قال تعالیٰ نحن نقص علیک احسن القصص
تفسیر سورہ یوسف
نقرہ کار
۱۹۰۰ء

فی کشف الاسرار الدقایق واسال الله سبحانه تعالی التوفیق باتمامه فانه الکامل بافضاله و انعامه
فصل در بیان فضائل سوره کریمه وسبب نزول آن اما فضائل این در کشاف و تیسیر و کشف
الاسرار و غیر آن روایت کرده است از ابی بن کعب رض که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرموده علموا
ارقاءکم سورة یوسف فانما ایما مسلم تلاها و علمها اهله و ما ملکت یمینه هون الله تعالی علیه سکرات الموت
واعطیه الله تعالی القوة ان لا یحسد مسلما یعنی بیاموزانید بندگان خود را سوره یوسف پس بدرستی
هر مسلمانی سوره یوسف بخواند و اطفال خود را یا مستورات و بندگان خود را تعلیم کند حقتعالی سکرات مرگ
بروی آسان گرداند و او را قوة کرامت کند که بهیچ مسلمانی حسد نبرد و در اثر است هر که هفده سوره قرآنی بخواند
حق سبحانه او را از پانزده بلیت بلیت مصئون و محفوظ دارد اول هر که سورة الحمد بخواند از ناسپاسی و کافر نعمتی
نجات یابد دوم هر که سورة البقره بخواند از هیبت و غارت ظالمان و دست برد غدر ایمن گردد سیوم هر که
خواهد از غضب پادشاهان و شر استیلای ایشان در امان باشد سورة آل عمران بخواند چهارم هر که خواهد که ... کشاده
اسباب کامرانی بروی باز گردد سورة انعام بخواند پنجم هر که خواهد که آئینه دلش از غبار غفلت زدوده گردد بصیقل انجلا
یابد سوره اعراف بخواند ششم هر که خواهد که ظلمت نفاق از باطن او مرتفع شود و بنور دقائق منجلی گردد سورة التوبه
بخواند هفتم هر که خواهد از دلتنگی و غم زدگی برهد سورة الم نشرح بخواند هشتم هر که خواهد از شر شیاطین و جنیان محفوظ ماند سورة
الجن بخواند نهم هر که خواهد که شعلات آتش غضب که از کانون سینه اش فروزنده است منطفی گردد بصحبت صبر مبدل گردد سورة العصر بخواند
دهم هر که خواهد که تا از تاریکی کفر و ظلمات ظلم باطل مصئون ماند سورة اخلاص بخواند و در خود سازد
از مکر ماکران و سحر ساحران در امان باشد بتلاوت معوذتین مبادرت نماید یازدهم هر که خواهد تا
از جمیع آنچه مذکور شده است در حفظ و امان حق سبحانه وتعالی در آید باید که سوره یوسف علیه السلام بخواند
از جمیع آفات دنیویه و بلیات اخرویه در کنف عصمت و حرز حمایت خداوندی جل جلاله در آید انشاء الله
تعالی اما سبب نزول این سوره کریمه قولی آنست که جماعتی از اهل کتاب نزدیک مصطفی آمدند صلی الله
علیه وسلم و گفتند ای محمد دعوی پیغمبری میکنی و خاتم ختم النبیین در انگشت فتوت در آری سخن از نزول وحی
فاوحی الی عبده ما اوحی میگوئی و طیلسان مجد از جیب درس بسیدی بنجه ولی فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی در میکشی در قصص ما آورده اند که یعقوب علیه السلام از وطن اصلی خود که مقام آبا و اجداد و مسقط
راس وی بوده است بمصر انتقال فرموده و لوای نبوت بدوش اهالی آن دیار انتشار نموده بخواهیم تا ببینیم
که سبب آن انتقال و موجب آن ارتحال چه بوده خواجه صلی الله علیه وسلم که خطیب منبر وحی دادی اکثر مشغول نبود
فرمود انما انا بشر مثلکم تا من نیاید بشما چیزی نتوانم گفتن و این بود که جبرئیل امین از نزد حضرت رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا الحمد لله نحمده و
نستعینه ونستغفره ونؤمن به ونتوکل علیه ونعوذ بالله من شرور
انفسنا ومن سیئات اعمالنا والصلوة والسلام علی سیدنا ونبینا وحبیبنا
محمد صلی الله تعالی علیه وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین وعلی آل نبینا واصحابه
وخلفائه اجمعین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا اما بعد می گوید بندهٔ ضعیف المسکین معین المسکین
غفر الله تعالی ذنوبه وستر عیوبه که مدتی هست تا همت بجد بلند بسته بود که تسوید سورهٔ یوسف علیه السلام من حل
الفاظ و معانی و تفسیر کلمات و مبانی آن با تحقیقات ارباب تحقیق و لطائف و اشارات سبحانیه توفیق در آن
سورهٔ کریمه بنظر فقیر حقیر رسیده بود و بر طبق مجالس تذکیر ابتدا قام کلک بیان گشته شهوار خاطر متوجه بتبییض آن می بود تا
تفسیر حدائق الحقائق که روضه ایست پر از ازهار دقائق از مکمن بطون بمائده ظهور پیوسته خرامیدن گرفت
و سورهٔ فاتحة الکتاب با سورهٔ بقره در دفتر تحریر و تقریر گذشت بعد از آن که عنان مرکب بیان بصوب صورت
آل عمران متوجه شد جمعی از دوستان زبانی که اهل و مطالع قصص قرآن بودند باین فقیر الطاف نموده
استدعا تقدیم سورهٔ یوسف علیه السلام بر آل عمران فرمودند بنا بر آنکه چون توفیق الهی عز و جل رفیق گشته تا تمام
این سوره میسر گردد و بامداد و اعانت خداوندی مرافقت نماید باز ترتیب معهود مراجعت نموده از آل عمران
تا باین سوره مفسر گشته در سلک تحریر منخرط گردد و این نیز دفتری باشد از دفاتر دریا مقاطر تفسیر حدائق الحقائق

یا رسول الله از انکه این هر دو جگر گوشه ترا یکی را زهر از نائی در آرند و یکی را بتیغ بیدریغ قهر سر از
تن بدر آرند حق تعالی صفات آنحضرت هم صبور است و هم غیور با دشمنان معامله صبوری کند و با دوستان
بغیوری چون خبر مهیب بسمع حبیب رسید صلی الله علیه وسلم بیهوش گشت بعد از انکه بهوش باز آمد آواز داد که
ای فاطمه این دو جگر گوشه مرا بیار چون نزد وی آمدند گفت یا اخی که کشد فرزندان ما را و که آزرده گرداند
مر گفت امتان تو یا رسول الله حسن را در مدینه زهر دهند و حسین را بکربلا سر از تن جدا کنند رسول صلی الله علیه وسلم
باز بیهوش شد زار بگریست و گفت امتی یومنون بی ویرجون شفاعتی ثم یقتلون اولادی عجباً
منهم عجبا امتان من بمن ایمان آرند و امید شفاعت من دارند و با وجود این فرزندان مرا بقتل رسانند این
معامله از امت من بغایت غریب و عجیب می نماید در این تاسف بود که جبرئیل باز فرود آمد و سوره یوسف
آورد و گفت یا رسول الله قاتلان اولاد تو پیغمبر زاده نباشند بلکه عاصیان گنه گار باشند یکی در برادران
یوسف علیه السلام نظر کن که پیغمبر زادگان برادر خود را چه کردند اگر عاصیان امت تو با فرزندان تو این معامله
عجب مدار پس این سوره که صد و یازده آیه است در بینات فرود آمد تا تسلی خاطر آنحضرت گردد و قال الله تعالی
بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الذی جعل احسن القصص قصة یوسف صلوة الله سبحانه وعلیه وسلامه الرحمن الذی
جعل الملک بعد السجن حصة یوسف الرحیم الذی کشف بالتقوی والصبر قصة یوسف صلوة الله وسلامه علیه الحدیث
فی فضل التسمیة در نزهة الریاض فقیر داود بن سلیمان سقفنی رحمة الله علیه آورده است که حضرت مصطفی صلی
الله علیه وسلم فرمود که چون بنده از بندگان حق سبحانه تعالی بگوید بسم الله الرحمن الرحیم بنویسد حقتعالی از برای آن بنده
عبادت هفتصد ساله و خصائص انعید (?) آنست که چون حقتعالی لوح و قلم را بیافرید آن قلم را صد بند بود و از سر بندی
تا بندی دیگر پنجاه ساله راه پس نظر کرد حق تعالی در قلم بنظر هیبت قلم بواسطه آن نظر منشق گشت خطاب آمد که
بنویس ای قلم هر چه خواهد بود تا روز قیامت قلم مناجات کرد که الهی عنوان این منشور را بچه چیز ابتدا کنم فرمان آمد
که ابتدا کن به بسم الله الرحمن الرحیم پس مدت هفتصد سال قلم بسر می گردید تا این کلمه را به تمام نوشت خطاب آمد
که بعزتی و جلالی انما عبد من امة محمد صلی الله علیه وسلم قال بسم الله الرحمن الرحیم مرة اکتب فی
دیوانه ثواب سبعمائة سنة یعنی سوگند بعزت و جلال خود من که هر بنده و کنیزک از امت محمد صلی الله
علیه وسلم که یکبار این کلمه را بگوید بنویسم من که خداوندم در دیوان وی ثواب هفتصد ساله عبادت یعنی آن
مقدار فرصت که قلم در نوشتن این کلمه کرده بدانکه علما را در تفسیر این آیه و کلمه اقوال است قول اول ابن
عباس گفت رضی الله عنهما معناه انا الله اری من العرش الی تحت الثری یعنی منم آن خدای که می بینم
از عرش تا تحت الثری چنانکه هیچ چیز از نظر من غائب نیست در لیله ظلما نمله سودا بر صخره صما و می شمارم و می بینم ذره

این سوره را بر سید المرسلین صلوات الله وسلامه علیه فرود آورد چون خواجه صلی الله علیه وسلم از استماع
وحی فارغ شد این سوره را بر قوم خواندن گرفت قولی دیگر آنست که صحابه رضی الله عنهم اجمعین نزد حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم آمدند وگفتند یا رسول الله ما را آرزوی آنست که الله تعالی بما سوره فرستد که مبنی
بر امر ونهی ووعد ووعید نبود بلکه مشتمل باشد بر حکایات وقصص تا آئینه دل از زنگار هموم وغموم صقالت پذیرد و
حضرت رب العالمین جل جلاله بر وفق آرزو وطبق مراد ایشان این سوره را انزال فرموده قولی دیگر آنست
که جهودان نزد مومنان افتخار مینمودند واظهار فضل کتاب خود میکردند که در کتاب ما قصه یوسف علیه السلام
که فرزند ارجمند یعقوب است صلوات الله علیه بشرح وبسط مذکور است وسبب این غرائب وعجائب که واقعه در آن جا
مسطور است مومنان را میگفتند که در کتاب شما این قصه مذکور نیست و لطائف وحقائق آن معلوم نی مومنان را هم از سبب این آرزو مند آن میبودند
که کیفیت آن بوحی قرآنی بدانند حق سبحانه وتعالی از برای تشریف وتکریم مومنان این سوره که مشتمل است بر احسن القصص
بخوبترین ترتیبی بفرستاد واین عقده از رشته عقیده ایشان بکمال کرم بگشاد قولی دیگر آنست سبب
نزول این سوره مبارک آنست و این قولیست لطیف و نقلیست غریب که چون دریای نبوت وبحر زخار فتوت
موجی زد دو گوهر شب افروز ولایت و لآلی که دو در درج عنایت یعنی آن دو قرة العین حسن وحسین رضی الله تعالی عنهما
بر ساحل عالم وجود آمدند روزی حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم آن دو شاهزاده را در کنار نهاده بود آن روز گوئیا آفتاب ماهتاب را
یک برج می یافتند بنمود قیامت نیامده علامت جمع الشمس والقمر مشاهده می افتاد آری هر کجا در ثمین بود
در کنار موج دریا بود و هر جا در ثمین بر مدار اوج سما بود ندانم لآلی آن کنار را عدن گویم اگر عدن بود در ومرجان
بود گویم روا است که یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان و اگر چمن پر روح وریحان گویم سزا است که ریحانتا خواجه
عالم صلی الله علیه وسلم گاه لب بر لب حسن مینهاد وگاه روی بروی حسین میمالید فرمان غیرت الهیه جل وعلا
در رسید که ای جبرئیل از حبیب ما علیه السلام استفسار نمای که این جگر گوشگان خویش را دوست میداری جبرئیل ع م
فرود آمد و گفت یا رسول الله تحبهما این دو فرزند دلبند خود را دوست میداری فرمود یا اخی اولادنا اکبادنا
چگونه دوست ندارم که ایشان دو پاره جگر من اند و دو روشنائی بصر من اند گفت یا محمد کدام یک را دوست
میداری فرمود که این هر دو گل از یک فصل اند واین هر دو میوه از یک اصل اند هر دو در یک صدف اند وهر دو در یک شرف اند
هر دو نفحه از ناف عبد مناف اند هر دو لمعه از آفتاب ماه شگافند هر دو گوهر از یک درج اند هر دو کوکب از یک برج اند
هر دو روی زمره سعادت اند هر دو پشت زمره سیادت اند هر دو جگر گوشه رسول اند هر دو نور دیده بتول اند هر دو
ابن اسد الله اند هر دو سبط محمد رسول الله اند هر دو مطلع در یکجا اند هر دو شراع یک سفینه اند هر دو حلقه
گیسوی سید المرسلین اند وهر دو شقه علم آل یٰسین اند یا اخی هر دو را دوست میدارم جبرئیل ع م فرمان رسانید آگاه

و در هر شب از ذری پنج نوبت این مقام را در شاکران و بنیاز زیارت تو فرستد و آنگه خواجه علیه الصلوة والسلام
فرمود جعلت قرة عینی فی الصلوة سر این سخن است و دیگر ای محمد این راز که امشب با تو در میان آوردم تو در
مجمع صحابه نشسته با پی من یکیک بزبان جبرئیل لسمع شریفت فرو خوانم که نه جبرئیل داند که این چه راز است
و نه صحابه شناسد که این چه اسرار است و آن اسرار کدام است الم کهیعص طس حم را امثال آن چنین گویند
از روز که جبرئیل هم این سوره را فرود آورد چون گفت الف خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم دانستم چون گفت
لام فرمود معلوم کردم چون گفت را فرمود فهم نمودم جبرئیل گفت علم یا رسول الله چگونه است که من ازین معنی بی خبرم
فرمود ای جبرئیل چون دوست اسرار محبت با حبیب در میان نهد واسطه را از آن چه خبر باشد سر با او حی نگنجد
و نه میر جبرئیل تو کشف اسرار لی مع الله [illegible] نقل است که در اثنای این گفت و شنید خواجه علیه الصلوة
والسلام از حضرت حق سبحانه پرسید که الهی امت مرا ازین خلوت که امشب مرا با تست هیچ نصیب خواهد بود فرمان آمد
که بلی یا محمد مرا با تو دو خلوت است یکی امشب در حضور و دیگری در میان صحابه چنانکه بیان گشت و همچنین با امت تو نیز
دو خلوت کنم یکی در گور یعنی دران منزل که روزنی دران زاویه سر بر روزن [illegible] کنج تنهایی و دران بیت الغربت یکتایی دران
وقت که دوستان از ستیوری [illegible] کرده او را دران مجلس لحد تنها بگذارند نداسان خلوت او را استمالت دهم و بادی آز
رسمی شفقت خطاب کنم گویم عبدی او حده وک عبدی [illegible] فقده انا لک [illegible] وجلالی لارحمنک رحمة تتعجب
منه الخلائق مثنویات چو بستر کنم خاک را بالین ز خشت و دران حفره بگشادی ز بهشت خود دست اندر آن کنج بر جسم او
تحفت روح و ریحان از آن حضر [illegible] چون غبار [illegible] زمین [illegible] دیگر با استن [illegible] روز
بوسو باشد که عمامه سیاه تکویر بر سر آفتاب سینه پیچید که اذا الشمس کورت و خرقه عباسی کدورت در بر نجوم پاره جرم
افگنند که واذا النجوم انکدرت کوههای با شکوه را چون جبرئیل [illegible] بساط جان روان گردانند که واذا الجبال
سیرت دران روز با هیبت و سیاست دشمنان را بسطوت و غضب گرفتار کنم انبیا را بگفت و شنید [illegible] مشغول
گردانم محسنان را بثواب و جزا مشغوف کنم ملایکه را بتدبیر مهمات بندگان باز دارم عاصیان امت [illegible] را از میان اهل
عرصات بیرون افگنم در تربه های بهشت در آرم و نامه بنده خود بدست و کهم گویم ای بنده من جز من که کسی را بر حال تو
اطلاع نیست تو بگو من بشنوم من بگویم تو می شنوی بهر طاعتی که میرسد کرده قبول میدهم و بهر معصیت که میرسد نوید
مغفرت میرسانم ای محمد این خلوت است من با عاصیان امت تو مثنویات اگر طاعتم نیست نزانم چه باک نه چار ز جرم [illegible]
بود سینه پاک ز [illegible] اگر چند رفتم براه ضلال [illegible] گفتمت قرب پنجاه سال [illegible] آن [illegible] چون خوانم [illegible] گرانم
خجالت رسد ای کریم [illegible] اگر هست جرمم برون از شمار [illegible] چو تو آمرزگاری خدایا اگر چند بد کرده ام [illegible] ولی
هر چه کردم بخود کرده ام ز آلایش [illegible] پاک [illegible] لطیفه دوم اگر پرسند که حکمت

بسیار بر بوسه ها بهوا بجنبد بدانیم قطعه با جنبش ذره در هوای بینیم * درکار صوابیان خطای بینیم * در صومعه یا تبکده
هر جا که روی بجای بنده بهش باش که ما می بینیم * قول دوم هر حرفی اشارت باسمی ست از اسماء حسنی الف اشارت
بالوهیت ست ولام اشارت بلطافت ورا اشارت بربوبیت معنی چنان شود که اله منم پناه من بوی ای یعقوب
لطیفه منم بر تو از من خواه ای یوسف رب رحیم منم من باز گردید ای برادران یوسف قول سیوم الف اشارت
ست بآلائی حضرت خداوندی جل و علی با براهیم صلوة الله وسلامه علیه که آتش نمرود را بروی برد و سلام
گردانید لام اشارت بلطف ست او سبحانه تعالی با یوسف علیه السلام که او را بعد از محنت و شدت بسیار و فراق
و اشتیاق بشارت با یعقوب کرد و بسبب در مقام وصال هم عنان گردانید ورا اشارت است برحمت او سبحانه و تعالی
بر برادران یوسف عم که همه را تائب و صالح و از جمله پیغمبران گردانید پس معنی چنان شود که بحق آلائی مع ابراهیم
ولطفی مع یوسف و رحمتی علی اخوته ان هذه القصص احسن القصص قول چهارم الف اشارت ست برنداء که
یوسف عم گفت انی رایت احد عشر کوکبا ولام برؤیا میاید چنانکه فرموده لولا ان را برهان ربه و را اشارت ست
بر روز آخر که گفت رب قد آتیتنی من الملک و علمتنی من تاویل الاحادیث و دیگر نیز درین باب بزرگان انواع اقوال در
تفاسیر خویش ایراد فرموده اند ولیکن آنچه آخر همه بران اتفاق نموده اند آنست که حروف تهجی در اوائل سور الم
از قبیل متشابهات ست نؤمن به و لا نشتغل بکیفیته اما ارباب اشارات را درین باب لطائف ست و از جمله آنها
بلطیفه درین کتاب عالی خطاب ایراد نموده میشود تا ازین لطائف شریف خالی نباشد و بحلیه ربت زینت خالی
نگردد لطیفه اول آنکه ارباب اشارات گفته اند که چون دوست با دوست خواهد که اسرار محبت در میان آرد و هر سخن که
گوید برمز و اشارت گوید تا اغیار از فهم آن نکته ... قطعه هر جا که من و یار بهم باز رسیدیم * از بیم بداندیش لب خویش گزیدیم
بی واسطه گوش و زبان از طرف چشم * با بس سخن بود که گفتیم و شنیدیم * پس لطیفه ... گویند که دران شب قرب و کرامت که وصال
حبیب میسر بود و قاعده وصال بضابطه دع نفسک و تعال متقرر شد شریف نبوت ... بکلام لطیف حضرت
الهی جل و علی مشرف شده دیده انتظار کشیده بکحل مشاهده بجمال ذو الجلال جل جلاله مکتحل گشته معاملات آسمانیان
بطاعت مصروف و اوقات زمینیان بخواب غفلت مشغول حبیب بی زحمت رقیب از اسرار دوست برخوردار آمده
در از ای نا و حی الی عبده ما اوحی از پرده خمول آشکارا گشته مثنوی چون حجاب هزار نور دریده * دیده در نور
بی حجاب رسید دیده جهت خویش را بدرست * نو دیده از سر چه که بود شست * ز جهت نهی بی جهت خدا را دید * بی لب و بی
زبان کلام شنید و خطاب با ما که ای محمد مشتاقان صحابه ... خانه خاکدان دنیا در تمنای دیدار تواند باز گشت از ملاقات
خویش سرفراز گردان گفت خداوندا انها همنشین مقامی بخاکدان دنیا چگونه انتقال نمایم و انواع مشاهده
بخفیف مجاهده بکدام دل تنزل کنم خطاب آمد که یا محمد آنکس که ترا امشب باین مقام رسانید می تواند که

بعد از آنکه فضیلت تقلید در باب الف تنبیهی از فضائل عقلیه هم تمه بشنوید بدانکه دقیق نظران عالم تامل
و تدبیر و باریک بینان جهان تخیل و تفکر دبستانه تصور چنین نقشبندی کرده اند و از اوصاف و نعوت الف
بر صحایف تصویر بقلم تقدیر و خامهٔ تحریر باین عبارت تعبیر نموده اند الف حرفیست رقم راستی شهره
و شجره ایست ثمرهٔ معانیش بمذاق اهل وفاق رسیده الف نام دارد اما با هیچ حرفی الفت
نمی گیرد لاجرم در عالم وحدت نقطه و علامت و حرکت نمی پذیرد و نیز صورتی ست که عنصر
هیچ ندارد و پاکیزه سیرتیست که هیچ الائش ندارد حروف همه فروع عند و او اصل ست پیوند دوست از ان
گویند الف وصل ست شرف سبقت دارد از ان سزای تشریف ست معرف ایست ایستاده بجهت
آن علامت تعریف ست اگر کتاب کشور معمورست او شحنه کشورست و اگر حروف لشکر منصورست
او قائد لشکرست راست بدرختی میماند که باغبان قدرت در بوستان بر کنار جویبار از
برای لوح کاشته نی نی مناری مینماید که مهندس فطرت در جامع قرآن بر اسے ابلاغ اذان احسان
برافراشته رفیع نایست که چون ملازم زبان قصد ملازمت بارگاه کلمة الله کند اول بسلام وے باید
رفتن بلند مقامی ست که چون بلبل بیان آهنگ نوای ثنای الحمد لله کند اول بر شاخ قدومی آرام
باید گرفتن صوفی مشی ست سیاه پوش که در صد جمیده اولیا مقام در درجه اعلی دارد محبوب
دلکشی ست سیم اندام که هرچه اول بداده استغنا نیز قامتش در درون جان باو جا دارد **قطعه** گر صفت
حروف خالی از وی بودی خو از صفحه لوح جلگی ملی بودی نو گر راستی الف بنودی منظور نو جایش
ز شرف میان کے بودی نو لام حرفی ست از غایت تواضع مدتا گشته و بکمال لینت بالطف همراه
آمده گاہے خود را در حرف الله در ہم مے کند و گاہے در صدر بارگاه لا اله الا الله لقد کونین حسن چم
میکند گاہے چون زاهدان قامت خود را در خدمت منحنی ساخته و گاهی چون عاشقان دل خود را در
قدم ارباب حسن و جمال انداخته گاهی چون کشتی تیری برافراشته و گاهی چون شتر بار تحمل بر عاشقان ازوی
بزبان حال سوال کردم که ای مرکز دائره کمال وای مظهر تجلی جلال الف اگر چه بجهت استقامت صدر
سورهٔ یوسف را مسند ساخته و لوای ترفع بر تارک عساکر حروف برافراخته و بار سے بچه خاصیت بدولت
ثانی اثنین رسیده گفت چون در کاروان منقطعات نگا ہے کردم آن کاروان را متمول یافتم خود را از میان
ایشان بیکسو کشیدم ترسیدم که نظر من بر تمول افتد و غنائی او در نظر من مستحسن نماید و طریق فقر بشکایت
و اضطراب انجامد پس در میان کاف و میم که دو فقرهٔ بی زر و سیم اند قرار گرفتم تا در هر طرف که نظر کنم
چون خود را فقیری بینم مسرور باحوال من راه نیابد لاجرم از برکت فقر و محبت فقرا همنشین با درویشان

چه بود در اختیار این سه حروف از برای اصدار این سوره کریمه جواب آنست که این سوره مشتمل بر بهترین قصه که خوش
ترین قصص ست لاجرم ابتدائی این سوره بحروفی نمودند که خوشترین حروف است اما الف نقل است که چون
حق سبحانه لوح را آفرید بعد از آن قلم را از کتم عدم بفضای عالم وجود آورد قلم بر لوح اظهار فضل خود کرد و گفت از تو
فاضل ترم زیرا که بر تو مشرفم و مستولی من کل الوجوه بر تو مستعلی و دیعه بر که عالی قدر منزلت وی نغزون تر لوح گفت
آری ترا انتقام تجمل و ترفع است و مرا مرتبه تحمل و تواضع و نزد ارباب معنی آن مرتبه برار رجحان مقرر است لاجرم
حجت لوح مقبول افتاد و سخن قلم معلول پادشاه عالم تعالی و تقدس بسبب تفاخر و عجب قلم بنظر هیبتش منظور گردانید
قلم منشق گشت همچنان منشق گفته مدت دو هزار سال بر هیبت ساجدان سر بر لوح بماند بااین سجده از آن عز است
بیرون آمده منظور نظر عنایت گشت خطاب آمد که ای قلم سر بردار چون سر برآورد قطره از نوک قلم بر صحن لوح چکیده
بود و با لوح الفت گرفته آنرا علم افضال بر افراشته الف نام کردند و بچهار خلعت مشرف گردانیدند یکی راستی دیگر
بلندی سوم تجرد و چهارم تقدم و این چهار خلعت او را مظاهر چهار صفت از صفات کمال خویش گردانید یعنی الف
بلند است و آن نشان رفعت قدر خداوندی است جل و علی رفیع الدرجات ذو العرش الف راست است و آن
نمودار قول الٰهی است جل جلاله ومن اصدق من الله قیلا الف مجرد است و آن دلیل بی نیازی حضرت جلال احدیت
است جل ذکره ما اتخذ صاحبة ولا ولدا الف بر همه حروف سابق است و آن مظهر اولیت حضرت عزت است عز اسمه
هو الاول والاخر والظاهر والباطن بیت اول بی بدایتی و آخر بی نهایتی + بی خبر از وجود تو اول و آخر و وسط
ترتیب ای در پیش درین نقل که رسمت گذارش یافت اشارتی ست و بشارتی اشارت آنست که قلم بنظر
عجب در خود دید و سخنی گفت که در وی شائبه تکبر بود بنظر هیبت تادیبش فرمودند و فرق او را به تیغ سیاست
بشگافتند تا دانی که تکبر عند الله بغایت مبغوض است و متکبر مبغوض چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود
لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال حبة خردل من کبر و لوح چون تواضع نمود برکت آن رفیع القدر
آمد و از همه نقائص محفوظ گشت فی لوح محفوظ تا دانی که متواضعان مرفوع اند و متکبران موضوع چنانچه حضرت
رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم من تواضع رفعه الله ومن تکبر وضعه الله اما بشارت آنست که به یک سجده
قلم زلت وی در گذرانیدند و مقبول حضرتش گردانیدند چنانکه حق جل و علی بزرگی وی قسم یاد می کند ن والقلم
وما یسطرون چه گمان بری درباره بنده که در هر شبانه روزی شصت و چهار نوبت حضرت را سبحانه و تعالی
سجده فرائض سوای نوافل به نهایت خضوع و خشوع بتقدیم میرساند اگر گناهان او در گذرانند و بدرجه قبول رسانند
عجیب و غریب نباشد و نیز یک فرقت قلم نتیجه آن شد که قطره چکیده او بود چهار خلعت پوشانیدند اگر بتواضع
فروتنی تن ما را که سلاله و خلاصه آب و گل است بچهار خلعت که صفا و وفا و رضا و لقاست مشرف گردانند عجب

دردی بیان رشد و ضلال ست وبقول امام ابو منصور ماتریدی رحمة الله علیه بدان معنی ست که دروی بیان حق
و باطل و جور و عدل ست وبقول بعضی بدان معنی ست که هرچه شما را در امر دین مهم اوست در وی مبین و معین ست
و مبین هم لازمی ست وهم متعدی چون بمعنی لازمی حمل کنی یعنی پیدا بدان معنی ست که امر و نهی و وعد و وعید حرام
و حلال وی پیداست و چون بمعنی متعدی محمول داری یعنی پیدا کننده بدان معنی ست که پیدا کننده مطیع از
عاصی امر از نهی و حلال از حرام و بیان کننده اگرچه بحقیقت حق سبحانه و تعالی ست ولیکن چون بیان بکتاب
بود از آنجهت کتاب را مبین گفت و ارباب معرفت گفته اند که در بیان رسول و انزال کتاب تحقیق احکام محبت ست
و تاکید اسباب صلت زیرا که چون محب از حقیقت وصال محجوب گردد برسول انس گیرد و چون از شهود جمال حبیب
در پرده احتجاب در آید تسلی تمام بود و کتابش حاصل آید لمؤلفه عفی الله عنه هر که بهجرش ز وصل شد مانع
برسول و کتاب شد قانع * چونکه یا شد دیار خود محجوب * انس گیرد بنامه مکتوب * وانکه میان وصل بد سنجد *
واسطه در میان نمی گنجد * مصطفی تا ندید نور شهود * چشم بر راه جبرئیلش بود * منتظر می نشست ایامی * تا که آید
ز دوست پیغامی * چون بر افتاد از جمال نقاب * گشت جبرئیل در میانه حجاب * قوله تعالی إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ
قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ بدرستی و راستی که ما فرستادیم این کتاب مبین را که در وی قصه یوسف
ست علیه السلام مذکور در حالیکه آن کتاب مقرو بود بزبان عربی تا شاید که شما ای عربان تا باسانی دریابید
و فهم کنید معانی آنرا باسانی کذا قرره صاحب الکشاف بدان العزیز احتجاج کرده اند جمعی از
معتزله باین آیه بر اینکه قرآن مخلوق ست بدو وجه یکی نسبت انزال فرمود بقرآن و انزال عبارت ست
از فرو فرستادن و هرچه فرو فرستاده شود منتقل گردد از علو بسفل و این معنی از صفات حادثات ست نه قدیم
زیرا که در قدیم توهم تنزیل و تحویل مجوز نیست دوم آنکه وصف فرمود بعربی و پارسی منزه ست و اهل
سنت جواب ایشان میگویند که قرآن دو اعتبار دارد یکی آنکه کلام حق سبحانه و تعالی ست قائم بذات وی و
باین معنی غیر مخلوق ست و اعتبار دیگر آنکه مقرو بزبان ماست و مکتوب در مصاحف و محفوظ در قلوب ما باین
اعتبار مخلوق ست و آنکه اسناد نزول و عربیت بآن فرمود باین اعتبار دوم ست پس نزاع مرتفع گشت
الحمد لله تعالی بدانکه ادراک نهاد قدیم در کسوت حدث بغایت مشکل ست و آنانیکه از غشاوه حدث قدم بیرون
ننهاده نقاب صفت و حروف از جمال این پرده گی عالم غیب برنداشته اند از حقیقت این معنی اطلاع نیافته اند
کلامی که صفت قدیم ست قائم بذات قدیم با عالم حدث آید مونس جان و جیب روح و ران مهجوران گردد بلباسهای
مختلف و کسوتهای گوناگون متکیف میباید شد و تحقیق این آنست که چون قرآن از مکمن غیب بعالم شهادت می آمد
از عالم بیرنگی بسر حد چهار رنگ آمیزی نزول می فرمود اول تجلی کرد بر قلم و در آن تجلی کسوت پوشید تا قلم را

بوده است که باین دولت مشرف گشتم که الفقراء الصبر هم جلساء الله تعالی یوم القیامة، باین
سعادت فائز آمدم که مفتاح الجنة محبة الفقراء **قطعه** ز اصحبت صاحبدلان ملازم باش ٭ که تا ترا
ز وجود تو باخبر سازند ٭ چو کیمیائی نظر جانب تو اندازند ٭ مس وجود ترا و زبان چو زر سازند ٭ را حرفی
است ضعیف شکل نحیف مبنیت اما مفتاح در رحمت است و عنوان منشور راحت گاهی وجود ضعیف خود را
مقدمهٔ لشکر و بنا سازد و گاه بر درگاه رحمان و رحیم دربانی کند سر رشته راحتهائی او دست و سر دفتر رحمتها
او ست مجاهد صومعه و قنت و نیاز است محرم حرم سرای راز و ناز است از وی سوال کردم که ای بس ضعیف ترکیب
و ای حقیر نحیف ترتیب در محفل ما من بخوی ثلاثه کجه نابلیت نشسته و با بجانب حروف دراز کرده گفت با این
درازی من بسبب کوتاه دستی منست چنانکه گفته اند **فرد** چو سرو دست طمع گر کشی ز خود کوتاه ٭ سزد که پایه
درین انجمن دراز کنی ٭ و تحقیق این سخن آنست که ما و برادر بودیم که بعد از ازدواج پدر قلم با مادر دوات در
وجود آمدیم و رمی از عالم غیب حواله ما کردند من باز آن درم بمقتضای سبق المفردون استغنا نموده بآن برادر
ارزانی داشتم و لوای فقر بر زنیده معامله خود برافراشتم لاجرم مرا قافله سالار کاروان رحمت ساختند و برادرم
را بشامت محبت درم و دینار مقدمهٔ لشکر زحمت گردانیدند اگرچه از لباس صورت و معنی عاری ایم اما در مقامی
امیدواری ام و این رباعی مصداق مراقاری ام **قطعه** روزی که نصیب خوب کیشان بخشند ٭ قسمی بمن
رند پریشان بخشند ٭ و اگر نیک بعم مرا از ایشان شمرند ٭ ور بد باشم مرا بدیشان بخشند ٭ لطیفه دیگر بدانکه
این تلهٔ حروف را با احوال آدمی نسبت تام است اول بیان کردیم که الف نقطهٔ بود از سر قلم افتاده و بر تقدیر
آن نقطه را بر صفحهٔ لوح برکشیده آدمی نیز قطرهٔ نطفه است که از سر سیل چکیده و استاد صنع ربانی آن قطره
را بسر چمن جوانی و نشو باغ زندگانی گردانیده و بعد از ان گردش روزگار و مرور لیل و نهار روزی و تصرف
نموده تحمل بار مدام و غم و اندوه ایام پشتش را چون لام دوتا گردانیده در پیری با سیری گرفتار گشته بعد از ان
بر بستر رنجوری و بالین مهجوری چون را نحیف و ضعیف خوابانیده و زار و نزارش گردانیده ابتدای حال و انتهای
مآل ترا در اوائل این قصه پر غصه بتو می نماید تا ایام جوانی بهستیفا مغرور نگردی و باد نخوت و غرور سودا از سر خویش
بیرون کنی **رباعی** امروز بازگونه مزن نعل بهر سمند ٭ فردا چو زیر خاک لگدکوب هر سمی ٭ از برگ ریز یاد کن و دل منه
بباغ ٭ تا ای بلبلی که بر سر گل میزنی دمی ٭ قوله الر تلک ایات الکتاب المبین یعنی سوگند بالوهیت ما و سوگند
بلطف ما که این آیات که بتمار سال فرستادیم درین سوره آیتهای کتابی است که ظاهر است امر او و را اعجاز و انوا
و روشن است معانی او بعد ایجاز و اطناب و مراد از کتاب باین تقدیر قرآن باشد پس می صیغت کتاب مبین بقول ابن
عباس رضی الله عنهما بدان معنی است که در وی بیان حرام و حلال است و بقول ابو قتاده رضی الله عنه بجهت آنکه

آن راکه نور دیده بجهت مخلوقی رفته باشد هم بسبب مخلوق باز میگردد و آنرا که عقل و هوش برای حقتعالی رفته
باشد هم از همه حقتعالی باز آید زیرا که حق سبحانه را بغیر حق بدست نتوان آورد و از برای آنکه هرچه مرا خواهی بغیر او بچیز
بدست آری او را بدان غیر بباید فریفتن تا منقاد تو گردد و حق تعالی را بهیچ چیز نتوان فریفت چنانچه
غزل عقل گوید که من او را زبان بفریبم ٭ عشق گوید که خمش باش بجان بفریبم ٭ جان بدو گوید رو بر
من و بر خویش مخند ٭ چیست کو را نبود تا ش بدان بفریبم ٭ نیست غمگین و پراندیشه و مدهوش چو من ٭ تا من
او را بهی رطل گران بفریبم ٭ نیست ممنون جهان بسته این عالم خاک ٭ تا من او را بزر و ملک جهان بفریبم
او فرشته است اگرچه که بصورت بشر است ٭ شهوتی نیست که او را بزبان بفریبم ٭ نیست محجوب که رنجور کنم
خود را من ٭ تا که آه کنم او را بفغان بفریبم ٭ عزت صورت غیبی خود از آن افزون است ٭ که من او را به یقین
یا بچنان بفریبم ٭ شمس تبریز که بگزیده محبوب وی است ٭ مگر او را بهمان قطب زمان بفریبم ٭ در خبر است
که فردا بنده قرآن خوان را چون در بهشت درآرند و صحن بهشت بگردد انهار و اشجار بیند چشم بالا کشد
درجات بیشمار بیند گوید این چه درجها کیست خطاب آید که این درجات تست اقرأ وارق یعنی میخوان و بر میرو
و گوید بهمه چند روم گوید بهر صورت درجه خداوند ترا کرامت فرمائیم بنده از غایت تعجب گوید بهر سوره درجه
خداوند تعالی فرماید که بهر عشری درجه دوم بنده گوید بهر عشری حق تعالی فرماید بهر آیتی درجه عطا کنم بنده گوید بهر آیتی
درجه حقتعالی فرماید بهر حرفی درجه بخشم ای بنده قرآن میخوان و بالا میرو و فرشتگان از چپ و راست او درآمده بهر حرفی
درجه برسید از مد چون بدرجه اخیر رسد بمقعد صدق رسیده باشد بر آن سند بقای سرمدی تکیه کرده بگوید خداوندا
قرآن خواندم و ختم کردم ندائی از حضرت ذوالجلال جل جلاله در رسد که ای بندهٔ بیچاره تو قرآن خواندی
من شنیدم و در تو می نگریستم نوبت تو بگذشت اکنون نوبت من است ای بنده تو می شنو تا من میخوانم
حضرت پادشاه عالم و تعالی و تقدس بتعظیم قرآن خواندن آغاز کند و سوره طه و یس بخواند بنده از
لذت سماع آن واله و مدهوش شود عقل از وی رسیده و قرار از وی بریده گردد گوید بارخدایا شنیدم
لذت گفتار تو آیا چون بود لذت دیدار تو پادشاه عالم جل و علی حجاب جلال از پیش جمال بردارد و گوید
بندهٔ من لذت گفتار من شنیدی لذت دیدار من ببین **قطعه** صبح محشر که من از خواب گران برخیزم
همچو نرگس بجمالت نگران برخیزم ٭ در مقامی که شهیدان غمت را طلبند ٭ من بخون غرقه کفن نعره زنان
برخیزم ٭ چون شوم خاک بخاکم گذری کن چو صبا ٭ تا به بوی تو ز زمین رقص کنان برخیزم **لطیفه** در
تعریف قرآن بشنو ای عزیز قرآن نامه ایست که گنج او تبارک است نام او کتاب انزلناه الیک مبارک
است بر فلک یک زهره روشن جبین است هدایت حیات او الر تلک آیات الکتاب المبین است سر اصد افلاک

قابلیت قبول آن پدید آمد و چون بلوح آمد کسوت دیگر پوشید و چون از لوح به پیشانی اسرافیل منعکس گشت
کسوت دیگر اختیار کرد و چون از لوح پیشانی اسرافیل منظور نظر جبرئیل آمد و بر معنی آن اطلاع یافت کسوت
دیگرش پوشانیدند و چون از جبرئیل بحضرت احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم منتقل گشت بنقاب دیگر
محتجب شد و چون از خواجه عالم صلی الله علیه وسلم بصحابه کرام رضی الله عنهم رسید بحجاب دیگر در آمد حاصل
این عروس حجله غیب بصد هزار پرده متواری گشته است تا امروز بمشاطگی حروف و قلم بر تخت قرطاس رویت
تجلی میکنند و بدلالت آواز در گوشهای ارباب راز نغمه سرای مینماید قال مؤلف عفی عنه بسم الله الرحمن الرحیم
این چه کتاب است کتاب کریم ٭ زنگ زدای دل اصحاب ریب ٭ پرده کشای رخ اسرار غیب ٭ نور راه گم
همره خواندگان ٭ قفل کشای همه درماندگان ٭ قرص بتاشیر صباح قدم ٭ کرده طلوع از افقش و سیدم ٭
هست قلم بندق فرمان او ٭ لوح یکی خنداک دیوان او ٭ بحر فلک پیدر و مرجان او ست ٭ نه طبقش یک طبق
خوان اوست ٭ فصل فی بیان فضائل القرآن در خلاصة الحدائق آورده است که حضرت
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده مَا مِنْ شَفِيعٍ أَفْضَلَ مَنْزِلَةً عِنْدَ اللهِ تَعَالَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ
مِنَ الْقُرْآنِ لَا نَبِيٌّ وَلَا مَلَكٌ وَلَا غَيْرُهُ یعنی نیست هیچ شفیعی بزرگ منزلت تر نزد خدای سبحانه
روز قیامت از قرآن نه پیغمبر نه فرشته و نه غیر ایشان زیرا که هم پیغمبر و هم فرشته مخلوق اند و قرآن غیر
مخلوق خواجه محمد بن علی حکیم ترمذی قدس الله سره گفته است که حق تعالی از آثار ربوبیت خود
چهار چیز در زمین فرستاده است قرآن و کعبه و مومن و سلطان قرآن آئینه بهای او ست و کعبه مطلع وفائی او
و مومن مظهر نور او و سلطان ظل ظهور او و شیخ سهل عبد الله تستری روح الله روحه گفته است که اگر حق سبحانه
بنده را بعدد هر حرفی از قرآن هزار هزار فهم عطا فرماید هنوز بحقائق و دقائق و نکات و اسراری که در قرآن
مودع است نرسد زیرا که قرآن صفت حق تعالی است و صفت او چون بجانه ذات او بی نهایت فهم متناهی
معانی غیر متناهی را چگونه درک تواند کرد پس آنچه بر وی ظاهر و مکشوف گردد بقدر آنست که سبحانه و تعالی
بر آن درها بگشاید و در آئینه قرآنی جمال ربانی با ایشان نماید شیخ جنید بغدادی برد الله مضجعه گفته است روزی
بر شیخ سری سقطی قدس الله سره در آمدم دیدم مردی نزد وی از هوش رفته از حال وی پرسیدم شیخ
فرمود آیتی از کلام الله شنیده است و سری از اسرار آن آیه بر وی مکشوف گشته در برابر آن هوش از وی
زائل شده منم نیز از وی نوبت گشته شیخ جنید قدس سره می فرماید که من گفتم همان آیه را باز خوانید باز خواندند بهوش
آمد شیخ سری رحمة الله تعالی علیه از من پرسید که این علم از کجا بتو رسیده است گفتم ای شیخ موجب رفتن
نور دیده یعقوب علیه السلام دیدن پیراهن خون آلوده بود و باز سبب باز آمدن آن نور همان دیدن پیراهن بود

مقصود و باشد تا آن معانی مراده و الفاظ منتظمه بطریق وضوح مفهوم گردد اما در بیان حیثیت قصه بدانکه علمای
تفسیر قدس الله اسرارهم و ارباب تصنیف و تحریر چند وجه درین باب بیان فرموده اند اما این فقیر بعد از مطالعه آن
وجوه چند وجه مرغوب مشحون بصنوف اشارات و سلک عبارات در آورد تا مروح ارواح سامعان و منظر
ریاض بواطن طالبان باشد وجه اول آنست که این قصه از ابتدا تا انتها در زمان مدید و عهد بعید بوقوع
پیوسته تا از امام حسن بصری رحمة الله علیه مرویست که فرموده از دیدن خواب که مقدمه این خبر با خطر و عنوان
این قصه پر حصه است تا رجوع فرزند به پدر یعنی یوسف به یعقوب علیهما السلام تا مدت هشتاد سال کشیده بود و
درین مدت مدید یعقوب مکروب را علیه السلام هر سال خبری طاری می شد و هر ماهی المی و آهی و هر هفته غمی و هر
هر روزی سوزی و هر شبی تبی و هر ساعتی شناعتی و هر دمی غمی و هر طرفة العین فراق قرة العین می بود چون این قصه
مشتمل برین وقائع غریبه و بدائع عجیبه بود لا جرم احسن القصص آمد وجه دوم آنست که این قصه منسوب بود بچهار کریم
اول گوینده قصه کریم بوده انه کریم دوم زبان رسول کریم بود انه لقول رسول کریم سوم بیان احوال کریم
ان هذا الا ملک کریم چهارم در کتاب و قرآن کریم بود انه لقرآن کریم چون کرم نزد الله تعالی خوب ترین صفات
است قصه که مشتمل بود بدین چهار کریم نسبت نیز خوب ترین قصه ها آمد نکته بدان ای درویش که تو نیز منسوبی
بچهار کریم اول بنده رب کریمی یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم دوم امت رسول کریمی انه لقول
رسول کریم سیوم پیروی قرآن کریمی انه لقرآن کریم چهارم خود کریم و کریم زاده و لقد کرمنا بنی
آدم لا جرم بدانکه این قصه خوب ترین حکایات است تو نیز خوبترین کائناتی فتبارک الله احسن الخالقین وجه
سوم آنست که قصه های پیغمبران دیگر علیهم السلام در سوره های متفرقه مذکورست و این قصه با جمعه بتمام
در یک سوره مزبورست مثلا قصه آدم علیه السلام در دوازده سوره مذکورست و قصه نوح علیه السلام نیز
در دوازده سوره مسطورست و قصه هود در چهارده سوره مبین است و قصه ابراهیم در شانزده سوره مودی
است و قصه لوط در نه سوره پیدا است و قصه موسی در بیست و نه سوره آورده است و قصه شعیب در سه سوره
یاد کرده است و قصه عزیر در دو سوره ایراد فرموده و قصه ایوب در دو سوره تعداد کرده است و قصه
یونس در چهار سوره درج فرموده و قصه داود در پنج سوره صادر نموده و قصه سلیمان در چهار سوره مقرر
است و قصه زکریا در سه سوره آمده است و قصه عیسی در نه سوره معدود است قصه یحیی در دو سوره محصور است اما
قصه یوسف علیه السلام در همین یک سوره از اول تا باخر مذکور و مزبور است پس حیثیت او از جهت این باشد
وجه چهارم آنست که قصه های پیغمبران دیگر علیهم السلام و مشقت و محنت کشیدن ایشان از مر بیگانگان کافران
بود و قصه یوسف علیه السلام جور و جفا کشیدن او از آشنا و برادران بود شعر من از بیگانگان هرگز ننالم

دین ست قاصد مقاصد سالک یقین ست باز بلند پرواز ازل و ابد ست بلبل بلند آواز غرف سر ست از
غنون عشق ست که مطربان بزم محبت شده و پرده بیجا مینواز ند از غنون شوق ست که باغبانان گلشن اسرار الاطلال
شوق الابرار برکنار جویبار انا الیهم لاشد شوقا می پرورانند صاحب کمالی ست که در محافل ارباب فصاحت
آوازهٔ نقارهٔ فلعلتو بسورة من مثله و می اندازند صاحب جمالی ست که در مجمع عرائس با ملاحت صدای
ندای لا یمسه الا المطهرون در میدهد خورشید طلعتی ست که در مطلع تکریمش اطباق سموات سبع یک طبق ست
عطار فطنتی ست که در مکتب تعلیمش الواح توریت و انجیل یک ورق ست کتاب آن متصوری ست که رقم
قلم کرم او هیچ آب ابر فیع نگرد و خطاب آن مقدسی ست که تیر تقدیر او هیچ باب رفع نشود و هم بشریت و فهم
ملکیت از ادراک معانی نهانی او دور ست معجزهٔ آن ممدوح سبکروح قد جاءکم من الله نور ست یار وفادار
ارباب طلب ست گل گلزار اصحاب طرب ست مثنویات ای گل گلزار همه بلبلان ٭ ای بتو آرام دل طالبان
٭ نیره مارخ شاهی توئی ٭ مطلع انوار الٰهی توئی ٭ مائده ربع معانی توئی ٭ قاعده سبع مثانی توئی ٭ مایهٔ هر
مفلس مسکین توئی ٭ مونس جان من غمگین توئی ٭ دست بفتراک تو خواهم زدن ٭ با تو بخلوت کده وحدت
شدن ٭ مرا مایه و سامان تو باشی ٭ بدرقه خدمت سلطان تو باشی ٭ زنگ کدورات دل من زدی ٭ بر دلم اسرار حقیقت
گشادی ٭ معتقد سینه ام جلوه ده ٭ در دلمن نور خدا جلوه ده ٭ زنگ این پرده ناسره ست ٭ آنکه دل عاشق
و بیدل دست ٭ جملهٔ ذرات وجود مرا ٭ آئینه ساز که بینم خدا ٭ آنچه توانی بوصال بکوش ٭ خلعت خلق جنس بپوش ٭ تاج کرامت
بسر ما بنه ٭ هرچه مراد است خدایا بده قوله تعالی نحن نقص علیک احسن القصص یعنی ما بر تو میخوانیم ای محمد خوبترین قصه کردن
بما اوحینا الیک هذا القرآن بطریق وحی بر تو بزبان جبرئیل علیه السلام این سوره و ان کنت من قبله لمن
الغافلین بدرستی که بودی تو پیش از آنکه وحی بتو فرستیم بیخبر از غیر واقعات قصهٔ یوسف علیه السلام
و این ان مخففه ست کما اشتغل تعرینه لمن الغافلین کشف بدان که لفظ قصص احتمال دو معنی دارد
یکی اقتصاص که مصدر ست بمعنی قصه کردن تا تقدیر چنین شود که نحن نقص علیک احسن الاقتصاص
و دیگر بمعنی مفعول یعنی مقصوص بمعنی قصه کرده شده تقدیر چنین شود که نحن نقص علیک احسن بالنقر به
من الاحادیث چه فعل با این هر دو معنی آمده ست چنانکه سلب و طلب که بمعنی مصدر ست و هم بمعنی
مفعول و اگر گویند احسن القصص بمعنی نیکوترین قصه ها ست این قول خطا باشد زیرا که قصص بنصب قاف
مصدر قص یقص قصة و قصصا آمده ست و اگر مراد قصه ها بودی بکسر قاف آمدی و ابن عباس گفت رضی الله عنهما
بمعنی نحن نبین لک احسن البیان ست مراد از قصه با صطلاح عربیت بیان کردن خبر ست بلی مرتبی چنانکه متعلقان
شوق کلام با مشخص مع خوبی قصه ست که جید اللفظ و صریح المعنی باشد بحیثیتی که ارتباط الفاظ او مشیر معانی مرتبه

بدزرع ذلت گرفتار گشتی اما کسی که باین عصمت مؤید گشته و در پرده عفت متواری باشد اگر قصه او حسن ا
گردد عجیب نیست وجه پنجم آنست آری که درین قصه امید واری برالفت گنهگاران و اصلاح حالات تباه
روزگاران از آنجهت موسوم باحسن القصص گشته بیگانه سبحانه و تعالی بقول لمن تحب اگر گنهگاران اسیر
و گرفتاران خطا و ذلت که لباس بدنش معصیت آلوده اند و مدت عمر سرگردان بیابان عصیان بوده
گریبان ندامت گرفته بدرگاه تو آیند و از خوف عذاب نارسان و از بیم عذاب نالرزان باشند تو در ضیافت عفو
بر ایشان خوان نامانند که با وجود آزردن برادران مر یوسف را علیه السلام عاقبت چون شرمنده و سر خجالت
به پیش افگنده بپارگاه یوسف آمدند و یوسف هر چه کرده بودند از همه در گذرانید که لا تثریب علیکم الیوم تو که
اکرم الاکرمین جل جلاله چون بندگان گنهگاران با چنان معصیت شرمنده به ندامت و استغفار پیش آیند و با نیاز
نیازمندی مبادرت نمایند نظم نفس من بگرفت سرتاپای من گر نگیری دست من ای وای من
جمله ترسند از تو من ترسم ز خود کز تو نیکی دیده ام وز خویش بد ای گنه آمرز عذر آموز من سوختم
صد ره چه خواهی سوز من من ز غفلت صد گنه را کرده ساز تو عوض صد گونه رحمت داده باز چون
ندانستم خطا کردم ببخش بر دل و بر جان پر دردم ببخش عفو کن و من بیچاره ای مرا عفو کن چه بیچاره‌ای ما
مبتلائی خویش و حیران توام گر بدو گر نیک هم زان توام لا جرم اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین
جل جلاله و عم نواله چنانکه یوسف از همه جفاهای برادران درگذشت او نیز بکمال کرم از کل معاصی بندگان
درگذرد و قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله و همچنین ای محمد اگر آنانکه بندگان ما
دید شکسته دل و مضطرب بجانب تو آیند و از کرده‌های خود پشیمان شوند تو هم مقصد یوسف بر ایشان خوان
چنانکه پدر یوسف را از فرزندان او راضی گردانیدم کذلک چون امتان تو برضای تو کوشند را در روی پدر شفیع
ایشان را نیز همه را از ایشان راضی گردانیم **شعر** یالیت تحلو و الحیاة مریرة و یالیت ترضی و الانام غضاب
چو تو شیرین نباشی چه غم گر تلخ گردد کام جان چو تو خوشنودی چه بیم از خلق باشد خشمگین و اگر اندوه گنان
بجانب تو آیند و از اندوه انبوه خود شکوه کنند تو هم سوره یوسف بر ایشان خوان تا بدانند که چنانکه یوسف را از
گوناگون رهانیدم ایشان را نیز از غم و اندوه دینی و آخرت برهانیدم و بمراد و مقصود برسانیم و چون یوسف را علیه السلام از
چاه و زندان بیرون آوردیم و بتخت و تاج و مملکت مصر نشاندیم ایشان را نیز از چاه گناه و زندان دوزخ بیرون
آورده پادشاه مملکت مصر جنت گردانیدیم و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا **غزل** نقل کن زین
سنگ گر قرب جانان بیابیدت + درگذر زین چاه زندان گر جنان بیابدت + باز عرشی کز پی صید ملک بود آری
پر برآر و ورنه در گلخن نشین گر استخوان بیابدت + نفس را چون جعفر طیار بر کن بال و پر تا شوی همسایه یا الله

که با من هرچه کردند آن آشنا کرده‌ام پس قصه‌ای که در و نام دشمن مذکور نبود هر آئینه احسن القصص باشد وجه پنجم آنست
که محمد بن یحیی قدس سره گفت که این قصه احسن القصص است زیرا که در وی بیان سه حالتست که آن اس حالات
احسن احوال است پس این قطعه مشتمل بر سه حالت احسن القصص باشد اما بیان این سه حالت اول رعایت خدمت
حق سبحانه و تعالی در شدت و رخا دوم تحسین اخلاق و ترجیح معامله سوم بجای داشتن مروت بقدر وسع در همه
وقت اما رعایت خدمت حق سبحانه و تعالی آن بود که در حین قید رقیت و در آوان اظهار سلطنت یوسف
صدیق علیه السلام از روی تحقیق بخدمت و طاعت الهی جل علی کما هی بذل جهد و طاقت می نمود و در شدت
و رخا میان بلا و نعما تفاوت نمیدید و این لطف است بی نهایت و توفیق است بی غایت اما تحسین اخلاق آن
بود که هرچند از طرائف خلائق و صنائف طوائف محنت و مشقت بدان حضرت عاید میگشت او در برابر هر محنتی
محبتی پیش می برد و بجای هر کم داشتی در گذشتی مینمود و هرچه در باره وی میکردند وی عفو میکرد و چندانکه بر صفحه ضمیر منیر وی
رقم اندوه و غم مینگاشتند وی مومی سیمی مینمود و این نیز اعلای مقامات و اقصای درجات بود اما اقامت مروت
آنکه هرچند از برادران نسبت بآن یگانه زمان جفا و جهد و اندیشه نیک بد ملاحظه می افتاد هرگز بر روی ایشان
پیدا نکرد و بر رؤس اشهاد شان رسوا نکرد بلکه بجای انتقام انعام مینمود و بهر جفای وفائی پیش میبرد و این صفت
و سخاوت نشانی عظیم دارد و سخاوت را عند الله منزلت بالاکلام است پس باین سبب این قصه احسن القصص باشد
وجه ششم آنست که امام امام عبد الکریم بن هوازن قشیری قدس الله سره فرموده است در وجه تسمیه این قصه
باحسن القصص آنست که در این قصه ذکر محبت محب است با حبیب و اظهار محنت و مشقت آن در دست غریب تا
مقصود از بیان قصه استحکام محبت حبیب با حبیب و عبرت گرفتن و طریق مودت از این قصه غریب عجیب زیرا که این قصه
ایست در بیان طالب و مطلوب نشان محب محبوب یعنی قصه جمال یوسف و عشق یعقوب قصه مالک و مرقوق است
بیان نیاز عاشق و ناز معشوق است در این قصه ذکر حبس و اطلاق است لذت وصال و محنت فراق است از این قصه
هر که اسیری و هوسی آنست و با هر سری نفسی و در قصه اهل عشق اسیر بینی فرد گر عشق نبودی و غم عشق نبودی چندین
سخن خوب که گفتی و شنودی وجه هفتم هم امام قشیری رحمة الله علیه در وجه تسمیه این قصه باحسن القصص میفرماید
که در این قصه امر و نهی نبود که آن موجب اشتغال دل بخوف تقصیر باشد چرا که اکثر قصص مبین طرق معاملات است
این قصه با حصه ارباب حالات است وجه هشتم آن است که صاحب این قصه از حصه نفس و هوا مبرا است
و از متابعت ابلیس ببرکت طهارت و تقدیس معرا از مقتضای هوای نفس خسیس و تلبیس ابلیس چنان که
گذشته که نه مدعی پیراهن این معنی تواند گشتن و بقدم ترک مراد از این کوی میل و فساد تواند گذشتن اگر نه بدرقه
عصمت چیست و نور هدایت در راه آن صاحب دولت دستگیر آن بودی که از تنگنای حرف شهوت

و نصفی دیگر بهمه آدمیان و در روایتی آنست که ثلثان حسن نصیب یوسف آمد علیه السلام و یک قسم نصیب همه
عالمیان و در روایتی آمده است که حسن را هزار قسم کردند نهصد و نود و نه حواله یوسف علیه السلام آمد و یک قسم نصیب
همه آدمیان از آدم تا انقراض عالم و گویند که از رسول علیه السلام از اختصاص حسن یوسف پرسیدند
فرمود که آنروز قرعه فضائل و کمالات بنام ارکان مملکت نبوت می انداختند قرعه حسن و جمال بنام یوسف علیه السلام
بر آمد و فرمودند که شب معراج یوسف را علیه السلام در آسمان دیدم مثال ماه شب چهارده می و خورشید
اسحاق بن اشیا فرموده رحمة الله که روی مبارک یوسف علیه السلام بمرتبه نورانی بود که در کوچهای
مصر میگذشت شعاع رخسار روی بر دیوارها چنان می تافت که نور آفتاب از آسمان بر زمین تا بد احتشم
هر که در لوامع انوار آن بزرگوار نظر انداختی العبد دل عاشق جمال وی گشتی و بزبان حال باین مقام تکلم نمودی
رباعی چونکه قسام ازل قرعه قسمت انداخت قسمت هر کس از ان قرعه بتعیین افتاد * رقم حسن
بنامت چو کشیدند آنروز * قرعه عشق بنام من مسکین افتاد نقل که چون خواجه علیه الصلوٰة والسلام
باین طریق بیان حسن یوسف علیه السلام فرمود خبر در کوی و بازار مدینه منتشر گشت تا بحدی که زنان
در خانها گفتی این حدیث در میان آوردند عائشه رضی الله عنها و عن ابیها چون استماع این خبر نمود متفکر
گشت رسول علیه السلام چون بخانه آمد حال عائشه را دگرگون دید کیفیت آن خواست تا معلوم کند گفت
ای عائشه چرا اندوهناکی گفت درین اندیشه ام یا رسول الله که در فضل و کمال و در حسن و جمال شما بهتر است یا
یوسف را حضرت فرمود صلی الله تعالی علیه وسلم هو اصبح و انا املح منه مصرع یک نمک عالم خوان
لاجرم جهان تمام و عالم باهر مسخر حضرت او گشت تا چاکران حضرتش بمرتبه محبوبی حضرت خداوندی جل ذکره
قدم نهادند که قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفته
آری باتفاق جهان میتوان گرفت * ای عائشه بنام یوسف قرعه قسمت حسن خلق آمد و بنام احسن خلق
رقم حسن و جمال بر عنوان منشور یوسف صدیق علیه السلام بر کشیدند تا فتنه عالمیان شد و علم و فضل
و کمال بر قصر خوشخوی من بر افراشتند تا رحمت عالمیان گشتیم وما ارسلناك الا رحمة للعالمين
عائشه گفت رضی الله عنها پس چرا خوی خود نگوئی گفت اگر من نگویم جبار عالم تعالی و تقدس و تعظیم میفرماید
وانك لعلى خلق عظيم ایشان در مناظره بودند که جبرئیل علیه السلام امین از سدرة المنتهی در رسید گفت
یا رسول الله صلی الله علیه وسلم چنانچه امروز عائشه را با تو مناظره افتاده است نور یوسف را با نور تو نیز مناظره
افتاده بود کیفیت آن از جبرئیل علیه السلام سوال فرمود گفت نور ترا با نور یوسف علیه السلام فرعه نهند و
وجمال یوسف را رسید بهار نور و شرف قوت و شجاعت و قرابت و عزو همت زهد و عبادت

چون مرغ جان بیایابت شد چون تو از رو دستی آزر فراغ بس چه دانی بحوا براهیم آتش بوستان بیابدت
ای خرمرده سنگ نفست بگلخن در کشید شد بس چو عیسی بر فلک امن کشان بیابدت دیگرای محمد اگر بیران
محنت کشیده گرم و سرد جهان دیده گریبان صبر دریده پشت تحمل خمیده بدرگاه تو آیند و از مفارقت اولاد و اخوان
و قرة العین و ثمرة الفواد خود بنالند تو هم سوره یوسف علیه السلام را بر ایشان خوان یعنی چنانکه یعقوب مکروب را
علیه السلام بعد از هجران بسیار بملاقات یار رسانیدیم ایشان را نیز از محنت مفارقت بنعمت مواصلت رسانیم قطعه رباعی
یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور گر بهار عمر باشد باز در صحن
چمن چتر گل در سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور و باز اگر سوختگان آتش عشق که از سوز وصال و عشق
جمال دل و جان بر کف نهاده و خانمان بباد بر داده بدرگاه تو آیند و از سوز عشق و داغ فراق ناله کنند
تو سوره یوسف علیه السلام بر ایشان خوان و بگوی چنانکه زلیخا نامراد را بمراد رسانیدیم شما را نیز بمراد رسانیم
غزل خرم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد آرزومند نگاری بنگاری برسد نیست وصل ندانند مگر آن شوق
که پس از دوری بسیار بیاری برسد عزت گل نشناسد مگر آن مرغ اسیر که خزان دیده بود به بهاری برسد
وجه دوم آنست که در تفسیر میگوید بعضی اصحاب رضی الله تعالی عنهم از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
سوال کردند که یا رسول الله حق تعالی قصه یوسف را علیه السلام احسن القصص خوانده حکمت درین چه بود فرمود از جهت آنکه گوینده
این نیکو گوینده است و صاحب این قصه نیکو روی مخاطب نیکو خوی گفتند یا رسول الله دیگر پیغمبران نیکو روی نبوده اند
فرمود بوده اند اما چون یوسف علیه السلام فان یوسف کان فی اللیل قمرا و فی النهار شمسا و فی السحر کوکبا یعنی
دائره رویش در شبهای تاریک از ماه تمام نیابت داشتی و آئینه جمالش در روزها تیره از تاب آفتاب تابان
تر بودی و در اسحار چون کوکب ثواقب رهنمائی کردی و در غموم عموم گلستان رویش باغ دلگشائی غمگینان بودی
گرسنه از دیدار او سیر گشتی محنت دیده بدیدار وی ارجمند شدی قدم بر زمین خشک نهادی تر و تازه و سبز
گشتی شاخ برهنه را بدست حق پرست بسودی با اوراق و ازهار آمدی چون تبسم فرمودی نور از آستان ظهور نمودی
و چون سخن گفتن آغاز کردی شعاع نور از کلام وی منظور گشتی وهب بن منبه میگوید رحمة الله علیه که ثلث حسن تمام دنیا
و دو ثلث تنها یوسف علیه السلام ارزانی داشته بودند و آن حسن میراث جده وی اسحاق بود علیه السلام و حسن
اسحاق از قبل مادر وی ساره خاتون رضی الله تعالی عنها بوی مسلم فرموده بودند و حسن ساره با حسن حوا رضی الله عنها
برابری کردی گلوی مبارک یوسف علیه السلام چنان صافی بود که در وقت خوردن طعام رنگ آن طعام از
گلو و سینه وی محسوس شدی تا باین وقت کمیت معدده قرار گرفتی و در روایات در تقسیم حسن میان یوسف علیه السلام
و همه اولاد آدم مختلف افتاده است روایتی آنست که حسن همه آدمیان منقسم بدو قسم بود نصف تعلق بیوسف دارد

چه عجب **لطیفه** دیگر بعضے از اہل اشارت گفته اند که خواجه علیه الصلوٰة والسلام خود را نمکین خواند و خویشتن را
نمک دانسته و حکمت آن بود و الله تعالیٰ اعلم که نمک را خاصیتے ہست که وجود خود را در می بازد و خود را اندرون
طعام می گذارد تا آن طعام را قابلیت قبول توپید اگردد و کذالک آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیکی و یگانگی ہمت
خود را مصروف آن میدارد که خود را از برای امت در باز و و مادر و پدر حسن و حسین که جگر گوشگان حضرت
وی اند ہمه را در کار امت کرد تا در مهمان سرای وَاللّٰهُ يَدْعُوْٓا اِلٰى دَارِ السَّلٰمِ امت را قابلیت قبول
و مشرف رتبت وصول گردد لِلَّذِيْنَ اَحْسَنُوا الْحُسْنٰى وَزِيَادَةٌ **لطیفه** دیگر ہم درین باب بشنو اگر در دیگی
گوشت و برنج و نخود و دیگر حوایج و ازاری ہوا و دات بلیغ مہیا داری تا در وی نمکی نباشد آن طعام در مذاق اہل
و تاق لذتی ندهد کذالک اگر در دیگ دل دوستی حق و دوستی ہمه پیغمبران علیهم السلام باشد تا نمک محبت
محمدی صلے الله علیه وسلم در آن دل نبود شرف قبول الٰہی جل وعلا نیابی **لطیفه** دیگر ہم درین باب بشنو
اہل تحقیق گفته اند که خواجه علیه السلام خود را بنمک نسبت کرد حقیقت آنست که نمکین نمک مثلاً با نمکین آب
بیامیزی چنانکه آن نمک در آن آب تمام بگداز و وزن ثقل وجود و ثقل ہستی خود تمام در ان مضمحل سازد
بجائی رسد که چون بمیزان عدل وزن کنی ہمان نمکین آب بیش نباشد ای درویش ہیچ ندانی تا ازین که
کاز ملاقات آب وزن داشت اکنون کجا باشد ہمچنین نمک وجود محمدی صلعم در آب شهود احدیت جل ذکره
بر همنوال تصرف کن که این ہر دو باہم چنان آمیخته اند که ثقل بشریت و ثقل ہستی مجازی را در آن میزان
ہیچ وزنی نمانده اِنَّ الَّذِيْنَ يُبَايِعُوْنَكَ اِنَّمَا يُبَايِعُوْنَ اللّٰهَ دلیل باہیئے ست وَمَا رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ
وَلٰكِنَّ اللّٰهَ رَمٰى شاہد این معنے ست **شعر** رقت الزجاج و رقت الخمر فتشابها و تشاکل الامر
فکانها خمر ولا قدح وکانها قدح ولا خمر ✤ **ترجمه** این من نه منم واگر منی ہست توئی ✤ در روبر تن
پیراہنی ہست توئی ✤ اندر عجم تو مرا نه تن ماند نه جان ــ ور زانکه مرا جان و تنی ہست توئی **لطیفه**
دیگر ہم درین باب بشنو این سگ نجس العین باگر در آب ہفت دریا بشوئی نجاستش بپاکی مبدل نگردد بلکه نجس تر
شود اما اگر در نمکسار افتد و آن تمامی بگدازد و کسوت نمک در پوشد تمام نمک گردد و پاک و حلال و طیب گردد و
از آن نجاست و خباثت تمام خلاصی یابد آن ہنگام اگر او را در آب ندازی تمام آب شود که از ہستی وی ہیچ گونه
اثر باقی نماند کذالک نیز سگ نفس اماره نجس العین عالم معنی ست اگر در نمکسار شریعت محمدی صلی الله علیه تعالیٰ
علیه وسلم وجود امارگی خود را در بازد تا بمقتضای متابعت سنت به مطمئنه رسد نجاست صوری و معنوی بطہارت
معنوی مبدل شود تمام نمک محبت گردد و قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُوْنِيْ يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ **بیت**
سگے کاندر نمکسار افتد گم گردد اندر وی ــ من این دریا ے پر شور از نمکستر نمیدانم ✤ آن ہنگام

و حوض و شفاعت و وسیلت و اجابت و قبول و دعوت و قرآن و قبله و امامت و امانت و دیانت و ریاست
و ایمان و فضل و احسان و ناقه و عمامه و تاج و سیف و قضیب و فرس نجیب و رضا و صبر و قناعت و شکر و حمد و
ذکر و جزای اوفی و کاس اوفی و لوای حمد و حوض مورود و مقام محمود و محضر مشهود و دار السلام و قباب
خیام و ازواج کرام و ولدان و خدام و رفعت نام و حسب شریف و نسب معروف و ثمره مبارک و شجره راسخه و علو جاه
و زبان فصیح و کلام صحیح و حسن بلیغ و دل حضور و تن صبور و کرم ظاهر و شرف فاخر و کف بذل و جود و صف
رکوع و سجود و اقسام شریعت و اعلام طریقت و احکام حقیقت و بلد محرم و مسجد معظم و حج و احرام و زمزم
و مقام و نماز و تکبیره و تکبیر و مهر و شهر و روزه ماه رمضان و خواندن قرآن و جمعه و جماعات و سمع و طاعات و امر
معروف و نهی منکر و تهلیل و تکبیر و تسبیح و تحمید و تمجید و علم و وقار و شفاعت و استغفار و بزرگی و مهتری و
مهر انگشتری و مهر نبوت بر همه انبیا علیهم السلام و صد هزار چندین ترا دادند یا رسول الله اکنون مشاهده کن
که یوسف نیکوتر بود یا محمد صلی الله تعالی علیه وسلم لطیفه ای در روش یوسف علیه السلام صدیق بود و
محمد علیه السلام حبیب یا پرده از جمال یوسف علیه السلام برداشتند تا همه کس حسن او را آشکارا بدیدند یا پرده
محمد صلی الله علیه وسلم بر نیفکندند چرا که محبوب بود و محبوب را ستر لطف باشد و پرده لطف نگاه داشتن که اولیائی تحت قبای
لا یعرفهم غیری لطیفه دیگر امروز از جمال یوسف پرده برداشتند زنان در جمال وی مشاهده کردند که دستها
می بریدند امروز هنوز پرده از جمال محمدی علیه السلام برنداشته با صد هزار مردان مرد زنار بر میان گرفتند
نی فی امروز در صفت ناقصات عقول پرده از جمال یوسفی علیه السلام برداشتند دستها می بریدند و ازان خبر
نداشتند فردا که در صفت رجال ایمان پرده از جمال محمد علیه السلام بردارند صد هزار عاصی از دوزخ بگذرند و خبر از
آتش و عذاب آن نداشته باشند نقلست که در آن شب قرب ذکر هست که آن سلطان اقالیم رسالت را صلی
الله علیه وسلم بر چهار بالش مسند قرب نشاندند خطاب مستطاب رب الارباب جل جلاله بجبرئیل امین در رسید
که ای جبرئیل محمد علیه السلام را در هفتاد هزار پرده غیرت متواری گردانیده ایم امشب یک یک پرده ازان [illegible]
جمال با کمال محمد صلی الله تعالی علیه وسلم بردار تا نظاره کنان عالم بالا با حسن و جمال سید الانبیا علیه الصلوة والسلام
مطالعه فرمایند چون جبرئیل بامر رب جلیل جل جلاله یک پرده از جمال محمد علیه الصلوة والسلام برداشت نوری
پدید آمد که دیده تو آن نی عرش را نور ماند نی کرسی صفا نی آفتاب و نی ماهتاب و ستارگان و نی کروبیان
عالم قدس را بعده خطاب آمد که ای محمد چند غم است خوری امشب یک پرده از هفتاد هزار پرده برگرفتیم
نور قمر و ستاره و آفتاب و عرش و کرسی و لوح و قلم مضمحل و ناچیز گشت فردا در عرصات قیامت این
هفتاد هزار پرده را تمام برداریم اگر معاصی و زلات و ظلمات عفوات هست در جنب آن انوار ناچیز و مضمحل گردد

بندهٔ خدا گشت جل و علی بجدا و آنگه بندهٔ نفس و هوا بود و هم محبوب و مطلوب گشت بعد از آنکه محب و طالب بود نکته
ای درویش کسیکه دوست خدا او دوست میدارد در دنیا لذت بهشتیان می یابد یعنی که خدای تعالی او را بسوی خود
دوست دارد ببین که چه دولت و سعادت یابد امیر نعمت الله فرماید غزل ز سودای جهان بگذر اگر سودای
ما داری تو هوای خویشتن بگذار اگر با ما هوا داری تو چرا دوری ای عزیز من بیا نزدیک من بنشین تو چرا بیگانه میگردی
نشان آشنا داری تو از خلوتخانهٔ دیده خیالی غیر بیرون کن تو بگو ای نور چشم من بجای من کرا داری تو و اینجا نکته
ایست در غایت لطافت و آن آنست که زلیخا تا مادام که یوسف را دوست میداشت و حق سبحانه و تعالی را
نمیشناخت نه حق را می یافت و نه یوسف را چون از طلب و کوشش خود نومید شد و روی بحق تعالی آورد هم
یوسف را یافت و هم حق را جل و علی اشارت بدانست که ای بنده تا مشغول بدنیا باشی نه دنیا یابی نه عقبی
و نه مولی تعالی تو بمولی تعالی مشغول شو تا هم دنیا یابی و هم عقبی و هم مولی تعالی پیر هرات میگوید قدس الله سره حق
تعالی دنیا را بیافرید و بر قومی بیاراست و گفت اینجا بلاست و آخرت را بیافرید و بر قومی دیگر بیاراست فرمود
این نشان عطاست و خود را بر قومی دیگر بیاراست و فرمود این نشان عطاست و خود بر قومی بیاراست فرمود بینا
عطا عطاست آنگاه گفت هر دو گیتی ارزان است ای پیر دل در دنیا مبند که خسته گردی دل بمولی تعالی بند که از همه
رسته گردی درویش را نه دنیا مطلوبست نه عقبی محبوب طلب کردن دنیا زبونیست طلب کردن عقبی مزدوریست
مزدور به بهشت می نازد و عارف بدوست از صوفی چه گویم صوفی خود دوست نظم بشنیدم پیشتر آه پیشتر چند ازین روز سنی خو
چو تو معنی من توام چند تو ئی ذهنی تو نور حقیقیم و زجاج چند بود این لجاج تو از چه گریزی چنین روشنی از روشنی نور روح یکی
دان تن گشته عدد صد هزار تو همچو که باد اجها د صفت مومنی تو چند لغت در جهان جمله معنی یکیست تو آیتکی گشته
چون شمس بها بتکنی د ما هر یک گوهر یم یکچیز و یکسیریم ما لیک ز دو گشته ایم زین فلک منتهی تو وجه دوم از تنبیه
آنست که درین قصه احوال چند طائفه مذکور است که همه را عاقبت بخیر بود و خوبترین کسانی است که عاقبت شان
بخیر باشد مثلا برادران جفا کردند مآخر برحمت رسیدند یعقوب علیه السلام بمفارقت مبتلا گشت آخر بوصلت شرف
گشت زلیخا بسیار فراق کشید عاقبت بوصال محبوب فائز آمد یوسف علیه السلام قید چاه و زندان کشید آخر الامر
بدولت مملکت و پادشاهی مصر رسید و چون سرانجام امور هر که درین قصه مذکور گشته بخیر انجامید باین سبب این
قصه موسوم باحسن القصص گشته ما سول از کرم الهی جل و علا و لطف نامتناهی آنکه عاقبت کار با فقیران نیز بخیر گردد
تمهیدای درویش درد و سوز و ناوک جگردوز عارفان همه آنست که عاقبت احوال خود نمیدانند و ختم عمر بسعادت
و عیاذا بالله بشقاوت نمی شناسند تا نفس باز پسین بحسن اعتقاد و مرجع و مآل بحسن منوال قرار گیرد و درین باب نقلی
بگوییم که زنگار غفلت از آئینهٔ دل بزداید و ابواب تنبیه و آگاهی بر بواطن سامعان کماهی بگشاید نقل امام داود

آن نمک در آب وحدت مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللهَ محو گشته تمامی آب جیوه باقی گردد کما قال
کان میتاً فاحییناه رباعی در بحر فنا گداختم چون نمک ـ نی کفر و نه ایمان نه یقین ماند و نه شک ـ اندر
دل من ستاره پیدا شد ـ گم گشت در آن ستاره هر هفت فلک پس ای درویش اول در نمکستان شریعت
از نجاست طبیعت پاک باید شد بعد از آن در آب جیوه مستغرق باید گشت از اینجاست که گفته اند تا اول فرزند محمد
محمد صلی الله علیه وسلم کامل نشوی بحقیقت احدی واصل نگردی للعطار رحمه الله کاریست قوی ز خود بریدن
خود را بفنای محض دیدن ـ از کوی شریعتش گذشتن ـ وانگه بحقیقتش رسیدن ـ مانند قلم زبان بریده ـ بر
لوح فنا بسر دویدن ـ خود میکده دست بر گشادن ـ با ساقی روح می کشیدن ـ بیخویش شدن ز هستی خویش ـ
و هستی دوست آرمیدن وجه یازدهم آنست که این قصه احسن القصص از برائی آنست که در وی ذکر از
دوستان حقتعالی ست و دوستی دوستان با دوستان حق عز و جل از افضلترین اعمال و میمون ترین آمال ست
قال الله تعالی وحبت محبتی للمتحابین فی والمتزاورین فی والمتباذلین فی والمتقاطعین فی و
المتواصلین فی والمتوکلین علی در طبقات پیر هرات قدس سره آورده است که ابو جعفر صیدلانی رحمه الله گفت
که در اول ایام ارادت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم نشسته و در صد تن جمعی مشایخ این طائفه گرد
بر گرد او مصطفی صلی الله علیه وسلم بنگریست در های آسمان باز کردند و فرشته فرود آمد و طشت و ابریق در دست
پیش یکیک مینهاد تا دست می شستند چون بمن رسید گفتند بر گیر و پیش او نه از ایشان نیست طشت برداشت
و برفت من گفتم یا رسول الله اگر من نه از ایشانم اما دانی که من ایشان را دوست میدارم مصطفی گفت صلی الله
تعالی علیه وسلم و من می نگریست و می خندید گفت المرء مع من احب مارا دوستداری بابای سلطان ابراهیم ادهم گوید قدس الله
روحه که شبی بخواب دیدم فرشته را طومار در دست چیزی می نوشت وی را گفتم این چیست و چه می نویسی گفت
نام دوستان او می نویسیم گفتم نام من نوشتی گفت نی گفتم من نه از ایشانم و نه از جمله دوستان ادیم اما دو
دوستان وی ام ایشان را دوست میدارم در این بودم که فرشته در رسید گفت طومار فرا برد نام وی فرا پیش
و سر همه بنویس که دوست دوستان وی دوست بنست ابو العباس عطار رحمه الله گوید اگر نتوانی که دوست و روزنه
دست در دوستان او زن که اگر بدرجه ایشان نرسی بشفاعت ایشان مشرف گردی لطیفه زلیخا یوسف
را علیه السلام دوست داشت و یوسف دوست خدا تعالی بود از آن دوستی هر چه اهل بهشت یابند بیافت اول
آنکه بکر گشت بعد از آنکه ثیب بود دوم بینا گشت بعد از آنکه نابینا بود سوم جوان گشت بعد از آنکه پیر بود چهارم
توانگر شد بعد از آنکه فقیر بود پنجم رفیق گشت بعد از آنکه مهجور بود ششم مقبول گشت بعد از آنکه مردود بود هفتم با حسن
و جمال گشت بعد از آنکه کریه منظر و قبیح الحال بود هشتم قوی و توانا گشت بعد از آنکه ضعیف بود و ناتوان نهم

بسمع داؤد رسانند داؤد که مشاطه عروس اعمال ست جمال نماز را بزیور جماعت بخواهد آراستن و در بزم
بارزم وَاَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلّٰهِ وصف جماعت عروس طاعت را بر شاه قبول عرض خواهد دادن حال آنکه
چون بنیت اقامت جماعت برخیزد و عزیمت مسجد کند فتح الباب ملاقات آنگاه میسر گردد فضیل میگوید
این سخن ازان نیک زن شنیدم چون مردان قدم صبر و تحمل بر بیاض صحیفه توکل کشیدم و ساعتی در مقام انتظار
بر قدم اصطبار توقف ورزیدم بعد از آنکه ندای اذان بسمع امام رسید دیدم که آن باب مسدود چون تجلی
سبحانی از افق فلک جنانی کشادن گرفت و ماه جبینش که در سحاب خلوتگاه متواری بود جمال حسن نمودن
گرفت قدم در راه نهاد و در مسجد محراب آورد چون کنج گنجینه معبدش که خزینه نقد وجود داؤد
بود از زینه ذات عالی صفاتش خالی شد حاجت بقفل و زنجیر نداشت لاجرم چون دیدهٔ عاشقان شب
زنده دار شد باز فضیل مقتضای وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ اٰمِنًا فرصت مغتنم شمرده باعتکاف آستانهٔ آن
کاشانه مبادرت جست کوزهٔ دید شکسته با قدری آب در تاب آفتاب نهاده و حجرها که بر سقف خانه شکسته
با هموار درهم شکسته ساعتی هراسان در گوشه نشست تا داؤد از طاعت ملک ودود جل ذکره بمنزل
منزل خویش باز آمد فضیل بر پیش باز آمد و تحیت سلام بجا آورد آنگاه زبان گستاخ دار بگشاد که
یا امام المسلمین چه باشد اگر این کوزهٔ آب از تاب آفتاب برگیری و در پناه سایه در آری گفت ای
فضیل خوردن آب سرد میل خلود دنیا بدل افکند و تمنای بقای در دار دنیا پدید آید و مراد بر شیوه که مرغ
روح ازین قفس قالب بتقاضای عالم ارواح در پرواز آید غزل مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک *
چند روزی قفسی ساخته اند از بدنم * پیش این قالب مردار چکار ست مرا نیستم زاغ و زغن طوطی
شکر شکنم * ای نسیم سحری بوی وصالش بمن آر تا من از شوق قفس را همه درهم شکنم * ای خوش آن روز
که پرواز کنم با بر یار بهوای سر کویش پر و بالی بزنم * بعد ازان فضیل گفت یا داؤد سقف دیوار این خانه
درهم شکسته بترتیب امور استحکام این خانه نمی نمائی گفت ای فضیل عمارت دنیا از تتمات نفس
و متمتعات طبیعت است من در دنیا ازینها میگریزم سوگند بعزت و جلال حضرت احدیت جل ذکره که مدت سی سال
است که من درین خانه متوطنم نظر بر سقف این خانه باختیار خود نه انداخته ام و درین مدت ندانسته ام که اینجا نه درست یا شکست
فضیل میگوید که داؤد در ابتدای ایش ازین بغایت حسن و جمال دیده بود و آثار صباحت در جبین او پیدا بود تا در میان
مردم شهرت چنین یافته بود که داؤد رحمه الله صاحب جمال ترین مردمست امروزش چنان زار و نزار دیدم که ضعف
و ناتوانی وی بحیثیت و مثم گفتم ای داؤد در ایام جوانی گل حسنت و جمالت در گلستان امانی بکمال نضارت شگفته بود اکنون
بچه سموم چنین فرسوده و پژمرده گشته است داؤد گفت ای فضیل هراشت غم از خورد و خواب و سوال و جواب باز

طائی رحمة الله در روضة العلما آورده است که امام داود طائی رحمة الله تعالی علیه که یکی از منصبداران مجالس
قربت و مشهوران ورع و صدق و در ترقی مدارج معارج مناجات نشانی داشت و در سیاحی مناهج خلوت ربانی
یمنو بسوزن تقوی دیده نفس اماره دوخته و با آتش ترس مولی تعالی عزّ و جلّ را بر مجمر سینه سوخته بود صفایح
توی طبعی را بنقوش مجاهدت منقش گردانیده و نوایح الطاف غیبی را بمشام جان منتشر گشته روزی شیخ فضیل
عیاض قدس سره که مستغرق حیاض ریاض قربت است و معتکف آستانه خدمت هما تا قمر سعادت بر آسمان جان
او بود کرامت انمودن گرفت و واقعه طلب برو ویش نیاز افگند و نعلین توبه و انابت در قدم ندم کرده بر سم زیارت
بر صومعه داود گذری فرمود آن باب از آمدن شد اصحاب غرار کرده بود و در دنیا زوا ابتهال بر روئے
خویش باز کرده درون خانه عود و حیفانه آه و ناله در دمندانه ساز کرده از تپش آتش باطن آب جگر سش
بجوشیده و بفواره دماغ رسیده قطرات سرشک خون آلوده بر جبین داود دیدن گرفته و از حفه شقه احداث
آب هیبت و دهشت الهی جل و علا مان کشته فضیل نعره بر آورد که ای داود حدیث رسول علیه السلام اگرچه صحت
ورود یافته که لا یدخل النار من بکی من خشیة الله تعالی اما قطره از عقوبت عاقبت ایمن بگرداند و ان
یک قطره اشک که از دیده عاصی چکد از ترس خدا تعالی در جنة الفردوس جوی آب الحیات جاری گردد و حور
بر طرف آن جوی بنشانند و دسته نرگس غفران بدست او داده منتظر تا آن بنده گریند از گلخن دنیا بگلشن
عقبی خرامد با صد هزار انواع حشمتش در سرای جان افزای جنتش فرود آرند و بر کنار آن جوبارش نشانند
آن نرگس مغفرت بدست وی و بیند و آن امانت بوی باز سپارند ای داود اگر ترس عاقبت است یک قطره اشک بس
است این همه گریه و ناله از برای چیست مثنوی قطره اشک تو در سود اسوزه آتش دوزخ بمیراند بپرورد نرگس
چشمت چو آرد شب بی بغل گردد آبروئے عالمی ، الغرض فضیل التماس نمود تا داود از برای وی در بکشاید و
اجازت زیارتش فرماید داود از درون خانه جواب داد که ای فضیل چه محل در کشادن و زیارت کردن است
مرا فوت و خشیه از زیارت دوستان و اختلاط یاران باز داشته زیارت ما موقوف تا بروز قیامت است فضیل
گفت بلبل دل و عندلیب جان تمنائی گلزار دیدار تو دارد که از اصداق لطائف جبروت گوهر از مهر انوار
ملکوت تو سفته و از هدایای هدایت و تحف رحمت و عنایت بخلوتخانه دل و مخدعه ضمیر تو نهفته داود لقا
بسخن وی نمود و باب مسدود از برای وی نگشود زنی بود در همسایگی داود با فضیل گفت اگر تمنای ملاقات
حضرت شیخ داری چندان صبر کن که وقت نماز پیشین در آید و مقومان حکمت بید او شتاب قدرت
جدول زوال بر تقویم جمال روز برکشند و حقایق فروشان دوکان افلاک مایه قطرات قطر آن سایه
بر طایه شعاع آفتاب بچکانند مؤذنان که مناویان جناب قدس اند بر منارها ذکار ندای حی علی الصلاة

منور گردانند که یوم تبیض وجوه و یا خود بد و ظلمت اند و نقمت الود قهر گونه روی مرا سیاه
سازند و تسود وجوه غم پنجم آنکه چون از گور که منزل اول است بمقتضای یوم ینفخ فی الصور
برخیزم و باطرایق خلایق روبصحرا عرصات نهم و زمام انتقام ان لدینا انکالا و جحیما بدست
ساربان سرکش آتش دهند تا مهار قطار عوام کالانعام را گرفته بدار السلام غرام کشند ندانم که برای
قبول باستقبال من فرستند و یا خود زبانه آتش همراه زبانیه سرکش بجناکش من ارسال نمایند
که یحشر الناس یوم القیامة رکبانا بعضهم علی النار و بعضهم علی البراق غم ششم
آنست که چون خلایق را بموقف حساب بازدارند و برقدم باستادند که یوم یقوم الناس
لرب العالمین و شقهای اعلام زربفت آفتاب را همچون عمائم اصحاب لسان در هم پیچند و جمهای
اجسام این قبهای لاجوردی پیکر را در میدان استغنا از منجنیق فنا شکسته بسنگ بی نیازی
در هم شکنند بختیان بلند کوهان کوهها را در بساط عرصات چون پیل شطرنج بیجان روان گردانند
هر که امروز شاه وار در عرصه محبت بقدم استقامت رفته و از نبات موت معنوی رسته که رفتار
بوده پیادگان زبانیه دوزخ بر اسب گلگون آتش دوانند آنروز بر سوز نسخه جمع و خرج عاملان لا
حیات را باز طلبند و هنگام حساب و کتاب پیش آیند ندانم که آنروز نسخه حساب چگونه بیرون آیم و نامه
اعمال بدست راستم دهند یا بدست چپ غم هفتم آنکه چون ترازوی داران الوزن یومئذ
الحق بمقتضای فاما من اوتی کتابه بیمینه فیقول هاؤم اقرؤا کتابیه و اما
من اوتی کتابه بشماله فیقول یا لیتنی لم اوت کتابیه نقد قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر اعمال عمل
دیوان تقدیر را در میزان عدل بشاهین راستی بسنجانند و بعضی از اعمال را در معرض قبول در
آورند و بعضی را بصرصر استغنا بباد بی اعتباری در دهند ندانم در آنوقت کفه حسنات راجح آید یا پله سیئات
فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة و اما من خفت موازینه
فامه هاویة غم هشتم آنکه حضرت جلال احدیت را جل جلاله لطفی است و قهری لطفش بهشتی رحمت
در برابر قهر باغ رضوان بنا کرده است و قهرش با بستادی غضب در محاذات لطف تنور ها لک حامیا
گردانیده و لطفش بتوسط رحمت مخدرات جملا سلام را از پرده غیب بدر آورده تا تماشای باغ رضوان
کنند و قهرش بمیانجی غضب تبان حجره کفره را از حجاب بطون بدر انداخته تا همه تنوره ها کدازان
کنند و این بهشت لطف خداوند است جل و علا متشکل گشته و دوزخ قهر او ست بیجانه متمثل شده
و انبیا سه هر کدام فرقه معین و مستقر گشته ندانم تا از کدام طریق همراه کدام رفیق بکدام یکی از این دو

[illegible]

ونبشته اند که دو بهروی خوردن دارم و نه مجال خفتن بتفصیل گفت یاد او دادان هشت غم کدام است غم اول اجل
مطلع یعنی وقت مرگ که زبنیان تَتَوَفّٰهُمُ الْمَلٰٓئِکَةُ بطبل رحیل فرو کوبند و مقدمات لشکر اجل از میمنه و میسره
امل در آیند سیاه غم واندوه وهدوی بقلب سلطان حیات آرد تیر تقدیر کُلُّ نَفْسٍ ذَآئِقَةُ الْمَوْتِ از اَیْنَمَا تَکُوْنُوْا
یُدْرِکْکُّمُ الْمَوْتُ پران گردد وتیغ بیدریغ فَلَوْلَآ اِذَا بَلَغَتِ الْحُلْقُوْمَ از نیام لِکُلِّ اُمَّةٍ اَجَلٌ بر آید و بنیاد
بنای زندگانی ویران گردد وصباغ دردامل رخساره ارغوانی را چون ورق خزانی زعفرانی گرداند مهابت
مشاهدت ملکوتیان آئینه حواس را تیره کند وصلابت رؤیت ملک الموت علیه السلام دیده رسدیده را خیره
گرداند ندانم تا دران ساعت حرارت سکرات موت را بشربت شهادت از کام جانم بیرون برند و یا حلق دل
را بمهر فراق کَلَّآ اِذَا بَلَغَتِ التَّرَاقِیَ وَقِیْلَ مَنْ رَاقٍ وَظَنَّ اَنَّهُ الْفِرَاقُ تلخ گردانند بتفصیل این غم پشت صحائف
مرادوفا گردانیده و رخساره گلبرگ طیر را برنگ کاه بر آورد غم دوم آنست که چون مرا در قبر نهند و دران منزل
بیرون زن که مجلس مودوزن بست بروی من در بندند از فراخنای دنیا در مضیق لحد محبوس گردم و از صحبت
یاران و مرافقت غمگساران مایوس مانم و دران کنج زاویه غم واندوه عبادة مجن کفن و در سر شم با زنگ ندی
و دل پر درد روی بدیوار لحد نهم و خطیب ادیب بیان که بر منبر کرسی پایه آسمان خطبه توحید میخواندی دران
منزل پر هول از نطق بازماند ولبها لعل بدخشانی کهربائی گل گورستانی گردد جان شریف از کالبد بیرون
رفته دل لطیف از هول واندوه خون گشته ندانم تا در آنروز رقم سعادت روضة من ریاض الجنة
بر بیاض صفحه لحد کشند و یا نیل شقاوت او حفرة من حفرات النیران بر لوح جبین گورم رقم زنند
غم سوم آنست که چون لقمه وجودم را در کام نهنگ گور نهند و یوسف قالبم را در چاه لحد
اندازند بشیر و بشیر و نکیر و منکر چون دلو سؤال مَنْ رَّبُّکَ بچاه سمع فرو گذارند آن نهال با نهال
اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ در بهار نهار مشاق باغبان ازل بیقدرت دردمین جانم کاشته و در فضای هوای
این جهانی در برگ معانی گسترده در آنروز که از مهب دهان آن دو مقرب باد یاد ازل بران نهال
وزد از تصرف آن نسیم عنبر شمیم نهال ربوبیت بحرکت در آید ندانم تا میوه چه شهوت کذبی الله
بار آرد و یا چون بصاعقه استغنا و صرصر بکلا از بیخ و بن برکنده گردد غم چهارم آنکه چون دهان
قبر مرا انفجر نفخ یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّوْرِ بشگافند و غ بدنم را از بیضه لحد بیرون آرند و نات ملو لبد را که در قطار
واکناف منتشر بوده بیکدم فراهم آیند پوستهای که چون اوتار منسوج عنکبوتی از تند باد قهر ربانی جبروتی
وزیده و ریزیده گشته بودند بیک ندای مجتمع کردند بصیحه اسرافیل علیه السلام انسان خواب گران
بیدار شوم سر از بالین خاک لحد بردارم ندانم در آنروز سبو شمش کافور رحمت رخساره ام بند یا

هفتم نوبت دیگر نسل خود رسالک ملک یعقوب علیه السلام کشید بعد از آنکه برادران پیراهن خون آلوده بنظر آن
پیر غم فرسوده آوردند آن بزرگ سکین بنهایت غمگین شد و از ترس آن دروغ و جعل آن قول بغیرو غم در گفت
و گو در آمد و گفت ای پیغمبر خدا سبحانه و تعالی این خون بزغاله است که پیراهن ما آن ملطخ گردانیده اند و بعد از آن
از خجالت سر فرو افکنده و می گفت که این چه غم ما که اولاد یعقوب علیه السلام از ما زبونتر هیچ بهانا در دنیا نیفتند
که خون وی بدروغی بر پیراهن یوسف علیه السلام مالند **عجب پنجم** آنکه خانه بود که در آن خانه یعقوب علیه السلام
تربیت یوسف علیه السلام میفرمود و بعد از مفارقت یوسف علیه السلام آن خانه و در ناله و گریه در آمد و بهانهای پیدر درد
فراق یوسف علیه السلام میگریست **رباعی** بخدای که آفرید وصال غم هم رسش سینهٔ عشاق ۞ که هیچ نزدیک
هیچ عاقل نیست ۞ هیچ دردی بتر ز درد فراق ۞ ای در دیش و بعد فراق در معنی است که هیچ چیز ز ناخی
نیست تا آورده اند که نوح نجی علیه السلام آن روز که تیشه از برای ترتیب کشتی بر چوب میزد و در ضرب اول طراقی
بسمع نوح آمد علیه السلام چنانکه عادت است نوح هم از صعوبت آن آواز متحیر شد بسرش در داد که این طراق
از شدت الم فراق است **قطعه** چون درد فراق در جهان چیست بگو ۞ عاجز ز فراق ناشد کسی بگو ۞ گر بینند
مرا که در فراقش نگری ۞ آن کیست که از فراق نگریست بگو ۞ **عجب ششم** آنکه یوسف را علیه السلام کبوتران بودی
که گاهی با ایشان انس گرفتی چون خبر هلاک یوسف بسمع مبارک یعقوب رسانیدند آن کبوتران خویشتن را بر دیوارها
میزدند و درد و اندوه یعقوب مکروب را افزودند تا بزبان حال میگفت **غزل** گر بقدر سوزش دل چشم من بگریستی ۞
بدل من مرغ و ماهی تن بتن بگریستی ۞ گر من از درد جدائی نوحه پرداز آمدم ۞ ماتمی بودی که در روی موزن بگریستی
شعلهٔ آهم اگر بر کوه و صحرا تافتی ۞ سنگ خارا بر دل و بر درد من بگریستی ۞ جام هجران در کشیدن کاش من خواستی
چون صراحی در میان انجمن بگریستی ۞ گر کسی بودی که محرم بودی با دشت و بیشه ۞ شیر بر من نوحه کردی گر بدن
بگریستی ۞ آنچه از من گم شده گر از سلیمان گم شدی ۞ هم سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی **عجب هفتم** آنکه
چون یوسف علیه السلام را در چاه افگندند و با پیراهن خون آلوده نزدیک پدر آمدند و گفتند و گناه دیگری گرگان
کردند و آن گرگان صحرا ایشان در ناله و غوغا در گرفتند و بمناجات واهب العطیات جل ذکره مشغول گشتند که ای
بار خدایا اگر دستوری دهی ما این قوم را بانیاب پاره پاره گردانیم و داد یوسف نامراد از ایشان بستانیم ندا آمد
که ندای بسمع آن ددان در رسانید که ای سباع شما تسکین ورزید که عاقبت این طائفه را مغلوب گردانیم و یوسف
را بر ایشان فضل دهیم و خلعت عز و شرف در وی پوشانیم و او را بر سریر سروری و سلطنت بحضور نشانیم و ددان از ناله
و خروش ساکن و خاموش گشتند **عجب هشتم** سعید نامی گوسفندان بود نقلست که چون یعقوب علیه السلام
در جستجوی یوسف در اقطار و اکناف آن صحراها یوسف طلبی کرد و از هر که رسید خبر می پرسید تا روزی الاتفاق

منزل نزول خواهیم نمودن چنانکه فرمود فریق فی الجنة وفریق فی السعیر کمال الدین اسماعیل را
غزل دریای غصه را بن پایان پدید نیست + کار زمانه را سر و سامان پدید نیست + در بوستان
دهر عبث تیم چون انار + بی خون دیدن یک لب خندان پدید نیست + بیش از هزار تیر جفا در دل منست
پنهان چنانکه یک سر پیکان پدید نیست + هر چیز را کناره پدیدست در جهان + آیا چرا کرانه هجران
پدید نیست + گفتم که جان ز حادثه بردیم بر کنار + چندان غم دلست که خود جان پدید نیست +
وجه سیزدهم از وجوه احسنیت این قصه آنست که باخبار و آثار و تقریر دیگر اخبار در قصص اسلاف
و کتب اشراف در نظر این فقیر بی بضاعت منقول صحیح چنین روشن و مبرهن گشته است که درین قصه
سیصد امر از امور عجیبه که مجموع از خوارق عادت واقع است فاما التعداد مجموع آن عجائب را تحمل ندارد و عشری
ازان اختیار کرده درین کتاب عالی خطاب ایراد نمودم و باقی بمطالعه ان لمه کتب حواله کردیم و این عجب از
عجائب قصه یوسف علیه السلام درین وجه تسمیه باحسن القصص سبب ساختیم عجب اول آنکه چون وجود
باجود یوسف علیه السلام در رحم مادر متعلق گشت و بدستکاری مهندسان قدرت نقش سمت اتمام پذیرفت
و سلطان روح از عالم فتوح الارواح جنود مجنده بقصر تعمیر شهرستان مشیده نهادش نزول فرموده کحل جبار که
ماننده نقول و اخبار است چنین تقریر فرمود که در رحم مادر در حبش ظلمات بزبان فصیح چنانچه بسمع مادرش میرسید چنین
میگفت که انا المقصود انا الصدیق یوسف عجب دوم آنکه چون نهال قامتش در بوستان اعتدال بسر حد کمال
رسید و گل جوانی بر گلبن لمعه شکفتن گرفت و برادران آن نهال گلستان نبوت را از کنار جویبار مروت بر
کنده و بتنگنای چاه بیابان کنعان نشاندند در میان عالم غیب نهال وجودش را بتاب آفتاب عنایت و آب رعایت
بمرتبه تربیت کردند در صغر سنست با آنکه آن ماه چهارده از مرتبه دوازده سالگی بحد سیزده هنوز نرسیده بود که از
میوه رسیده وحی الهی عز و جل نهال نهادش ببار آمدن گرفت واوحینا الیه لتنبئنهم بامرهم
هذا وهم لا یشعرون عجب سوم آنکه چون برادرانش بهانه سیر صحرا بیرون آوردند و رای ایشان
بران قرار گرفت که بکارد قطیعت سر مبارکش را از تن جدا کنند کارد بعزیمت آن از بنام مقام بیرون
آوردند آن کارد بفرمان حضرت وهاب لوجه جل جلاله با ایشان در گفت و شنود آمد که ای فرزندان یعقوب اگر
قاعده قتل یوسف استحکام یابد بنیاد نسل یعقوب انهدام پذیرد و دیده ابر در بارید سر اشک خونین بارد
عجب چهارم آنکه سخن گفتن بزبان بلقای بود و آن چنان بود که خلیل را صلوة الله علیه وسلامه ترکی بود مادر را
بزبان بلقا میگفت بیندد که زبان خلیل ۲ صفت تسکم نساج داده بود و از زبان و نشان ابراهیم علیه السلام دعا و برکت
در بارگاه او مجری گشته چون نوبت حضرت اسحاق ۲ شد صفت بطن به بطن بزاد و چون نوبت خلافت یعقوب علیه السلام

علیک یا یوسف از آزادی فرود آمدی و بنده وار روان شدی شادمان نزول فرمودی و آهیر کوچ کردی معروف حلول نمودی و مجهول ارتحال کردی در وطن مقیمانه متوطن بودی اکنون در محن غریبانه راه پیش گرفتی قطعه شربت از لب لعلش نچشیدیم برفت + روی مه پیکر او سیر ندیدیم برفت کوئی از صحبت ما نیک بتنگ آمده بود + بار بر می بست بگردش نرسیدیم برفت + عجب سیزدهم آنکه چون یوسف علیه السلام را در راه گذرش بقبر مادر افتاد و خود را از شتر فرو افکند تا زیارت قبر مادر کند غلامی بود سیاه موکل بر آن شاه طبانچه بر روی ماه او زد ستوران بر آن غلام نا تمام نفرین کردند و او را به عار بد قرین گردانیدند عجب چهاردهم آنکه چون طبانچه نا مبارک آن غلام بر روی مبارک آن شاه تمام آمد صاعقه از آن واقعه در میان اقوام افتاد و ابری بر حوالی خواص و عوام فاقاله در آمد و همه را فرو گرفت و ملوفانی عظیم پدید آمد و کیفیت حال معلوم نبود تا بعد از آن بقرآن دانستند که سبب این آفت عظیم چه بود و در روایتی هست که همه از ابر آوازی شنیدند که گوینده میگفت ای قوم هیچ میدانید که چه میکنند و به نسبت بکه تعرض میرسانید بعزت معلای من که مرا بر سم عذابها بر شما فرستادمکه اگر عزت این فرزند را حمت نداریدشما را فرو گیرم و در حیطه خود محبوس نگاه دارم تا بقیام قیامت عجب پانزدهم دعا کردن یوسف علیه السلام و تسکین یافتن آن فتنه عجب شانزدهم در بازار من یزید در آوردن یوسف علیه السلام در بازار مصر و عجایبی که در آن حین بظهور پیوسته چنانچه در محل خود مبین گردد انشاء الله تعالی عجب هفتدهم آنکه چون عزیز مصر بهر نقدی که داشت در بهار یوسف علیه السلام بداد چنانچه خزاین وی خالی شد باز حق تعالی ببرکت یوسف علیه السلام خزائن وی را از نقود و جواهر مملو گردانید بهتر از آنچه بیشتر بود عجب هژدهم عجایبی که در حال محبت زلیخا با وی وقوع پیوست و آن نیز مشروح مرقوم رقم کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی عجب نوزدهم آنکه چون یوسف علیه السلام در آن خلوت با زلیخا چندانکه از وی تخلق و آرزو مندی هم میکرد و نیدی بر آن از خود استوار میکرد تا چند عقد بر بند آزار وی معقود گشته بود و آن بند همه در وقت وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا با یوسف علیه السلام بسخن در آمدند همه آن بندها ئی بند ها میدادند عجب بستم آنکه صبحه جبرئیل علیه السلام آمد که ای یوسف نام تو در میان پیغمبران مذکور باشد و عمل تو مثل مفسدان نشود عجب بیست و یکم بیرون آمدن دست از دیوار و بر آن دست نوشته لَا تَقْرَبُوا الزِّنَىٰ إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً عجب بیست و دوم فرو آمدن جبرئیل علیه السلام به بال خویش بر پشت با متانت یوسف علیه السلام و بیرون آوردن شهوت از سر انگشتان وی عجب بیست و سیوم نهادن

بشبانی رسید وگوسفندان میچرانید بطریق معهود از ایشان خبر یوسف پرسید گوسفندان بر جواب بجا درت
جستند که یا نبی الله ازان روز که فرزندت دلبندت را از کنارت بر داشته اند و نقوش احزان بیت
الاحزان سینهات نگاشته اند ما جسم لب از آب دور و از گیاه نفور گشته ایم نه آب خوشگوار و نه گیاه
بر معده گذار یافته و این محنت و اندوه رموافقت بر تن خویش نهاده ایم و در مقام ریاضت بر قدم
اصطبار استاده ایم عجیب سیم آنکه چون یوسف علیه السلام در چاه آرام گرفت و هنگام مرور قافله بسر
چاه فرا رسید ستوران با نجا رسیدند قدم از رفتن باز کشیدند و با وجود زجر بسیار از مرور ابا نمودند
تا کار روان بضرورت بر سر چاه فرود آمدند و بشیر و بشری که غلامان مالک زعر بودند دلو در چاه گذاشتند
بجای آفتاب ماه بر آوردند عجیب چهارم آنکه چون یوسف علیه السلام ظلمت آباد چاه را بوجود چون ماه خود
روشن گردانید چاه نواخت مخلصانه بسمع یوسف علیه السلام رسانید تا حق تعالی بساط بهشتی در آن چاه
بگسترانید و سبزه و شگوفه در وی بر دمانید و آن چاه محل وحی و فاضلترین چاهها گردانید نکته
الهی در دیش چاهیکه یوسف علیه السلام در وی نزول می کند فاضلترین چاهها و روشن ترین جایها
میگردد دل بنده مومن که رحمت الهی جل وعلی و انوار نامتناهی بموجب فرمان ولکن یسعنی قلب
عبدی در وی نزول فرماید اگر فاضلترین مواضع گردد و از عرش و فرش و لوح و قلم در گذرد عجیب و
غریب نباشد نکته آن چاه آب شور داشت بوجود یوسف علیه السلام خوشگوار شد و آب تلخ به شیرینی
مبدل گشت و تا بقیام قیامت همچنان شیرین باند کذالک اگر دل بنده مومن بوجود نور ایمان از
تلخی کفر بتمامی نجات یابد و بشیرین ایمان و احسان و ایقان و عرفان ابدالآباد محلی ماند عجیب و
غریب نباشد نکته دیگر آن چاه سبزه زار جنت آمد کذالک اگر دل بنده مومن نیز بعد از نزول ایمان
بزعفران رضا و بفکر و سنبل وفا و گل توکل و سوسن تحمل و لاله ناله و ارغوان آه و یاسمین یقین
و سمن حسن دین و شگوفه محبت و نرگس مودت و شقائق حقائق و حدائق دقائق آراسته و پیراسته
گردد چه عجیب عجیب یازدهم آنکه چون یوسف علیه السلام از چاه بیرون آمد برادران در کمین بودند دعوی بندگی
با او آغاز کردند ابا سیمنو و یهودا که یکی از برادران یوسف بود علیه السلام از برای اظهار طپانچه بر جبین او زدند چون
کاروان قافله بود همه یکبارگی در خروش در آمدند که جای آنست که افلاک بگریند و در هم بزنان طپانچه بر رخساره
مه و پیش آیند جدا لان فلک دست تبارک خوانند که خرابی که بنیاد جهان پیش آمد عجیب دوازدهم آنکه چون
یوسف علیه السلام را بغیر خریدند و او را از آبا و اجداد بکلی جدا و غریبی رحلت میسر بود از اطراف و اکناف آن بقعه مرد
یوسف را وداع میکردند تا در نقل چنین استماع افتاد در روایات اطلاع دست داد که هر جانبی ندای بلند کردند که السلام

را از مضیق اقول در برج دلو با وج ظهور بر آورد و با درخشندگی [illegible] نبوت را از [illegible]
یا بشری هذا غلام در رسانیده در گرانبهای نبوت [illegible] بازار مصر [illegible] بصیرت
بیهارازان فروخته عدو بزم شهود را در مجلس عوام کالانعام [illegible] بثمن بخس [illegible] شماره [illegible]
سیمای یوسفی را که شمع خلوت سرای کنعان [illegible] ظلمت آباد
مصر و محنت سرای زندان ساخت بوجود یوسفی دار الملک [illegible] مسند صاحب [illegible] ایمان
ساخته در بازار روزگار در معرکه دلالان بیوقار از راه حواس در نظر خریداران ناشناس [illegible]
در آمد آوازه نوازه من یشتریه غلاما کالقمر [illegible] در اطراف و اکناف انجمن بر آمده منادی محبت
آوازه حسن بی اندازه اش را بدر دروازه شمع زلیخا رسانیده طاوس [illegible] شاخسار
اشتیاق ببال اغتلاق برپرانیده [illegible]
طهارت ذیل یوسف علیه السلام در خلوتخانه وراودته التی هو فی بیتها عن نفسه [illegible]
اسرار قالت هیت لک بر طبق عرض پیش آورده [illegible]
جواب معاذ الله شنیده جمال برهان لولا ان رای برهان ربه دیده لشکر انه ربی احسن مثوای [illegible]
در معرکه عصمت ترتیب داده سپاه عزیمت ولقد همت به از گوشه [illegible]
وهم بها در معرکه عسکر نفس و هوای منتشر گردانیده و قلعه محکم البنیان عصمت [illegible]
ما جزاء من اراد باهلک سوءا بر سنگ هی راودتنی عن نفسی [illegible]
شاهد علی شهادت ان کان قمیصه قد من قبل بر روس اشهاد [illegible] عزیز [illegible]
انه من کیدکن در عالم انداخته مخدرات لاثمات فلما رأینه اکبرنه در مشاهده جمالش از نهایت حیرت
دستها بریده یوسف علیه السلام جنابت در روز بازار زندان سودا کرده سکان ساکن [illegible] تاویلات
واقعات خود شنیده عزیز مصر در تاویل رویای سبع بقرات بکرات و مرات [illegible] کشیده یوسف
علیه السلام تعبیر آن بر تخت بخت سرفراز گشته و منشور نبوت بتوقیع سلطنت بنام شان کشیده برادران
از کوکب دوران در پیش تخت سلطان فرا مسنا واهلنا الضر بر آورده آفتاب نبوت پرده خمول
از پیش نور وصول برداشته برادران رایت آیة انک لانت یوسف در مقام انصاف بدست اعتراف
بر افراشته بوی وصال محبوب در گریبان پیراهن تعبیه کرده بحال قدمت بمیل مشیت کحل بصیرت در دیده
یعقوب مکروب کشیده و آوازه فارتد بصیرا در عالم در داده بعد از مدت فراق و از کمال اشتیاق
چنانچه رسم اهل محبت محبوب یعنی یوسف یعقوب علیهما السلام بر تخت سلطنت دست [illegible]

کودکی سه ماهه بر طهارت ذیل یوسف علیه السلام عجب بیست و چهارم دست بریدن زنان مصر از کمال حیرت در جمال یوسف السلام عجب بیست و پنجم درآمدن زندان و سخن گفتن زندان باوی و مضمون آن سخن این بود که ای یوسف تو برگزیده حق سبحانه و تعالی و مخصوص بعنایت پروردگاری جل و علا ای شاهباز سردست سلطان عنایت درین ویرانه چندان جنایت چه وطن ساخته و از بهشت مرافقت انبیا باین دوزخ مصاحبت اشقیا چرا مبتلا گشته عجب بیست و ششم آنکه چون یوسف علیه السلام بزندان درآوردند ستوران و دوان سه روز از ناخوردن علف تا تلف پیش گرفتند و زاری کردند و بر کربت و غربت یوسف علیه السلام اتباع نمود چنان لشکر نعاس منهزم نمودند و سپاه انتباه نزول اقتباس فرمودند علم تعبیر بالکیه ضمیر منیر یوسف صدیق علیه السلام گشته بود عجب بیست و هشتم کیفیت دیدن خواب و استفسار تعبیر از وی نمودن و پیش از تقریر خواب بوحی الهی بیان خواب کردن و بعد از آن تعبیر شروع کردن و آنچه تعبیر فرموده بوقوع پیوستن عجب بیست و نهم بعد از خروج زندان که آفتاب جمالش از سحاب خمول معتدل النهار بهجت و سرور بیرون خرامید بخت بخشش برکه اشهاد اعناق بمثابه نهادند که رقاب جبابره اعناق اکابره را مقید عبودیتش گردانیدند عجب سی ام نه یک عجب بلکه عجائب و غرائب بحد عد که از وقت پیراهن فرستادن بود تا بوقت محب و محبوب بیکدیگر رسیدن و این عجائب که بر سبیل اجمال معدود شده هر یک در محل خود بتفصیل خلعت بیان خواهد پوشید و بروایات صحیحه و بعبارات فصیحه محلی و مزین خواهد شد انشاء الله تعالی وجه چهاردهم از وجوه احسنیت این قصه آنست هر واقعه که دیدن قصه بوقوع پیوسته محبوع و مرغوب مطلع بوده و از برای تحقیق این معنی تمامی وقائع این قصه را مجملا مبین سازیم بروایت احسنیت این قصه پر غصه را بر بام افهام ارباب الالباب برافرازیم تا دانند که قصه بچه معنی احسن القصص ملقب گشته ای درویش ابتدای این قصه و وقائع از اینجاست که اول النقاش تقدیر بقلم تدبیر نقطه جمال یوسف را علیه السلام بر الواح التصویر فی احسن تقویم و صورکم فاحسن صورکم بنگاشته و با وجود حسن صورت بصنائف لطائف حسن سیرت نیز آراسته و پیراسته داشتند و بدان واسطه آتش عشق و الم محبت بر کانون دل یعقوب مکروب علیه السلام برافروختند آنگاه مشتعلات نیران غیرت در تنور باطن برافروخته تا بنظر شفقت از آن آتش غیرت پاک بسوخته الماس برادران که مَعنا که را دست مایه انکار ساخته آوازه وَاقْتُلُوا يُوسُفَ اَوِ اطْرَحُوْهُ فِي غَيَابَتِ الْجُبِّ بمعالم انتقام انداختند و وجود یوسف را علیه السلام از روح کنار پدر بحضیض چاه پر خوف و خطر افکنده شاخ نخل جوانی را از گلستان امانی در بهار کامرانی چنانکه دانی بکنند و آفتاب فلک سعادت

و فرمود که ای یوسف فرو بر یوسف علیه السلام

علیہ السلام بر سر راہ آمدہ بود و از رہگذریان خبر کنعان میپرسید اعرابی را دید کہ از کنعان می آمد بر شتری سوار
یوسف علیہ السلام خدام را بامر مشغول گردانیدہ و بنزدیک اعرابی آمد و از حال کنعان و یعقوب علیہ السلام
خبری پرسید گفت یعقوب علیہ السلام از سوزش فراق و شدت اشتیاق فرزند دلبند خود یوسف عم
نام از شہر بیرون آمدہ است و بر سر راہ خانہ ساختہ و آنرا بیت الاحزان نام نہادہ و شب و روز در فراق
یوسف میگرید یوسف یوسف میگوید و از غایت اندوہ و حزن و ابنوہ چشم جہان بینش بکفوف گشتہ
یوسف علیہ السلام در گریہ شد ما از زبان گفتند یا ملک و حدیث یعقوب میگوید تو چرا میگیری گفت
کار محنت رسیدگان دشوار است و بر حال ایشان جای گریہ است ہمچنان گریان بخانہ باز آمد در
خلوت ساختہ قلم بر داشت تا نامہ نویسد فی الحال جبرئیل علیہ السلام در رسید کہ ای یوسف عم قلم از
دست بنہ کہ ہنوز وقت نرسیدہ است گفت ای جبرئیل آن پیر مسکین ہلاک میشود گفت بگذار تا آنچہ
دوست خواہد چنان شود گفت ہیچ پرسیدہ کہ گناہ او چیست گفت پرسیدم گفت چہ فرمان
آمد گفت فرمان چنین آمد کسیکہ دعوی محبت ما کند و آنگاہ بغیر ما الفت گیرد سزا او درازی فراق است
رباعی تا در نزنی بہر چہ داری آتش ✤ ہرگز نشود حقیقت وقت تو خوش ✤ ما را خواہی خط بعالم
در کش ✤ کاندر یکدل دوستی ناید خوش ✤ وہم درین معنے فقیر را نظمیست غزل دل چو یکی بیش
نیست دوست یکی بس بود ✤ وان یکی اشتراک فات مقدس بود ✤ در صف قدسیان سنت آنک
درین پیر خاک ✤ قبلہ جان و دلش حضرت اقدس بود ✤ بوالہوسان را ز عشق لاف زدن کی بود ✤
طعمہ عنقا کجا در خور کرکس بود ✤ بر سر کیوان زند نوبت شاہنشہی ✤ گنج نہانی عشق در دل ہر کس بنہد
ہر کہ ازین سطح خاک پا سوی بالا نہاد ✤ پایہ او تا بی او سقف مقرنس بود ✤ گلخنی فقر را ورنہ بہلو
معین ✤ بستر خاکستر مسند اطلس بود ✤ صفت از صفات کمال یوسفی حسن و جمال او بود علیہ السلام
و آن حسن و جمال در مرتبہ کمال چنان بودہ کہ اصحاب سیر و اخبار و ارباب قصص و آثار تخصیص امام امام
امام ثعلبی رحمۃ اللہ تعالے علیہ در عرائس البیان چنین آوردہ است و بر ثبت این نقل بدلیل البو مار وات عینے
کردہ است و مسند روایتش با بی سعید خدری رضی اللہ تعم درست کردہ کہ حضرت سلطان تخت رسالت
و برہان بخت جلالت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ در آن شب قرب و کرامت کہ ایچ جاہ مرا از منازل آفتاب
و ماہ گذرانیدند و رفعت منزلیم را بر ارکان ممالک ملکوت جلوہ دادند یوسف را علیہ السلام در آسمان سوم
دیدم در میان فرشتگان چو ماہ شب چہاردہ در میان ستارگان نور می افروخت و در اوج حسن در بدر
تاج جمال بر سر نہادہ شنیدم کہ ماہ تمام از آسمان دنیا علیہ السلام آفتاب آمدہ مانان می انند و اخبار را از کعب احبار رضی اللہ

دگردن موافقت درآورده واسدار هٰذَا تَاْوِيْلُ رُءْيَايَ مِنْ قَبْلُ بایکدیگر درمیان نهاده بعدازان
موکل اجل از کمین یقین بیرون آمد و یعقوب ممتحن را قدح فرح کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ طاچشانیده
واز سمت حیاتش تحفهٔ ممات خوابانیده وبزبان حال باین مقال گویا گشته **رباعی** دل راهوای
تو سپر دیم برفت + نیک و بد خود یک بشمردیم وبرفت + خوش باد ترا عمر که از خلعت تو + غمهای تو
یادگار بردیم برفت + بعد ازان یوسف علیه السلام نیز پای را بشکارگاه نیاز پرواز داده که تَوَفَّنِيْ
مُسْلِمًا وَّاَلْحِقْنِيْ بِالصّٰلِحِيْنَ وتیر دعوت بهدف اجابت رسیده وجام اکرم اللّٰهُ يَتَوَفَّى الْاَنْفُسَ
از دست ساقی باقی عالم غیب درکشیده **غزل** بدین صحیفهٔ مینا و خامهٔ خورشید + نگاشته سخن خوش
باب زر دیدیم + آیا بدولت ده روزگشته مستظهر + مباش غره که از تو بزرگتر دیدیم + کسیکه تاج زر
بود بر سرش بصباح + نماز شام ورا خشت زیر سر دیدیم + ز روزگار همین عبرتم بسند آرد + که زشت
وخوب بد ونیک برگذر دیدیم + **وجه پانزدهم** از وجوه احسنیت این قصه شریفه آنست که
چون یوسف علیه السلام بجند صفات پسندیده احسن الخلائق بود لاجرم قصهٔ او نیز احسن القصص آمد
اول نسبی داشت که کس را آن نسب نبود زیرا که خود بذات خود پیغامبر بود وجد وی اسحاق علیه السلام
پیغامبر بود وپدر وی نیز یعقوب علیه السلام نیز پیغامبر بود وجد وی اسحاق علیه السلام نیز پیغامبر بود علیه السلام
چون نسب خود نوشتی چنین نوشتی که اَنَا يُوْسُفُ صَدِيْقُ اللّٰهِ ابْنُ يَعْقُوْبَ اِسْرَائِيْلَ اللّٰهِ ابْنِ اِسْحَاقَ ذَبِيْحِ
اللّٰهِ ابْنِ اِبْرَاهِيْمَ خَلِيْلِ اللّٰهِ وحضرت رسول صلی الله علیه وسلم را ذکر نسب وی چنین فرموده اند که اَلْكَرِيْمُ
ابْنُ الْكَرِيْمِ ابْنِ الْكَرِيْمِ يُوْسُفُ بْنُ يَعْقُوْبَ بْنِ اِسْحَاقَ بْنِ اِبْرَاهِيْمَ **دوم** یوسف را علیه السلام محنتی بود که
کسی را آن محنت نبود زیرا که محنت بیشتری خلائق در فقر وفاقه ودردمندی ونیازمندی است ویوسف را
علیه السلام محنت وبلا در آوان سلطنت واستیلا بود زانکه گویند که چهل سال بر تخت مملکت مستند بود ودرین
مدت یارای آن نداشت که گوید من کیستم و پسر کیستم شب روز با آه جگرسوز میگذرانید ودستوری نبود که
نفسی برآوردی **رباعی** یکدم نبود که از تو غم نیست مرا + صد زخم فزون ومرهمی نیست مرا + شب تا بسحر
در آتش عشق تو چو شمع + میسوزم ویارای دمی نیست مرا + از بیطاقتی هر روز بهانهٔ شکار بیرون آمدی
وبه سر راه کنعان بایستادی زمانی بجانب کنعان بنگریستی ودر زیر نقاب بگریستی وباز بخانه آمدی
غزل هر صبح درد آه من آتش بگردون افگند + خورشید را همچون شفق در خاک در خون افگند +
ده ناله تن کرده ام فارغ نشود از یار خود + جانم گریبان گیر دش در خانه بیرون افگند + گر ابر رحمت
بشنود از جو لیلی قطره + خود را چو باران از هوا بر خاک مجنون افگند + تقاعست کرد زمی یوسف

جل وعلا که بیان کنی تا یوسف نیکوروی تر بود یا آدم علیه السلام مصطفی فرمود صلی الله علیه وسلم با اعرابی سخن
در آدم علیه السلام مگو که آدم پدر همه آدمیان بود و مسجود فرشتگان بود و برگزیده حضرت رحمان بود جل جلاله
ای اعرابی حسن یوسف آرایش حسن آدم بود علیه السلام گفت ای محمد آن چگونه بود گفت چون خدا تعالی قالب
آدم را علیه السلام بید قدرت خود بیافرید دو چیز بوی ارزانی داشت یکی نور در جبین وی و یکی انگشتری بود
که فرشتگان بسجود و قیام نمودند چون گرد ذلت گرد دامان عصمت وی گشت آن هردو عطا از وی جدا شدند
در پر و بال و باز پرداز کنان بشاخ طوبی نشستند با ایشان خطاب آمد که چرا از آدم جدا گشتید گفتند الهی هر که ترا
نباشد ما او را چگونه باشیم موعظه ای درویش نور و انگشتری دو خلعت بود که حقتعالی با آدم علیه السلام
کرم فرموده بود آن هردو بیک ذلت از آدم جدا گشت ترا نیز حقتعالی دو خلعت داده است اَلْاِیْمَانُ تَصْدِیْقٌ
بِالْقَلْبِ وَاِقْرَارٌ بِاللِّسَانِ اندیشه کن که در هر شبانه روزی چند گناه از صغیره و کبیره از تو در وجود می آید عیاذاً بالله
ببایدکه شآمت این معاصی در آن نفس بازپسین از این دو خلعت نازنین بی بهره گردی که باز مرگ
ستار قرین و با جمله فجار همنشین شوی نعوذ بالله من ذلک بعد از آنکه حقتعالی یوسف را علیه السلام بیافرید آن نور
را در جبین وی ودیعت نهاد و چون سلیمان علیه السلام را بر تخت سلطنت می نشاند انگشتری را در یمین او
در آورد یوسف علیه السلام آن نور جبین و مبین بود مملکت مصر را بگرفت و سلیمان علیه السلام انگشتری را
یافت دیو و پری مسخر وی شدند نکته ای عارف یوسف و سلیمان علیهما السلام میراث بران آدم بودند علیه السلام
هردو را مملکت دادند و نبوت بر سر تو نیز میراث از حق تعالی داری بلکه ایشان هر کدام میراث داشتند از آدم
و تو تنها و میراث داری از حقتعالی یکی قرآن چنانکه فرمود ثُمَّ اَوْرَثْنَا الْکِتٰبَ الَّذِیْنَ اصْطَفَیْنَا مِنْ عِبَادِنَا
دوم ایمان چنانکه گفت شَهِدَ اللّٰهُ اَنَّهٗ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَالْمَلٰٓئِکَةُ وَاُولُوا الْعِلْمِ اگر تو نیز مملکت جنت یابی
و رؤیت بیچون عجیب و غریب نیا شد [illegible] گفت یا رسول الله بالفاظ در بار گوهر نثار خود
بیان کن تا حسن و جمال یوسف علیه السلام چگونه بود و از شمه [illegible] اوصاف جمالش بوجهی اشارت
فرمای که گویا از مرتبه علمی بدرجه عینی رسیده باشد [illegible] بجمال یوسف بکمال مرتبه شهود
انجامد [illegible] حسن [illegible] که اندر نظر اهل شهود [illegible] اکنون حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم [illegible] آن اعرابی سوخته حال
بیان میفرمود بر وجهی که [illegible] ای اعرابی [illegible] یوسف قدی داشت که در اعتدال
بدرجه کمال رسیده بود گویا [illegible] حسن [illegible] میل داشت نه
بلندی بحلیه خیر الامور اوسطها [illegible] در حد اعتدال می آید بقامتش

روایت است که یکی از کتب اسمانی چنین روایت آورده است که در روز میثاق که منور ارواح و مصور اشباح جل جلاله ذرات ذریات آدم علیه السلام بکف کفایت از ظهر باهر آدم بیرون گرفت و صنوف اولاد و احفادش را چون صفوف جماعت صف بر صف باز داشت صف اصحاب نبوت که خلقت سبقت رتبت قربت السّابقون السّابقون اولٰئک المقرّبون یافته بودند بنظر مبارکش در آورد در میان معشر انبیا علیهم السلام یوسف را مشاهده فرمود تاج وقار بر فرقش و نهاده حلهٔ شرف در بر او پوشیده ردای کرامت بر دوش افگنده کرتهٔ بهادری و تازیانهٔ حکومت در دست بر پیشش هفتاد هزار ملک بر یسارش هفتاد هزار فرشته صف برکشیده از خدام و خلف خلیل علیهم السلام با وی روان گشته مجموع بتسبیح و تقدیس حضرت الجبار جل و علی مشغول در پیش رویش درختی در غایت نضارت فرخندگی پدید آورده هر جانب که وی روی آوردی آن درخت پیشتر پیش وی میرفتی و آن درخت درخت سعادت بود چون آدم علیه السلام آن صورت با سیرت مشاهده فرمود طوطی زبان در قفس دهان بسوال در حرکت آورد که الهی این کدام بنده است که او را باین کرامت مخصوص گردانیده و باین درجات عالیه سانیده خطاب آمد که یا آدم هذا المحسود علی ما آتیته این آن بنده است که بسبب این نعمتها که بوی انعام فرموده ام در باره وی حسد بسیار برند پس فرمان آید که ای آدم چه عطیه بوی ارزانی میداری گفت بلی خداوندا ثلثان حسن همه فدیه خود باو دادم و بعد از آن اش برداشت و بر سینه و نهاد و بوسه در میان دو چشم او داد و گفت یا بنی انت یوسف فانت یوسف اول کسیکه باین نام او را خواند آدم صفی بود علیه السلام و هم در عرائس امام ثعلبی مذکور است که حقتعالی همه حسن و جمال که تمام سائر اولاد آدم مرقوم بود مجموع بر جبین مبین آدم علیه السلام تعبیه فرموده بود و چون بسبب زلت آن خلعت از وی باز گرفتند بعد از قبول توبه ثلثی از ان بآدم باز دادند و ثلثان دیگر در وجه یوسف علیه السلام نهاده تا چنین مقرر شده است که یوسف علیه السلام نسبت بحسن خوبان تمام چون روشنائی آفتاب بود در جنب تاریکی شب و از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده اند که فرمود روزی در مسجد مدینه با اصحاب بوقار و سکینه در خدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم نشسته بودیم که ناگاه از راه اعرابی در رسید و تخطی رقاب میکرد تا بنزدیک ما آمده چون نظرش بسید عالم صلی الله علیه وسلم افتاد پرسید که در میان شما کدام است ما روی بجانب آنماه هفته آن شاه هفته علیه الصلوة والسلام کردیم اعرابی بآنحضرت توجه نمود و گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم از دفاتر توریت و انجیل بمطالعه رسیده از فحوای آن چنین مفهوم گشته که از پیغامبران کدام بحسن یوسف نبوده اند مرا اعتقاد نیز چنین است اکنون بطریق مسالت از تو درخواست دارم و تکلم نیز یاد میدهم بخدای تو

لحما ثم انشأناه خلقا آخر فتبارك الله احسن الخالقين ؛ چون اینجا رسید اعرابی گفت یا
رسول الله اسلام عرض فرما که ابواب توفیق در خزینه دل را بمفتاح تحقیق بگشایند و جواهر زواهر ایمان
و تصدیق در وی تعبیه نهادند آنحضرت عرض ایمان فرمود آنگاه مسلمان شد آنگاه بسوی آسمان
نگریست و خندید رسول علیه السلام در وی می نگریست و متحیر شد که آیا اعرابی را چه رسیده فی الحال آواز
اجنحه قدسی جبرئیل علیه السلام بسمع مبارک صلی الله علیه وسلم رسیده جبرئیل علیه السلام درآمد و گفت
ای محمد اعرابی مدتی بر بساط جمال یوسف علیه السلام شطرنج صحبت مامی باخت و در آن پرده چنان بود
که با مانمی پرداخت اکنون که پرده از پیش برداشتیم و آئینه دلش را بنور ایمان از زنگ خذلان پاک گردانیدیم
رابطه از میان برداشته نظرش بر جمال با کمال ما افتاد اکنون خندان خندان جانش بحضرت خود
می بریم للعارف الرومی قدس سره ابیات عاشقانی که با خبر میرند ؛ پیش معشوق چون
شکر میرند ؛ عاشقانی که آن خبر جستند ؛ شاد خندان در آن نظر میرند ؛ شاه شان در کنار
لطف نهند ؛ همچنین خوار مختصر میرند ؛ از الست آب زندگی خوردن ؛ لاجرم شیوه دگر میرند ؛
از فرشته گذشته اند بلطف ؛ دور از ایشان که چون بشر میرند ؛ عاشقانی که جان یکدگرند ؛ همه
در عشق یکدگر میرند ؛ تو گمان میبری که شیر نیز ؛ چون سگان در برون در میرند ؛ عاشقان
چشم غیب بگشایند ؛ غافلان جمله کور و کر میرند ؛ خلق کانجا علف پرست بودند ؛ گاو بودند
همچو خر میرند ؛ آنگاه رسول علیه السلام آمد و مر اعرابی را در کنار نهاد جبرئیل آمد و گفت یا محمد حضرت حق تعالی
میفرماید که جمال یوسف با بیگانگان چنین میکند بنگر تا حقیقت جمال ما با دوستان حضرت
ما چها کند للشیخ الرومی قدس سره غزل بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست ؛ بگشای لب که
قند فراوانم آرزوست ؛ ای آفتاب رخ بنمای از نقاب ابر ؛ کان چهره مشعشع تابانم آرزوست
بشنیدم از هوای تو آواز طبل باز ؛ باز آمدم که ساعد سلطانم آرزوست ؛ یعقوب وار وا اسفی
همی زنم ؛ دیدار خوب یوسف کنعانم آرزوست ؛ زین خلق پر شکایت گریان شدم ملول ؛
آن های هوی نعره مستانم آرزوست ؛ گویا ترم ز بلبل اما ز رشک عام ؛ مهریست بر دهانم
و افغانم آرزوست ؛ دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر ؛ کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست ؛
گفتند یافت می نشود جسته ایم ما ؛ گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزوست ؛ بنمای شمس کشور
تبریز رو ز شرق ؛ من هدهد حضور سلیمانم آرزوست ؛ قال الله تعالی وان کنت
من قبله لمن الغافلین در تفسیر آورده است که غفلت بر سه گونه است مذموم است و محمود و غیر مذموم

نرسد گر هزار سال بر آید ❁ ای اعرابی یوسف را دو جعد مسلسل بود دبتهی گاهش رسیده نه فروگذاشته
نه در هم پیچیده عنبر سارا بود بر روی قرص قمر آویخته با دو دو عودی بدر دسوزان بر بالای مجمران ست آبی
ست تار بر آمیخته ماری بود پیچان بر روی خرمن گل ریحان روان گشته یا شبی بود در فصل زمستان سایه
بر آفتاب نهاری انداخته رباعی چند شب رنگی که سر به پای یارم می نهد ❁ صد گره هر شب بروز
روزگارم می نهد ❁ عنبرین زلفش چو بر رخسار گلگون می فتد ❁ همچو عودی هر نفس بر روی نارم می نهد ❁
ای اعرابی یوسف را رویی بود که اگر بروز نسبت کنم از روز روشن تر آید و اگر به آفتابش مانند کنم مشکل اگر
از حیا بر نیاید زیرا که روشنایی آفتاب از نور خویش ست که فلک اطلس ست و نور جمال یوسف علیه السلام
از شعاع نور اقدس ست رباعی اگر نسبت کنم خورشید را با روی یاری خود ❁ ببی ظلمت عیان بینم
من اندر روزگاری خود ❁ چرا نسبت کنم روشن بچیزی گر حیا دیگر ❁ نمی تابم که هرگز بنگرم در روی یاری خود ❁
ای اعرابی یوسف را دو چشم نگارین بود که گویی دو سر چشمه خلد برین بود و بر دایره و نایره دیده وی نقاش
نگارخانه فطرت بپرگار قدرت نقطه از نور عرش نهاده بود که بیک اندیشه در بیشه تفکر بر قدم تحیر ایستاده و در نظاره
آن نور بصر از مرکب نظر پیاده بود و اگر چشمش را قیاس کنم گویا چنانستی اگر نور دیده اش را تشبیه کنم گویا ایشان
رضوانستی ❁ چو من بچشم تو از چشم عاشقان بینم ❁ ز چشمهای بهشت اندرون نشان بینم ❁ بلوح دیده قلم
نقطه نگاشته است ❁ که دور دایره چرخ را در آن بینم ❁ ای اعرابی یوسف علیه السلام را دو رخساره بود
که نور از وی چکیدی بر رخساره راست خود خالی داشت که دائم می درخشیدی اگر آفتاب بنگریستی از وی
خیره گشتی و اگر ماهتاب دیدی ماه از وی تیره شدی اگر گرسنه نظر بجمال او افگندی سیر گشتی و اگر سیر
مشاهده جمال او کردی اسیر گشتی اگر بیگانه بروی دیدی آشنا شدی اگر آشنا بدیدی رفیق شدی عارف
گشتی و اگر با وی همنشینی شدی عاشق گشتی رباعی چونکه برقع از جمال خویشتن برداشتی ❁ ماه خورشید
فلک را روشنی نگذاشتی ❁ عاشقان را کشتی و بیگانگان را سوختی ❁ کاشکی آن روی را از ماهیان پنداشتی
آنگاه رسول علیه السلام گفت ای اعرابی یوسف را مصور اشباح و ضوء ارواح تعالی و تقدس نه از عرش
آفریده بود و نه از کرسی و نه از آسمان و نه از بهشت و نه از نور قدسی خدای من عز و جل آنست که چنین
آدمی را از خاک آفریده اعرابی بر خود بلرزید و گفت ای محمد خدای تو از خاک همچنین صدیقی باین هیئت
چگونه آفریند رسول علیه السلام بسوی عبد الله عمر رضی الله عنهما نگاه فرمود و اشارت کرد عبد الله را آواز
خوش بود این آیه آغاز فرمود لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ مِن سُلَالَةٍ مِّن طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ
مَّكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ

شب حاشب اندر وزحتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود بیافت آنچه قاعده امداد
مقرری بود بتقدیم رسانیده شد چون از آن مقام مخوف رحلت می نمودم شیخ سجاده بیفشاند ماری از آنجا
بیفتاد گفتم یا شیخ مارے بدین عظمت در سجاده بود و شما بفراغت تا بروز طاعت استاده فرمود یا حاتم
چند گاهست که باین فراغت تا بروز طاعت و آرام شب بگذرانیدهام و بدین راحت نبودم یا حاتم یکساعت
از ذکر ربانی باز ماندمے شیطان بر تو مسلط کردند اگر یکساعت از ذکر قلبی غافل گردی شیطان را بر تو
مسلط گردانند تا دمار از نهاد تو بر آرد یعنی ارباب معرفت گفته اند که اولیا و مومنان را غفلت
میباشد و انبیا و معصومان را نی اگر مومنان را غفلت نبودے اورا در عالم عیش راحت نبودے ذکر ربانی
ایشان را میسر نگشتی شیخ حسین منصور حلاج گفت روح الله تعالی روحه ما ذکرناک الا عن غفلة لان
العبد اذا کان حاضرا لا ینطق لسانه بذکرک لان مشاهدة شهود آیات الجلال تحجب عن ذکر اوصاف
الجمال میگوید ملکا چون قدم در عالم تعبدی نهم در وی در بیابان غفلت می آرم ترا یاد می کنم و چون بمنزل
قرب میرسم و قدم بر بساط وصال می نهم روح در بحر شهود چنان مستغرق می گردد که ذکر ربانی از اوصاف
بشریت و نعوت انسانیت و علامت اثنینیت ست در میان نمیگنجد من عرف الله کل لسانه **مثنوی**
پای جان بیرون کش از قید بدن ❊ دست در حبل المتین عشق زن ❊ گر زمام دل بدست جان دهی ❊ رو
براه عالم عرفان نهی ❊ نور حق از غیب چون سر بر زند ❊ سلسله در گردن جان افگند ❊ می کشد جانرا
بیزم قدس خویش ❊ تا کند مست از شراب انس خویش ❊ چون زند یک لمعه انوار شهود ❊ از دل و
جانت کجا ماند وجود ❊ تافتست از مطلع حق الیقین ❊ لمعهٔ زان نور بر جان حزین **نقلست**
که شیخ شبلی قدس الله روحه در بدایت حال از کسی نام الله شنیدی شکر در دهان وے نهادی و چون
بنهایت کار رسید از هر که شنیدی به تنگ آمدی و سنگ بر روی وی گفتند ای شیخ ترا چه رسید که در بدایت
آن لطف می نمودی و در نهایت این عنف میرسانیدی گفت آن وقت در مقام غفلت بودم گوشم از استماع
نام او روح و راحت بود اکنون که در عالم شهودم در مشاهده شهود و محض حضور او از گفتار نام او وحشت ست
و از گفت و شنود گوشم زیان زحمت کی اذکرک تیهک انما نسیت اشارت باین سر است **ابیات**
یاد خدایت ز فراموشیست ❊ گفت و شنیدت همه خاموشیست ❊ چونکه فراموش کنی خویش را ❊ مرهم
حاصل کنی این ریش را ❊ یاد زبانی همه کثرت ست ❊ محو شو از خویش که این وحدت ست ❊ گرچه زبان
بدرقه شان ره برد ❊ بدرقه ره کی بسر شه برد ❊ آنکه دلش غرقه بحر فناست ❊ از تبجات بشریت جداست
ای درویش چون سالک در طریقت سلوک بنال جهد بنیاد در راه طلب بپوید بهر چه پیش آید تقرب بجوید شاید

آن غفلت که مذموم ست غفلت بسته از یاد حق سبحانه و تعالى الَّذِينَ هُمْ عَنْ آيَاتِنَا غَافِلُونَ و
و آن غفلت که محمود ست غفلت از بدی قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ
و آنکه غیر مذموم ست آنست که درین آیه بیان فرمود وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ یعنی ای
محمد من بتو قصه میکنم بواسطه وحی خویش بتو این سوره که یوسف علیه السلام مدبر ستی که بودی پیش ازین قصه
از جمله کسانی که مطلع نیستند بر قصه یوسف علیه السلام پس مراد ازین غفلت اینجا خبر نا داشتن ست
از مضمون این حکایت و الا اطلاق غفلت بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مناسب نباشد
زیرا که غفلت مصطلح حجاب دل را گویند و هر کرا دل محجوب گشت تن از ساحت قبول مطرود شد که بزرگان
گفته اند مَنْ غَفَلَ حُجِبَ وَمَنْ حُجِبَ طُرِدَ فقال ناصح شعر أَنْتَ فِي غَفْلَةٍ وَقَلْبُكَ
ذَهَبَ الْعُمْرُ وَالذُّنُوبُ كَمَا هِيَ **نقلست** و همیشه دل آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه از غفلت خالی بود
و به زیور تذکیر و انتباه حالی بود ٭ **نقلست** که حامد بن اسود که یکی از بزرگان متجرد و عارفان سفر دیده بود قدس الله
سره العزیز میگوید که بآن عارف باختصاص سلطان ابراهیم خواص قدس الله روحه بسفری میرفتم و بمقتضی
الرَّفِيقُ ثُمَّ الطَّرِيقُ سعادت مصاحبت دولت مغتنم می شمردیم گذر ما بر اواسطه افتاد و خونخواره و چون شهبار
هجران بی اندازه و مقدار از ستاره شام که شتاباند عباسی ظلام بالا ار آن حجب آبنوسی فام در کشیدند و چتر
شام سنجری بر زبر این هودج نیلوفری منظر برافراشتند در اقطار و اکناف این بیابان نه منزل هویدا و نه
مرحله پیدا در دیولاخ بی انجام در کنج سوراخی آرام گرفتم و بصد هزار حیل تشبث بذیل لاحول سر در پلاس
هراس کشیدیم اتفاقا این وادی بود که بجای یاران درانجا ماران بود و قائم مقام اقارب عقارب [illegible] مینمودند
شیخ را دیدم که سجاده در میان ماران دور از روی یاران انداخته و دل از ماسوای حق پرداخته و آوازه
نیاز بورد مشغول گشته مرا بی زهره آنکه طریقت موافقت سپارم چرا که از زهر مار ترسانم و نی یارای آنکه شیخ را
از روی یاری تنها بآن مقام بگذارم با وجود خوف و خشیت من نیز سجاده بموافقت افگندم و دل از جهان و جان
برکندم و دیدم که اژدرماری عظیم پیدا شد قصد من کرده هر چند خواستم که ضبط احوال خود نمایم نتوانستم بنجیع دانه در
شیخ گریختم دست بفتراک استغاثه آویختم شیخ استفسار احوال فرمودند گفتم یا شیخ ازین موذیات ترسانم و تدبیر این
نمیدانم شیخ فرمود که ای حامد اسود حمد حامدان بیش کن تا از زخم نیش اسود بازرهی ای حامد بذکر خدا تعالی مشغول
باش و بیاد او مشغول تا هیچ این گزنده گزند نرساند حامد میگوید که من باشارت شیخ بذکر مشغول گشتم آن اژدها ازمن
دفع شد همچنان بر سر ذکر بودم تا علم صبح برافراشتند و از صدایه طلایه زراندود برکنار این صحیفه کبود جدول بیاض
برکشیدند رومی روز قصب زر در پوشید صبح مستطیر از دریچهای مطالع تنویر سر بیرون خرامید سپاه بان

انہارہا باشد جاری از آب و عسل و شیر و خمر بلکہ این چہار در یک نہر جاری باشد چنانچہ ہیچ کدام بایکدیگر نیامیزد و نیز دریک ایشان این خبر در غایت اشکال نماید حقتعالے نمونہ این چار جوئی مختلف در گلنار رخسارہ ہر یک از افراد آدمیان روان گردانیدہ آب شیرین دہن و آب شور دیدہ و آب تلخ گوش و آب بیمزہ بینی تا مدت پنجاہ و شصت سال در جوار یکدیگر میروند ہرگز بایکدیگر نیامیزند دیگر آن بود کہ در بہشت حلہا از زاہر و لباسہا فاخر باشد ہر یک برنگے و ہر کدام بطورے دیگر کہ کنندہ بہشتی را ہفتاد حلہ پوشانند گرگونہ ہیچ یک بدیگرے نمایند و مثال این بکمال قدرت در فصل بہار در صحن گلزار چندین ہزار ہزار را و در او بارہا را الوان بشیار انہا فرسودہ تا درین گلہا رنگین از انواع سمن و یاسمین و صد برگ و نسرین نظرے اندازند و تصدیق مخبر نماید دیگر در بہشت درختے باشد کہ آنرا درخت طوبی گویند و در غرفہ از غرفات جنت غصنی از اغصان وے باشد نمودار او در دنیا آفتاب ست بر فلک رابع کہ اثر نورش بر قصور و قبور ظاہر و لائح و نفحات لمعاتش از خالیہ دان ذرات کائنات فائح ست تا ہر کہ بنظر عبرت تامل نماید بداند کہ چنین شجر ممکن الوقوع ست و از زمرہ محالات مقطوع کذلک از انواع فواکہ و اصناف ملابس و اطعمہ و اشربہ و الوان و اکوان و حور و قصور از آنچہ در اخبار و نصوص مذکور ست مجموع را نمودار ہا در دنیا بکمال قدرت خویش نمود و ہمہ را آئینہ جمال نمائی عرائس غیبے گردانید ؎ اگر بے پردہ نتوانی کہ بینی پرتو ذاتش بذرات جہان بنگر کہ ہر ذرہ ست مرآتش ✤ جمال حق ز مرآت صفاتش مے کند جلوہ ✤ صفت در کسوت افعال و قول عین آیاتش ✤ تنت چون مظہر جانست جانت مظہر اعیان ✤ چو اعیان مظہر اسما و اسما مظہر ذاتش ✤ اما از حسن و جمال و صفات کمال اہل جنت دا چنانکہ در اخبار و آثار اصحاب روایت بثبوت پیوستہ نمودار ہی بایست حق تعالے انبیا را کہ علیہم الصلوۃ والسلام را بکمال کرم بدنیا بفرستاد و در ذات ہر یک صفتی از صفات اہل جنت ودیعت نہاد قد آدم را قد قامت اہل جنت نہاد و سال عیسی را مرتبہ کمال و مرتبہ اعتدال سن ایشان گردانید و نمونہ مزمار داؤد را از زیر و بم سرود اصوات ایشان ساخت و خلق حسن احسن خلق کہ محمد ست صلے اللہ تعالے علیہ وسلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین وسلم مقصد الاقصا را اخلاق و مروت آن تعالے ایشان انسانے گردانید چون نوبت مثال جمال ایشان آمد داعیہ نفسانی و قوت شہوانی در نہاد یعقوب علیہ السلام در حرکت آمد یعقوب را غنیمت تامل کہ مقدمہ توالد و تناسل ست در باطن شریف پیدا آمد ہانا باعث ہمین بود کہ وعدہ برکت در خاندان خلت شنیدہ بود و فرزندے

که بدرقهٔ طریق و دلیل تحقیق وے آن باشد چون بمنزل مقصود واصل شد و مراد حاصل گشت لعبد و
مسافت آشنا برخواست قرب و مجالست بجای نوشی نشست از طریق برفیق رسید از سبیل بخلیل پیوست
نه بدرقه درمیان بگنجد و نه دلیل و نه واسطه راه می باید و نه وکیل نه باعی در عشق اگر خوار ز دلیل آمده ام
بر غربت ای دوست دلیل آمده ام ٭ سیندیش که من بجان بخیل آمده ام ٭ من هر دو جهان بر تو سبیل
آمده ام مناجای درد ریش یکه از محبوب خود دور و از مطلوب خود مهجور ماند آتش فراق در جانش مشتعل گردد
و سوز اشتیاق در دلش متصل از برای تسکین این الم و تمهید این علم متشبث بذیل اقوال کند اوصاف
جمال معشوق را بکسوت نظم آراسته بزبان قوال دهد تا آن قوال قدش را بسرو مانند میکند و خد او
را بماه تشبیه میکند و گاہے بموئیش بنفشه مثال مے نهد و گاهی رویش را بگل مانند می کند و گاهی چشمش
را بادام مثل مینزند و گاہے دهانش را به پسته کنایت می کند و همچنین اوصاف بتمام و کمال جمالش ادا
می نماید و عاشق در سماع آن جان مے پرورد در اثنای اینحالت چون معشوق جولان کنان در
کلبهٔ دیار عاشقان در آید و ماه جاهش از محاق برآید عاشق آن مطرب را عذر خواهد و گوید ذکر
اوصاف الجمال عند الوصال سوء الادب بنیم ای مطرب خاموش باش بلکه ازین مجلس ساعتے
برکران شو که رفیق طریق فرقت بودی نه ندیم مجلس قربت زبان درکش که هرچه در عالم خیال میگفتے
تااکنون در عالم وصال از العیان مے بینیم لوالدی وجد غزل عکس روی تو در آئینه جان می بینم ٭
پرتو حسن تو از دیده نهان می بینم ٭ سر آن نقطه که بد در تتق غیب نهان ٭ در تماشای جمال تو عیان مے بینم
در جهان دیدهٔ بنیاد جهان بے رویت ٭ روے بنما که بروئے تو جهان می بینم ٭ دیدهٔ دل بکشاد
طلب نور یقینی ٭ کان یقینے که ترا بود گمان مے بینم ٭ فالحمد لله والصلوٰة والسلام علی رسوله صلے
الله تعالے علیه وسلم **شروع در بیان این قصه شریف** و ابتدا نمودن از اخلاق ولادت
حضرت یوسف علیه السلام مستنیران اشعهٔ شموس تحقیق و مقتبسان شعلات نیران مقدمه مقرعه توفیق که
مقتدیان اصحاب اشارت تحقیق عبارتند در تحقیقات این قصه تدقیقات این حصه چنین گفته اند و
جواهر زواهر معارف لطیفه بالماس انفاس شریفه همچنین سفته اند که حضرت جلال احدیت جل و علا بکمال
صمدیت از برای جزای اعمال عباد در گلشن سرای جنت درجات علیه و مرتبه سنیه ترتیب فرموده و حور
و قصور و انهار و اشجار چنانکه در قرآن مبین در احادیث سعین گشته تعیین نموده قوی بودند که در تصدیق
این مقدمات و تحقیق این کرامات محتاج بشارت شدند تا عقل عقیله خویشان از راه گذر حواس منهٔ
آن احساس کند و بمشاهدهٔ آن تصدیق مخبر نماید یکے ازان اخبار این بود که در بهشت عنبر سرشت

گرد فراشان قدرت شعلهٔ مشعلهٔ خلایق برافروختند و عطاران حکمت کافور بهجت در دامان هوا بیخته
ضیا کوفته در طبق عالم بوالاهی عطر با آلای نعم بیخته منتشر گردانیدند یعقوب علیه السلام تعبیر واقعه حواله
بعلام الغیوب نمود جل ذکره هاتفان غیبی از ندای استار لاریبی در فضای هوای جان یعقوبی در
داد ندکه ترا فرزندی در رحم متعلق گشته که ثلثان حسن عالمیان با وی همراه باشد یعقوب علیه السلام
نه ماه دیده بر راه می بود تا آنگاه که وقت وضع حمل آمد یوسف علیه السلام بر مثال قطع نور متجسم از بطان
بفضای عالم ظهور بیرون خرامید ؎ نورسته گلی چو باغ خندان + چه نازچه گل هزار چندان +
روشن گهری ز تابناکی + شب ور روز کن سرا خاکی + یعقوب علیه السلام حاضر بود همانا در حجره
طاعت بعبادت مشغول بود و دل و جان بجناب جانان بخدمت مشغوف که ناگاه پیک حضرت
جلیل جل جلاله یعنی جبرئیل علیه السلام بیامد و تهنیت آورد و گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا اَبَایَقُ
قُرَّةَ عَیْنَاکَ بِیُوْسُفَ حق ترا فرزند ارجمندی کرامت فرمود که در عالم عدیم المثل باشد و او را
یوسف نام نهاد و در روایت عرائس چنین گذشت که این نام در روز میثاق آدم صفی بر وی اجرا
فرموده بود و بعضی گویند که این نام عبرانیست و بعضی گویند عربی مشتق از سیف و آن اندوه است
چرا که عمر مبارکش مصروف باندوه گشت پس از استماع خبر تولد او یعقوب منبسط الحال بخانه انتقال
فرمود دید که راحیل از ولادت فارغ گشته و یوسف در پرده پیچیده یعقوب علیه السلام نظر بر روی او فرمود
شاهی دید در نقاب و ماهی در سحاب گویا در شب افروزی بود در درج نبوت یا ستاره فتوت مخفی
یا در فیروزی بود در برج رسالت در آسمان سیادت ایالت مسعود در جبین مبین او نوری دید
که چندین سال در مرآت مجلوه دل و صیقل مصقله جان می جست و نمی یافت در صورت با سیرت
او معنی مشاهده میکرد چندین گاه در صوامع ناسوت بعد انکشاف بوارق لاهوت میطلبید و نمی دید
با وی بزبان حال باین مقال گویا شد ؎ دلبرا آن ماه پیکر دیده ام + در جمالش چیز دیگر
دیده ام + خوبرویان را جمال دلرباست + لیک کس را نیست این کان تراست + هست توی
در جبین تو منیر + کان بصد پرده نمی گیرد ستیر + این چه نورست این که تابان از تو شد + یک نظر
کردیم دل جان از تو شد + دیده جان نور پیدا بد ز تو + نور حق ست این که پیدا بد ز تو + خواست
تا نورش فروزد مشعله + آئینه ذات ترا زد مصقله + تو ز نور پادشاهی عالمی + تو کجا و خاک و آب
و آدمی + حاصل نکته مغلق خَلَقَ اللّٰهُ تَعَالٰی آدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ که بر راسے دقیقه شناسان وَالَّذِیْنَ
اُوْتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ مکشوف نگشته بود آنجا مشروح دید ابواب مغلقه کُنْتُ کَنْزًا مَخْفِیًّا

ارجمندی یگانهٔ روزگار و فرزانهٔ عالیمقدار مترتب می بود مثنوی در حسرت آنکه دست
نبخشش شاخی بدر آرد از درختش یعنی که چو سروبن ببرید سرو دگرش زبن نخیزد تا چون
بچمن سد تذروی سر و بسد بجای سروی مگر سروبن کهن نبیند در سایه سرو نو نشیند
زندست یکه دریارش ماند خلق بیادگارش اقارب و عشایر که نقاد از جواهر انساب ارجمند انتخاب
برین اتفاق نمودند که فاضلترین قبائل را حلیه جلیه ایست که از رذائل مصئون و از نقائص محفوظست
یعنی راحیل بنت لابان بن لوط علیه السلام علی نبینا مثنوی رفت در سبد خرمی خوب + چون
عقل بنام نیک منسوب + آراسته لعبتی چو ماهی + چون سرو گهی نظاره گاهی + محبوب
به بیت زندگانی + شاه بیت قصیدهٔ جوانی + از راه حیا که ابن قرة العین خلیل و قاروة القبائل
نبیل در آوردن منهیات ان الله تعالی یحب الاهل الی الاهل بتشدید قواعد سنا کحت و تمهید معاقد
مواصلت اهتمام تمام نمود و بینهما علاقه نکاح گشت بعد ازانکه ردمی رند تعصب نور از بر بیرون کرد و فلج
کافوری حیا از سر نهاد و مشاطهٔ رافت نقاب استراحت بر روی عروس عالم افگند و این کنیزک زنگی فام
مشکبار نام قفل ظلمت بر حجرهٔ در روشنائی زد یعقوب را علیه السلام چنانچه قاعده بنی نوع انسانیت
بان یگانه آفاق در حجله وفاق اتفاق مواصلتی افتاده بزم آراست چون بساط بهشت + بزرگوار
بعود مشک سرشت + کرد بر سنت زنان شوئی + هرچه باشد بشرط نیکوئی حاصل بعد اللتیا و
التی که حضرت یعقوب علیه السلام دانه تناسل در زمین توکل افگنده و دیدهٔ انتظار بر سحاب افضال نهاده
تا از آسمان ربوبیت مدرار ترتیب این دانه یگانه را در زمین پاک طینت بوجه شایان میسر گرداند القصه
چون قطرهٔ نطفه در قارورهٔ رحم قرار گرفت در ان خلوتخانهٔ اربعینی بر آورده مربیان عالم غیب که
ازان بتعبیر ملائکة الارحام کنند آن نطفه را بمنازل میگردانیدند اولش حلهٔ حمرتی در پوشانیدند و بحجت
علقگی پادشاهی نشاندند انگاه برندانهار ترتیب ترکیب وجود او را خائیده بمثال علق از علقگی
مضغگی آوردند اعضا و اجزا مرتب و مرکب ساختند از عظام و اعصاب ریف و اوتار روا ورده شرائین
واتصال بعض ببعض وانفصال جزوی بجزوی چنانکه مقتضای حکمت حکیم علی الاطلاق است جل ذکره
بتقدیم رسانیدند قالب روح پیدا کرد و بروح قدسی مشرف گشت در اثنای این حضرت یعقوب
نبی علیه السلام در واقعه چنین نمودند که نوری عظیم در غایت روشنی از جبین مبارک یعقوب علیه السلام
ظاهر گشته و سواطع آن نور بمرتبه مشتعل شد که مطالعه همه انوار احاطت نموده تا بجدی که ثلثان
این بسیط مامون نمود و سی منور گشتند علی الصباح که براق براق آفتاب بام رواق آفاق را از

دمبدم استیلای می یافتے رباعی هر شیر که در لبش سرشتند * حرفی ز وفا بر دلش نوشتند * هر مایه که
که از غذایش دادند * دل دوستی در درون نهادند * هر گل جمال که در بوستان رخسار وی شگفته در
برابر آن بلبل عشقی در قفص سینه یعقوب بر شوقی بر کشیدی هر نور صباحتی که از شمع دیدار وی تابان گشتی
آتش مهری در جان پروانه جان باز خانه بر انداز یعقوب در افگندی سے عشق با پروانه باید تا بسوزد
پیش شمع * خود مگس بسیار یابی هر کجا شکر بود * خوب رویان به که با شداب و آتش در جفا * تا وجود عشقبازان
خاک و خاکستر بود * چون برین مبارک یوسف علیه السلام حولین کاملین گذشت و دو سال تمام که مبلغ آجال
فطام است با تمام رسید راحیل ورا از شیر باز کرده چون صومعه مشیمه اش مدت دو سال از اعتکاف سلاله
نبوت و خلاصه فتوت خالی ماند که هیچ ولیدی در وی اربعین بر نیاورده بود مرشد قضا که پیر خانقاه تکوین
است بنیامین را در آن خلوت بسر اربعین از مقام تلوین نطفگی و علقگی و مضغگی در گذرانیده و بعد
از آن تربیت بمرتبه ولیدی رسانید و در حین ولادت این دلبند ارجمند راحیل انداز فنا بدار بقا رحلت فرمود
و این هر دو فرقدان آسمان نبوت از اوج تربیت مادر بحضیض تعزیت مضطر گشته شادی آن سوز بغم ماتم مبدل
شد و تهنیت فرزند بتعزیت مادر مقابل افتاد ساقی هادم اللذات خاشاک ذات در قدح فرح انداخت صرصر استغنا
رنگ فرزند یک ابتلا در دیده زندگانی دمقدم السیف امانی افگند رباعی گفتم که جام صافی عیشی کنیم نوش *
بی دُرد در دو ساقی دهرم نمیدهد * یک قطره چاشنی مرادم نمیرسد * تا صد هزار ساغر زهرم نمیدهد * یعقوب
علیه السلام از برای رضاع بنیامین قابله تعیین نمود و جهت تربیت یوسف علیه السلام خاله او را لیا بنت
لبان بن لوط علیه السلام مقرر فرمود و لیا در مراعات خاطر یوسف علیه السلام هیچ دقیقه نامرعی نمیگذاشت
و بعد با دارکه شفقت وی نسبت فرزند ارجمند مشاهده فرمود او العهده مرافقت و علاقه مناکحت خود مخصوص
گردانید او نیز چون اختصاص خود بحضرت یعقوب علیه السلام روز بروز در ترقی دید در شفقت و تربیت
بیفزود تا بمرتبه که در رعایت شائستگی که بر مادر اصلی مبادرت جستی و در شفقت مسابقت نمودی تا بمرور
ایام و مضی شهور و عوام فرزند حکیمی رشیدی علیمی حمیدی گشت نور ظاهر و باطن از جبین او ساطع و
کوکب سعادت دنیا و عقبی از افق پیشانی او طالع حسنی که بر آفتاب رخشان که سلطان چار بالش افلاک است
تفوق نمودی نضارتے که بر گلبرگ گلستان که عروس منصه فیروزه بوستان است تفضل جستے ادراک بشر
از فهم جمال و ذلک کمال او عاجز مختصرے بودی و قوه متخیله آدمی از ضبط لطف صورت و حسن سیرت او ضعیف
و مضطرب گشت در آثار آورده اند که روزی یعقوب را علیهما السلام بر داشته بود و از غایت شفقت و کمال
محبت وی را می ستود و گاهی او رخسارش را بالعقیق آبدار خود می سود و گاهی مشرق جبین و جبهه مبین او را تجلیگاه

که بر روی محرمان مطلبی مَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي نگشاده بودند بمفتاح فلاح وی مفتوح یافت آری
مدتی یعقوب علیه السلام طریق جستجوی آلهی جل وعلی وگفت وگوی اسرار پادشاهی کماهی مسلوک
میداشت وعلم شوق وصال بر لوای عشق جمال بر ایوان تضرّع وابتهال برمی افراشت آنچه او
میخواست نه در جام جمال نبوت میدیدند ونه در آئینه کمال مروت مشاهده میکردند در آب انتساب
خلیلی آتش عطش عشق او را تسکین میداده نه باد ویاد اسرائیلی دانه حقیقت را از کاه مجاز ممتاز
میگردانید مدتی سر بر زانوی مراقبه منتظر نشسته بود تا آفتاب جمال محبوب از کدام دریچه طلوع
کند وانوار ساطع وصال مطلوب از چه روزنه سطوع نماید که ناگاه آن نور از جمال یوسف علیه السلام
بروی نمودند وآن حسن را از آئینه وجود فرزند بروی جلوه دادند بصد هزار دل وجان مایل وی گشت
ومهر ومحبت وی را در درون جان جا داد ~ میل جمله خلق عالم تا ابد + گر همه نیک اند گر بد
سوی تست ؛ جز ترا چون دوست نتوان داشتن + دوستی دیگران بر بوی تست + وامام ابو مطیع
مکحول نسفی رحمة الله در قصص تنزیل خود چنین آورده است که از آن روزها که دهقان قضا وقدر
بوستان روزگار را باوراد ریاحین واز هار انواع غرایب وبدایع آراسته از طینت هیچ سینه بکینه
ریاحین عشق ومحبت خویش بهتر از عشق یعقوب مکروب علیه السلام نرسته وهیچ عاشق را با هیچ معشوقی
آن مقدار مهر ومحبت نبوده ونخواهد بود ~ نقش سراپرده شاهیست حسن + لمعه انوار الهیست حسن
حسن که در پرده آب وگل است + تازه کن عهد قدیم دل است + قبله هر دیده درین آئینه است +
منظر اهل نظر این آئینه است + جلوه این آئینه نمودار + از نظر بی بصران دور دار + کور چه داند که در
آئینه چیست + عکس خدا افگنده در آئینه کیست + پس چون یعقوب علیه السلام را فرزند دلبند مرغوب
ودل پسند افتاد وبشارت حبیبی یوسف علیه السلام مسمی گردانید وازبرای تهنیت این ولادت با سعادت
چهل گاو وگو[illegible]مان تاقم دم وعلایم قوائم رنگین شاخ سمین مناخ عظیم الجسم صغیر السن ذبح فرمود وفقرا کنعان
را که منتظران لطف عنایت رحمان بودند جل ذکره درین وثیقه تقدیم نمودند وفقیران دیار واسیران بگناه
را بفنون احسان وصنوف اکرام تخصیص فرمود وآنچه قاعده شکرگذاری تقاضا [illegible] داری بود بجا آورد
~ چون دید پدر جمال فرزند + بگشاد در خزینه را بند + از شادی آن خزینه چیزی - میکرد چو گل
خزینه بیزی + داد زمان ولادت آن گوهر معدن سعادت هر روز که مشاطه آفتاب جهان تاب چهره عروس
فلک را بگلگونه انوار بیاراستی گویا آن نور از جمال این فرزند ارجمند وام خواستی وسعفه بروز آن حسن
وجمال جهان افروز در ترقی وتزاید مطالع فیروزه استعلاء نمودی وبر طبق آن محبت یعقوب علیه السلام

صغار بغایت دشوار است اگر یوسف را باسم فرزندی اختیار کنم و هرچه دارم بر وی نثار کنم و او را بدل و جان و مدح مدمان برگزینیم بغایت مناسب می بینم یعقوب علیه السلام این سخن با رای شریف موافق دید ملتفی بقبول فرمود و یوسف علیه السلام بعد از استحکام مواثیق و عهود و بسیار شهادت و شهود بوی سپرد ایلیا بمحافظت و تعهد او میان بربست و زیادت از آنچه مقصود بود بتقدیم میرسانید هرگاه که سلطان محبت از تخت اضطبار بر مرکب اضطرار نشستی و میدان انتظار طی کردے و از طریق حبت و جوی بمقصد گفت گوئی روی آوردی موعد ملاقات و معهد به نشانات منزل ایلیا بودی منی برین طریقه و دل را در مقام پند از عشق و لعل سے آزمود تا بعد از آنکه دانست دیگر تحمل مفارقت فرزندان پندار با ایلیا اظهار این نموده گفت که ای خواهر میخواهم که فرزند من همین بار بسپاری که دیگر طاقت در مفارقت حاقی گشته شد اضطبار در محاق او افتاده ایلیا نیز با یوسف علیه السلام دلبستگی بسیار داشت گفت ای برادر چنانکه ترا دل بوی تعلق هست مرا نیز خاطر بملاقات وی بنهایت متشوق تا مبالغه میان ایشان بنهایت رسید ایلیا گفت هفته دیگر صبر کن تا بعد از ان این گوهر نفیس بتو بازسپارم ایلیا کمر بند داشت که از حضرت ابراهیم باسحاق رسیده علیه السلام و چون ایلیا از همه فرزندان بزرگتر بود و باشارت پدر آن کمر بند تعلق بوے گرفته بود و در شریعت ایشان چنان بود که کسیکه سرقه نموده بودے و بر روی روشن گشتی او را مدت دو سال ملازمت و خدمت صاحب مال بایستی کردن چون ایلیا مبالغه حضرت یعقوب علیه السلام در بارهٔ یوسف ع م استرداد او مشاهده کرده بود و دل وی تحمل مفارقت یوسف علیه السلام نداشت منصوبه بانگیخت و آن کمر بند را که میراث پدر بوی رسیده بود در زیر جامهایش بر میان یوسف علیه السلام بربست و بعد از ان آوازه در میان قبیله انداخت که کمر بند پدرم برده اند و بدست اندوه و غم سپرده اند چنانچه این گفت وگوئی بسمع آواز شریف حضرت یعقوب ع م رسید یعقوب علیه السلام فرمود که تفحص و تجسس نموده اول فرزندان من گیر تا در میان شما که ترا نسلی حاصل آید ایلیا بمقتضای فرمان یعقوبی اول از برادران آن یوسف گرفته طلب کرد تا بیوسف رسید یعقوب فرمود که او را نیز تفحص فرمای ایلیا گفت وی هنوز صغیر السن و خورد سال ست این کار نه مقدار اوست مبالغت فرمود ایلیا بعد از ان زیر جامهای یوسف ع م بیرون آورد یعقوب ع م متحیر گشت ایلیا گفت که اکنون بمقتضای شریعت تو مرا در ذمهٔ یوسف اثبات حقی متحقق گشت یعقوب گفت علیه السلام اگر امر مباشرت وی باشد ضرورتاً بتو او را باز باید گذاشت ایلیا یوسف را علیه السلام با این کید بازبدست آورده بخانه برده بنصا

قبا مینمود دگاهیش چون دلی در صندوق سیناش می نهاد دگاهیش چون دلی بر عیوق فرقدین می نشانید خودش جای میداد مید السنت تا آن نواختهٔ لطف اکرام زبان بنوازد و آن ساختهٔ صنع را بکرام دیدهٔ نظر انداز د و گفت ای فرزند پسندیده ای نور هر دو دیده بعلم الیقین دانسته ام و بعین الیقین دیده که در تخلیق آن صورت و ترتیب این بنیت حکیم علی الاطلاق را بلی جلاله حکمت بسیارست و مصداق این معنی در صحف اجداد بتعداد و طالع کرده ام و از زبان سکان خطائر قدس شنیده ام که حضرت جل جلال احدیت ترا صدیق خوانده و ثلثان حسن و جمال عالمیان حوالت بدیدار تو فرموده و این گوهر با قیمت که خراج مملکت وجود ست بر مراسم مرافقت بمن سپرده و بر وجه محافظت تسلیم من نموده من نیز ضرورتم ما امکن نگوشم و ترا از نظر حاسدان و عین الکمال نا قصات بپوشم تا طمع طامعان عالم از تو مصروف گردد و قصد قاصدان بنی آدم موقوف شود مگر سهام دقیقه گیران و ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید ٥ جوهریان نقاد کلمات و حروف و معیار شناسان ناموس و محذوف چون از استماع استثنا ان شاء الله مایوس گشتند خطیب ما لقدرا که بسبب رحمت سابقه بهت آرادی مکنته بالغهٔ فارغ دیده اند انگشت تحیر بدندان تحسر گزیده بمفارقت آن فرزند گزیده اش متحسن گردانیدند و هدف باشرف سینه با سکینه اش را نشانهٔ سهام فتن و محن ساختند غزل چنین که از غم عشق تو ممتحن شده ام + سهام درد و بلا را نشانه من شده ام + میان محنت و غم آنچنان شدم نابود + که گوئیا همه سر تا قدم محن شده ام + مرا بگوی ملامت چه میزنند بهدف + که من بعشق تو رسوائی مرد و زن شده ام + همای قدیم دکونین زیر بال من ست + و لے دریغ که محبوس قید تن شده ام + در عرائس ثعلبی و قصص التنزیل نسفی و تاریخ محمد طبری و غیر آن نیز آورده که آن پیر کشیر فراق دیده و آن عاشق صادق محنت کشیده چون بمواست آن در گرانمایهٔ نبوت و محافظت آن گوهر بلند پایهٔ فتوت مستعد گشت که این گنجیست طالبانش بسیار و نعمتیست جویندگانش بشمار قلابان در کمین و نقابان در پیاره و همین اگر بمحافظت وی کما ینبغی مے پردازد و بعبادت مالوف مشغول نمی تواند بود و اگر در کنج زاویهٔ طاعت با ورادو اوقات معهود قیام مینماید از حسد حاسدان و کید فاسدان بنسبت آن فرزند ارجمند ایمن نتواند شد از ین ممر بغایت محزون می بود تا اتفاقاً روزی ایلیا که خواهر یعقوب که فرزند مهینهٔ اسحاق بود علیه السلام بخانه یعقوب آمد و یوسف علیهما السلام غبار شده بود و بنیامین طفل در ضیع بود ایلیا بر دیعقوب آمد و گفت ای برادر جلیل و ای فرزند خلیل تمام که انهمه فرزند ارجمند از خزانه کرم الهی ونعم نا متناهی رسیده باشد مرا هیچ فرزند نے و درین ضعیفه که حال فرزندان یوسف است تعهد این فرزندان

آن همه سند یوسف علیه السلام گشت گاهی یوسف علیه السلام در پوشیدی و این عمامه بر سر نهادی
و آن کمربند بر میان بستی و نزد پدر بسلام آمدی و یعقوب علیه السلام در وی نگاه می کردی و آتش محبت
در درون سینه اش شعله تیزتر زدی **بیت** چون نظر بر قد و بالای تو می اندازم + آتش اندر دل من
شعله زدن می گیرد + چنانکه حسن یوسف علیه السلام در ترقی و تزاید بود محبت یعقوبی نیز بدان مثال
دمبدم می افزود **بیت** بس عشق که آن کم شد بس حسن که اکنون هست + عشق من و حسن تو
همان بلکه فزون هم **کشف** نقلست که حضرت یعقوب علیه السلام شبی در واقعه دید که زمین
میگوید و یوسف علیه السلام بر خود نوحه میکند زمین می گفت یا اکرم المظلومین کم کنت مسجونا
علی ظهری خطاب بیوسف میگفت که ای گرامی ترین مظلومان چندین بر پشت من در زندان
بمانی چون یعقوب علیه السلام این واقعه بدید غم و اندوه بسیار بر دل مبارکش مستولی شد
بمثابه که در آن شب از قیام و در آن روز از صیام باز ماند **اشارت** ای درویش عارفان
گفته اند که ابتدا ارمغان حجره خواب ست هر که قدم درین حجره بنهد و کشیدن بار بلاش چاره
نباشد ابراهیم خلیل علیه السلام مدتی چشم بر هم نهاده بود که آفتاب خاتمت از انوار مشرق طالع
کند و جمال کمال برکت انکلام و نیکو پسر در خانه نهالی می کرد و ترتیب ملاقات وصالی میکرد
ناگاه بخواب دید اسماعیل با مام الدماغ ابراهیم علیه السلام برفت چشم ابراهیم علیه السلام بخواب شد
جمال آفتاب خلت را در بر آورد و گفتند هر که را عشق خلت ست خواب بر وی عین ذلت ست
مصرع عجبا للمحب کیف ینام + ببین که بواسطه خواب از چه محبوب گشتی **بیت**
برداشت نقاب مرمر گفت بیا نه + یاری بنگر که از که میمانی باز + اکنون عزت این خواب آن ست
که فرزند را قربان کنی بی داغ بخفت و با داغ بیدار شد انی اری فی المنام انی اذبحک کذلک
یعقوب نیز علیه السلام بخواب آرامی گرفت لاجرم ترک دلارامی گرفت چون دانست که این خواب
حق و صدق ست با هیچکس اظهار آن نفرمود در شب دوم در خواب دید که ده گرگ همه یکرنگ آمدند
و در خانه یعقوب علیه السلام را بگشادند و بره از آل ابراهیم علیه السلام از خانه او بیرون آوردند و بصحرای
کنعان بردند خواستند تا هلاک کنند از گوشه آن زمین فریادی برآمد که او را سوی من آرید بگذاشتند
که بره را آن زمین بربود یکی گرگ از آن میان بحمایت آن بره برخاست و بزبان عبرانی گفت که
من همسایه تو خواهم بودن برویت این واقعه غم و اندوه یعقوب علیه السلام مضاعف گشت و از همگنان
این واقعه را نیز نهان داشت همه آن آوان که خاطر مبارکش حزین و دل نازکش بصنوف غم و

و مرافقت وی مستعد گشت و بمحافظت و موافقت ما امکن سعی بلیغ مبذول میداشت تا
بانگ فرشته داعی اجل را لبیک اجابت گفته از دار فنا بدار البقا رحلت نموده و آن کمربند
بیوسف علیه السلام تعلق گرفته همراه نزد پدر آورد و یعقوب علیه السلام را عصاے بود که از برای
ابراهیم علیه السلام حق تعالے از بهشت فرستاده بود در ان شب که اسحاق علیه السلام متولد
شد آن قضیب حوالت بوی شد و اسحاق آن را بیعقوب مسلم داشت روایت عرائس آنست که
یعقوب را علیه السلام در صحن سرای درختی بود که هر فرزندی مرا ورا تولد مے نمودی از ان
درخت شاخی بیرون آمدے و چون آن فرزند بزرگ شدی آن شاخ درخت نیز سطبر شدی
بکمال رسیدی آن را یعقوب علیه السلام قطع فرمودی و بآن فرزند تعیین نمودی کشف
چرا که رسم انبیا علیهم السلام چنین بود که هیچ پیغامبر و پیغامبرزاده بے عصا نبودی و سنت
همه انبیا بوده است عصا داشتن قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تَعْجِزُ أَحَدَكُمْ أَنْ
تَكُونَ فِي يَدِهِ عَصًا فِي أَسْفَلِهَا عُكَّازَةٌ تَتَّكِي عَلَيْهَا إِذَا أَعْيَى وَيُمِيطُ بِهَا الْأَذَى عَنِ الطَّرِيقِ
وَيَقْتُلُ بِهَا الْهَوَامَّ وَيُقَاتِلُ بِهَا السِّبَاعَ وَيَتَّخِذُهَا قِبْلَةً بِأَرْضِ فَلَاةٍ ۔ و این حدیث دلیل
است بر سنت عصا داشتن و فضیلت با خود همراه داشتن القصه چون حضرت یوسف علیه السلام
متولد شد از ان درخت هیچ شاخی بیرون نیامد و چون یوسف علیه السلام بحد اعتدال رسید دید که
همه برادران عصاها دارند و وی بی عصاست نزد پدر آمد و گفت ای هر یکے از برادران مرا عصای
است و من از ان محروم از شما استدعا می کنم که دعا فرمایید تا حق تعالی عصای از بهشت بمن کرامت
فرماید یعقوب علیه السلام چون همواره پاس خاطر وی میداشت و بحق تعالی مناجات فرمود که
أَسْأَلُكَ يَا رَبِّ أَنْ تَهَبَ لِيُوسُفَ قَضِيبًا مِنَ الْجَنَّةِ يَفْتَخِرُ بِهِ عَلَى جَمِيعِ إِخْوَانِهِ خداوندا از تو استدعا
می نمایم که از برای یوسف عصای از بهشت بفرستی تا بآن بر برادران تفوق نماید و افتخار کند جبرائیل ع م
از آسمان فرود آمد و با وی قضیبی همراه و آن قضیب از زبرجد بود و بروایتی [illegible] نصفی از یاقوت سپید
تر بود و از مشک خوشبوی تر و بر وے کتابتی بخط عبرانی نوشته بَشِّرِ الصِّدِّيقَ فِي الْأَرْضِ الْغُرْبَةِ
یعقوب علیه السلام علی نبینا و علیهما السلام [illegible] فرمود و نیز پیراهن بود که حق تعالے در آتش نمرود با براهیم
علیه السلام پوشیده بود تا بواسطه آن آتش بر وے سرد و سالم گشته و آن پیراهن بحال تازگی
و طیب رایحه آراسته و پیراسته بود چنانکه او را در هم پیچیدی در میان دو انگشت در آمدی این پیرهن
نیز حواله یوسف ع شد و عمامه نیز بود از عمائم خلیل علیه السلام که بارث یعقوب علیه السلام فرا گرفته بود

سالگی رسید آن خواب دید که حضرت رب العزت جل جلاله در قرآن مجید بیان فرموده قال الله سبحانه
وتعالی وَاِذْ قَالَ یُوْسُفُ لِاَبِیْهِ یاد کن ای محمد صلی الله علیه وسلم آن وقت را که گفت یوسف
علیه السلام مر پدر خود یعقوب علیه السلام را یٰۤاَبَتِ ای پدر من اِنِّیْ رَاَیْتُ اَحَدَ عَشَرَ کَوْکَبًا
بدرستی و راستی که من در خواب دیدم یازده ستاره را وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَاَیْتُهُمْ لِیْ سٰجِدِیْنَ
و آفتاب و ماهتاب را دیدم که مرا سجده میکردند قوله عز وجل اِذْ قَالَ یُوْسُفُ **کشف**
بدل است از احسن القصص بدل اشتمال زیرا که چون وقت قصه که معیار قصه است مبین گردد
و نیز می شاید که متعلق باشد باذکر چنانچه در واضح تقریر افتاده و یوسف اسمی است عبرانی
بقرینه آنکه غیر منصرف است و در وی بغیر از عجمه و علمیه سببی دیگر نیست و اگر عربی بودی منصرف بودی
یٰۤاَبَتِ بفتح تا خوانده است و جمیع وجه آنست که یا ابت در اصل یا اباه بود بر سبیل ندبه و الف و ها حذف
کرده اند و تا مفتوح قطع کرده اند و باقی قراء بکسر تا خوانده اند وجه آنست که اصل وی یا ابی بوده است تا
را عوض یا آورده اند و این تا تانیث است بقرینه آنکه در وقف ها میشود و تا تانیث بمذکر نیز ملحق میگردد
چنانچه جماعة ذکر و شاة ذکر و رجل ربعة و کسرهٔ تا کسر ماقبل یا است که بروی طاری گشته اِنِّیْ رَاَیْتُ
اَحَدَ عَشَرَ کَوْکَبًا **موکش** رویت اینجا بمعنی رؤیا است یعنی در خواب دیدم و قرینه برین که
رویت اینجا بمعنی خواب آنست که سجود کواکب حقیقة معقول نیست و دیگر آنکه یعقوب علیه السلام
مر یوسف را گفت لَا تَقْصُصْ رُءْیَاکَ عَلٰۤی اِخْوَتِکَ **کشف** واحد عشر دو اسم است با
یکدیگر ترکیب یافته و هر دو مبنی بر فتح آمده وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَاَیْتُهُمْ لِیْ سٰجِدِیْنَ در این آیت
چند سوال ایراد فرموده اند اول **موکش** آنکه راتیهم و ساجدین در ذوی العقول مستعمل است در
جمادات حکمت در ایراد این دو کلمه مختص بذوی العقول از برای جمادات چه بود جواب آنست که چون
سجود از افعال ذوی العقول بود لاجرم در وقت اسناد آن بجمادات صیغه ذوی العقول فرمود چنانکه
در باب اصنام گفت وَتَرٰىهُمْ یَنْظُرُوْنَ اِلَیْکَ وَهُمْ لَا یُبْصِرُوْنَ سوال دوم آنکه اول فرمود
انی رایت احد عشر کوکبا و باز میفرماید رایتهم لی ساجدین اعادت لفظ رویت را حکمت چیست و فائده
تکرار چه جواب این هر دو وجه آنست اول آنکه رویت اولی عبارت است از رویت اشخاص و رویت
ثانیه اشارت است برویت افعال دیدم ذات ایشان را و بعد از آن دیدم که مرا سجده کردند جواب دیگر
یوسف علیه السلام بعد از آنکه نزد پدر حکایت خواب خود میفرمود و گفت ماه و آفتاب و کواکب در
خواب دیدم من بعد پدر از وی پرسید که چگونه دیدی گفت رایتهم لی ساجدین دیدم که مرا سجده

اندوهات رهین گشته بود که یوسف علیه السلام از در درآمد و معروض جناب ابویت مآبی گردانید
که در واقعه دیدم که با برادران خود رفته ام و هر کدام خرمه هیمه بر هم بسته که بخانه آریم خرمن من سبز و
جورم گشت و پشتوارهای هیزم برادرانم بحال خود پیش هیمه من آمدند و سجود می کردند و هر دم طراوت
و نضارت هیمه زیاده می گشت بعد از ان شخصے دیدم که گویا سروی باسمان مے بسود و پایهای
بر زمین قرار یافته بود در بر جامه سفید و در دست میزانی داشت و آن شخص مرا تعظیم و تبجیل
نمود و سلام کرد و پشته هیزم مرا با پشتهای هیزم برادرانم موازنه کرد هیزم من راجح آمد و برادران
مرا سجود کردند یعقوب علیه السلام گفت این خواب روزیست چندان اعتباری ندارد و این قصه
مخفی دار و با هیچکس مگو **کشف** روزی دیگر یوسف علیه السلام بنز دید و برادران نشسته بود
که لشکر نعاس بر مقدمه دماغ وی تاختن آورد و دیده اطباق احداق و اغلاق او بر هم کرد و مرغ
روح او قفص قالب باز پرداخته بر نشیمن شاخسار ملکوت آشیانه ساخت و چون از خواب در آمد
فروع و اغصان شجره نهالش از تصرف تندباد واقعه که دیده بود مضطرب و لرزان و ترس بر وی
مستولی گشته پدر و برادران بر حوالی وی چون اینحال مشاهده نمودند زبان باستفسار بگشودند
یوسف علیه السلام گفت در خواب چنین بمن نمودند که شخصے از آسمان فرود آمد تازه روی خوشبوی
با حسن و جمال و زینت بکمال و عصا رمن بهدیه خدای من جل و علا بمن عطیه فرمود از دست
من بستاند و عصای برادران من نیز از ایشان بگرفت و همه را در زمین فرو برد و آن عصای
من در نشو و نما درآمد و قد و قامت برافراشت تا بمرتبه که بابر رسید و آنجا شاخها بگسترد و برگهای
سبز و شکوفهای رنگین و میوه های شیرین بیرون آورد و مرغان خوش آواز و بلبلان نغمه پرداز
بر اغصان آن درخت در نغمه و نوا درآمدند و آن درخت چنان نورانی بود که از مشرق تا مغرب
منور گردانید و از هر نوع میوه از وی پدید آمد و از ان میوهای بر سر برادران من میریخت و ایشان
از ان تناول میکردند و مرا سجودی آوردند و آن عصاهای ایشان همچنان بر حال خود بودند تا
بعد از ان فرشته عصاهای ایشان را از زمین بر کند و بدریا افگند چون یوسف علیه السلام در مجمع
اخوان این واقعه را بیان فرمود یعقوب از استماع این واقعه بغایت اندوهناک گشت چه دانست
که برادران تاویل و تعبیر خواب معلوم دارند خاموش گردید و چیزی نگفت مبادا که از فرط حسد آسیبی
بجسد همایون رسانند و از وهب منبه رضی الله تعالے عنه منقولست که گفت یوسف علیه السلام
هفت ساله بود که این خواب دیده بود و چون ازین واقعه مدت پنجسال گذشت چنانچه بحد دوازده

خاله یوسف علیه السلام پس از راحیل مادر یوسف علیه السلام حلیله یعقوب نبی بود علیه السلام و هشتم بن یامین با یوسف فرزندان راحیل بودند نهم و آن دهم نفتالی و یازدهم اشر که اینها از دو کنیزک زلفه و بلهه متولد شده بودند اما **اشارت** فی هذه الآیة قوله تعالی اِذْ قَالَ یُوْسُفُ لِاَبِیْهِ یعنی یوسف را که از خود پدر خود در میان نهادند با بیگانه و پسر را فرزندی مضاف گردانیده اختصاص فرمود هر چند برادران خواستند تا قطع این اضافت نمایند نتوانستند و هر چند فرزندان یکی را از پدر دور افگندند اما چون نسبت حقیقی بود فراقِ ایشان عاقبت بوصال مبدل شد و نسبت قدیم از آنکه بود تازه تر و خوبتر باز گشت **اشارت** درین آنست که الله تعالی در قرآن قریب بدویست جای مومنان را بخود اضافت فرمود و خود را با ایشان باز خوانده و شیطان خواست تا قطع این اضافت کند و بنده را از بندگان خدای تعالے دور افگند چند نوبت او را بخطا و ذلت آلوده کرده از جناب قدس و جوار انس دور افگنده گمان برد که مگر فراق موبد شان مقید گردانید اما چون آن نسبت میان بنده و حق تعالے حقیقی بود کید ضعیف شیطان بمقتضای وَلَا یَحِیْقُ الْمَکْرُ السَّیِّئُ اِلَّا بِاَهْلِهٖ هم شیطان باز گشته مانده ابتلی و ابد شد وَاِنَّ عَلَیْكَ لَعْنَتِیْۤ اِلٰی یَوْمِ الدِّیْنِ ۞ و بنده مومن باز بجوار قرب خداوند جل و علا پیوست وَاِذَا سَاَلَكَ عِبَادِیْ عَنِّیْ فَاِنِّیْ قَرِیْبٌ ط و بتمامی قطع طمع شیطان از بندگان خود فرمود اِنَّ عِبَادِیْ لَیْسَ لَكَ عَلَیْهِمْ سُلْطٰنٌ **اشارت** دیگر قوله تعالے یا ابت دلالت کند بر اظهار شفقت و اخبار خبر عجیب شادمانی پدر اشارت درین کلمه آنست که چون مومن خواهد که با خدای عز و جل خود راز گوید و اسرار نهانی باز جوید بدین اضافت تکلم کند که از کمال انبساط از روی نشاط پدر را بخود اضافت کرد و خود را باین محبوب منظور نظر عنایت پدر گردانید و باجابت خاص مخصوص ساخت هر بار می گفت یا ابت از روی محبت و خلوص مودت جوهش میداد که لبیک یا بنی پس همچنانک بنده مومن خاص چون خواهد که در وقت مناجات با خداوند خویش خطاب کند از روی نیاز گوید یا رب ای خدای من ای پروردگار من ای مقصود من و ای مطلوب من ای دوست من و ای محبوب من تا هنوز از خطاب فارغ نگشته باشد که بجواب لبیک عبدی نه یکبار بلکه هفتاد بار مشرف شده باشد
بیت هزاران بار جواب تو گفتم لبیک ✤ بدان امید که یکبار گوئی ام یا رب ✤
نقل ست که چون وحی کرد بموسی ابن عمران علیه السلام که ای موسی در فلان غار عابدیست از خلق رسته و از مخالطت با خلق بریده خود در بسته زاویه عزلت اختیار کرده در مقام وحدت روی بحضرت ما آورده و را پیغام ما برسان بگوی که دوست ترا دستوری داد که هر آرزوی که داری بخواه و هر ساعتی

میکردند سوال دیگر حکمت چیست که در تاخیر شمس و قمر از کواکب با وجود فضل این هر دو بر کوکب
جواب این نیز بر دو وجه است اول آنکه بجهة فضیلت ایشان تخصیص بعد از تعمیم فرمود چنانکه در ان
آیة دیگر گفت و ملائکه جبرئیل و میکائیل جواب دیگر آنکه برادران پیش از مادر و پدر بشرف ملازمت
یوسف علیه بمصر دریافتند و بسجده تحیتی قیام نمودند و بعد از ان پدر و مادر بوی رسیدند بجهت
تقدم ملازمت تقدم ذکر یافتند هفت سوال دیگر مراد ازین کواکب و آفتاب و مهتاب چه بود
جواب آنست که مراد از ان کواکب یازده گانه یازده برادر وی بودند و مراد از آفتاب پدر و ماهتاب مادر
یعنی خاله وی بود سوال دیگر احد عشر کوکبا فرمود و نجما نگفت فائده اختیار کوکب بر نجم چه بود جواب
آنست والله تعالی اعلم که فرق است میان نجم و کوکب هر ستاره که بر جای خود ثابت باشد انرا کوکب
نامند اشاره آنجا آنست که چنانچه کوکب از جای خود نگردد برادران نیز اگر چه بظاهر جفا کنند اما از
عالم برادری نگردند و جفا نسبت برادری قطع نکنند سوال دیگر مراد از سجده آفتاب و ماه و کواکب
تواضعی بود که بمجاز سجده گفته باشد یا حقیقی بود و آن هیچ مانعی نیست که کسی در خواب بیند که آفتاب
و ماهش سجود می کند سوال دیگر اسامی این ستارها کدام است و هر کدام را چه نام جواب در کشاف و انوار
و مفاتیح و تیسیر و غیر آن از تفاسیر و تواریخ آورده است که یهودی آمد نزد حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم که کتب ماتقدم دیده بود و بر وقائع متقدمان اطلاع حاصل کرده و از ان حضرت سوال
کرد که آن کواکب رفیع مناکب که حضرت یوسف صدیق علیه السلام در خواب دیده بود و بسجود وی
مبادرت نموده بودند اسامی آن کواکب چیست ساعتی حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
مکث فرمود تا جبرئیل علیه السلام فرود آمد و از برای آنحضرت بتعیین آن اسامی یکیک مبین گردانید
حضرت روی مبارک بآن یهودی آورده فرموده که اگر بیان کنم بمن ایمان آری گفت آری فرمود آن
یازده کواکب باین تفصیلست جربان و طارق و ذیال و قابس و عمودان و فلیق و مصبح و ضروح و فرغ
و ذناب و ذو الکتفین یوسف علیه السلام این یازده کواکب را دیده که آفتاب و ماه از آسمان فرود آمدند
و مر او را سجده کردند یهودی گفت سوگند بخدای که نام نامهای آن ستاره همین است که بیان فرمودی
و در کتب آسمانی چنین مطالعه کرده ام کسی که برین معنی اطلاع یابد با آنکه امی باشد و تتبع کتب ماتقدم نموده
باشد البته بوحی الهی جل و علا مؤید است پس کلمه شهادت بر زبان آورد و در زمره اسلام منخرط گشت
و اتفاق مفسر آنست که آن یازده کوکب منور از یازده برادر یوسف بود تا آسامی ایشان بدین تفصیل است
روبیل و شمعون و لاوی و یهودا و یستاخر و فی روایة یشجر و زبالون و دینه که اینها فرزندان لیا بودند که

فرعون گفت الیس لی ملک مصر و بغرق و حمق گرفتار آمد پس عاقل را میباید که ازین چهار کلمه
احتراز نماید که گفته اند که شیطان هر روز بر سر پا بانا رآید که هر که تکلم سے گوید که من اینکار کرده ام
او را بگوید انت مثلی **اشارت** دیگر فرمود رایت احد عشر کوکبا ای درویش یوسف
علیه السلام در خواب کواکب دید و جد وی خلیل علیه السلام در بیداری دید فلما جن علیه اللیل رای
کوکبا آسمان نیز ذات خود بکواکب آراست انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب
مسافران در ظلمات بر و بحر هم ستاره دیدند و بالنجم هم یهتدون عارف نیز در دل خود
ستاره دید کانها کوکب دری یوسف علیه السلام از آن ستاره دیدن عزت و سلطنت و نبوت
رسید کذلک مکنا لیوسف فی الارض خلیل علیه السلام از دیدن آن ستاره نبوت و خلت
آمد انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض آسمان را از دیدن ستاره از شر
شیاطین نجات و محافظت آمد و حفظنا من کل شیطان مارد مسافران را از دیدن
ستاره دلیل هدایت آمد جعل لکم النجوم لتهتدوا بها عارفان را از ظهور این ستاره نوری از
نور و سروری از سرور از جناب حضرت عزت آمد نور علی نور یهدی الله لنوره
من یشاء **اشارت** دیگر فرمود والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین ای درویش این
یازده کواکب با آفتاب و ماه از جمله جمادات اند سجود که در خواب نسبت یوسف علیه السلام پیش بردند
از جمالی ترقی نموده درجه ارباب عقول رسیدند و دو شاهد عقل برین مدعی در باره ایشان در محکمه ادای
شهادت نمودند یکی ضمیر هم که خاصه ذوی العقول است و دیگر جمع ساجدین که آن نیز مخصوص عاقلانست
نکته ای درویش مومنی که چندین سال حق تعالی را از روی دانش و بینش و تصدیق و تحقیق
عبادت بصدق و ارادت کرده و در شبانه روزی شصت و چهار بار حق تعالی را سجود کرده و
راهی سنن و نوافل آگزارم مومنی از و بر نخیزد و بکافرے مبتلا نگردد و از کرم الهی عجیب غریب نباشد
جل جلاله و عم نواله **اشارت** دیگر گویند حکمت چه بود که در سجود کواکب و آفتاب و ماه جواب این
بچند وجه گفته اند اما آنچه بخاطر فقیر دل پذیر افتاده است آنست که بعضی از ارباب اشارت در مصنفات
خویش ایراد نموده اند نقل از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما کرده که فرموده حق تعالی دو چیز از مکمن غیب بعالم
شهادت بجهت آورده است یکی علم و دانائی و یکی حسن و زیبائی و دانائی را بفرشتگان
تفویض فرمود و زیبائی بستارگان مسلم داشت فرشتگان بعلم خود بنازیدند و بدانش خویش مشغول گشته
و دعوی و نحن نسبح بحمدک آغاز کردند عصای عصمت در دست گرفتند و عمامه عبودیت بر سر نهادند

که مدتها مرد دل نهفته داشته اکنون بگوی موسی علیه السلام با آن فقا آمد مردی را دید بتن در نماز
استاده و دل در مقام خضوع بجناب قدس فرستاده از غایت ریاضت گداخته و با وجود آن
سر خجالت که پیش انداخته ساعتی مکث فرموده تا حاجب از نماز فارغ گشت موسی علی نبینا و علیه السلام
سلام بجا آورد و پیغام بگذرانید و گفت دستوری ست هرچه میخواهی بگو و هر مرادی که داری بطلب
آن مرد در زیر لب سخنی آهسته گفت و بیهوش در افتاد موسی علیه السلام متحیر شد که آیا درویش را چه پیش
آمد فی الحال جبرئیل علیه السلام در رسید و گفت ای موسی مرغ روح مجروح این بیچاره از قفس
قالب طیران نموده بر کنگره عرش مجید قرار گرفت گفت ای جبرئیل این چه حال بود گفت ای موسی
صد سال ست که این مرد آرزومند آنست که یکبار بگوید که ای خدای من جواب لبیک عبدی
بشنود از گستاخی و یارای آن نداشته اکنون که نامه عمرش در نوردیده و اجل معهود منقضی گشت حق تعالی
مراد او با کرامت فرمود و او را دستوری داد تا یک نوبت گفت ای خدای من جواب شنید که
لبیک ای بنده من و جان بحق تسلیم کرد ابیات نگارا روز و شب در بند آنم + که از یادت
دمی غافل نمانم + نمیخواهم دمی کز روی عادت + بغفلت نامت آید بر زبانم + خدایا از کرم دستوری
هم ده + که گویم نام تو و جان برفشانم + ای درویش چون نوبت بعاشقان محمدی رسید صلی الله
تعالی علیه و آله و سلم حق تعالی دانست که ایشان را طاقت مهاجرت و انتظار اجازت نخواهد بود فرمود
که ای بنده من هر جا که باشی از یاد من غافل مباش اگر خواهی مرا بخود اضافت کن و بگوی ای
پروردگار من و اگر خواهی خود را بمن نسبت ده و بگو که من بندهٔ توام بشارت دیگر فرمود الی آیت
امام قشیری رحمة الله در احسن القصص خود آورده است که یوسف علیه السلام بلفظ تکلم از خود خبر داد
که من چنین دیدم یعقوب علیه السلام نعره زد و گفت ای فرزند هیچکس تکلم باین کلام نکرد مگر اینکه
در محنت افتادی یعنی که اسناد امر بخود نمودن نزد ارباب معرفت مرضی نیست و اصحاب اشارت
گفته اند که هر که چهار کلمه بر زبان راند بهلاکت افتاد انا و نحن و عندی و لی ملائکه علیهم السلام تکلم بکلمه نحن
نمودند و نحن نسبح بحمدک آتشی فرستادند تا چندین فرشته بآن سوخته گشتند تا در بعضی
روایات چنین ورود یافته که هفصد هزار فرشته بآن آتش از کانون غیرت الهی جل و علا از
مکمن غیب بظهور آمده بود یکبار سوخته شدند ابلیس گفت انا خیر منه مرتبه بدل انا نمود و بانانیت
خود بتازید طاعت هفصد هزار ساله بباد منثور گشته و بلعنت ابدی گرفتار آمد قارون گفت
عندی قال انما اوتیته علی علم عندی بخسف مبتلا شد فخسفنا به و بداره الارض

دانای ملائکه علیه السلام و حجب علم آدم علیه السلام محو و مضمحل گشت کذلک زیبائی کواکب نیز در جنب
حسن و شمائل حضرت یوسف علیه السلام متلاشی و نابود آمد **و در بعضی** تفاسیر آورده هر یک از این یازده
ستاره را هزار فرسنگ عرض ست همه بنقش و نگار آراسته و بحسن و جمال پیراسته هر یک پرتو لمعان این
یازده عکس بر این بساط غبر انداز د همه میوه های بوستانها و اوراد گلستانها از نقش و نگار ایشان زیب
و زینت گیرند و ماه را عرض شش هزار فرسنگ عرصه است زیور و زینت و هر بار که ماه از خرگاه زبرجدی
آسمان روی بنماید همه خوب رویان کواکب در نقاب خمول و حجاب افول متواری گردانند باز آفتاب که
بادشاه سریر چهارم ست و جمشید این هفت طارم گاه شعاع او بانواع اصطناع طبعی و سیاه با قد تا
هوای سیمی بروی نقش یا چین نگار دگاه از شبایکه بعیدها از نور ظهور خویش دست تابی نماید تا در ایام
بسیاری هوای چمن نو لیان بروی خویش معلق زنان رسن بازی کنند هفت هزار فرسنگ بر بعد
وی همه نقش و نگارست و هشت نام کرد گاه جل زعلا بر گرد روی وی آرایش عذار گلگونه رخسار
و چون آفتاب در خرگاه زرین طناب نقاب احتجاب از پیش جمال بردارد و نه ماه را لون ماند و نه کواکب را
ظهور پس حکمت سجود این کواکب عالی مناقب آنکه با وجود کمال حسن و جمال نزد حضرت یوسف علیه السلام
بسجود در آمدند تا حسن زیبائی یوسف بر خوبرویان عالم علوی و سفلی ظاهر گردد چنانکه ملائکه دعوی فضل نالی
میکردند با آدم علیه السلام ایشانرا مؤدب گردانید کواکب را نیز که لاف زدند بسوی یوسف علیه السلام ایشانرا
تادیب فرمود **لخواجه حسن الدهلوی رحمه الله تعالی قطعه** پیش صورت خوب تو
ماه را چه بقا + بجنب خاک درت مال و جاه را چه بقا + شکست کوکبه زیبک برآمد تو + چو آفتاب بر آمد
تافت ماه را چه بقا + توئی خلاصه پس روز و شب بافضل تو اند + تو دیر باش سفید و سیاه را چه بقا +
اما بیان کیفیت واقعه یوسف علیه السلام چنان بود که یوسف علیه السلام شبی در کنعان در کنار
یعقوب علیه السلام غنوده بود و چون گلبرگ طری بر گلبن حجر پدری آسوده چراکه نقش محبت یوسف
علیه السلام بلوح ضمیر یعقوب علیه السلام چنان نگاشته شده بود و سودای هوای او در باطن چنان نشسته که
البته یکساعت دل بمفارقت او رخصت نمیداد شبها مرقد او در مهد خویش ساختی و جای خواب وی پهلوی خویش
مصلا خود داندی حتی گویند آن شب شب جمعه و شب قدر بود که ناگاه یوسف علیه السلام از خواب در آمد گویند
رنگ مبارکش سرخ بر آمد و ارتعاش باندام مبارکش افتاده و بمیان گلبرگ طری از خجلش باد سحری
می لرزید و چون قطره سیماب از تاب آفتاب اضطراب مینمود یعقوب علیه السلام او را چون غنچه در شیر
تنگ در بر گرفت و از کیفیت حال و خواب ارتعاد وی استفسار مینمود یوسف علیه السلام گفت ای پدر

وخلعت اطاعت در بر کردند و طیلسان عبادت بر دوش افگندند شادند وان يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ
لَا يَفْتُرُونَ بر تارک طارم افلاک بر کشیدند بعنوان منشور تحمید بر منبر تقدیس و تحمید میخواندند و نمی
رونده طاعت در میدان استطاعت میدوانیدند زاویه افلاک را صومعه رکوع و سجود خود ساختند
ایجاد انواع موجودات را طفیل وجود خود شناختند و این همه را از خاک کمتر تمیزش دیده شدند
و بجهت تجلی تجلیه علم خود را بر سائر آفرینش متفوق میدیدند ناگاه ندای إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ
خَلِيفَةً در اقطار و اکناف عالم ملک و ملکوت در افتاد و قرعه خلافت بنام آدم صفی علیه السلام
و اولاد قش بر آمد ملائکه ظاهر حال دیدند زبان بگفتار ..... فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا بگشادند تا در
زمین طفل آدم را از رحم عدم بگهواره وجود آمد چون چله اربعین صباحا بگذرانید لطف الهی
جل و علی این کودک چهل روزه را در کنار تربیت دو بیت گرفته آوازه وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ
در عالم افگندند و از پستان فضل و کرم شیر شیر وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ میدادند تا در صحن انجمن أَلَسْتُ
بِرَبِّكُمْ کلاه فَاجْتَبَاهُ بر سر او نهاد و گوهر امانت را در خزینه سینه وی مخزون گردانیدند
و بعد از آن بدبستان وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا فرستاد آنگه ملائکه را که بعلم و دانش خود می نازیدند
در مدرسه أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ با این کودک نو رسیده بمباحثه در امتحان در آوردند تا بعجز
و نادانی لَا عِلْمَ لَنَا اعتراف نمودند آنگاه بچشم نقصان نظر کردند که بعجب بفضل و کمال خود دیده بودند
تا پیش این آدم خاکی سجود در آیند اُسْجُدُوا لِآدَمَ لاجرم همه بعز آن هزار یکبار پیش آدم بسجود
آمدند بعلم و دانش فضیلت و کمال آدم علیه السلام معترف گشتند کذلک کواکب نیز بحسن و زیبائی خویش
مغرور بودند و نور و ضیا حسن و بها بعالمیان می نمودند این نه طبق لاجوردی چون نه صدف سوسنی عنا
بریکدیگر مطبقند و این مناول سیمابی که چون قنادیل حبابی از سقف فلک اطلس معلقند مزین نیرات
کواکب و محلی بحلی زرین ثواقبند چون چادر شب نگارین آسمان را پرده مروارید از اجرام اجسام خود
دیدند بسیط با مسلن و بساط بوقلمون افلاک منقش بنقوش سوالید از شجات ارقام اقلام خود مشاهده
کردند اسطرلاب مکتوم فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ بر دست ابراهیم خلیل علیه السلام عبادت از تاثیر خود
دانسته اضطراب احوال طریق خلائق بسبب تکوین تغیر خود شناختند چون هر یک از نجوم و کواکب
انظار ما بفضل و نفاقت خود نمودند و بنظر عجب و تفاخر بجمال خود ناظر می بودند از میان ایشان
این یازده کوکب را که در حسن و زیبائی یکتا بودند و آفتاب و ماه در نور و ضیا بیهمتا می نمودند
بخدمتگاری حضرت یوسف علیه السلام فرستادند تا پیش حسن و جمال وی بسجود در آمدند چنانکه

از برای شفقت است این خواب خود به برادران مگو که کید و ساز بد سازند از برای تو اِنَّ الشَّیْطَانَ
لِلْاِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِیْنٌ بدرستی و راستی که شیطان مر آدمی را دشمنی است آشکارا شاید برادران ترا
برادران دار و تا در بارهٔ تو مکرے اندیشد از آنجا گفته اند الاقارب کالعقارب **نقل است** که چون یوسف
علیہ السلام این نصیحت را از پدر استماع فرمود گونه مبارکش متغیر شد و خاطر عاطر فاتر گشت و هراسی
دران از همه برادران پدید آمد چرا که ایشان مردم درشت طبع بودند و مبارزان خصم شکن و انگلن یعقوب
علیہ السلام چون اثر ترس دروی مشاهده فرمود او را نوخته در بر کشید و تعبیر خواب وهی را دوی بیان
کرد و دلداری داد و تو بشارتها مبشر گردانید و گفت ای فرزند زود باشد که بخشنده بے منت قامت
با استقامت ترا بخلعت اجتبا مشرف گرداند و محرمیت اسرار خویش ارزانی داشته نعمت خود بر تو
بر آل پدر تو تمام گرداند و مراتب عالیه و درجات سنیه آبا و اجداد ترا برساند چنانکه حق تعالی ازان خبر داد
قَالَ اللہُ تَعَالٰی وَکَذٰلِکَ یَجْتَبِیْکَ رَبُّکَ و همچنین که بتو نمود حق تعالی این واقعه شریف را برگزیند
ترا بنبوت و پادشاهی وَیُعَلِّمُکَ مِنْ تَاْوِیْلِ الْاَحَادِیْثِ و بیاموزاند ترا علم تعبیر خواب و معانی کلام
و آیات و کتب آسمانی و حدیث و نصائح و مواعظ حکما گویند تعبیر و تاویل بیک معنی است و آن
عبارت از سخن گفتن و اشارت نمودن بسر انجام و عاقبت کار وَیُتِمُّ نِعْمَتَهٗ عَلَیْکَ وَعَلٰٓی
اٰلِ یَعْقُوْبَ و تمام کند نعمت خود بر تو و بر اولاد یعقوب علیہ السلام مراد ازین نعمت بعضی گویند سلام
است و بعضے گویند نعمت نبوت است چنانکه آیه دیگر برین معنی اشعاری فرموده است که فَاُولٰٓئِکَ
مَعَ الَّذِیْنَ اَنْعَمَ اللہُ مِنَ النَّبِیّٖنَ و بدین تقریر دلیلست این آیه بر نبوت همه فرزندان یعقوب
علیہ السلام و تمامی نعمت بکمال رسیدن نعمت است بر منعم علیه و ابتدا نعمت در بارهٔ فرزندان
یعقوب علیہ السلام آن بود که ایشان را از اصلاب انبیا علیهم السلام بیرون آورد و اتمام نعمت آنکه بخلعت
نبوت شان مشرف گردانید و بوحی خویش مؤید ساخت کَمَآ اَتَمَّهَا عَلٰٓی اَبَوَیْکَ مِنْ قَبْلُ چنانکه
تمام کرد نعمت خود را بر پدر و جد تو ابراهیم و اسحاق و آن جد و پدر تو ابراهیم و اسحاق علیه السلام پیش از
تو بتائید نبوت و رسالت و هر یک از ایشان را بنعمتهای خاص اختصاص فرمود و نعم دنیویه با نعم
اخرویه در بارهٔ ایشان مقرون گردانید اِنَّ رَبَّکَ عَلِیْمٌ حَکِیْمٌ بدرستی و راستی که پروردگار تو داناست
که کرا استحقاق اجتباست و هر چه میسازد بمقتضاء حکمت میسازد و هر کرا میخواهد میگزیند از دام **الطائف**
واشارات فی هاتین الآیتین قوله تعالے یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک این آیه
دلیلست بر حقیقت علم تعبیر و رفعت شان و عظمت برهان او که اگر خواب صادق و تعبیر موافق

خواب عجیب دیدم و از آن خواب بغایت نکوسیدم و از صعوبت وی بترسیدم و صورت واقعه چنان بود که
خود را بر کوهی بلند دیدم و در حوالی آن انهار روان و سبزه های فراوان و اشجار بسیار و ازهار بیشمار و انواع شقایق
یاسمین و اصناف شکوفه و ریاحین شگفته گشته چنان دیدم که درهای آسمان گشاده بود و مشاعل کواکب
چون شواهل ثواقب باطراف و اکناف آسمان برافروخته و از نور و ضیاء آن بقاع از حضیض و ارتفاع
روشن گشته و اطوار شامخه و اوتاد راسخه تمام عالم همه نور و سر در مزین شده بحار و انهار در تموج آمده و ماهیان
صیاسبار مرغان هوا طیار بتسبیح و تحمید حضرت پروردگار جل و علا آواز برکشیده ای پدر البا سر بی شائبه
از نور کلیدها خزائن روی زمین نزد من آوردند و ساعتی این دیدم که یازده ستاره با ماه و آفتاب
از آسمان فرود آمدند و پیش من سجده کردند و افتادند بعد از آن از غایت اینحال مضطرب از واقعه
در آمدم و یعقوب علیه السلام را از تقریر این واقعه و تحقیق این تعبیر تعجب تمام در باطن پدید آمد و گریه بدان
حضرت مستولی گشت یوسف علیه السلام چون پدر را بر مثال ابر گریان دید چون گل رعنا بخندید می گفت
ای پدر این واقعه ظاهرا موجب بهجت و سرور است این حزن و اندوه چراست یعقوب علیه السلام فرمود یا
بنی ما من فرحة الا ویتبعها ترحة هیچ فرحی بآدمی نرسید تا ترحی در عقب او نباشد گفت
ای پدر تاویلات بیان کن که تاویل این خواب چیست یعقوب علیه السلام میدانست که آن کوه
شامخ سریر دولت آسمان فرسای اوست که روزی بران متمکن گردد و چشمهای زلال آب اقبال اوست
که در جویبار آمالی جاری گردد و ریاض نزهت چمن سعادت اوست که گلهای مراد در وی شگفته آید و ابواب
آسمان گشاده علامت نزول وحی و ابلاغ امر و نهی اوست و مشاعل کواکب افروخته اظهار انوار علوم
و معارف اوست که سبب هدایت عالمیان گردد و لباس نورانی خلعت عصمت اوست که بدان مشرف
گردانند و کلید خزائن روی زمین استیلا و سلطنت اوست که همه خلائق در کنف عدل و احسان وی
آسوده و مرفه الحال گردند و بعد از آنکه مرید دولت ابد پیوندش بوجود شریف مزین گردد و یازده سبط
بنی اسرائیل که کواکب آسمان جلالت و نجوم سپهر رسالت اند پیش وی پیشانی استکانت بزمین
نیازمندی نهند و آفتاب و ماهتاب که عبارت از پدر و مادر عالیمقدار وی اند با اسباط موافقت نمایند
اما چون میدانست که حوادث روزگار در کاریست از عین الکمال احتراز نموده تعبیر واقعه با یوسف علیه السلام
در میان نیاورد و از تقریر واقعه نزد برادران منعش فرمود زیرا که برادران تعبیر خواب میدانستند بنابر اغوای
شیطان و از مکر ایشان می اندیشید چنانکه حق تعالی فرمود قال الله تعالی قَالَ يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ
رُؤْيَاكَ عَلَى إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا گفت یعقوب مر یوسف را علیهما السلام ای پسرک من این تصغیر

خویش بزیارت امیر المومنین علی کرم الله وجهه آمد و گفت ای علی مرا سه چیز مشکل افتاده است از تو تفحص
آن می کنم تا جواب شافی بشنوم اول آنکه دو کس با یکدیگر دوستی می کنند و اظهار محبت می نمایند و هر
از ایشان به نسبت یکدیگر سابقه احسان نبوده و همچنین دو کس با یکدیگر دشمن اند و عداوت نمایند و هرگز
از ایشان به نسبت یکدیگر بدی نرسیده سبب آن چه تواند بود امیر فرمود از حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم چنین شنیده ام که روز میثاق چون ذریات آدم علیه السلام از متن متانت او بیرون
گرفتند بعضی در مقام مواجه رو در رو بودند و بعضی پشتا پشت آنها که رو برو بودند در دنیا یکدیگر را
باز شناختند و با هم علاقه محبت استوار کردند و آن طائفه دیگر چون سبقت معرفتی نداشتند در مقام
نکرت با انکار گرفتار گشتند سوال دیگر این بود امیر المومنین رضی الله تعالی عنه گفت که کسی سخنی پیش
و بی تکلف بخاطر میماند و سخنی دیگر در خاطر پوشیده میگردد سبب این چیست امیر فرمود که هم از رسول
علیه السلام شنیده ام که فرمود که دلهای را غاشیه هاست گاهی از روی دل بر میدارند و گاهی فرو می گذارند
و هنگامیکه پوشش از روی دل بر داشته باشند هر چه بشنود یاد گیرد و در وقت پوشش آنچه بشنود بر خاطرش
پوشیده بماند سوال سوم گفت ای علی مردم خوابهای بینند گاهی خواب ایشان موافق باشد و گاهی مخالف
حکمت درین چیست امیر فرمود که هم از حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم شنیدم که فرمود که
هیچکس نیست مگر آنکه در وقت خواب روح او را باسمان می برند و صعود و هبوط چیزها بوی مینمایند و هر چه در زیر
آسمان می بینند چون شیطان را دران دخل ممکن است لاجرم خلاف واقعه می افتد و هر چه در فوق
آسمان می بیند چون شیطان را دران مجال تصرف نیست لاجرم آن واقعه موافق واقعه می باشد امیر المومنین
عمر رضی الله تعالی عنه زبان تحسین مرتضی علی کرم الله وجهه گشاده شکر خداوندی جل و علا بتقدیم رسانیدم
و تعلیم این مسئله بابتهاج تمام اظهار فرموده و در خبر است که حضرت خداوندی جل و علا فرشته آفریده است
که او را فرشته خواب گویند و مراین فرشته را مقابل چشم هر فردی از افراد عالم آدمیان از زمان آدم تا انقراض
عالم چشمهاست و هم این چشمهای بجانب این عالم گشاده و چشمی دیگر دارد لغایت وسیع چنانکه وسعت
وی با نسبت تمام روی زمین برابری میکند و تا آن چشم که ناظر است بلوح محفوظ و بعرش مجید و هر چشم که بر وی
بنام هر فرد از افراد اولاد آدم علی نبینا و علیه السلام مرقوم گشته از انجا می خوانند و بان چشم که مخصوص
بان آدمی فرد است در خواب بوی می نماید تا آنچه او را خواهد رسید اگر غم است ساخته باشد و شادی است
پرداخته باشد اگر نائم مومن بود آن خواب مر او را اگر بهشت بود و اگر کافر باشد آن خواب مر او را الزام حجت
بود و چون چیزی که موجب ابتهاج و فرح بود آن فرشته بر بنده مومن نماید شیطان را ازان حسد پدید آید بالجمله

رانزد ارباب علم و حکمت اعتباری چندان نبودی یعقوب علیه السلام مر یوسف را علیه السلام از تقریر این
نزد برادران منع فرمودی ازینجاست که ابن عباس گوید رضی الله عنهما که علم تعبیر عجب ترین علوم است
و معبر را تا چند علم متشکله نباشد تعبیر میسر نگردد اول علم حساب میباید دیگر معرفت اوقات و علم طبایع و
و حکمت و لغت و علم کتاب و حدیث و باید که بحلیت تقوی محلی باشد و بعلوم لدنی موید و بتوفیقات حق
موفق تا علم تعبیرش میسر گردد و این علم اولاد آدم صفی علیه السلام حوالت شد و بعد از ان پیغامبران علیهم
السلام مقرر گشت و از جملهٔ ایشان یوسف صدیق علیه السلام باین علم از میان انبیا ممتاز آمد ......
و چون نوبت بحضرت رسالت ما رسید صلی الله علیه وسلم حقیقتا این علم نقد وقتش گشت و بشرف ملازمتش
صحابهٔ کرام رضی الله تعالی عنهم نیز باین علم سرفراز آمدند **نقل است** که روزی زنی بحجرهٔ امیر المومنین
علی رضی الله تعالی عنه آمد گریان و گفت یا امیر المومنین دوش خوابی دیده ام هولناک و از خواب خویش
بغایت هراسانم گفت تقریر واقعه خود نمائی گفت یا امیر المومنین چنان دیده ام که ستون خانه ام بشکست
و خانه بر سرم فرود آمد امیر فرمود دوش چه خورده بودی و چگونه خفته بودی آن ضعیفه گفت مقداری روغن
زیت تناول کرده بودم و با وضو تکیه کرده بودم امیر گفت که ترا شوهر هست گفت آری گفت کجاست گفت
بغزا رفته است امیر فرمود خدایت بکند خدایت مزد دهاد آن زن چون این سخن بشنید بغایت مقبوض خاطر
از نزد امیر بیرون آمد و بخانهٔ ابابکر صدیق رضی الله عنه آمد و ابوبکر بتعبیر خواب نیکو میدانسته گفت یا ابوبکر
خوابی چنین دیده ام و علی رضی الله عنه چنین تعبیر فرموده است تو چه فرمائی گفت ای عورت تعبیر راست
که علی رضی الله تعالی عنه فرموده است و لیکن باری امید میدارم که شوهرت بسلامت بوطن خویش باز آید زن بخانه
باز آمد شکسته دل و رنجور خاطر مدتی گریان و غمگین می بود تا غازیان از غزا مراجعت نمودند شوهر وی
بسلامت بخانه باز آمد زن شادمان بخانهٔ امیر المومنین علی رضی الله عنه آمد و گفت ای امیر مدتی است
که از ان سخنت محزون و اندوهناکم و اکنون شوهرم بسلامت و با غنیمت از سفر باز آمد امیر متحیر شد که تعبیر این
خواب را تغیر یافت جبرئیل علیه السلام نزد رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله صلی الله
علیه وسلم علی رضی الله تعالی عنه را بگو که غمناک نباشد که تعبیر واقعه چنان بود که وی گفته بود و لیکن امید
ابابکر رضی الله تعالی عنه در میان آمد چون تو تعبیر موت شوهرش کردی من عزرائیل را بقبض روح
شوهرش فرستادم و چون ابوبکر رضی الله تعالی گفت امید میدارم که سلامت باز آید فرمودم که ای
عزرائیل باز گرد که ابوبکر امید نتوان کرد بقول علی عزرائیل فرستادم بگفت ابوبکر باز خواندم تا نام تعبیر علی
پاید امید ابوبکر ضایع ماند **و آورده اند** که امیر المومنین عمر بن خطاب رضی الله تعالی عنه در ایام خلافت

احدیت جل وعلا ندا آمد فَاَزَلَّهُمَا الشَّیْطَانُ جای دیگر فرمود فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّیْطَانُ ذلت آدم تو
ازلال شیطان باز بست و چون موسی علیه السلام مشتی بر قبطی زد حفظ علیه السلام ادا بعصیان نسبت
کردند و ملائکه بگفت و گوی درآمدند خطاب آمد که جبرئیل علیه السلام در آسمانها ندا کن که هٰذَا مِنْ عَمَلِ
الشَّیْطَانِ چون یوشع علیه السلام که خلیفه موسی صلوات الله علیه وسلم بود از زنده شدن ماهی مرده
آب آمدن او در جامع البحرین فراموش کرد مر موسی را علیه السلام ازان معنی آگاه نگردانید چون حضرت موسی
علیه السلام از وی باز خواست این نمود آن تقصیر را نیز بحواله شیطان کردیم وَمَا اَنْسَانِیْهُ اِلَّا الشَّیْطَانُ
کذلک در روز احد چون لشکر اهل اسلام را فتوری پیدا شد بعضی از مسلمانان قرار بر فرار اختیار کرده
بمدینه مراجعت نمودند و چون خواجه علیه الصلوٰة والسلام بمدینه منوره باز آمد خواست اما باز خواست ایشان
معاتب گرداند جبرئیل علیه السلام آمد که عتاب مکن اِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّیْطَانُ کذلک حضرت یوسف
را علیه السلام نیز چند واقعه پیش آمد یکی آنکه غلام ملک را گفت وَاذْکُرْنِیْ عِنْدَ رَبِّکَ و عرض مرا قصه
یوسف علیه السلام بران غلام فراموش گردانیدند اسناد آن نسیان نیز بشیطان نمودیم فَاَنْسَاهُ
الشَّیْطَانُ بعد ازان فرزندان از جرم اعتراف نموده و بپدر استغاثه کرده گفتند یَا اَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا
ذُنُوْبَنَا یعقوب علیه السلام گفت ای فرزندان هشتاد سال میشود که من از این کردار ناهموار شما با آتش
فراق و شعلات نیران اشتیاق میسوزم شما نیز باشید باین زودی طمع عفو ما سید آنندی مغفرت ما بر
شما نیز یک چند در آتش انتظار بسوزید تا بعد ازان بمرهم استغفار بداوی جهت شما استمداد نمائیم
سَوْفَ اَسْتَغْفِرُ لَکُمْ رَبِّیْ اِنَّهٗ هُوَ الْغَفُوْرُ الرَّحِیْمُ ۞ برادران گریان به پیش تخت یوسف علیه السلام
آمدند و گفتند ای برادر ما آن کردیم که از ما سزید تو نیز آن کن که از تو سزد و اگر پدر اول نمیدهد که از ما در
گذارد باری تو کرم از ما عفو فرمای یوسف علیه السلام دست برادران گرفته پیش پدر آورد و بر قدم تا ز
ایستاد بعذر خواهی برادران زبان بگشاد و گفت ای پدر بنده گواه به حذر نا دل چه گفتی اِنَّ الشَّیْطَانَ لِلْاِنْسَانِ
عَدُوٌّ مُّبِیْنٌ جرم فرزندان بحوالت شیطان فرمودی امروز چه شد که باز بوی ملامت با ایشان داری
من اکنون بنا بران سخن شریف تو گناه ایشان بشیطان نسبت کردم مِنْ بَعْدِ اَنْ نَّزَغَ الشَّیْطَانُ
بَیْنِیْ وَبَیْنَ اِخْوَتِیْ و غبار کدورات از آئینه دل زدودم میخواهم که شفاعت در حق ایشان قبول کرده
چنانچه من از ایشان در گذرانیدم تو نیز گناهانی حضرت یعقوب علیه السلام خاطر شریف صاف کرده استغفار
فرزندان مبادرت فرموده بقرابت مقرون گشت و ایشان بدولت سعادت قربت و ترقی مدارج
نبوت چنانکه مفهوم می گردد از آیة مشرف گشتند بعد از ترتیب این مقدمات عاصیان جای است و فیقر

خفتہ را از خواب در آرد تا آن واقعہ بگسلد و آن مرد افسوس خورد کہ خوابے خوش مے دیدم دریغ
کہ از خواب در آمدم و نیز شیطان در بعضے واقعات دخل مے کند و کذب با صدق مخلوط سازد چنانچہ
شمہ مرقوم شد و علما گویند کہ دہ چیز ست کہ در خواب نمودن بفرشتہ مخصوص ست و شیطان را در آن
تصرف نرسد اول دیدار فرشتگان دوم دیدار پیغامبران سوم جامع قرآن چہارم دیدار آسمان پنجم ابر
ششم دیدن باران ہفتم دیدار ستارگان ہشتم ماہ نہم دہم دیدار پارسایان و متقیان ازین دہ چیز
ہر کدام کہ در واقعہ بینند مسند بفرشتہ باشد و از دخل شیطان متبرا بود **اشارت** دیگر قولہ تعالی لا تقصص
رؤیاک علی اخوتک آنست کہ نہی فرمود یعقوب علیہ السلام مر یوسف را علیہ السلام از اظہار این
واقعہ نزد برادران زیرا کہ دیدہ بود کہ برادر وی حسد با وے کید کرد و قابیل ہابیل را دشمنی نمود و اورا
ہلاک گردانید و امثال این بسیار ست و دیگر آنکہ در ذلت اولاد خویش این صفت مشاہدہ می نمود
و میدانست کہ در شان ایشان این ہست کہ باین امر یعنی کید اقدام نمایند و در حدیث وارد ست
کہ فراستہ المؤمنین لا تخطی فان المؤمن ینظر بنور اللہ فرزند انرا وصیت مشفقانہ فرمودہ گفت اے
فرزند این خوابہا کہ دیدی ہمہ اسرار ملکی ست و خزائن و بدائع فلکی پاس انفاس انصاف خالی
نگاہدار با برادران اظہار این واقعات مکن کہ نباید کہ کیدی کنند و تو طاقت کید و حسد ایشان
نداری یوسف علیہ السلام گفت ای پدر از اشارت کلام و فحوای کلمات شریفہ شما چنین مفہوم
می شود کہ ہمہ برادران در سلک منخرط گردند و بشرف نبوت مشرف شوند و از پیغامبران کید نیاید
یعقوب علیہ السلام فرمود آری از پیغامبران کید نیاید ولیکن شاید کہ شیطان ایشانرا بمکر و غدر
بیالاید اِنَّ الشَّیْطَانَ لِلْاِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِیْنٌ بہ بینید کہ با پدر ما آدم چگونہ پیش برد **اشارت**
آیتہ شریفہ درین باب بشنو نکتہ ای درویش اول اسناد کید بفرزندان کردہ بعد از آن شفقت
پدری ظہور کردہ عذر ایشان بخواست و گناہ در گردن شیطان افگند کہ ان الشیطان للانسان
عدو مبین پس یقین میدان ای درویش رحمت پروردگاری و شفقت کردگاری جل جلالہ
با بندگان مومن کمتر از شفقت یعقوب علیہ السلام با فرزندان نخواہد بود آن معاملہ کہ یعقوب
علیہ السلام بہ نسبت فرزندان خود پیش برد قیاس ست حق تعالے با بندگان خود بہ نسبت
شیطان ہمہ پیش برد می بینی کہ چون آدم علیہ السلام را پای عصمت در سنگ ذلت آمد
و بشجرہ منہیہ تقرب نمود سکان ملایک ملکوت ازین معاملہ استبعاد نمودہ بعصیانش منسوب
داشتند و آوازہ وَعَصٰٓی اٰدَمُ رَبَّہٗ در اقطار و اکناف ملکوت افگندند از حضرت جلال

آورده اند که پادشاهی روزی با ندیمی از ندمای خویش سری از اسرار در میان آورد و بکتمان
و اخفای آن سر مبالغه بسیار نموده آن ندیم وصیت پادشاه فراموش کرده افشای آن سر نمود تا روزی
آن سر که بامانت به ندیم سپرده بود از زبان دیگران بسمع پادشاه رسید پادشاه پرسید که این راز از زبان
که شنیده گفت از فلان و از آنکس سوال کرد تا منتهای بهمان ندیم رسید پادشاه فرمود تا ندیم را بر
دروازه بر دار کردند و خطی نوشته در گردن وی انداختند که هر که چو من افشای سر الملک باید سزایش چنین
منصور حلاج قدس الله سره بر سری از اسرار خود اطلاع داد و نظر افشای آن سر بزبان شرع تفتیش
منع فرمودند و بعد از آن از شراب محبتش سرمست گردید تا از افشای سر امتناع نتوانست نمود بر سر دار
میرفت و این بیت میگفت شعر سقونی وقالوا لا تغن ولو سقوا جبال سراة ما سقیت
لغنت + تمنت سلمی ان اموت بجهها + واسهل شئ عندنا ما تمنت حکایت
بسبیل تمثیل بشنو آورده اند که مطربی بود در نیشاپور یکتا در خوش نوایی بیهمتای در نیشاپور
در نغمه سرایی خوش آواز و در روزگار بی نظیر بود و پادشاه وقت را از وی ناگزیر و از غایت صحبت
و تعلق خاطر با پادشاه ما بود و با بیگانه و آشنا سخن نگفتی و یکی عیار پیشه بهان مطرب مفتون شده از
عشق آن لیلی مجنون گشته روزی پیغامی بوی فرستاد آیا ملاقات هیچ وجه میسر گردد مطرب گفت چند در صحبت
پادشاهیم بال عزت اغیار بر داریم و آن نفس با مجالست بشماریم مطرب در جواب گفت آری میسر شود
اگر از سر بگذری عاشق در جواب معشوق گفت مردان بیت بتحقیق نکنند غزل کمترین بازی
اندر عاشقی جان باختن + بر بساط پاکبازی کفر و ایمان باختن + کار مرد انست دیگر پیمانه نقد مردم
کهن + حاصل آوردن بپیشانی و آسان باختن + شمع من تو خوش برون آیی مغز باش تو من
زانکه نامور کسی پروانه را جان باختن + اتفاقا روزی پادشاه در شکار بود و عیار پیشه جان نثار
کردن مجلسی ترتیب نموده شبی با مطرب بصباح آورد علی الصباح عیار در خمار مجلس شبانه خمار
وصال آن یگانه زمزمه بخاطر میآمد و مصراع که شب از ان محبوب بشنیده بود تکرار می کرد مصرع
چنین من بجمال بخراسان نبود + یکی از ملازمان شحنه شهر که در حمام بود این مصراع از ان مطرب بشنید
پیش شحنه آمد و گفت این مصراع را از مطرب پادشاه شنوده بودم اکنون ازین مرد اجنبی شنودم عجب
اگر این مرد را با وی صحبتی دست نداده حال تفحص نموده حقیقت حال معلوم کردند و آن مرد را مند
حکم قتل نموده بسیاستگاه آوردند جلادان تیغها بر کشیده می گفتند که اینست سزای آنکه با خواص
ملک نشیند و الله سزاوار ایشان فاش کند فرد صحبت چو کنی با صنم مشکین خال + و آنگه گویی که

بی بضاعت این ملت چون مشاهده این معنی شوند قوه طامعه ایشان در حرکت آمده تمنای این نوع
بنده نوازی در خاطر خطور کرد ند جناب قدس خداوندی جل و علا این مستدعی ایشان را دانسته
باشارت بفرمود که درست تا این عذر پذیرفته در قرآن مجید در کسوت نصیحت اما بر عبید مقرر گردانیم
یَا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُم مِّنَ الْجَنَّةِ تا اگر فرشتگان بر قبایح
اعمال بندگان اطلاع یافته فریاد بر ملامت این گرفتاران قید بشریت و مفتونان بوساوس
شیطانیت بگشایند و چون روز قیامت شود فرشتگان عذاب روی بدیشان آرند خطاها با عفو
متوجه اسباب عصیان و اصحاب نسیان گردد خواجه علیه الصلاة والسلام یوسف وار در مقام شفاعت
زبان بعذر خواهی با مت بگشاید و استخلاص امت خود از دست فرشتگان عذاب استدعا نماید
از جناب قدس جواب آید که ای مستدعی جان در عصمت عذر این تشنگان بپذیرید که اینها اسیر
بطش رخش نفسانی و وساوس شیطانی اند در دام ملام صیاد کید شیطان افتاده و وی از کمین گاه
إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ تیر کمر بر کمان عذر نهاده و این ضعیفان نامراد را صید
قید خود گردانیده در عرصه هلاکت در آورده ما نیز بمقتضای وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ و در
وبال ایشان بر گردن شیطان نهیم که در شریعت محمدی علیه السلام والصلوٰة چنانست که مرد
مرتکب خمسا مقداری با دعین تحمیل کرده است فضولی قد ربا را بصاحبش فرود و آن مرتکب بسبب
آن با نفس عن سقط گشته شریعت تضمین این فضولی می کند ما نیز بمرتکب نفوس بمقدار قوت
و طاعت ایشان بار امانت إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ نهادیم و شیطان بازو سوسه بر آن فرود تا بنده
بشومی آن بار و وسوسه در مهالک معاصی افتاد امروز که روز قیامت و هنگام انتقام و غرامت
است تا که قاضی بمثل دو پادشاه بی خشم و خیلم شیطان لعین را تضمین کرده عوض بنده بدوزخ فرستیم
بنده خود را سالم و غانم بمیمن ساحت جنت فرود آریم و شفاعت حبیب خود صلی الله تعالی علیه وسلم
در باب این امت قبول کنیم چنانکه شفاعت یوسف علیه السلام در حق برادران در معرض قبول
رسانیدیم دیگر اشارت قوله تعالی حکایت عن یعقوب علیه السلام يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ
عَلَىٰ إِخْوَتِكَ گفته اند گویا که حضرت حق سبحانه از زبان یعقوب علیه السلام حکایتی می فرماید که
پسر خود را گفت که ای پسرک من خواب خود که آن سری از اسرار ربانی است و افشا است
با برادران خود مگوی یعنی ای پسر سر نگاه دار با برادران مگو که هر که سر نهان خود با غیر آشکار کند بر خود و شوار گردد چنانکه گفته اند نعم
صد دل ماعن سر که صدر غیر العتیق چون سر تو از صدر تو بیرون آید در صدر دگر کسان کجا ماند حکایت

بتو جمیع بنبوت مسجل گرداند قول دوم مراد از اجتبا سلطنت و بادشاهی ست یعنی از جمیع برادران
حق تعالے پایه سریر دولت بملکت داری و فرمان گذاری استعلا کرده است فرماید قول سوم مراد
امور عظیمه است تا شامل باشد مر نبوت و سلطنت تفوق بر اخوت و غیر آن قول چهارم امام
قشیری رحمة الله میگوید قدس سره که مراد از اجتبا عصمت نگاهداشت اوست آنچه امراة عزیز
بآن مراودت مینمود یعنی آن امر شنیع که زلیخا مر یوسف را علیه السلام بآن دعوت می کرد قول پنجم
مراد مرحمت عفو اوست که از برادران و درگذشتن از جرائم ایشان و تسلی دادن خاطر ایشان بگفتار
لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ قول ششم شیخ عبدالرحمن سلمی رحمة الله علیه در حقائق خود مے گوید اجتبا
یوسف علیه السلام آن بود که باطنش با حسن خلق بیارایست و ظاهرش را بلطف مقال و حسن افعال
با دوستان و دشمنان بیاراست و هر چند به نسبت آن حضرت طریق ادب و سبیل مودت مسلوک
نداشتند و همی با ایشان کشتن و در معرض انتقام در نیامده و با همه سیاهی اساءت احسان پیش برد
علیه الصلوة والسلام قوله تعالے وَيُعَلِّمُكَ مِن تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ و درین کلمه نیز علما را وجوه است
وجه اول عبد تیسیر مے گوید یعنی یُعَلِّمُكَ عِلْمَ مَا يَأْتِي وَإِلَيْهِ عَاقِبَةُ مَا يَرَاهُ النَّاسُ فِي
مَنَامِهِمْ یعنی از عالم غیب خداوندی بی نقصان و عیب جل جلاله بمبارکت الهام فرماید آنچه مرجع و مآل
خوابهاء مردم است تا از عاقبت حال مر ایشان را واقف و خبردار گردانی قول و احادیث اسم جمع است
حدیث چنانکه اباطیل اسم باطیل را و منامات خلق را احادیث گفت زیرا که اگر خواب صادق است
حدیث ملک است و اگر کاذب است حدیث شیطان وجه دوم مراد تو تاویل احادیث حل
غوامض کتب آسمانی و کشف مشکلات سنن انبیاء علیهم السلام و تفسیر کلمات و نصائح حکماے تواند بود
که مر آن نیز یوسف را علیه السلام نشانے بود که در آن نیز چنانچه در علم التعبیر عظمت برهانی وجه سوم
می شاید که احادیث جمع حدیث باشد و از حدیث آنچه حادث گشته و مقصود از تاویل مآل آن و مآل
حوادث منتهی بقدرت الله تعالے می شود و تکوین و حکمت او سبحانه پس بدین تقدیر مراد از تاویل حوادث
کیفیت استدلال باشد باصناف مخلوقات روحانیت و موجودات جسمانیت بر حکمت قدرت و جلال
او سبحانه و حاصل سخن آنست که یعقوب علیه السلام مر یوسف را گفت که حق تعالے کیفیت استدلال از صنع
بصنائع بتو تعلیم فرماید تا در هر چیز از مکونات نظر کنی حسن و جمال کون در روی مشاهده نمائی مقدمه
بدانکه الله تعالے ده نفر از پیغامبران مرسل را بده فرع از علوم تزیین داد اول آدم صفی را علیه السلام علم
اسما کرامت فرمود وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا دوم ادریس را علیه السلام علم کتابت تعلیم فرمود عَلَّمَ بِالْقَلَمِ

عاقبت این ست محال * مطرب جان مجمع آمده بود و بر کنار حلقه استاده می گفت بیت
بجز خویش تو خود سعی کرده بودند * تا اگر گفت که با اژدها چه کنی * گفته اند ای فتنه شهرهای
طرفه دهان بیچا بیچکار آمد که گفت شفاعتم نیست زیرا که ملک غیور ست آمده ام با جمال خود اندرون نمایم
و او را خبر نباشد * ابیات مشغول تا خبر ز عالم نبود * مجروح ترا حاجت مرهم نبود * در عشق تو
صد هزار غم پیش آمد * چون در نظر توام از آن غم نبود * ای درویش با هر مجازی حقیقتی همراه است
و با هر صورتی معنی همعنان آن روز که آوازه یحبهم و یحبونه در عالم ملک و ملکوت در انداختند
و صدای ندای عشق و محبت و رغبت و شهادت در دادند سلطان قهرمان لمن الملک الیوم
شمشیر غیرت از نیام غیرت برکشیدند که نگذاریم که جز جلال با جمال سر بر زنند و نقاب لَا تُدْرِكُهُ
الْأَبْصَارُ بر جمال کمال اِنَّ اللّٰهَ جَمِيْلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ فرو گذاشت کس را زهره آن نبود که پیرامن
سراپرده عشق او گردد و بس حلاج که عیار پیشه بغداد عشق بود رقعه را از خود به بال سیمرغ نیاز بربسته بجناب
محبوب حقیقی فرستاد مضمون آن رقعه این بود مصراع دارم سر خدمت تو دشواری هست * جواب آمد
که عشق جمال و شوق وصال ما با این حیات مجازی و جان عاریت راست نیاید دل از جان و جهان
برداشته قدم در حرم ما نهاده و از زبان محبوب حقیقی زمزمه اَنَا الْحَق گوش کرده بود در میان نامحرمان
فاش کرد عقل که ملازم شحنه شرع بود آن سخن را بکلمات از زبان محبوب حقیقی شنیده بود زبان اعتراض
دراز کرده این حکایت بگوش محکمان رسانید حکم سلطان شریعت چنان صادر شد که او را بر سر دار سوختن
تن نفس و جان و سیاستگاه بغداد عشق بر دار برد دار ابتلا بر آن شد جلاد از غیرت عشق ندای مَنْ اَفْشَاءَ
سِرَّ الْمُلُوْكِ فَهٰذَا جَزَاءُهٗ عالم اندر افتاده بر زبان حسین منصور این بیت میگذشت بینی و بینک انّی
ینازعنی فارفع بجودک انّی من البین * لاجرم حجاب انیت بشریت از میان برداشتند جمال حقیقت
حقیقت منکشف گردانیدند تا جان در مشاهده جمال جانان برافشاند که نی از خود خبر داشت و نی از
غیر غزل چنین که عاشق او هم ز مرگ نمی اندیشم * که مرگ نا حیات است و دست می شیم * چه جان وصل
دوست بستر نگردد دم مرگ * ز بهر نوش چنان عاشقی چنین نیشم * اگر جمال تو بینم بوقت جان دادن
چه جای جان ز هر دو جهان نمی اندیشم * اما اللطائف فالاشارة فی الآیة الثانیة فی قوله تعالی
وَكَذٰلِكَ يَجْتَبِيْكَ رَبُّكَ بزرگانرا در اجتبای یوسف علیه السلام اقوال ست قول اول اجتبا
در اصل لغت حاصل کردن چیزیست از برای خود و مراد اینجا نبوت ست یعقوب مر یوسف را علیه السلام
بشارت نبوت داد ای یصطفیک بالنبوة لنفسه یعنی ترا از میان برادران برگزید و منشور عزت

تا باینجا که فرمود وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ شمرده ایم جمل اند خطیه ست بعضی بزرگتر از بعضی که
برادران یوسف را علیه السلام بوجود آمده است بمقتضای از ایشان عفو فرمود زیرا که ایشان در درجه محبوبیت
بودند و قال النبی صلی الله علیه وسلم اِنَّا اَحَبَّ اللّٰهُ تَعَالٰی عَبْدَ الْمُؤْمِنِ کَذَنْبٍ و عزیر علیه السلام یک نوبت
در قدر سخن گفت بوی وحی آمد یا عُزَیْرُ اَعْرِضْ عَنْ هٰذَا وَاِلَّا مَحَوْتُكَ مِنَ الْاَنْبِیَاءِ بسبب سوال با
این عتاب آمد زیرا که وی در مقام محبتی بود و اولاد یعقوب علیه السلام با وجود چندین خطیه ها که فرمود که
که ایشان در مقام محبوبی بودند والله تعالی اعلم و حاصل کلام آنست که هر چه حق تعالی خواهد کند که تعالی
لِمَا يُرِيدُ ست اگر خواهد صد هزار گناه کبیره را بخشد و بر روی کس نیارد و اگر خواهد بیک صغیره بگیرد
و بشفاعت هیچ شفیع نگذارد لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْئَلُوْنَ رجعنا الی التفسیر بعضی عارفان
گفته اند که تمامی نعمت آنست که بنده را رویت منعم از شهود نعمت باز دارد تا نازش بمنعم باشد و هیبت
و استغراق بمشاهده منعم از ملاحظه نعمتش تمام فانی گرداند شیخ یحیی ابن معاذ رازی گفته است که
تمامی نعمت در باره یوسف علیه السلام آنکه دست انعامش بر برادران گشاده گردانید و همه سلطنت
دولت بتواضع و تذلل حاضر آورد تا همه بخطاکاری خویش پیش وی اعتراف نمودند که اِنْ كُنَّا لَخَاطِئِيْنَ
و بعضی دیگر گویند که تمامی نعمت در باره وی آن بود که گفتند که از ارتکاب امری ناپسندیده که منافی
احوال عظام او با کرام او شود مراد از آنکه دست ندادند تا امر شنیع مقبلا گشتند و الحمد لله رب العالمین
اما اشارت کلمت اجتبا را اتمام نعمت این است بدانکه ارباب معرفت و اصحاب اشارت گفته اند که این
دولت بحضرت یوسف علیه السلام اختصاص نداشته بلکه منظوران نظر عنایت از مخصوصان این امت
باین سعادت مستعد گشته اند اما اجتبا در حق مومنان آنست که ایشان را بعرض نیاز و رفع حاجت بجناب
خویش دلالت فرماید حق تعالی هر وقت اسحار بعد از توبه و استغفار و اعتراف بتقصیرات و زلات خویش
بالحاح تمام طلب نجات و رفعت درجات نمایند و یقین بدانند که الحاح در دعا سبب تعلقی است بجناب قدس
خداوندی جل و علا و تعلق بحق تعالی سبب وصول است بحضرت وی سبحانه و تعالی و وصول بحضرت وی سبحانه و
تعالی قبول وی است و علامت قبول وی اقبال بنده است بحضرت او و در کل احوال او و علامت اقبال بنده
بحق تعالی انقطاع اوست از خلق و علامت انقطاع مستوحش گشتن است از خلق و بشارت و علامت استیحاش
از خلق انس است بحق سبحانه و تعالی و علامت انس بحق تعالی آنست که غیر او را بر وی برنگزیند و او را سبحانه بر همه
مستغرق بیند چون حال بنده بدین منوال رسد بدرجه مجتبایان اختیار تعزز گیرد و اتمام نعمت در باره این امت
آنست که بنده را او را توفیق توبه و انابت کرامت فرماید و عاقبت به بهشت رساند که حضرت رسول علیه السلام

عَلَّمَ الْاِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ سوم نوح را علیه السلام علم شریعت آموخت شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصّٰى
بِهِ نُوحًا چهارم ابراهیم را علیه السلام علم محاجه ارزانی داشت اَلَمْ تَرَ اِلَى الَّذِي حَاجَّ اِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ
پنجم داود را علیه السلام علم صنعت لبوس آموخت یعنی زره گری آموخت وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ
ششم سلیمان را علیه السلام علم منطق الطیر تعلیم فرمود وقال يَا اَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ هفتم
خضر را علیه السلام علم فراست داد وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا هشتم لقمان را علیه السلام حکمت داد
وَلَقَدْ اٰتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ نهم حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم همه علوم ارزانی داشت وَعَلَّمَكَ
مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ و هنوز در طلب زیادتی بود وقال رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا دهم یوسف را علیه السلام علم
تعبیر مسلم داشت وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَاْوِيلِ الْاَحَادِيثِ این بزرگان را به برکت این علوم بر سایر
خلائق تفوق کرامت فرمود وَالَّذِينَ اُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ و مفسران گفته‌اند درجات هم در دنیا مرتبه
را مقررست وهم در عقبی اما درجات دنیا ده است اول درجهٔ عزت دوم درجهٔ هیبت سوم درجهٔ کرامت
چهارم درجهٔ محبت پنجم درجهٔ شرف ششم درجهٔ فضل هفتم درجهٔ جاه هشتم درجهٔ هدایت نهم درجهٔ توفیق دهم اصطفا
اما درجات آخرت نیز ده است اول درجهٔ عطا دوم درجهٔ بها سوم درجهٔ جنت چهارم درجهٔ رضا پنجم درجهٔ رحمت
ششم درجهٔ نعمت هفتم درجهٔ شفاعت هشتم درجهٔ قربت نهم درجهٔ کرامت دهم درجهٔ مشاهدت اللهم ارزقنا بفضلك
قوله تعالی وَيُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ و در تمامی نعمت نیز بزرگان را اقوال است بعضی گویند مراد از
نعمت نبوت است باین تقدیر تفسیر اجتبا به نبوت تکرار باشد بعضی گویند اولی آنست که بعضی دیگر گفته‌اند
انکه تمامی نعمت انضمام سعادت دنیویه است بسعادت اخرویه و اگر اجتبا را تفسیر بدرجات علیه کنیم آن
نعمت را نبوت فرود آریم و امام قشیری رحمة الله تعالی علیه در تفسیر کبیر اختیار این قول فرموده بدلیل
آنکه تمامی نعمت آنست که در کمال خویش از نقصان محفوظ باشد و کمال مطلق در حق بشر بغیر اثبات
نبوت نتواند بود و دلیل دیگر آنکه فرموده كَمَا اَتَمَّهَا عَلٰى اَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلُ اِبْرَاهِيمَ وَاِسْحَاقَ و مقررست
که نعمت نبوت موجب امتیاز حضرت ابراهیم و اسحاق باشد علیهما السلام از سایر خلق پس نعمت نبوت تواند بود
و بر تقدیر تفسیر اول تمامی نعمت نبوت لازم آید اثبات نبوت و برادران یوسف را علیه السلام بقرینهٔ آنکه فرموده وَيُتِمُّ
نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَعَلٰى اٰلِ يَعْقُوبَ اگر سؤال کنند که اثبات عصمت ایشان را با وجود این نوع معاملات که با
یوسف علیه السلام پیش بردند چگونه تواند بود جواب آنست که عصمت انبیا را علیهم السلام بعد از بعثت
شرط است نه قبل بعثت و شیخ ابو طالب مکی قدس سره در قوت القلوب آورده است که ما نا انجه در قصهٔ
یوسف علیه السلام از آنجا که برادران گفتند لَيُوسُفُ وَاَخُوهُ اَحَبُّ اِلٰى اَبِينَا مِنَّا وَنَحْنُ عُصْبَةٌ

خویش لطیفهای درویش اگر یعقوب مر یوسف را گفت علیهما السلام وکذلک یجتبیک ربک
حق تعالے بجودی خود گفت هو اجتبٰکم تا بان مقدار که یعقوب علیه السلام مر او را گفت یجتبیک
از مملکت و نبوت در مانده ازین اجتبا که حق تعالے بتو نسبت فرموده از معرفت و مغفرت در تمامی
یعقوب یوسف را علیهما السلام گفت ویعلمک من تاویل الاحادیث حق تعالے گفت مر ترا که علّم
الانسان ما لم یعلم یوسف را علیه السلام بآن علم تاویل از چاه و زندان خلاصی رسید و بر تخت سلطنت
مصر تمکین گشت ترا نیز از برکت این تعلیم آزادی از چاه ویل و سلاسل و زندان دوزخ کرامت فرمود
بر تخت جنت سلطنت نشاند عجیب و غریب نباشد لطیفه یعقوب یوسف را گفت علیهما السلام
ویتم نعمته علیک حق تعالی ترا فرمود واتممت علیکم نعمتی اتمام نعمت مر یوسف را علیه السلام
آن بود که از تخت چاه بتخت جاه آمد و از بندگی بپادشاهی رسید و از ذل غریبی بکنار پدر رسید ترا هم
کرامت فرمود اتمام نعمت در بارهٔ ما آن بود که فرمود وکنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها
یعنی شما را دست وسوسهٔ شیطان راه عرفان بچاه عصیان انداخته بود تا شما را بدین اشباه بر دست سیارهٔ
توبوا الی الله و از آن چاه گناه بیرون آوردیم و بر تخت و گرد بالش محبت ان الله یحب التوابین نشاندیم و از
ذلت بندگی شیطان رجیم بعزت خدمت رحمان الرحیم جل جلاله فرمودیم تا از ذل فسق بعز وصال رسانیدیم
لطیفه ای درویش خاطر خویش خوش دار و دل بر کرم حضرت خداوندی جل و علا استوار دار که اگر
یوسف را علیه السلام اجتبا دادند ترا متابعت محمد مصطفی صلی الله علیه السلام از جمال یوسف با بان حسن گلگونه
زیبای گونه دادند ترا در مقام محبوبی مرتبه یحبهم ویحبونه دادند اگر یوسف را علیه السلام سلطنت مصر
خزینه پر نقدینه دادند ترا سینه بی کینه هو الذی انزل السکینة دادند امثال این همه دولت چاکری
و خدمت کاری محمد علیه السلام بتو ارزانی داشتند تا همه عالمیان بدانند که چون خادمان بدین همه دولت
و سعادت مستعد گردند مراتب علیه و درجات سنیه مخدوم بدین قیاس بدانند لطیفه ای درویش ارباب
اشارت میگویند که آفتاب و ماه و کواکب بحضرت یوسف علیه السلام فرستادند به بندهٔ مؤمن نیز برسبیل
کرامت فرمودند بلکه بهتر و خوبتر از آن تحقیق این آنست که حق تعالے دل بندهٔ مؤمن را بنور توحید بیاراست
و توحید را بآفتاب مانند کرد چنانکه آفتاب را سراج خواند وجعلنا الشمس سراجا توحید را هم سراج تشبیه فرمود
مثل نوره کمشکوة فیها مصباح و بعد از ان سینهٔ بنده را بقندیل اسلام منشرح گردانید افمن شرح
الله صدره للاسلام اسلام را بماه نسبت کرد چنانکه ماه را نور داد کقوله الذی جعل الشمس ضیاء والقمر
نورا اسلام را نیز نور کرامت فرموده فهو علی نور من ربه آنگاه ضمیر بنده را بمعرفت بیاراست و معرفت

تمامی نعمت چنین فرمود که تمام النعمة التوبة من الذنب و دخول الجنة بدانکه نعمت بر دو گونه است نعمت
دنیا و نعمت آخرت نعمت دنیا آن وقت تمام شود که بنده صباح برخیزد به تندرست و از رنج و ایذا خلق
ایمن باشد و قوت شام و چاشت آن روز داشته باشد از وجه حلال و طیب نعمت دنیا درباره او تمام بود و
نعمت آخرت آنست که بعد از توبه و انابت دران وقت قبض روح مرارات سکرات موت را حکیم ازلی
بشهد شهادت از کام جان بنده بیرون برد و کدورات ترددات باطل بصیقل یقین صادق از جام ایمان بنده
بزداید و گرانمایه توحید را از قعر یم سجاره وساوس شیطانی و هواجس نفسانی بسفینه حجج و براهین توفیق ربانی
بساحل نجات آخرت رساند که گوهر پایه ایمان و معرفت ما که روز بازار مغفرت است ازین منازل
برحول بقوت لاحول بسلامت بی غرامت بدرگاه قیامت رساند مبشران رحمت منشور که
أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا خوانان بر سر بالین او آیند مقربان حضرت عزت جل جلاله طرقوا طرقوا گویان
تجهیز و تکفین او آیند ملک الموت علیه السلام بقبض روح او آید جان او با جانان واصل یابد نکیر و منکر
از برای سوال و جواب بقبر او آیند از قبر او مشکل یابند روائح عنایت از مهب فضل بر سحائب کرم وزند
قطرات امطار رحمت باریدن گیرد سیلان غفران در وادی آبادی روان گردد غسال عفو آب مغفرت
بجسد بی حسد او فرو ریزد غبار زنگار خبائث اجنبیه از آئینه وجودش بصیقل ستهرو بزدایند عطر تحیت
در مجمر آتش محبت نهاده بخور مجلس وی گردانند نگاه او را از غشاوه یغشیهم الرحمن لباس کفن ترتیب
کنند عبیر راحت بروی ریزند گلاب مرحمت بروی افشانند و بر تخت لحد چون عروسان خوابانند
خلعه قل هو الله احد ابر خوانند اعمال صالحه او صورت خوبترین حیلی حور عین در خلد برین در پیش
بالین وی نشانند روح پرفتوح او را باعلی علیین باعزاز تمام در صدر بزم انعام بنشانند صهبای جام مدام
اکرام از شرابخانه وَاللّٰهُ يَدْعُوا إِلَىٰ دَارِ السَّلَامِ هر صبح و شام در کام جان او فرو ریزند کدورات قالبین
از جان جهان نمای روحی مصقول گشته و عامل نفس اماره از حکومت ولایت انانیت معزول شده از
علت تعلق مبرا گشته و از لباس تعلق معرا مانده در بزم شهود بار یافته و در خلوتخانه تقرب محرمیت اسرار
حاصل آمده نکات محبت از گفتار دلدار محبوب شنیده و پرده شکیبائی به پنجه شوق دریده از نعیم مقیم
جنت بریده و جمال باکمال حضرت جل جلاله دیده و باین مقال گویا گشته شیخ الرومی علیه الرحمة

؎ باز فرود آمدیم بر در سلطان خویش + باز گشادیم خوش بال و پر جان خویش + باز سعادت رسید
دامن ما را کشید + بر سر گردون زنیم خیمه ایوان خویش + شکر را ای مصر ما هیچ ندیده بخواب + شکر
که من یافتم در بن دندان خویش + پی زر و سر و ریم بی حشم و بهتریم + قند و شکر میخوریم از شکرستان خویش

گیرد از وصال محو شیتن در میان آئینه بیگانه شود * هر چه غیر ست از میان بیرون شود * هم این معنی که
شیخ سعدی نفسی زده است **غزل** بدان گر دل و دیده شوم بیزار یکباره * چو آید آفتاب جان نخواهم شمع او
ستاره * دلا نقاش ابنگر چه بینی نقش گرمابه * مه و خورشید را می بین چه گردی گرد سیاره * دلا گر
محمود گر مستی به بزم آور درستی * که شد عمری که غیر از خانمان خود شد آواره * قوله تعالی وَلَقَدْ
كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٌ لِلسَّائِلِينَ هر آینه بدرستی که در قصه یوسف علیه السلام و برادران او
نشانهاست مر پرسندگان را یعنی دلیلهاست واله بر کمال قدرت و صنع خداوندی جل جلاله و لطائف
افعال و عجائب حکمت از سبحانه و تعالی مر آنها را که سوال می کنند از واقعه یوسف و برادران علیهم السلام
و در بیان مسائل آن و تبیین آیات و تعیین علامات علما را اقوال ست بعضی گویند این سائلان مشرکان
بودند که بتلقین یهودان از حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وسلم از قصه یوسف علیه السلام سوال
کردند چنانچه در صدر سورة در سبب نزول چنین شد و گروهی گویند صحابه بودند رضی الله تعالی
عنهم که بعد از آن نزول امر و نهی و حدود و احکام از روی سورت بردند که در وی بیان قصص و حکمت و
موعظت و امر و نهی خالی بود و از حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم این طلبیدند این قول
نسبت گذارش یافته **قول** دیگر ابن عباس رضی الله تعالی عنهما می گوید که یهودان نزد حضرت رسالت
صلی الله تعالی علیه وسلم آمدند تا از احوال یوسف علیه السلام از وی خبری پرسیدند که حضرت علیه السلام
والصلوة نشسته است و قصه یوسف علیه السلام چنانکه در این سوره مبین است میخواند تعجب نموده گفتند
این قصه ترا از کجا معلوم گشته گفت حضرت پروردگار من جل و علی مرا تعلیم فرموده است یهودان نزد قوم
خویش آمدند که محمد قصه یوسف را علیه السلام بعبارت تازه چنان میخواند که موافقت با آنچه بزبان عبری در تورات
مذکور است پس این تقریر یعنی چنان شود که آیاتست بر صدق نبوت او مر سائلان را یعنی یهودان را
قول دیگر آیاتست مر سائلان را یعنی آئینه است که در وی جمال عفت از دولت نمودار ست و که هست
تمثال اثر خیانت در وی پدیدار تا ارباب فلاح سر انجام صلاح و انسته زمام تقوی از دست نگذارند و چهره
فساد و وخامت عاقبت جسته و بد اسوادی پیش گیرد **قول** دیگر آیات للسائلین یعنی در وی مر طالبین است
واله بر الطاف ربانی جل جلاله بنگاهداشتی دوستان خویش از فتنها **قول** دیگر آیات للسالکین یعنی در قصه
قصه بشارتست مبین بر کمال انبساط محبت و اشارتیست از شدت ارتباط محبت با محنت **قول** دیگر آیات
للسائلین یعنی در این قصه عبرتیست مر صابران را تا دانند که در بلا صبر کردن مشکلش ظفر و فیروزیست و نیز
عبرتیست مر شاکران را تا دانند که در نعمت بار شکر کردن موجب پیروزیست که یوسف علیه السلام هم بر بلا صبر کرد

را بکوکب مانند کرده کانها کوکب دری و کواکب را زینت داد انا زینا السماء الدنیا پس این تقریر دانستی که
چنانکه خورشید و ماه و کواکب در آسمان نهاد توحید و اسلام و معرفت در باطن بندهٔ مومن نهاد و این ستاره
که اینجا نهاد بهتر از آن ستاره که آنجا نهاد از برای تو نهاد و این ستاره که اینجا نهاد از برای خود نهاد و نور آن بهتر
دآب بتابد که نور آنها بهبوط میل دارد و نور اینها بصعود آنجا آفتاب و ماهتاب و ستاره پیش یوسف
علیه السلام از آسمان بر زمین آمدند اینجا آفتاب و ماهتاب و ستاره از پیش تو بآسمان میروند گانشه
سبحانه و تعالی یقول بندهٔ من آفتاب و ماهتاب و ستاره بیوسف علیه السلام نمودم تا بیان تعبیر وی
نمود اینجا توحید و اسلام و معرفت بتو انعام فرمودم و خود معبر تو باشم یعقوب علیه السلام تعبیر خواب وی
با جتبا فرمود و کذلک یجتبیک ربک مرترا می گویم اجتبیناهم وهدیناهم یعقوب مر یوسف را علیه
السلام گفت و یتم نعمته علیک من ترا میگویم و اتممت علیکم نعمتی اگر یعقوب یوسف را علیهما السلام گفت
وعلی آل یعقوب من ترا گفتم ملة ابیکم ابراهیم یعقوب یوسف را گفت علیهما السلام لا تقصص رویاک
علی اخوتک من ترا گفتم قل بفضل الله وبرحمته فبذلک فلیفرحوا او گفت که مگوی که حسد کنند من
میگویم بگو تا حسد برند ای درویش آنچه حق تعالی راست با بندگان خاص و عام از فهم و ادراک آن
عاجزاند و از تحقیق آن معنی شمه مرقوم رقم بیان می گردانم خاطر شریف معروف بمن دارید که
چون آئینه دل صیقل کمال پذیرد و پذیرای صفای انوار عالم علوی گردد پرتو انوار صفای انوار
حجب روحانی و قلبی بر عکس دل بر آئینه دل اندازد و بقدر صفای آن دل در وی جمال نماید اگر دل بقدر
کوکبی صفا یافته باشد آن نور بقدر کوکبی مشاهده افتد چون آئینه بجمال صافی شود و بنور ذکر جلای بر جلا
یابد در صورت خورشید مشاهده افتد اینها همه عکس پرتو انوار صفات ربوبیت بود که در آئینه دل مشاهده
می افتد ولیکن از پیش حجاب روحانی و قلبی بود لاجرم در صورتهای مختلف جمال نماید و بعد از آن اگر دل پذیرد
باید که عارف خلیل علی نبینا و علیه السلام وار از انوار تیغ لا احب الافلین بر فرق حادثات بزند تا حجاب
روحانی و قلبی از میان محب و محبوب مرتفع گردد جمال ذات بی حجاب در آئینه صفات جلوه نماید تا
صفات نیز در هم نور دیده شود تا اندر ذات بیواسطه ایاد صفات دیده شود و در حقیقت ما یعنی ظهور پذیرد
نظم خاص و عام و وحدت و کثرت برفت ❊ هر چه بود از غیر آنحضرت برفت ❊ از میان یکسو شد افعال
و صفات ❊ ذات خاص گشت از عین صفات ❊ عاشقان بدانستند که دیده خفاش را طاقت جمال آفتاب
نیست هم نظر محبوب را بر جمال او بگماشتند و خود از میان تمام بیرون رفتند اکنون ایعزیز من ابیات
رای ما رای همه ذات ولیست ❊ وین صفات فعل مرآت ولیست ❊ آنکه خود بیند جمال خویشتن ❊ فیض

بشاید که لام قسم باشد یعنی والله لیوسف واخوه ونظیره لخلق السموات والارض اکبر من خلق الناس
قوله واخوه مراد ابنیامین است وهم برادران یوسف بودند اما یوسف وابنیامین علی نبینا وعلیهما السلام
از یک مادر بودند لاجرم با اخوة یوسف مخصوص گشت **کشف** و ابن یامین بلغت ایشان حزن را میگویند
و چون مادر وی در نفاس فوت شده بدان سبب موسوم باین و با بنیامین گشت قوله تعالی ونحن عصبة
یعنی ما که عصبه گروهی را گویند که از ده کمتر نباشند و اگر از ده زیاده باشند تا پانزده تا چهل همه را عصبه گویند و تعصب
قوت نمودن بر وی منظور است میگویند که ما جماعتی آییم ده تن اقویا و توانیم که مضرت از پدر دفع کنیم
هر ذی شری از وی باز داریم و مر او را از ما منفعت بسیار است که تعهد مواشی او میکنیم و ضبط اموال
او مینمائیم و بیع و شرا و تحصیل امور معاش و غذا هم با مفوض است و یوسف و برادر وی صغیر و ضعیف
و متعهد هیچ یک ازین امور نه اینجا که قیاس عقلی است میباید که دوستی و محبت به نسبت بما زیادت باشد
از آنکه با ایشان آری اخوان پنداشتند که دوستی بکثرت اسباب است و یا بتقویت حدیث کاری پنداشتند
که دوستی نتیجه افضال حقست سبحانه نه بکسب و اختیار خلق **در خبر است** که چون پادشاه عالم تقدس و
تعالی بحکم عنایت رقم محبت بر ناصیه روزگار بنده برکشد منادی را فرماید از سرای سرادق کبریا حیرت
بملائکه ملکوت ندا در دهد که ان الله تعالی لیحب فلانا فاحبوه الله تعالی فلان بنده را بدوستی برگزید
شما نیز بموافقت او را دوست دارید فرشتگان حلقه محبتش در گوش کشند و جرعه مودتش نوش کنند
آنگاه بفرمان الهی جل وعلی قطره محبتش در کوهسار و بحار و رودها و بیابانها ریزند و هر که از ان آب شربتی
بیاشامد در روضه جانش از را و محبت و شقایق مودت آن بنده بشکفد **القصه** برادران یوسف
چنین معنی غافل مانده خود را بمیزان قیاس عقل سنجیدند و چون معامله پدر را مطابق آن نسبه نیافتند
رنجیدند و با جمله بعد از آنکه ترتیب این مقدمات نمودند پدر را نسبت بضلال کردند ان ابانا
لفی ضلال مبین ای خطاء بین سوال فرزندان یعقوب علیه السلام به نبوت پدر اسلام اقرار داشتند
یا نه اگر داشتند و به نبوتش معترف تخطیه پیغامبر چگونه می نمودند و اگر مقر نبودند حکم بکفر شود
و آن ممکن نیست جواب فرزندان به نبوت پدر معترف بودند اما به رسالت معتقد بودند توهم آن
میداشتند که شاید درین امر اجتهادی از نزد خویش نموده و مجتهد را در اجتهاد خطا ممکن است ولیکن
خطا ایشان کردند که محبت را معلول العلت دانستند اگر دوستی بعلت بودی ایشان بمحبت سزاوارتر بودند از یوسف
علیه السلام که رنج و محنت ایشان بردند و بخدمت پدر کیا ینبغی قیامی نمودند اما دوستی معلول العلت نیست لاجرم
قیاس ایشان عقیم افتاد سوال اگر کسی گوید که محبت هر چند معلول العلت نیست اما بی سبب هم نیست سبب محبت یوسف

وهم بنعمت شکر گفت یعقوب علیه السلام نیز در محنت فراق صبر کرد و نعمت وصال شکر بجا آورد لاجرم از بلاها رستند و بنعمتهای ابدی پیوستند **قول** درین قصه عبرتست مجرمان را که برادران یوسف علیه السلام چندانکه با برادر جفای و بیمروتی نمودند آخر الامر از یوسف علیه السلام در برابر هر جفای صد وفا بدیدند و در بجا دولت هر که مروتی صد جفا مشاهده کردند مولی تعالی را نظریست که بعاصیان امت محمدی صلی الله تعالے علیه وسلم مینماید که یوسف کریم بود اما نه چون من هر چند برادران در حق او جفا کردند ازیشان در گذرانید و از برادران بیزاری نکرد و تو هر جفا که کردهٔ در خود کردهٔ نه در حق من که اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین نیم از تو در گذرانم و بعد از آشنای بیگانه نگردانم **نکته** برادران هر چند جفا کردند نام برادران ازیشان برنخواست بندهٔ مومن نیز اگر بعصیان نام مومنی از وی برنخیزد چه عجب **قول** دیگر آیه بعد یش درین قصه عارفان را معرفتست تائبان را امید واری مغفرتست صابران را نوید رحمتست محسنان را امید رحمتست متوکلان را وعده زیادتست متحملان را شرح سیادتست داعیان را بشارت اجابتست محتاجان را بر آوردن حاجتست محزونان را القرب بشارت مقبولان را رحمت اشارتست کاشفان اسرار را ملامتست حافظان اسرار کرامتست مکاران را عزتست بدکاران ذلتست معصوبان لباس سلامتست مرایان را لباس شماتتست مخلصان را یاری و کشیدن بار ملامتست محبان دلدار ی سیدن سنگهای ملامتست **رباعی** عاشقان را هر زمان سنگی ملامت میرسد زانکه اندر هر بلاییت صد کرامت میرسد ❊ هر کسی از زیر دندان شکری شادی نهند ❊ عاشقان آخر بکشتی ندامت میرسد **قول** دیگر آیات للسائلین ولیست بر شرف سوال یعنے با هر نشینی سائل باش تا درجه سالکان دریابی ولیکن در سوال ادب نگاهدار اگر با عالمان نشینی الزبان کن و اگر با حکما نشینی سوال بفکر کن و اگر با جاهلان نشینی سوال ببل کن و اگر با عارفان نشینی سوال بسر کن اِذْ قَالُوا لَيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَىٰ أَبِينَا مِنَّا چون گفتند برادران یوسف علیه السلام هر آئینه یوسف علی نبینا و علیه السلام و برادر وی بنیامین دوست ترست تر پدر ما از ما وَنَحْنُ عُصْبَةٌ و حال آنکه ما جماعتی ده تن اقویائیم و بحبت سزاوار تریم اند و کودک ضعیف بنسبت کفایت إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ بدرستی و براستی پدر ما در محبت این دو فرزند در خطا الست آشکارا که برگزیده است دو تن ضعیف را بر ده تن قوی **قوله تعالى** اقتلوا طرفیست متعلق بفعل مقدر تقدیر چنین شود که اذکر یا محمد یاد کن ای محمد آن وقت را که گفتند لیوسف این لام اگر لام تاکیدست و مناسب تر انست که بصیغت مبتداء آید نیز اهم تا چنین شود و مسود گردد که یوسف واخوه احب الی ابینا اما در آمدن لام اینجا لتعلم الحسن الیقین بود لاجرم چنین مذکور شده

شفقت وی بہ نسبت بیوسف علیہ السلام و برادران از ینجا بود **وجہ دوم** از وجوہ اسباب محبت
یوسف علیہ السلام آن بود کہ یوسف علیہ السلام ہم بحسن خلق آراستہ بود و حسن خلق آن بود کہ شمہ در صفت
کتاب مبین شد و از حضرت رسول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم روایت است ان کان نظر الی الوجہ الحسن سرور
و اذا نظر الی وجہ القبیح سارۃ زیرا کہ نیکوی صورت نشان فضل خداوند است سبحانہ و تعالیٰ و چون نشان
در جبین کسی مشاہدہ فرمود بمقتضای قُلْ بِفَضْلِ اللّٰہِ وَبِرَحْمَتِہٖ فَبِذٰلِکَ فَلْیَفْرَحُوْا شادمان گشتی
کہ اثری فضل خدای تعالیٰ در بارہ وی بیشتر بودی و چون زشت روی دیدی غمگین شدی کہ اثر فضل
در بارہ وی کمتر دیدی تا آن شادی میل از طمع بودی و نہ این غم از کراہت طبع حسن خلق آنکہ برادران
وی آن جفا کاری کردند و وی با ایشان طریق وفاداری پیش آمد چنانچہ در محل خود مبین گردد و آدمی
مجبول است بر آنکہ جفا کاران را دوست ندارد و وفاداران را بدوستی برگزیند آری دیدۂ یعقوب علیہ السلام
بکحل ہنوز توفیق بود و دل مفرح بسرور تحقیق تا آن دیدہ جز جمال پسندیدہ نمیدید و آن دل
جز خصال حمیدہ نمی پسندید لاجرم دیدہ متوجہ ظاہر شد و دل مقید باطنش گشت **وجہ سوم**
آنست کہ حق تعالیٰ میخواست کہ تا یعقوب علیہ السلام در بوتہ محبت بگدازد و یوسف علیہ
السلام در عین بلا و محنت بنوازد و بگدازد یعقوب را علیہ السلام آتش محبت می بایست و نوازش یوسف
را علیہ السلام از غنون نالہ و محنت می شایست لاجرم آتش محبتش مادر کانون سینہ یوسف علیہ السلام
برافروختند و یوسف را عود در بازار بلا و محنت ہفت درم بفروختند و ہر دو را ازین ہم بمقصد و مقصد
رسانند **وجہ چہارم** کہ اوجہ وجوہ است آنست کہ حضرت یعقوب علیہ السلام مدتی مزید و عہدی
بعید سر بر زانوی مراقبہ در مقام انتظار نشستہ بود تا آفتاب جمال محبوب از کدام روزنی تابد و کوکب
وصال مطلوب از چہ مطلع طلوع میکند کہ ناگاہ از حسن جمال از آئینہ کمال یوسف علیہ السلام
بوی نمودند و آن نور از جام جہان نمائی وجود فرزند ارجمند بروی جلوہ دادند بعید نزار دل مہر
یوسفی ورزید و محبت وی بر محبت دیگران بواسطہ این معنی برگزید **حکایت** آوردہ اند
کہ شیخ سری سقطی را نگر روزی خطیرہ بخاطر وی گذر کردہ بود و مضمون آنکہ درجہ انبیا علیہم السلام
من کل الوجوہ بر مراتب اولیا مقدم است و جمہور اولیا برین متفق اند کہ در ساحت ہر دلی کہ سلطان
عشق الٰہی جل و علا نزول کند در آن ملک ہر غیری را گنجایش نیست بیت مرا در دل بغیر از دوست
دیگر در نمی گنجد + بخلوتخانۂ سلطان دیگر کس نمی گنجد + و شیخ سری میگوید رحمۃ اللہ تعالیٰ آنگہ چون
این خطرہ در خاطرم خطور کرد دل را ازین معنی فتوری پیدا شد کہ یعقوب علیہ السلام با رفعت شان

وبرادری علیه السلام به نسبت به پدر چه بود جواب این بحث چه بزرگان تقریر فرموده اند یکی **وجه** آنکه در تفسیر
وتفسیر کبیر میگوید که یوسف و بنیامین علیهما السلام از مادر خود داره بودند و شفقت و مهربانی به نسبت بکودکی
مادرش فوت گشته زیادت است از آنکه فرزندان بزرگ مادر دارند گویند مادر یوسف علیه السلام راحیل
نام در وقت وضع حمل بنیامین فوت شد و از میان ازواج ممتاز بود بحسن صورت و صفا سیرت
برعایت قواعد خدمت و بدین یعقوب را علیه السلام به نسبت بوی محبتی از حد تجاوز نمود **و گفته است**
که در وقت ولادت بنیامین شدت مخاض استعلا یافت و صورت ملق باز حد تجاوز نمود راحیل دانست که
ازین درد نجات نخواهد یافت و جان در سر و کار این فرزند دلبند گردید **اشارت** حکما گفته اند که در هر
ولادتی چندین نوبت طعم مرگ باید چشید تا فرزند متولد شود و در هر دردی از شدت و صعوبت تمنای مرگ
در ضمیر مادر مصمم گردد چنانکه مریم رضی الله تعالی عنها گفت یٰلَیْتَنِیْ مِتُّ قَبْلَ هٰذَا وَکُنْتُ نَسْیًا مَنْسِیًّا
فاما چون نظر بر جبین فرزند ما افتاده همه دردها فراموش گشته ای درویش ولادت و دولت یکی و دوست
ولادت اشباح و دیگر ولادت ارواح و این هر دو ولادت مقرون برنج و محنت است چون در ولادت اولی نظر جمال
فرزند افتاد درد ما همه براحت مبدل گشت در ولادت ثانیه هر چند شدت تنغ و حیرت قبر و فزع قیامت
دیده باشد چون بمقتضای وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة نظر بر جمال کمال حضرت جلال احدیت
الله جل جلاله و عم نواله همه غمهای و محنتها براحت و لذت منتقل گردد و بلاها بعطا مبدل شود **رجوع**
بنقل تمام القصه چون راحیل دل از حیات برکند و دانست که ازین تهلکه جان بسلامت بیرون
نخواهد برد یعقوب علیه السلام بخواند و این واشک حسرت در دو فرزندان بر جبین بماند و گفت ای محرم
راز و ای همدم و همراز من چشم از دنیا فراز میکنم و سفر آخرت را ساز مینمایم اکنون وداع تو و فرزندان
میکنم و تا قیامت در پرده غیب متواری میکنم اگر خواهی تا در گور از تو خشنود باشم فرزندان مرا نیکو دار که
یتیمان مرا بدست بی رحمان اسیر نگذاری که فرزند بی مادر نزد دیده خویشان خوار و بیمقدار باشند زنهار
روا نداری که برادران بر جگر گوشگان من تشنعی کنند و بدین بیچارگان درشتی و ستم نمایند اکنون وصیت
با تو آن دارم که همواره روح و روان مرا باحسان به نسبت باین فرزندان شاد میداری و هیچ حال این
وصیت مرا از خاطر فرو مگذار یعقوب را علیه السلام دل بروی بسوخت و از اندوه مفارقتش آتش حسرت
در کانون جان برافروخت چون راحیل وصیت بتقدیم رسانید از عالم انتقال نمود و فرزندان او غریب
ماندند هم بگذشت یعقوب علیه السلام بمقتضای وصیت آن بانو از طریقه مهر و شفقت باین دو نور دیده
و آن دو فرزندان ارجمند پسندیده میکوشید و سبیل محبت و مودت مسلوک میداشت سبب محبت زیادتی

الله تعالی علیها آورده است که چون یوسف علیه السلام نزد پدر تقریر خواب فرمود و تعبیر از پدر
بشنود مادر شمعون که حاضر یعقوب بود علیه السلام در پس چنانچه خواب زنان است استاده بود و یک یک از
خواب و تعبیر می شنود و از حسد غیرت میفزود تا شبانگاه فرزندان یعقوب علیه السلام از کارها فراغت
یافته هر کدام پشتواره هیزم همراه بخانه باز آمدند و از ماندگی بیفتادند مادر شمعون پیش پسر آمده گفت
اَلتَّعَبُ لَكُمْ وَالْاَجْرُ لِغَيْرِكُمْ محنت شما میکشید و مزد دیگران می برند پرسید این سخن از کجاست
گفت شما رنج و شدت می گذرانید یوسف بصفا و مودت و سعادت و سیادت در دنیا و آخرت
میسر میگردد برادران تجسس نموده از مادر کیفیت واقعه معلوم کردند و بر تعبیر پدر وقوف یافتند
روایت آنست که برادران بجمع پیش یوسف علیه السلام آمدند و گفتند یوسف تو دوست ترین خلق
نزد ما و محبوب ترین اولاد نزد پدری و هرگز سخنی که خلاف واقعه بوده باشد از تو مسموع نیفتاده میخواهیم که از
برای ما خوابی که دیده تقریر نمائی و این عقیده از خاطر تمامی بخشائی یوسف سر مبارک پیش افکنده
دل باندیشه داد از این امر متفکر که اگر اظهار واقع می کند مخالفت فرمان پدر است و اگر با وانکار پیشه
نماید ارتکاب کذب مقرر است و آن مناسب صدیقان نیست چون تفکرش بتطویل انجامید گفتند
بحق آبا کرام ابراهیم و اسحاق و یعقوب علیهم السلام که ما را از واقعه خویش آگاه گردانی بضرورت تمام
کیفیت واقعه برایشان گفت ایشان نیز تعبیر رؤیا وقوف داشتند بمرجع و مال بدانستند لاجرم
دواعی غیرت اخوات اشتداد یافته نوائر غضبانش شعلها از دل برگرفتند گفتند پسر راحیل بر بنی اسرائیل
ریاست و تفوق می طلبد هر چیزی را که بخواب بخواهد دید در بیداری بخواب دیدن میخواهد ببینند که پدر را
بخواب دروغ فریفته و دل شیفته می گرداند اکنون تدارک این واقعه از اهم مهمات است و بر پدر ظاهر
کردن که چراغ این خواب واقعه بی فروغ است و بنای این خواب بر دروغ جموع پیش روبیل که
با صابت رای می باید اولاد ممتاز بود حاضر شده گفتند که پسر راحیل خوابی عجیب ساخته و بدان
سبب حاصل انور پدر را از جانب ما باز پرداخته روبیل از مقالت ایشان تعجب نمود گفت اِنِّي
لا اُذْنِی وَحْمِسَ الْكَاذِبِيْن و چون اثر اقبال بر ناصیهٔ احوال او پیداست چه عجب اگر نهال سعادتش
بر جویبار امال نشو و نمای یابد که هلال جمالش بر سپهر جلال بدری تمام گردد اکثر اخوان از خطاب یوسف
و استماع سخن روبیل بخواب می بودند و در تفکر و تحیر آن واقعه شب در روز می غنودند تا بعد از انقضای
یکسال باز یوسف در خواب دید که از سر اصابع های او آب زلال میچکید و بعد از ان آب روئی هوا گرفته
و بر مفارق برادرانش می بارید چون این واقعه را بمعرض عرض پدر بزرگوار رسانید یعقوب علیه السلام

و وضوح برهان با وجود نبوت کمال محبت در اقطار و اکناف عالم منتشر گشت تا بمرتبه از اندوه و فراق آتش
اشتیاق جهان دیدنش مکشوف گشت که وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ همان شب یعقوب علیه السلام را
بخواب دیدم و از وی این اشکال باز پرسیدم گفتم ای برگزیده دوست چون میدانی که مستحق محبت
اوست این چه شورست که در جهان افگنده و شب و روز حدیث یوسف در زبان ساخته ندای شنیدم که
باسر دل نگه دار و در زبان ملامت در کام ندامت درکش بار دیگر چشم بگشای تا دانی که ملامت را گنجایش
نیست چون نظر کردم جمال یوسف را علیه السلام بر من مکشوف گردانیدند بعزت و جلال او که در خلوت
متعاقبه وسطی مقامات متعالیه آنکه در یک نظر بجمال یوسف علیه السلام بر من از حقایق عینیه مکشوف شد
حاصل نگشته بود که نعره بیخودانه زدم و از هوش برفتم تا مدت سیزده شبانه روز از عقل عاری و بکسوت
جنون متواری بودم بعد از آنکه بهوش باز آمدم ندای شنیدم که این جزای کسی ست که عاشقان درگاه
ما را ملامت کند **بیت** ملامت بر دل صد پاره عاشق بدان ماند + که باشد زخم شمشیر و بدوزندش بسوزن
هم + لاجرم همواره یعقوب علیه السلام آثار انوار تجلیات ربانی در لوح پیشانی بر پیشانی یوسف علیه السلام
مشاهده میکرد و اظهار اسرار تنزیلات سبحانی در صحیفه او مطالعه مینمود معانی بی‌نهایت فَتَبَارَكَ
اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ بر صحیفه جبهه او مشروح بود و ابواب مغلقه خَلَقَ اللّٰهُ تَعَالٰى آدَمَ عَلٰى صُوْرَتِهٖ
وجوه نظاره کنان جمال او مفتوح عکس جمال حقیقی که در آیینه حسن یوسف علیه السلام جلوه میکرد ظهور
نور لایزالی بود که از روزنه کرشمه یوسفی مهر و قمر یعقوبی را ذره وار بشارت بر دمنونه گلشن سرای جنت
سایه بر عالم آب و خاک افگنده نسیم جحیم نرم قربت آرامگاه دل یعقوب مکروب گشته هرگاه یعقوب را علیه السلام
از دوی سایه طوبی بودی مقعد سوزون او نگاه کردی و چون تمنای اقداح شراب طهوری در خاطر خطور
کردی از لعل میگون او نکته استفسار نمودی چون چاشنی رحیق مختوم خواستی در چشمه دهان مکتوم او
دیدی و چون نمونه از مرغزار جنت بایستی در گلزار عنبر افشان منظوم او دیدی روح مجروح یعقوب مکروب
علیه السلام فوایح روایح ملکوت از نفس یوسف علیه السلام شنیدی و طایر خاطر جبروت مار رفیق شفیق او دیدی
پس ای درویش اگر محبت یعقوب علیه السلام بحسب ظاهر نسبت با یوسف علیه السلام بود اما فی الحقیقت منسوب
بجناب قدس خداوندی جل و علا کرده **ابیات** بشگفت بوستان رازش + گلهای حقیقت از
مجازش + چشمه ز شگاف سنگ جوشید + دریا شد و سنگ را بپوشید + یوسف طلبی او و دین جوش تا
بر شاهد عشق بود روپوش + عاشق که ز مهر دوست کاهد + مه گوید و وی مهر خواهد + اما بیان کیفیت
وقوف یافتن برادران از خواب یوسف علیه السلام در عرائس الامام ثعلبی رحمة

پدر مناسب مرتبه نبوت نیست نه بعد از نبوت و نه پیش از نبوت جواب آنست که باتفاق علما این جماعه
بعد از نبوت نبود و پیش از نبوت انبیا را از بعضی زلات معصوم نبوده‌اند والله تعالی اعلم بحقیقة الحال
بزرگان گفته‌اند که درین کلام تنبیهیست برین که گناه بکنی و اگر مبتلا شوی از توبه تسویف جائز نداری
زود کنی که برادران یوسف علیه السلام پیش از گناه قصد توبه کردند وتکونوا من بعده قوما صالحین
گفت مراد از صلاح اینجا توبه است چنانچه در آیه دیگر فرموده الا الذین تابوا و اصلحوا ومن تاب
من بعد ظلمه و اصلح و مثال آن بعضی از مفسران گویند مراد از صالحین اینجا باصلاح آوردن
امرست به نسبت با پدر یعنی بعد از وقوع قتل با حیله‌ها تمهید مقدمات عذر با صلاح خاطر نماییم و در
استرضا او کوشیم قال قائل منهم گفت گوینده از یشان کس هم بعضی گویند یهودا بود که
وی از همه عاقل‌تر و بر یوسف مشفق‌تر بود کس هم و بعضی گویند که روبیل بود که برادر بزرگتر
بود و از همه صائب الرای‌تر بود و قوی بود کس و مجاهد گوید که شمعون بود لا تقتلوا یوسف یوسف را
مکشید و خون ناحق امریست بزرگ و گناهیست عظیم والقوه فی غیابت الجب و او را در بن چاه افگنید
یلتقطه بعض السیارة تا او را بکشد از چاه بعضی راه گذریان و بر کشیده بدیار دیگر برند ان کنتم
فاعلین اگر هستید می کنید مشورت من چنین کنید قوله تعالی والقوه فی غیابت الجب معنی
بدانکه غیابت در اصل چیزیست که غائب گرداند چیزی را از نظر و بپوشاند آنرا کس مع
عما غیابت الجب قعر اوست که هر که در آنچاه در افتد از نظر پوشیده گردد و فائده در ذکر غیابت
آنست که اگر القوه فی الجب گفتی احتمال آن داشتی که در موضعی از مواضع چاه افگندی که از نظر
غائب نبودی پس چون بغیابت تقیید فرموده دلالت کرد که او را در قعر چاه مظلم در جائی که از نظر
ناظران مستور باشد بیندازند معه واللام الجب از برای عهدست یعنی آن چاه معین که نزد
ایشان معلوم بود کشف بعضی گویند چاه بیت المقدس بود بس و وهب میگوید رحمة الله
تعالی که چاهی در زمین اردن بود من کشف و مقاتل میگوید رحمة الله تعالی که چاه
بود در سه فرسنگی کنعان از منزل یعقوب علیه السلام کسامن و گویند تعیین آنچاه از برای آن
بود که ممر قوافل بود و مقصود آن بود که کاروانیان او را بیرون آورده از ان دیار بدیار دیگر برند بیکی
زمین کنعان انتقال ممکن نگردد قوله تعالی ان کنتم فاعلین بدو معنی حمل کرده اند یکی آنکه ان کنتم فاعلین
بمشورتی چنانکه مذکور شد و معنی دیگر اولی آنست که این کار نکنید و اگر البته از تفریق یوسف از یعقوب
علیهما السلام چاره نیست باری بچاه افگندن اکتفا کنید و بقتل نرسانید نظیر این آنست که در آن

وانست که این معنی نمود ار ایام مختلاست دریا پنج شاخ دست حسادت ضعیف سکارم وامتنان گشت
زار امید برادران تشنه که آب را سیراب گرداند و تاویل این خواب را موقوف داشت باختصار آن نیز وصیت
فرمود و باز چون برادران از کیفیت واقعه مردم واقف شدند مزید ختصاص او را به پدر مهربان ملاحظت
نمودند و داعی حسد بر ضمیر ایشان استیلا یافت عزیمت بر قصد قتل یوسف علیه السلام مصمم گردانید
چنانچه درین آیت گفت و شنید که ایشان مذکور شده و داعیه اندیشه ایشان بظهور پیوست قال الله
سبحانه وتعالی عزوجل اِذْ قَالُوا لَيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَىٰ أَبِينَا مِنَّا الآیة بعد از آن جمله اجماع
کردند و اسباب دفع او را حیلها اندیشیدند و درآن کوشیدند که یوسف علیه السلام را از صحبت پدر ممنوع
گردانید یکی گفت که بر قتل وی مبادرت میباید نمود و بعد از آن جبران نقصان بتوبه و انابت
باید فرمود دیگری گفت که او را بر زمین مدفون باید ساخت و بعد آن بتهیه اسباب کفارت آن باید
پرداخت چون از نظر پدر یکچند غایب شود و مردم چشمش از نظاره جمال یوسف علی نبینا وعلیه
السلام باز ماند یاد او بر خاطر فراموش گردد آنگاه دست مراد در آغوش ما آید چنانکه حق تعالی
از گفت و شنید ایشان در قرآن مجید بیان می فرماید قال الله تعالی اُقْتُلُوا يُوسُفَ أَوِ اطْرَحُوهُ
أَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ گفتند برادران یوسف علیه السلام بکشید یوسف را گویند که گوینده
این قول شمعون بوده و بقول دیگر دان بود و بقول دیگر روبیل و یا او را دور بیاندازید از زمین دور
تا ملتفت شود محبت پدر شما را و بکلیه خاص ماند از شما باشد مفسران میگویند اینجا وجه میگویند مراد دل است
چنانچه اینجا فسوّی تیمموا وجوهکم وجهت وجهی اقم وجهک و مراد اینجا وجه نیت و قصد دل
است وَتَكُونُوا مِن بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ و باشید بعد از این قتل یوسف علیه السلام و با دور
افکندن او از نزد پدر گروهی تائب یعنی از این عمل بعد از وقوع توبه بکنید و در بعضی تفاسیر آورده
است که قائل این قول ابلیس بود علیه اللعنة که برادران مجمع گشته یوسف را سجائی بودند و گفتند مگر
یوسف علیه السلام در میان داشتند که ابلیس بصورت پیری بر ایشان گذر کرد و گفت ای فرزندان یعقوب
شما را یوسف عاقبة الامر بنده خواهد ساخت و محکوم فرمان خود خواهد گردانید اکنون که چون ملکان
تاز میکنند و شما چون بندگان کار می کنید فرزندان یعقوب علیه السلام گفتند ای شیخ تدبیر این چیست
گفت اقتلوا یوسف او اطرحوه ارضا بکشید یوسف را علیه السلام از زمین دور افگنید و مراد وی از این
زمین بیابانی بود که در وی ددان بسیار باشند تا وی را هلاک کنند اگر کسی سوال کند که بر تقدیر آنکه
قائل قول برادران بوده باشند دلالت بخون ناحق و با جابر برادر که اندیشیدند چه مانده

طلب شفاعت می کنید گویند برگزیدهٔ جناب قدس خداوندی اگر در دنیا بشرف ملازمت مستعد
نگشته ایم اما بمجرد استماع نام تو محبت قدیم صمیم قلب مصمم می داشتیم فرمان آید که راست میگویند ایشانرا نیز بشفاعت
تو این جماعت را رهانیدیم و همه را در کار تو کردیم از قعر چاه جحیم بذروهٔ جاه جنت نعیم شان رسان همچنانکه
از قعر دوزخ برکشیده در نهر الحیوان اندازد و آنگاه خطاب مستطاب رب العزة جل جلاله بجبرئیل آید علیه السلام که ای
جبرئیل اینها بمحبت عالی که در غیبت تام او شنیده اند بشفاعت وی از عقوبت نجات می یابند عاصیان
امت محمد صلی الله علیه وسلم که ما را نادیده رقم بر محبت عنوان منشور معاملت خود کشیده اند سزاوار است که ایشان
را برحمت بی غایت بفریاد رسیم و از برزخ دوزخ نجات داده برفعت درجات جنات شان فائز گردانیم اما

بیان قصه برادران و سبب غضب ایشان و استدعا نمودن از پدر با جازت دادن یوسف
علیه السلام همراهی علمای تاریخ در کتب عالی شمایخ بود چنین ایراد فرموده که چون محبت پدر نسبت
بیوسف مر برادرانرا بتحقیق پیوست و سبب این معرفت ابتدا آن بود که یعقوب علیه السلام
رعایت جانب یوسف علیه السلام مرعی داشت و او را به چیزی که اشرف اشیاء موروثهٔ آبا و اجداد
نبوت شعار و فتوت آثار بود اختصاص فرموده بود یکی کمر اسحاق بود و دیگر پیراهن ابراهیم علیه السلام و دیگر
قضیبی از خضران بهشت **و واقعه کمر اسحاق** چنان بود که میراث بعمه یوسف علیه السلام رسیده بود و بجهته آنکه
کمر باقی با ولاد برادر خواهر را عزیزتر میداشتند و هرکجا دردمندی و معلولی بودی بآن کمر تبرک جستی از علل
شفا یافتی و این کمر بعد از وفات عمهٔ یوسف علی نبینا و علیه السلام رسیده بود چنانچه در صدر کتاب قصهٔ
عصا و کیفیت آوردن از بهشت برای یعقوب علیه السلام باسم یوسف علیه السلام سمت گذارش یافته
و قصه پیراهن چنان بود که چون ابراهیم علیه السلام برهنه کرده در آتش انداختند جبرئیل علیه السلام
بفرمان جلیل جل جلاله پیراهن از بهشت آورده در خلیل پوشانیده بود تا بسبب آن پیراهن از
آتش و آسیب آن محفوظ ماند **نقل است** که روزی عیدی بود و اولاد یعقوب علیه السلام جامهای
جدید پوشیده بودند و عزیمت عیدگاه کرده بودند یوسف علیه السلام پیش پدر آمده جامهٔ نو استدعا
نموده یعقوب علیه السلام فرمود پیراهن جد خویش که تفاخر و مباهات این خاندان بآنست تفویض بتو
نمایم در پوش و کمر بیهم که اسحاق خواهرم بکمال اشفاق بتو تسلیم داشته بر میان بند و عصا که جبرئیل
از خضران بهشت برای من هدیه آمده در دست گرفته بعیدگاه خرام تا با همه چیز تفوق تو بر دیگران
معین و محقق گردد و گویند چون برادران یوسف علیه السلام بدان زیب و زینت آراسته دیدند باین علامت
محبت پدر نسبت بپسر معلوم کردند و حسد بروز اسباب بود علامت تعین بر تعین بیچ افزود تا خواب یوسف

دیگر آیت فرمود وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ الاولی ان لا تعاقبوا اشارت یهودا باین
مقدار که برادران را از قتل وی منع فرمود گفت چاه اندازندش فان بعض الشر اهون من بعض
حقتعالی از وی باز ادمی میفرماید شما گناه می کنید اینجا نکته ایست که یهودا یک سخن گفت که از وی برادری
حقتعالی نار آن آدمی گوید بنده مومن که پنجاه سال کلمة الحق لا اله الا الله می گوید و طریق بندگی می پوید
اگر یکبار کسم از وی بیزاری نکند چه عجب **اشارت** دیگر یهودا گفت ما او را مکشید ولیکن در چاه
افکنید تا هم او از کشتن برهد شما از وی باز وی رسته باشید و گویند این نمودار حال عاصی ست
در روز قیامت حقتعالی میفرماید ای مالک هر بنده من بواسطه معاصی مستوجب عذاب عقوبت گشت
اما بداغ بیزاری و منافقت پروردگاری جل و علا عقوبت مکن ولیکن او را بچاه دوزخ افکن تا کاسه دلان
انبیاء و علماء و شهداء جوق جوق بدان چاه خواهند گذشتن او را برسن شفاعت از انجا بر کشند تا هم
گناه او سوخته شود و هم خاطر محمد صلی الله علیه وسلم نگاشته شود **لطیفست** که عاصی بشامت
معاصی در دوزخ باز دارند و گروه گروه انبیاء و اولیاء بر پل صراط می گذرند در میان فوجی ایشان عالمی
باشد تاجی از نور بر سر نهاده و دواجی از نور از بهشت و این عالم ربانی کتاج بر سر نهاده معراج
دیگر و ... از نور ساخته در فضای عرصات سوار می آیند تا نزدیک عرش عنان مرکب
خویش باز کشد پس فرمان جناب قدس متوجه گشته فرماید که ای جبرئیل بگو که با ولی التماقربات و علم و دل
تو نهاده ام مگر اینکه در باره تو اراده خیر داشتم بعد ازان بجبرئیل خطاب فرماید که ای جبرئیل مر آن عالم را جلو
ملازمان [illegible] دست علیه السلام بحضرت مخدوم او برسان جبرئیل علیه السلام فرمان عالم را از حضرت رسالت
آرد صلی الله تعالی علیه وسلم رسول علیه السلام بعد از اعزاز و اکرام مر آن عالم را از آب حوض کوثر آب
دهد و با جبرئیل علیه السلام بجوار جنت روان سازد و خود بجهت دستگیری درماندگان بصحرای عرصات بیاید
عالم با متابعان خویش بر پل صراط گذر کند مردی از دوزخ ندا کند که ای شیخ گوار دین بفریاد من رس عالم گوید که تو
کیستی که بمن استعانت مینمائی گوید که من ترا در دنیا دوست میداشتم اکنون بوسیله آن محبت میخواهم که شفاعتم
مستعد گردانی آن عالم بجناب خداوندی جل و علی توجه نماید فرمان احدیت جل جلاله در رسد که شفاعت تو
حق آن بنده قبول کردم او را از چاه دوزخ بحبل متین شفاعت بر آر عالم متحیر شود که بچه طریق از جهنمش
بیرون آرد خطاب آید که ردای خود در دوزخ فرو گذار تا شیت آن بنده او را از قعر جهنم بیرون کشد عالم ردای
خود در دوزخ فرو گذارد در رشته از رشتهای ردای وی هفتاد تن از اهل دوزخ التجا جویند و همه فریاد
بر آرند که ما را نیز بذریعه شفاعت از ورطه هلاکت بساحل نجات رسان از ایشان پرسد که بچه وسیلت

بکسر عین میخوانند از ارتعای بمعنی محافظت اموال و حراست یکدیگر کنیم یوسف بنشاط و لعب مشغول که او خورد
سال است و در طلب ابتهاج احوال است نافع هر دو را بیا میخوانند بکسر عین یرتع تا همه ارتعاء و هم لعب نسبت بیوسف
علیه السلام باشد یعنی گاهی بموافقت نموده رعی مواشی و محافظت آن اشتغال نماید و گاهی که از آن خاطر
ملال گیرد بلعب و نشاط دفع ملال خود نماید ابو عمرو ابن عامر هر دو را بنون خوانده اند بجزم عین و اسناد
هر دو بجمع کرده اند **من** و از ابن اعرابی منقول است که گفت مراد از نرتع اینجا اکل است بشره یعنی با یکدیگر
طعام بگشایش و توسیع بخوریم و بلعب نشاط خاطر را خوش داریم **من** از ابن عمرو قاری رحمة الله تعالی
علیه سوال کردند لهو و لعب مناسب مرتبه نیست بچه معنی اسناد آن تجویز نمودند جواب گفت که ایشان هنوز
در سلک انبیا منخرط نبودند و آن نوع معاملات سابقه در نبوت لاحقا قادح نیست **من** و بعضی
دیگر گویند که آن لعب ایشان از جمله مباحات بوده است تا بعضی تخصیص باشتیاق نموده اند دلیل
آنکه نزد پدر چنین عذر گفتند که انا ذهبنا نستبق و ترکنا یوسف عند متاعنا و استباق از برای محاربه
مقاتله و محاربه با کفار از جمله طاعات است ولیکن ایشان تعبیر بلعب از برای آن کردند که صورت آن بلعب
مشابهتی دارد و قال النبی علیه السلام لیس من اللهو ثلثة ملاعبة الرجل بامرأته و رمیه عن
القوس و تادیبه فرسه و کان رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم یسابق عائشة رضی
الله عنها و عن ابیها بالاقدام کذا فی التیسیر و از چهارم اهل کوفه هر دو را بیا خوانده اند بجزم
عین یرتع منسوب بیوسف علیه السلام قرار داده اند و نلعب بنون بدان معنی
که یوسف علیه السلام رعی مواشی اقدام نماید و ایشان لعب پردازند و این قول بغایت بعید است
کذا فی المفتاح و در بعضی از تفاسیر آورده اند که چون برادران گفتند که یوسف با ما فرست تا سیر کند
و بلهو و لعب نشاط برآساید ساعتی و بیاد دل خوش داریم و بادی بازی و تماشا کنیم و در دشت و صحرا
چرا کنیم یعقوب گفت علیه السلام اگر از بهر کارش می برید کودک است و مرد کار نیست و اگر از بهر بازی
می برید در بازی هیچ چیز نیست بازی کردن کار زنان است فذرهم یخوضوا و یلعبوا و حجت را
کردن قول مستوران است یأکلون کما تأکل الانعام هر که را کار زنان فعل او چون فعل مستوران
بوده فردا بی شبهه از کار کرد از خود پشیمان شود **حکایت** آورده اند که ابراهیم بن شیبان همراه
استاد خویش شیخ عبد الله مغربی بصحرا بیرون شدند بجانب مرغزاری نگشتند و نظارهٔ آثار
صنع الهی جل و علا می نمودند ابراهیم دست دراز کرده گیاهی از زمین برکند و ساعتی بدست گردانید بعد از آن
بینداخت شیخ فرمود ای ابراهیم آنچه کردی بسبیل رسم و عادت کردی در این یک امر پنج خطا از تو بعمد پدید است

علیه السلام و تعبیر پدر علیه السلام متقوی آمده در تدبیر امور افتراق وے از پدر با یکدیگر مشاورت کردند بضلالت شیطان گمراه با تمکن شدن یوسف علیه السلام در چاه جزم کردند آنگاه بخدمت پدر شتافتند و معروض رای پدر بزرگوار گردانیدند که ای پدر در کار یوسف چرا با بدگمانی و حال آنکه صحبت با یوسف زیاده آنست که مشروح گردد و چون حین امتثال فرمای صدق این مقال بر ضمیر منیر ظاهر و لائح گردد اکنون او چنین برادری باشد بحسن و صورت و بصفای سیرت پیراسته و بسن دوازده سالگی رسیده و نخل قامتش بر کنار جویبار نضارت قد کشیده و هنوز از کنار پدر از حجره بدر نیامده و طریق زندگانی با بنای روزگار ندانسته و گرم و سرد جهان ندیده و فردا چون بزرگ شود در میان مردم متوحش باشد و جبانت و عدم ستانت در روزگار مغرور مانده اکنون او را با ما بصحرا بیرون فرست تا با گله گوسفندان آید و بازی کند و تماشای گشت صحرا نشاط بیفزاید و ما او را نگاهبان و دوستداریم و ساعتے او را بے حافظ و رقیبی نگذاریم حقتعالی ازین حال و ترتیب مقال ایشان خبر میفرماید و قالوا یا ابانا مالک لا تأمنا علی یوسف یعنی گفتند ای پدر را چیست ترا که ما را استوار نمیداری بر او و ایمن نباشے و انا له لناصحون و بدرستی و راستی که ما او را نیکو خواهانیم در کار او ارسله معنا غدا یرتع و یلعب بفرست یوسف را فردا که با مواشی خود بچرانیم بازی و نشاط کنیم و انا له لحافظون و بدرستی و راستی که ما او را نگاهبانیم بعد از آن فرزندان یعقوب علیه السلام از حضرت یعقوب علیه السلام التماس نمودند که یوسف همراه ایشان بصحرا بفرستد یعقوب علیه السلام جواب ایشان فرمود قال انی لیحزننی ان تذهبوا به بدرستی و راستی که مرا اندوهگین میدارد اینکه شما یوسف علیه السلام را ببرید و اخاف ان یأکله الذئب و میترسم او را گرگ بخورد و انتم عنه غافلون و شما از و غافل باشید قالوا لئن اکله الذئب و نحن عصبة انا اذا لخاسرون فرزندان در جواب پدر گفتند اگر گرگ یوسف را بخورد و ما ده تن باشیم بدرستی که ما آنهنگام از جمله زیان کاران باشیم **اما اللطائف و الاشارات** فی هذه الآیة قوله تعالے قالوا یا ابانا مالک لا تأمنا علی یوسف مفسران گویند که این کلمه بر سبیل عتاب از ایشان بنسبت با پدر ورود یافته مقاتل مفسر گوید رحمة الله علیه که درین آیة تقدیم و تاخیر است تقدیر کلام چنین مے شود که ایشان گفتند ارسله معنا غدا یرتع و یلعب پس پدر گفت انی لیحزننی ان تذهبوا به الآیة چون پدر این عذر گفت ایشان گفتند یا ابانا مالک لا تأمنا و بعضی روایات آنکه چند نوبت پدر استدعای این امر نمودند و مقرون با جابت نگشته و این نوبت بر سبیل عتاب باین تحکم نمودند قوله تعالے ارسله معنا غدا یرتع و یلعب اینجا بنجم قرا الستة ابن کثیر نرتع بنون

جواب آنست که یعقوب علیه السلام ایشانرا بصفت اضمار معصیت بخواب پیدا لاجرم بصورت گرگان
درنده بوی نمودند یوسف علیه السلام ایشانرا بخواب در صفت استغفار و انابت پیدا لاجرم بصورت ستارگان
درخشنده بوی نمودند **اشارت** یعقوب علیه السلام دو عذر گفت یکی اندوه خود در مفارقت یوسف
علیه السلام و دیگر آنکه نباید که برادران غافل شوند و یوسف را علیه السلام گرگ بخورد و این هر دو عذر مقوی اندوه
بلا و اشتداد ابتلا را و آمد اول چون گفت انی لیحزننی ان تذهبوا به اظهار محبت خویش کرد و یوسف علیه السلام
باین سخن نائره حسد ایشان در التهاب آمد و داعیه ایشان در افتراق یوسف علیه السلام مصمم تر گشت دیگر
فرمود اخاف ان یاکله الذئب ایشان هرگز نمیدانستند که گرگ بخوردن آدمی مبادرت نماید و مدتی باین
اندیشه می بودند که چون یوسف را علیه السلام بچاه اندازند نزد پدر چه بهانه تشبث نمایند چون از پدر این کلمه
استماع نمودند گفتند بهانه یافتیم یوسف را در معرض تلف آریم و بهانه گرگ نهیم **کشف** و آنچه آنست که در مثل
گویند کوتنی الطعن و کنت ناسیا **و در خبر** است از مصطفی علیه السلام که فرمود لا تلقنوا الناس الکذب فیکذبوا
فان بنی یعقوب علیه السلام لم یعلموا ان الذئب یاکل الانسان فلما لقنهم انی اخاف ان
یاکله الذئب قالوا اکله الذئب **اشارت** شیخ ابو علی دقاق رحمة الله علیه گفت یعقوب علیه
السلام گفت اخاف ان یاکله الذئب گرگ را بر وی مسلط کردند اگر گفتی اخاف الله تعالی هم گرگ را از وی باز
داشتی و هم برادرانرا کید کردن نگذاشتی دیگر گمان یعقوب علیه السلام آن بود که نگاهبانان فرزند خود ایشان
لاجرم ترسید که چون از نزد وی غائب گردد در معرض تلف در آید و اگر ضعیف بسیار کش حفظ الهی جل و علی
گذاشتی و فرزند را تسلیم وی نمودی و استعانت و طلب حفظ از حضرت او کردی بداغ فراق فرزند مبتلا نگشتی قوله
تعالی قَالُوا لَئِنْ أَكَلَهُ الذِّئْبُ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذًا لَخَاسِرُونَ یعنی برادران در جواب پدر گفتند که
اگر چنانچه یوسف علیه السلام را گرگ تعرض رساند و حال آنکه ده مرد قوی بمحافظت وی قیام نمائیم آنگاه از جمله
مغبونان باشیم بعده از برای تسلی خاطر پدر تمهید مقدمات می نمودند از جمله آنها یکی آن بود که گفتند یا نبی الله گرگ
میان ما چگونه در آمدن و گستاخی نمودن تواند و حال آنکه شمعون میان ماست که غضبش مستولی گردد چنانچه از وی
بظهور آید که از هیبت صلابت من از زنان حامل بار بیفگنند و چون بخشم نعره برآرد مقرعه رعد آنجا طنین مگس
انگبین باشد و چون عهد اصمد ... از قوم خفتگان لشکر هلاک ما در حرکت و اضطراب در آرد و برادر دیگر یهودا
چون در غضب شیر و سباع بیابان الشوکت بازو نیم بشکافد و لجوت دست از غلوم چل خشوم باز و بند توانا
ساخت و از خام شیر لیر وقت انتقام بنان استخوان تواند پرداخت ما کسی را نیم که اگر سایه شکوه ما بر بیشه افتد
شیران ان بیشه از آتش اندیشه بر خود بلرزند و اگر ثعبان زبان بر سایه عصای ما افکند ... هیبت ما ... در دار ...

گفت ای شیخ آن کدام بود گفت یکی آنکه سیتهی با التنبیهم باز داشتی دوم آنکه تن را ساعتی ببازی و لعب رنجه
سوم آنکه دیگری را باین نوع معاملت راه کشادی چهارم بی عذری بر داشتی پنجم بی جهتی هنیا ختی اکنون که یکه
بیک لحظه از وی پنج خطا در وجود آید قابلیت صحبت ما ندارد و از من مفارقت نمائی باین مقدار عمل که بالش
از صحبت خویش مهجور گردانید و از بساط مجلس خودش دور ساخت **موعظه** ای درویش با مر شاهی که ازجمله
غفلت از کسی در وجود آید صحبت مخلوق را نشاید کسی که اکثر عمر در لهو و لعب بلکه بفسق و فجور گذرانیده مر
حضرت جلال احدیت را جل جلاله کی کشاید **قوله تعالی** قَالَ اِنِّیْ لَیَحْزُنُنِیْٓ اَنْ تَذْهَبُوْا بِهٖ وَاَخَافُ
اَنْ یَّاْكُلَهُ الذِّئْبُ حضرت یعقوب علیه السلام در عذر خویش تمهید و مقدمه فرمود یکی اظهار خوف
خویش در مفارقت فرزند و قلت صبری در جدای وی اگرچه ساعتی باشد دویگر خوف آن که نباید در امر
و مساهله نموده از حال او غافل شوند و گرگ او را بخورد و علما را در سبب این خوف دو قول ست
قولی آنست که در صحرای کنعان گرگان بسیار می بودند بدلیری و اطفال تعرض مینمودند سبب خوف آنحضرت بود قولی
دیگر **پس کس** مروی از ابن عباس ست رضی الله تعالی عنهما که یعقوب علیه السلام این سخن از برای
آن گفت که در واقعه دیده بود که خود بر سر کوهی ایستاده و یوسف در بطن وادی و ده گرگ بقصد وی گرد
آمده و هرچند یعقوب علیه السلام خواست که از آن کوه فرود آید و دفع آن گرگان کند نتوانست و در راه
فرود آمدن بر وی بسته بود و گشت بعد از آنکه از ربانیدن یوسف علیه السلام از گرگان نومید شد دید
آن گرگ بزرگتر مر یوسف را علیه السلام در حمایت خویش گرفت و از آن گرگان دیگر او را باز ستاند
ناگاه زمین منشق گشت و یوسف علیه السلام بدان شگاف فرو رفت و بعد از سه روز از آنجا بیرون آمد
یعقوب علیه السلام بهول تمام از خواب درآمد یوسف را علیه السلام در کنار خود خفته دید از کمال ابتهاج
گفت الحمد لله که این واقعه مهیب در خواب روی نمود که نه در بیداری امید وثوق که عاقبت این بخیر انجامد
ولیکن در تعبیر واقعه بغایت محزون و مجروح می بود اما ابن عباس رضی الله تعالی عنهما تعبیر چنان فرمود
که آن کوه بلند حال یعقوب علیه السلام بود و آن ده گرگ اشارت به برادران بود که قصد یوسف کرده بودند
و آن گرگ مهین اشارت یهودا بود که یوسف را علیه السلام در درون چاه داد و از دست دیگر برادران ستانید
از قتل مانع آمد و آن زمین شگافته چاه بود یوسف را علیه السلام از ابن عباس رضی الله عنهما پرسیدند که
تاویل این خواب یعقوب را علیه السلام معلوم بود یا نی گفت آری گفتند پس چرا یوسف را با ایشان بفرستاد
ابن عباس رضی الله عنه [illegible] اِذَا جَآءَ الْقَضَآءُ عَمِیَ الْبَصَرُ یوسف علیه السلام برادران را در واقعه بصورت
کواکب دید اِنِّیْ رَاَیْتُ اَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا حضرت یعقوب علیه السلام بصورت گرگان حکمت درین چه بود

وثنا اوتزبدین دشت وصحرا انکشاد وسبیل بسیر نشاط وطریق انبساط در نظر یوسف علیه السلام جلوه دادند
می گفتند ای یوسف بهارست خرم وتازه وکوه وصحرا ازین گلهاے بے اندازه آثار بهار بقلم صنع کردگار جل و
علا نقوش عجیبه بر صحیفه روزگار اظهار کرده مصوران قدرت بخامه فطرت دنگارستان بوستان بدایع
صوره غرائب عز التصویر فرموده نسیم شمیم صبا برمثال نفس جان پرور مسیحا صد هزار لعبت مرده بوسیده فرسوده
را از خاک چمن کفن سمن در کشیده می برانگیزانند فراش باد صبحگاهی بفرمان الٰهی جل وعلا سراپرده زمردین
سبز اطلسهاے لعلی لاله بر طارم هوا برکشیده ساقیان سحاب از شراب ناب وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَحْيَا
بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا در مجالس باغ ومحافل راغ پیاله یاقوتی لاله را بسر دوق میگردانند مشاطه جانگر
دست شمال رخساره عروسان ستواری ودلبران حصاری را بقطرات گلاب شبنم سحاب چنان شسته گردیده
نظارگیان دران حیران مے مانند حجابگیان بنات نبات وحجرگیان ازهار اشجار حلهاے حریری سقفهاے
خاری پوشیده سر از دریچهاے اکمام بصد ناز واعزاز واکرام بیرون کرده اند دختران ریاض گلستان که از
امراض زمستانی از ضعف وناتوانی در زیر لحاف برف ودیعه فراز باز کرده اند باعتدال مزاج قواے طبیعی و
توسط هواے ربیعی بفتح ریاحین در صحن بساطین بغمزه وناز چشم باز کرده اند شعر تأمل فی نبات الارض
وانظر + الی آثار ما صنع الملیک + عیون من لجین ناظرات + واحداق لها ذهب سبیک + علی قضب
الزبرجد شاهدات + بان الله لیس له شریک + هر گیاهے که از زمین روید + وحده لاشریک له گوید + ای
یوسف از بهر نقوش بدیعه در قوم غریبه که بر صفحه روزگار مرقوم گشته چه باشد اگر بموافقت برادران بگشت وتماشاے
صحرا بیائی پیش ازین سخن پدر درین کنج زاویه دیگر نپائی چه هنگام وقت تفرج وتماشاست ودر ملاحظه بهار اثر
جا بجا آرایش دلها غزل بیا بباغ تماشا چنانکه دلخواهی ست + بهار خیمه برون زد چه جای خرگاهست +
بعهد این گل کوتاه شاد عمر نهی + که قصه تو درازست وعمر کوتاهست + برزبانه همی خند چون سحاب بگریست +
القصه چندان ازین افسونهای سحر آشوب بر یوسف علیه السلام بخواندند که خاطر مبارکش بطواف صحرا
مائل گشت وضمیر منیرش بنظاره نباتات نبات هیجان پذیرفت قال بعض الحکماء من لم یحرکه الربیع وازهاره
فهو فاسد المزاج محتاج الی العلاج بعد از آنکه یوسف علیه السلام درین قضیه با اخوان همداستان شده تفرج
برخصت پدر گردانیدند ایشان پیش یعقوب علیه الصلوة والسلام آمده گفتند یا نبی الله ما را حاجتیست
اگر اجازت باشد عرض وقصاری فرح گردانیم برادر ما یوسف را سوداے تماشاے صحرا افتاده است ودیگران
وموافقت ما نیز دردادم موقوف باجازت شریف شماست ملتمس آنکه اجازت فرمائی تا علی الصباح
بمیامن طاعت همایونش ابتهاج نموده باتفاق بصحرا رویم که دشت وصحرا چون شمائل معشوقان دلدار

بدنبال بیرون کشید باین نوع سخنان خاطر پدر را تسلی میدادند دم و فسون در وی میدمیدند تا پدر را
از امتناع مطلق بجواز مقید میل دادند تا **بیان کیفیت واقعه** بتفصیل بیرون آمدن یوسف
علیه السلام بصحرا و در چاه افگندن او بدانکه علما تواریخ و قصص در کتب خود بالتخصیص چنین ایراد
فرموده اند که چون برادران بر تفریق فرزند ارجمند از پدر بجان پیوند عزیمت مصمم ساختند و بترتیب
مقدمات آن مهم وخیم العاقبه پرداختند بکرات و مرات معروض رای شریف شعاری میکردند تا یوسف
را علیه السلام اجازت داده با ایشان بصحرا بیرون فرستد و حضرت یعقوب علیه السلام تجویز این امر نمیفرمود
اصلا ملتمس ایشان مقترن بقبول نمیگشت تا روزی از نزد پدر مایوس باز گشته مقبوض و محزون نشسته
بودند که ابلیس تلبیس بصورت پیری بر ایشان بگذشت و خود را در لباس ناصح امین بر ایشان نمود و
از ایشان استفسار حال نمود بموجب قبض اندوه باز پرسید کیفیت واقعه با پیر بد تدبیر در میان آوردند
و گفتند که ای پیر دیری ست که سررشته تدبیر گم کرده ایم روزگار به محنت و اندوه بسر برده اکنون غرض آنست که برادر
کهتر را از نظر پدر دور اندازیم تا بواسطه غیبت او لحظه بحضور خود پردازیم و چندین نوبت از برای این امر تدبیرها
ساخته و بهانها پرداخته تا شاید که پدر اجازت فرماید و همراه او را بصحرا فرستد از حصول مراد محروم مانده ایم و ابا و
امتناع پدر اجازت دادن یوسف علیه السلام تقریر کردند ابلیس گفت علیه اللعنة که شما توقف در
اجازت بجهت آنست که این التماس در غیر محل واقع شده نه وقت صحرا است و نه هنگام تماشا چندانی بپایید که ایام
بهار و موسم نضارت گلزار آید و جهان سبز و خرم شود و دشت و صحرا چون باغ ارم گردد و هوا بهار مایل بصحرا و تماشا
شود آن هنگام یوسف علیه السلام ترغیب کرده بسیر و لهو و لعب میل دهید تا خود از پدر استدعا نماید و مقصود بر آید
القصه برادران این رای بد مستحسن داشته قول نیرنگ باطل بقبول کردند و روزی چند بمکث نموده دیده
براه گذر باد صبا نهاده گوش بر سروش اقبال و پیغام نزول سلطان فیروز نوروز فرستادند بعد از انتظار
بسیار نوبت صولت بهمن باخر رسید و دوران حکومت دی ماهی بفرمان آن جل و علا باتمام انجامید سپاه زاغان که
مقدمه لشکر زمستان اند منهزم گشته و بساط انبساط در نوردیدند بیک نسیم بهاری پیغام رسیدن سلطان نوروز
بغارت زدگان بهمن و تاراج رسیدگان چمن رسانید ایلچی نامه و بادپای صبا سوار منشور فانظر الی آثار رحمة الله
بر سبزه و ریاحین و لالهای خمول در صحن باغ و راغ خواندن گرفت و خسرو انجم به بیت الشرف خود خرامید همه بپایه اقبال گشتی
چون خنیاگران رقص کنان و چون بازیگران معلق زنان پیش یوسف علیه السلام آمدند و قولی که در پرده
ناراستی ساز کرده بودند در عمل آمدند و بداعیه شیطانی و بداعیه نفسانی آن غنچه نورسته را چون گل تو شگفته بخندانیدند
بیت ز جد هر چند صد لعجبه بسازی + نخندد طبع کودک جز ببازی + آنگاه زبان بتفقد و تکلم برگشادند

وعده را مستقاضی گشته اند یعقوب علیه السلام یوسف را پیش خود خواند و در بشرهٔ همایونش فرصت
غنیمت شمرده بنظر حسرت می نگریست و بر مفارقت رخسارهٔ فرخنده آثارش میگریست **بیت**
بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران + کز سنگ گریه آید روز وداع یاران + **بیت** مپوش
روی ز خسرو که تا ز حیره کند + رخت ببینم و چندان که در نظر گنجد + بعد از ان همگی خاطر محزون
بزینت آن قامت موزون مصروف داشته موی و بجوی روی بشانه مشط اگر دانیده و پیراهن ابراهیم
علیه السلام در بر وی کرده و جامه از صوف سپید در وی پوشانید و عمامهٔ اسحاق نبی علیه السلام بر سر او
نهاده و کمر اسحاق علی نبینا و علیه السلام بر میان او بست و ردای شیث وصی علیه السلام بر دوش همایونش
افگند و نعلین آدم صفی صلوات الله علیه سلامه علیه در قدم با قدرش در آورد و عصای که جبرئیل علیه السلام از بهشت
برای وی آورده بود بدست وی داد و پسران را وصیت کرد که اوصیکم بتقوی الله تعالی و حبی یوسف اسألکم بالله
ان جاع یوسف فاطعموه وان عطش فاسقوه وتوسموا علیه ولا تخذلوه وتوصلوه بتراحمین آنگاه یوسف را علیه السلام
در برگرفت و میان دو چشمش ببوسید و گفت استودعک رب العالمین جل ذکره و یعقوب اخطر فی لوه کمر ابراهیم
علیه السلام و زاد اسحاق علیه السلام در وقت سفر روی نهادی از بهر یوسف علیه السلام نهاده ترتیب فرموده
دران ظرف نهاد و تسلیم به لاوی نمود و مطهره پر آب بدست شمعون داد و در [illegible] یوسف را علیه السلام بر دوش
گرفت و به یهودا آورد و گفت که یوسف را بتو سپارم و در محافظت جانش امید بتو میدارم باید که از رعایت
حال او غافل نباشی تا مفارقت چندین سال ازینجا بود که تو تمام مراقبت و حفظ یوسف علیه السلام
غیر ملک حفظ جل جلاله نمود چنانچه در آثار آمده است که حضرت جلال احدیت جل جلاله وحی فرستاد بیعقوب
علیه السلام اتدری لم فرقت بینک و بین یوسف قال لا یا رب فقال الله لانک قلت اخاف ان یأکله الذئب ولم تخف عنی
ونظرت الی غفلة اخوته ولم تنظر الی رعایتی له واخترت علی محافظتی له غیری چنین میگویند که بر در شهر درختی بود
اصلها ثابت وفرعها فی السماء ناظر باحوال او بود که دوستان یکدیگر در پای آن درخت وداع کردندی
چون یعقوب علیه السلام با اولاد بدان موضع رسید توقف نمود یوسف علیه السلام را در کنار گرفت و باضطراب و
بیقراری تمام او را وداع فرمود و باز سفارش وی بیهوده سوگند گردانید آنگاه توجه بجانب یوسف علی نبینا و علیه السلام
نمود گفت ای فرزند وصیت من بشنو چه میشاید که ایام فراق تطویل انجامد و اوقات هجران ازانچه مقصود است
بیشتر امتداد یابد ترا وصیت می کنم که زینهار حقتعالی را فراموش نکنی و چون باران بلا از ابر ابتلا باران گردد
پناه جز بدرگاه حضرت او نبری جد تو چون در آتش می انداختند دست بحبل المتین عصمت الهی زد و اعتصام
بعروة الوثقای کرم خداوندی نمود جل جلاله گفت ستجدنی ان شاء الله من الصابرین [illegible] اطفال مهد نبوت

گشته وهوا چون مزاج دوستان معتدل شده **بیت** نقش چون لفت همه خاک و خار دشت
فرش استبرق ست همه کوه وکوه سازه + اگر شرف و دستوری کرامت فرمائی تا گلهای سوری که از پرده
فغفوری بیرون آمده است نظاره کنند و عروسان ریاحین که در نگارخانه بساطین جلوه گرانند نظر افکنیم
دیدار خود رونق دهد ارسله معنا غدا یرتع ویلعب تا آن روز با دیر بساط نشاط با نبساط بگذرانیم ساعتی گوسفندان
بچرانیم و لحظه اسپان بدوانیم و اوقات طعام خوردنش نگاه داریم و هر ساعتی او را بملاعبه مشغول سازیم و
در محافظت او سعی چنان مبذول داریم چون یعقوب علیه السلام این التماس از ایشان استماع فرمود جواب داد که انی
لیحزننی ان تذهبوا به واخاف ان یاکله الذئب و دلتنگی باین فرزند چنانست که اگر او را از پیش من
ببرید حرقت غم واندوه لطیف بدن نحیف و قالب ضعیف من گردد و مع ذلک می ترسم که او را گرگ بخورد و شما
از وی غافل باشید گفتند ای پدر بزرگوار گرگ را چه مجال و مقدار که در حریم حرم ما گستاخی کند سگی چه مجال و اقتدار آن
آن بود که ده مقابل ده نفر پهلوان شیر دل پلنگ صولت جرات نماید در اثنای این مقال یوسف علیه السلام مجلس بیامده
گفت یا ابت ارسلنی معهم یعقوب علیه السلام گفت اتحب ذلک یا بنی البته میخواهی که ترا اجازت دهم گفت آری بطریق
مدعای اخوان از پدر کنعان علیه صلوة الرحمن جل جلاله اجازت طلبیده مستقل شد که در مراجعت مسارعت نماید یعقوب
علیه السلام این معنی را مکروه داشته که خواست که بعذری متمسک جوید که ناگاه یوسف علیه السلام در گریه شده مضطراب
عظیم نمود یعقوب را علیه السلام دل بروی سوخته از روی ضرورت شرف رخصت ارزانی داشت و برادران را بحقوقت
و مراعات خاطر وی مبالغه نموده بانجاح آن مامول نوازش فرمود فرزندان مهر در مو فوراً از نزد پدر بیرون
آمده بمنازل خود قرار گرفتند و از غایت فرح همه شب ستاره شمردند تا کی شد که سیاه باف شب حله شب اندر
شب از روز بافتن گیرد و آفتاب منیر چون جمال محبوبان پلید را از جیب فلک اسیر تافتن گیرد و در قصب نور
در پیچد و صبح مستطیر از دریچهای مطالع تنویر بیرون خرامد این تنگی پردین و ندانر که در دود شب آتشبازی میکند
بخنده صبحدم فرو نرود و این تقلب کبود فرقه طیلسان نور و رضا ضیا در کشد و این چشمه خورشید روی نمود و طلعت
ماه در قعر چاه افول و غروب پنهان گردد و یعقوب نیز علیه السلام همه شب بیدار مانده پنهان آن شب را چون
عمر یوسف علیه السلام دراز میخواست و از سپیدکاری صبح نهاری امان میگرد و چون عاشقی بخیال خورسند
می بود و اکنون شب وصال پیوند گرفته اند دمیدن صبح می ترسید و بر خندیدن او می گریست و بزبان حال
اینمقال تکلم نمود **رباعی** ام شب شب پرده داری لست ای صبح + امید همه بیاری لست ای صبح +
عالم بر ما سیاه تاریک مکن + زانجا که سپیدکاری لست ای صبح + آخر کار صبح بیوفای آغاز نهاد و بر روشنائی
روز آفتاب عالم افروز بران خورشید فلک معانی ظلمانی شد اولاد یعقوب هم بحضرت پدر شتافته آنجا

انگشت تحیر در دندان تعجب گرفته باحوال ایشان افسوس می خوردند و بیداری پیش بردند که بهرام خون آشام بر بام
هفتم آسمان از جور این قوم بی انصاف خنجر تغلب و اعتساف در نیام مرحمت و اعطاف در آوردی و یکی دست انتقام
وا ایذا بر آوردی دیگر در زیر قدمش از پای در آوردی خلعتهای که پدر بصد ناز و اعزاز در بر وی پوشیده بود بخواری از وی
در کشیدند نعلین از پای وی و عمامه از سر بر داشتند ۵ برهنه پا قدم بر خار ریزه + بگل از خار و خس مسمار میزد +
فلک گفتی ره بر خاره کرد + کف سیمین خاره پاره کرد + کف پا هر که می بوسش ز گل تنگ + ز خون می نمار خار انگشت گلرنگ + چو بر
مانند سواران وحشت پنجه + طپانچه کردیش چنسار رنجه + بتیغ قطع باد آن دست کوتاه + که سر پنجه زند با پنجه ماه + چو پیشتر
کردی غم سیلی + قفایش چون گرفتی بد خواه سیلی + چو با ایشان شدی پهلو بپهلو + رسیدی تا تنش گزنده هر سو + برادری
هر کرا دامن کشیدی + بزاری گریبانش دریدی + بگریه هر کرا در پا فتادی + بخنده بر سرش پا نهادی + بناله هر کرا آواز کردی +
نواها در مخالف ساز کردی + چو شد نومید ز ایشان گریه برداشت + ز خون دیده بر گل لاله میکاشت + گهی در خون
و گه در خاک می خفت + زبان و دلی صد چاک میگفت + کجایی ای پدر آخر کجایی + ز حال من چنین غافل چرایی +
گلی از روضه جانت دمیدست + بره باران اهانت چکیدست + چنان از تشنگی در تاب مانده + که نی
رنگ اندرونی آب مانده + نهال تازه پرورده بهشتی + که در بستانسرای عمر کشتی + چنان از باد غم افتاده بر خاک +
کز و جوید بلندی خار و خاشاک + مهی کز وی شب تو نور بودی + بظلمتگاه دوران دور بودی + رسیده
از فلک بر ایشان وبالی + که جوید لمعه نور از هلالی + گویند که آنچه پدر از برای او یوسف علیه السلام با ایشان سپرده
در محاذات وی بخوردند و یوسف گرسنه لقمه را و نمیدادند از حرارت هوا و آتش جور و جفای گلبرگ طری رخسارهٔ
یوسف علیه السلام عرق عرق گشته بود و قطره قطره خوی از عارض لطیفش چون از گل چکیدن گرفت ضعف
تشنگی بر یوسف علیه السلام بمرتبه استیلا یافته بود که زبان از دهان بیرون افتاده بود و دل از حیات برکنده
روی عجز و بیچارگی بر برادران آورده میگفت ای برادران پیش از آنکه روح از بدن مفارقت کند جرعه آبی
بر آتش عطش من بزنید هر چند استغاثه می نمودند ملتفت احوال وی نگشتند منقول است که یعقوب
علیه السلام قدری آب در مشربه کرده بود و با مقداری شیر آمیخته و بشمعون سپرده در وقت عطش بیوسف
علیه السلام رساند بهنگام تشنگی استدعای امانت نمودند بنا بر آنکه غبار روزگار در چشم مروت خاک بی شفقتی پاشیده بود شمعون
آن آب بشیر آمیخته بر زمین ریخته قطع صله رحم با وی گفت که از تشنگی چندین چه مینالی که همین لحظه بمقراض انتقام
رشته حیات ترا قطع خواهیم کرد از غایت عطش و مجاعت و کثرت ایذا و قطاعت و از یاد خوف و خشیت از نیوشش
بر رفته بود از ابروی رحم آمد مرکب در کنار گرفت یوسف علیه السلام بهوش باز آمد برادران را نیز همچو سگ گفت
کای برادر از قتل مترس که من متضمن شده ام و ترا در پناه گرفته ام یوسف علیه السلام گفت من میدانستم که از اهل

نبوت چون باز رحم عصمت متولد شدند جز بر بستر ابتلا پرورش نیافتند و بجز مهد بلا و تیر باران ابتلا نالش
ننمودند تا نیز اگر بسهام بلا و تیر باران ابتلا در مقام امتحان در آیند بالش تشبث بذیل کرم الهی جل و علی التجا نیز
او بنموی سبحانه و تعالی انگاه در کنارش گرفت گفت وصیت دیگر آنکه بهر جا که باشی باید که پدر را فراموش نکنی که وی
نیز ترا فراموش نخواهد کرد و تا روی سن زمینی وظیفه آنکه بر روی کسی نخندی که پدرت تا رخسار زیبائی تو نه بیند
دهان بخنده نخواهد گشاد انگاه سرشک بسیار از دیده بیارید و یوسف را علیه السلام وداع کرد و دیگر بارش کنار
گرفته گفت حَسْبِيَ اللّٰهُ خَلِيفَتِي عَلَيْكَ و بعد از آنکه از یکدیگر افتراق نمودند **بیت** بگذار تا بگریم چون
ابر نوبهاران + کز سنگ گریه خیزد روز وداع یاران **فاریابی** مدنوا در القصص آورده است
که چون یوسف علیه السلام و برادرانش گامی چند رفتند یعقوب علیه السلام نعره زد و بیهوش گشت فرزندان
صورت حال مشاهده کردند و مجموع بازگشته بر گرد او صف کشیدند و چون بهوش باز آمد دیگر باره یوسف را
علیه السلام در کنار گرفت و بنوبت دیگر رایحه محبت از گلبرگ عذار جمالش استشمام نمود و از عقب
آن آه سرد از سینه پر درد بر آورد و گفت هذه رائحة الفراق و روی مبارکش بر دوش ثمرة الفؤاد چندان
بگریست که پیراهن وی تر شد **رباعی** چون درد فراق در جهان چیست بگو + عاجز ز فراق تا شده
کیست بگو + گویند مرا که در فراقش نگری + آن کیست که در فراق نگریست بگو + بعد از آن یوسف
را علیه السلام مصحوب برادران روان فرمود خود بر سر راه بایستاد و در مفارقت فرزند ارجمند آب تحسر
از دیده گشاده بمضمون این مقال مترنم شد **بیت** ای کاش بعمر نوح من زیستمی + تا از غم هجران تو
نگریستمی **نقلست** که تا برادران در نظر پدر بودند یوسف را چون گلدسته بر سر دست از یکدیگر
بمهر می ربودند چند آنکه از نظر پدر غائب گشتند دست تعدی باعتساف کشودند و کینه دیرینه را در معرض ظهور
در آوردند **شعر** فغان زین چرخ دولابی که هر روز + بچاهی افگند ماه دل افروز + غزالی در ریاض جان چرنده
نهد در پنجه گرگ درنده + چو یوسف را بما امانت سپردند + فلک گفتا که گرگان تیز دندان حسدمندان پدر نامی نمودند
زیکدیگر بمهرش می ربودند + گهی آن بر سر دوشش گرفتی + گه اینک اندر آغوشش گرفتی + چو پا بر دامن
صحرا نهادند + بر دوست جفاکاری گشادند + گویند آن قوم کمانه با دو خاکساری دورتر و از سایه سوار
و پیاده دورتر بودند آن آفتاب را چون سایه بر زمین انداختند و چون خاک لگدکوب جفا ساختند چشم
آفتاب چون چشم سحاب از شنیع کردار بداندیشان نم دار شد و آسمان بهزار دیده بر کار آن قوم پریشانی فرخ نگار
نگران گشت از این واقعه چشم آفتاب چون سحاب می بارید و خیمه آسمانی چون طناب بر خود می پیچید فضا نالها از
آن غم بجوش آمدند و وحوش و طیور در خروش با وی بغایتی دست جفا بر گشادند که ملک بر فلک

برکشیدی پیل تنان میدان شجاعت از صولت هیبتش چون ثعالب در غار خمول ومنادیه زهول مختفی گشتی وچون گل رویش از شعلهٔ آتش غضب سرخ گشتی موی اندامش چون پیکان خار بر تن راست بایستادی برادران چون صولت سیاستش دیده بودند چون از وی این سخن بشنیدند و ازین حکایت حمایت وی به نسبت یوسف علیه السلام فهم کردند از بیم یهودا دست تعدی در آستین ادب کشیدند واز وی در قصهٔ یوسف علیه السلام چاره جوی گشتند یهودا گفت من بقتل یوسف رضا ندهم وبکشتن او همداستان نباشم چه قتل بغیر حق گناهی ست بغایت عظیم ومستوجب عذاب الیم اگر موافقت مینمائید باز گردیم واین امانت را بپدر بسپاریم گفتند بردن یوسف بنزد پدر امریست محال چه او بر سر ضمیر آگاه شده واز کانون باطن در توقف یافته و بیشک چون بخدمت پدر رسید جفاهای ما را مشرح بعرض او رساند یهودا تامل نموده گفت مصلحت همینست او را در چاهی افگنیم وحال آنکه از دو حال بیرون نخواهد بود یا در نعیت حیات لاتقابض اجل سپارد و یا کسی و را بیرون بطرفی برد هر دو تقدیر بی مباشرت قتل ما مقصود ما بحصول پیوندد القصه مجموع این رای را مستحسن داشته در سه فرسنگی کنعان چاهی پیدا کردند که عمق آن ببعضی روایات چهار صد گز بود و بروایتی هفصد و بعضی روایات هفتاد گز بود ندا ما بیان کیفیت احوال یعقوب علیه السلام بعد از وداع یوسف علیه السلام نقلست که چون فرزندان از نزد پدر بیرون آمدند یعقوب علیه السلام متابعت ایشان بیرون آمده در عقب ایشان میدید تا از نظر وی غائب گشتند پدر از غایت قلق و اضطراب همچنان بر سر راه ساعتی بنشست و دل باندیشه داده چشم انتظار بر راه نهاده تا آرام دل و مونس جانش کی رجعت نماید وردند که یوسف علیه السلام با خواهرے بود دینه نام هم دران وقت خفته بود بخواب دید که یوسف را علیه السلام گرگان درمیان گرفته اند و یکایک بر گرد او میگردند و با پیراب خویش اندامهای نازنینش را آمده مجروح میسازند از خواب ترسان و لرزان برجست و گریان و فریاد کنان نزدیک پدر آمد از حال یوسف استفسار نمود پدر گفت برادرانش تسلیم کرده بجانب دشت و صحرا فرستادم گفت ای پدر بزرگوار از شما عجب که اجازت بیرون رفتن یوسف رضا دادید و دوست را بدست دشمنان باز سپردید همچنان سر و پای برهنه در عقب برادران دویده دست در یوسف زد و او را از برادران خواست که بستانند برادران هجوم کرده او را باز گردانیدند بنزد پدر باز آمد افسوس کنان میگفت کای پدر آنکه دوستدار بدست دشمنانش چرا سپاری

رباعی نه ره‌روی بهی نه جاے فریادرس مرا + نه یار بتو وصل سے جمال مرا + بنگر که بعاقبت چه افتاد مرا معشوقه بدست دشمنان داد مرا + پس یعقوب علیه السلام گفت ای فرزند مکروهی باندوه ما بخاطر راه مده

فائده در کیفیت احوال یعقوب علیه السلام بعد وداع یوسف علیه السلام

بلا دیدم و از خاندان محنت رسیدگانیم ولیکن گفتم که محنت از بیگانگان بود که دانستم و کی گمان بردم که
محنت از برادران بینیم ~ من از بیگانگان بیگانه نالم + که با من هر چه کرد آن آشنا کرد + ای درویش
عقل دیوانه که نماند تا در حضرت است به رهنمونی او برا احکام قضا چون چیا نتوان کرد و بیک اندیشه که با شکسته
پیشه است بدلالت او این راه نتوان بردن ~ بیست خدا و گرنه هرگز + کافر لب دندان پیغمبر شکند
علیه الصلوة والسلام **نقل است** که هرگاه یوسف علیه السلام از زخم طپانچه این در آن سگ سیرتان و از دست
جفاکاری آن از زمین پاره پاره مینمود است آن جماعت بفسوس و سخره می گفتند که آن آفتاب و ماه ترا زمین
زمین بوس کردند اکنون کجا اند که ترا فریاد رسیدند و آن یازده کواکب که پیش تو رخ بر زمین نهادند
بچه کار مشغول اند که ترا درین اسیری دستگیری نمی کنند **نقلست** که چون کوکب اقبال یوسف علیه السلام
در محاق ادبار افتاد و برادران هر یک بنوعی بایذای وی مشغول گشتند و بضرب و ایذای اندام وی مجروح و
خون آلوده شد از پای در آمده شمعون پای بر سینه وی نهاد و تیغ از نیام بیرون آورد بقصد قتل یوسف
علیه السلام مبادرت می نمود یوسف علیه السلام بسبیل استعانت چنگ در دامن روبیل زده پناه وا آورد
روبیل بضرب و بطرد از خودش دور افگند روی بهر کدام که آورد باوی همین معامله پیش آمد چون یوسف علیه السلام
دانست که برادران او جازم گشته اند دست تظلم در دامن ترحم یهودا زده گفت ای برادر پدر مرا بتو
سپرده است و اعتماد بر شفقت تو کرده بگو گناه من چیست و تقصیر من کدام است اخوان در جواب
میگفتند **مصرع** وجودك ذنب لا يقاس به ذنب + درین یوسف علیه السلام خنده زد یهودا
از وی پرسید این حال که ترا پیش آمده است چه جای خنده است یوسف علیه السلام گفت که موجب خنده این است
که میان الله تعالی سریست که انبساط من از آن است یهودا گفت آن سر کدام است گفت هر بار که در شما برادران
میدیدم بشما می نازیدم که مرا چنین برادران قوی و شفیق اند که قوت و شدت یکتا و بی همتا اند هیچ دشمن را
با مداد و معاونت این برادران بر من دست تعدی دراز نتواند شد اکنون بشومی آن اعتقاد فاسد و
اعتماد کاسد بوده است که حقتعالی شما را بر من مسلط گردانید تا بالیقین بدانم که اعتماد بر حفظ و حمایت حق سبحانه
وتعالی باید نه بر کسی غیر الله تعالی اعتماد را نشاید باین سخن اندک رقتی در دل یهودا در آمد یوسف علیه السلام
را در زیر دامن خود گرفته در کنف حمایت در آورده و دیگران را از قتل و ضرب وی منع میکرد برادران گفتند
که از عهد خود رجوع کرده و پیمان بسر نبرده در گذشته گفت این عهد عهدیست رجوع از وی بهتر است از وفا
نمودن و پیمان بی پایانیست که شکستن آن درست است از بستن تا ... وام که جای ... این ... تا نگذارم
که تیغ کین تان مقتول سازید و از سر حیات و از زندگانیش معطل گردانید و آدم را بود که چون شیر حمیت شیر بسیاست

بتوسپارد لقد گفت کہ چون حضرت رسالت صلی اللہ تعالی علیہ وسلم بحرب بدر مبادرت نمود
یکی از انصاریان عزیمت مصمم گردانیده که در رکاب همایون بخدمت آنحضرت استسعاد نموده
درین غزوه همراه باشد چون نساء دراحله ترتیب نمود عیال دست در دامنش زده مرا نعی پیش آورد
یکے آن بود که فرزند در راه داشت گفت درین خطر که مرا در راه است تنها می گذاری و شاید که
مرا صحبت میسر نگردد و محنت و اندوه من امتداد پذیرد اکنون مرا این محنت و بیم مگذار و فرزند
خود را یتیم مساز چون از ارتکاب این امر تشوقی الله سبحانه نموده بود باین عذرها متقاعد نگشت و
گفت ای زن تو دل فارغ دار که این کودک را بکسی سپرده ام که او را ضائع نگذارد و زن گفت که
بکسے سپرد که سلمه الله تعالی و وداع زن کرده از خانه بیرون آمد و بملازمت آنحضرت بغزو بدر مبادرت
نمود چون از غزو باز آمد عیال وی بدار بقا انتقال نموده بود و فرزند خود را بگور با خود برده و
مدتی بران گذشته مرد غریوان بسر قبر آمد و امانت خود را از حق تعالے باز خواهان سر قبر را گشاد و آواز
شنید که خذ الامانة دست بلحد در آورد و پسری دید دو ماهه گشته و ناف بریده و در لفافه پیچیده
و مادر مرده و ریشه بریده و کودک در نهمت انگشت خود بجاے پستان می مکید پدر فرزند را برداشت
و بزبان تضرع بجناب قدس خداوندی جل وعلا این نیاز مندی معروض گردانید که ای قادری که
این کودک را در گور تنگ و تاریک از غصه تلف نگاه داشتی میتوانستی که ما در او را نیز از برای
فرزند او در ابتدا از هلاکت باز داشتی از گوشه لحد آوازی شنید که انا هیمن امین ما استحفظت
الی ما استودعت الیک این سهو ترا در ابتدا افتاد که فرزند را تنها بما سپرده مادرش را نام نبرده بودی
سپردم و پسر فی سپردم تا بدانی که آنچه بحق تعالی سپاری بهر حال طلبی حاضر یابی و آنچه بخلق سپاری
تلف و ضایع یابی اشارت مقرون بنصیحت چون برادران از برای بردن یوسف را علیه السلام
از پدر التماس کردند تا دستوری دهد گفت انی لیحزننی ان تذهبوا به آن چندین ی بجهة مفارقت
بود و خوف خوردن گرگ بر من بیفزود لاجرم غم و اندوه وی بنهایت رسید حقه تو درین قصه آنست
که چنانچه هیچ محبوب نزد یعقوب علیه السلام از یوسف علیه السلام خوبتر و عزیزتر نبود هیچ محبوبی نزد تو
از جان تو دوست تر نیست لاجرم بفراق وی اندوهناکی و اگر عیاذا بالله خوف تلف روح که عبارت
از گرفتاریست بعذاب سرمدی آن منضم گردد هنگام اندوه و بیم بنهایت رسد امروز عنان اختیار از
دست مده و جان را بدشمنان نفس شیطان مده و اتباع ایشان باز بگذار تا عاقبت الامر پشیمان نشوی و در وقت
مردن از حزن و اندوه مفارقت جان خوف زوال ایمان مصون و محفوظ مانی کما قال الا ان اولیاء

که باز آید دیده گفت آری باز آید ولیکن مدت فراق دراز آید گفت ای فرزند عده مرحبت تا در شام
ست گفت ای پدر حال تو میسر در نماز شام مثل حال من خواهد شد یعقوب را علیه السلام غم و اندوه
زیاده گشته رو بمحراب مناجات آورده و بر جای با نال نیاز تسبیح توحید و تقدیس میگزارنید و ما مثار آن
لشکر نعاس بر مقدمه دماغ تاختن آورد اطباق دیده را فراهم آورده در خواب با و نمودند که کسی میگفت
هفتاد هفتاد هفتاد هفتاد چهار نوبت باین کلم شنود یعقوب علیه السلام از خواب در آمد و تعبیر خواب یکدیگر دانست
گفت تعبیر من هفتاد سال و هفتاد ماه و هفتاد روز و هفتاد ساعت از خانه محزون بیرون دوید و بر سر
راه ایشان چشم انتظار براه افگند تا شبانگاه بر سر راه منتظر نشست تا کی آن نور دیده چشم در آید
و این دیده رمد دیده بمطالعه انور دیدار دوست روشن گردد رباعی هر دم غم دیگرم پیاپی برسد +
نادیده بهار محنت وی برسد + یار من که وقت کنون بر سر راه + من منتظر نشسته تا کی برسد نظم
بود آن دم که یار ما برسد + دل مجروح را دوا برسد + منتظر گشته چشم بر راهم + تا کی آن یار دلربا
برسد + دل شکسته نشسته بر سر راه + تا کاین خسته را شفا برسد + چشم من آن زمان شود روشن
کز نور رخش ضیا برسد + دوست را طالبان چو بسیار اند + من بینوا کجا برسد + نعمتها چو نعمت ست
نصیب + قسم من محنت و بلا برسد + اما نصایح و لطایف و اشارت در ضمن این واقعه
مندرج ست بدانکه سه پیغمبر برگزیده سه چیز بسه کس سپردند سه حالت شان پیش آمد اول موسی
علیه السلام چون بمیقات میرفت امت را به برادر هارون سپرده علیه السلام چون باز آمد همه
گوساله پرست شده بودند دوم سلیمان علیه السلام انگشتری بجاریه خویش سپرد بدست دیو افتاد
مدتها پریشان بود حضرت سوم یعقوب علیه السلام یوسف را به برادران سپرد بچاه و زندان مبتلا گشت
سه کس دیگر سه چیز را بحق سبحانه و تعالی سپردند سه چیز محفوظ گشت اول مادر موسی موسی علیه
السلام بحق تعالی سپرد باز امانت وی بسلامت بوی دادند موسی را علیه السلام ببرکت آن دولت
قربت و نجات رسید و قربناه نجیا دوم یعقوب علیه السلام بنیامین را بخدا تعالی سپرد فالله
خیر حافظا حق تعالی امانت وی باز سلامت بوی باز سپرد و بنیامین بدولت صحبت یوسف
و ملاقات وی مشرف گشت و حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه سلم نیز امت خود را بحق تعالی
سپرد و الله خلفتي من بعدي حق تعالی نیز در قیامت بسلامت باز سپارد و امتان نیز برکت
این معاملت بهشت بنعمت و لقا و رویت یابند که للذين احسنوا الحسنى و زيادة ای
درویش لغم امروز ایمان خود را بحضرت خداوند بسپار جل و علی تا در وقت احتیاج مندی بسلامت

سوره یوسف ۱۲

پدری عذرشان می آزمود تا در وقت اعتذار تشبث بذیل غفلت نموده ما را عذر خود سازند لطیفه این
آنست که الله تعالی با بندگان عاصی جای همین معاملت میفرماید و در باز خواست تلقین عذر
مینماید یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم ای درویش تا پروردگار کریم است چه خبر معرفت کرد تا
چنانچه فرزندان یعقوب را علیه السلام هم غفلت عذر ایشان شد ما را نیز هم کرم او عذر خواه ما باشد تا چو آن
گوئیم که الهی ما را پروردگار کریم هم کرم معذور گردد غزل گر جهان پر گناه ما باشد + کرمت عذر خواه ما باشد
از زمین تا باسمان هر چند + نامهای سیاه ما باشد + اگر نامان چه غم بروز شمار + چون محاسب اله ما باشد
گر چه گم کرده ایم راه نجات + آستانش پناه ما باشد + ور چه بی زاد مانده ایم آخر کار + فضل او توشه گاه ما باشد

اشارت لطیفه ای درویش یوسف عزیز یعقوب بود همیشه او را عزیز داشتی و بنام هم عزیز خواندی
هر چند برادران بوی خواری کردند آخر الامر عزیز آمد هم بجاه و حشمت چنانکه فرمود وکذلک مکنا لیوسف
و هم بنام حشمت یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر و جئنا ببضاعة مزجاة یعقوب علیه السلام پیغامبر
بود فرزند خود را عزیز خواند آن مجاز سر حقیقت نهاد و آن عزت لازم وقت او آمد حق تعالی مومنان را عزیز
کرده و بعزت شان در کلام نام برده ولله العزة ولرسوله وللمومنین اینجا هر چند برادران خواستند
تا او را خوار گردانند و عزتش بخواری مبتدل کنند نتوانستند اینجا عزیز کرده حق سبحانه و تعالی را شیطان
لعین کی تواند که خوار گرداند و عزیزی و خواری از کشتی طلب + عزیزی تو خواری نه بیند کس + ای درویش چون
یعقوب علیه السلام یوسف را علیه السلام به برادران سپرد حق تعالی نپسندید و هشتاد سالش از عزیز جدا گردانید
تا گویند یعقوب در میان بلا از غایت رنج و عنا فریاد برآورد که الهی عزیز مرا بدین سان جبرئیل آمد علیه السلام
و گفت دوست حقیقی سلام میگوید عزوجل و بعد از آن میفرماید که اگر عزیز بود چرا بکسان دادی و چون دادی گله
از من باز میخواهی نکته اکنون حق تعالی باز مینماید که من از یعقوب نپسندیدم که عزیز خود را بکسان داد کی پسندیم
که عزیز خود را بدست شیطان اسیر گردانم **اشارت** در غایت لطافت بشنو ای درویش این واقعه که
یعقوب علیه السلام را روی نموده احوال از دست زیرا که یعقوب را بدل نسبتی هست و یوسف را با ایمان
اشارتی آنجا محبوب یوسف بود و محب یعقوب و اینجا دل محب است و ایمان محبوب آنجا یعقوب یوسف
را در بر گرفته بود و بزیورها سه آراسته اینجا یعقوب دل یوسف ایمان را در بر گرفته و جمال او را بانوار تجلی و تمامی
و صیاوات در بر گرفته و بمعهود دیده خود را بمطالعه دقائق حسنش آسوده میدید و در رشته جان را بهتر یاری
از حبل متین تا بلی رسید و حدیث الاخوان رسید بنور جمال یوسف از ایمان غفلت
عفیفان با آب زوال و نسیم بهار وصالش گلشن برادران یازده گانه حسد و عداوت و حقد و غائل

اللهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ **اشارت** دیگر بیان نصیحت یعقوب فرمود علیه
السلام وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ از گرگ بترسید و قاعده آنست که هر که از هر چه بترسد آنرا بروی
گمارند و اگر این خوف بسند بجانب قدس خداوندی جل و علا اگر همه گرگان عالم جمع آیندی بکسر موی گزند
بیوسف علیه السلام رسانیدن نتوانستی حصه تو نیز درین قصه آنست که تو نیز همواره از ملک الموت
می ترسی علیه الصلوٰة والسلام حق تعالی همون را بر تو خواهد گماشت قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ
الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ و اگر چنانچه واسطه از میان برداری و از خدای تعالی ترسی او نیز واسطه ملک الموت
را از میان بردارد و بخودی خود قبض روح تو نماید که اللهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا **نصیحت**
مقرون بحکایت یعقوب علیه السلام گفت که من اندوهگین میشوم بفراق یوسف علیه السلام و میترسم
از خوردن گرگ چون این سخن بزبان مبارکش برفت همان اندوه بر دل وی مستولی گشت و همان
خوف بضمیر وی غالب آمد زیرا که سخن انبیا حق است و عبرت درین قصه آنست که در کل احوال زبان را
از مقال نگاه داشتن ضروریست که بزرگان گفته اند مَقَالُ الْإِنْسَانِ حَرَكَةُ اللِّسَانِ فَإِنَّ اللِّسَانَ وَإِنْ
كَانَ جِرْمُهُ صَغِيرًا كَانَ جُرْمُهُ كَبِيرًا **حکایت** مردی بشریح قاضی آمد رحمة الله تعالی علیه و
سخن بسیار گفتن پیش آورد شریح فرمود ای مرد نفس نگاه دار و نفس را از بیم تر دار چون سیم در کیسه اندازی
چند مهر بر وی نهی تا از تلف نشود اینجا نیز سخن در دهان بسته بند و مهر بر مهر بر دهان بنه تا سخن
مغیض بطلق نشود ارباب اشارت گفته اند که خاموشی بر نطق فزون بسیار است نه بینی که حاجب
چندانکه بر درگاه است هر چه خواهد بگوید و چون در ملازمت و حضور پادشاه است زبانش از گفت و گوی گنگ
است آینه در پیش یکی بطور آواز بر آورده بود چشم گشاده ندای کرد که رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ و دیگری
بر بساط نور زبان در دهان کشیده بود و چشم را فرو خوابانیده مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى از یکی اه ضرب
لَنْ تَرَانِي رسید و این نعمت اُدْنُ مِنِّي آنرا حوالت بکوه وَلَكِنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ و این اشارت
بخود آمد أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ بآن گوینده سخن بگفت و باین خاموش اسرار می نهفت گوینده را فرستادند تا
تبلیغ سخن گوید اذْهَبْ إِلَى فِرْعَوْنَ خاموش را در گوش راز ها در دادند و افشای آن منع فرمودند فَأَوْحَى
إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى **اشارت** یعقوب علیه السلام فرزندان را گفت أَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ
وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ ایشانرا بغفلت عیب کرده بود و همان غفلت عذر ایشان شد تا از غفلت خویش
باین عبارت تعبیر کردند يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا اینجا ارباب اشارت
چنین گفته اند یعقوب علیه السلام فرزندانرا پیش از وقوع واقع تلقین عذر میفرماید و بجهت شفقت

چندادم بعهد ایشان مینایم اگر تو گوسفند نداری تا آنچه دارم با تو مناصفه نمایم و اگر داری ز دست گرانی
برای تو شبانی کنم موسی علیه السلام را ازین سخن فرح آمد بانگ بروی زوند آمده که ای موسی چه بانگ
میزنی بروی بگذار که وی مغلوب شوق است هر آنکس که شوق بر دلش غالب آید کسی را بروی حکمی نیست ای موسی او را
بگوی که خداوند تعالی میفرماید که تو و گوسفندان تو همه ملک منست اگر گفتی مناصفه کنم من از تو قبول
کردم و در عوض آن زکوة گوسفندان بتو بخشیدم و آنکه گفتی گوسفندان خود بفروشم تا شبانی کنم بعبادت
هفتاد ساله بر داشتم موسی علیه السلام ازین عجب آمد گفت الهی شبانی با اینهمه مرتبت از کجاست ای شیوع عذر
خواهی از بر اجرا خطاب آمد ای موسی در سیاهی چشمش بنگر و در نور نظر از بعزت و جلال من که اگر نور دلش آشکارا کنم از
از قاف تا بقاف جهان همه از نور روشن گردد این درویش نور یکساعت ایمان گوساله پرستی از بنی اسرائیل باین مرتبه
ست تا نور ایمان هفتاد ساله خدا پرستان امت محمد صلی الله علیه وسلم چه باشد و درخبرست که حقتعالی
دل بنده مؤمن را بده نور منور و مزین گردانیده اول نور هدایت یَهْدِی اللّٰهُ لِنُوْرِهٖ مَنْ یَّشَاءُ دوم نور محبت
حَبَّبَ اِلَیْکُمُ الْاِیْمَانَ سوم نور زینت وَزَیَّنَهٗ فِیْ قُلُوْبِکُمْ چهارم نور تقوی اُولٰٓئِکَ الَّذِیْنَ امْتَحَنَ اللّٰهُ قُلُوْبَهُمْ
لِلتَّقْوٰی پنجم نور حیات حقیقی اَوَمَنْ کَانَ مَیْتًا فَاَحْیَیْنٰهُ ششم نور الفت وَلٰکِنَّ اللّٰهَ اَلَّفَ بَیْنَهُمْ هفتم نور شفا
وَیَشْفِ صُدُوْرَ قَوْمٍ مُّؤْمِنِیْنَ هشتم نور سکینت هُوَ الَّذِیْٓ اَنْزَلَ السَّکِیْنَةَ فِیْ قُلُوْبِ الْمُؤْمِنِیْنَ نهم نور ذکر
اَلَا بِذِکْرِ اللّٰهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوْبُ دهم نور اسلام اَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهٗ لِلْاِسْلَامِ فَهُوَ عَلٰی نُوْرٍ مِّنْ رَّبِّهٖ
و دو شیطان از میان این همه انوار نور ایمان را چگونه تواند بست تعرض رساندن **اشارت لطیف**
ای درویش بدانکه هرچه غیر از حضرت اوست سبحانه وتعالی بنظر محبت در وی دیدن و مهر در وی بستن
خطاست ازینجاست هر که با غیر حقتعالی مواصلت سازد غیرت محبت میان او و میان محبوب
مجازی مفارقت اندازد نه بینی که هر که درین عالم دلش بچیزی بسته است علی غیرت الامر دلش به تیغ هجران
خسته است آدم علیه السلام دل در هابیل از فرزندان خود بست بدست قابیل کشته شد فَقَتَلَهٗ فَاَصْبَحَ مِنَ
النّٰدِمِیْنَ خلیل صلوات الله الرحمن علیه دل در اسمعیل بست علیه السلام بقربان او فرمان آمد اِنِّیْٓ اَرٰی
فِی الْمَنَامِ اَنِّیْٓ اَذْبَحُکَ عیسی علیه السلام دل در مادر بست مادر را از پیش وی بر داشت سید عالم علیه الصلوة
والسلام دل در مکه بست جور و جفای بیگانگان بر وی بگماشت تا مکه را با خانمان خود بگذاشت یعقوب
علیه السلام نیز دل در یوسف علیه السلام بست برادران بیابان دشت تا از پیش وی برداشتند این همه
را خلق روزگار او ساخت در اندیشه نگذاشتند اری حق سبحانه وتعالی در حق بیگانگان چنین است در حق
دوستان غیرت در رساله قشیری میگوید که ان سری خیر الله تعالی معهم اذا کیادهم اذا سکنوا غیر الله

تو غضب و بخل و بغض و طمع و مکر و خیانت دنها دست در مقصد یوسف ایمانت چاه ضلالت ترتیب داده
و گرگ شیطان بدنیت که بمقصد یوسف ایمان دندان خزلان تیز کرده اخوان الصفات ذمیمه بر شبطه تیره
از جهة تدبیر سے بجانب یعقوب دل لت می اندازند بمقصد آنکه یوسف ایمان را از یعقوب دل جان جدا کنند
گاہے بمکر و حیله یعقوب دل را میخواهند بفریبند و گاهی بسحر و فسون یوسف ایمان با لهو و لعب مفتون گردانند
گاه پیش بازار روا النوار بهار حیات فانی بسعر ازمال و امانی خوانند و گاه پیش بفریب غرور در چاه ظلمانی شهوات
نفسانی اندازند ہان عنان اقتف باش تا یوسف ایمانت را ازین فریبندگان نگاه داری و اگر عیاذا بالله
بچاه گناهی افتد فی الحال بحبل متین لا اله الا الله از ان چاه برآری اگرنه آن بودی که یوسف کنف حفظ
ملک دیان بودی جل جلاله یک یوسف ایمان از چنگ گرگ شیطان امان نیافتی اینجا یعقوب غیب یوسف
بود علیهما السلام لاجرم برادرانش از گناه رسید بروند اینجا مقلب القلوب جل و علی حافظ و نگهبان ایمان
است لاجرم در کنف عصمت رحمت رحمان است و فارغ از زحمت و مکر و خداع شیطان است اینجا یعقوب
یوسف را علیهما السلام نزد یک خود میدید گفت که اولی ان یکون الحبیب عند الحبیب اینجا خدا تعالی ترا از یک
خود میدهد و اذا سالك عبادي عني فاني قريب ایدر و یش چنانکه گرگ حمله کند هر روزی سیصد و شصت
نوبت گرگ شیطان بر دل بنده مومن حمله آرد و چون سواطع نور ایمان بیند از حوالی دل عنان بگرداند
زیرا که بنده مومن را نوری داده اند اگر لمعه از ان نور ظاهر کرده و قاف تا قاف عالم را بهیبت آن نور فرو گیرد
نقلست که در قوم بنی اسرائیل مردی بود گوساله پرست روزی میخواست که گوساله را سجده کند
میغی تیره بر آمد رعد و برق با یکی آواز کرد گوساله از هیبت آواز رعد بگریخت در دل وی قباحت این
فعل ظاهر گشت و حسن ایمان جمال نمود فی الحال بجناب قدس خداوندی جل و علی سر بمناجات فرود
آورد و گفت ای خداوند مرا ترا ای پرستم و از افعال ناپسندیده خود شرمسارم توبه کردم و بحضرت تو مراجعت نمودم
توبه مرا قبول فرمائی و گناهان مرا بیامرزی و مرا یک دوستان خود در آری و بعدا دنیم از گناه نگاه داری بموسی علیه السلام
وحی آمد که ای موسی آن بنده را بسم گذشته بگوئی که آنچه گفتی شنیدم بلی خاوند تو منم و خداوند همه چیز منم آنچه
گفتی توبه قبول کردم و گفتی گناه من بیامرز بیامرزیدم و در سلک دوستانت در آوردم اما آنچه گفتی
از گناهان نگاه دار این نخواهم کردن زیرا که مرا خزانهای رحمت بسیارست و دریاهای لطف بی‌شمار اگر ترا
از گناه نگاه دارم ازین خزائن و دقائق محروم مانے و دوست آنست که دوست را از نعمتها محروم
نگرداند موسی علیه السلام پیغام الهی جل و علا بآن فقیر رسانید آن درویش از غایت شادی نعره بشست
که بکدام زبان شکر زیادتی نعمت خداوندی جل و علا تقدیم رسانم گفت الهی من از دنیا همین گو سفند

وارسله معهم یعنی بعد از عذر برادران یعقوب علیه السلام مر یوسف را اذن فرمود و با ایشان روان کرد
پس چون مر او را بردند و اتفاق کردند بر اینکه در چاهش افگنند اینجا جواب لما مقدر است تا تقدیر چنین
شود که فجعلوا فیها چون در چاهش افگندند بانزال وحی مستعد گشت و علما را اختلاف است که
مراد ازین وحی وحی نبوت است و رسالت است و یا مراد الهام است چنانکه فرمود اَوحَینَا اِلیٰ اُمِّ
مُوسٰی وَاَوحیٰ رَبُّکَ اِلَی النَّحلِ و آنانکه قائلند به نبوت اختلاف نموده اند که در آنوقت یوسف علیه السلام
بحد بلوغ رسیده بود یا نی بعضی گویند بالغ بود و بسن هفده سالگی رسیده بود و گروهی برانند که وی صغیر بود
ولیکن کامل العقل بود و صلاحیت قبول فن وحی داشت چنانکه مر عیسی را بود علیه السلام و قول
لَتُنَبِّئَنَّهُم بِاَمرِهِم هٰذَا ای لَتُخبِرَنَّ اِخوَتَکَ بِصَنِیعِهِم هٰذَا المجد هٰذَا الیَوم بشارت داد
مر یوسف را علیه السلام باینکه مر او را ازین محنت نجات و رهائی پدید خواهد آمد و استیلا روی بر برادران
تحقیق خواهد پذیرفت و مقهور و مغلوب وی خواهند گشت و مصداق این سخن آن بود که در سال قحط چون
برادران بطلب گندم نزد یوسف علیه السلام آمدند فَعَرَفَهُم وَهُم لَهُ مُنکِرُونَ یوسف علیه السلام ایشانرا
بشناخت و ایشان مر یوسف را علیه السلام نمی شناختند صاع خویش طلبید و دست بر وی زد طنینی از صاع
پدید آمد یوسف گفت علیه السلام که این جام مرا خبری میگوید که ایشانرا برادری بود پدر یوسف نام و او را
در چاه افگندند و پدر گفتند که وی را گرگ خورده است این واقعه گذشته ایشانرا چنین خبر داد وَهُم لَا یَشعُرُونَ
ای وَهُم لَهُ مُنکِرُونَ - و ایشان مر یوسف علی نبینا و علیه السلام را نمی شناختند و بعضی از علما گویند این کلمه
دلالت میکند بر اینکه یوسف علیه السلام نادر بود بستر احوال خویش از پدر در تمامی ایام مفارقت و مقصود تادیب
حضرت یعقوب بود علیه السلام در تکثیر غموم و تشدید هموم تا بتمام از تعلق بما سوای مجرد گردد و بتوجه بجناب قدس
خداوندی مؤید باشد که وصول بدرجات علیه بی تحمل مشقتهای کلیه دست نمیدهد و دولت مشاهدت
بی محنت مجاهدت میسر نگردد **غزل** مشتاق توام با همه جور و جفائی + محبوب منی با همه جرم و خطائی + صاحب
نظران لاف محبت نپسندند + و آنگه سر انداختن از تیر بلائی + بیداد تو عدل است و جفای تو کرامت +
دشنام تو خوشتر که بیگانه دعائی + **اما واقعه در چاه افگندن یوسف را علیه السلام** چنان
بود که اولا برادران بر قتل وی اصرار می نمودند و کشتن عزیمت مصمم کرده بودند و آن تذکره
اشراف را بعد از استعطاف بسیار در عرض کشتن در آورده بود. چون یوسف را علیه السلام در آن حال
بدید در آن بیابان بیداد و فریاد و فریاد بر آورد که نه با من معهود و مواثیق تاکید کرده آید که معاملت با این
طریقت با شمی پیش نبرید و سخن معصومی را مباح نشمارید اگر شما آن عهد را بشکنید این میثاق را

حُطُوَا سِوَاهُ يَتُوبُونَ عَلَيْهِمْ ذَالِكَ لَقَاسِت کرطالبے بکوه لبنان آمد جوانی دید تنش بہار
سموم سوخته و دلش بآتش عشق افروخته میگوید چون نظر این جوان بر من افتاده از من گریزان
شد و بر پے وی میرفتم و از وے نصیحتے میخواستم روی مالیس کرده با من گفت لحذا کان مقصود
لَا يَحْجُبُ أَنْ يَكُونَ فِي قَلْبِ عَبِيدٍ سِوَاهُ یعنی باحذر باش که دوست باغیور است نمیخواهد که در دل
بنده غیر او را گنجایش بود غزل مرا درون دل غیر از دوست چیزی درنمیگنجد + بخلوتخانهٔ سلطان کسی دیگر نمی
گنجد + درون قصر دل دارم یکے شاہے که گر گاہی + ز دل بیرون زند خیمه به بحر و بر نمیگنجد + الصدر
مسند هر دل خیالش کے ز رہ گنجد + که مهد کبریایی او بهر منظر نمیگنجد + رابعه قدس سرها بیمار شد سبب
بیماری وے می پرسیدند گفت بگوشهٔ چشم دل نظرے بہشت انداخته ام اکنون در بوته ادبم گداخت
شیخ سرے سقطی قدس الله سره گفت روزے در طلب یقین بودم ناگاه گذر من بر کوے افتاد جماعتے
مریضان دیدم هر یکے بعلتے گرفتار آنجا جمع آمده بودند از حال ایشان پرسیدم گفتند درین کوه غار است
در وے محرم اسراریست هر سال یکبار از صومعهٔ خویش نزول میفرماید و بر بیماران گذر نفس عیسی مثال
دمی دمد معلولان شفا می یابند شیخ می گوید که من نیز خود را در میان بیماران افگندم چشم انتظار بر راه آن
بزرگوار نهادم ناگاه بشکوه تمام از آن کوه فرود آمد و دمی بر این معلولان دمید فی الحال همین نفس از همه
علتها رستند بزمرهٔ صحاب پیوستند چون آن عزیز بصومعه باز گشت من بر اثر وی قدمی چند رفتم و گفتم مرا
نیز علتے ست میخواهم که معالجهٔ آن کرده شود گفت یا سری خل عنك فانه غیور لا یراك تسكن الى غیره فتسقط
من عینه گفت ای سرے با من بیامیز که وی بس غیور است ترا نه بیند که با غیر او انس گرفته و بدان مشغول
از نظر وے بیفتی لمولفه عفی الله تعالی عنه غزل چو چشم از غیر بر دوزی همه دیدار او بینی
ز ذرات جهان تابان همه انوار او بینی + بمرات جهان باری تو آن عکس رخش عین + اگر بے پرده
نتوانے که در رخسار او بینی + درون قصر دل بدر که تا از وی خبر یابی + بسر خود نگو بنگر که تا اسرار او بینی
تو کی ظاهر تو کی مظهر تو کی ناظر تو کی منظر + حبیب خود ز خود کن سر که تا دیدار او بینی + آمدیم بر سر قصهٔ یوسف
علی نبینا و علیه السلام قوله تعالی فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَأَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غَيَابَتِ الْجُبِّ چون بردند
برادران مر یوسف را علیه السلام و اتفاق کردند بر اینکه او را در چاه افگنند وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ
لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَٰذَا و وحی کردیم به یوسف که تو خبر میدهی برادران را باین امر که با تو پیش بردند
وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ و ایشان را خبر نبود قوله تعالی فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ ذوالقال باین آیه مقدمه محتاجیم با نشاء کرد
و تقدیر چنین است که چون برادران گفتند لَئِنْ أَكَلَهُ الذِّئْبُ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذًا لَخَاسِرُونَ فاذن له

گردانید و دل محزونش با آتش اندوه بریان گشته عرض حال خانه پدر فرستاده میگفت چنانکه عارف
جامی رحمه الله تعالی میفرماید + کجائی ای پدر آخر کجائی + ز حال من چنین غافل چرائی +
مرا در چنگ بیمهران فگندی + غزالی در کف گرگان فگندی + عزیز خویش را خود خوار کردی +
بدست دشمنان افگار کردی + بیا بنگر ببین تا در چه حالم + بدست این حسودان پایمالم + سهی سروی
که در باغ امانی + بپروردی بآب زندگانی + بدست جور از بیخش بکندند + بخواری برده در چاهش
فگندند + سر و روی از طپانچه رنجه گشته + چهار ارکان نشان پنجه گشته + خس و خاشاک در
راهم فشاندند + ز عز و جاه در چاهم نشاندند + کنون در خاک و خون افتاده ام من + ز دیده جوی
خون بگشاده ام من + اگر یک شمه از حالم بدانی + بکامت تلخ گردد زندگانی + **نقلست**
که چون یوسف علیه السلام را بتنگ چاه شد برادران ریسمان از دست بگذاشتند تا در چاه افتاد خطاب
حق تعالی در رسید که ای جبرئیل بنده مرا دریاب جبرئیل علیه السلام کمتر از طرفة العین از سدره
بمیان چاه رسید یوسف را علیه السلام با اقبال نشانده بقعر چاه سلامت فرود آورد و بر بالای سنگ
سفید که از میان آب مرتفع گشته بود بنشاند و بعضی روایات آمده است که آن تختی که از برای جد وی
خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه در میان آتش نمرود از بهشت فرستاده بودند جبرئیل بفرمان ملک جلیل
جل و علا در قعر چاه از برای آن ماه آورده بر آن تخته نشاند و نیز پیراهنی بود که از بهشت برای خلیل علیه
السلام آورده بودند و در آن وقت که نمرود شب برهنه کرده بود در قامت با استقامتش پوشیده بودند
و یعقوب علیه السلام آنرا تعویذ ساخته بر بازوی یوسف علیه السلام بسته بود جبرئیل علیه السلام از
غلافش بیرون آورده بدن مبارکش با آن بیاراست بعد از آن یوسف علیه السلام بر سنگ یا بر تخت قرار گرفت
حشرات چاه یکدیگر را آگاه کردند و گفتند که بر جای خود آرام گیرید که یکی از کبار معصومان بمهمانی ما آمده است
و مجموع تسکین یافته تا یوسف علیه السلام در آن چاه بود از مجال خود جنبش ننمودند جبرئیل علیه السلام
دعا فرج که در اخبار و آثار وارد شده است بیوسف علیه السلام تلقین فرموده بر عادت بدان مداومت
فرموده و از اینجا بازگشت و در روایات در تعیین این دعا مختلف آمده است و در تیسیر میگوید که آن دعا
این بود اللهم یا کاشف کل کربة ویا مجیب کل دعوة ویا جابر کل کسیر ویا میسر کل عسیر
ویا صاحب کل غریب ویا مونس کل وحید لا اله الا انت سبحانك اسالك ان تجعل لی فرجا
ومخرجا وان تقذف حبك فی قلبی حتی لا یكون لی هم ولا ذكر غیرك وان تحفظنی وترحمنی
برحمتك یا ارحم الراحمین و در بعضی تفاسیر آورده است مثل کشف الاسرار وغیر آن که یوسف

برانداز بید من این اتفاق را نیز براندازیم و با شما درین گروه دوست نباشم و هر آئینه حسرت حال را
چنانکه در آئینه افعال و اقوال شما معائنه دیده ام بحضرت پدر بزرگوار باز گذارم گفتند تا اشارت ترا امتثال ننموده
و اوامر ترا منقاد گشته ایم و شرط کردیم و از صوابدید تو اصلاً انحراف نخواهیم نمود بعد از آنکه یهودا برادران از قتل
یوسف منع فرموده و یوسف را علیه السلام در کنف حمایت گرفته بود برادران گفتند که ما را از قتل وی باز
میداری و بسلامت بردن نزد پدر خود بهیچگونه ممکن نیست اکنون تدبیر وی چیست یهودا تامل نموده گفت
مصلحت آنست که او را در چاهی افگنید تا او را رهگذریان بیرون آرند و یا همانجا بمیرد و بهر دو تقدیر بی
مباشرت قتل او مقصود بتحصیل پیوند و مجموع این رای مستحسن داشته در سه فرسنگی از کنعان چاهی بود
که گویند سام ابن نوح علیه السلام از احفر فرموده و آنرا جب الاحیا گفتندی و گروهی گویند شداد
بن عاد کنده بود و آن چاه در اردن بود میان مدینه و مصر بر کران راه و این چاه بغایت تنگ
و تاریک بود قعر آن کشاده و سر آن تنگ **القصه** چاهی بغایت با هیبت و پر وحشت و محل
موذیات و مقام عقارب و حیات حاصل است چاهی چون گور ظالم تنگ تیره + ز تاریکیش چشم
عقل خیره + لب او چون دهان اژدهای + بی قوت از بیرون میدم بهای + درونش چون
درون مردم آزار + بجای مردم آزاری پر از مار + مدار نقطه اندوه دورش + برون از طاقت
اندیشه غورش + محیطش پر کدورت مرکزش دور + هوایش بر عفونت آب آن شور + نفس زن
گردد و یکدم نشستی + نفس را بر نفس زن ره ببستی + گویند بجهت وسعت قعر و ضیق راس او هیچ جانور
که در آنجا افتادی امکان بیرون آمدن نبودی و مغاکی وی بروایتی هفتاد گز بود **القصه**
چون یوسف را علیه السلام بسر آن چاه آوردند خواستند که آفتاب جمالش را در عین چه آن چاه
اندازند چنگ صد من شفقت برادران زده متمسک بحبل متین خلق ایشان نموده گاه بزرگی
حال پدر را شفیع می آورد و گاه خوردسالی خود را بر ایشان عرض میداد و هر چند تشبث بذیل
شفعا نموده نزد ایشان استعانت میکرد اصلاً بسخنان او التفات ننموده پیراهن آن پاکدامن
چون گریبان از تن عزیزش برکشیده دست و پای او را بر بستند و یوسف علیه السلام هر چند در خواست
نمود که پیراهن من گذارید تا درین منزل وحشت برهنه نباشم در جواب گفتند ستارگان را بگوی تا جامه
از خانه غیب خلعت اعزاز و تشریف عز و جاه بر قد تو نهند آنگاه ریسمان بر میان وی بسته او را
در چاه آویختند دید که نیازمندی و عرض حاجتمندی نزد اخوان اعتباری ندارد و در برابر هر خواستی
سرزنشی و بازخواستی دارند در عجز و اضطرار و بیچارگی خود دیده آب حسرت از جویبار دیده جاری

بگو که حالت چون است و روزگارت بر چه سان میگذرد یوسف علیه السلام جواب داد چگونه باشد حال کسی
که از مادر جدا مانده و از پدر دور افتاده و بقصد برادران گرفتار گشته و تن برهنه و لب تشنه و شکم گرسنه در قعر
چاه ظلمانی بی مونس و بی یار نشسته و دلفگار بصد هزار بلا مبتلا باشد یهودا از شنیدن این حدیث عنان تمالک
از دست رفته قطرات از دیده ببارید و در مقام عذرخواهی در آمد با وی گفت ای یوسف من از این معامله که
با تو برادران پیش برده اند بغایت محزونم و از خجالت عذر آن خواستن نمیتوانم یوسف علیه السلام گفت که ای
برادر حکم خداوند جل جلاله چنین در وجود یافته و قضای الهی سبحانه و تعالی استحکام پذیرفته در حکم و قضای وی دخل
نیست اکنون وصیتی دارم میخواهم که با این وصیت عمل نمائی اول آنکه اگر غریبی و بیکسی ضعیف گرسنه و تشنه بینی
البته در امداد و معاونت وی تقصیر ننمائی و لطف و مهربانی به نسبت با وی دریغ نداری دیگر
آنکه هر جا جوانی بینی البته از جوانی من یاد آوری و چون یتیمی بینی یاد ده پدر را بینی از یتیمی من فراموش
نکنی و چون غریبی بیکسی تنها بینی یاد آر از غریبی و بیکسی من براندیشی دیگر وصیت آنکه چون بخانه روی
برادرم ابن یامین و خواهر دینه را سلام من برسانی و ایشان را بنوازی و در خاطر جوئی ایشان تقصیر نکنی از زنهار
فصاحت احوال و کیفیت معامله برادران که با من نمودند چیزی بسمع ایشان نرسانی که نباید به شنیدن
و برادران دعای بد گویند و من امید میدارم که از این ورطه بسلامت بیرون آیم و از برادران درگذرم پیش از
آنکه پدر بر حال ایشان اطلاع یابد و از نظر عنایتش محروم گردند شفقت بی غایت و کرم بی نهایت مشاهده
کن که طبع کریم پیوسته تقاضا احسان کند و پاکیزه اخلاق همواره اظهار اشفاق نماید و حاصل از استماع این
کلمات فریاد از نهاد یهودا برآمد و غوغای گریه و نفیر بگوش سایر اخوان رسید مجموع ایشان پیش یهودا آمدند و با وی
عتاب کردند و سنگی بزرگ سر چاه استوار ساختند و از آنجا بازگشتند یوسف علیه السلام چون آن حال مشاهده کرد
و طاق طاقتش گسسته گشته و از طلاطم امواج محن در آلم تاراج فتن نهایت دل شکسته شده امید از حیات برداشت
دلوای حاجت و نیاز بدرگاه واهب العطایا برافراشته چون دود او درد آلود یوسف علیه السلام تا بهشته زد آن
دود و فغان رسیده های سدره نشینان را فرمان شد که از اوج افلاک بدان تیره مغاک سعد و سالتی نزدیکی آن ذات
کریم پرواز دلا جرم جبرئیل امین علیه الصلوة والسلام از فراز رواق مقرنس افلاک بسطح مسدس کره خاک نزول نموده
و در قعر چاه خود را بیوسف نموده تحفت خوانچه کرامت پیش وی نهاده و بعد از آن شربت ملاطفت از زلال نصیحت
خاطر انور آنحضرت را در آن چاه تاریک به بشارت فرح و سرور منتهج و مسرور گردانید و گفت ای یوسف خاطر جمع
کن که عن قریب باشد که بازار حاسد تو کاسد شود و شب دیجور محنت بروز موفور السرور نشاط و بهجت مبتدل گردد و تو
پشت بمسند سلطنت نهاده برادران جفاکار در صف خدمت بر فرش مذلت باشند و نامه اعمال ایشان

علیه السلام در چاه این دعا کرد اللهم یا صریخ المستصرخین یا غوث المستغیثین یا مفرج
کرب المکروبین قد تری مکانی و تعرف حالی و لا یخفی علیک شیء من امری فرشتگان
از آسمان آوازی شنیدند همه بغلغل افتادند گفتند خداوندا آوازی بگاه می‌شنویم و ندای دعا سمع ما
میرسد بکار بیکار حسی مانند دعا بدعا الله تعالی فرمود که ای فرشتگان این آواز یوسف است پسر یعقوب پسر
اسحاق پسر ابراهیم خلیل صلوات الله تعالی و سلامه علیهم اجمعین فرشتگان بر درد دل یوسف صدیق علیه السلام
بگریستند حوریان جنت بناله در آمدند خطاب حضرت عزت جل و علا در رسید که ای ملائکه تسکین گریه **مصرع**
لطف دوست همان کند که بود دست هیچ گنجی بی رنجی میسر نشود و هیچ گلی بی خاری نشگفد و هیچ راحتی بی
مشقتی دست ندهد و هیچ نعمتی بی محنتی روی ننماید **غزل** دل ز سوز عشق داغ یار یابد پرورش + چون زر
خالص که از آتش یابد پرورش + دل ز نخل قامتش در زیر بار آمد ولیک + میوه آن بهتر که اندر بار یابد پرورش
هیچکس بی خار غم یک گل درین بستان نچید + گل میان صد هزاران خار یابد پرورش + کعبه که مامن
خائفان ست بیابان پر آفتش در راه ست بهشت که مقصد مطیعان ست دوزخ و پل صراطش بر گذرگاه ست
صبح منور را شب مقدمه لشکر ست عمارت بوستان روحانی را خیال شد در شکستن نفسانی مقرر ست ای
ملائکه دولت نبوت و منصب رسالت را از کشیدن بار بلا چاره نباشد یوسف ماه آسمان رسالت و آفتاب سپهر جلالت
ست ماه و آفتاب را گاهی غروب لیست گاهی طلوع ماه گاهی بخسوف مبتلا گردد و آفتاب بکسوف ماه جمال یوسفی
بنهایت کمال رسیده ست از خسوفی چاره ندارد و چون از خسوفی چاه بیرون آید بر اوج سپهر عزت جاه بدر تمام
نور خواهد بودن و از آفتاب نبوت نور وحی و الهام خواهد فزودن در **کشف الاسرار** میگوید که چون
یوسف علیه السلام در چاه قرار گرفت چاه ظلمانی نورانی گشت و آب تلخ شیرین خوشگوار چون آب زندگانی
شد و قعر چاه بیت الشرف آشناه گشته بمرتبه اتباع یافت که چند انکه چشم افتد فسحت او آمد و الله تعالی هفتاد هزار
فرشته بمونست وی در آن چاه فرستاد جبرئیل علیه السلام در یمین و میکائیل علیه السلام در یسار قرار گرفتند
و آن چاه را برای وی در روضه خضرای گردانیدند سبزه زاری بانواع ریاحین آراسته مزین بسبزه های نوخاسته
ای فرشتگان غمگساری وی از منازل علوی نزول فرموده هر یک او را به بشارتی بشکر گردانید چون هنگام
آن رسید که نیر اعظم درین ظلمانی مغرب متواری گردد یهودا که شفقت بیوسف علیه السلام داشت گاه گاه اظهار
شفقتی می‌نمود و بشفقتی خاطر یوسف را تسلی میداد برادران را مشغول کرده فرصت را نگاهداشته خود را بر سر
چاه رسانیده و ندا کرد یا اخی یوسف حی انت ام میت یوسف علیه السلام جواب داد و لانی الاحیاء و لا انی الاموات
ای شفقدا احوال غریبان تو کیستی که بیچارگان را می‌پرسی و از حضرت برادرانم نه ترسی یهودا گفت من برادر تو

این عجب که بودست که بادسحر آورد + ای دیده فرو ریز هر آن آب که داری + کین آتش اندوه زمن دود بر آورد
من آب طلب کردم زین دیده بدین سوز + او خود همه خونابه کاله خون جگر آورد + و در بعضی از تفاسیر آورده
است که چون یوسف علیه السلام بقعر چاه قرار گرفت برادران از بالا آواز دادند که تا بر موت وحیات
وی اطلاع یابند یوسف علیه السلام بر ظنه آنکه شاید ازین فعل ندامتی در دل ایشان پدید آمده باشد و ازین معامله
پشیمان گشته باشند جواب داد چون حیات وی دانستند سنگی عظیم آوردند تا بر سر وی افکنند یهودا که پیش
آمده دست ایشان بگرفت و از افگندن سنگ ایشان منع فرمود و گفت کار عهد قدیم شان نخود و گفت او را
قعر چاه چندان بقاء نخواهد بود بقتل وی مبادرت اکنون حاجتی ندارد و بدانکه علما را در افگندن
یوسف علیه السلام در چاه اقوال ست بعضی گویند که سبب آن بود که عاقبت کار روی
چون بسلطنت و فرمانروائی مقرر گشته بود و از لوازم پادشاهی ست بحبس و زندان حکم فرمودن در ابتدا حال او را
مبتلا بچاه گردانیدند تا از احوال محبوسان غافل نماند و بر درد دل دردمندان ببخشاید و در احسن القصص
امام قشیری رحمة الله تعالی علیه آورده که آن چاه را شداد بن عاد کنده بود و هزار و دویست سال از
حفر وی گذشته و در زمان مردی بود که به نبی علیه السلام ایمان آورده بود و وی نیز مسمی یهودا بود و در صحف
شیث پیغامبر علیه السلام واقعه یوسف علیه السلام مذکور بود و مطالعه این مرد مسمی یهودا رسیده بود و مستجاب
الدعوة بود و از بسیاری اشتیاق بملاقات یوسف علیه السلام دعا کرد اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُكَ اَنْ
تُؤَخِّرَنِیْ وَلَا تَقْبِضَ رُوْحِیْ حَتّٰی اَرٰی یُوْسُفَ عَلَیْهِ السَّلَامُ حق تعالی دعاء وی اجابت فرمود یعنی
او را گفت ترا در چاه شداد بن عاد متوطن می باشد تا بوقت رسیدن یوسف علیه السلام که موعد ملاقات
وی با تو آنجا خواهد بود یهودا آن چاه موعود را صومعه خود گردانید هر روزی یک انار از باغستان عالم غیب
از برای وی فرستادند و قندیل از انوار ملکوت از برای او افروخته بودند که محتاج بچراغ و روغن نبود گویند
مدت هزار و دویست سال در قعر آنچاه انتظار بقدوم یوسف علیه السلام می برد و بعد از آنکه یوسف علیه السلام
بچاه نزول فرمود یهودا یوسف علیه السلام را بسینه خود منضم ساخته نفسی سرد بر آورد و گفت طول شوقی الی لقائك
و ریحانت قلبی ای یوسف پنهان که از برادران خود شکایت مکنی که حقیقت ایشان را وسیله وصول ما ساخته چون کمال عشق ما بوصال تو داشته
سبب ملاقات ما با تو گردانیده بعد از آن گفت استودعك الله جان بداد + اما مراجعت اسباط
بملازمت پدر بزرگوار علیه السلام و آگاهی یافتن یعقوب علیه السلام ازین واقعه نا مکه
آمده اند که چون برادران یوسف علیه السلام بچاه افگندند از آنجا مراجعت نمودند همه خود فرود آمدند و بر غاله
کشتند و پیراهن یوسف را علیه السلام بخون ملطخ ساختند بعد از آن ساعتی تاخیر کردند تا بیگاه تر شد

در بیان حکمت انداختن یوسف علیه السلام در چاه اقوال ۱۲

جماعت ببشاشت خوانی وطوای خطاهای خود معترف آیند ذلک قول الله تعالی وجیناالیه لتنبئنهم بامرهم هذا الایة سحرن نقل است که چون یعقوب علیه السلام بر
چاه آمد خواست مبادا کشش شکسته شود چاه بیرون آمده بود مجروح گشته از آن جراحت الم تمام بیوسف علیه السلام لاحق شد از آن صبح چنانکه جبرئیل
حال وی باز پرسید جراحت خویش بروی عرض کرد جبرئیل علیه السلام فی الحال معاودت نموده مقداری کافور
بهشتی آورده و بر جراحت وی مرهم ساخت شفای تمام حاصل آمد گویند مقداری از آن که فاضل آمده بود جبرئیل
علیه السلام بفرمان الهی جل وعلا آن کافور فاضل آمده را بر سر کوه قاف نهاد تا دست تصرف خلق از آن کوتاه
شده مقصود از آن آن بود که در دنیا دردمندان مجروح خاطر بسیار خواهد بود که شبهای بیدرد انده بر جهت راحت
بیدار اند هر سحر که نسیم گاهی بفرمان الهی جل وعلا بدان کافور بهشتی بگذرد روح و راحت کافور بهشت گشایش داده عرصه
آفاق را فرایح و روایح آن معطر گرداند و ساحت قلوب براحت آن مروح سازد عبیر دلپذیر جنان جنان در
جهان منتشر گردد که نسیم سحری در بساط بساتین شمامه کافوری بیز و نسیم تسنیم از خزانه جنت النعیم در فضای گلستان
و صحن گلزار بر مشام عاشق اوراق و ازهار سوسن بنفشه و نسیم ریزد و ازهار پژمرده از آب حیات عالم ارواح ترشحه بخشید
جانهای افسرده را از شراب ماب قدس جرعه رساند آری ارواح نکهت بر ارواح راحت از نسیم سحر است اشباح
مغلوب را استراحت از نسیم صبحگاهی است نیک نیک بی عاشقان نسیم سحری است مفرح جانهای صادقان
نسیم سحر است اوراق بر اغصان اشجار در رقص از حرکت نسیم سحر است اوراد بر سیده زبرجدی بی نقص
از برکت نسیم سحری است نسیم سحری نخل بند است که چون نقاشان در اطراف صحن چمن از اصناف سمن و نسترن
هر گونه شناختی و برگی می اندازد نی زرگر است که چون جوهریان در جاعلی بر شدان هوا بضرب تنک
صبا گوشوارهای از شگوفهای سازد چنانچه در عالم ظاهر صد هزار خلعت زیبا در بر عروسان حجله گلستان
می پوشاند در عالم باطن نیز صد هزار خلعت زیبا از ورای استار غیب بمشتاقان لاریب بنماید چنانکه طالب گفته است
بیت ای نسیم سحری بوی وصالش بمن آر + تا من از شوق قفس را هم در هم شکنم + اید رویش چنانکه
ظاهر را راحت از وزیدن نسیم سحر است باطن را نیز استراحت از نسیم سحر است داود پیغامبر علیه السلام
از جبرئیل علیه السلام سوال کرد که از اوقات شب کدام فاضلتر جبرئیل گفت علیه السلام نمیدانم الا آنکه
در وقت سحر عرش در حرکت می آید و تا مستغفران سحر را یعنی امر زند آرام نمیگیرد شیخ سفیان الثوری میگوید
قدس الله تعالی روحه که حق تعالی نسیم آفریده که آنرا صبیحه میگویند در وقت سحری وزد و اذکار استغفار
بندگان تا یاد روزگار را بجناب قدس حضرت پروردگار جل وعلا عرض میکنند و از انجا توبه
قبول و وعده وصول محبوبان ندایای هجران میرساند **لحضرت والد الدهلوی رحمة الله تعالی علیه**
باد آمد وز آن سرو خرامان خبر آورد + مرده کالبد خسته جان دگر آورد + امروز نه هم اول روز مستی

رسیدند و پدر عزیز را بخاک تضرع افتاده دیدند بیهوده بخدمت پدر مبادرت نموده و پیش رفتند و سر
مبارکش را از خاک برداشته بر کنار نهادند و زبان عتاب بنسبت به برادران بگشاد که انچه بود که تا که بودم آب دیده
خویش در پیش پدر بریختیم و خاک بیمروتی بر فرق خود بیختیم برادر را در چاه انداختیم از کدام عاقل این نوع کار کرده
از ظاهر شده و کدام متفطن با امثال این افعال قیام نموده پدر را برداشته بوثاق آمدند و آن شب همه شب
یعقوب علیه السلام بیهوش بود چون نسیم سحر وزیدن آمد و سلیمان صبح از برای دفع عفریت شب بر تخت
مشرق بر آمدن گرفت اندک افاقتی بحضرت یعقوب علیه السلام روی نمود بجانب فرزندان نظر کرده گفت
ای عزیزان نور چشم من کجاست و مردمک دیده ام را چه شد که ناپیداست **رباعی** سروی که بباغ جان
روان بود کجاست + آن گل که چراغ بوستان بود کجاست + من میروم از جهان خبر باز دهید + کان
یار که در تنم چون جان بود کجاست + و ذلک قوله تعالی وَجَاءُوا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ و اسباط آمدند نزد
پدر خویش شبانگاه گریان **کشف** و عشاء آخر نهار را گویند تا بنیم شب یبکون اینجا معنی حال واقع شد اگر گویند حکمت
در شب رفتن ایشان چه بود جواب آنست که تا بر اعتذار دلیر باشند که در روز شاید حیا ایشان را مانع آمدی از عذر
و دروغ **کشف** و اینجا گفته اند لا تطلب الحاجة بالليل فان الحياء في العينين ولا تعتذر بنهار من ذنب فتتلجلج في الاعتذار
فلا تقدر على اتمامه یعنی چون حاجت از کسی خواهی شب بخواه که حیا در چشم ست تا چون دو چشم در برابر یکدیگر افتد یکی
را شرم آید یا سائلی را تا ترک خواهی شب بروز کنند یا مسئول عنه را تا سائل را نومید باز گردانند و چون عذر خواهی
بشب خواه تا بشبانت از کار باز نمانند و عذر خود تمام کردن تواند لاجرم بشب آمدند با زمه گریان آمدند و بندگان
گفته اند که گریستن مردم بتخصیص چون مفهوم بکذب باشد نشان خیر نباشد و در خبرست که چون نفاق مرد بکمال
رسد مالک شود مر دو چشم خود را تا هر که بدیگر گاه که خواهد بر وی کشد مجاهد از شعبی نقل میکند رحمة الله تعالی که زنی
نزد شریح قاضی رحمة الله تعالی گریان آمد شعبی گفت یا ابا امیه درین مسکین نگاهی کن که چگونه میگرید شریح
گفت برادران یوسف نشنیده که چگونه میگریستند و حال آنکه در باره برادر ظلم کرده بودند و عذری بدروغ
بر بهم بافته بودند و این بیت ایشان فرموده **شعر** اعزک من سلو بکاء و مقلته بها ملء الجفن
اللنتف مطلقه + فان بنی یعقوب جاؤا اباهم عشاء م یبکون نودا و محرم + و گفته اند که گریه
ایشان بحقیقت بود نه بجانب به معنی یکی آنکه پیری یعقوب علیه السلام دیدند و اندوه و حزن او در درجه اعلی
مشاهده کردند دوم انستند که او را در غم و بلای صعب افگندند دوم آنکه کودکی و بیگناهی یوسف علیه السلام یاد
آوردند سوم بر کرده خویش پشیمان شدند و اصلاح کار نتوانستند نمود لاجرم بجهت محزون و مجروح گشته میگریستند
و اسباب اشارت را درین آیة لطائف ست **لطیفه اولی** قوله تعالی وَجَاءُوا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ

آنگاه بسوی خانه توجه نمودند و معهود چنان بود که قبل از غروب آفتاب اسباط از سیر و شکار بمنزل باز
می آمدند و چون رجوع ایشان این نوبت بعد از غروب آفتاب افتاد خاطر یعقوب علیه السلام
مشوش گشته کنیزک خود را که صفرا نام بود آواز داد و گفت دستم بگیر تا باستقبال فرزندان بیرون روم و ببینم
که موجب دیر آمدن ایشان چیست و یعقوب علیه السلام از خانه بیرون آمده مسافتی قطع فرموده بر بالای
تلی برآمد بایستاده و دیده بر راه نهاده و بر امید باستقلال جمال یوسف علیه السلام صفرا را فرستاده انتظار میکشید تا از
مجاز آن نور چشم را که از مردمک چشم دور مانده است از دور بیند و در آئینه جمال و صورت حال بار دیگر چشم نیکو مشاهده کند
مترصد آنکه تا مردم دیده چشم خانه باز آید و جان بسینه بجانب چشم چگونه گراید و منهیان بارگاه تقدیر بگوش صنع او
میگفتند که بیت بیرون ز کفایت تو کار دگر است + در عالم غیب اختیاری دگر است + ای یعقوب
در پردهٔ تقدیر نوای ساز کرده اند که زیر و بم تنبیه برادران تدبیر هم نیست و نقشهای انگیخته اند که نقاشان
گنبد خانهٔ افلاک را قلم فهم و ادراک در تصویر آن نقوش از کار بیکار گشته گنجهای حکمت در ضمن رنجها تعبیه کرده اند
و نوشهای لذت وصال در بین نیشهای محنت فراق باز بسته اند و چون انتظار از حد گذشت و تیرگی شب
بنهایت انجامید یعقوب علیه السلام را اضطراب زیادت گشت گفت ای صفرا این سواد از فاسد دلم خون
شفق برخاست و چشم چون حلق در انتظار و قلق سپید گون خاطرم چون بنات النعش متفرق است باطنم
چون آئینهٔ خورشید متزلزل آری قاعدهٔ مهربان سراپردهٔ قرب آنست که آنچه بسبیل تفصیل در مستقبل معلوم
خواهد شد دل مستغرق در حال بسبیل اجمال بران گواهی میدهد القصه در اثنای غلبهٔ مادهٔ سودای یعقوب
علیه السلام بصفرا التفات فرموده گفت ای کنیزک فرزندان را آواز کن باشد که پیش از ملاقات صدای
ایشان بشنوم و بجواب روح افزای تسلی و بهره مند شوم صفرا بر حسب فرمان فریاد بر آورد که ای اولاد یعقوب نبیه و الله
بزرگوار انتظار قدوم شماست بشتابید و خود را بوی برسانید و اسباط را نعرهٔ صفرا بگوش آمد مانند خروس سحر
در خروش و فریاد شدند و جامها را بسان صبح کاذب چاک زده و خاک بر سر افشاندند و آواز واویلاه و واحبیباه
بر آوردند یعقوب علیه السلام گفت ای کنیزک اینچه فریاد است و سبب این ناله و نفیر چیست صفرا گفت از
صدای این ندا و فحوای این غوغا چنین مفهوم میشود که برادران در فراق یوسف نالانند و بر جمله آمده [illegible]
خبر موحش را از صفرا استماع فرمود ضعف کرده در افتاد و بیهوش گشت ع بلی تو حکیم من دل سوخته را +
دیده تر هجر بر دوخته را + انصاف بده که سخت مشکل باشد + بی تو دل و جان با تو آمیخته را + چون کنیزک
بیهوشی یعقوب علیه السلام مشاهده کرد و فریاد بر آورد که ای فرزندان بشتابید تا پدر را دریابید که دلش بالتهاب
نار فراق سوخته و دلش بسموم غموم هجران فراق افسرده گشته بعد از استماع این مقال [illegible] فرزندان

امام را بر سر بالین خود دید آب حسرت در دیده بگردانید امام فرمود ای جوان در توبه بسته نیست از معاملات
ناپسندیده خود باز گرد جوان گفت من برین درگاه بی اعتماد شده ام بارها توبه کرده ام و باز شکسته اکنون من سخن
توبه گفتن نمی توانم اگر شما قدم شفاعت پیش نهید و اثر قبول مشاهده فرمایید من خود توبه آماده ام امام
بجانب آسمان توجه نمود و واقعه جوان و توبه وی معروض جناب قدس گردانید جل و علا تلقی و از ندا در جواب
مرا یاد ده چند نامرد کرد تا یا بارها او را آزموده ایم او را بیوفا یافتیم چون امام این سخن از زبان غیب بشنید از سر
بالین وی برخاست بیرون آمد بیچاره جوان از سر حسرت روی سوی مادر کرد و گفت ای مادر نظام مرا
بمعصیت آلوده ام در باطن از خبث شرک و لوث کفر بیزار است در ایمان صادقم و بکمال کرمش امید کلی
وصیتم با تو آنست که چون مرغ روح من از قفص قالب پرواز کند روی مرا بر خاک نهی و موی سفید خود
بکشائی و مرا از حضرت حق سبحانه و تعالی درخواست نمائی شاید که از گناه من درگذرد و مرا ببخشد جوان چون
وصیت بتقدیم رسانید قالب تهی کرد پیرزن وصیت بجا آورده بخشیده و آوازی شنید ایتها المرأة ان الله
تعالى قد رحم ولدک و وهب لک ذنبه **لطیفه** دیگر فرموده اند که هم میگوید حق سبحانه و تعالى که هر چند بنسبت
با پدر بیوفائی نمودند و در جفا کاری می افزودند اما هنوز نسبت پدری و فرزندی میان شان قائم بود و هنوز پدر
پدر ایشان بود و ایشان فرزندان کذلک بنده عاصی هر چند طریق جفاکاری ورزند همچنان حضرت خداوند
جل و علا خدای وی باشد و وی بنده او و این نسبت میان منقطع نگردد **نقل است** که مردی نزد حضرت
رسالت آمد صلی الله تعالی علیه وسلم گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم شما را ادعیه و اوراد بسیار است دین
مدعا جزم استحضار آن بتمامی نتوانم میخواهم که تعلیم یک کلمه مرا از همه مستغنی سازی یعنی کلمه بیاموزی که چون
بگفتن آن مبادرت نمایم چنان باشد که از روی ثواب که همه دعاها شما مستفید گشته باشم فرمود بگوی
اللّٰهمّ انت ربّی و انا عبدک ترا همین کلمه کفایت است آن مرد عجمی بود ضبط آن کلمه نتوانست نمود و سبب
دیر وزر این کلمه عکس گفت چنین میخواند اللّٰهمّ انت عبدی و انا ربّک و هر بار که بزبان میراند زلزله
ملکوت می افتاد و ملائکه از سیاست این گستاخی و جهالت میترسیدند تا جبرئیل علیه السلام آمد و گفت
یا رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم این درویش عجمی را کلمه چند تعلیم فرموده و وی حقیقت معنی اطلاع
نیافته بر وجه ادا می کند که صاحب شرع تلقین کرده نمی نماید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آن مرد را طلبید سبب
وی باز پرسید گفت یا رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم تعلیم شما بغایت خوش آمد و عمل بر ثواب آن خیلی
آن نهادم و مداومت باین کلمه تکلم مینمایم که اللّٰهمّ انت عبدی و انا ربّک حضرت رسالت فرمود که ای
تو میگوئی عکس آنست که من ترا تعلیم کرده ام زنهار دیگر چنین نگوئی که کافر گردی آن درویش بغایت

چهار کلمه است و در هر کلمه فائده است اول فرمود جاءوا یعنی آمدند اشارت آنست که هرچند بندهٔ گناهکاری
و تباه روزگاری کار آمده باشد بیا باشید که پیش از آنکه او را بدرگاه آرند خود بیاید که واقفست میان آنکه خود بیایند
تا او را بیارند آنکه خود می آید امید عفو است و آنکه او را بیارند بیم عقوبت و تحقیقا این در دو صورت جمال نماید
یکی آنکه چون بنده از گناه در وقت فرصت و عافیت توبه کند چنانست که خود آمده باشد و چون از بیم بلا و خوف
ابتلا از گناه وا ایستاد اینجا چنانست که او را موکلی فرستاده بدرگاه آورند صورت دیگر آنکه چون بنده در ایام حیات
و صحت بجناب قدس حضرت عزت جل و علا بازگردد گویا خود آمده است و چون موکل قُلْ يَتَوَفّٰكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ
الَّذِيْ وُكِّلَ بِكُمْ بر سر بالینش فرستد و تلاطم امواج محن و فتن متعاقب گردد بنده اینحال بجناب حضرت
ذو الجلال جل و علا بازگردد و خطاب آید که آلْاٰنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ نقلست که در عهد امام حسن
بصری رحمة الله تعالی علیه جوانی بود خرمن طاعت سوخته و علم معصیت برافروخته عمر شریف در پی هوای
نفس گذرانیده و روح پاک را مغلوب نفس دنی گردانیده در اثنای این معامله بعرض مرض گرفتار گشته
عزیمت توبه در باطن مصمم گردانید زبان بمعذرت بکشاد و گفت الهی قلبی عثرتی من عثرتی فانی بلا ارجو غیرک
فانی لا اعود خداوندا گناهان من نابوده انگار و از این افتادگی برآر دیگر گستاخی نکنم و بافعال ناپسندیده معاودت
ننمایم حقتعالی مراد او را بشفا کرامت فرمود باز اسباب معصیت ساخته بنیاد توبه و انابت برانداخته قاعدهٔ
قدیم بنیاد نهاد دست بفسق و فساد بر طریق اخس اختیار کرده کرت دیگرش بانبر پنجه بیماری گرفتار گردانید
در شکنجه درد و علت بانطرار آوردند باز از طریق نیازمندی بجناب قدس خداوندی جل و علا مراجعت نمود
بتمهید مقدمات توبه پیش آورد حقتعالی بلطف عمیم از آن مهلکش رهانیده و بصحت و فراغت قرین گردانید
باز همان معاملت قدیم آغاز نهاد دیگر باره سر بر بستر ضعیفی و بیماری نهاد برادرانش بخدمت امام حسن بصری
رحمة الله تعالی علیه آمده عرض حال آن جوان کردند گفتند یا امام آن جوان گستاخی که کرات بصیقل موعظت
آیینه زنگار خورده دلش را صفال موعظت صیقل میزدود دیده و باز بدم وساوس شیطانی و هواجس نفسانی
تیره گردانید اکنون در عرصه هلاکت در آمده اجلش نشسته و یک سینه هیچ امکان دارد که قدم رنجه فرمائی و بسر بالینش
آئی شاید نفس شریف آثار سعادتش پدید آید و ابواب قبول بر وجوه عمال بکشاید امام اجابت فرموده چون
بدر خانه آن جوان آمد مادرش باستقبال آمد مقدم شریف امام معروض داشته میگفت چون تو پاکی را این
ناپاکی چه آشنائی مخلصان را با مفلسان و صادقان را با فاسقان چه نسبت امام گفت ای پیرزن دل
خوش دار و زمام رجا از دست مگذار که رحمت خداوندی جل و علا بیشمار است و دریای لطف و کرمش
بیکنار امید چنانست که اثر وی در گذرانند بعد از آنکه امام به سر بالین جوان نشست جوان چشم بکشاد

خشنود شود مادر کودک گریان شده گفت یا امام نعم الشفیع انت الیه بیش از تو نپذیرم شفیعا او آنجا که یاد تا این فرزند
مرا شفاعت کرده ندای امام مسلمانان مدتیست که او را از بازی منع میکنم منزجر نمیشود اکنون ای شیخ وقت
باش که اگر دیگر بی اجازت من از خانه بیرون آید و ببازی اشتغال نماید از وی علقه مادری و فرزندی قطع کنم شیخ
گفت بلی چنین باشد گفت یا امام بر مضمون آنچه گذشت مکتوبی ثبت فرمائی تا دیگر با کودکان بازی نکند و اگر کند
وی فرزند من باشد و من نه مادر وی امام مکتوبی بنوشت مادر دست کودک گرفته با خود بخانه برد ساعتی آنجا
در گوشه منتظر بنشست ناگاه دید کودک از خانه بیرون دوید و با کودکان بمجلس ببازی مشغول گشت مادر
از وی روی برکشید و در بر روی وی دربست چون کودک از بازی باز پس رجعت و کودکان هر کدام بجای خود
نهادند او تنها بماند بدر خانه مادر آمد هر چند در بکوفت مادر نگشاد در محله بر سر راه هر یک از اهل محله نهاد و دود
دل خود با یک بیابان که دار اینجا نیز هیچ دری نگشود متحیر فرو ماند باز روی بجانب خانه مادر خود نهاد هر چند
در زد فتح الباب میسر نگشت گفت ای مادر اگر در سرای بیگانگان بار نیافتم روی بازگشتن داشتم اکنون
این در را که بازگشتن ندارم و از سر درد و سوز گریه و ناله آغاز کرده روی بر خاک نهاده در خواب شد مادر از بام
منتظر احوال فرزند می بود تا احوالش بر چه منوال میگردد چون دید فرزند غریب روی بر خاک نهاده بزاری
و انکسار نهاده خود را از بام فرو انداخت و سر فرزند از خاک مذلت برداشت و گرد راه از روی جگر گوشه
بگوشه مقنع خود پاک کردن گرفت و کودک همچنان در خواب چون از خواب بیدار شد نظرش بر جمال مادر افتاد
گفت ای مادر اگرم آب و نان ندهی روا دارم و اگرم گوشمالی دهی سزا دارم مگرم در گریه و سوز و گداز داری تاب
ندارم همین درخواست که مرا از درگاه خود بدر نفرستی امام حسن چون واقعه مشاهده کرد جامه بر تن پاره کرد و گفت
مرا از این معاملت دو چیز معلوم شد یکی آنکه بنده را بجز درگاه خداوندی جل و علا در دیگر نیست دوم آنکه علاقه محبت
میان محب و محبوب هیچ چیز منفک نگردد لطیفه دیگر فرموده یکی از بندگان گفته اند که هر چند بنده [illegible]
از فائده بعد باری تعالی کم از آن آشنا و بیگانه بر وی رحم کند نقل ست که یحیی ابن زکریا علیهما السلام ابلیس را در گریه
دید شفقتش بجنبید گفت ای بیگانه چرا بیگانگی و با این نزاری چرا [illegible] گفت چندین هزار سال حلقه بدین
در زدم و بامید آنکه در بر روی من باز کنند آخر بدان امید که با نیست گفتم تا کی گفتند تا هرگز یحیی را علیه السلام دل بر احوال
وی بسوخت دعا کرد که الهی این بیگانه بدین زاری میگوید چه بود اگر در آشتی بگشائی و توبه قبول فرمائی
خطاب آمد که ای یحیی وی بدروغ میگوید نمیخواهد که نیکنامی بغیر سید اگر خواهی بدانی بگوی تا بر سر قبر آدم علیه السلام
رود و خاک او را سجده کند توبه اش قبول کنم و [illegible] صلح بر وی بگشایم یحیی علیه السلام بجناب وی آمده
بشارت آورد و گفت مژدگانی بر تو کار و صلح و صلاح دارد ابلیس گفت چه میباید کرد .... گفت

مجروح گشت وغم گذشتها بروی مستولی شد وگفت یا رسول الله مکی تا دانسته کفر میگفتنم وعین ایمان می
پنداشتم اکنون تدارک آن چگونه نمایم خواجه علیه الصلوة والسلام درین باب متامل شدند جبرئیل علیه السلام
آمد که حق تعالی میفرماید که بوی بگو غلط تو روا است برین سبب که من نظر بر دل بنده دارم اگر سهو بر زبان وی
گذرد ودل وی بر حقیقت مستقیم باشد آن خطای او در الصواب بردارم بمنتهای همتش برسانم اشارت
دیگر نیز در کلمه اباهم اگر کسی سوال کند که فرزندان با وجود آنکه با پدر خود جفا کرده اند ونیاورده ازین کدورت حکمتی
که بخاطر پدر رسانیده اند بکدام روی پیش پدر آمدند حقتعالی جواب او میگوید که پیش پدر خود آمدند بر فتن تا همه دانند که اگر
فرزند فرمان بردار باشد یا عقوق ورزد نسبت پدری وفرزندی درمیان ایشان باقیست نه این از وجیاره است
ونه او را ازین گریز چنانکه از پدر فرزند ترک ادب می بینند بر پدر واجب است که دامن کرم از وی درنچیند
ودر اصلاح امور وتفقد احوال وی اهمال روا ندارد والتقریب ظاهر لطیفه دیگر فرمود عشاء اشارت
با آنکه فرزند هر چند طریق جفا بر در بر خلاف فرمان پدر سبیل عقوق سلوک دارد وتمام روز بلهو ولعب بر دارد
وبا وجود آن مر ولهی پدر التفات ننماید چون طلیعه آفتاب چهره جهانتاب در نقاب حتی توارت بالحجاب
از نظر اصحاب محجوب گرداند وعشاء ظلام نیره فام شام آیینه سوارا در غلاف ظلمت متواری سازد کودک
از بازی ملول گشته گرسنه وتشنه روی بخانه پدر آرد وپدر نیز هر چند از وی کوفته خاطر باشد در بر روی وی نه بندد و
واصلان در باره وی دریغ ندارد همچنانکه عاصیان تباه روزگار که تمامی روز عمر بعصیان ونسیان ومخالفت
فرمان گذرانیده اند چون آفتاب حیات روی بمغرب ممات آرد وعالم تن وجهان بدن بظلمت فوت تا سیاست
موت ظلمات بعضها فوق بعض پذیرد بندگان نافرمان گناهگار از معاملات خود شرمسار بدرگاه پروردگار
روی آرند که انا لنحن نحیی ونمیت والینا المصیر تا اگر فرشتگان گویند که این بنده با وجود این همه
نافرمانی بکدام وسیله وی بجناب قدس خداوندی روی آورده در جواب ایشان فرماید که این بنده بنده
ماست ما خداوند او در مردگی وزندگی ما اگر بیداد پناهگاه ما نیاید بکجا رود وآگر ما نیز ابواب سعادت وقبول
بروی وی نگشایم بروی که گشاید نقلست که روزی امام انام حسن بصری قدس الله تعالی روحه در سر راهی
کودکی را دید که بر سر راه نشسته بود ومیگریست گفت ای کودک سبب گریه تو چیست گفت ای امام مسلمانان
مادر مرا از خانه بیرون کرده است ومرا جایی نیست مجلس مرا برسید امام همانجا بنشست وبر موافقت کودک او
در گریه در آمد وگفت کودکی را که مادر بیرون کند هیچ جای نباشد یا کسی بحضرت جل جلاله عیاذا بالله براند کجا باز یابد بعد
ازان امام خواست که از وی دستگیری کند وبرود کودک دست در دامن امام زد وگفت یا امام المسلمین چه شود
اگر شفیع من گردی مادر از من راضی شود امام دست کودک را گرفته بدر سرا آمد وزبان بشفاعت بگشاد تا از زن

الوالد جزاک الله عن یوسف خیر الجزا ای پدر ما به تیر انداختن و اسپ تاختن مشغول بودیم و یوسف را
علیه السلام نزد متاع خود نشانده که گرگی قصد آن معصوم کرده تن نازنین او را لقمه حوصله خود گردانیده
یعقوب علیه السلام از هیبت این سخن و صعوبت این واقعه نعره زد و چون مصروعان طپیدن گرفت
رباعی باز از غم دل بر جگری ریش آمد زین تیر بدلم زان بت بکیش آمد چه چاره کنم چو جان من پیش سر و سامان
از هر چه بترسیدم همان پیش آمد آنگاه برادران پیراهن بخون آلوده که گواهی بر صدق مدعای خود پیش ترتیب کرده
پیش یعقوب علیه السلام آوردند گفتند ای پدر بزرگوار نشانی از یوسف علیه السلام برای تسلی خاطر شریف
آورده ایم و نیز گواهی است بر صدق قول ما چنانچه حق تعالی باز این خبر فرمود وجاءوا على قميصه بدم
كذب ای ذی کذب یعنی مکذوب فیه کالخلق یراد به المخلوق به والمبالغة و آنرا خون دروغ خوانند زیرا که
خون بزغاله بود و آنرا خون یوسف گفتند **نقل است** که چون پیراهن نزد یعقوب علیه السلام آوردند یعقوب
آن پیراهن را پیش خود طلبید و آنرا ببوئید و گفت این بوی خون فرزند من نیست بگوئید که با فرزند من چه کرده
آید گفتند گرگ او را ای پدر خورد او را گفت سوگند بخدای جل و علا که گرگی از این حلیم تر ندیده ام که فرزند مرا
درون این پیراهن بخورد چنانکه این پیراهن پاره نشود من این گرگ را به یوسف از شما مهربان تر می بینم همین گرگ
گواهی میدهد که این سخن خلاف واقعه است اگر راست میگوئید آن گرگ را بحضور من آرید تا کیفیت
واقعه از وی معلوم کنم ایشان بصحرا رفته گرگی بدست آوردند و دهانش را بخون بیالودند و پیش یعقوب علیه
السلام آوردند و بخون یوسف علیه السلام آن گرگ بی گناه را متهم ساختند یعقوب علیه السلام بجانب گرگ نگاه کرد
فی الحال آب از دیده آن گرگ روان شد یعقوب علیه السلام سر بجانب آسمان کرد گفت الهی سیدی اسألك
بحق جد ابراهیم خلیلک و اسحاق ابی ذبیحک و اسماعیل عمی صفیک ان تطلق لسان هذا الذئب بالكلام
از حق تعالی ندا رسید که بگو گرگ را با وی بسخن در آوردم وحی آمد که ای یعقوب دست بر سر گرگ فرود آر و دیگر هیچ
از وی سؤال کنی جواب گوید و چون یعقوب علیه السلام دست بر سر وی در آورد از وی پرسید که ای گرگ گرگ گفت
لبیک لبیک یا نبی الله گفت یعقوب علیه السلام از تو سؤال کنم و ترا سوگند میدهم بحق خدای که ترا با من بسخن
در آورده که راست بگوی تو بودی که ثمرة الفؤاد و قرة العین مرا خورده گرگ بزبان فصیح گفت السلام علیک
یا نبی الله معاذ الله که از من این فعل قبیح صدور یافته باشد و چون ما را مجال آن نیست که حوالی گوسفندان
آمده در اغنام تو تصرف نمائیم چگونه قصد فرزند عزیزت توانیم نمود و گوشت انبیا دریدن توانیم چه سبب و حال آنکه
لحوم انبیا بر ما حرام مطلق است آزار خاطر شریف شان و بند سبب گناه عظیم و خطای فاحش پرسید اکنون اینجا
از کجا افتادی و بچه سبب فرزندان من چگونه گرفتار گشتی گفت من گرگ پیر ضعیفم و در صحرا در پی طعام بجا در رفتم

حق تعالی مے فرماید که وبر این انقلاب بواسطه آدم امتثال نکنم امر سجده کن بگذر النون تدارک آنست که تو بر
را سجده کن تا باز بمقام خود باز آید گفت ای یحیی آنکه آدم زنده بود و بر مسند اعزاز و اکرام تکیه زده بود او را سجده نکردم
اکنون که مرده و در خاک پوسیده کی سجده کنم ندا آمد که ای یحیی دانستی که گریه وی همه دروغ بوده است **اما رجوع**
بقصه مذکور آورده اند که چون اسباط گریان بنزد پیر کنعان علیه السلام آمدند آنحضرت بعد از افاقه از ایشان
پرسید که قرة العین من کجاست که با شما همراه نیست همه متفق الکلمه گفتند قَالُوا یَا اَبَانَا اِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ ای ما
برفتیم تا تیر اندازیم و بسبقت تازیم وَتَرَکْنَا یُوْسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا و بماندیم یوسف را نزد رختهای خویش فَاَکَلَهُ الذِّئْبُ
پس او را گرگ بخورد وَمَا اَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَّنَا و تو راست گو ندانی ما را وَلَوْ کُنَّا صَادِقِیْنَ و هر چند ما راست گو
باشیم **سعف** و بدانکه علما را در استباق قولست بعضی گویند مراد ازین تیر انداختن است و اصل در اطلاق
این لفظ همین آنست که تیر انداختن از برای امتحان است تا کدام تیر سبقت میگیرد بر ان دیگرے و بعضے مراد دو
تاختن است تا کدام پیشین گیرد بر ان دیگرے و سدی و مقاتل گویند رحمهما الله تعالی مراد عدو است و بعضی دویدن
و بر یکدیگر پیشین گرفتن **سعف** اگر کسے پرسد که دویدن بر یکدیگر سبقت گزیدن چه مناسب بود با مردان بالغ که این
نوع افعال مناسب احوال اطفال است که ملائم اوضاع کودکان جواب آنست که در میان آن قوم که اکثر راعی بودند که
اینوع معاملات از اهم مهمات می بوده تا اگر گرگے از رمه ایشان گوسفندان بر باید در عقب وی توانند دوید و
گوسفند از چنگال وی بیرون توانند آورد پس بنابرین تقریر از برای ممارست دوان در دویدن با یکدیگر
مسابقت نمودندی قوله تعالی وما انت بمؤمن لنا ولو کنا صادقین حاصل کلام آنست که تو بار التصدیق نمیکنی
هرچند که ما راست میگوئیم **نقلست** که چون فرزندان این بهانه بسمع یعقوب علیه السلام رسانیدند از غایت
صعوبت این امر و سوزش و شدت فراق یوسف از سر سوز جگر آهی برکشید و بیهوش گشت **غزل**
در فراق یار گر آه از دل و جان برکشم + صد علم زین آتش دل از فلک برتر کشم + یوسفم رفته ز پیش چون او به
پیرهن + وقت آنست ای رفیقان کز میان دامن کشم + انجالوح صبوری شویم از سرخوناب چشم + رشحه از کلک
مژگان بخطی سر کشم + نغمه زین نوحه اندر گوش بهم خواهم فزود + سرمه زین ماتم اندر دیده اختر کشم + حسن با اهل فراق
اکنون همدم و ملک هجر + چتر عباسی ز آه خویشتن بر سر کشم + بعد از ان وحشتی کشتی الجمله چند باز آمد پرسید کای فرزندان
کجا ام چنین مدهوش چرا ام گفتند در منزل کرامت نزول فرموده آید در مستقر عزت خویش آسوده گفت یوسف
من کجاست گفتند غائب شد باید دانست یعقوب علیه السلام فرمود که چون یوسف علیه السلام غائب است پس
حاضر کیست **رباعی** در دست من آن زلف دو تو بایستی + عالم همه چون نقش نکو بایستی + انگشت وصل
رنگ او بایستی + ... همه هیچ نیست او بایستی + گویند که از میان اسباط شمعون اقبال نموده گفت یا ابه

تو یعقوب علیه السلام عذر ایشان بقبول داشته توجه بفرزندان نموده با ایشان گفت قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ
أَنفُسُكُمْ أَمْرًا ابن عباس گوید رضی الله عنهما تفسیر این آیت میفرماید که یعقوب علیه السلام فرمود بل زینت
که بیاراست نفسهای شما نزد کاری مستقبح چنین در کشف و بعضی گویند ای آسان نمود شمارا اینکار
لتق دیگری گویند هوّنت فی اعینکم امرا عظیما کاری بزرگ در نظر شما خورد نمود و تقدیر چنین
که نیست چنین که میگویید ای فرزندان یوسف را هیچ گرگ نخورد بلکه نفسهای شما کاری بزرگی همچنین
پیش شما خورد نمود تا بر این خطیر امر اقدام نموده آید آتش فراق در کانون سینهٔ من برافروخته اند
یعقوب علیه السلام از غایت استیلای نیران فراق و اشتعال التهاب نایرهٔ اشتیاق از مقام خود بیخود انه برخاست
و میان در بست و خرقهٔ مبارک بسته کرده عصا بر داشته روی بسوی دشت نهاد و فریاد بر آورد که یا یوسفاه یا
ولداه و یا قرة العیناه فی ای حبٍّ طرحوک فی ای بحر غرقوک بای سیف قتلوک فی ای ارض دفنوک رباعی
رفتی ز دلم نقش جمال تو نرفت + وز دیده [illegible] خیال تو نرفت + وین عمر که سیر شد تلخی فراق [illegible] هنوز
که در روز وصال تو نرفت + چنانکه باطراف و جوانب جست و جو نموده یوسف طلبیده جز حسرت [illegible]
چیزی نیافت گاه رو بآسمان آوردی که قبلهٔ دعاست و گاهی روی بر زمین نهاد که سجده گاه اولیا و انبیا
ست گاهی بخاک تعلق و اضطراب [illegible] گاهی از باد خبر آن پاک نهادی پرسید غزل ای
[illegible] زان نوبهار خبر ده که تا کجاست + وای دیده زان نگار خبر ده که تا کجاست + من همچو گل بسوختم از آفتاب هجر
وان سرو سایه دار خبر ده که تا کجاست + ای پیک تیز پی بروآن ماه را ببین + با آشنای زینهار خبر ده
که تا کجاست + ای مرغ نامه بر [illegible] + [illegible] دیار خبر ده که تا کجاست القصه بست
کرد آشنای این جزع و فزع جبرئیل نازل شده خطاب آمد فرمود یا نبی الله مقدسان ملا الاعلی بگریه آورد
و سبحان [illegible] قدس را بنوحه [illegible] تقاضی میفرماید که تا کی فرشتگان را بگریانی و دلهای معصومان را بآتش
فراق خویش بسوزانی گفت ای جبرئیل پس چکنم جبرئیل گفت مهمات بصبر آید ور مستعجل یعقوب گفت علیه السلام
ای برادر بعد ازین در پناه صبر گریزم و شکیبائی و تحمل کشیدن بار جدائی از حق تعالی در خواهم قوله تعالی فَصَبْرٌ
جَمِيلٌ ای صبر جمیل تا چنین تقدیر کنم صبر جمیل اجمل من الجزع وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ
یعنی یاری از خدای تعالی طلبم که یاری دهنده وی است مرا بر آنچه صفت میکنید بعضی از مفسران گویند که
معنی وی آنست که از حق تعالی یاری خواهم تا بر من کشف گرداند از شما را و این شبهه از پیش من بر خیزد و
حقیقت حال بر من ظاهر گردد آنگاه یعقوب علیه السلام بخانه در آمد و در بر روی خود در بسته و سر بزانو تفکر نهاده و پای [illegible]
صبور در کشید [illegible] خبر یافته بودند از [illegible] می آمدند [illegible]

داشتم به بیت المقدس آمده است من در طلب وی باین دیار گذری کرده ام بمن رسید که ترا
مصیبتی چنین افتاده است مرا واجب نمود اعزا پرسی تو بیایم اکنون مقصد ملازمت و داشتم که فرزندان
مرا گرفته نزد تو آورده اند ای یعقوب من گوسفند ترا از فرزند خود دوست تر میدارم بفرزندان رحمت هرگز گزند
نرسانم بعد از آن گرگ روی باولاد یعقوب علیه السلام آورد و گفت ای اولاد یعقوب راست گوئید که شما انجام کار
بعید و بعین الیقین دیدید که من یوسف را خورده ام و چون ایشان فصاحت گرگ را مشاهده کردند از فضیحت
خود اندیشیده گفتند ما ندیدیم که یوسف تو خوردی ولیکن چون او را گرگ خورد و در آن حالی تو بودی که سر میکرد
گمان بردیم که این بیچه فعلی تو کرده باشی گرگ زمین خدمت ببوسید گفت یا نبی الله من غریبم و بجهت تفقد
احوال برادر درین دیار افتاده ام چون بیگناهی نزد حضرت ظاهر شد اکنون اجازت فرمائی تا بوطن خود باز گردم
یعقوب علیه السلام از سخن گرگ متاثر شد روی بفرزندان آورد و گفت گرگی از صنعان صحرا این از برای تفقد
احوال برادر رضاعی خویش به بیت المقدس میرود و صعوبتها سفر اختیار میکند و شما بدست برادر نسبی خود را ضایع
میکنید و بهلاکش میپایید گرگ روی خدمت بزمین نهاده رخصت طلبید بعد از آن یعقوب علیه السلام از گرگ پرسید
صحیح حالی که فرزند من مرده است یا زنده گفت والله گفت چرا نمیگوئی گفت از پیغمبری معزول نشده چرا از جبرئیل علیه
السلام نمی پرسی یعقوب فرمود هم پرسیدم جواب شافی نگفت گفت چون جبرئیل بافشای این سر مامور نیست مرا چه
زهره و یارا که کشف این سر نمودن و پرده از روی این راز برکشودن یعقوب علیه السلام شنیدن این سخن
از خود برفت و بیهوش شد بعد از ساعتی که بخود آمد آنگاه یعقوب علیه السلام گفت با گرگ که چه شود که بچار با قرار
و صحبت ما بیست چندی تا من از فراق بسر برده باشم و تو در هجران برادر سوگواری نمائی گرگ روی مسکنت بر خاک
تواضع نهاده گفت یا نبی الله خدمت تو کیمیای سعادت است اما از فرزندانت که صحبت ایشان ترا باز بسته است
بحضور من آنگاه یعقوب علیه السلام او را رخصت داده بوطن خود مراجعت نمود صاحب تکملة اللطائف می آورد
چون گرگ از مجلس یعقوب علیه السلام بیرون آمد بر بالا تلی برآمد فریاد کرد که ای ابنا جنس اگر فرزند را یعقوب علی
نبینا و علیه السلام قصد هلاک کرده آید وای بر شما که باید ای پیغمبری از پیغمبران مرسل بادرت نموده آید اگر خدا نخواسته
بجانب شما ازین تهمت محرور است زنهار باشید بدانگاه یعقوب آیید و حجت و عذری دارید تمهید نموده ساخته
احوال خود را از غبار جریمه پاک سازید داعی میگوید که گرگان بسیار در حوالی وثاق یعقوب علیه السلام جمع آمدند و جزع
و زاری بر آوردند تا یعقوب علیه السلام از خانه بیرون آمد آن بی زبانان بر وی در افتادند و سرهای بر زمین نهاده
بزبان حال میگفتند که حاشا که ما از نسبت بفرزندان رحمت این نوع جسارتی بر توهم پیوسته شد یا بی ادبی
بتقدیم رسانیده بود هیچگونه این معنی صورت نبندد که حیات ببرکت وجود است و معاش از آثار انوار انعام وجود

بعزامت بازخواست مشتی خاک که داشته در دهن مبارک افگند و گفت الهی توبه کردم فرشتگان آسمان بناله و فریاد آمدند
ندا آمد که جبرئیل یعقوب را بگوی که خاک از دهن بیرون کن که ترا معذور داشتم چندانکه خواهی بنال ولیکن از امثال عن کشف
حبیب ابن ثابت گوید رحمة الله تعالی که ابروی یعقوب علیه السلام مالیده بود چندانکه حدقه را پوشیده بود چون خواستی
که در کسی نگاه کردی ابروها را از دو حدقه تا بر چند ادیدار آنکس میسر نشدی روزی شخصی از وی سوال کرد که نبی الله این چه بها
چرا چنین مالیده است گفت لطول استداد روزگار و غم و اندوه بسیار وحی آمد که ای یعقوب مرا شکر کرده بودی که از ما گله و شکایت
میکنی این چه بود اکنون بر زبان راندی گفت خداوندا بر سبیل خطا بود بکمال کرم از من درگذران باید اندیش
عتابهای محبانه از آن تلبیست که نعیم کونین برابر نکند زیرا که با هر که کاری دارند دادرا در قید در آرد چون شیر این حضرت
صید افکند و آنرا کاز ساخته قرب در ساند خسته اند چون سگان محله سرگذاری بگذارند عاشقی که بحضرت مردانه بسینه
سلسله پیوست شیر نر را نکو دون زیر دست اما فهم از اشارت و لطائف عبارات و مواعظ و نکات که درین آیات یافته
شد چیست قوله تعالی قالوا یا ابانا انا ذهبنا نستبق و ترکنا یوسف عند متاعنا برادران آمدند که ما بدویدن و سبق
در مانیدن مشغول بودیم و یوسف را نزد متاع خود گذاشته بودیم او را گرگ خورد اشارت ای عزیز من هر که بعدو
دنیا مشغول شود و مصیبتی دنیا دامن گیرد و وصل یوسف و از نزد متاع دین گذارد و حطام دنیا طلب کند اگر یوسف
دلش را گرگ شیطان بر در عزم است آن برخورد و جبلی اند و ملامت آن نفس خود را چه شناسد قوله تعالی و ما انت
بمؤمن لنا ولو کنا صادقین یعنی که تو باور است نمیداری و اگر چه مردم همه تصدیق ما کنند و قول ما را مصدق همه اند
اشارت اینمیدانی یعقوب علیه السلام منبع زلال نبوت بود و مطلع نجوم هدایت همه اولاد و احفاد استفاضه از فیوض
او می نمودند دل مبارکش آئینه مجلوه عالم غیب بود و جام گیتی نمائی اسرار لاریب مرتبه وی فوق مراتب اولاد بر مراتب
عوام خلایق متفوق بود لاجرم همه تصدیق ایشان می نمودند زیرا که بر کنه احوال ایشان مطلع نبودند و حضرت یعقوب
علیه السلام قول ایشان قبول نمیفرمودند چرا که کنه حقیقت احوال ایشان کما ینبغی میدانستند اشارت اینجا آنست
که اعمال مرائیان بظاهر چون اعمال مخلصان آراسته و پیراسته مینماید تا هر که می بیند می پسندد و مقرون با خلاص
می پندارد تا بجدی که ملائکه نیز بر صحیفه قبول ثبت می سازند و از آسمانها در میگذرانند چون بنزد حضرت جل و علا میرسانند
فرمان میرسد که این عمل را بر روی او زنید که بر دل بنده مطلع منم این عمل خالص از برای من نبوده است و در قرآن الی
وجهی مجلی بحلیه صدق و اخلاص نبوده قوله تعالی و جاءوا علی قمیصه بدم کذب بسط سخن بدانکه هیچ پیراهن
مجمل گردانیده اول پیراهن آدم علیه السلام خلعتش مجمل گردانیده و آن چنان بود که چون بحکم شجره منهیه اقدام نمود پیراهن از بر او
گریزان شد و بدن مبارکش عریان گشت کقوله تعالی فبدت لهما سوءاتهما یعنی عورت شان بر ایشان مکشوف گشته بود
بر ایشان پیراهن موسی علیه السلام که کار انجمل گردانیده و قصه آن چنان بود که موسی علیه السلام از بسیاری حیا

بوسیده عزا پرسی سے نمودند و باز می گشتند و وی در مقام اصطبار و شعلها آتش فراق با سینه فرو میخورد وی
آه و ناله نداشت بلیت دل شدند تا صبیده فریاد این قوم + نعوذ من جامه دیدن نگذارند کشف نقلست که یعقوب علیه
السلام صومعه ساخت که آنرا بیت الاحزان نام نهاد چون خواست که در آن صومعه شود بزاری بگریست چنانکه
مردان و زنان جمله کنعانیان برابر وی وای بگریستند آنگاه بزبان حسرت گفت ای یوسف درین بیت الاحزان
با اندوه فراق تو میروم تا ترا به بینم نه بخندم و نه شادی کنم و نه گریستن جانم خود را باز میدارم و اگر همه عمر خون گریم درین
مصیبت هنوز حق آن نگذارده باشم غزل گر بقدر رنجش دل چشم من بگریستی + جان درون تن چو شمع
اندر لگن بگریستی + جامه دل پر خون لبالب کاش نتوانستمی + چون صراحی در میان انجمن بگریستی + نوحه من
گر شنیدی حور و رضوان بهشت + ارغنون نالیدی در عدن بگریستی + از دل پر درد در سوز فراق یار خویش
نوحها کردی که بر من مرد و زن بگریستی + شعلهٔ آهم اگر بر کوه و صحرا تافتی + سنگ خاره بر دل پر درد من بگریستی
آورده اند که چون یعقوب علیه السلام دل بر مصابرت استوار کرده و پای تحمل در این اضطرار کشیده زبان از
گفتگوی بربست و پا از جستجو باز داشت و در مقام صبر و تحمل قدم بفشرد چون دیدند که در شکیبائی تمکن و مستقیم الحال
است باز از آنجا که کرشمهای محبوبیت خواستند که او را در اضطراب در آرند و باز خواست و عتاب محبوبانه را
بهتر گردانند در میان غم و اندوه ساعتی چشمش را بخواب ربودند و جبرئیل را فرمودند که ای جبرئیل یعقوب علیه
السلام میان مصابرت بسته است و میخواهد که در مقام مصابرت تمکن گیرد نداء ای انسان ببند بیرون آر که این دعوی
بسر برد نشاید عجب مبتلا گردد گفت خداوندا هر چه فرمائی بدان قیام تمام نمایم فرمود برو در خواب خود را بصورت یوسف آن
در نظر وی در آ جبرئیل علیه السلام در صورت یوسف هفده ساله حله سبز پوشیده تختی از جنت در دست گرفته بر زینت آن
چیره شده پیش دل یعقوب علیه السلام بر گذشت و در نظر آن پیر محجور هجران جلوه نمود دیدار را ابتهاج تمام نمود بزبان
حال باین مقال گویا شده که ای ماه کدام آسمان آمده + سرو از کدام بوستان آمده + اندر تن مرده ام چو جان آمده
جانان کیم چنان آمده + از کمال استعجاب مردم باد دیرین خطاب کرد که ای تو که برابر من بخیال در نظرم مگر من بطالع خود
بر گزین گمان ببرم + بعد از آن چون خواست تا با خیال یوسف علی نبینا و علیه السلام آرام گیرد باز غیرت عشق تازیانه
نازنینک های نفاس انساخته و ناخوش پیروان از د یعقوب علیه السلام از خواب در آمد بجای آب سراب دید و در حوض انگبین
زهر ناب از درون جانش فریاد بر آورد و چون خنیاگران بدین نوحه سرائیدن گرفت + رباعی در خواب خیال
تو مرا یاد کند + آید بر من دل مرا شاد کند + دل پندارد که من ترا یافته ام + بیدار شود دل بفریاد کند + چون
یعقوب علیه السلام از کمال حسرت و اندوه ناله و فریاد بر آورد و آه درد ناک از سینه غمناک بمعارج افلاک رسانید
فی الحال جبرئیل علیه السلام آمد و گفت که جبار تعالی میفرماید عز و جل ای یعقوب نگفته بودی که جزع نکنم یعقوب علیه السلام

کند و نفس بدی روح را طاعت کشد و نفس معصیت پس ای نفس غرور است و سرمایه روح تجارت لن تبور و نفس را زرق دارد
چاه ناسوت است و روح شاهباز بلند پرواز از فضای هوای عالم لاهوت نفس صاحب علتی است که مصطلح مضاجع
فنا و فوت است روح صاحب خلعتی است که طراز اعزاز و اشارت بشارت لایذوقون فیها الموت نفس هیچ متاع پر عیب است
و روح گل گلبن گلستان عالم غیب است عزل نفس سراپا ظلمات است + روح سراپا سعادات است + نفس بالبته هوا و هوس است
روح شایسته کمالات است + تا که از افعال از صفات گذشت + سیر و در تجلی ذات است + نور حق از جبین او پیداست + آنست
منزل او نیل مرادات است + حاصل کلام چون ارواح انبیا یعقوب علیه السلام مؤید بتائید الهی بود و بقابلیت قبولی اسرار ربوبیت
داشتند اسناد این امر شنیع با ارواح ایشان مناسب نبود چون نفس بدلت شریست تا اشاره باشد لاجرم بنفوس
ایشان فرمود قوله تعالی فصبر جمیل اید ویش یعقوب علیه السلام گناه ایشان را بنفس ایشان حوالت کرد بل
سولت لکم انفسکم امرا آورد و خود را بصبر دلالت فرمود فصبر جمیل یعنی اگر شما کید اندیشه کردید ما نیز صبر پیشه کنیم
زیرا که کلید آن راحت صبرست رضا بر آن فرج عنقریب بدانکه بزرگان صبر جمیل اقوال است در حدیث آمده است که
صبر جمیل آنست که در وی شکایت نباشد یعنی از حقتعالی نزد خلق شکایت نکند اگر شکایتی در دل داشته باشد
همه با حقتعالی گوید چنانکه فرمود اِنَّمَا اَشْكُوْ بَثِّيْ وَحُزْنِيْ اِلَى اللّٰهِ امام محمد علی حکیم ترمذی رحمة الله میگوید الصبر الجمیل
ان یلقی العبد عنانه الی مولاه ویسلم الیه نفسه صبر جمیل آنست که زمام اختیار خویش بقبضه اقتدار پروردگار نهی جل علی
و در مقام رضا و تسلیم تن خود بقضاهای وی بسپاری و در بلا و خطا یکسان باشی شیخ یحیی معاذ رازی میگوید
رحمة الله علیه صبر جمیل آنست که بدل شادان و لب خندان بلاهای وی استقبال نماید و در خلاصة الحقائق
آورده است که حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم گفت حقتعالی فرمود اذا وجهت الی عبدی من عبادی مصیبة
فی ماله او ولده و بدنه فاستقبل ذلک بصبر جمیل استحییت منه یوم القیامة ان انصب له میزانا او انشر له دیوانا یعنی هر گاه
به بنده از بندگان خود مصیبتی متوجه گردانم یا در اموال وی یا در اولاد وی یا در بدن وی و او بصبر جمیل استقبال آن
مصیبت نماید شرم کرده است مرا که روز قیامت برای وی ترازو بنهم و یا نامه اعمال وی بگشایم یعنی بی حساب و بی کتاب بجز
بهشت برسانم و در رساله امام قشیری آورده است که صبر جمیل آنست که صاحب مصیبت را از جمیع دیگران شناسد
پس مفهوم از کلام و حدیث آنست که حین نزول وی صبر بر دو گونه است صبر جمیل و غیر جمیل و بزرگان برانند که صبر
جمیل آنست که حین نزول بلا ابتلا خود را بشناسد و فرستنده بلا را بداند چون بعلم الیقین بداند که بلا را حقتعالی
فرستاده است و وی مالک الملک است و بملک خود هر گونه که خواهد تصرف نماید اعتراض کردن نشاید و دیگر حکیم است هیچ کار
بی حکمت نکند و دیگر علیم است هر چه کند از روی علم و دانش کند و دیگر رحیم است و مشفق تا خیر بنده در آن نباشد در حق
وی آن بلا تقدیر نکند چون بنده درین معنی تامل کند لاجرم و شهود آن تسلی جان مستغرق گردد که شکایت نیز نماید

که بر وی غالب بود پیش مردم جسد خود برهنه نمیکرد کافران گفتند که موسی علیه السلام بعلت برص گرفتار است از جهت آن از
دیدن احتراز میکند روزی پیراهن از بدن بیرون کرده بر بالای سنگی نهاده بود و در آب در آمد چون از آب بیرون آمد خواست تا
پیراهن در پوشد بقدرت کامله الهی جل وعلا آن سنگ در دویدن در آمد موسی علیه السلام عریان در پی وی دوان شد
آن سنگ چون در میان کفار رسید قرار گرفت موسی علیه السلام همچنان برهنه در میان کافران در آمد پیراهن خود در بر گرفت
کافران اندام مبارکش را از جمیع علتها مبرا دیدند و از گفتها خجل گشتند سوم پیراهن چاک شده یوسف علیه السلام که زلیخا
را خجل گردانید ان کان قمیصه قد من دبر الآیة چهارم پیراهن خون آلوده یوسف علیه السلام برادران را خجل گردانید که
نظر یعقوب علیه السلام بر پیراهن آمده و آنرا درست دید گفت عجب گرگ حلیم بوده است که یوسف را علیه السلام درین
پیراهن خورده که هیچ آسیب به پیراهن این پیراهن نرسیده است ازین سخن برادران خجل گشتند پنجم پیراهن مصطفی صلی
الله تعالی علیه وآله وسلم که پسر ابی عبد الله بن ابی سلول را خجل گردانیده و آنچنان بود که پسر وی نزد آنحضرت آمد و گفت پدر
من بسیار بیمار است و پیراهن شما می طلبد بدر رود تا خود بقیامت برد حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم دست
بگوی گریبان برد تا گره بگشاید هر گرهی که میکشاد باز بسته می شد تا بر همه حاضران نفاق وی ظاهر شد و عبد الله بن ابی سلول
تحقیق منافق است و ازینجا خجالت به پسر وی ملحق گشت اشارتست ایدرویش فردا قیامت شیطان لعین گدایان
مصطفی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم که هر یکی یوسف وقت خود بودند گوید او را گرگ معاصی ذلات ناپاک گردانیده
و دلیل آنست که پیراهن توحید ایشان بخون عصیان آلوده است خطاب حضرت جل وعلا در رسد که ای ملعون کم اگر چه پیراهن
توحید ایشان آلوده است ما نقصانے به پیراهن نرسیده است ای شیطان تو با آلودگی گناه مینگری و رحمت ما به درستی
توحید مینگرد یعقوب علیه السلام با پیراهن درست دید امید بدل راه یافت لا تیأسوا من روح الله رحمت ما نیز تا مادام که پیراهن توحید بنده
را درست می بیند هرچه عاصی باشد نومید نگردد لا تقنطوا من رحمة الله یعقوب علیه السلام در ابتدای حال نظر بر پیراهن
کرد فریاد بر آورد یا اسفی علی یوسف و چون نظر بر درستی پیراهن کرد صدا بر آورد اذهبوا فتحسسوا من یوسف
در عالم در داد همچنین چون بنده معاصی ذلات خود بیند فریاد خود بر آورد واحسرتا علی ما فرطت فی جنب الله
و چون در درستی توحید و معرفت بیند امید مواصلت محکم کند که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم
لا تقنطوا من رحمة الله در سبیل صدق و اخلاص میگوید بیت امید مرا قاعده محکم است اگرچه
پیش تو نیکی کم است چه آنجا سبب درستی پیراهن یوسف یعقوب را امید علیهما السلام فریاد بر آورد که قد من الله علینا
اینجا نیز امید آنست پیراهن توحید سالم باشد عاقبت بنده بحق تعالی واصل گردد و ندا در دهد یا لیت قومی
یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین قوله تعالی بل سولت لکم انفسکم امرا اسناد این از نفس
شان در سخن نیز آدمی را نفسی است و روحی روح از عالم پاک آمده است و نفس از عالم خاک روح نیکوئی دلالت

که این محنت دنیوی نیست نه از نا خداوید دوم آنکه از حق‌تعالی است نه از غیر سوم آنکه گذرنده است نه پاینده چهارم آنکه سوی طاعت است
نه بیرون از طاعت پنجم آنکه در برابر آن ثواب موعود است ضایع نیست ششم رنج است بر تن نیست بر دین نیست پس اگر در
نعمتی شکر کنی تا زیادت یابی وَلَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ و اگر در محنتی شکر کنی تا فرح یابی مَا يَفْعَلُ اللَّهُ بِعَذَابِكُمْ
إِن شَكَرْتُمْ وَآمَنتُمْ ؛ ما آنکه گفتم معامله با نفس بصبر است اهل تحقیق گفته‌اند بجرع الصبر ان عشت عشت حمیدا و ان مت
مت شهیدا یعنی جرعهٔ زهر صابری نوش کن تا اگر زنده مانی حمید باشی و اگر بمیری شهید باشی و بعضی از عارفان گفته‌اند
که صبر دو گونه است صبر عابدان و صبر عاشقان صبر عابدان آنست که محفوظ باشد یعنی در مقام صبر استوار باشد و صبر
عاشقان آنست که مرفوض باشد یعنی کمال صبر عاشقان در بی‌صبری است چنانچه مراد ایشان در نامرادیست یعنی
است که یعقوب علیه السلام در صباح بود که وعده‌ای صبری صبر فرموده گفت صبر جمیل و شبانگاه بود که ای صبری
که فریاد بر آورده بود که یا اسفی علی یوسف این معنی است که شیخ اوحد قدس سره فرموده غزل گر صبر دل بودی مرا کارم
چون زر میشد زتو + بی صبرم از یک دمی نوعی دگر میشد زتو + زان روی چون مشتری گر دیده میل آشتی + از روی میل بر زهره
و شمس و قمر میشد زتو + این بی نشان افتاده وه پس از چندین طلب + از روی من گشته را آخر خبر میشد زتو شیخ
یحیی معاذ رازی گفت قدس الله تعالی روحه صبر المحبین اشد من صبر الزاهدین صبر عاشقان دشوارتر است از صبر
زاهدان زیرا که زاهد در فراق مشتهیات نفس صبر میکند و محب در فراق محبوب و این از آن مرتبه صعب‌تر چرا که سالها
بر آید که عاشقان را نفسی حظ النفس بر گردد ولی هول آن طرفة العین از محبوب غافل نتوان بود و هر کس داند چیزی که سالها
بر خاطر خطور نکند صبر از وی آسان‌تر باشد از صبر چیزی که لحظه از دل بیرون نرود غزل نسیمی که از رخ تابان نقاب
زلف بکشائی + ز عاشقان بنگاهی هزار دل بربائی + میان پرده برون کن وگر نه پرده برافگن ملکه نیست شکیبائی
را دگر شکیب [illegible] ائی + چگونه صبر توان کرد در فراق جمالت + که هر زمان بدلم صد هزار بار در آئی + امید نیست [illegible] دهد آنکه
فراق محبان سخت‌ترین فراقهاست عاشق مادام در فراق وطن است زیرا که وصال لائق مرتبهٔ محبوبیت و فراق
در خور مرتبهٔ عاشقی از آن است که معشوق همواره در مقام ناز است و عاشق همیشه در نگداز همیشه در اوج تعزز و کبریاست
و این پیوسته بر خاک خواری قرین بدرد و بلا ولیکن تعزز او آنقدر این برای ظهور کاریست تا اسرار الاشیاء تتبین باضدادها
پدید آید ولیکن اینجا سریست بغایت لطیف و آن آنست که گاهی میباشد که صفات عاشق در معشوق فانی شود و
در هم باقی باوصاف معشوق گردد اگر عاشقی را گاهی وصال جمال نماید در ینحال تواند بود و حاصل کلام آنست که تا دام که
عاشق عاشق است در بوتهٔ فراق و گداز است چون عاشق معشوق شود گدازش او بنوازش مبدل گردد و هستی
امیدی بهستی آرد غزل در عشق اگر نیست شوی هست شوی + ما [illegible] عقل اگر هست شوی پست شوی + این
لب لعبی که از باده عشق هشیار گهی شوی گه مست شوی + امید وش با لذت وصال مشاهدهٔ جمال است و تا

هر چه از حق تعالی رسد بدل و جان رضا دهد **غزل** بهر بلا که تو خواهی بیازمائی مرا + که در مشاهده تو بلا را نمی‌بینیم + در رن
بهر چه حکم کنی باز راضیم حقا + که هر چه از تو رسد جز عطا نمی‌بینیم + اما صبر غیر جمیل آنست که آن شخص از جهت رضا بالقضا باشد بلکه
مبنی بالغرض باشد از غرض پس هر صبر که بتوفیق الله باشد آن صبر جمیل عبارت از آنست و هر چه جز آن است آن صبر غیر
جمیل ست و فرق بیان آن دو چیز اینجا ظاهر شود که آن صاحب دولت فرموده است لحبیب الله تعالی کنعانیان اذا نزل حبه ذا انزل بلواه من
احب الله تعالی بعنایة ناجیه واذا نزل بلواه **غزل** ما نمی‌گوییم نعمت یا بلا خواهیم بس + بلکه ما دائم رضائی دوست را خواهیم
بس + گر رضائی دوست ما را در بلا خواهد رسید + ما همیشه خویشتن را در بلا خواهیم بس + خلق از حق نعمتی و فضل
و عطائی جویند ما + از خدا عزوجل اندر بلا خواهیم بس + هر کسی از تو بقدری خود مرادی خواستند + ما مراد خود ز تو
از تو ترا خواهیم بس + و در حدیث آمده است که صبر بر سه گونه است صبر بر مصیبت و صبر بر طاعت و صبر از معصیت
صبر بر مصیبت آنست که شکایت جزع نکند درین صبر بنده را حق تعالی سیصد درجه برآرد و هر که بر طاعت صبر کند ششصد
درجه برآرد و اگر بر معصیت صبر کند نه صد درجه برآرد **مقدمه** معاملات بنده از چهار وجه بیرون نیست معامله است
با خلق و معامله با دنیا و معامله با مولی تعالی و معامله بالنفس اسے درویش معامله تو با خلق از بسته بنای خلق شفقت و معامله با
سرمایه شد و معامله با مولی تعالی براس المال و معامله بالنفس هست مایه صبر اول گفتیم که معامله با خلق سرمایه آن شفقت
و خلق نیکو ست زیرا که معامله با خلق از دو بیرون نیست یا جفا کنند و یا وفا ورزند اگر وفا ورزند شفقت واجب آید و اگر
جفا کنند واجب است زیرا که جفا بر بنده خود سازند و جفا از بندگی آزاد کنند چون در برابر نکوئی شفقت باید کرد در برابر بدی
شفقت باید افزود و دیگر آنکه اگر نیکی کنند بمکافات آن مشغول باید شد و اگر بدی پیش برند ترا از سنت خود فارغ گردانیده
اند از رنگ مکافات بی غم گردانند و اما آن معامله که میان تو و دنیا است سرمایه آن زهد است زیرا که خطابات دنیا از دو
بیرون نیست یا حلال است و یا حرام اگر حلال است بهیچ حساب نیرزد و اگر حرام است بیم عذاب فانکند پس بهر حال از دنیا
کناره گرفتن اولی تا هم از حساب فارغ باشی و هم از عذاب ایمن اما آن معامله که میان تو و مولی تعالی است راس المال آن
شکر است زیرا که معامله حق تعالی با بنده از دو بیرون نیست یا بنده را ببلا مبتلا گرداند و یا بعطا مشرف سازد و اگر عطا دهد
شکر واجب است و اگر بلا فرستد واجب تر زیرا که عطا سرمایه این جهانی است و بلا راس المال آن جهانی و چون بر نعمت این
جهان شکر واجب بود بر نعمت آن جهان واجب تر زیرا که عطا بسبب آلایش است و بلا موجب نیک الایش تو الایش کرده است
كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَىٰ أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَىٰ و در ستایش بلا در کلام وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ
تا اینجا که فرموده وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ چون بسبب آلایش گی شکر واجب آید بر صبر کی هند و دیگر
بر طریق اولی و اهل تحقیق گفته اند که نعمت را شش شکر و محنت را شش شکر آن شش شکر نعمت آنست که آن نعمت با شناسی است
نه بیگانگی دیگر آنکه بدانست که از تو ست نه با سنت دیگر از حلال است نه از حرام و آن شش شکر محنت آنست اول شکر گویی

از چاه برآریم چه در رسانیم و مرهمی بر جراحت های شما نهیم تا یکی تلافی تقصیرات گذشته بود برادران از این رحمی و سول آمد عزیمت
جزم کرده بقصد چاه بیرون آوردن یوسف علی نبینا وعلیه السلام از چاه قدم در راه نهادند شیطان باستقبال ایشان
پیش آمده پرسید کجا میروید غرض بهیت خود با وی بیان کردند گفت عجب که در عقل شما قصور در بنیاد مکاست دل ندرید
گفتید که یوسف را گرسنه خورده در چنین مدت کس رسیده و فهم فراستی یافته واز غم و اندوه یوسف تمامی رسته آید اکنون اگر او را
پیش پدر برید دیگر شما را هیچ عقد نماند و نزد مردم بدنام گردید و هیچ کس را بر شما اعتماد نماند تا پاینده باشند مهر و محبت او در دل
او با شما طریق عداوت سلوک دارد و این ننگ و عار بر شما تا قیامت بماند اکنون نصیحت من قبول کنید و این عزم
فسخ کرده باز گردید و اگر خود پشیمانی بسیار شما سخن گرد و اسباط التصدیق وی نموده فسخ عزیمت کردند و هم اندراه باز
حق تعالی خواست که بی وضع منت ایشان یوسف علیه السلام نجات کرامت فرماید جبرئیل را علیه السلام
فرستاد تا گفت ای یوسف خلاصی ازین چاه میخواهی گفت بلی گفت بگو یا صانع کل مصنوع ویا جابر کل کسیر
ویا حاضر کل ملاء ویا شاهد کل نجوی ویا قریبا غیر بعید ویا مونس کل وحید ویا غالبا
غیر مغلوب ویا حیا لا یموت ویا محیی الموتی لا اله الا انت اللهم انی اسألک بان لک الحمد لا اله
الا انت بدیع السموات والارض یا ذا الجلال والاکرام ان تصلی علی محمد وعلی آل محمد وان
تجعل لی من امری فرجا ومخرجا وترزقنی من حیث لا احتسب چون یوسف علیه السلام این
دعا بر زبان راند حق تعالی فرج کرامت فرمود چنانکه در قرآن مجید بیان گردانید قوله تعالی وجاءت سیارة
فارسلوا واردهم فادلی دلوه و آمد کاروانی پس فرستادند پیشرو سقا را طلب آب چون او بسر چاه رسید فرو هلکند
دلو خود را بچاه فی الحال جبرئیل آمد گفت یا یوسف تعلق باین دلو نمای گفت ای جبرئیل مرا شرم میست که تعلق
بغیر دوست نمایم گفت این نیز فرمان دوست است دست بر حبل زده در دلو در آمد چون نظر وارد بر جمال
یوسف افتاد حیران شد قال یا بشری هذا غلام گفت ای شادی مرا نیک غلامی وجیه غلامی یعنی غلامی
بغایت نیکو واسروه بضاعة او را پنهان کردند از کاروانیان و بضاعتی ساختند والله علیم بما یعملون
والله تعالی دانا بود به هر چه میکردند قوله تعالی وجاءت سیارة ای رفقة تسیر للسفر ومسافرا نا سیارة زیرا
آن گویند که بسیار سیر کنند لاجرم بصیغه مبالغه تعبیر کنند فارسلوا واردهم مراد از وارد کسی است که پیشتر از قافله
بطلب آب میرود تا تعیین آب نموده قافله را بمنزل بعیبن بیارد فادلی دلوه ادلاء عبارت از فرو گذاشتن دلو تا پر آب
کنند و تدلیه عبارت از برکشیدن دلو از چاه قال یا بشری هذا غلام ص عاصم و حمزه و کسائی رحمهم الله تعالی
یا بشری بحذف الف و سکون یا میخوانند و باقی قرا بالف و یا از اضافت یا بشرا میخوانند و اندرس معنی ندا انچه
الشت که گوید بشارت خود را ندا میکند که ای بشارت من اکنون وقت آمدن تست شق و میشاید که منصوب بخلاف

باوجود حجاب بشریت محال ست که جمال را بالکمال نیست نی بلکه دیده را قابلیت مشاهدهٔ آن جمال
نیست رباعی خوبانه انسان همه بباز چشم + قابلیت دیدنت ندارد چشم + دیدن نتوانم از ته صد پرده - بی پرده
چگونه تاب آرد چشم + آنچه دیده را تحمل مشاهدهٔ آن نبود در مرایات آثار و مظاهر آیات نمود و آنچه طاقت مشاهدهٔ آن
نداشت آنرا در پردهٔ غیب محتجب گردانید و از برای مشاهدهٔ آن دیده دیگر در دل ودیعت نهاد و آن دیده را
قوت مشاهدهٔ آن دیدار کرامت فرمود چنانچه این فقیر گوید غزل از مطلع دل زد یک علم یک لمعه از رخسار او
شد هر ذره هستیم از پرتو انوار او + با آنکه ذات منم هر یک هزاران دیده شد + یکذره هم دیده نشد از پرتو رخسار او
حسنش چو آید جلوه گر طاقت نیارد چشم سر + از دیده و دل کن نظر تا بنگری دیدار او + عشقش نهال باغ جان
میوه وصال جاودان + تو بر نتوانی خورد زان هم اوست برخوردار او + بگذر ز کهی آب و گل در رو بقصر جان و
دل + با سر خود بین متصل سری همه تا سر او + اظهار حسن مطلبی می بین بهر پیکری + پیداست در هر مظهری آن
حسن آن اظهار او + از خود کند در خود نظر آئینه سازد از بشر + بازش کند زیر و زبر حیرانم اندر کار او + شد جهان
یکسر از وی هر یک بد مضطر از او + مومن از او کافر از او در قید تو زنار او + در پردهٔ انس تا که حسن وی آمد جلوه گر +
پیر جهان گرد آن نظر کس چون کند انکار او + ترسا سوئیت بشتافته + از چلیپا یافته + زلفی تو با هم بافته آن حلقه
زنار او + مسکین حیین در یک غزل بنمود اسرار ازل + بشنو کلام لم یزل در کسوت گفتار او + الی القصه
نقلست که از میان اسباط یهودا نسبت بیوسف علیه السلام نوع مرابطه بود که بجهت آن گاهی تفقد احوال یوسف
علیه السلام مینمود دران چند روز که در چاه محبوس بود هر روز بر سر چاه می آمده و استفسار احوال میکرد یوسف
علیه السلام نیز چون خبر سلامتی خود باز داده حال پدر از یهودا باز پرسید که نوبت از نزد یوسف علیه السلام
بپیش برادران آمده گفت ای برادران از احوال یوسف علیه السلام چنان گمان میبرم که خواب او راست خواهد شد
گفتند بچه دلیل دانستی گفت می بینم که آن چاه با وجود آنکه بغایت مظلم و تاریک بود اکنون روشن و نورانی است
و هر بار که بر سر چاه میروم آواز کسی میشنوم که با وی سخن میگوید و آنکس نمی بینم اکنون مصلحت چنان میدانم که او را
از چاه بیرون آریم و از وی عهد و پیمان بستانیم که حال ما به پدر نگوید و اصلا اظهار ماجرا نکند و او را این پیر بیچاره
فراق زده رسانیم که نزدیک ست که از شورش فراق و شدت اشتیاق وی هلاک گردد و چند روز ست که طعام
نخورده و شراب ناشامیده در خانه تاریک رفته و در بر روی خویش بسته و بکلی مستغرق عشق و محبت یوسف
گشته و همه وقت زبان وی بنام یوسف است و اگر برمیخیزد میگوید و اگر مینشیند میگوید یوسف تا بجائی که بر گریبان او
می بافت درخت مرود گرفته را گفت که این یوسف را علیه السلام میده و اگر میگویند چه میخوری میگوید
یوسف و اگر میگویند چه مینوشی میگوید یوسف و هر چه میپرسند جواب همین ست اکنون صواب آن مینماید که یوسف را

در آن مرتبه بوم موفق نموده که ناگاه آفتاب از آسمان فرود آمد و در آستین مالک در آمد و آفتاب از آستین بیرون آورده پیش
خود نهاد و ناگاه ابر سپید پیدا شد و بر مالک در و گوهر نثار کردن گرفت و مالک آن در و گوهر و جواهر می چید و در صندوق مضبوط
و مربوط میساخت چون از خواب در آمد بمعبرے که در فن تعبیر مهارتی داشت رجوع کرد معبر تعبیر چنین کرد که ای
مالک در زمین کنعان غلامی بحیطه تصرف تو در آید که بنده مملوک کس نباشد لیکن ببرکت وی ثروت و غنا
و بهجت و ضیا بتو و اولاد و احفاد تو عاید گردد چنانکه اثر آن بر فرزندان تو تا قیامت ظاهر و لایح باشد و دیگر آنکه
در آن جهان نیز بدولت و سعادت اخروی از برکت دعای وی فائز گردی پس مالک چون از معبر این بشارت
استماع نموده در تهیه اسباب سفر در آمد عزیمت شان کرد و چون بزمین کنعان رسیده در آن مقام فی الجمله توقفی
نمود روی بآسمان آورد که قبله دعاست و گفت وقت است اگر آنچه موعود است باید از آنجا مدد الغیبی آواز داد که وفا
نمودن موعود بعد از گذشتن پنجاه سال دیگر میسر خواهد شد مالک این خبر یافته از آنجا روان شد و هر سال بسبیل تجارت
مسافرت اختیار میکرد و بر زمین کنعان گذر می نمود و بطمع آنکه شاید چهره مقصود از تتق غیب جمال نماید حاصل آنکه
تا مدت پنجاه سال بدین منوال بگذشت پس مالک بشنیده بخت انجامید تا درین آوان که یوسف علیه السلام در چاه
محبوس بود مدت معهود گذشته کاروان مالک را اثنای قطع منازل و مراحل راه گم کردند و در بیابانی حیرت
سرگردان شدند آخر الامر قاید تقدیر عنان قافله را بسر آن چاه کشید و زمام کش قضا ناقه عزیمت شان این
جانب بسعادت حرکت داد و چون بسر چاه رسیدند چهارپایان بفرمان مالک الملک پایان جمل علما از عبور باز
ایستادند همه زانو بر زمین نهادند و آنجا نه جای فرود آمدن کاروان بود و آب آن چاه به تلخی معروف بود فاما
ببرکت نزول یوسف علیه السلام شیرین و خوشگوار گشته بود و گویند که باز افگندن چهارپایان و بزانو در آمدن
بجهت آن بود که رایحه یوسف علیه السلام بمشام ایشان رسیده بود لاجرم از بارهای بیهوش گشته در خاک می غلطیدند
و مراغه میکردند تا آنگاه که بمشاهده جمال یوسف علیه السلام فائز گشتند ای درویش حیوانی که بوی وصل یوسف
علیه السلام میشنود از بار خود جدا میشود و در قلق و اضطراب بی آرام و قرار گردد تا عاقبت بمطلوب خود رسد مومن
چون بوی وصال حقتعالی بشنود باید که از کل علایق و عوائق مجرد گردد تا بغیر وصال موید و مستسعد شود و
بدولت لقای دوست فائز آید رباعی تا ترک علائق و عوائق نکنی تو یک سجده شایسته لائق نکنی تو هرگز بملا
خویش واصل نشوی تو تا ترک خود و جمله علائق نکنی تو چون مالک با زبرستان مراحل از سیر مشاهده کرد مرد
زیرک بود و دانست که در ضمن این واقعه سری کامل است بقرار سود تا کاروانیان بار فرو گرفتند و در طلب آب در آمدند
مالک گفت من درین حوالی چاهی دیده ام ولیکن آب آن تلخست امشب بهر طریقه باشد بگذرانیم علی الصباح بینیم که
از ورای پرده غیب چه ظاهر میشود و چون از سر ایستگی گم کردن راه غلامی یافته آن شب بجور بر کاروانیان تمام بسر آمد و

باشد چون مراد حسن بشیری نام شخص ست که مصاحب بود مر او را از غایت تعجب بدلیکت و استبعاد بوجدان چاه
دولت اخبار نماید و اسروه بضاعة یعنی وارد و اصحاب او پنهان ساختند مر یوسف را علیه السلام از اهل قافله از
توهم آنکه نباید در وی مشارکتی ورزند بضاعة حال واقع شده و اسروه بضاعة و بضاعت گویند بعضی مال تجارت را
سوم کش کش و قول دیگر آنست که ضمیر اسروه راجع به برادران یوسف ست علیه السلام او گویند که برادران
در حوالی آن چاه می بودند چون یوسف را علیه السلام از چاه برآوردند برادران آمدند و از سیاق پنهان کردند حال
او را اظهار نکرده برادری او را بمالک بضاعتی ساختند و بفروختند کس و آنچنان بود که یهودا از برای وی طعام
می آورد و بوی میرسانید آن روز بر طریق عادت طعام آورده بود یوسف را علیه السلام را در چاه نیافت آنقصه نموده
کیفیت واقعه معلوم کرده برادران را از آن حال واقف گردانید بیامدند یوسف را علیه السلام با کاروان دیدند
حریت وی پنهان داشتند و بزبان عبری وی را تهدید و وعید نمودند که اگر بعبودیت نکنی و از اخوت دم زنی ترا بقتل
رسانیم لاجرم یوسف را علیه السلام اقرار بعبودیت نموده گفت من بنده ام و مراد وی آن بود که من بنده خدا ایم پس
او را بضاعتی ساختند و بفروختند چنانچه کیفیت آن عنقریب مبین گردد انشاء الله تعالی والله علیم بما یعملون
و خدای تعالی دانا بود بانچه با یوسف علیه السلام پیش بردند و تحقیق این آنست که ابتدا از خوانی یوسف علیه السلام نمودند
و بواسطه آن بالوان بلا و انواع ابتلا مر وی او [illegible] بر اطلاع اخوان مشتغل گردانیدند و بانواع کید
و مکر مستعمل ساختند خواستند تا امکانی وسیله ابطال آن مقدر نماید بر عمل که تقدیر سابق تمهید مقدمات آن
امر مقدور و آن خواب معتبر بود که بحصول می پیوست تا بسبب آن کید و مکر ایشان بمالک مصر شد انتقال نماید
و بتدریج نوبه بکمال عز و جلال بر مسند سلطنت ارتقا نموده و برادران بقحط و مجاعت مبتلا کرده در پیش تخت وی
بسجود در آورد و قضای الهی جل و علا کار خود کرده لاجرم میفرماید که الله عز و جل دانا بود که آنچه ایشان با یوسف علیه السلام
پیش بردند طریق وصول بتاویل رؤیای وی بود و ایشان ندانستند که آن معامله ایشان قاطع طریق نیست
والله تعالی اعلم اما کیفیت واقعه چنان بود که مستخبران اخبار و مستبصران آثار در کتب عالی مقدار چنین نقل
فرموده اند که چون یوسف علیه السلام بروایتی سه روز و بروایتی چهار روز و بروایتی هفت روز در چاه ماند در آن
خانه ایام هر روز جبرئیل علیه السلام آمدی و ملاطفات غیبی رسانیده او را از آمال خبری دادی و یوسف علیه السلام در آن
خلوت سهولت تمام دست میداد تا مدت حبس منقضی شد و زمان خلاصی متقارب گشت از اتفاقات حسنه
آنکه جمعی از بازرگانان از مدین بمصر میرفتند و رئیس ایشان مالک بن ذعر بن عنقا بن مدیان بن ابراهیم خلیل الرحمن
بود و مشهور بمالک خزاعی و مرد مسلمان و صاحب دولت گویند مالک در ایام صغر که هنوز شجره نهالش بحد کمال
نرسیده بود بنهایت قامت و مقام استقامت قد نکشیده در خواب دیده بود که سیرش اتفاقا بزمین کنعان رسیده

در آوردند کاروانیان اطلاع یافته بجانب مالک بشتافتند و سیاره چون ستاره بگرد آن ماه آمدند و از
احوال یوسف علیه السلام تفحص نموده گفتند یا مالک این غلام از کجا آوردی گفت بضاعتی ست که دو سه
تن تسلیم نموده تا برای بفروشم گفتند ای مالک این بغلامان نمی ماند بلکه با بنای ملوک پیشین مشابهت
دارد ظاهر آنکه این فرزند ارجمند را بسبیل سرقه از میان قبائل آورده و اکنون به بهانه بضاعت میفروشی
کار او را وسیله مکنت خود گردانی میان ایشان مخاصمت پدید آمد و آوازها بلند کرده بودند و گویند هر روز وقت
چاشتگاه که رونق آفتاب درین دنیا متعلق بمهر بدان گشتی و از سطح مهر آسمان شمع جان افروز روشن
عکس نباتی نور بر فرش مهندیان افگندی یهودا بر سر آن چاه آمدی و از حال برادر تفحص و تجسس کردی و از آن
غمزده وحشت کرده چاه و دمان حسرت آباد تنهایی و کلبه بینوایی برسیدی احوال آن حکمت خلوط تفقد
نموده با دیده پر آب و سینه پر تاب بازگشتی روز چهارم که بر دستور معهود بسر چاه آمد چاه از وجود آن ماه خالی
دید هر چند خطاب کرد جواب نشنید گمان برد که مرده و جان شیرین بجهان آفرین سپرده بزاری
بر احوال سوگواری گریستن گرفت و چون مردم راه گم کرده بهر طرف نگریستن پیش آورد ناگاه از دور
گروهی انبوهی دید بر امر خطیر مجتمع گشته و گفت و گوی عنیف در میان نهاده چون یهودا بآن نزدیک
شده دید که آن جماعت بر حوالی یوسف علیه السلام چون دائره بر گرد مرکز محیط گشته فی بابست چون پروانه ها
بر حوالی شمع در اضطراب افتاده هر یکی با دیگر در معرض خصومت در آمده فی الحال یهودا پیش برادران
آمد و صورت واقعه تقریر نموده خبر مخلصی یوسف علیه السلام با ایشان رسانید فرزندان یعقوب علیه السلام از
بیم آنکه نباید یوسف علیه السلام افشای اسرار کند که در سینه او مودع ست و آن فرقه را واقعه خویش
مطلع گرداند بتعجیل تمام آن مسافت قطع کرده بسر چاه آمدند و با قافله مباحثه آغاز کرده گفتند از ما
این بنده گریخته ماست و چند روزست که از ما فرار نموده ناپدید شده ما هر چند بطلب او شتافته ایم خبر
او که بتی یافته ایم کاروانیان گفتند معاذالله که این بنده باشد چه این گوهر از معدن اکابر اسلاف پیدا
برادران گفتند نه این بنده است که در خاندان اشراف زاده است و زاده که در دودمان سلطنت
شیر داده و این غصن شریف از رشته کرم دودمان سلف تربیتش داده چند روزست که از سنن ما بیراه
انحراف نموده خط جفاکاری بر چهره وفاداری کشیده اصل این واقعه چنان ست که این فرزند نیست و کنار
تربیت ما پرورده و بیدادی بیهتی بافراط نموده ما را غیرت و حمیت بران داشته که او را از میان بیرون
آنکه او را در سلک بندگان منتظم گردانیم و او را بارزانی داشته و به بهای ارزان داده تا کنجا است
گر محبت پدر از جانب ما مصروف گردد چون کاروانیان احوال ایشان مشاهده کردند از احوال ایشان استلاح

قافله غلام بدریا مغرب توجه نموده رخت بربست آنگاه مالک و غلامان او بر سر آن چاه فرستاد تا آب بر کشند
برادر یکی از آن دو نفر بشیر نام داشت و باتفاق ارباب تواریخ دیگری ببشری موسوم بود چون بشیر دلو در چاه
فرو گذاشت یوسف علیه السلام شنیده داشت که برادران آمده اند از چاهش بر آورده بعنیان قهر و تفتیش را از پای
در آرند درین اثنا جبرئیل علیه السلام رسید فرمان حضرت جل و علا رسانید که ای یوسف برخیز و درین دلو نشین که این
کاروان از برای تو سیر گردان کرده ایم و خاطر جمع این طائفه را بچنین الم بی شفقت بجهت اخلاص تو پریشان
ساخته ایم بنابر فرمان جل و علا آن بدر تمام از برج انزواج بمعراج دلو تحویل کرد و جبرئیل بتحسین عنایت دلو را گرفته
جبرائیل امین هم بشیر را مدد و معاون گشته کشیدن آن دلو را بروی سبک گردانید چون یوسف بنزدیک سر
چاه رسید شعاع نور رخساره وی بدیوارهای چاه عکس انداخته آن چاه ظلمانی چون گلشن روشن و نورانی
ساخته چون غلام نگاه کرد آن حوریه پوش را بدید انچه طالع وقت بکشید آفتاب را در برج دلو یافته که خانهٔ عاشقست
او بیت الرجا بود از الحال فال گرفت و از غایت بشاشت بشری را ببشارت داده گفت برج دو شیمه ما را اختر
گشاده و جهت یکشنبه گوهر شب افروزی بدست آمد یا بشری هذا غلام — یعنی نگر که طوطی جانم شکر لبیست
بر بوی بسته آمد بر چنگ او فتاد + امید ویش بتعبیه لطف الهی جل و علا در حق یوسف علیه السلام مشاهده کن
که یوسف علیه السلام در قعر چاه ظلمانی با دل سوخته و جانی با درد و اندوه اندوخته از سر تنهائی و وحشتهای
بنالید و سوز و نیاز خویش بدرگاه بی نیازی عرض کرد کاروان بدین رشاد راه بطریق قویم و صراط المستقیم
افتند ناگاه راه برایشان پوشیده شد و شاه راه گم کرده از جادّه انحراف نموده و در بیراهی با آه و ناله و زاری فرو
ماندند امید گسستند که آن بیراهی از صد هزار راه بهتر و آن ناله و زاری از صد هزار عیش و نشاط خوشتر و نظیر این
چنانست که عیسی را صلوات الله تعالی علیه راهبی دیدند که از خانه فاحشه بیرون می آمد گفتند یا روح
الله این نه جای تست اینجا کجا افتادی گفت مرا غربت زیاده ضرورت بود تا با حق تعالی مناجات کنم راه را بر تو
و ما را بخانه این زن رسانیدند این خود زنی بوده است در میان بنی اسرائیل به بدکاری و رسوائی مشهور
چون نظرش بر جمال عیسی علیه السلام افتاد بالفور از راه تباه بطریق صلاح باز آمد و توبه و وفا پیش گرفت
پس وحی آمد بعیسی صلوات الله علیه که ای عیسی ما میخواستیم که این زن را در سلک دوستان خود منخرط
گردانیم تا وسیله آن ساخته راه بر تو بگردانیم و بسر وقت این بیچاره رسانیدیم تا از فساد و بدکاری باز آید
و مبلغ بسوی نیکوکاران بنهد رجعنا الی القصه چون مالک ازین واقعه واقف گشت بر سر چاه دوید
صورت حال دانسته گفت این آن دولتست که بعد از پنجاه سال طلبگاری بدستیاری عنایت
پروردگاری جل و علا یافتیم سر گشته و بعد از آن در اظهار آن کوشیده او را پوشیده بمیان قافله

گویند معنی معهود در میان آن قوم چنان بود که چون درهم بچهل درهم رسید وزن میکردند و اگر از ان کمتری بودی
می شمردند و در تعیین آن اختلاف است ابن عباس و عکرمه و عطیه و قتاده میگویند رضی الله تعالی عنهم بیست
درم بود و بعضی گویند بیست و دو درم بوده و بعضی هژده گفته اند و بعضی چهل درم نیز گفته اند والله تعالی اعلم بالصواب
والیه المرجع والمآب و بدان قول که بیست درم تعیین شده آنرا گویند که ده برادر بودند هر کدام دو درم میان یکدیگر
قسمت کردند و روایتی آنست که پنج برادران بها چیزی قبول نکردند و هیچ ایشان را نکرده شمرده ایشان حصه برادرا
در میان خود قسمت کردند و کانوا فیه من الزاهدین و مفسران را در تفسیر این کلمه اقوالست قولی آنست که ضمیر
کانوا راجع باخوة است یعنی برادران در ذات یوسف بی رغبت بودند و نیز گفته اند که در ثمن وی بی رغبت
بودند از ان جهت بدرمی چندش بفروختند و قولی آنست که ضمیر راجع بمشتریان است یعنی در خریدن وی
بی رغبت بودند بجهت آنکه برادران بصفات ذمیمه اش منسوب ساخته بودند و بدزدی و گریزپائی مراد را عیب
کرده بودند و گروهی دیگر گویند که مشتریان در معامله وی از جمله زاهدان بودند یعنی بخاطر هیچکس خطور نکرد با وجود
آن حسن و جمال و صباحت و ملاحت بچشم خیانت که تواند کرد و نظر کند اما شمه از تتمه لطائف اشارت درین
آیات بیات قوله تعالی وجاءت سیارة بدانکه مراد از سیاره مسافرانند که قطع مفاوضه و وادیه میکنند در شب
تاریک بیابان پرخار خونخوار می نوردند عارفان باتحقیق می گویند که مسافران بر دو قسم اند مسافران عالم صورت
و عالم معنی مسافران صورت بیابانها می پیمایند و مسافران معنی گاهی سیر میکنند و گاهی طی می سایند و آنها سالکانی
اند که طرفة العین از سیر سلوک تقاعدی ننمایند کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون شان مسافران فرشی
لا خوف علیهم ولا هم یحزنون - در شان مسافران عرشی است مسافران فرشی ایمنان اقطار و کنارهای
زمین اند و مسافران عرشی ندیمان اسرار نزل به الروح الامین مسافران فرشی عام و خاص شناسند و
مسافران عرشی را جز خاص الخاص نشناسند اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری اما شمه از کمال اوصاف
بزبان ارباب اشارت بطریق مجاز و استعارات است گذارش میابد گوش هوش سر بلا بدار فهم حقائق
آن هیچ دقیقه نامرعی مگذار اید رویش مسافران عرشی کرم روانی اند که هر دم سرانداز از استغراق وجدانی
عرش و فرش نعلین ایشانست سوارکانی که کره افلاک در حال معاشرت جان با جانان گوی میدان
شوق ایشانست انوار سراج صفا اند که مشکات آیات نموده اند اطبای ارواح قدسی اند که در تفاصیل اشباح
انسی آسوده اند نار متلاطم نقوشند که در حرارت صورت محرق بنیت بشریت افتاده اند سوابیداق اند که حالا در صورت
حلد پیاده اند لیکن پادشاه اند که معطران مجالس قدس و پرده انس نسیم مشک صفا بر خیمه اسرار زنند روح مقدس
ایشان نواخته اند شاهانی اند که در عروس سرای تجرید در حین وصلت جان جانان خانه تخانه داد و باش

نمودند بسبب ایشان را سخن بمنزله سخنان ایشان را تصدیق نمودند چه یوسف علیه السلام تمامت سخنان
ایشان شنیده و مهر خاموشی بر دهان نهاده زبان معجز بیان را بلا و نعم حرکت نداد بعد از آن اخوان با کاروانیان
گفتند که این بنده را باین عیب بفروشیم اگر میخرید قدم پیش نهید والا بما تسلیم کنید تجار چون جرارت اولاد
یعقوب علیه السلام و خاموشی یوسف را علیه السلام ملاحظه کردند پنداشتند که درین قول صادق اند و از تهدیدات
اخوان یوسف علیه السلام بعبودیت اقرار کرد و مراد وی اقرار بعبودیت حق تعالی بود لاجرم مالک بن زعر یوسف
را علیه السلام خریداری نموده از قیمت وی پرسید اسباط یعقوب علیه السلام گفتند ای مالک اگر بهای این غلام
با تو مضایقه میکنیم و بهر چه میدهی مسامحت مینمائیم و مالک بدرهم چند ناسره که در کیسه داشت یوسف علیه السلام
از برادران خرید و لیکن بشرطی یکی آنکه معیوب بعیب سرقه است باید که او را به عقال بند کنید و دیگر گریز پای است بند از پای
وی برندارید و دیگر آنکه بلباس پوشانید و فاوی جو غیش نوشانید مالک گفت حجتی درین باب مرقوم باید گردانید
شمعون دوات و قلم حاضر گردانیده حجتی باین عبارت مثبت ساخت و تسلیم مالک کرد و گویند که عبارتش چنین
بود که باسم الداعی ابراهیم هذا ما اشتری مالک بن زعر عبدا من اولاد یعقوب اسمه یوسف و باعوه بان لا یرد
بعیب السرقة و الاباق وان لا یطعمه الا الشعیر وان لا یلبسه الا المسح وان لا یطلقه عن الوثاق و ثمن
از وی گرفتند و یوسف را علیه السلام بوی تسلیم نمودند چنانچه حق تعالی از آن خبر داد قوله تعالی وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ
بَخْسٍ بفروختند یوسف را علیه السلام به بهای بخس دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ درمی چند شمرده وَكَانُوا فِيهِ
مِنَ الزَّاهِدِينَ و بودند در یوسف آن بی رغبتان یعنی به بهای ارزان فروختند و دریغ نداشتند و دست
نگردند قوله تعالی وشروه علما را اختلاف است که مراد از شرای خریدن یا فروختن است بعضی گویند مراد فروختن است
و شرا بمعنی بیع شایع است و باین تقدیر معنی چنان شود که بفروختند یوسف را علیه السلام و در تعیین فروشندگان
دو قول است ابن عباس میگوید رضی الله تعالی عنهما که بایعان برادران یوسف علیه السلام بودند که او را به بهای
اندک فروختند و قول دیگر آنست که بایعان آنها بودند که یوسف علیه السلام را از چاه بیرون آوردند و قولی دیگر آنست
که مراد از شرای اینجا خریدن است یعنی بخریدند او را به بهای اندک یعنی کاروانیان بخریدند از برادران
بثمن بخس و در بخس اقوال است بعضی گویند بمعنی حرام است زیرا که بهای آزاد حرام متفق است و این قول منسوب
ابن عباس است رضی الله تعالی عنهما و اصل بخس نقصان است و حرام را بخس از برای آن میگویند که ناقص
البرکت است و عکرمه شعبی میگوید رحمة الله تعالی علیهما که مراد قلیل است و گروهی برانند که نقصان است در قیمت نقصان
ظاهر و بهر تقدیر اینجا بخس مصدر است بمعنی مفعول ای بثمن مبخوس دراهم معدودة و مراد از معدودة آنست که
چون درهم اندک بودی بشمردندی چون بسیار شدی وزن میکردندی و آن تا دون چهل درم است که اوقیه

سایر از اجمال برکمال بود و بتوهم آنکه نباید لقیهٔ کید آن ظالم گرفتار گردد در صندوقی در آورده بود و چندی روزی
در آن صندوق مختفی بود و چون از صندوق مذکور بیرون آورد چندان نور روی وی اشتعال نمود که نور آفتاب در جنب آن
پست گشت سوم حضرت کلیم الرحمن موسی ابن عمران بود علیه السلام که در وقت مکالمه چندان نور در جبین او ظاهر
گشته بود که بر نور آفتاب می چربید یکی هیچ دیده را طاقت دیدار آن نور نبود لاجرم چندان نور در جبین او ظاهر گشته
بود که بر نور آفتاب میچربید نقابی بر روی خود فرو گذاشته بود چون صفورا که حلیلهٔ جلیله وی بود و بنقابش محجب و مع
خروش از درون جانش برآمد گفت ای موسی نقاب از پیش خود بردار و بگشا روی زیبا را تو زان روست
گردان عاشق سرمست شیدا را تو موسی گفت علیه السلام ای صفورا دیده ات را طاقت دیدار من نیست گفت
مرا بغیر بی دیدار تو زندگانی ممکن نیست بعد از مبالغه بسیار چون چهرهٔ میمون بگشاد فی الحال در حال مشاهده وی
دیدهٔ صفورا بگداخت و بر رخساره وی فرو چکید موسی علیه السلام دعا فرمود باز حق تعالی دیده وی بوی باز داد
دیگر بار تمنای دیدار موسی کرده باز دیده اش بگداخت و بدعای موسی علیه السلام معاودت نمود گویند هفتاد کرت
بدان ضعیفه این معامله پیش بردند تا موسی علیه السلام در مناجات استدعا نمود آن نور جبین را و دابست راستش
باز تقلیل داد و آن نور بر آفتاب غالب آمد چنانچه در تفاسیر مبین است **سوال** موسی را علیه السلام این نور کجاست
فرموده حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم چه نور بود **جواب** موسی علیه السلام را نور در دست نهاد مصطفی را
صلی الله تعالی علیه وسلم در دل نهادند نور دل می نور عرش مجید را مغلوب گردانید گویند که نور آفتاب جزوی است از
هفتصد جزو نور عرش و در شب معراج بقدر ارتفاع آنحضرت تا بمقام قاب قوسین او ادنی چندان نور در دل مبارکش
شعله زدن گرفت که در نظارهٔ نور دل خود مستغرق گشت و همواره در آن نور محو گشت و سر فرو افگنده بود و اتفاقا
یکبار سفر سه روزه در دل صدیق اکبر گذشت رضی الله تعالی عنه که آیا رسول علیه السلام چرا جانب ما نظر نمیکند
و نگاه کنم سفر با این اندیشه در دل مبارکش منعکس شده است فرمود یا ابا بکر لو کنت متخذا خلیلا لاتخذتک
خلیلا ولکن شغلنی الجبار جل و علا عن الاغیار ابو بکر گفت رضی الله تعالی عنه یا رسول الله علیک الصلوة و
السلام تو ما را گفته بودی که تو بمنزلهٔ سمعی و بصری مرا گفت بلی و لیکن این حدیث پیش از وصول قاب قوسین بود اکنون
سمع و بصر دیگر دارم فَاِذَا اَحْبَبْتُهٗ کُنْتُ لَهٗ سَمْعًا وَّ بَصَرًا وَّ لِسَانًا وَّ یَدًا فَبِیْ یَسْمَعُ وَ بِیْ یُبْصِرُ وَ بِیْ
یَنْطِقُ وَ بِیْ یَبْطِشُ ابو بکر گفت یا رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم عرش مجید را مشاهده فرمودی گفت
بلی گفت با چندان نور چگونه دیدی فرمود غلبه نمی کرد یعنی نور من بر نور عرش غالب آمد **بیت** جائیکه
نور احمد مرسل کند ظهور + خورشید و ماه کیست که لاف ضیا زند + چون کرد سیر مرکب جاهش رسد بعرش +
عرش مجید بوسه بران خاک پا زند + آن عندلیب قدس که در گلشن وصال + بلبل صفت نوای غزل نواز زند +

طبیعت باز پرداخته اند بلبلان مست قدسی اند که بر گلبن حسن بر اغصان جمال در پرواز اند عندلیبان گلستان
وحدی اند که با شاهبازان عرش همراز اند و با کبوتران فرشی همساز اند للشیخ الرومی علیه الرحمة غزل
بیجان شو و در وحدت در عین فنا جا کن + هر سر که دوئی دارد در گردن ترسا کن + اندر قفس خاکی این
طائر عرشی را + زان پیش که برتر از شکر شکرخا کن + اندر حیوان بنگر سر سوی زمین دارد + گر آدمی آخر سر
جانب بالا کن + چون سلطنت الا خواهی تو بالا شو + جاروب لا بستان فراشی اشیا کن + ملباش
چو مستسقی کو در انبود نبوی + هر چند شوی عالی میل به بالا کن + هم سر شو هم محرم و همدم شو و همدم +
ما را شو هم با شو هم بندگی ما کن + قوله تعالی فارسلوا واردهم آن قوافلی چون بر حوالی نزول کردند وارد
خود را بطلب آب فرستادند فادلی دلوه وارد با شهر روایات مسمی به بشیر و گویند وی غلام بود سیاه در غایت
سیاهی و یکچشم بود و فقیر و محتاج چون بمعاونت جبرئیل علیه السلام یوسف علیه السلام از چاه بیرون آورد
نظر یوسف علیه السلام بر وی افتاد و دعا بر عاجز وی بگردانید گفت بارک الله فیک فی الحال گونه روی وی
از سیاهی بسفیدی منتقل گشت و کوری چشمش بصفا متبدل شد و قوت باصره بدیده وی معاودت نموده چون
احوال وی بر خواجه ظاهر شد از دل رغبتش بحریت تعلق داده کریمه خویش را بنکاح وی در آورده و هر چه داشت
از مال و منال بوی مناصفت و قسمت کرد نکته ایست ولیکن بشیر را از یوسف علیه السلام دو دولت
روی نمود یکی آنکه منظور نظر وی شد و دیگر آنکه بدعا وی نجات گشت بنده مؤمن به نسبت بحق تعالی بمراتب از وی
زیادت یافت اگر آنجا بشیر از یوسف علیه السلام یک نظر یافت مومن در هر شبانه روزی بعدد سیصد و شصت نظر
مشرف میگردد و اگر آنجا یک دعای در کار وی کرد اینجا حق تعالی در قرآن چند دعای در کار مومنان بتعلیم و تلقین
انبیاء و اصفیاء کرامت فرموده است اگر مومن نیز ببرکت این دولت از سیاه روئی دنیا و آخرت برهد
دیده دلش بنور بصیرت بینا گردد و بعزت دارین مشرف شود و سرمایه ایمان که میان بنده و حق است
سبحانه پاینده دارد و کنیزان و حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون را در عقد ازدواج ایشان در آرد از کرم
او عجیب و غریب نباشد نقلست که چون یوسف را علیه السلام از چاه بیرون آوردند نور روی وی
بشاه بتافت که نور خورشید را مغلوب گردانید و گویند چند کس را که حضرت جلال احدیت جل و علا بنور جبین
مخصوص گردانیده چنانکه نور ایشان بر نور آفتاب غالب آمدی یکی نور جمال یوسف علیه السلام بود
که بعد از آنکه سه شبانروزی در منزل چاه منزوی بود نور در جبین او ودیعت نهادند که بر نور آفتاب
رجح آمدی و واقعه چنانکه ابراهیم علیه السلام هجرت اختیار کرده بود بمملکت بادشاهی رسید صادوف نام بنظر خیانت
در اهل و عیال رعیت میدید و هر حیله که بحیله حسن و جمال محلات بودی بوی چشم سیاه میکرد و چون ساره

یدعون الی النار والله یدعوا الی الجنة والمغفرة پس هر که اجابت ابلیس کند دین از وی گریزان
ومفارقت کند و هر که اجابت نفس کند روح از وی مباینت جوید و هر که اجابت هوا کند عقل از وی گریزان گردد
و هر که اجابت دنیا کند آخرت را بباد دهد و هر که اجابت اعضا کند بهشت از وی محجوب شود و هر که اجابت الله تعالی
کند هم بهای از وی دور شود و هم نیکیها واصل گردد **لطیفه** شریفه نقلست که چون برادران یوسف را علیه السلام
در معرض فروختن در آوردند مالک را نقدی چندان نبود و متاعی همچنان نداشته که بهای وی تواند بود دست تجسس
فرو برد درمی چند در ته کیسه وی مانده بود ناسره که هیچکس را هیچ کس بر نه نهشت گفت باین چند درمی ناسره خریداری این
گوهر از بهر نتوان کرد از تردد وی که دهشت در خریدن وی تسکین یافت برادران گفتند ای مالک ما را مقصود نه
بهاست بلکه مراد ما خلاصی از وی بایستی این غلامیست بعیوب بسیار مبتلا و بصفات ذمیمه موصوف در بهای وی
مساهله مینماییم هر چه داری قبول میکنیم و غلام بتو میسپاریم **تقریب** این قصه بدین ماند که فردا بنده را از جاه ظلمه
بیرون آرند و بساط معدلت گسترانند و شمائل در وان سیاست بسط کنند و بهشت را یوسف وار حاضر گردانند
مفلسان بر مثال مالک زمزمه گویند که در کیسه اعمال هیچ نقدی که ثمن جنت تواند بود نیست و دل از بهشت بجست
تمام بردارند خطاب رب الارباب جل جلاله در رسد که ای بندگان من نظر کنید که هیچ نقد شکسته در زنگ کیسه را از شما
مانده است ثمن بهشت را همان بسنده است یک شعله از سوز سینه و یک قطره آب دیده در ثمن چمن جنت کافیست
بهمان مقدار بهشت با قطاع ایشان تسلیم نمایم **لطیفه** دیگر هم درین کلمه شریفه نقلست که چون رسول علیه السلام
این آیه بر خواندی که و شروه بثمن بخس گفتی سبحان الله چه ارزان فروختند پیغامبر خدای را عز و جل و درین
باب نقلی در غایت لطافت بشنو در بعضی تفاسیر بنظر این فقیر چنین آمده که روز عید بود
صغار و کبار بفراغ بال بنشاط و انبساط اشتغال مینمودند حضرت رسول علیه الصلوة والسلام از مصلی باز گشته
بودند در راه جمعی از کودکان دست در دامن سید الانس و الجان علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات زده گفتند یا رسول
الله روز عید است ما را جوزی باید تا چنانچه رسم است با یکدیگر بازی کنیم رسول علیه السلام از انجا که کمال شفقت با خلق
عظیم بود فرمود ای کودکان چیزی همراه نداریم مرا بکسی بفروشید که شما را جوز دهد ایشان همچنان دامن مبارک آنحضرت
از دست نمیگذاشتند تا اتفاقا عمر بن خطاب رضی الله تعالی عنه رسیده گفت شما را چه میباید که دامن رسول
علیه الصلوة والسلام نمیگذارید رسول علیه السلام فرمود یا عمر از من جوز میطلبند و با من چیزی نبود اکنون با ایشان
تسلیم نموده ام تا مرا بفروشند و بهای من جوز خرند امیر المومنین عمر رضی الله تعالی عنه دانست که مقام انبساط
است گفت رسول خدای را چند میدهید گفتند بانچه میسر گردد امیر نظر کرد بیست جوز با وی همراه بود کودکان
آن جوز ها گرفته دامن رسول را علیه السلام رها کردند رسول صلی الله تعالی علیه وسلم تبسم فرمود آخر همه برادران یوسف

ابوبکر صدیق رضی الله عنه

موری که زیر پای تو سر بکذه می نهند حیف آید تخت سلیمان پا زند قوله تعالی یا بشری هذا غلام
خطاب کرد که هذا غلام این ست غلام و نگفت که غلامی یافتم زیرا که یافت بعد از طلب باشد آن اتفاقی
جستجوی بدست آمده بود ای درویش دولت وصال حضرت جلال احدیت نیز درین قبیل ست زیرا که یافت بعد از
طلب رسیدنیست بنوال بعد از سوال قاعده است در میان ارباب تحقیق که السوال وان قل یوجب النوال ان
جل تا گفته اند که حکمت در جواب لن ترانی در سوال ارنی آن بود که اگر دیدار نمودی آن سوال ثمن دیدار آمدی
و دیدار خداوندی را جای علانیت بلکه عین موهبت است کذلک کاروان بطلب آب آمده بود ناگاه بطالع میمون
و بخت همایون بوصال یوسف علیه السلام مشرف گشت و یافت این نوع سعادات بغایت ازلی باز بسته است
تا بآن دولت و سعادت که فائز آمد للشیخ الرومی قدس سره یاران سحرخیزان تا صبح که دریابد تو تا ذره صفت
ما را که زیر و زبر یابد تو آن بخت کرا باشد کاید بلب جوی تا آب خورد و از جوی خود عکس قمر یابد تو تا تشنه چو آواز
در چاه فکند دلو بمی تو در دلو کی با رسن چون تنگ شکر یابد تو یا همچو سلیمانی بشکافد ماهی را تو اندر شکم ماهی
آن خاتم دریابد تو یا موسی آتش جو کار در و بد و خشی آید تو خواهد که برد آتش صید صبح صحرا یابد تو یا چون پسر
ادهم سا لیلی آهوی تو تا صید کند آهو خود صید دگر یابد تو یعقوب صفت گیری تو پیراهن یوسف تو تا بوی
جوید خود و نور بصر یابد تو قوله تعالی وشروه بثمن بخس دراهم اگر کسی گوید حکمت چه بود در آنکه شروه فرموده نگفت
باعوه جواب آنست که بیع تقاضای ملکیت کند و در شرای ملکیت شرط نیست بایک کسی شاید که چیز ملک خود را اخذ
چنانکه الله تعالی فرمود إِنَّ اللّٰهَ اشْتَرٰى مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ اَنْفُسَهُمْ با آنکه نفوس مومنان از آن حضرت او بود
از ایشان بخرید تا دانی که در خریدن ملکیت شرط نیست پس چون یوسف علیه السلام ملک نبود لاجرم بنیز التعبیر فرمود
بیع **اشارت** بثمن بخس فرمود بهای ناسزا بنسبت به یوسف ع هیچ نوع مناسب نداشت حق تعالی
مذمت فرمود مر برادران یوسف را علیه السلام که یوسف علی نبینا و علیه السلام را بدرم چند ناسره بفروختند
تا این واقعه میدی برادرے و حصه تو آنست که دین اسلام از یوسف علیه السلام عزیزتر و دین عند الله تعالی
و می چند ناپسندیده خوار تر هر که دین را بدنیا فروشد خسران و ملامت وی اضعاف مضاعف برادران یوسف باشد
موعظه از ابی بکر صدیق رضی الله تعالی عنه منقول است که فرمود کای فرزند آدم ابلیس علیه اللعنت در پیش
روی است استاده و نفس تو بر دست راست تو و هوا بر دست چپ و دنیا بر پس پشت و اعضای و جوارح بر حوالی
و جبار جل و علا بر فوق یعنی بحسب قدرت نه بمکان چنانکه فرمود وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهٖ ابلیس ترا بترک
دین میخواند و نفس ترا بمعصیت میخواند و هوا ترا بشهوت دلالت میکند و دنیا ترا باختیار بر آخرت رغبت میکند
نماید و اعضای بانواع بذنوب ... و جبار جل و علا برحمت و مغفرت میخواند قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى اُولٰٓئِكَ

لطیفه شریفه ای درویش عجب نه آنست که برادران مر یوسف را بهها اندک بفروختند عجب آنست که سیاه
همه یوسف عم حنا را به بیست درم ناسره بجنگ آوردند آری ای درویش ازان نیز چندان عجب نیست که قومی
بهشت باقی را بدین اندک بفروختند عجب آنست که بهشت بدان بزرگواری او پادشاهی ابدی لایزالی را
بقرصی بر دست درویشی نهادند و یا خرمای که در دهان مشتاقی نهادند و عزیزی دولت بهای عنیت و کرامت
حق تعالی جز عطا رتی **اشارت** لطیفه ای درویش برادران قدر یوسف ندانستند لاجرم باندک
بهایش از دست دادند بعد از آنکه بفروختند نیز پشیمان نشده تا آن روز که برادران بمصر آمده بودند و در پای
تخت یوسف بعرض استاده میگفتند یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر یوسف گفت علیه السلام اجازه خود
باشید اگر من عزیز بودمی مرا بهای ذلیل بفروختی با مصریان خطاب فرمود که ای مصریان اینچنین صورتی
را به بیست درم فروختند انصاف هست یانی برادران را ازین سخن خجالتی تمام روی نمود از برای تسلی ایشان
فرمود لا تثریب علیکم الیوم **تقریب** آنست که چون وقت انکشاف استار جلال از جمال لایزال
پدید آید و انوار تجلی الهی جل جلاله ظهور کند هشتصد هزار سال از سطوت انوار تجلی عاشقان ربانی بی شعور
و از خود خبر نداشته باشند چون نظر در جمال کنند بیگدازند و چون مشاهده جمال مینمایند میسوزند اذا
نظروا الی جلاله ذابوا و اذا نظروا الی جماله طابوا و بعد از آنکه هشتصد هزار سال بگذرد خطاب
کرای مستیزان اشعه شموس جلال و جمال مشتاقان شمایم روایح وصال چه انصاف باشد که بهمچنین جمالی را
بتمعات دنیویه بلکه بتنعمات اخرویه کسی بفروشد و از لذت اینچنین وصال محروم ماند **لمؤلفه عفی عنه** بر نظر محرم
دیدار تو نیست نو هر ولی واقف اسرار تو نیست نو لمعه نور تجلیست توی نو دیده را طاقت انوار تو نیست
چونکه خورشید رخت جلوه کند ذره کوکه هوادار تو نیست نو که کند در رخ خورشید نظر نو گر نه آئینه رخسار تو نیست
رب ارنی نه همین موسی گفت نو کیست کو طالب دیدار تو نیست نو **اشارت شریفه** مقرون بحکایات لطیفه
ای درویش برادران اگر قدر و قیمت یوسف علیه السلام بشناختندی او را بدینار و نقدی بفروختندی چون قیمتش نشناختند بدراهم
معدوده بفروختند و این عار و غرامت برایشان باقیماند تا بقیامت **نقل است** جوانی بر دست ذوالنون مصری
توبه کرد قدس الله سره العزیز و بر رسم هدیه دویست دینار زر سرخ بمریدان شیخ نفقه نموده و ملازمت شیخ بتقدیم
میرسانید و از حضرت شیخ التفاتی نمیدید روزی بسبیل شکایت نزد بعضی این حکایت اظهار میکرد و نامه و خط
عطیت خویش بزبان میآورد با وجودی التفاتی شیخ تقریر میکرد و چون شیخ ازین معنی وقوف یافت بر خاطر شریفش
نهایت گران آمد جوان را طلبید و انگشتری با قیمت بر دو بوی داد و فرمود ببازار برو و بر صرافان عرض کرده
قیمت بر من معلوم کن و بعد از ان بفروش چون انگشتری را نزد بقالان و کفش گران و ارباب صنایع

علیه السلام قدر و قیمت وی بدانستی ما او را بحقیقت بشناختی او را بهر ده هزار عالم نفروختی بهتر ده درهم چه رسیدی
تقریب کذلک اگر بندگان عاصی قدر جناب قدس خداوندی جل و علی بدانستی یکقدم در مخالفت
او ننهادندی و دنیا و آخرت را در مقابله رضای وی بهیچ بر نداشتی **حکایت** شیخ شبلی قدس سره میگوید که
روزی در مجلس سید الطایفه شیخ جنید بغدادی روح الله تعالی روحه العزیز حاضر بودیم ضعیفه با شوهر خویش نزد
شیخ آمد و زن از شوهر شکایت میکرد که مدتیست که ما در عقد ویم و اکنون عزیمت آن دارد که بر سر من زنی
دیگر اختیار کند شیخ فرمود مر آن زن را که مردان را چهار زن روا است زن با شیخ گفت اگر زنان را کشف حجاب
جایز بودی من پرده از رخ برداشتمی تا شما مشاهده فرمودی و خود انصاف دادی که با این حسن و جمال که مراست
دیگری بر سر من اختیار کردن نه سزا است شیخ نعره زد و بیهوش افتاد و بعد از مدتی بهوش آمد شبلی میگوید که از شیخ
پرسیدم که یا شیخ سبب نعره زدن و از هوش رفتن چه بود گفت آن زن سخن میگفت و من آن سخن وی از جای
دیگر میشنیدم گویا حق تعالی میفرماید عز و جل که ای جنید اگر روا بودی که در دار فنا مرا کسی بدیدی حجاب برداشتمی
تا بندگان مرا بدیدی و بدانستی که هر کرا چون من خدای باشد هرگز التفات بغیر من کند للشیخ اوحدی قدس سره
غزل چیست آن شهریار در پرده تو شهری بسوز و یار در پرده تو همه گلها از تو شگفته تا ز تو رخ او غنچه وار در پرده
از پس پرده جمله حیرانند تو نیست کس را گذار در پرده تو همه را رخ بجان دیده نگار تو نیست کس با نگار در پرده تو
از برون گر هزار بینی نیست تو خبر یکی زمان هزار در پرده تو هم تویی پرده بصیرت تو تو خویشتن را مدار در پرده
پرده خویش را بسوز و ببین تو دوست را آشکار در پرده تو هر که او اختیار خود بگذاشت ره رفت بی اختیار در
پرده نوای درویش گر پادشاه عالم تعالی و تقدس و تعظم نقاب غیرت از حقیقت جمال یوسف علیه السلام
برداشتی برادران از رگ فروختن بودی نکردند ۔ ملک طاقت خریدن کذلک اگر ملک تعالی حجاب جلال از چهره
جمال برداشتی نه عاصی را یارای آزار بودی و نه مطیع را طاقت کردار در حقایق سلمی نقل از امام جعفر صادق
میکند رضی الله عنه که از بیع برادران یوسف علیه السلام بثمن اندک تعجب بنماید که معامله تو از ین عجب تر است
که تمامی حظوظ آخرت را باندک مایه از حظوظ دنیویه بلکه بشهوتی از تمتعات نفسانیه میفروشی و بشآمت
این معامله خاسر و از دولت رضا و سعادت لقا حق سبحانه و تعالی محروم میگردی **از ابن عطا** رحمه
الله تعالی عنه منقولست که مقصود برادران دشمنان یوسف بودند علیه السلام که یوسف را به بهای ارزان
بفروختند ترک نفس خود را دوست میداری با آنکه بثمن عالی و قیمت غالی بحضرت ملک تعالی فروختست
إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ باز بدست دشمنان
خویش که عبارت هوا و شهوت باقل من القلیل میفروشی و از ین مبالغه با خسران هیچ نمی اندیشی

سر از خاک تیره بردار و نظر بر احوال فرزند جگر پیوند خود کن تا ببین که چگونه بانواع بلیات مبتلاست و گرفتار
اصناف رنج و عناست یا ابتاه کاش سر رسیدی که چگونه پیراهن از برم کشیدند و به سبب طپانچه رخسار مرا رنجه
گردانیدند و مرا در چاه ظلمانی و باندوه و حسرت و پریشانی افگندند و بعد از آن اجرای اسم عبودیت بر من نموده
بدرمی چند ناسره بفروختند و مرا چون اسیران بسلاسل مقید ساخته بر پشت مرکب انداخته ندانم تا بکدام منزل و
ماوائی می برند و بدرد غریبی و اسیری مبتلا گردانند این نوع زاری و سوگواری عرض میکرد و اشک حسرت
از دیده میبارید و درین مقام مکث وی بتطویل انجامید چندانکه قافله رفتند و وی آنجا تنها بماند در
کشف الاسرار نقل از کعب احبار میکند رضی الله تعالی عنه که در اثنای آن گریه و زاری از هوا ندا شنید که
اصبر وما صبرك الا بالله بقلوس از رحمت مایوس چون یوسف را علیه السلام بر شتر ندید بفراروی جازم
گشت بالفور مراجعت نموده یوسف را علیه السلام بر سر توده خاکی دید نشسته گریان یافت پیش او آمد و از سر جهل
طپانچه بر روی نازنین او زد و تصدیق قول برادران کرده او را اگریزپای متهم داشته در حق وی جفاها گفت و آن
شور بخت نمکین تا نه بر جراحت دل دردمند یوسف علیه السلام پاشیده تندیها نموده **کشف** نقل است که چون
دست پلیدان شوم بر جبین مبین آن معصوم رسید فی الحال دست وی خشک شده و از کار باز ماند و
حضرت یوسف علیه السلام از آن جراحت و سوز ادب بیطاقت گشته روی بجانب آسمان کرده بدرگاه احکم الحاکمین
و کهف الطالبین جل ذکره تظلم نموده گفت الهی اگر مرا شایستگی انتظام سلک خاصان بارگاه احدیت نیست بحق
ابراهیم خلیل و اسحاق ذبیح تو و یعقوب اسرائیل که بر من ببخشا و بفریاد من برس همان لحظه رقعه نیاز بندی بسے
بتوقیع اجابت موشح گشته جبرائیل علیه السلام فرود آمده و در پیش قافله پری بر زمین زده بادی سرخ عظیم برخاست
و ابرها سیاه تمام تاریک در هوا پیدا شد شدت هبوب ریاح و تراکم سحب منظلمه بمرتبه انجامید که قافله از حیات
مایوس گشته یکدیگر را نمیدیدند شتران از فرا پیش گرفتند زلزله بر زمین افتاد و ملائکه بگریه در آمدند تغییر کلی در عالم پیدا
آمد مالک بن زعر چون این حال مشاهده کرد گفت ای رفیقان نیکو تامل کنید که از شما چه عمل ناپسندیده و کدام
فعل قبیح صادر شده که از آن استغفار باید کرد و هر آئینه که این تیرگی افعال کدورت اعمالست که در هوا اثر کرده
است ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم کاروانیان گفتند ما از خود گناهی نمیدانیم که
مستحق این عقوبت باشیم آخر الامر غلام شوریده بخت گفت همانا این محنت بواسطه شومی معامله من روی نموده این
صعوبت بنا بر جسارت من دست داده چه این ساعت طپانچه بر روی کنعانی غلام زدم و او آب در دیده گردانیده
روی بآسمان کرده و لب بجنبانیده **کشف** دست من خشک گشت و زمین چنین که می بینید بهم بر آمد مالک و مملوک
با همه کاروانیان بنزدیک صدیق آمدند و در پای مبارکش افتاده عذر خواستند و باستغاثه تمام از وی استدعا نمودند تا

زیاده از ده درم قیمت بیش نکردند نزد شیخ آمده واقعه تقریر نمود شیخ فرمود که پیش طایفه عرض کرده گفت بنقالان و بزازان وجبازان وامثال ایشان نمودم شیخ خاتم از وی بستانید و بمرید دیگر داد وبجوهریان برده بدویست دینار بفروخته بها بنظر شیخ آورده شیخ دویست دینار بآن جوان تسلیم کرده گفت سر خود گیر و برو که معرفت تو در تصرف معرفت انست جو بیع خاتم وقتی قدر و قیمت ندانی و بنا اهلان معروض گردانی قدر و قیمت معارف و حقائق ارباب تصوف واصحاب تعرف کجا دانی و ذلک هذا شئ آن کی تو انی اما رجوع بقصه بزرگان فن تواریخ در کتب عوالی و شمار یخ چنین ایراد فرموده اند که چون برادران یوسف را علیه السلام بفروختند و اخذ دراهم معدوده نموده مشتری سبعنا مه ایشان طلبید شمعون دران باب حجتی بر قوم گردانید و دران حجة قید کرد که مالک تا بمصر نرسد مملوک را از بند و حبس اطلاق نفرماید چنانچه شمه بر قوم گشت و درین اثنای یوسف علیه السلام در برادران بحیرت تمامی نگریست و از شدت بیرحمی و سختدلی ایشان و صعوبت مفارقت اخوان و خلان میگریست گویا حاصل این کلمات بزبان حال معروض گردانید رباعی رفت آن سخنان که باز گفتیم بهم وصل که از ان چو گل شگفتیم بهم ور ما که زیکدگر جدا افتادیم تا بار دگر کجا کی افتیم بهم و گویند که برادران و صلحین بیع با مالک گفتند که این غلام با دزد کرنیا سے و عیب سرقه نیز دارد از محافظت احوال وے غافل نباید بود و بنا برین نوع سخنان مالک فرمود تا بندگران بر پای یوسف علیه السلام نهادند و غلامی بدخلق تقلوس نام بروی موکل ساخته در وقت انتقال بر طبل ارتحال فرو کوفتند چون کاروان روان شد یوسف علیه السلام از مالک دستوری طلبید تا فروشندگان خود را یکبار دیگر ببیند بر ایشان وداع بپردازد مالک گفت ای غلام ایشان درباره تو هیچ گونه مهری و شفقتی و رزیده اند چندین رغبت تو بنسبت بآن جماعت از بهر چیست یوسف علیه السلام گفت کل ما یفق عنک مصراع از کوزه همان برون تراود که در وست پس مالک دستوری داده یوسف علیه السلام زنجیر کشان نزدیک برادران آمد و یکیک را در کنار گرفته و بر دست و پای های ایشان بوسه میداد و هر چند تضرع نمود مطلقاً در رحمی بروی نکشودند و لطیفه شفقتی در حق او بفعل نمودند و یوسف علیه السلام مر ایشان را بدعای خیر ندا فرموده می گفت سلمکم الله تعالی وان عز لتموی حفظکم الله تعالی وان ضیعتمونی لاخذلکم الله تعالی وان لم ترحمونی رباعی یارب که بعشق تو چها دیده ام من چندین غم و محنت و بلا دیده ام من یارب که ترا هیچ غمی نا یده پیش هر چند که از تو جفا دیده ام من با دل شکسته و خاطر خسته بازگشت و بکاروان رسیده بر شتر نشاندند و بتعجیل تمام روی بمصر نهادند و یوسف علیه السلام بر پنج غربت و حمل عبودیت تن نهاده و بند فراق بر بینیانند و قطرات حسرات از دیده می بارید و در اثنای آن حال بمقابر آل یعقوب علیه السلام که مشهد مادر وی بود رسید خود را از بالای شتر افگنده افتان و خیزان بسر تربت مادر آمد خاک رحیل مادر در کنار گرفت و با مثال کلماتی ترنم مینمود که مضمون یکی این بود که ای مادر

جفاکارے اما تا نسبت توحید برقرارست از خلود عذاب و دوام عقاب ایمن خواهی بود جواب دیگر آنست
که برادران یوسف علیه السلام اگرچه ظلم کردند در میان ایشان بود از طریق ظلم انحراف ننمودند و راه وفای پیمودند
ببرکت وفای وی جفای برادران را درگذرانیدند نکته ای درویش هرگاه که جفای آن ده تن بوفای یک تن درگذرانید
اگر جفای هفت عضو را بوفای دل درگذراند که آنّ فِي الْجَسَدِ لَمُضْغَةً اِذَا صَلُحَتْ صَلُحَ الْجَسَدُ كُلُّهُ
وَاِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ الْبَدَنُ كُلُّهُ از کرم الهی جل و علا غریب و عجیب نخواهد بود رجعنا الی القصه نقلست
که چون قافله قطع منازل و طی مراحل نموده بنواحی مصر رسید موضعی ترتیب کردند و قریب چشمه فرود آمدند چون
یوسف علیه السلام از تعب سفر متاثر گشته و زنگار غبار پیدا کرده بود که شست و شوی دهد یوسف علیه السلام متوجه
چشمه گشته جبرئیل امین علیه السلام قبای آدم صفی علیه السلام که قبل از وقوع زلت با حوا ایام بسر می برد آورده بر
بالای چشمه نصب فرمود تا بدن همایون از چشم اغیار مصون و از آفت عین الکمال مامون ماند ابیات
ز منزل تا بچشمه گشت مایل چو ماه چارده در برج آب سے ساخت منزل بطلعت بود خورشید جهانتاب چو نیلوفر فرو رفت
اندران آب تن نقش در آب چون عریان درآمد بتن آب روان جان درآمد کشاد از سیم سلسل گیسوان را پی زنجیر
زنجیر بست آب روان را مهیا ساخت بهر صید خواهی دمی در پا من از مه تا بماهی فرو هشت آب از دست
سر فرو پروین ماه را بربست زیر ابر گهی بیدادازکف مالش گل بیرون پنجه شانه زیر شاخ سنبل گهی چو گرد از روی
چرک از تن فرو شست ز چو سروی از کنار چشمه بر رست ز مفرش حاره ماکهی پیرهن خواست زبخیلا ب همی
گل را بیاراست نقلست از وهب بن منبه روایتی هست که چون یوسف علیه السلام در آب درآمد ماهیان چون رایحه یوسف
علیه السلام بمشام ایشان رسید روی بآن چشمه آوردند سپاس بیرون شمار تعینل صباوت نمودند و هر ماهی که بآن
دولت مستعد گشتی در میان ماهیان افتخار نمودی و گویند که در نسل آن ماهیان این افتخار باقیست تا بروز قیامت
صاحب عین المعانی گوید که چون یوسف زمانی نیک دران مشغول ماند مالک را دل مشغول گشت قاصدان فرستاد
تا از ان میوه سعادت و میوه سیادت خبری آرند ایشان دران صحرا متفرق شده چند انکه طلبیدند هیچ کس از وی
نشان نداد چرا او در قبه غیرت مستتر و بپرده عصمت محتجب بود و چون فرصتی منقضی شد کاروانیان دیدند که
که یوسف علیه السلام می آید پیچ پیچ کرده که ذوی الابصار در مشاهده جمالش خیره و خسارها در برابر عوارض انوارش
تیره مینمود مالک گفت ای یوسف کجا بودی هر چند ترا پیش طلبیدیم کمتر یافتیم خرد خرده شناس بر جواب میگفت
که هر دیده را طاقت دیدن چشمه خورشید نیست و هر چشم را قوت مشاهده صورت جان نیست چون پری از نظر خلقان
ازان نهانست که تو جانی و نظر محرم دیدار تو نیست بعد ازانکه یوسف علیه السلام بکاروان ملحق گشته
متوجه شهر شدند از عبد الله بن عباس رضی الله تعالی عنهما روایتی هست که چون ال الکساء نظر بجمال یوسف علیه السلام

این نقصان کرم فرماید یوسف علیه السلام معذرت قبول کرده روی بقبله دعا آورده و از باری تعالی فرج ایشان
التماس نمود در زمان بتموج هوا السکین یافت و عروس آفتاب از نقاب چهره کشاده عالم را آرا مد مالک چون آن
کرامت مشاهده نمود دست غلام گرفته نزد یوسف علیه السلام آورده درخواست نمود تا بقصاص خویش او را ادب کند
یوسف علیه السلام گفت چه جای این سخن هست ما از اهل اغماض و احسانیم و در جزای بدکرداران بغیر عفو و تجاوز چیزی
ندانیم و از سر گناه وی در گذشته رقم نسیان بر جریده عصیان او کشیده و از بهر غلام نیز دعا فرمود تا بحال صحت
اولی باز گشته بگیرایی درآمد **کشف** و بعد از ظهور این خارق عادت یوسف را علیه السلام بیدبر داشته بتجسیم و تعظیم
و احترام در روی نگریسته بخلعتهای شریف بیاراست و مرکبی پسندیده از برای او زین کرده تعیین نموده و اعزاز و
اکرام تمام بجانب مقصد روان گشتند **کشف** مالک گفت که در هیچ منزل نزول نکردیم و در هیچ مرحله ارتحال ننمودیم
مگر اینکه خیر و برکت یوسف علیه السلام بنسبت احوال خود مشاهده میکردیم و هر صباح و شبانگاه آواز ملائکه میشنیدیم که بر
یوسف علیه السلام سلام میکردند و در ما قطعه ابری سپید میدیدیم که بر سر یوسف علیه السلام سایه می انداخت
و لوا را اختیار روی استظهار بر افراخت **اما اللطایف** این قصه نقل است که چون یهودا بواسطه برده جسارت آن
غلام تغیر تمام در عالم پدید آمد طپانچه که بر جبین نازنینش زد این همه صواعق متعاقب گشت ملائکه گفتند خداوندا
صد هزار تازیانه بلا بر کین کودک بیگناه زدی هیچ تغیر در عالم پدید نیامد به یک طپانچه که از روی بیحرمتی که این
غلام بر وی زد این بلا و آفت در عالم انداختی خطاب آمد که تازیانه که بی واسطه ما بر روی زنیم عین ترتیب باشد چون
واسطه در میان آمد آن ترک حرمت بود آنچه ما کنیم پسندیده و هر چه غیر ما کند ناپسندیده **تقریب** و نظیر این آن
که ملائکه در لوح محفوظ نظر کردند عیوب آدمیان و قبایح اعمال ایشان در لوح ثبت یافتند ایشان نیز زبان بعیب
آدمیان برگشادند اَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ جواب عتاب آمیز اِنِّی
اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ بسمع ایشان رسانیدند و بعد از آن خطاب بقلم آمد که ای قلم طاعات فرشتگان بنام
آدمیان مرقوم گردان که سنت ما چنین بود و باشد که هر که عیب کسی گوید طاعت او را بدیوان اعمال آنکس منتقل
گردانیم فرشتگان بنالیدند که خداوندا صد هزار عیوب ایشان بیان فرمودی ما نیز یکجهت دلیلی که نموده
عیب ایشان بر سبیل تقریر کردیم اکنون طاعات ما بایشان میدهی خطاب آمد که آری ما عیب بندگان خود گوییم
اما بدیگران عیب کردن ایشان نپسندیم ما را در اظهار عیب بندگان حکمتهاست کس بحکمتهای ما راه نبرد
اِنِّی اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ **اشارت** دیگر اگر کسی سوال کند که به یک طپانچه غلام اینهمه صاعقه پدید آمد
ایشان چه جفا که برادران با آنحضرت پیش بردند هیچ گونه تغیر و تبدیل واقع نشد حکمت در این چه تواند بود جواب
آنست که اگرچه برادران جفا کردند اما نسبت برادری میان ایشان صاعقه را مانع شد **نکته** ای بنده اگرچه

ساقی عرش که آنرا نسیم لطف نامند در وزیدن در آید برگهای درختان بهشتی را چون مطربان خوش آوازند
نغمه دلنواز در آرد و نوای مرغان بر سر شاخسار اشجار با صدای آب در جویبار دل اهل ایمان را از گرد و غم …
بفرح و سرور مبدل گردد و مشام جان بروایح قدس معطر شود و عاشق جمال دوست چون صوفیان …
در سماع آن نغمه نواز در رقص طرب بدست طلب برافشانند از لذات این سماع جان عاشق از شراب شوق چاشنی
گیرد و لاله عشق پرده از پیش جمال معشوق برگیرد و عاشق بیچاره در پرتو نور تجلی از کون بی شعور گردد و انیست
نور ذات هم آن بود که اساس بنیاد بشریت از هم فرو ریزد و حضرت جلال احدیت جل و علا بسماع سلام خود …
از غیبت بحضور آورده گفت و شنید و شنانده در میان آرد و هیبت و عظمت و جلال … لطف …
متحجب گردانند به ملی داده را از مقام دهشت بگفت و گوی اسرار عشق و محبت بحضرت خود مشغول گردانند
از میان جان بنده این نغمه بر آید **غزل** بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست و بگشای لب که قند فراوانم
آرزوست ای آفتاب رخ بنما ز نقاب ابر کان چهره مشعشع تابانم آرزوست یعقوب وار …
با همی زنم ز دیده ار خواب یوسف کنعانم آرزوست و در زبدة التواریخ میگوید که باری سبحانه و تعالی جمال …
آرای یوسفی را نوری داده بود که از یکروز راه می درخشید و هر گاه که آنحضرت بجایی توجه فرمودی طلوع آن نور از
یک مرحله مانند لمعه آفتاب می درخشید و اتفاقا در آن روز آفتاب بنقاب سحاب متواری گشته بود و …
مصر بآن جهت که از شعاع شمع انوار چهره خورشید بهره گشته بود تیرگی روی نموده بود ملک پیش از آنکه خورشید …
یوسفی علیه السلام نقاب بگشاید از طره شب مثال او عکسی بران دیار افتاده بود غرض از تمهید این مقدمه …
نور چهره تابانش از ورای حجاب لامع شد جهان را مانند ضمیر ارباب صفا و باطن منیر اصحاب کیاست …
گردانید مصریان چون روز تیره را روشن دیدند انگشت تحیر در دندان تفکر گرفته تعجب نمودند تا خبر در شهر
افتاد که همراه این قافله غلامیست که نور جمال وی بر نور آفتاب فایق است و ملاحت و صباحت بحوران
جنت سابق تا این طیب طیب رایحه فایحه اوست بر مشام مشتاقان شمایم عشق و محبت … آمد این نور
جبین مبین اوست که بر اطراف و اکناف مصر لایح گشته دلهای مشتاقان در طلب جمال …
اشتیاق بمقدم … لب رسیده لاجرم باستقبال کاروان بیرون آمدند و بعد از آنکه حدیث حسن یوسف …
شهره گشته بود ملک مصر را از این صورت خبر شد امین عمال و امیر عمال خویش را که بقطفیر موسوم بود …
بعجیب و مصریان عزیز خواندند بجز دیدار یوسف علیه السلام بیرون فرستاد که چون هجوم مصریان مشاهده کرد
یوسف را علیه السلام در عماری در آورد و بنقاب احتجاب محتجب گردانید و چون مصریان از دیدار …
دیدار یوسف … نمود و وعده بدر آمدن شهر میفرمود تا بعد از آنکه او را بشهر اندر آورده بمنزل مناسب …

اتفاق در حسن و جمال دست بهم نرسید مشاهده کرد و بفرمود تا جامه زربفت و حریر و دیبا پوشیدند و عمامه لطیف بغایت
بر سر ایشان نهادند و او را در محفه نشاندند بر شتر بستند و روی بمصر آوردند **کشف** و اتفاقا در آن سال رود نیل
نقصان داشت و زمینها آب نیافته و اسباب قحط آماده بود و در میان مصریان عسرتی پدید آمده بود و مردم محتاج بطعام گشته و رسم
مصریان چنان بود که چون قافله مصر از راه میرسید باستقبال بیرون می آمدند اکنون که خبر رسیدن قافله
شنیدند و گمان داشتند که طعام همراه دارند باهتمام تمام خواص و عوام باستقبال کاروان بیرون آمدند و گویند که پیش از
رسیدن کاروان آوازه آن بدیشان رسید بل شعشعه آن آفتاب کشورگیر بر تمامی مصر پرتو انداخته بود آن روز بار
بکلیهم بتماشای جمال و تمنای وصال یوسف علیه السلام روی بدان قافله نهادند و هر یک بزبان حال باین مقال
ترنم مینمودند **رباعی** این شهر پر از حدیث آن روی نکوست خود دلها بجهانیان همه بسته اوست خود با میکوشیم
و دیگران میکوشند تا بخت کرا بود کرا خواهد دوست **و در بعضی** از قصص آورده است که چون موکب شریف
یوسف علیه السلام بنزدیکی مصر رسید منادی غیبی از فضای هوا ندا در داد که ای مصریان مر شما را تهنیت
باد که مهمان عزیز بشما اقبال نماید که هم برداشته نظر لطف حق است سبحانه و تعالی و آراسته نظر قبول
خلق در سیرت بر فرشته سابق است و در صورت بر حور جالس فایق و جمالست که هر که در روی نگرد شاد گردد و
هر غمزده که بدیدار وی بیند از غم آزاد آید گویند که چون این ندای باسماع سکان اوطان مصر رسید همه مردان
و زنان از پیر و جوان باستقبال وی بیرون آمدند و منتظر قدوم اجلال وی بودند تا از دور گرد سواران
پیدا شد و یوسف علیه السلام در میان ایشان بر شکل ماه تابان کلاه مذهب بر سر نهاده و دواج [illegible] در بر رخسار مجلّی
چون آفتاب تابان ساطع و انوار حسن و جمال او از جبین مبین لامع و دو یاقوت از بناگوش آویخته و گونه گونه الوان
از سمن و نسترن و زعفران بهم ریخته چون نظر خلق بر جبین مبین آن [illegible] افتاد همه واله و حیران بیخودانه در پیش وی بسجود
افتادند یکی این میگفت ملکی است که از آسمان فرود آمده است و دیگری می گفت روحی است از عالم ارواح
بر جهان نزول فرموده بر حسب تفاوت نظر هر کسی بنوعی خبر باز میدادند **القصه** مصریان در رکاب آن
سلطان جهان روان بدروازه مصر رسیدند و گویند لمعات بارقات جمال یوسف علیه السلام بر نور آفتاب
فائق آمد و رایحه فایحه اش با نسیم صبا همراه گشته تمامی در و دیوار مصر را از طیب رایحه خویش معطر گردانید همه اجزای
بسیط غبرا از عطر روح پرورش خاصیت مشک عنبر گرفته آبها در جداول و انهار جاری گشت اطیار بر شاخها
در نغمه سرایی در آمدند و قوافل غموم در رواحل هموم از مراحل قلوب رخت اقامت بیرون بردند و عساکر فرح و سرور
در مواطن ساکنان آن مواطن نزول کردند و جمعیت حضور آن بلاد بقدوم شریف آنحضرت مستمر گشت
لطیفه این است که چون بنده مومن را فرمان بهشت آید و فرشتگان با وی همراه روی ببهشت آرند تسنیم از

کہ قطفیر کہ لقب عزیز مصر مشہور است درین مجمع حاضر بود و گویند زلیخا کہ حلیلہ وے مسماۃ بہ راحیل بنت سمائیل آوازہ حسن و جمال یوسف علیہ السلام شنیدہ اجازت حاصل کرد و بر غرفہ برآمدہ بود بنظارہ جمال یوسف علی نبینا و علیہ السلام مے نمودہ مراد را واقعہ پیش ازین روے نمودہ بود کہ ہموارہ منتظر ظہور او بود +

وکیفیت واقعہ زلیخا رضی اللہ تعالے عنہا و خواب دیدن او چنان بود کہ وہب بن منبہ روایت کردہ کہ بادشاہے بود در مغرب زمین و در ایتی آنکہ نام وے طیموس بود و بروے از رجایل چنانکہ مذکور شد و قول مختار آن بزرگوار اسامی نور الملۃ والدین عبد الرحمن الجامی نور اللہ تعالی مرقدہ چنانکہ فرمود چنین گفت آن سخندان سخن سنج + کہ در گنجینہ بودش از سخن گنج + کہ در مغرب زمین شاہی بناموس + ہمے زد کوس شاہے نام طیموس + ز فرقش تاج را اقبالمندے + ز پایش تخت را پایہ بلندی + زلیخا نام زیبا دخترے داشت + کہ با او از ہمہ عالم سرے داشت + سہی سروان ہوا داریش کردی + پری رویان پرستاریش کردے + نہ ہرگز بر دلش باری نشستہ + بپکیارش بپا خارے شکستہ + ولی نخل تنعم بستہ بہ چرخ دوار + نبودے غیر نعمت باریش کار + بر بستان خورم و دلشاد بودے + ز غمہاے جہان آزاد بودی + **وہب بن منبہ** گوید رضی اللہ تعالے عنہ کہ شبی بناز و ثروت بر بستر عیش و عشرت خفتہ بود رخسار گلبرگش بر حریر ناز بسودہ و دیدہ نرگس لشکر آب راحت غنودہ بخوابش چنان نمودند کہ جوانی چون حوریان جنان سیمین عذار و چون آب زندگانی لطیف رفتار سے ہمایون پیکرے از عالم نور + بباغ خلد کردہ غارت حور + کشیدہ قامتی چون تازہ شمشاد + بآزادے غلامش سرو آزاد + فروزان لمعہ نور از جبینش + مہ و خورشید را در بند زمینش + گویند چون نظر زلیخا در خواب جمال این حور پیکر افتاد چنان خاطرش بوی متعلق گشت کہ چون از خواب بیدار شد و از مستی ہوشیار گشت از مرادات و مہمات خویش برکران شد با عشق و جنون ہمعنان گشت رباعی گرفت از قامتش دل در خیالی + نشاند از دوستی در دل نہالی + ز ریش آتش در دل برافروخت + و زان آتش متاع صبر و دین سوخت + گویند صعوبت این امر در ذات زلیخا بمرتبہ تصرف کردہ بود کہ چون دیوانگان جامہ بر تن میدارید و مرکرامے دیدار وی چون پری می رسید ولیکن اظہار این معنی مصلحت نمی دید و سر در گریبان صبورے کشید سے فرو میخورد چون غنچہ بدل خون + نمیداد از درون یک شمہ بیرون + لب او با کنیزان در حکایت + دل او زان حکایت در شکایت + زبانش با حریفان در فسانہ + بدل از داغ عشقش صد نشانہ + نظر بر صورت اغیار میداشت + ولی پیوستہ دل با یار میداشت + ہمی از گریہ چشمش آب مے ریخت + چہ جای آب خون ناب میریخت + بہر قطرہ کہ از مژگان کشادی + نہانی راز از پردہ فتادے + گہی از آتش دل آہ میکرد + بگردون دود آتش راہ میکرد + بہر آہی کہ از دل بر کشیدے

ف - بادشاہے بود در مغرب طیموس نام پدر زلیخا +

فرمود از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما مرویست که وی گفت آن روز مصر بغایت خراب و ویران بود و خشک
سال و اختر مصریان در وبال بود و مرقوم مقل الحال بقدوم شریفهٔ آنحضرت برکت و ران دریا نزول نموده رود نیل پر
آب شد و درختان باردار شدند و قحط و جدب بخصب و نعما مبدل گشت و غلات و محصولات فراوان شد
نرخ گران بارزانی روی نهاد و مردم گفتند که ازان باز که قدوم شریفهٔ غلام عبرانی دین شهر شرف ورود ارزانی
فرمود که گوئی از فرزندان ملوک و نسل انبیاء رسست این نوع فتح و کشایش وجود و بخشایش روی نمود و خصوص نجا
دلوند و صفات درین شهر پیدا آمد چون مالک یوسف را علیه السلام بحجرهٔ خاص فرود آورد فرمود تا بر در گاه
خرگاه‌ها برافراشتند و منظرگاه‌ها بالوان منقش بیاراستند و در آن قبه ساختند و دران قبه غرفه‌ها و شرفه‌ها ترتیب
نموده و بانواع نقوش و صورت ملون و مزین گردانیدند مصوران چین بقلم تلوین در اضلاع و زوایای او بر قاعده
چاره و منفرجه نقوش بدیعه و صور غریبه برکشیدند و صور طیور را از غایت مهارت در تحیر طیران دانایی را در معرض تعجب
و حیران در آوردند چون قبه و الوان بر مثال کیوان بعمارت رفیع در سر کشیده و خلعت ایمان در پوشید مالک بفرمود
تا خلعت‌های پادشاهانه ترتیب کردند قبای حریر لعلی منسوج بطلا احمر چون صوف بنار نجی این چرخ اخضر و رعی پوشیدند
و کلاهی مکلل بجواهر قیمتی بر فرق او نهادند و منقب پادشاهانه بر میان او بستند و کرسی زرین مرصع بدر و یاقوت
بر سر ایوان نهادند و گرد بالش زربفت بران کرسی انداخته یوسف را علیه السلام بران نشاندند و در پیش ایوان
میدان کشاده ترتیب نمودند که نظارگیان دران مقام مجتمع گردند پس منادی کردند امروز روز عرض غلام عبرانی
ست هر کرا آرزوی مشاهده دیدار او ست بفلان مقام حاضر گردد بعد از آنکه مصریان ازدحام نمودند و خواص
و عوام تشریف حضور ارزانی فرمودند منادی ندا کردن گرفت که من یشتری هذا الغلام الحبیب من یشتری هذا
الغلام اللبیب یوسف علیه السلام منادی را گفت این نوع سخنان منع فرمود و گفت چنین گوئی که من یشتری
هذا الغلام الکئیب من یشتری هذا الغلام الغریب و خریداران ساعة فساعة زیاده میشدند و مشتریان لحظة فلحظة
در قیمت آنحضرت می افزودند و صدیق علیه السلام اینحال مشاهده کرده نطاق طاقتش گسیخته بود از چشم دیده
اشکهای مروارید بر صفحات رخسار نور ریخته ازین واقعه ملول و محزون گشته بسبب تفکر بوده درین اثنا
جبرئیل علیه السلام امین نزد رب العالمین پیغام آورد که ای یوسف غم مخور و دلتنگ مدار بعزت و
جلال ما که ترا ازین شهر یک قدم بیرون بریم تا داغ عبودیت بر ناصیهٔ روزگار این قوم که بنظارهٔ تو
خریداری تو آمده اند ننهیم در کشف الاسرار میگوید که چون یوسف را در جلوه‌گاه بر تخت عرض نمودند
از جمال پرتو دانش شدند هرکرا چشم بر روی وی افتاد همه مفتون وی گشتند چندین هزار دل عاشق جمال وی شدند لیکن
بمشاهدهٔ جمال آنحضرت هیبتی همراه بود که از غایت عظمت و مهابت در روی نگریستن نمی‌توانستند نقل است

در آمد چنان آشفته که دیگر از خورد و خواب بر آمد یکی صد گشت سودای که بودش + ز حد بگذشت غوغای که
بودش + زلیخا بمرتبه آشفته حال گشت که بهم وی به بند و زنجیر قرار گرفت تا گویند که بلکه از برای دیوی قیدی
زرین ساخته و در ساق سیمین افکنده و پای وی را به زنجیر زرین خلخال بنهاده تا عارف جامی در تعریف این
بندگرامی چنین فرموده است — بفرمود تا پیچان مارے از زر + که باشد سراز لعل و گوهر + بسیمین
ساقش آن مارے گهر سنج + درآمد حلقه زن چون مار بر گنج + زلیخا بود گنجی خوبی آرای + بود هر گنج را ناچار
ماری + چو زرین مار زیر دامنش خفت + ز دیده مهره بارید و بگفت + مرا پای دل اندر عشق بند است +
بسان بندها زین عالم پسند است + سبکدستی چرخ عمر فرسای + بدین بندم چرا سازد گرانپای + زلیخا را دیگر
طاقت طاق گشته و ماه اصطبارش در محاق افتاده تردید رآمد و نقاب شرم از روی آزرم برداشته گفت ای پدر
اجازتم ده تا عزیمت مصر مصمم کنم که موعد وصال آن جاست ملک گفت ای دختر اگر واقعات را حقیقتی هست
از انجا بخواستگاری خواهند آمد و چون داماد بجابیت کفویت آراسته باشد و عقد ازدواج متحقق گردد ترا
بمصر فرستم زلیخا گفت سوخته عشق صبر چگونه تواند کرد **رباعی** ای برهنه نام و ننگ خود کرده درنگ + از نام
باش با ننگ بجنگ + از نام خود و ننگ چه باشی دلتنگ + در کوی خرابات نه نامست نه ننگ **نقل ست**
که پدر زلیخا از کمال اضطرار کس بمصر فرستاده عزیز را بدامادی ترغیب کرده گفت مرا دختریست بصفات کمال آراسته
و بزیور حسن و جمال پیراسته چنانکه ملوک و ارباب احتشام بخطبه وی رغبت می‌نمایند و مرا خاطر بجانب تو مایل ست عزیز
اشارت شریف سلطنت پناهی را سبب رفعت شان خود دانسته ترتیب آن نموده خطبه نموده با هدایا و تحف بسیار بطلب از
شریف بادشاه آمد و عقد ازدواج انعقاد پذیرفته بدامادی بادشاه طیموس سرفراز گشت بعد از تشیید قواعد مرادت جشن
پدر جهاز دختر چنانچه رسم ملوک سلاطین ست ترتیب نموده با قطارهای شتران در زیر بار و زر و جواهر و مشک
و عنبر بخور و با کنیزان ماه رخسار و غلامان خوش رفتار و حشم بسیار بمصر فرستاد و چون زلیخا بلد ماس بارن تابی
رسید ایوانی بکیوانی بر افراشته و بانواع نقوش و اصناف صور بنگاشته چون بمنزل نزول فرمود مران بوستان دید بفرش
ایوان آراسته تختی زرین نهاده گرد بالشهای از حریر و دیبا برومی آماده بران تخت نشست و چشم براه
تا کی عزیز بروی درآید و ذره وار مقاصد و مطالب خود استعلا یابد ناگاه عزیز اندر در آمد چون زلیخا چشم بروی افتاد
گفت آه ای دریغ که چهره مقصود در پرده غیب متواری ماند و خبر آب حسرت در جوی مانده است هیچ چیز جابی نسبت این کس که این نیست
ست که من در خواب دیده‌ام و شیفته و فریفته وی گشته از غایت اندوه و دلتنگی بیهوش شده هاتفی ندا بسمع وی در داد
که ای زلیخا صبر کن که اگر چه که اکنون کار نه بر طریق مطلوبست اما مقدمه وصول بذروه مثال محبوبست زلیخا خود را
بسیمای لعل تسکین می‌داد و همواره خاطر وی از عزیز متنفر می‌بود و لیکن این راز با هیچ کس نمی‌گشود و عزیز را بر خلاف عشق و محبت

کسان بوی کباب دل شنیدی + بعد از آن که تغیر تمام در حال یوسف مشاهده گشت کنیزان و ملازمان در صدد
تحقیق آن در آمده هر کدام بظن و تخمین اسباب آن را جهتی تعیین می نمودند بعضی بعین الکمال باز می بستند
و گروهی بسحر حوالت میکردند و طائفه بجنون نسبت مینمودند و فرقه از لوازم عشق و محبت می دانستند گویند زلیخا
را دایه بود که در ساحری یدبیضای مینمود و در افسون گری نطاق از کمر جوزای میربود تمامی عاشقان مشتاق را
بمعشوق میرسانید و قرنها طریق وفاق را با عاشقی می پیمود شبی پیش زلیخا آمد اظهار شفقت و محبت و شفقت و سبقت
خدمت خویش بنسبت زلیخا نمودن گرفت و تنبیهها در ایام طفولیت بتقدیم رسانیده بود یکیک تقریر کردن گرفت
آنگاه گفت که چندگاه است تا ترا متغیر حال می بینم گل رخسارت از دود گرمست راست دمی هم با وجود آنکه خورشید اوج
جمالی چون ماه در کاستن چرائی و با آنکه بدر فلک کمالی هلال دار در ضعیفی انگشت نمائی سه یقین دانم که زد راهی
ترا راه + بگو روشن مرا تا کیست آن ماه + اگر در آسمان باشد فرشته + ز نور قدسیان فی الحقیقت سرشته + بتسبیح و دعا
خوانم جدا نش + که آرم بر زمین از آسمانش + وگر باشد پری در کوه و بیشه + عزائم خوانیم کار است پیشه + بتسخیر شر
عزائمها بخوانم + کنم در شیشه بپشت نشانم + چون زلیخا طریق مهربانی از دایه مشاهده نمود و فسون پردازی
و افسانه خوانی وی دانست طریق راستی مسلوک داشته گفت ای مادر مرا امر غریبی روی نموده که تدبیر آن در نهایت
اشکال و تقریر آن موجب ملال است آنگاه تقریر واقعه خود نمود خوابی که دیده بود بیان کرد دایه از برای تسکین
خاطر وی گفت که این خیالی بوده است شیطانی که از راه تو را نمودی هست و صورتی بدان زیبائی نماید
و بدان سبب آرام و قرار آزادی بر باید زلیخا گفت دیو را چه یارا که صورتی چنین دل آرا با دمی تواند نمود و دل و جان از وی
توانا بود دایه گفت بهر حال این خیال از ضمیر بیرون کن و دل از این اندیشه خالی گردان زلیخا گفت اگر این کار
بدست من بودی من هیچ وقت از این غم و اندوه رهائی نیافتمی سه کنون تدبیر کار از دست رفته است + عنان اختیار
از دست رفته است + مرا نقش نشسته در دل تنگ + که بس محکم ترست از نقش در سنگ + دایه چون دانست
که همین خیالست که نصیحت مرهم نمی پذیرد بالفور نزد پادشاه آمده بمجلس خاص گردانید و واقعه دختر تا بانکه معلوم
کرده بود پیش پدر تقریر نموده پدر زلیخا از این سخن اندیشمند گشته اطبا و منجمان معتبر را طلبید طبیبان نبض وی دیدند از علت
و امراض مبرا است و از آن رجاء و علل معرا منجمان در طالع و مولود وی دیدند گفتند الحضرت زلیخا بیمار نبوده است که در وی
بروی نموداند و فتنه و دیوانه انست که گفت این سخن پوشیده دار تا عاقبت آن بکجا انجامد گویند زلیخا را تمام
یکسال گذشت دیگر باره زلیخا بجان صورتی در خواب دید که بوی اقبال شد زلیخا بوی تقرب جسته سوگند داد
که حال خود با من بیان کن و از حسب و نسب خود مرا آگاه کن که در وفای من باشی و بهر حقیقی رضا ندهی که عاقبت من
از آن تو و توانا دامن من است باز تو در تو بستان من این بگفت و از نظر وی غائب شد زلیخا از خواب

کہ گرد و آنست من ہر چہ گویم + دران مجمع غلامے را کہ دیدی + ز اہل مصر وصفا و تمکینی + ز عالم
قبلہ گاہی جان من اوست + فدائش جان من جانان من اوست + بجوابم روی زیبا وی نمودہ است شکیب
از جان شیدای ربودہ است + بتن در تب بدل در تاب ماندیم + زدیدہ غرقہ خون ناب ماندیم + درین
کشور بسودایش فتادم + بدین شہر از تمنایش فتادم + ز خان و مان مرا آوارہ او ساخت + درین بیچارگی
آوارہ او ساخت + ز کوہ افزون بود بار من امروز + ندانم چون شود کار من امروز + گہی من شاد ایوان
نگر گردد + برخ شمع شبستان کہ گردد + کدامی دیدہ گردد روشن از وے + کدامی خانہ گردد گلشن از وے +
کہ بازو حاصل خود در بہایش + کہ سازد کحل دیدہ خاک پایش + مرا بہ گرد و از وی حال بینے + رسد ستم با این اقبال
یانے + چو دایہ آتش او دید کہ چیست + چو شمع از آتش او زار بگریست + بگفت ای شمع سوز خود نہان
جسوزے پیشہ کردی روزگاری + مکن جز صبر نیز امروز کاری + بود کہ صبر امنیت بر آید + نماید تیر و خدنگ شہید
بر آید + در تفسیر کشف الاسرار آوردہ است کہ در وقت عرض یوسف علیہ السلام ملک ریان کہ پادشاہ
زمان بود حاضر بود چون شعاع انوار جمال یوسف علیہ السلام بروی طالع گشت گفت عقل آن جنان دلالت
کند کہ این بندہ کسی نباشد زیرا کہ از آثار رقیت و ذلت وی ہیچ چیز مشاہدہ نمی افتد و من خریدن او اقتناع
مینمایم زانکہ استطاعت آن ندارم با کمال می بینم کہ آدمی اینچنین بندہ مقبول اخداوند تواند بود این سخن
گفت دہقان بگریاند آنگاہ رعایا بہ جنبت تمام فوج فوج پیش مے آمدند و ہر یکے بقدر استطاعت خود بہا
می افزودند اول بازرگانی قدم پیش نہاد و بدہ ہزار دینار خریداری نمود دیگرے گفت بیست ہزار دینار بہم
ہمچنین مضاعف میکردند و زلیخا بحکم ادب در مبالغت جات نمی نمود تا شوہرش عزیز گفت ای زلیخا مارا فرزند
نیست اگر مصلحت دانی این غلام کنعانی خریدہ بفرزندی مخصوص گردانیم زلیخا استحسان آن ری نمودہ گفت ما
نیز در خزینہ نقدینہ بسیار است و سان ما بابا تو مددگاری نمایم ایشان در گفت و شنود بودند کہ ناگاہ در مصر زنے
بود بازغہ نام بنت طالوت بخریداری یوسف علیہ السلام پیش آمد ہزار دانہ مروارید ہر دانہ دو مثقال و
ہزار پارہ یاقوت ہر پارہ پنج مثقال و طبقے فیروزہ و لعل بدخشی و این جواہر در بہا بر یوسف علیہ السلام
بمالک عرض کرد مالک خواست کہ بوی بفروشد زلیخا دلال را طلبید و گفت انچہ بازغہ رضی اللہ تعالی عنہا
در بہای یوسف میدہد من بدہم و مقدار مروارید انچہ ہر دانہ شش مثقال و دیگر ہمسنگ یوسف مشک و کافور
و عنبر و جامہ ملکی دو لیست و قصب دہ ہزار دیبقی سیان بمزید گردانم و دلال سخن زلیخا بمالک عرض کرد مالک ما
قبول کرد و آن جان جہان را باین بہا لے انداخت زلیخا مسلم داشت بازغہ مضطرب گشتہ بگفت ای مالک
آنچہ زلیخا در بہا میدہد من ہم آنہا تسلیم نمایم و صد رطل زر بر سر زیادہ بدہم چون علاز مان آن مستر ادراز بازغہ

زلیخا در صمیم دل مذکور گشته مهر و محبتش ساعة فساعةً در ترقی بود و دوستی وی در دلش مے افزود ولیکن هرگز با زلیخا اتفاق صحبت نیفتاد بعضے گویند هر وقت که اراده میل مباشرت بودی حق تعالی در فراش وی جسدی پدید آوردی تا میان او و زلیخا حائل گشتی زلیخا از تصرف وی محفوظ ماندے و بعضے گویند که عزیز عنینی بود بهمانا و تقبل اکتفا نمودی و مقصود صیانت زلیخا بود از غیر لتصرف تا بکه بیوسف رسد ثم رجعنا الی القصة آورده اند از وهب بن منبه رضی الله تعالی عنه که چون مالک زغر از مالک ممالک حسن و جمال را بلباسهای فاخره و خلعتهای ظاهر آراسته در صف من یزید در موقف اماء و عبید در آورد خریداران یکدیگر می تاختند و بهار زیادتی می تطلفیه که ملقب بعزیز بود و دران زمان گنجور خزائن و دستور ملک ریان بود که بادشاه زمان و فرمان گذار دوران بود و دران مجمع حاضر آمد زلیخا را نیز دستورے حضور داده بر غرفه و بر آمده تا نظرش بر یوسف افتاد علیه السلام صورتش را بآنکه در خواب دیده بود موافق یافت فی الحال سلطان عشق بر دل استیلا یافته دلش را مغلوب سرپنجه مهر خویش گردانیده چنانکه هوش برفت و از عالم بے شعور گشت بعد از فرصتے بهوش آمد کنیزکش پرسید که ای ملکه چه واقعه افتاد گفت این آن مقصود من است که مدت چندین سال در آرزوی دیدارش می بودم و این همه محنت و محبت وے کشیدم آری العزیز من محبت را محنت لازم است نقل است که یکی از شیخ شبلی قدس الله تعالی سره سوال کرد که درینچه حکمت است که هر که دعوی محبت الهی کند جل و علا او را با نواع بلا ادب کند و محنت و اندوه بروے متعاقب گرداند از بهر آنکه هر کذابے دعوی محبت نکند و بلاف از گزاف بر نخیزد

غزل هزار تیغ بلا بر کشید غیرت عشق + که مدعی نتواند بلاف بر خیزد + مخنثان نتوانند لاف مردی زد + نفیر جنگ چو روز مصاف بر خیزد + عجب مدار که در وقت دیدن ساقی + تفاوت از قدح و درد و صاف بر خیزد + روایتی آنست که زلیخا از غایت اضطراب و تسکین التهاب آتش عشق و صحرا بیرون رفته بود و اتفاقا آن روز عرض یوسف بود علیه السلام در حین مراجعت بخانه از ازدحام خلائق دران بارگاه مشاهده کرده کیفیت احوال سوال کرد گفتند غلام است کنعانی در معرض من یزیدش در آورده اند و آن هودج برانگیخت چون نظرش بر یوسف علیه السلام افتاد بشناخت چنانکه عارف جامی قدس سره السامی در سلک انتظام انخراط فرموده ابیات زلیخا و آن هودج براند خنت + چو چشمش بر غلام افتاد بشناخت + غلامے که رخشان آفتابے + ابد الملک خوبی آفتابے + برآمد بر دلش برخاست فریاد + ز فریادے که زد بیخود بیفتاد + دوان هودج کشان هودج براندند + بخلوتخانه خاصش رساندند + چو شد منزل گهش این خادمت زار + ز حال بیخودے آمد بخود باز + از و پرسید دایه کای ال افروز + چرا کردی فغان از جان پر سوز + لب شیرین بافغان چون گشادے + بدان تلخی چرا بیخود فتادی + بگفت ای مهربان مادر چگویم +

اطعمکم فان هذا عزیز لا یشتریه الا عزیز ای اهل مصر طمع وصال از یوسف علیه السلام کوتاه کنید او عزیز
ترین خلق است نزد الله تعالی بخریدن وی فائز نگردد مگر عزیزترین کسی نزد خلق تقریب نکته ایراد ویش و منازل
که حضرت جل جلال احدیت جل کره در بازار تقدیر ذیات آدم علیه السلام در جلوه ناز بعرصه ظهور در آورده بود که
وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ هیچکس با مشتغلان خطائر علوی و متوطنان سافل کون
شغلی نماند مگر بخریداری این گوهر گران بهای بقدم صدق و صفا پیش آمدند فرشتگان ببضاعت خریداری
کردند عرش مجید بنقد عظمت در صدد خریدن در آمد کرسی بسرمایه وسعت قدم پیش نهاد آسمان برفعت خویش
زمین به بسطت خویش بهشت بنعمت خویش و دوزخ بنقمت خویش ابلیس بمعرفت خویش شیاطین بشهوت خویش
همه بمعرض خریداری مبادرت نمودند منهیان عالم غیب از فضای لاریب ندا در دادند که ای خریداران مجازی
دست از طمع این بندگان حریم خاص کوتاه کنید که اینها عزیزانند نزد عزیز حقیقی وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ
مگر اینها را همان عزیز علی الاطلاق تواند خریدن که إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ
الْجَنَّةَ **اشارت** اگر کسی سوال کند که حق تعالی را چه حکمت بود تا صدیق خویش را بقید رقیت مبتلا گردانید
جواب آنست و الله تعالی اعلم که امام ثعلبی رحمة الله تعالی علیه السلام از ائمه سیر و آثار و اجله ارباب تواریخ و اخبار
چنین روایت کرده است که استحقاق استرقاق یوسف را علیه السلام بسبب آن بود که در عهد قدیم ابراهیم
خلیل علیه السلام از شام بمصر رحلت فرمود و دران جای مقام کرد زهاد و عباد مصر با نحضرت تقرب نمودند و ملازمت
اندا بیمین و تبرک پیش گرفتند بوقت رجعت و نهضت زاهدان سجاده نشین و عابدان پاک دین که چون این
رحمت و هدایت نمائی و چون رایت شریعت پا بر جای بودند و از خویشتن و پیوند بریده و با نهال وحدت
پیوند گرفته چون مردم دیده از خویشتن بینی چشم بردوخته و چراغ روح با تش شوق برافروخته گرمی ایشان الفتها
سرد و سستی ایشان از بادهای صد این جماعت که وصف ایشان شنیدی بمشایعت ابراهیم علیه السلام
مقدار چهار فرسنگ جنگ درختان اکاونده برخار و خارا پای برهنه بیرون آمدند خلیل الرحمن علیه السلام بوقت
وداع این درویشان و انقطاع از صحبت ایشان اندکی فرود نیامد و در وقت انصراف از آن طایفه از
جاده مجاملت انحراف نمود و آفریدگار جل و علی با وحی فرستاد و از سوال احوال گذشته نهی فرموده گفت
ای ابراهیم تو خاصان حضرت مرا که با خلاص در رتبه ارادت خود ان تو بودند خار داشتی و عزت ایشان فرو
گذاشتی ندانی که ما انتقام این کار فرو نگذاریم اکنون تیر که این دقیقه فرو گذاشت این طریقه یکی از فرزندان ترا از
شهر بنده گردانیم و سالهای دراز در بند و زندانش بداریم پس بنا بر تقدیر تصحیح این روایت سبب تقیید یوسف
علیه السلام انتقام سکدشت خلیل باشد علیه السلام به نسبت آن مقربان حضرت جل و علا اشارت دیگر

مشاهده کردند ازدحام نموده یوسف را علیه السلام از روی تخت در ربودند و بخانه زلیخا در آوردند زلیخا پیش
برعسی ورعل ترتیب بعضی امور نموده بود چنانچه از ایوان تا بارگاه تا بصدرگاه تا بفرش ایوانی آراسته و کرسی
از صندل سفید نهاده و پردها از دیبای رومی بربسته و باطراف بام جماعتی از کنیزان نیکونام پاکیزه انجام
با طاسهای مشک سوده و شیشهای حلبی بر گلاب آسوده نصب کرده چون یوسف علیه السلام با عز از
واکرام تمام و فضل مبارک فرجام با جمعی کثیر و جمغفیر در آوردند آن مشک گلاب و دیگر نثارها از زریاب و در
خوشاب بر مفارق خواص و عوام انتشار نمودند بالک زغرا لتعظیم و توقیر تمام نمودند آنچه مقرر کرده بودند و وعده
فرموده بودند با آن وفا نموده تسلیم وی کردند نقل ست که چون بازرگان از وصول با منیت خود مایوس گشت از نهایت
اندوه و حسرت انبوه سودا شد و جان در سر آن حسرت و اندوه کرد اما **اللطایف والنکات و الاشارات**
المناسبة بهذه القصه منقول ست از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما در ان روز که یوسف علیه السلام
در معرض من یزید در آورده بودند آن روز شمع سراپرده افلاک یعنی آفتاب در نقاب سحاب تیره ای گشته بود
و تیرگی ابر ابصار ارباب نظار را از احساس اجناس منیر از ان محجوب ساخته و رشاش غلام غمام شعلات نائره
دائره آفتاب را بتمام مغلوب گردانیده و حکمت در حجاب آفتاب آن گفته اند که اگر آن روز جرم نیر آفتاب از افق
فلک زبرجدی تتق جمال نمودی و آئینه مثال در محاذات سواطع انوار حسن و جمال یوسفی علیه السلام در آمدی چنانچه
انوار شعاع انوار جمال یوسف علیه السلام آئینه گیتی نمای آفتاب دیدها را از مشاهده دیدار یوسف علیه السلام
باز داشتی و دقائق حسن و جمال و حقائق فضل و کمال که بر بصائر ذوی الابصار کشوف گشتی و دیگر آنکه نور و ضیای
که مستفاد از جمال یوسف علیه السلام بود بشعاع آفتاب ملتبس شدی تا بر بعضی مشتبه شدی که آن نور جمال یوسف
ست و یا خود نور آفتاب لاجرم آفتاب را در نقاب سحاب مختفی گردانیدند تا هر که آن نور ببیند داند که شعاع نور حقیقی
ست از آئینه جمال یوسفی می تابد و بزبان حال می گوید **فرد** این چه نورست اینکه جان چون ذره سرگردان اوست +
آفتاب این نورکی دارد جمال اوست این + دیگر نیز مروی ست از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما در آن روز که
یوسف را علیه السلام در معرض عرض آورده بودند هیچکس از مصریان نبود مگر اینکه در ان عرض حاضر بودند حکمت
در حضور مصریان آن گفته اند که در ان روز هر که به تیغ یوسف علیه السلام رضا داده بود حقتعالی صدا در قیمتش بود
یوسف علیه السلام در ان قحط سال مخرها گردانیده و چون اراده ازلیه چنان سمت نفاذ یافته بود که تمامی مصریان
در عبودیتش منتظم گردند لاجرم همه را در ان مجمع حاضر آورده اند تا همه خلعه بندگیش در آینده **اشارت** دیگر نقل ست که
در آن روز که مصریان در ان مجمع جمع آمده بودند هیچکس نبود مگر آنکه تمنای خریدن یوسف علیه السلام میداشت
و این خیال محال و ضمیر ایشان جای گرفته بود تا آنکه پیری از گوشه ندا در داد که یا اَهلَ مِصرَ اَقصِرُوا

آن کیفیت و قصه بیان کرد عزیز از این معنی متفکر گشت یوسف علی نبینا و علیه السلام بنور نبوت صورت
حال وابسته خازن را طلب کرد از وی قطع کاغذ و دوات و قلم خواست و بر وی این کلمات ثبت فرمود
لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله و اسحاق ذبیح الله و یعقوب اسرائیل الله و گفت این کاغذ پاره را
بربالای نقدها در آن کیسه چنان بگذار بسیار برکت در آن کیسه پدید آید و بر آن کیسه دیگر بچسبید عزیز را دل خوش گشت و ایمان آورد
بیغم شد و نظیر چنانست که در روز قیامت سجلات ذلات عصات را در کفه نهند و طاعات را در کفه دیگر
معاصی بر طاعات زیادتی کند بندگان سر خجالت به پیش اندازند و دل بر عذاب نهند خطاب حضرت رب الارباب
جل و علا در رسد که بندها را باز نشانند ما امانتی هست از زیر عرش یعنی کاغذ پاره بیرون آرند بر وی نوشته
لا اله الا الله محمد رسول الله آن را بر پله نهند بر همه معاصی راجح آید لا یثقل مع اسم الله شیء رجوع
قصه در کتاب جامع اعظم که در تاریخ عالم نوشته مذکور است که یوسف علی نبینا و علیه السلام پیش از این مالک
را وعده داده بود که کیفیت حال خویش با وی خواهد نمود در این وقت که مالک را وداع میکرد و بخانه عزیز میرفت
مالک استدعا نمود که وعده فرموده بودی که کیفیت حال خویش مبین سازم اکنون وقت است اگر وعده وفا نمائی
گفت بلی اما بشرط اخفا مالک قبول کرد که این سر را هیچ کس در میان نیارد یوسف گفت علیه السلام منم یوسف
صدیق الله ابن یعقوب اسرائیل الله ابن اسحاق ذبیح الله ابن ابراهیم خلیل الله چون مالک این معنی بشنود بغایت
مضطرب الحال گشته گفت ای یوسف چرا آن روز بر سر چاه از این آگاه نگردانیدی ما را تا از وبال این ذل و قید
باز میرهانیدم یوسف گفت علیه السلام از قصد برادران و خوف جان صورت واقعه را پنهان داشتم مالک گفت
گویا تو پسر آن پیری که در وقت آمدن او را در عقبات کنعان دیدم میگریست و میگفت رب رد علی
ولدی و ثمرة فؤادی ای بازگردان بمن جگر گوشه مرا یوسف علیه السلام فرمود ای مالک آن پیر را چگونه یافتی
گفت ای عزیز مصر احوال کسی که تو ازو دور باشی + آن پیر چه نوع در عبارت آرم + یوسف علیه السلام از شنیدن
آن حکایت بیطاقت شده در گریه افتاد و گفت بلی آن پیر پدر مهربان منست و وی یعقوب است اسرائیل الله
مالک از صدیق عذرها خواست گفت حالا کار را تدبیر گذشت + اکنون چکنم که آبم از سر بگذشت + کار از لب
خشک و دیده تر بگذشت + یوسف گفت علیه السلام ای مالک دل خوشدار که رضا بقضا از محاسن شیم کرام
و اخلاق سادات است بیت خواه صد اخون ده خواه بشارت امان + هر چه مراد تو بود هست مرادم همان القصه
بعد از آنکه مالک در صدف نبوت و گوهر معدن رسالت را شناخت و بر علو نسبت و کمال او وقوف یافت و در
حین جهالت از دست داده بغایت از این معامله پشیمان شد و هر چند دریغ و افسوس میخورد فائده برای تفریع نداشت
مصراع دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست + اما در مقام عذرخواهی در دست و پای + یوسف افتاد

ای درویش چون یوسف را علیه السلام در بازار مصر برید دلالان در معرض فروخت در آمدند همه حاضران را
تمنای آن بود که بدولت ملاقات مستعد گردند اما چون آن در گرانمایه حوالت بخزینه سینه زلیخا بود لاجرم
بوی خامر گشت تقریب این شنوای عزیزان روز که آوازه نوازه اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ که نزدیک محققان
عبارت از گوهر از مهر عشق و محبت ست بدروازه معتکفان حظائر ملک ملکوت رسانیدند دلالان عشق و
محبت در معرض من یزید ش در آوردند صد هزاران ملک مقرب که همه متعطشان جرع عصمت شده جهان جنّات
عزت بودند جل و علی همه بقدم صدق و ارادت بقبول این سعادت مبادرت نمودند اما چون نظر عنایت
الهی عز و جل متوجه این خاک دردناک بود شرار آتش عشق از مقدحه عالم غیب بظهور آمده بود در حراقه دل که سوخته
نار شوق بود در آویخت اِنْ لَکُمْ شِئْتُمْ اَمْ اَبَیْتُمْ وَاَنْتُمْ لِیْ شِئْتُمْ اَمْ اَبَیْتُمْ لمولفه عفی عنه نثر کالی که مرا یه
سوی خویش کشید + دست در گردن من کرد و مرا پیش کشید + با وجود همه شاهان که گدایان بودند + رقم عشق
بنام من درویش کشید + همه کس طالب یار اند ولی چه توان کرد + که دلش جانب این خسته دلان پیش کشید +
روایت دیگر ست هر نقدی که در خزینه عزیز بود از زر و سیم و جواهر زواهر در کفه نهادند و یوسف علیه السلام
در کفه دیگر هر چند که بسیار بود در جنب یوسف علیه السلام قلیل و بی مقدار نمود زیرا که یوسف حامل حمل نبوت
بود و مهبط وحی الهی جل و علا و تمام حطام دنیا در برابر آن نقد گرانمایه ظهر ورتبا حقیر نماید تقریب این آنست
که یوسف علیه السلام مخلوق بود بواسطه نور نبوت بر نقود خزائن عزیز بچربید که ناک در عرصات قیامت چون
میزان عدل بگستراند و حکم توحید که مهبط نور وحدانیت ست حضرت عزت عز و جل در کفه نهند اگر چند بری
آسمانها نهند ... گناه در کفه دیگر نهند کلمه توحید بر همه راجح آید حدیثی درین باب باستشهاد مرقوم کلک
بیان گردانم نقلست که چون حضرت جلال احدیت جل و علا بنی اسرائیل را از قید ذل فرعون نجات
داد و اعدا را بهلاکت مستغرق گردانید موسی علیه السلام از حق تعالی استدعا نمود تا مر او را بعملی که شکر گذاری
نعمت خلاص ایشان از غل رقیت فرعونیان تواند بود دلالت فرماید الله تعالی فرمود یا موسی قل
لا اله الا الله موسی علیه السلام این کلمه شاغلین الهی جل و علا بر زبان راند و زیاده عمل ازان بطلبید که نفس
را در مبادرت نمودن بان فی الجمله مشقتی و زیاده محنتی باشد حق تعالی فرمود یا موسی لَوْ جُعِلَتِ السَّمٰوٰتُ
وَالْاَرَضُوْنَ مَا فِیْهِمَا فِیْ کَفَّةٍ وَهٰذِهِ الْکَلِمَةُ فِیْ کَفَّةٍ اُخْرٰی لَرَجَحَتْ عَلَیْهِنَّ اگر این کلمه را در
یک پله نهند و هفت آسمان و هفت زمین را در پله دیگر در آرند بار حجاب ... آسمان و زمین هست کلمه توحید
بر اینها هم راجح آید اشارت دیگر نقلست که خزینه دار چون نقد مقرر به مالک زر تسلیم نمود خزینه تمام از
نقود و جواهر خالی شد و هنوز چیز دیگری بایست تا استیفاء بهاء یوسف علیه السلام نماید تا دل به پیش ...

بہار خود بدانی بعد از ان کہ بدبست درم سیاہش بفروختند قیمت صورت دانست تا ظن سیرت خود گشت
در مصرش لاجرم ہمسنگ جواہر قیمت کردند و این قیمت نیز از روی ظاہر بود چنانکہ شیخ ابو علی دقاق قدس
اللہ روحہ کہ یوسف را علیہ السلام چون بفروختند جمال ظاہرش را بفروختند نہ جمال باطن را کہ اگر جمال
باطنش را بفروختند تمام دنیا بلکہ عقبی نیز بہ بہای آن جمال برنیامدی تنبیہ ای درویش بحسن صورت غرہ مگردی
کہ کار حسن سیرت دارد پیر طریقت گوید قدس اللہ سرہ مبینید کہ خود بینی از روی ہستی خود را مشکار بد کہ خود کار
را ر آ ہیست خود را مپسندید کہ خود پسند را باز نیست خود را مشگار کہ حق تعالی می نگارد و زَیَّنَہٗ فِیْ قُلُوْبِکُمْ
خود را مپسند کہ حق تعالی ترا پسند و رضی اللہ عنہم خود را مباش کہ حق تعالی ترا بود وَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ
شب معراج با مصطفی صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ وسلم این گفت کُنْ لِیْ کَمَا لَمْ تَکُنْ فَاکُوْنَ لَکَ کَمَا لَمْ اَزَلْ
ای درویش قیمت ہر کسی بقدر ہمت او پدید آید اگر ہمت مرد دنیاست مر او را ہیچ قیمت نیست زیرا کہ لقب
دنیا لا شی ست کسی را کہ ہمتش نا چیز باشد قیمتش نیز مثل آن نا شبد و ہر کرا ہمت عقبی ست قیمت وی نعیم
عقبی ست و ہر کرا ہمت مولی ست قیمتش او را مر دنیا و عقبی ست پیر طریقہ گفتہ است قدس سرہ حق تعالی
دنیا را بیافرید و بر قومی بیار است و فرمود این عطائی عطا ست آنگاہ گفت ہر دو گیتی از ان ماست تا بے
نہ جنت جوئیم و نی حور نی انہار میخواہیم + بتو از تو الی سر نا ہمہ من یار میخواہم + شہان مملکت فردوس
را یار ہی بدست آرند + کہ من درویش عالی ہمتم دیدار میخواہم + حکایت آوردہ اند کہ یکی از ملوک
خراسان کریمہ ملکی از ملوک فارس را خطبہ کردہ بعقد خود مخصوص گردانید و مدت مزید تربیت آن چہار دختر
نمود بعد از انش با دویست شتر در زیر بار اقمشہ و امتعہ و دیبا و حریر و دراہم و دغا جواہر و زواہر و صد نفر
و غلام ترکی و ہندی و حبشی و صد کنیزک ترکیہ و ارمنیہ ہمراہ عروس فارس بخراسان فرستادند و اما حاجب
را باستقبال ایشان فرستاد و با حاجب گفت از محوای معاملہ عروس کیفیت او و علو ہمت و ارتفاع آن
معلوم کردہ بزودی مراجعت نمائی حاجب چون بشرف ملاقات فائز گشت عروس را دید و در محفہ نشستہ
و گربہ در پیش خود نشاندہ و قلادہ زرین مکلل بجواہر ثمین در گردن این گربہ کردہ و تمامی ہمت و یگی ہمت
بملاعبہ با این گربہ باز آوردہ حاجب بالفور معاودت نمود شاہ را صورت واقعہ تمام عروس باز نمود ملک
در ساعت پنجاہ ہزار دینار کہ نصف مہر وی بود در پنج بدرہ کردہ در پیش وی فرستاد و طلاق مرقوم ساخت
و ہمراہ آن بفرستاد و گفت ہم از اینجا باز گردد کہ ہر کرا ہمت مشغول بگربہ باشد ہمان گربہ پیش نیز زود و او را
قابلیت صحبت ملوک نباشد نکتہ ای درویش کسی کہ دلش ناظر گربہ باشد قابلیت قبول وی ہمان
گربہ پیش نیز بود و او را قابلیت صحبت ملوک مجازی روا نشاید کسیکہ بندہ سگ نفس خود باشد قابلیت

یوسف علیه السلام معاذیرش قبول نمود و گفت تا دینمیان گناهی نیست پس گفت قباله برادران در حین
بیع وی نوشته بودند طلب فرمود تا او را در وقت حاجت حجت باشد و اخوان را جواب خجالت و ندامت
بود و مالک ملتمس مبذول داشت حجت تسلیم وی نمود و وداع وی کرد و از مصر مراجعت فرمود اشارت
ایدرویش مالک یوسف را علیه السلام نشناخت بطعام دنیا چشم سیاه کرده و گوهر معدن نبوت و در صدف
رسالت را از دست بداد و بعد از ان هرچند بخواست تا تدارک آن نماید نتوانست اکنون کسانیکه رضاء
خداتعالی را از وی خجالت بطریق ضلالت دست داده و دل بر زخارف دنیویه بلکه بلطائف اخرویه
نهاده در وقت انکشاف استار جلال و اظهار انوار جمال همه در مقام حسرت انگشت ندامت بدندان
عزامت گرفته فریاد برآورده که وَاحَسْرَتَا عَلَى مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللهِ فرد
آنها که داغ عشق ندارند و سوز یار + در روز حشر نعره واحسرتا زنند + نقلست که چون عزیز مصر
مالی که در خزینه داشت در عوض یوسف علیه السلام صرف کرد بعضی مردمان مر او را سرزنش می کردند
که مملکت داری بمال میسر نمیشود و اکنون ترا در خزینه چیزی نماند ترتیب امور مملکت بچه استعداد خواهی
نمود عزیز ازین سخن متاثر گشت بخزینه خود در آمد تا تفحص آن نماید گویند که خزینه را از مال و نقود چنان مملو
دید که گویا هیچ نقصان نیافته بدین انحال خزینه متعجب گشته گفت سر این معنی هم ازین غلام معلوم توان
کرد که در آن ساعت که او را در کفه ترازو نهاده بودند مرغی را دیدم که از هوا در آمد و سخنی چند در گوش وی
گفت بسوی آسمان بپرید گفت او میان ابلاغ نمود چنانکه کسی از خداوند آسمان جل و علا پیغام آورده باشد
و چون استماع سخن وی نمودم مضمون این بود که ملک تعالی میگوید که آن روز که تو خود را قیمت کردی بهاء آن بود
که با مالک از عزت نفروختند و امروز که من ترا قیمت کردم تمامی خراج و خزانه مصر بهای تو برنیاید انگاه عزیز
مر یوسف را بخواند و کیفیت واقع از و سوال کرده گفت چه سر است که هرچه از خزینه ببهای
تو میدادم همه را در خزینه موجود یافتم یوسف گفت علیه السلام این از برای آنست که اگر از من ترک
خدمتی و یا تقصیری در ادای فرمان در وجود آید توبیخ و سرزنش و عتاب نداری که چون بهای من داده باشی بلکه مثل
آن بخزینه خود می یافت بر من وضع نکنی بلکه منت از خدای تعالی برداری که بهمان مال مرا مسلم داشت و هم
خالص مخلص تو گردانید چون عزیز تحقیق این معنی نمود و یا معلوم شد که آن برکت یوسف علیه السلام بود
اشارت آن روز که یوسف علیه السلام از تنگ چاه بر می آمد در نزد جبرئیل علیه السلام حاضر بود یوسف علی
نبینا و علیه السلام از جبرئیل سوال کرد مرا کجا می برند گفت آن روز که یاد داری که در آئینه نگاه کردی بجمال خود
معجب آمدی گفتی اگر من بدین حسن و جمال بنده بودمی که توانستی بهای من دادن امروز آن روز است که

دانسته می‌شود اگر می‌شود جواب آنست که تعبیر باین نوع الفاظ دلیل است بر تعظیم و اجلال چنانکه گویی سلام حضرت
المجلس العالی اگر کسی سوال کند که سبب چه بود در امر باکرام آنحضرت جواب این بوجوه است وجه اول
در تعبیر میگوید چون مالک یوسف را علیه السلام بعزیز بفروخت و ثمن بگرفت [illegible] در بهای آن ذات
عالی [illegible] گشت یوسف علیه السلام مالک را از روی نصیحت فرمود که ای مالک گنج در بهای من مقرر گشته
است اگر گرفتن آن امتناع نمائی که من از جمله احرارم و ثمن حر گرفتن در شرع جایز نیست و گویند در نیوقت
نسب خویش را با مالک در میان آورد مالک گفت ای یوسف در آنوقت که ترا بثمن فروختند چرا این سخن اظهار
ننمودی تا در [illegible] پوشیده از انحراف و [illegible] آدمی گشت در آنوقت امکان اظهار نبود که هم
از جانب برادران خوف [illegible] مانع اظهار میشدم و هم از جانب قدس امر اخفا وارد گشت چون مالک بر این
واقعه مطلع گشت پیش عزیز آمده گفت که من تا حال از تجارت و رایت شما و هم از در سایه دولت شما بفراغبال
میباشم بنابرین معنی [illegible] از بازار سلطنت شعار نمودن خلاف [illegible] میباید من این فرزند ارجمند را بیست درم
در سلک [illegible] خویش منتظم گردانیده‌ام و بهمان بیست درم قناعت دارم و زیادت از آن نمیخواهم و اگر چه
این بود که از تو هم وضع [illegible] بر خاطر شریف اندیشه می‌نمائیم و الا این بیست [illegible] ولیکن التماس
از ملازمان آن دارم که در تعظیم و احترام و احسان و اکرام این فرزند ارجمند سعی بلیغ مبذول فرمایند
که همه برکت در قدم شریف وی [illegible] مشاهده افتاده و او را نیز بذات خود
استحقاق بنوع اکرامات متحقق است چون عزیز از مالک استماع این کلمات نمود لاجرم در تعظیم و اکرام وی
این نوع مبالغت فرمود وجه دوم گویند امر باکرام فرمودن برای آن بود که یوسف علیه السلام آنست که چون
[illegible] صباحت عقل و اصابت رای وی دانسته بود و انتفاع کلی از وی متوقع [illegible] گفت
عسی ان ینفعنا علت اکرام توقع نفع را ساخت در قیام نمودن یوسف علیه السلام باصلاح مهمات وی
او نتخذه ولدا یا او را بفرزندی اختصاص دهیم گویند که عزیز را فرزند نبود چه عنین بود و فرزند را دوست
میداشت پس بجهت این دو امر از زلیخا التماس اکرام مثوای وی نمود وجه سوم آنکه گویند امر باکرام
فرموده یوسف علیه السلام موصوف بصفتی بود که مقتضی نواخت و کرامت بود صباحت منظر
[illegible] بود و هم غربت و هم بنده [illegible] لطیفان خوبرویان را عزیز داشته [illegible] غریبان
را اکرام کنند [illegible] چون بصفت لطف و رحمت و کرم متصف بود و یوسف علیه السلام
که [illegible] بصفت [illegible] موصوف بود باعزاز و اکرام مخصوص گردانید و اینجا ارباب اشارت لطیفه ایراد فرموده‌اند
[illegible] بنده [illegible] بیان [illegible] صفت که یوسف علیه السلام موصوف بود آراسته است صورت

بقول بادشاهی حقیقی جل جلاله مرا در آنجا باشد للشیخ العطار قدس سره
نقل کن از نفس سگ گرفته جان مے بایدت + در گذر زین چاه زندان گر جفا
مے بایدت + باز عرشی کز پی صید شکل داری پر بر آر + ورنه در گلخن
نشین گر استخوان میبایدت + ایخر مرده سگ نفست بگلخن در کشید بس چو عیسی بر فلک ماوی کشان
میبایدت + نفس را چون جعفر طیار برکن بال و پر + گر ببالا بال و پر چون مرغ جان میبایدت + قال الله تعالی
وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ گفت آنکسی که او بخرید یوسف را علیه السلام در مصر لِامْرَأَتِهِ مر زن خویش را
أَكْرِمِي مَثْوَاهُ گرامی دار جای او را شاید که ببیند اسلام را عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا شاید که روزی بکار آید ما را یعنی از وی
نفعی رسد أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا یا بگیریم او را بفرزندی وَكَذَٰلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ و همچنانکه یوسف را
علیه السلام از چاه خلاصی دادیم و حکم او را روا دادیم در زمین مصر یعنی ولایت مصر وَلِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ
الْأَحَادِيثِ و تا او تعلیم نمائیم تعبیر خواب را از برادران و زنان مصر و غیر ایشان یعنی علم خواب او را در آموخته
گردانیم وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ۝ والله تعالی غالب ست در کار خود و یا
غالب ست در کار یوسف علیه السلام بر هر کس در باره او بد میخواست وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ۝ ولیکن
بیشتر مردمان نمیدانند قوله وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ بدانکه دو نوبت بر حضرت یوسف علیه السلام بیع
رفته است یکی آنکه برادران بمالک فروختند دوم آنکه مالک بعزیز فروخت و مراد از مشتری اینجا عزیز ست و در
تعیین نام وی اختلاف ست کشف منه بعضے گویند اطفیر بود و بعضے گویند قطفیر بود منه و نام پدر وی روحیب بود
کشف و وی از قبطیان بود حاجب و خازن ملک مصر و دران زمان هر که خزانه ملک در تحت تصرف وے
بودے در همه مملکت حکم وے نافذ بودے و ملقب بعزیز گشتی و وزارت پادشاهی بوی تعین یافتی کشف منه
و دران وقت بقول بعضے از علما پادشاه در مصر فرعون موسی بود ولید بن مصعب بن ریان من و این گروه استدلال
باین آیت کرده اند که لَقَدْ جَاءَكُمْ يُوسُفُ مِنْ قَبْلُ بِالْبَيِّنَاتِ و بقول بعضے فرعون موسی دیگر بود و این ملک
دیگر و نام این ملک ریان بود بن ولید بن شروان بن آراشته بن فاران بن عملیق سر کشف و گویند
این ملک بیوسف علیه السلام ایمان آورده در زمره احبا بود و بعد از ملک ریان قابوس بن مصعب بن معاویه
بن نمیر بن سلوس بن فاران بن عملیق بر سریر سلطنت متمکن گشت و حضرت یوسف صدیق صلوات
الله و سلامه علیه بدین توحید او را دلالت میفرمود قبول نکرد القصه چون عزیز یوسف را علیه السلام
فا گشت با زن خود زلیخا که مسماة براعیل بود گفت أَكْرِمِي مَثْوَاهُ ای أَحْسِنِي إِلَيْهِ فِي جَمِيعِ حالاته من تناوله
دمشرب و ملبوس اگر کسے سوال کند که حکمت در ذکر مثواه چه بود بدانکه مراد اکرام نفس او بود یعنی فرمود اکرمی

تاج وکمر مرصع بجواهر ونعلین ملمع ترتیب نمایید وبیک لحظه از زینت وزیور درخور آن جمال باکمال تواند بود
ترتیب نمود وامام قشیری رحمة الله تعالی عنه در احسن القصص خود آورده است که پیراهنی دروی پوشیده
سفید بهزار دانه مروارید آراسته قیمت آن هزار دینار مرصع عمامه بر سر آن نهاد قیمت آن هزار دینار دیگر و
کمری مرصع بیاقوت وزبرجد که قیمت آن الله تعالی داند پس یوسف گفت علیه السلام که جامهٔ که سید ومولای
من عزیز این تکلف نیست ودستور متعارف میان مردم آنست که لباس بنده دون لباس سید ومولی
باشد زلیخا در جواب او گفت که سید ومولای تو ای وبنده فی الحقیقت اوست لاجرم تکلف در لباس تو زیاده
باید نمود از ملابس گویند سیصد وشصت جامه در هر سالی که پوشیدی از بهر یوسف علیه السلام ترتیب کردی
تا هر روز جامهٔ دیگر پوشیدی وبخلعت خاص تازه تلبیس نمودی نکته اید در ویش زلیخا یوسف را علیه السلام دوست
داشت سیصد وشصت خلعت هر روز بخلعتی زینتش داد حق تعالی بندهٔ من را دوست داشته هر
روزی سیصد وشصت نظر عنایتش زیور وزینت داده هر نظری بخلعت خاص پیرایه است نظم
تا رسیده نظری از تو بسوی دل من + صد در فیض گشاده است بسوی دل من + دل برآن بسته گوی
تو آنهم که مگر + سنگ کوی تو کند میل بسوی دل من + گرچه یک بخت زدام تو دلی باز آید + بشکنج سر زلف
تو بسوی دل من اشارت بعضی ارباب تحقیق برانند که چون عزیز مصر زلیخا را وصیت باکرام یوسف
علیه السلام نمود اکرمی مثواه زلیخا از دل یوسف را علیه السلام در هیچ منزلی کدامی ترا از دل خود ندید
لاجرم دران مقامش فرود آورد ودست محبت گاری کمر بست طرفه کاریکه برادران در گلخن انداختند سکانه
درپیش جاهی کرد والیشان بثمن قلیلش فروختند وزلیخا از صمیم قلبش بخریدید قوله تعالی وَكَذَٰلِكَ مَكَّنَّا
لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ چنانکه برهانیدیم مر یوسف را علیه السلام از چاه وزندان برسانیدیم او را بمکان
ومنزلت وقبول نزدیک عزیز مصر او را تمکین دادیم در مصر او را تا فذا الحکم گردانید وَلِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ
این همه کرامت از برای آن کردیم تا بیاموزانیم او را تعبیر خواب ودانا گردانیم او را آنچه در خوابها بی نمودیم چنانکه سابقا
سمت گذارش یافت امام سیوطی رحمة الله تعالی علیه گفت مر از احادیث لغات خلایق است ... میان ما
هفتصد لغت ست ویوسف همه لغتها میدانست وبجمیع آنها سخن میگفت وگروهی گفته اند مراد صحف ابراهیم
ست علیه السلام وسایر کتب آسمانی وسخنان ارباب حکمت که مشتمل است بانواع موعظت ونصیحت در کشف الاسرار
آورده است که زلیخا از برای یوسف علیه السلام خانه بیاراست وفرشها با قیمت در انجا مفروش کردانید ویوسف را
علیه السلام در انخانه به بستر پادشاهانه بنشاند یوسف علیه السلام در آنخانه بر طریق زهاد وعباد میان بطاعت
وعبادت بر بست وبروزه ونماز مشغول شده اند وکربت وغربت در پیش کرد وخویشتن را با آن تشریف وتجمل

نیکو دارد و صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ در دنیا غریبست كُنْ فِي الدُّنْيَا كَأَنَّكَ غَرِيبٌ بنده ایست
قُلْ يَا عِبَادِيَ والله تعالی لطیفست اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ ورحیمست إِنَّهُ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا وعزیز کریم
يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ اینجا عزیز که متصفست باین صفت بود یوسف علیه
السلام که موصوف باین سه صفت بود گرامی داشت اگر حضرت جلال احدیت سبحانه وتعالی که لطیف ورحیم
وکریم حقیقی ست بنده خود را بمقتضای وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ گرامی داشته از ذل تسلط شیطان
بازرهد بحرمت إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ شرف گرداند از کرم وی عجیب وغریب
نخواهد بود رجعنا الی القصه نقلست که چون مالک بن دعر یوسف را علیه السلام بعزیز تسلیم کرد از
فروختن وی بغایت پشیمان شد و پشیمانی هیچ سود نداشت از برای تسلی خویش پیش یوسف آمد علیه
السلام ای یوسف مرا بتو حاجتی ست میخواهم که حاجت من برآری پرسید که حاجت چیست گفت مرا
فرزندی نیست میخواهم که دعائی کنی تا حق تعالی مرا فرزندی ارزانی دارد جبرئیل علیه السلام حاضر بود
یوسف علیه السلام در وی نظر فرمود جبرئیل گفت وَادْعُ اللَّهَ تَعَالَى لِلتَّاجِرِ فَإِنَّهُ قَرِيبٌ مُجِيبٌ
یوسف گفت علیه السلام ای جبرئیل چه نام بخوانم تا اجابت فرماید جبرئیل گفت علیه السلام بگو یا مَنْ
يُعِزُّ وَيُذِلُّ يَا مَنْ يَضَعُ وَيَرْفَعُ وَيَا مَنْ يُعْطِي وَيَمْنَعُ يَا مَنْ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ اُرْزُقِ
التَّاجِرَ الْأَوْلَادَ الذُّكُورَ ابن عباس گفت رضی الله تعالی عنهما چون یوسف علیه السلام بدین دعا
مبادرت نمود حق تعالی بکمال کرم اجابت فرمود مالک را دوازده کنیزک بود مباشرت نمودن
وی همه کنیزکان حامله گشت و از هر کدام دو پسر متولد شد چنانکه بیست وچهار فرزند یافت حق تعالی
کرامت فرمود کذا فی التیسیر در تفسیر کشف الاسرار آورده است که چون عزیز مر زلیخا را وصیت باکرام
یوسف علیه السلام فرمود که أَكْرِمِي مَثْوَاهُ زلیخا در رعایت احوال یوسف علیه السلام واکرام واحترام
وی سعی تمام مبذول میداشت و در رعایت جانب وی امکان هیچ دقیقه مهمل نبود که از عزیز بیشتر بود
شوقتا بر شکر گذاری سعی نمود و بمصاحبت یوسف علیه السلام واهتمام در اکرام وی اهل شهر را دعوتی عام
و در درویشان و یتیمان و بیوه زنان را بنوازد و اشراف و خواص را بخلعتهای خاص اختصاص بخشید و عزیز
با دل وی بپرداخته ترتیب ضیافت نمود چنین که در صبح تشریف با آن در خور احوال خویش بهره مند گردند
بساخت وبعد از آن برای یوسف علیه السلام لباسهای فاخره وخلعتهای نادره مهیا کرد و خیاطان زیبا صنعت
که در فن خیاطت مهارتی تمام داشتند بطلبید لباسها وقبا و پیرهنها سیصد وشصت قبا از اطلس رومی بیابر قد وی
آن ... بالا التقطیع فرمود و صباغان ماهر که در صنعت صباغت جودتی بکمال داشتند بفرمود تا از برای وی

همه هستی با نام خبرے دارم می خواهم که معروض رای شریف گردانم از درون صومعه جواب داد که ساعتی بگذار
که وقت سحر نزدیک است و وقت بیرون آمدن من آن وقت است اکنون بعبادت و طاعت الله تعالی
ام و در چنین وقت اشتغال بغیر آن نتوان نمود مرد کنعانی هم انجا می بود وقت سحر یعقوب علیه السلام بیرون آمد
آن مرد قصه آغاز کرد آنچه از احوال یوسف علیه السلام معلوم کرده بود و از فروختن وے و در معرض من
یزید و خریدن عزیز ببهای گران و اعزاز و اکرام زلیخا و بعد از ان خبر رسیدن یوسف علیه السلام از حال یعقوب
علیه السلام و گریستن و از هوش رفتن همه را تقریر کرد یعقوب علیه السلام غم و اندوه بیفزود و بگفت
آن فرزند من بود که به بندگی بفروختند و بقید رقیتش مقید گردانیدند و می شاید نیز که وی فرزند من نبوده
باشد و از روی دوستی خبر با پرسیده و برو دل رقت ورزیده و با دل مجروح و سینه مشروح باز بصومعه
در آمد و بر سر اوراد و اوقات خود شده و بعضی از ثقات سیر آورده است که آن مرد کنعانی نشانها که در جبین
یوسف علیه السلام دیده بود یک یک تقریر یعقوب علیه السلام تقریر کرد یعقوب علیه از وی پرسید که نام وی معلوم
کردی گفت آری نام من یوسف است گفت و نام پدر خود یعقوب علیه السلام چون نام یوسف شنید یعقوب
از هوش برفت چون بهوش باز آمد گفت ای اعرابی تو او را بچشم خود دیدی سوگند یاد کرد که او را بچشم خود
دیدم و بر در سرای زلیخا در مصر با وی ملاقات نمودم عزیز با صد زینت نشسته بود و هر کس از راه کنعان می آمد
از وے خبر اهل کنعان و حالات یعقوب علی نبینا و علیه السلام پرسیدن این نشانها در روی مبارک
وی دیدیم یعقوب علیه السلام او را در کنار گرفت و بوسه بر چشمهای وی میداد و میگفت ای چشمی که یوسف
من می دیده دیگر بار صفت یوسف من بگو اعرابی دیگر باره آنچه دیده بود باز تکرار میکرد در اثنای آن یعقوب
علیه السلام نعره بزد و از هوش برفت اولاد و احفاد و همسایگان بر وی جمع آمدند چون بهوش باز آمد تقریر اوصاف
یوسف علیه السلام از اعرابی استدعا نمود اعرابی تقریر کرد و برادران را خجالت روی نمود چون اعرابی از بیان
اوصاف و اخلاق و علامات و آثار یوسف علیه السلام باز پرداخت یعقوب علیه السلام روی بفرزندان
آورد و زبان بملامت بگشاد و خبر اعرابی را دلیل کذب ایشان گردانید یعنی محل بیان سخن اعرابی و قول
خویش توفیق مدید می کردند تا باز حضرت نبوت پاسے را تسکین داده بسر اوراد و اوقات او مشغول شد قوله تعالی
وَاللّٰهُ غَالِبٌ عَلٰى أَمْرِهٖ یعنی حکم الهی و قضای پادشاهی جل و علی بر ارادت و مشیت دیگران غالب
بتخصیص امر یوسف علیه السلام و تحقیق این معنی در دو وجه بیان کرده وجه اول آنکه یعقوب علیه السلام
خواست که یوسف علیه السلام خواب خود با برادران نگوید و حق تعالی خواست که بگوید ارادت حق عز و
جل بر ارادت وے غالب آمد تا تقریر واقعه خود نمود آنچه مراد الله تعالی بود بوقوع پیوست والله غالب علی

مغرور نگردانید و با عزاز و اکرام زلیخا فریفته نگشت و در فرقت و حسرت یکدم جهت و غربت بیمار و دشوار روزگار میگذرانید
تا گویند روزی یکی از کنیزان زلیخا نشسته بود و در غم و اندوه فراق پدر به باطن مستغرق شده مردی دید بر شتری سوار و از
صحف ابراهیم علیه السلام میخواند یوسف علیه السلام چون کلام عبرانی از آن مرد در راه گذری استماع نمود بسرعت تمام
بآن مرد اقبال نموده از وی استفسار احوال نمود که ای عزیز از کجائی و از کجا می آئی و عزیمت کجا داری آن مرد گفت از
کنعانم و اینجا بازرگانی آمده ام یوسف علیه السلام چون نام کنعان شنید و آواز عبرانی بسمعش رسیده بود طاقتش
بروی تاب نگشت و قطرات امطار اشک از سحاب دیده بر گلزار رخسار متقاطر گردانید و بزبان حال مضمون این
مقال ترنم نمود رباعی چون درد فراق در جهان چیست بگو + عاجز ز فراق ناشده کیست بگو + گویند مرا که در
فراقش بگری + آنکس که نگریست که در فراق نگریست بگو + آنگاه گفت ای کنعانی از کنعان کی بیرون آمده و از
پیغامبر خویش یعقوب علیه السلام چه خبر داری کنعانی گفت یکماه میشود که از کنعان بیرون آمده ام و خبر پیغامبر
از من مپرس که هیچکس خبر وی نگوید مگر محزون گردد او را پسری بوده است که محبت وی در صمیم قلب خود
جای داده بود و دل و جان بر مهر وی نهاده برادرانش گفتند که فرزندت گرگ خورده است و در فراق وی
غم و اندوهی بر دل خویش نهاده که بحال اسیت طاقت کشش آن بار ندارد فرد در سینه دارم کوه غم را
اگر یار این شنید شاید که نپسندد و نغلطد بر جانم یار این قدر + یوسف گفت علیه السلام ای کنعانی قصه کن
که احوال آن پیر ازین بیشتر تقریر فرمائی که حال وی چیست و منزل و ماوای کجاست گفت از خلق انزوا
گرفته و از اقارب و عشائر بریده گوشه انزوا اختیار کرده صومعه ساخته و آنرا بیت الاحزان نام کرده و معبد
آنست و بغیر از گریستن و ناله و زاری کار دیگر ندارد و از کثرت اشک ریزی مژگانش ریخته و اشفار چشم وی
جراحت پذیرفته هر سحر از صومعه بیرون آید و چندان نوحه و زاری و سوگواری اظهار کند که همه اهل کنعان بها
بر وی بهم آیند بر صدد دل بیزار بگریند رباعی چون مرغ سحر از غم گلزار بنالد + آن غمزده دل دیوانه من زار بنالد
هر کس که ز پیش بر سینه نیازارم + بر درد من سوخته زار بنالد + چون یوسف علیه السلام این قصه از مرد
کنعانی بشنید چندان گریست که طاقتش طاق گشت و ماه اضطرابش به محاق افتاد فی الحال بیفتاد و از
هوش خود برفت مرد کنعانی از آن حال متحیر شد و سرگشته شد و از وی مفارقت جست چون یوسف علیه السلام
بهوش باز آمد دید که کنعانی برفته معاودتش گرفت و در عقبش بدوید و اندوه زیادت گشت که کنعانی از
نزد وی رفت و میسر نشد که پیغامی و سلامی بآن دیار ارسال نماید نقل است که آن مرد کنعانی از
فحوای حال دانست که این جوان فرزند یعقوب نبی بود علیه السلام همه از اخبار بر شتر نشسته رو بکنعان نهاد هم
شب بود که بدر صومعه یعقوب علیه السلام آمد و گفت السلام علیک یا نبی الله مرد سوداگرم و از جا

درویش اصل ارادت اوست اگر ارادت بنده موافق با ارادت حق تعالی افتاد آنچه مقصود
بتحصیل پیوست والرضاء بالقضاء باب الله الاعظم آدم علیه السلام را ارادت آن بود که در جنت
جاودانی باشد ما ارادت ما چنان بود که وی در زمین بر مسند خلافت نشسته باشد چنان شد
که ما میخواستیم که او پیشوای کفره و فجره باشد ارادت ما غالب آمد حکم ما نافذ گشت آدم علیه السلام
خواست تا هابیل اشرف اولاد او باشد ارادت ما تعلق بشیث علی نبینا و علیه السلام و تفضیل بر
باقی اولاد گرفته بود و آخر الامر فرمان ما راجح آمد نوح علیه السلام مراد آن بود که کنعان اعز اولاد وی
باشد ما را نظر عنایت متوجه احوال سام بود همچنان شد که ارادت ما بود ابراهیم علیه السلام اسلام پدر
میخواست و ارادهٔ ما تعلق بآن نپذیرفت هر چند جد و اهتمام نمود و سعی و مشکور نیفتاد موسی علیه السلام
در طلب دیدار هر چند اهتمام نمود چون موافق ارادت ما نبود اجابت نگشت فرعون لعین علیه اللعنة
هلاک موسی علیه السلام میخواست سی و هفت هزار کودک بنی اسرائیل را الا ماشاء الله درین آرزو بقتل رسانید ما نجوی
ارادت ما حیات موسی و هلاک فرعون بود لاجرم گنج مخالف مراد او بود هم بر طبق ارادت ما تحقیق پذیرفت داود را
علیه السلام ارادت چنان بود که پسر بزرگتر وی میشا خلیفه قائم مقام او باشد ما را خواهش آن بود که فرزند خورد وی
سلیمان علیه السلام بر مسند خلافت نشیند ارادهٔ او مغلوب افتاد حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم در عهد نبی
الانبیاء خواست که ابو طالب بخلعت ایمان زینت عرفان محلی و مزین گردانند و حبشی زخم تیغ بید الله حمزه رسا
چون خواست آنحضرت با ارادت ما موافق نیفتاد لاجرم بتوقیع انک لا تهدی من احببت او را از تصرف در ممالک
ربوبیت معذور داشتیم و رقم معذرت لیس لک من الامر شیء بر عنوان منشور معالمتش نگاشتیم کذلک برادران یوسف
علیه السلام خواستند تا یوسف را علیه السلام بقید و ذل عبودیت گرفتار سازند الله تعالی خواهش آن که بر سریر سلطنت
و مسند خویش گرداند ارادت الهی جل و علا بر ارادت ایشان فائق آمد و یوسف علیه السلام بدرجهٔ علیا و مقام محمود گردید
و نقاب مطالب وی گشته والله غالب علی امره ولکن اکثر الناس لا یعلمون یعنی اکثر مردمان از غلبهٔ او در نفاذ امر
و ایجاب حکم غافلند و از رضاء بالقضاء تا ذاهل پندارند که تدبیر ایشان تغییر تقدیر ما را و هیبا باید و بنا به ایشان
در برابر ارادت ما چیزی بر می آید حال آنست که جنت ارادت الهی جل و علا خواست خود را و آن ایشان
مقام رضا بقضای خداوند سبحانه تعالی ثبات و استقامت ورزند تا همه کار ها بر آید و شود و بسعادت دارین فیض گردد
در خبر است که در مصباح صبح ستطیر از دریچهٔ فلک اثیر چهرهٔ منیر ساکنان قطان این خاکدان بنمایند
نور و ضیاء مهر کواکب سیم سیاره از نور وی این عالم فلک بلجوردی مسالک و ساید ملکی از طالع فلاک سبع هر یک از
متکلفان نهایی این بسیط غبرا این نداید و هند و حکایت از جناب قدس خداوندی جل جلاله چنین خطاب

اَمْرِهٖ وجه دوم یعقوب علیه السلام خواست که با یوسف علیه السلام برادران دوستی کنند و مهر و
شفقت ورزند و حق تعالی خلاف آن خواست وَاللّٰهُ غَالِبٌ عَلٰٓی اَمْرِهٖ وجه سوم
برادران یوسف علیه السلام خواستند تا یوسف را علیه السلام بقتل رسانند و حق سبحانه و تعالی
وَاللّٰهُ غَالِبٌ عَلٰٓی اَمْرِهٖ وجه چهارم برادران خواستند تا مهر یوسف را علیه السلام از دل پدر
بر کنند و حق تعالی خواست که آن مهر بیشتر باشد و روز بروز ترقی پذیرد وَاللّٰهُ غَالِبٌ عَلٰٓی اَمْرِهٖ
وجه پنجم برادران قصد خواری و ذلت یوسف کردند تا او را در چاه انداختند و الله تعالی عزت
وی خواست وَاللّٰهُ غَالِبٌ عَلٰٓی اَمْرِهٖ وجه ششم برادران او را فروختند تا همیشه بنده مملوک
باشد و خدا تعالی خواست تا همه اهل مصر را مملوک و بنده وی گرداند وَاللّٰهُ غَالِبٌ عَلٰٓی اَمْرِهٖ
وجه هفتم زلیخا خواست تا وی را بعجز برابر آید و حق تعالی خواست طهارت ذیل وی وَاللّٰهُ
غَالِبٌ عَلٰٓی اَمْرِهٖ وجه هشتم زلیخا خواست تا نزد شوهر یوسف را علیه السلام بخیانت متهم
سازد مَا جَزَآءُ مَنْ اَرَادَ بِاَهْلِكَ سُوْٓءًا و حق تعالی خواست تا او را از آن تهمت مسلم بیرون
آرد وَاللّٰهُ غَالِبٌ عَلٰٓی اَمْرِهٖ وجه نهم یوسف علیه السلام خواست تا از زندان بزودی نجات
یابد ساقی را گفت اُذْكُرْنِیْ عِنْدَ رَبِّكَ حق تعالی خواست تا چند در زندان بماند و عزت
از ابتلا با تقی رساند وَاللّٰهُ غَالِبٌ عَلٰٓی اَمْرِهٖ وجه دهم برادران خواستند تا چون یوسف
علیه السلام از پیش پدر ببردند و از نظر وی غائب گردانند همواره منظور نظر پدر گردند و حق تعالی
خواست تا بتمام از نظر پدر محروم گردند قوت باصره اش را از بینائی معزول ساخت تا اگر گاهی منظور نظر
شریفش می گشتند از آن نیز محروم ماندند وَاللّٰهُ غَالِبٌ عَلٰٓی اَمْرِهٖ تا همه عالمیان بدانند که خواست خواست
و حکم حکم اوست و کسی را با خواست او کاری نیست نقل است که امام حسن بصری را رحمة الله تعالی
علیه همسایه بود از دین بیگانه روزی امام از وی پرسید که چگونه گفت چنانکه میباید امام گفت چگونه میباید
گفت چنانکه میخواهد گفت کس را با خواست وی کاری نیست امام گفت ازان ویران و سخن باید
کنند ببینیم گفت آری گفتم وقت نشد که بدرگاه باز آئی گفت قفل بر نهاده اند و کلید نجاست
اما ای امام دوستان را با دوستان و مقتا بود که هر چه است عیان نمائید در نشود امید آنکه چون آن
وقت رسد بنماید بیاز مندی ما سعی و ضد ارشاید که آن قفل گشاده گردد امام حسن وی این سخن بگفت
سر بر داشتم و گفتم یارب این بیچاره گفت در بکشایند دیگر بار گفتم یارب گفت کلید آوردند بار سیوم
گفتم یارب آن بیچاره انگشت بر آورده گفت لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ و بیرون

او باشد لاجرم بیع مؤمن جایز نیست و مال او را غارت کردن روا نی زیرا که ظاهر و باطن او از آن حق است سبحانه
اما ظاهر النفس و مال را تصرف اختیار بنده باز گذاشت تا تعهد دل بخودی خود خواست سپار فرمود تا هر نوع تصرف
که خواهد در دل تواند کرد **رباعی** اصبعین عشق اندر دل تصرف میکند + خوش دل کاندر کف دلدار باید پرورش
دل زنخل قامتش در زیر بار آمد ولیک + میوه آن بهتر که اندر بارها بد پرورش + و یا چنین گوییم که تن را خرید زیرا که
دانست که شیطان را در وی تصرف است و دل را بجز یاد از آنکه دانست که شیطان را بر وی تسلط نیست امروز بنده
نفس را او را بنا ر دینار گرد که در شیطان می کند تا فردا در عرصات قیامت آن بنده بگیرد که این تن در گرو من بوده است
بلکه در دوزخ قرین من باشد حق تعالی فرماید جل جلاله که ای لعین پیش از آنکه بنده نفس را در گرو تو در آورد من از وی خریده بودم
و بعد از آنکه در بیع من بوده باشد من ترا اعتباری نیست بنده را بهشت تربیت ثمن محمود را در برابر ثمن التصرف نماید که ان
اللّٰه اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة و یا چنین گوییم که نفس را خرید نه دل را زیرا که
در مبیع قادر بر تسلیم شرط صحت بیع است از اینجاست که بیع مرغ در هوا و ماهی در دریا و صید در صحرا درست نیست زیرا که
بائع بر تسلیم مبیع قادر نیست دل نیز از تحت تصرف بنده بیرون است گاهی مرغ
وار در فضای هوای هویت در طیران است و گاهی ماهی وار در دریای احدیت در جولان
چون صید وحشی در صحرای حیرت سرگردان بدرویش خلوت نشین که بعالم در گفتند و گویی او باشد آنکس او را نه بند دل
است گلستانی که طیبات نفحات او را او شرح عالم ملک و ملکوت را معطر گردانند ولیکن هیچ کس آگه نه ز چیست همی دل است آنچه بسط
و نقش در لوح محفوظ نشان ندارد جمال دل است آنچه کروبیان ملکوت و ملائکه آن خطه حیران و چون مشتاق دیدار
کمال دل است **رباعی** ای تن تو نشانی تو باز دل ما + تا ظن نبری که هست کو چیست این + گنجی که سفیران ازل
مهر و سند + گر هیچ نشانش جوئی اینک دل ما + **اشارت** در دوش هیچ چیز خسیس تر از نفس نیست زیرا که نفس حق
حضرت حق است سبحانه و تعالی هر که فرمان کند مرجع و مآل او دوزخ است فاما من طغی و آثر الحیوة الدنیا فان
الجحیم هی المأوی و هر که از فرمانبرداری احتراز نماید نعیم جنت فانما آید و نهی النفس عن الهوی فان الجنة
هی المأوی و مال تمام فتنه است انما اموالکم واولادکم فتنة و هیچ چیز از مخلوقات عزیز تر از بهشت نیست
حق تعالی خسیس ترین اشیا را بعزیز ترین چیز بخرید تا دانسته که مقصود از این معامله آنست که از تو سود نگیرم بلکه تا تو از من سود کنید
خلقتکم لتربحوا علی لا لاربح علیکم بندگان خواهند که از تو خوب بستانند و ردی بدهند من از تو ردی
بستانم و جید بدهم فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به وقتی که نفس خسیس ترین اشیا است بهشت
عنبر سرشتش بها است دل عزیز ترین اشیا است موعد آن رضا و لقاست **غزل** ای که دلم ببرده قیمت دل
چه میدهی + گر ندهی مراد جان رخصت دل چه میدهی + از سر خوان آبشان دست طلب بشست دل + تا نه دواید کرم

کند که عبدی ترید وارید ولا یکون الا ما ارید فان رضیت بما ارید کفیتک ما ترید وان لم ترض بما ارید لعتبتک
فیما ترید ولا یکون الا ما ارید بنده من تو میخواهی و من میخواهم و نباشد مگر آنچه من میخواهم مگر راضی شوی بآنچه
من میخواهم کفایت کنم آنچه تو میخواهی واگر راضی نشوی بآنچه من میخواهم ترا در رنج افگنم در آنچه تو میخواهی و قدم آخر
بحصول نه پیوندد مگر آنچه من میخواهم **لمؤلفه عفی عنه** بیا ساقی و مستان را بمیخانه صلا در ده + من
درد کش بی سینه را جام صفا در ده + نمیخواهم مے فانی که در آخر خمار آرد + اگر مے میدهی باری از آن
جام لقا در ده + چو ساقی در خور هر کس مے اندر جام میریزد + اگر درد ست و گر صافی بدان قسمت رضا در ده +
گل شادی نمیخواهی و خار غم مکش دامن + قدم گر طالب گنجی بکام اژدها در ده + عروج جان اگر خواهی براوج طارم
وحدت + قدم بر فرق هستی زن دو عالم را صلا در ده + **اما شمه از لطایف نکات ارباب**
اشارت درین آیینه حالی بایت لطائف در آیه کریمه ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم
واموالهم بان لهم الجنة اشارة قوله تعالی وقال الذی اشتراه من مصر نام خرنده بیان فرموده و
فروشنده را التعرض نکرد زیرا که بنده فروختن عیبست و بنده خریدن هنر کتم العیب فروختن موصوف بود از شرف
ذکرش محروم گردد آنکه بصفت خریدن متصف بود باین دولتش مشرف گردانید و مصداق این مقال آنکه در عالم
خویش با مومنان کر خریدن نفوس ایشان بخود فرمود ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم
بان لهم الجنة و یاد فروختن ایشان نکرد زیرا که در خریدن مواصلت ست و در فروختن مفارقت خریدن
نشان محبت ست فروختن دلیل کراهت لاجرم بتعبیر بشرا ے فرموده نه ببیع **لطیفه** عزیز مصر یوسف
را علیه السلام خرید و حق تعالی بنده مومن را خرید بیخ آنجا ظاهر یوسف را خرید اینجا باطن او زیرا که باطن او بها نبود جمال ظاهرش را حسن صفت
بود جمال باطنش حسن سیرت ظاهرش آراسته بحلیه صباحت بود باطنش پیراسته بنور نبوت لاجرم دنیا و عقبی طفیل وجود او بود
کذلک حضرت جل و جلال حدیث جل ذکره نفوس مومنان را خریده قلوب ایشان را زیرا که دل بنده مومن بهانه دار عرش و
فرش طفیل دل بنده مومن ست آئینه کنما آبکار معانی [illegible] آئینه جمال سبحانی جل و علا در وی توان بودن و دیدن دل ست حاوی
نمای حقائق اوصاف [illegible] الوح لطائف [illegible] دل ست شاهبازی که بر کنگره عرش
نشیند و گاه بر دامن فرش آشیان سازد دل ست عندلیبی که گاه بر شاخ طوبی قرار گیرد و گاه بر زنجیر رضا و وجه لقا
بود دل ست **رباعی** ای مخزن اسرار الهی دل ما + سرمایه ملک پادشاهی دل ما + قصه چکنم با تو چگویم دل چیست
از ماه گرفته تا بماهی دل ما + و با جیبان گویم که نفس را خریده دل را زیرا که نفس منسوبست به بنده قوا انفسکم واهلیکم
نارا [illegible] بحضرت او بود سبحانه و تعالی قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبه کیف
یشاء دل از آن حضرت بود و نفس مال را که کسب ظاهر در تصرف بنده میشود آنرا نیز بخرید تا همگی بنده مضاف بحضرت

نمودی + ای قطرهٔ حوض وچه چه جوئی + آن را الطلب کر تو از وی ؛ تا دام تو قطره جدائی ؛ از صحبت بحر بینوائی ؛
ای قطره به بحر چون بپیوندی ؛ چون آب لقمه تا شوی قند ؛ چون سیل به بحر رفت شد صاف ؛ حقا که ز بحر میزند لاف ؛
اشارت زلیخا یوسف را علیه السلام بزر خرید و دوستش داشت بزندانش فرستاد چون از زندانش
بیرون آورد بر مملکت مصرش حاکم و والی گردانید و خود را نیز بوی تسلیم کرد کذلک حق سبحانه وتعالی مومن
را بخرید إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ واو را دوست داشت يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ
پس بزندان دنیا فرستاد وَالدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ روز قیامت که مومن را از زندان دنیا بیرون آرند مملکت
جنت که عظیم ترین مملکت بوی ارزانی دارد وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا خود بذات خود
ازان او باشد چنانکه **وارد است** مَنْ كَفَانِي كَفَيْتُ حَاجَتَهُ وَمَنْ أَطَاعَنِي شَكَرْتُهُ وَمَنْ
عَصَانِي سَتَرْتُهُ وَمَنْ طَلَبَنِي أَعْطَيْتُهُ وَمَنْ أَحَبَّنِي ابْتَلَيْتُهُ وَمَنِ ابْتَلَيْتُهُ أَحْبَبْتُهُ وَمَنْ
أَحْبَبْتُهُ قَتَلْتُهُ فَأَنَا دِيَتُهُ **غزل** در زهر فراق امید تریاق بس است ؛ در دل تو دوای جان مشتاق بس است
چندانکه به تیغ هجر عاشق بکشی + دیدار تو خونبهای عشاق بس است ؛ **قوله تعالی**
وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ لطیفه شریفه چندکس در ذات یوسف علیه السلام دعوی مالیت
کردند یعقوب گفت علیه السلام من اولیت که فرزند من است يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ
برادران گفتند ما اولیست که برادر ماست أَرْسِلْهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعْ وَيَلْعَبْ مالک غر گفت من اولی ست
که درم خریده منست وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ عزیز مصر گفت من اولی ست که حامل خزینه منست وَقَالَ الَّذِي
اشْتَرَاهُ مِن مِّصْرَ زلیخا گفت من اولی که پرورده من است قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا حضرت عز جل و علا
فرمود من اولیست که صدیق برگزیده من است إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ آخر صحبت
حق تعالی غالب وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ کذلک چندکس به نسبت بنده مومن دعوی اولیت کردند ما و
پدر گفتند ما اولیست که فرزند ماست ادْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ قرابتان گفتند ما اولیست لنسل ماست وَجَعَلْنَاكُمْ
شُعُوبًا وَقَبَائِلَ مصطفی گفت صلی الله علیه وسلم من اولیست که مخلوق و مربوب منست إِنَّ رَبَّكُمُ
اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ فالا ذهن بنده منست اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا محب گفت محبوب من ست
يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ وآخر صحبت حق تعالی غالب آمد فَاللَّهُ أَوْلَىٰ بِهِمَا **للشیخ الرومی قدس روحه**
ای دست تو ای خواجه نخواهیم کشیدن + وز نیک و بد با تو نخواهیم بریدن + در پرده ناموس و دغل چند
گریزی + نزدیک سید است که تا پرده دریدن + هر چند شب غفلت مستیست دراز + تا بر همه چون
صبح نخواهیم رسیدن + رحم آر برین جان که پا بست درین دام + نشنیند مگر گوش تو آواز طپیدن

دعوت دل چه میدهی + قرعهٔ قسمت از ازل رفته بنام هر کسی قسمت تن فراق شد قسمت دل چه میدهی-
چون تن و مال بنده با جنت عدن شد بها + غیر جمال خود دگر قسمت دل چه میدهی + دل که زحسرت لبت رهبر
وادی طلب + تشنه فتاده جان بلب شربت وصل چه میدهی + کانه سبحانه و تعالی یقول - ای بنده اگر بجهت
سن کی و نماز آری قربت بتو کرم فرمائیم و زکوة آری در ظل ظلیل عرش جای دهیم و اگر شکر آری نعمت درباره تو
مزید گردانم اگر توکل آری بکفایت مهمات تو نمائیم اگر احسان آری بر جنت مشرف گردانم و اگر شوق آری ترا بمقام
انس رسانم اگر توحید آری بدرجات جنت فائز گردانم اگر محبت آری ذات و صفات خود بر تو جلوه دهیم اگر دلی
آری برویت مشاهدت بنوازم **غزل** ای دل تو قدمی بکوی آورده + چون آب زبان کسبو آورده + بوی ز وصال
او شنیدی - اندر پی آن بوی آورده + چون یافته از و نشانی + بر خیز و بجست و جوی آورده + در باغ بهشت
اگر بندت + از بهر نظر بروی آورده و یا خود چنین گویم که دل را نخریده زیرا که چیزی را خرند که متصرف بناشد
او را خواهند که در تحت تصرف در آرند چون دل یکی لحظه از حضرت واجد نیست و از تصرف او بیرون چه حاجت
بخریدن ست خواهی که زیبا بے نظرے از دل ما + تا بر تو گشاید درے از دل ما + از هر دو جهان در گذر و نزد حق آی
شاید که بیابی خبرے از دل ما + و یا خود چنین گویم که نفس را خریده و دل را در بیع داخل نگردانیده زیرا که وقف
محبت او ست و بیع در وقف جائز نیست اید رویش خرید و فروخت میان یکسانی ست که در مقام محبت
استوار نیستند و در طریقت مودت بسرحد کمال نرسیده اند که اگر محبت بر کمال بودی نفس و مال باقی نماندی هر که صاحب
نفس و مال ست در دعوی محبت صادق نیست کانه تعالی یقول ای بنده که صاحب نفس و مالی تو بخود سے
خود ترک نفس و مال نخواهی کرد و از از انگان مرطلب ضار را در نخواهی یا جنت بار کمین بفروش تا در عوض آن
بهشت برسانیم اما ای عاشق صاحبدل در طریق محبت میان من و تو خرید و فروخت در نمی گنجد
للمولفه تجاوز الله تعالی عنه مراد دل بغیر از دوست دیگر نمی گنجد + بخلوتخانهٔ سلطان کسی
دیگر نمی گنجد + درون قصر دل مارم نگنی شاهی که گر گاهی + نعل بیرون زند خیمه به بحر و بر نمی گنجد
تنت گر چند موی شد حجاب جان شود زیرا میان عاشق و معشوق موی در نمی گنجد + ای درویش آنچه
حجاب دل بنده از مشاهده حق تعالی بیشتر نفس و مال اوست که از این هر دو و بال اوست لاجرم حضرت
پروردگار جل و علی آنرا از وی می خرد که اگر دل را نیز بستاند پس عشقبازی با جمال احدیت که کند **للمولفه**
عفی عنه ای دل تو چه قطرهٔ نمائی + کاندر تو نهان ست بحر اعظم + تو ذره و مهر دوست مهوش + ای هوا ے
نست جاوید + آئینهٔ حسن دلبری تو + از شاخ مراد بر خوری تو + در بزم وصال آن یگانه + که آئینهٔ حسن او
بدانی + بنمای ز روی خویش زنگار + تا پرده بر افتد از رخ یار + تو قطرهٔ بحر عشق بودی + خود را بجهان نیانی

گشته تا به مراوده زلیخا نفس او غلیان ننموده دشمنان تملک از دست عصمت وی به پنجه طغیان نربوده و مقرر است
که حکم هر کس که بر نفس خود نافذ نباشد بر غیر خود نفوذ نیابد حق و گروهی از محققان بر آنند که مراد از حکم حکمت نفس است
و در تاویل رویاها و مراد از علم علمیست که باید نفس و دانستن طریق مخالفت هوا و کذلک نجزی المحسنین یعنی
گویند مراد ازین محسنان مومنانند چنانکه فرموده هل جزاء الاحسان الا الاحسان ای هل جزاء الایمان
الا الجنة و نزدیک بعضی احسان اینجا عبارتست از اخلاص پس محسنان کسانی اند که ایشان در تحسین اخلاص
در عمل می‌کوشند و اعمال صالحه را بخباثت شرک و نجاست کفر و لوث ریا نمی آلایند و گروهی بر آنند که مراد صابرانند
ببلا و طایفه میگویند که مراد هم حضرت یوسف است علیه السلام یعنی اینمعامله که با یوسف علیه السلام پیش بردیم بجهت
آن بود که وی از جمله محسنان بود و با محسنان این نوع معامله مینمائیم یوسف علیه السلام با ما احسان ورزید ما نیز
با وی آن کردیم که با محسنان کنند و گویند که احسان یوسف علیه السلام بود که حق احسان عزیز مصر بجای آورد و شناخته
کرده بود تا میگفت انه ربی احسن مثوای و اشارت اینجا آنست که کسی اینمقدار احسان مخلوق را در حق خود
بشناسد وی از جمله محسنان است کسیکه احسان محسن حقیقی جل و علا درباره خود بشناسد و بسپاسداری آن مشتغل
نماید اولیتر که از جمله محسنان و از زمره معلمان باشد فرقه محققان بر آنند که مراد از محسنان اینجا حضرت رسالت صلی
الله تعالی علیه و سلم میفرماید که یوسف علیه السلام بعد از آنکه بسیار محنات و مشقات کشیده بود و احتمال بلیات نموده ورا
تمکنت در زمین و نبوت علم و دین کرامت فرمودیم ما نیز ای محمد ترا چنان خواهیم کرد یعنی ترا از انتظار مشرکان
نجات دهیم و از بلا و اذیت ایشان خلاص کنیم و ترا زمین تمکنت دهیم فرمان ترا در زمین تا بقیامت نافذ گردانیم
و بر مسند نبوت و سریر رسالت استاد کرامت فرمائیم بمرتبه که ترا سر دفتر همه انبیا و رسل گردانیم علیه السلام
و علم و حکمت ترا روز بروز بیفزاییم و قل رب زدنی علما بر مزید دارم والله تعالی اعلم بسط سخن حقتعالی هفت
کس از انبیا را علیهم السلام بهفت علم مخصوص گردانیده اول آدم علیه السلام را علم اسما تعلیم فرمود و علم آدم
الاسماء کلها دوم یوسف را علیه السلام علم تعبیر کرامت فرمود که رب قد آتیتنی من الملک و
علمتنی من تاویل الاحادیث سوم خضر را علیه السلام علم فراست تعلیم فرمود و علمناه من لدنا
علما چهارم داود را علیه السلام علم زره تعلیم فرمود و علمناه صنعة لبوس لکم پنجم سلیمان را علیه السلام علم
منطق بایزخت یا ایها الناس علمنا منطق الطیر ششم عیسی را علیه السلام علم توریت و حکمت
تعلیم فرمود و یعلمه الکتاب والحکمة والتوریة هفتم محمد را علیه السلام علم و توحید کرم فرمود و علمک
ما لم تکن تعلم پس علم آدم علیه السلام سبب اعزاز و اکرام سجده و تحیت شد و علم یوسف علیه السلام سبب
تشریف ملک و مکنت شد و علم خضر علیه السلام سبب تعلیم موسی و استادی آن صاحب رسالت شد علیه السلام

چشمی ست ترا در دل آن چشم بدر دوست + پس چیست غم تو بجز این چشم خلیدن + چون می خلد آن چشم بخود دار ز زاری
تا باز رسی از خلش آب دو دیدن + دار و دل و دیده بود دست نباشد + ای یوسف بحر آن ای ز رو می تو دیدن +
قال الله تعالی وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ و آنهنگام که رسید یوسف علیه السلام بزور جوانی و قوت خود و آن بیست
سال ست بقول ضحاک و سی و سه سال بقول مجاهد رحمة الله تعالی علیه و بعضی گفته اند اشد را بدایتی و نهایتی
بدایت وی بعد بلوغ ست و نهایت چهل سال بقولی بدایت هژده سال و بروایتی بیست یکسال و نهایت
شصت سال آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا دادیم مر او را نبوت و دانش در دین وَكَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ و
همچنین معامله کنیم با نیکوکاران قوله تعالی و لما بلغ اشده یقال بلغ فلان اشده اذا انتهی منتهاه فی شبابه
و قوته ستی و ابن جریج از مجاهد و مجاهد از ابن عباس رضی الله تعالی عنهم روایت میکنند که فرمود آن وقت عبارت
ست از سی و سه سالگی و امام می فرماید رحمة الله تعالی علیه که این روایت مطابق ست مر قوانین طبیه و تحقیق آن
در تفسیر کبیر مذکور ست یعنی چون یوسف علیه السلام بکمال عقل و قوت فهم و ادراک رسید آتیناه حکما و علما و حکما
در حکم و علم اقوال ست حق بعضی گویند حکم و حکمت عبارت ست از باز داشتن نفس از هواها و شهوات آن و اینجا او
از حکم حکمت عملیه است و مراد از علم حکمت نظریه و تقدیم حکمت عملیه بر حکمت نظریه از برای آنست که ارباب
ریاضات و مجاهدات اول بحکمت عملیه اشتغال میکردند تا بعد از آن ترقی نموده بحکمت نظریه میرسند اما اصحاب افکار عقلیه
و انظار روحانیه اول بحکمت نظریه مشغول میشوند بعد از آن بحکمت عملیه ترقی میکنند و چون طریقه یوسف علی نبینا و علیه
السلام ابتدا بریاضت و مجاهدت بود تا صبر بر بلا و محنت نمود و بواسطه آن انوار مکاشفات بر وجه کامل
آنحضرت میکشود لاجرم تقدیم حکم بر علم فرمود قول دیگر آنست که مراد از حکم نبوت ست و از علم علم دین و باین تقدیر مرتبه حکم زیاده
از علم اگر کسی سوال کند که پیش از این معلوم شد در تفسیر آیه وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُم بِأَمْرِهِمْ هَٰذَا که وحی
بآنحضرت در چاه نازل شده و مفهوم این آیه آنست که چون بحد کمال عقل و شدت و شوکت و قوت رسید بحکم و نبوت
فرموده مستعد گشت تطبیق میان این دو قول چگونه تواند بود جواب آنست که امام حسن بصری رحمة الله تعالی
علیه فرموده که یوسف علی نبینا و علیه السلام که در چاه بحلیه نبوت متحلی گشت و لیکن هنوز بخلعت رسالت مشرف
نگشته بود چون به بلوغ باشد متصف گشت برسالت مستعد گشت جواب دیگر آنست که در چاه بوحی الهی حق
جل و علا فایز گشته بود امر نبوت موقوف بود که نفس اماره را محکوم او گردانیده بودند و شهوات او را مغلوب او ساخته
نفس مطمئنه الی بلغ تا بلوغ باشد قول دیگر آنست که مراد از حکم فرمانروائی ست بر خلق و مراد از علم تأویل الاحادیث
اما ارباب اشارت میگویند از جمله احکامی که مر یوسف را علیه السلام انعام فرموده بودند که نفس اماره محکوم او گردانیده
بودند و شهوات او را مغلوب حکم او ساخته و نفس مطمئنه بر نفس اماره بالستور استیلا یافته و قوت شهوانیه و غضبیه مقهور

بمرتبه بود که تقاضیان چهین از جمال وے سنجره بر گرفتندے و هر بار که زلیخا برخاستی یوسف علیه السلام
در مقام ادب سر در پیش افگندے حرمت عزیز نگاه داشتی تا آن وقت دیگر استیلای عشق بر باطن آن ضعیفه
بمرتبه اعلا یافت که از شکیبائی تجاوز نمود تا مهتران این حکایت مودت آمیز و مبشرات بشارت محبت
انگیز در صحایف لطائف خویش مرقوم رقم کلک بیان چنین کرده اند زلیخا که حجله نشین حریم حرمت و مهر سپهر حسن
و نور دیده اصل پیش و شمع سراچه آفرینش بود در صورت محبت یوسف چنان فریفته و شیفته گشت که
بیان از تقریر و تحریر آن بعجز و قصور معترف آمد منقول ست که چون آتش عشق یوسف علیه السلام
در کانون ضمیر زلیخا اشتعال یافت زبانه آن بفلک کثیر الاتصال پذیرفت همگی همتش مصروف آمد که ساعتی
با یوسف علیه السلام بعیش و کامرانی بپردازد و حظی از مائده الوال و خوان وصالش برگیرد و یوسف علیه السلام
از هیمعنی وقوف یافته از صحبت زلیخا اجتناب می نمود و محترز می بود و این صورت موجب ازدیاد محبت و استبداد
مودت میشد تا بحدی که بدر طلعت او هلال و سرو قامتش خلال گشت چنانچه عارف جامی در نسخه سامی خود
از سوره عشق و محبتش باین عبارت تعبیر فرموده اند رحمة الله تعالی علیه ؎ چو بند و بیلی دل در نگارے
نگیرد کار او هرگز قراری - امید کامرانی نیست در عشق - صفای زندگانی نیست در عشق - بود آغاز آن چون
خوردن می - بود انجامش از خود مردن بی + براحت کی بود آنکس سزاوار - که خواهد جز رخ دلبر نگارے
زلیخا وصل را می جست چاره + ولی میکرد زان یوسف کناره زلیخا رخ بدان فرخ لقا داشت + ولی یوسف
نظر بر پشت پا داشت + زلیخا هر یکے بین آن سوخت + ولی یوسف زدیدن دیده میدوخت + چو یار از حال
عاشق دیده پوشد + سر کش خون دل از دیده جوشد نقل ست که مر زلیخا را دایه بود که محرم اسرار
و واقف احوال وے بودی و با وجود این محرمیت هفت سال زلیخا محبت یوسف علیه السلام را در دل پوشیده میداشت
چنانکه آن دایه نیز بر حال وے اطلاع نمییافت تا عاقبت حال رنگ رخسار و دیده اشکبار غماز حال می آمد
؎ غم خود پیش کسان شرح ندادم چکنم + رنگ رخساره و خون قره غماز انند + دایه چون تفحص تمام از
ضعف و نحیفی در اعضا و اندام وی مشاهده کرد گفت ای قرة العین و ثمرة الفواد ترا چه بوده است که هر روز
ضعیف تر می و هر ساعت نحیف تر گردے ندای نفسهای سرد چرا برمی آری و اگر بدت تیر فراخانه نهی اینهمه غم
و اندوه بر خاطر چرا می نهی گفت ای مادر دردے دارم ولیکن درمان پذیر نیست واقعه دارم که قابل تعبیر نیست
مکنون این راز را پنهان میداشتم اکنون پرده افگند و آن بر می دارم فرد عشق بنهفتم بسے صبر ندارم کنون
سینه بر آورد آه و دیده فرو ریخت خون + ای مادر مرا با این غلام عبرانی حالتی عجب است داده و آتش عشق
در درون جان من افتاده هر بار که در وی نگاه میکنم تغیرے در احوال من پدید می آید که از غایت حیرت در دل

وعلم داؤد علیه السلام سبب جهان بانی و خلافت شد و علم سلیمان علیه السلام بسبب استیلا بر کل
ممالک جهت رفعت منزلت شد و علم عیسی علیه السلام سبب نجات از تهمت و رفع ملامت شد و علم حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم سبب شفاعت امت و خلاص ایشان از عذاب عقوبت و وصول به درجات جنت شد کما قال الله تعالی
وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ ۝ قال الله تعالی وَرَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا آمد و شد کرد و طلب نمود
آن زن که یوسف علیه السلام در خانه وی بود عَن نَّفْسِهِ از جهت یوسف علیه السلام وَغَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ
و درها را دربست یعنی درهای خانه که برای فراغت خود ساخته بود فرو بست وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ و گفت
بشتاب بآنچه ساخته و مهیاست از برای تو قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ یوسف گفت علیه السلام پناه میبرم من بخدا از این کار
که از من کار زشت آشکار شود و در پناه خویش دار إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ بدرستی و راستی که سید من یعنی
عزیز نیکو کرده است منزل و مأوای مرا و تعهد امور مرا إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ و بدرستی و راستی که بهره وری نیابند
ستمکاران و ناسپاسگزاران قوله تعالی وراودته التی هو فی بیتها بدانکه مراوده مفاعله است از راد و برود اذا
جاء و ذهب و معنی آنست که چون از دو کس یکی طلب فعلی کند و دیگری امتناع نماید از آن فعل گویند بایکدیگر مراوده نمودند
و ابتدا بمراوده در تفسیر الاسرار می گوید آن بود که یوسف علیه السلام در خانه زلیخا پیوسته بعبادت و تنسک
مشغول می بود و صحف ابراهیم بآواز خوش و نغمات دلکش می خواند و مجلس استماع آن صورت رحیم نمودی
مگر آنکه بران مفتون گشتی چون استماع آواز دلنواز آنحضرت نمود بغایت شیفته و فریفته آن گشت و جمال دلربا
صد هزار دل میبرد علی الخصوص که پیرایه بران بستند پس چون زلیخا فرمود تا کرسی بتکلف تمام آراسته
بنهادند و یوسف را علیه السلام بخواندند و بران کرسی بنشاندند تا یوسف علیه السلام صحف با قراءت بخواندی و زلیخا در جمال وی نظر
می کرد و در مشاهده آن حسن و جمال جان می پرورد و با یوسف علیه السلام میگفت ای یوسف بغایت خوش میخوانی
ولیکن من از فهم معانی آن محروم و با وجود آن ملتمس آنست که هر روز تشریف حضور ارزانی فرموده بتلاوت
صحف اشتغال نمایی و من در استماع آن بروح مینفرایم یوسف علیه السلام تلقی بقبول نظاره هر روز این امر مبادرت
مینمود و بجای او بعشق و محبت هوش و قرار از آن بیچاره می ربود اما هر چند آتش عشق در کانون سینه
زلیخا اشتعال مینمود وی در اخفا و اطفای آن میکوشید و بمصابرت مبادرت مینمود و تسلی میداد و بران بود
مهر ساختی در حضور نشستی و آنچه از وی پرسیدی جواب آن شنیدی چون سوزش اشتیاق غالب آمد زلیخا
از مجلس برخاستی و قدمی بر بساط بطریق انبساط برداشتی تا مگر یوسف علیه السلام نظر بر رفتار و خرامش
و سر بالای وی افتادی و بجانب وی میل نمودی که زلیخا بغایت قد خوب رفتار و خوش گفتار بود و
گیسوان داشت که چون برپای خواستی با گوشه مقنع بر زمین می کشیدی و حسن و جمال وی

بسازیم و در آن تکلفات در زینت بسیار مرعی دارم مرا بدان بدو نمایند تا او در وی عطر لطیفه نام صد حجره دار زر و جواهر
بسیار همراه استادان کارگزار از مهندسان و معماران بفرستاد تا قبه آنرا که آنجا طرح کردند و بروایتی هفت قبه برنگی از زر و
رنگی ساختند یکجا و صفایش پرداخته هر قبه بیست چهار رکن متصل یکدیگر هر قبه بیست گز در بیست گز چهل گز ارتفاع
آن از سنگ خام و دیوار آنرا مرصع بجواهر کردند و در احسن القصص امام قشیری گوید که هر یکی از
ارکان چهارگانه آنرا جواهری ساختند چنانکه یک رکن از ذهب و رکنی دیگر از عقیق و رکن سوم از فیروزه
و رکن از زمرد و در اطراف این عمارت ایوانها کشیده و بر چهل ستون نقره گین مسقف ساختند و سقف
آنرا از ذهب احمر مرصع بلآلی و درر و انواع گهر از هر پرداختند و بر هر برجی از بروج این عمارت گاوی زرین
تعبیه کردند مرصع بجواهر و چشمهای از یاقوت سرخ و صورتها دیگر از هر صنف از طیور و وحوش و دواب از زر
و نقره و در درون آن قبها ترتیب نمودند و درون هر قبه تختی نهاده مکلل بمروارید و یاقوت آماده مشک
تاتاری و عود قماری و عنبر اشهب در مجمرها مطیب در روی مرتب ساخته و بر یمین و یسار هر تخت دو جاریه از
ذهب تعبیه کرده از دست یکی از آن جواری طشت و ابریق زرین داده و در دست آن دیگر قندیل و
مجمر سیمین نهاده و درهای این قبه ها را از عاج و آبنوس و صندل ساخته و بر هر دری طاوسی تعبیه کرده و دوپای وی
از یاقوت و سر از زمرد و منقار از عقیق و گوشها از فیروزه و درون وی از مشک مملو چنانچه قدوة المتاخرین و زبدة المتبحرین
مولانا عارف جامی برد الله تعالی مضجعه در وصف آن عمارت چنین فرموده است بیت بفرمان زلیخا دست
استاد + ز زر اندود سر تا کرد بنیاد + صفای صفه هایش صبح اقبال + فضای خانهایش گنج آمال + ممهد فرش
مرمر در همه جاش + موصل ابنوس و عاج درهاش + در آن هم در انجا هفت خانه + چو هفت اورنگ هم مثل زمانه +
مرتب هر یک از لون دگر سنگ + صفالت دیده صافی و خوشرنگ + مرصع چل ستون از زر با درختی
ز وحش و طیر زیبا شکلها ساخت + بپای هر ستونی ساخت از زر + غزالی ناف او پر مشک اذفر + ز طاوسان
زرین صحن او پر + بدمهائی مرصع گوهر و در + میان آن درختی سر کشیده + که مثلش چشم دوربین ندیده + ز سیم
خام بودش نازنین ساق + ز زر اغصان از فیروزه اوراق + بهر شاخش ز صنعت بود طیار + ز مرغ زربال مرغی
لعل منقار + در آن خانه مصور ساخت هر جا + مثال یوسف و نقش زلیخا + بهم بنشسته چون معشوق و عاشق
ز مهر جان و دل با هم موافق + بیکجا این لب و بوسه داده + بیکجا آن میان این گشاده + اگر نظارگی آنجا گذشتی +
ز حسرت در دهانش آب گشتی + سمانا بود آن سقف سپهری + برو تابنده هر جا ماه و مهری + بشاهی مهری چون
دو پیکر + ز جا کی پاک گریبان بر زده سر + ز فرشش بود هر جا تنگ گفته + دو گل با هم ممهد نارسفته + در آن خانه
بود القصه یکجا + نهی زان زود دلارام و دلارا + چو شد خانه در بین صورت مهیا + ز یوسف شد فزون شوق زلیخا

باوے گفتنی نے توانم **شعر** حلاوة من کان الهوی فی فؤاده + اذا رای المحبوب ان یتغیرا +
همی خواهم که درد دل بگویم + چو در پیش نظر آید زبان گو + دایه گفت عجب امریست که محبوب جادم لازم
باشد و محب باین طریق بیخود و مهجور نظم مولانا عارف جامی ست رحمة الله تعالی علیه **ابیات**
شبا آرام دل پیوسته در پیشم + چرا میسوزی از ناآرامی خویش + در آن وقتی که از وی دور بودی +
اگر میسوختی معذور بودی + کنون در پیش وصل آن سوختن چیست + بدعش شمع جان افروختن
چیست + کرا از عاشقان این دست داد است + که معشوقش بخدمت سر نهاد است - ببین
بین طالع فرخنده تو + که سلطانت تو آمد بنده تو + زلیخا گفت ای مادر مذاق جانت چاشنی ذوق رسیده
و دل ناتوانت بار ملامت عشق نکشیده این مقدار ندانسته که عذاب قرب بیشتر است از عذاب بعد
بیت پروانه شمع را همین باشد حال - در هجر بسوزد بسوزد بوصال + ای مادر همیشه با من قریبست
ولیکن تا بجال من هیچ التفات ندارد ـــ بمن دوری نباشد هیچگاهش + ولی نبود بمن هرگز نگاهش +
بسا آن تشنه با بینا بگریست + که بر لب آب با وی تشنه اش نیست + چو در چشم شمع خوبی بر فروزد + دو چشم خود
به پشت پای دوزد + بدین اندیشه آزارش بجویم + که پشت پایش به باشد ز رویم + چو بگشایم بدو چشم
جهان بین + به پیشانی نماید صورت چین + بدان چین سرزنش از من روا نیست + که از وی هر چه آید جز
خطا نیست + دهانش گر سخن با من تنگ ست + بجز خون خوردنم از وی چه رنگ است + ز لعلش دیده ام آب
گردد + بچشم آب خون ناب گردد + فراق کافتد از دوران ضرورست + به از وصلی کزین تلخی و شورست + چون دایه بهمه
حال زلیخا برین منوال دید و از حقیقت مهم استفسار نمود زلیخا بیان افتقار خود و سرکشی و استغنای یوسف علیه السلام
با وی تقریر کرد دایه ازین واقعه متعجب گشته گفت چگونه یوسف را با زلیخا میل نباشد که اکثر مصریان در آرزوی دیدن
دیدار وی بخواب و از لمعه انوار رخسار وی تابند و شب و روز در ترتیب مقدمات مواصلت و ترغیب یوسف
علیه السلام بجانب زلیخا رضی الله تعالی عنها میکوشیدند تا رای ایشان برین قرار گرفت که زلیخا خلوتخانه سازد و در تکلف
و تزیین بر کوشش نمود بنقوش غریبه و صور عجیبه منقش و مصور گردانند و صورت خود را با صورت یوسف علیه السلام در
مجموع حدود و جهات آن خانه قرین یکدیگر در دست کردان و روی بروی مقرب سازد تا یوسف را علیه السلام نظر
بران افتد شاید که میل در باطن وی حرکت نموده به زلیخا تقرب جوید زلیخا بتعلیم و اشارت دایه ترتیب مقدمات
مطلوب پرداخته و دایه مستحسن شناخته خاطر برین مرجازم گردانید و بنا برین عزم فاسد در آن کار اسباب اول از عزیز
دستوری حاصل کرده بیار یمین که دار الملک آبا و اجداد او بود کس فرستاد و بمادر خود عطریفه نام که ملکه یمن بود و بدر
جنوع بن عمرو برادران خود که همه شاهها و شاهزادها بودند پیغام فرستاد که مرا داعیه آن پیدا شده که از برای خویش خانه

ف سوال بجاست زلیخا و جواب یوسف علی نبینا و علیه السلام ۱۲

ورحیم ست بتوبه و استغفار از بنده درگذارد یوسف گفت علیه السلام خدای عزوجل شنوا ست نیز دکه وی
کریم ست ورحیم شاید که توفیق توبه و استغفار دهد ما گر بدهد شاید که قبول کند و اگر قبول بکند هر گنه گناه بر سیه گناهی از سید
این بود معنی مراودهٔ زلیخا با یوسف علیه السلام و در تفسیر تیسیر و غیر آن از قصص تواریخ از سید محمد اسحاق
رحمهما الله تعالے روایت کرده است که مراودهٔ وی با یوسف علیه السلام آن بود که ذکر محاسن یوسف
علیه السلام اول با وی گفت یا یوسف ما احسن وجهک ای یوسف چه خوب و زیباست رخسار فرخ عذار
تو یوسف گفت علیه السلام حمد و ثنا مر خالق آفریدگار را که حضرت پروردگار من جل و علا در رحم چنین صورت
نگاشته گفت ای یوسف چه چشمهای لطیف با زینت و زیب داری یوسف گفت علیه السلام با این چشمها
امید مشاهدهٔ دیدار حضرت پروردگار خود دارم جل و علا گفت چه مویها و مجعد خوب دلکشائی داری گفت اول چیزی
که در گور از من فرو ریزد آن خواهد بود گفت ای یوسف چون هرچند من بتو نزدیکی میجویم تو از من دوری
میجوئی گفت دوری جستن از تو نزدیک ست بحق تعالی گفت ای یوسف فرش حریری و بستر دیبا
از برای اضطجاع تو مهیا ساخته ام و منزل را از حضور اغیار پرداخته ام بیا تا برین فراش دست در
آغوش یکدیگر در آریم و انقضای حاجت خویش پردازیم یوسف علیه السلام گفت قضا حاجت ونمونه
نمودن مستلزم فوات نصیب جنت ست گفت ای یوسف کاش من ترا هرگز نمی دیدم دل من آشفته
توشده است و بیقرار ست گفت برادران من با من این معامله نمودند و سبب آن دیدن من با این بلایه
گشته گفت ای یوسف دست بر سینه من نه تا تشفی بان حاصل آید گفت دستی که بر سینه نامحرم آید بنار
سوختن شود و مرا تحمل سوختن با تش دوزخ نیست گفت ای یوسف ترا خریده ام و اکنون ترا بشوهری
برگزینم یوسف گفت علیه السلام زراعت کردن در زمین غیر پسندیده نیست گفت ای یوسف یا ری
یکنوبت چشم بکشائی و در من نگاهی کن گفت نتوانم گفت اگر میترسی گفت از جبار آسمان و زمین گفت جبار
آسمان و زمین کیست گفت آنکه آفریدگار من و تست گفت چگونه بیند و ما در خانه چندین پرده مستوریم
گفت اطلاع وی را هیچ خانه و ستر باز نتواند داشت از عرش تا ثری و از قاف تا بقاف هیچ کس نجنبد و ذره
حرکت بکند مگر در نظر وی باشد و از اطلاع وی بیرون نبود ای زلیخا بر من ستم مکن و در روز قیامت مرا شرمسار مگردان
و مادر و پدر مرا خجل مکن و مرا با تش دوزخ اسیر مسازد و مرا مستوجب غضب خدای تبارک و تعالی مگردان گفت ای
یوسف تو دیری سکینی در خشم من و از غضب من نترسی و از سخط من نه اندیشی گفت خشم و غضب شما سبب خشنودی حق تعالی
نیابم و چون حضرت او سبحانه و تعالی از من خوشنود باشد من از غضب هیچکس نه اندیشم گفت ای یوسف بندهٔ منی
و من ترا بمال خود خریده ام اکنون بر من بزرگی سکینی گفت ای زلیخا رقبه من خریده ولیکن مرا از بندگی خدا تعالی

بلی عاشق چو بیند نقش جانان + شود زان نقش حرف شوق خوانان + ازان حرف آتشش را تازه گردد + آتش داغ بی اندازه گردد + انگاه زلیخا خویشتن را با صناف زینتها بیاراست و تاج گرخراج ممالک تواند بود بر سر نهاد و در ان قبه و بروایتی قبه هفتمی بر تخت مکلل نشست و دایه وی که محرم اسرار و واقف احوال وی بود بطلب یوسف علیه السلام کس فرستاد چون یوسف علیه السلام تشریف حضور ارزانی فرمود و چون پای در قبه نخستین نهاد همانجا بر توقف نمود زلیخا گفت چرا پیشتر نمی آئی و به بهانه مرصا ترد خود خواند چون بقبه آخرین رسید کشف و نظرش بر زیب و زینت زلیخا افتاد گفت اَللّٰهُمَّ اعْصِمْنِي بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ کشف انگاه زلیخا مر یوسف علیه السلام در پیش تخت وی بزانو در آمد کنیزکان درها ببستند چنانکه حق تعالی بیان فرمود وَغَلَّقَتِ الْاَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ ای هلمّ و اقبل ذا ما لک یعنی پیش آئی که من ازان توام و از برای تو ساخته و آراسته ام و در کلمه هیت لک علماء عربیت را اقاویل ست و قراء را در وی شش قراءة در تفسیر تیسیر مشروح مذکورست القصه چو یوسف علیه السلام دید که درها ببستند و حیله دیگر در هم پیوستند گفت آه که فتنه آمد والتجا بحبل متین عصمت رب العالمین جل و علا نمود انگاه زلیخا از تخت فرود آمد و دست یوسف علیه السلام با وی بمکالمت در آمد و اول طریق مجاملت با وی اظهار محبت نمود گفت ای یوسف ترا الغایت دوست میدارم و در دوستی تو بیطاقت و بیقرارم س مشتاقی و صبوری از حد گذشت یارا + گر تو شکیب داری طاقت نماند ما را + یوسف علیه السلام در گریه شد گفت پدر من مرا دوست داشت و دوستی وی مرا بچاه و بقید بندگی افگند و بغربت گرفتار کرد و از دوستی پدر این دیدم تا از دوستی تو بر سرم چه آید بعد ازان با وی گفت ای یوسف این خانه از بهر تو بنا کرده ام تا در منزل دلگشای بعیش و کامرانی با یکدیگر زندگانی کنیم و داد نشاط برین بساط از یکدیگر بستانیم و تو طریق محبت و کیفیت مودت من بنسبت خود میدانی و هیچ وجه ملتفت احوال من نمی شوی یوسف علیه السلام گفت من وصیت پدر خود نگاه میدارم که مرا گفت زنهار حق تعالی را فراموش نکنی زلیخا گفت باری در من نگاه کن که از برای تو خود را آراسته ام گفت عزیز با من سداد ارست و با من نیکو کرده است من با وی چگونه بدی کنم و اگر بدین مراطلاع یابد چه عذر گویم زلیخا گفت ای یوسف اگر ترا از وی بیم ست او را بشربتی هلاک گردانم این امر از برای من ارتکاب کنی من نیز در عذر و وبال آن شریک باشم وانگاه گریه بر یوسف علی نبینا و علیه السلام مستولی گشت و روی بسوی آسمان کرد گفت خداوندا چه گناه کرده ام که مستوجب غضب گشته ام مرا در بلا افگندی و اگر من گناهکارم سزد که حرمت آباء و اجداد من نگاه داری و ایشان را بعار و عیب من شرمسار نکنی و زلیخا باستین اشک وی می سترد و می گفت ای یوسف تو از خدای خود مترس که هر روزه هزار گوسفند بدهم تا از بهر وی قربانی کنی و ده هزار دینار زر و صد هزار درم بدهم تا به یتیمان و بیوه زنان تصدق نموده استرضائی نمائی و چنین که تو صفت خدای خود می کنی جل و علا کریم

ف: چون یوسف علیه السلام [illegible] گفت آه فتنه آمد

یوسف علیه السلام در جواب زلیخا سه چیز تکلم فرمود اول گفت معاذ الله دوم گفت انه ربی احسن مثوای سیوم گفت
انه لا یفلح الظالمون این ترتیب بست در غایت لطافت و تحقیق این آنست که اتقیا دام الله تعالی اهم ترین چیزها
و شکر انعام ذوالانعام بر اعمال و اینها هر دو وابسته بترک معاصی است چه باز ایستادن از مناهی کمال اتقیا دست در فرمان
برداری و غایت انتهاست در شکر گذاری قوله تعالی معاذ الله اشارت است باد ار حق تعالی و بعد از ادای حقوق
الله تعالی اهم ترین امور رعایت حقوق خلق است و عزیز را بنسبت بیوسف علیه السلام احسان بسیار بود و رعایت آن در ذمه
آنحضرت لازم لاجرم فرمود انه ربی احسن مثوای بعد از آن اهم مهمات صیانت نفس است از ضررهای دنیویه و شداید اخرویه
و کسیکه بلذت قلیلی از لذات شهوانیه و متمتعات نفسانیه آلوده گردد و از مراتب علیه و درجات سنیه اخرویه محروم ماند
بلکه بعذاب شدید و حجاب بعید مبتلا شود **اشارت** بتحقیق این معنی آنست که سمت گذارش یافت بالله التوفیق
و صد هزاران هزار سعادات ابدیه را باندک سرمایه از لذات دنیویه فانیه از دست بدهد از جمله ظالمان
باشد و بکمال جهالت و نهایت رذالت موصوف و انگه فرمود انه لا یفلح الظالمون **اما لطایف و اشارات**
و نکات مستفاده ازین آیه جلیله **اشارت** اولی وراودته التی هو فی بیتها یعنی آن زن یوسف
علیه السلام را بخود خواند کاین دلیلست که باوی درین کار شنیع زنا نند از نجاست که حق تعالی در آن
آیه دیگر تقدیم زانیه فرمود الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة اول ذکر زانیه
فرمود زیرا که تا زن محاسن خود مکشوف نگرداند نظر مرد برو نیفتد و تا چشم نه بیند دل میل نکند و تا دل
میل نکند تن در گناه نیفتد و حکمت در انحصار صد تازیانه آن گفته اند والله تعالی اعلم که هر سالی
چهار فصل و دوازده ماه و ماهی سی شب و سی روز است هر شبانروزی بیست و چهار ساعت است
شمار این مجموع صد باشد یعنی کسیکه ساعتی باین امر ناپسندیده که افحش فواحش است اشتغال نماید
چنانست که تمام سال را بعصیان گذرانیده پس صد تازیانه برو می زنند تا مجموع فصول و شهور و ایام
ولیالی و ساعات آن پاک گردد **اشارت** دیگر نام زلیخا بصریح تعیین نفرمود و بکنایت بتبیین
ساخت زیرا که در قرآن ذکر زنانی که در جاده شوهر باشند بصریح مذکور نیست چنانچه شمه ازین معنی گذشت
و با سنت آلهی جل و علا چنان رفته که نام گناهگاران بتصریح ظاهر نمی کند که صفت ستاری را
مناسب نیست و زلیخا اگرچه کافره بود اما در علم آلهی جل و علا از جمله مومنان بود لاجرم نام او را از فکر
گناه مستوری داشت **نکته** ای درویش کافره که از وی بوی ایمان می آید حق تعالی بگناهگاری
نام او نمی برد و اگر مومن که از مهد تا لحد مشرف تشریف ایمان بوده است گناهان وی پوشیده
و نام گناه وی نیز از زد از کرم آلهی جل و علا دور نباشد **اشارت** دیگر و غلقت الابواب و بند

پیرهن بیاورد که گفت ای یوسف مرا بتو امید آن بود و مراد من آن بود که چشم من بتو روشن گردد من چندان گریستم
که بسبب اندوه و محنت و بلا رنجان گردی رباعی گفتم که مرا از دل فیروزی باشی + تا تیره شبی مرا رفیق
باشی + کی دانستم که هر دم و هر ساعت + دردی و جراحتی و سوزی باشی + گفت ای زلیخا خدای من جل و علا
بر من فرشتگان موکل گردانیده که نقیر و قطمیر را می نویسند و ذره را فرو گذاشت نمیکنند من چگونه توانم بتو
نزدیکی شدن گفت ای یوسف ترا از مال خود آزاد کردم و ترا بمنزلت شوهری خود گردانم گفت مرا از
آزادی تو هیچ فائده نیست مرا آزادی از آتش دوزخ می باید گفت ای یوسف برخیز که باغ تشنه است
مرا آنرا آب ده گفت آنکس که کلید او بدست اوست مرا او را درست کردی آب ده گفت ای یوسف امتناع تو
از من چیست چه از من التفاتی نمیکنی گفت دو سبب یکی حق معبود من که پادشاهی در ملکوت آسمانها ظاهر است
و حکم وی بر اطباق سماوات جاری و یکی حق سید و مولای من که در زمین حکم فرمان وی بر من و بر تو نافذ است
یعنی عزیز زلیخا گفت اما سید و مولای تو که بر زمین حکم او روان است جامی از زبرجد دست راست من و برین
از زهر بسیار من است که در هر دو زهر ناب کرده ام بقطره از آن کار عزیز بسازم تا قطعه قطعه گوشت از بدن آن
بیفتد اما معبود تو که بر آسمان حکم او جاری است چندان جواهر مرا در خزانه مخزون است که مراکب و دواب من اگر کشند
آن را جدا جدا اگر ز تجویز مواصلت من اشکال و اشتباه است و شیوه عشق بازی در شریعت آبا و اجداد تو گناه است
من همه آن ذخیره ها از نقود و جواهر کافی در وجه تکفیر این معاصی و شان ادای چنین ملتمس بحصول مقرون گردانی مجموع آنها
را بنیت کفارت این جنایت بر طبقات عجزه و مساکین و اصناف فقرا و مستحقین مصروف سازم تا باری تعالی این گناه
از من و از تو در گذارد و جریمه گذشته را بر روی ما نیارد یوسف علیه السلام از گفت و شنید لاطائل و سوال و جواب
بیحاصل ملول گشته پناه بجناب اقدس خداوندی برده گفت مَعَاذَ اللّٰهِ اِنَّهٗ رَبِّیْٓ اَحْسَنَ مَثْوَایَ اِنَّهٗ
لَا یُفْلِحُ الظّٰلِمُوْنَ یعنی پناه می برم بخدای تعالی ازین که اجابت تو نمایم و در فساد تقلید کلید انقیاد بر روی نفس خویش
بجنبانم مولس مجاهد و سدی و محمد اسحق رحمهم الله تعالی علیهم میگویند که ضمیر انه راجع بعزیز است و رب بمعنی سید است
یعنی عزیز بحکم شکر سید و مولای منست و بسبب مثوای یعنی منزل و ماوای با من احسان نموده و ترا باکرام مثوای
من فرموده در برابر آن احسان این نوع خیانت در خاندان وی ظلم صریح است و بغایت فعل قبیح و ذکر مجازات
احسان باساءت نشاید از جمله ظالمان و ستمکاران مفسدان پناه روزگار است ه ف و زجاج میگوید رحمة
الله تعالی علیه که می شاید که ضمیر راجع بحضرت الله تعالی باشد و معنی چنان شود که حضرت پروردگار من جل و علا با من
احسان نموده مرا از محن جور و اعتساف بطریق عدل و انصاف انحراف کرامت فرموده تا با چندین احسان
احسان نمودم اگر بجای احسان او اساءت نمایم از جمله ظالمان باشم اِنَّهٗ لَا یُفْلِحُ الظّٰلِمُوْنَ ه ف بدانکه

ودیدهٔ دل ایشان را بگشاد تا همه آثار الطاف وی را مشاهده نمایند زلیخا درهای خانه را دربست تا در صدف یعقوبی
را علیه السلام در دریای گناه اندازد اما لطائف حضرت الٰهی جل وعلا در عصمت را بر روی وی بگشاد تا در بوستان
الطاف حضرت او تماشا کند آری هر دری را که دست بشری در بندد و صنع احد جل وعلا آن را تواند گشاد اما دری
که قدرت خداوندی سبحانه وتعالی بگشاید کی توانند که بر تو بندد مَا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا
؎ دری که خالق جبار بر تو بگشاید + کسی دگر نتواند که بر تو بربندد لطیفه جلیله یوسف را علیه السلام سه
حبس بود چاه و خانهٔ زلیخا و زندان و حضرت عزت جل وعلا وی را در هیچ حبس ضائع نگذاشت در چاه از جبرائیل
علیه السلام مونست یافت وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ و در خانهٔ زلیخا از رب جلیل جل جلاله عصمت یافت كَذَٰلِكَ لِنَصْرِفَ
عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ و در زندان از علم تاویل مملکت یافت وَكَذَٰلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ همچنین بندهٔ
مومن را سه حبس است اول حبس شکم مادر دوم حبس گهواره سیوم حبس گور حق تعالی درین سه حبس مر بندهٔ
خود را بی بهره نگذاشت در رحم مادر حسن صورت یافت وَصَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ در گهواره تربیت یافت
وَرَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ و در گور روح و راحت و جنت یافت فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ وَجَنَّةُ نَعِيمٍ لطیفه
جمیله زلیخا چون درها را ببست یوسف علیه السلام بجانب وی نگاه کرد زلیخا را آراسته بر تخت نشسته دید
سلام کرده روی بگردانید بدیوار روی آورد صورت خویش با زلیخا بر دیوار منقوش دید چشم از زلیخا برداشت بسقف
خانه انداخت همان صورت در نظر وی در آمد چشم از آنجا برداشته بر زمین افگنده همان صورت دید متحیر گشت
امید و نش مجموع اطباق سموات و ارضین از سبقت فلک اطلس تا بفرش زمین مسدس مبین بر محبت حضرت
اقدس است سبحانه وتعالی زلیخا را مقصود از بنا و تصویر آن قصرات بود که یوسف علیه السلام چون در آن قصر
در آید و با طراف و جوانب آن نظر بکند در هر جا بیند جمال وی مشاهده کند سلسله عشق و محبت در حرکت
آید کذلک مقصود از آفرینش اجرام علوی و اجسام سفلی و وجود این مشت خاک بجناب اقدس آنحضرت بوده است
یا ابن آدم خلقت الاشیاء کلها لک وخلقتک لاجلی - و هر چه خلعت وجودش پوشانیده اند جام
شهودش نوشانیده و آئینهٔ جمال تجلی ذات و صفات خود گردانیده تا عارف در هر چه نگاه کند همه حسن جمال محبوب
خود بیند فقیر مولف گوید عفی عنه غزل گر گشائی دیدهٔ دل حسن او بینی همه + ور ببینی دیدهٔ بد بین نکو بینی
همه آفتابی را که اندر روزنت دل یافته است + تا همه ذرات عالم رو برو بینی همه + ناظر حق باش در
مرآة ذرات وجود + تا درین آئینه ها دیدار او بینی همه + عکس روست آنکه می تابد ز آئینه نه روی + آئینه
بردار تا خود جمله رو بینی همه + یک سر مو گر شود از عالم وحدت پدید + هر دو عالم کمتر از یک تار مو بینی همه
از گلستان معانی یک گلت نامد بدست + بسکه در گلزار صورت رنگ و بو بینی همه + بادهٔ وحدت بهر طرف

زلیخا هفت خانه ساخته بود و زینتها و تکلیفات بسیار آراسته همه در یکدیگر چنانچه هفت در باشد
یوسف علیه السلام را بهانها متنوع از آن در ها می آورد و کنیزکی تعیین کرده بود که درها را می بست و
بقفلهای آهنین استوار میگردانید چون یوسف علیه السلام دید که از هر در که می آید آن کنیزک در را استوار
میسازد و او نیز بهر قفلی که کنیزک بر مینهد وی گرهی بر بند از خود استوار می فرمود آری هر که در شهوتی
بر روی خود در بندد حق تعالی در عصمت بر روی او بگشاید ارباب اشارت چنین گفته اند که زلیخا هفت
در را در بست تا خلوتش با یوسف علیه السلام درست آید ترا نیز هفت اندام قائم مقام هفت خانه زلیخا
ست و بر وی هفت در مرتب و مهیا ساخت که مر آمد شد بینایی ست و گوش که محل رفت و آمد شنوائی ست
و زبان که محل حروف گویایی و حلق که مورد نوال غذاست و دست که آلت گیرائی و پائی که مرکب روائی و فرج که موضع
شهوت فزائی تا این هفت در بر روی خود در نه بندی خلوت با حق سبحانه و تعالی درست نشود تحقیق اللطائف
درین آیت بزبان ارباب باطن بشنو اینکه روش زلیخا را ارباب معرفت اشارت بنفس داشته اند و یوسف
را علیه السلام بدل چنانچه تمامی همت و همگی نهمت زلیخا آن بود که یوسف را علیه السلام در حیطهٔ اقتدار
خود در آرد کذالک مطلوب و مراد نفس همه آنست که دل را با طاعت فرمان خود و میل خود چنانچه زلیخا در امر تعلق خود
بیوسف علیه السلام را با او امتناع وی از زلیخا تشبث زد بدایه نموده تا از برای وی تدبیر این واقعه نماید و دایه
بترتیب آن قصر هفت پیکرش دلالت نمود کذالک زلیخا نفس احوال ضعف و بیقراری خود از ممر نافرمانی دل نزد
دایه شیطان علیق عرض نهاد ابلیس او را بتزیین قصر حیات و نگارخانه عمر دلالت کرد نقاشان زُیِّنَ
لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ این قصر حیات را بصور زیبا و نقوش دلربائی مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ
الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ بیارا استند و مجموع حیات را بصورتهای دلفریب که مقوی میدان دل است
بجانب مقویات نفسانی بیر استند تا از هر جانب که دل نگاه میکند سِرّ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ
وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ بروی مکشوف میگردد آنگاه آن هفت در که گشایش دل دران بود هم بر خلاصی
وی دران می نمود که عبارت است از ابواب عبرت حیرت ندامت و عزیمت و یاد قیامت و خوف خاتمت بر آ
دل مسکین مسدود کردند یوسف دل نیز بامداد و اعانت الهی جل و علا هفت گروه توبه و زهد و توکل و قناعت و عزلت
و صبر و خوف برابر بند معامله بر نهاد آنگاه بکمال کرم خویش در مقابله این معامله در کرامت بر وی بگشاد و کلید محبت
بدست دل داد تا این ابواب مسدود بیشک در مقابله عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ گشاده گشت و از شر نفس
و مکاید وی رهائی یافت **لطیفه** شریفه زلیخا دعوی دوستی یوسف کرد علیه السلام همه درهای بر روی وی دربست
تا کس دیگر را نه بیند و همه ویرا ببیند کذالک خطاب یُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ در روی ابواب شهوات را بر محبان دربست

جل وعلا در رسد کہ ای لعین ہمہ اینہا ہست ولیکن بفضل و عنایت من می باید ہست واگر دستگیری
در پذیری من میباید ہست حفظ و حمایت من میباید ہمہ ہست ای صراط بر عاصیان کشادہ شود ای
بندہ بسلامت ازین صراط با غرامت بگذرد ثم ننجی الذین اتقوا ونذر الظالمین فیہا جثیا
رباعی بر ما رقم خطا پرستی ہمہ ہست + بدنامی عشق و تنگدستی ہمہ ہست + لیکن چو ازین میان مقصود تو لی
جای گلہ نیست چون تو ہستی ہمہ ہست + اشارت دیگر قولہ تعالے قال معاذ اللہ انہ ربی چون یوسف
علیہ السلام درماند گفت معاذ اللہ خداوند سبحانہ و تعالی بفریادش رسید از ان غم نقش بسلامت بیرون
آورد دلیلست کہ ہر کہ ببلاے درماند باید کہ پناہ بحضرت اللہ برد تا فریاد وی رسد وا ورا از ان تمہ نیز
بعطاہای خود مشرف گرداند مثلاً نوح علیہ السلام پناہ بحضرت خداوندے برد جل جلالہ رب انی اعوذ بک
ان اسالک ما لیس لک بہ علم حق تعالے او را پناہ داد و دو خلعت سلامت و برکاتش کرامت
فرمود یا نوح اہبط بسلام منا و برکات چون ابراہیم علیہ السلام پناہ بحضرتش برد و گفت اعوذ بالذی
خلقنی ہذا بنی من شر من عصاکا ذا بی حق تعالی او را دو خلعت ارزانی داشت خلعت خلت
واتخذ اللہ ابراہیم خلیلا و خلعت سلامت یا نار کونی بردا و سلاما یوسف علیہ السلام پناہ بحضرت
برد معاذ اللہ انہ ربی حقتعالی پناہش داد و دو خلعت کرامت فرمود یکی خلعت عصمت کذلک لنصرف عنہ
السوء والفحشاء و دیگر خلعت مملکت و مکنت وکذلک مکنا لیوسف فی الارض موسی گفت علیہ السلام انی
عذت بربی و ربکم ان ترجمون حق تعالی دو خلعتش داد خلعت مکالمت وکلم اللہ موسی تکلیما و خلعت
قربت قربناہ نجیا امراۃ عمران پناہ برد وانی اعیذہا بک وذریتہا من الشیطان الرجیم پناہش داد
و دو خلعت ارزانی داشت یکی فرزندی چون مریم با و داد وانی سمیتہا مریم دیگر بخلعت قبولش مشرف
گردانید فتقبلہا ربہا بقبول حسن مریم پناہ برد و گفت انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا خوبش
پناہ داد و دو خلعتش کرم فرمود فرزند داد چون عیسی علیہ السلام و تہمت نیز از وی برداشت انی عبد اللہ
اتانی الکتاب الایہ حضرت رسول ما صلی اللہ علیہ وسلم پناہ برد رب اعوذ بک من ہمزات الشیطان
واعوذ بک رب ان یحضرون حق تعالے پناہش داد و دو خلعت کرامت فرمود خلعت محبت قل
ان کنتم تحبون اللہ فاتبعونی یحببکم اللہ دوم خلعت شفاعت عسی ان یبعثک ربک مقاما
محمودا کذلک خاکیان این امت ہر روزی پنج نوبت ہر نوبتی چندین بار بحضرت او پناہ می برند و میگویند
اعوذ باللہ من الشیطان الرجیم اگر ایشان را نیز دو خلعت مشرف گرداند یکی خلعت رضا رضی اللہ عنہم
ورضوا عنہ دیگر خلعت لقا وجوہ یومئذ ناضرۃ الی ربہا ناظرۃ از کرم خضرتش عجیب و غریب نباشد

نیکلی بعین ما نیست این زمان هست که در هم و صعوبتی همه لطیفه دیگر از لطائف شنیده‌ام آنکه چون نوح
در تا درست شیطان نماز بید و اتباع او گفتند چه امر حادث شده است که ترا مسرور و خوش می بینم گفت
پیغامبر زاده با کافره در خلوتخانه نشانده‌ام و آنچه مقصود منست قریب الحصول گشته گفتند که تنها
که میان ایشان فساد بحصول نپیوندد و اگر جوانی می باید هست و اگر از جانبین حسن و جمال میباید هست
و اگر کید و مکر و امداد شیاطین میباید هست مانع چیست که در فتنه نیفتند همه اینها هست ولیکن عصمت
خدای تعالی و محافظت وی نیز هست رب العالمین جل و علا توفیق رفیق صدیق خود گردانید علیه
السلام و داور السلامت از آن مهلکه با غرامت برهاند کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء نقل
است که چون یوسف علیه السلام فرمود معاذ الله انه ربی شیطان بناله و خروش در آمد اولاد و اتباع
وی گفتند چه واقع شد گفت دریغ که رنج من ضائع شد پناه بحضرت جلال احدیت برد جل و علا و دست
دو ستم من از وی کوتاه شد و حضرت عزتش جل جلاله در کنف عصمت و ظل حمایت در آورد و در آن
زمان که موسی صلوات الله تعالی و سلامه علیه روی گردان شد با بنی اسرائیل بکنار رود نیل رسیدند آنجا نیز ابلیس
اظهار فرح و سرور می نمود از وی سوال کردند که اینچه شادیست گفت چگونه شاد نباشم که در پیش دریا میباید هست
و اگر دشمن در عقب می باید هست و اگر ضعف و ناتوانی بنی اسرائیل میباید آن میباید هست در کشته شدن موسی و غرق
شدن بنی اسرائیل دیگر میباید فرمان رسید که ای ملعون اگر اینها همه هست ولیکن قدرت ما می باید
تا گر عصمت ما میباید هست و اگر صلابت موسی می باید هست ای موسی عصا بر دریا زن فانجینا موسی
ومن معه در آن وقت که بنده را عمر بآخر رسد ابلیس ملعون تردد آغاز کند فرمان رسد که ای اینچه شادیست
گوید شادی از برای کدام روز است اگر بنده گناهکار می باید هست اگر تقصیر در طاعات و عبادات
کرده هست کوههای گناه از صغائر و کبائر هست تلاطم امواج محن و فتن و تراکم ظلمات ظلم و معاصی
متعاقب و متوالی هست اکنون کافر مردن بنده را چه درکی باید فرمان رسد که ای ملعون اینهمه هست
ولیکن اگر رحمت من میباید هست و اگر مغفرت می باید هست اگر بنده نوازی می باید هست و اگر
کارسازی می باید هست ای عزرائیل جان بنده مرا بنور ایمان بردار یبشرهم ربهم برحمة منه
ورضوان در آن ساعت که عاصیان را بکنار دوزخ آرند ابلیس نیز آنجا آواز بر دارد و شادی آغاز
کند فرمان آید که ای لعین اینجا شادی ترا سبب چیست گوید چرا شادی نکنم که گناهکاران را با هزار هزار
معصیت بکنار دوزخ میبینم بارها مظالم بر پشت و نامهای سیاه در مشت از فساد و فسق و ظلم
و عناد هر چه نام بردم هست بدوزخ افتادن و از بهشت محروم ماندن چه کار است فرمان خداوند

و او را بایست که وهمّ بها لولا ان رای برهان ربه یعنی یوسف نیز علیه السلام میل و آهنگ و داشت اگر نه آن
بودی که برهان و حجت خداوند جل و علا بر خویشتن بدیدی کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء چنین
کردم تا بگردانیم از وی بدنامی و زشتکاری انه من عبادنا المخلصین بدرستی و راستی که او از بندگان
برگزیده ما بود و قوله سبحانه و تعالی ولقد همت به بدانکه اقوال علما درین آیه مختلف است قومی گفتند چنانکه آن زن
بیوسف میل کرد یوسف نیز علیه السلام میل کرده و کتب خود باین عبارت آورده انه همّ حل الهمیان وجلس منها
مجلس الرجل من المرأة و از ابو جعفر نقل کرده اند که وی از امیر المومنین علی رضی الله عنه روایت کرده است که فرموده
طمعت فیه وطمع فیها انه همّ ان یحل التکة و امام واقدی در تفسیر بسیط آورده است که یوسف علیه السلام
آن زمان که طهارت ذیل خود را اظهار میفرمود ذلک لیعلم انی لم اخنه بالغیب جبرئیل علیه السلام
گفت ولا حین هممت بها یا یوسف یوسف گفت وما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء و قومی
گفتند هم زلیخا دیگر بود و هم یوسف علیه السلام دیگر هم وی آن بود که کام خود از یوسف علیه السلام بردارد و تا بمباشرت
وی اقدام نماید و هم یوسف علیه السلام آن بود از وی فرار نماید و بمخاصمه با وی بیرون آید و قومی دیگر بر آنند که هم
عبارت از اندیشه وی است که در دل پدید آید از آنجا که مقتضای طبع بشریت است بی اختیار وی
کسب او و بنده باین ماخوذ نباشد که این در تحت تکلیف در نیاید و باین تقدیر نه هم زلیخا زلت بوده نه هم یوسف
علیه السلام اما زلت زلیخا بآن بود که بآنکه هم عازم جازم باشد و عزم بر تحقیق آن خطره قلبی است و این عزم از جمله
مکتسبات است لاجرم بدان ماخوذ آمد خواجه عبد الله مبارک مروزی قدس سره میگوید که از سفیان ثوری رحمة الله
علیه پرسیدم که بنده هم بیشتر قصدی که در دل آید با خود است یا نه فرمود اگر آن عزم منضم شود یعنی جازم گردد بتحقیق
آن بدان ماخوذ باشد پس اینهم ازین خطره است که بی کسب با اختیار در دل بنده در آید و وی را بدان ملامت نباشد
همچون گرسنه که طعام بیند در طبع وی آرزوی آن پدید آید و اگر چه از آن ممتنع باشد که طبع بشری مجبول بر آنست
امام حسن بصری گفته است رضی الله تعالی علیهما اما هم یوسف علیه السلام ما طبع علیه الرجال من شهوة النساء من
غیر عزم علی الفاحشة و شیخ جنید رحمة الله تعالی علیه فرموده که طبع بشریت یوسف علیه السلام متحرک شود و لیکن طبع
عادت ما ... و بنده در تحریک آنچه در خلقت وی سرشته است مذموم نیست در اختیار
کسب خویش در ترتب معصیت مذموم است و حق سبحانه و تعالی ذکر یوسف علیه السلام درین آیت بطریق مدحت
ایراد فرموده نه بطریق مذمت یعنی پسندیده و نیکو بنده باشد که طبع بشری بی کسب وی در حرکت در آید و خطرات
بشری در باطن وی پدید آید آنگاه قصد و عزم که کسب با اختیار وی است بآن نپیوندد و اعراض نماید حضرت شیخ
و قومی بر آنند که سخن زلیخا تمام شد که فرموده ولقد همت به و بعد از ان ابتدا فرموده و هم بها لولا ان رای برهان ربه

تحقیق لطایف درین باب شنو بدانکه هر یک پیغمبر از اعلیهم السلام خلوتخانه جدا که در آن خلوت از دشمن
باز رسته بودند و بدوست پیوسته خلوتخانه یوسف علیه السلام خانهٔ زلیخا بود و هرچند در آن خلوت با زلیخا بود
چون از نفس جدا بود آن خلوتش با خدا بود جل و علا اگرچه زبان در آن خلوتخانه با زلیخا در گفت و شنید بود اما
سرّش با حق تعالی منفرد در مقام توحید بود تا از سر وی لیت معنی سر بر زد که معاذ الله انه ربی احسن مثوای کذلک
خلوتخانهٔ ابراهیم علیه السلام درون آتش بود ظاهرش را با آتش مشغول کردند و سرّش را بحضرت خود مکاشف
گردانیدند تا باین رمز تکلم می فرمود که انی ذاهب الی ربی سیهدین موسی را علیه السلام خلوتگاه کوه طور
بود ظاهرش را بمطالعهٔ آثار باز داشتند و لکن انظر الی الجبل و باطنش را بمشاهدهٔ انوار مستغرق گردانید
و خر موسی صعقا تا از آن معنی باین عبارت اشارت فرمود که سبحانک تبت الیک و انا اول المؤمنین
خلوتگاه یونس علیه السلام شکم ماهی بود تنش را بحوصلهٔ ماهی سپردند و سرّ او را بخود مشغول گردانیدند تا
میگفت لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین خلوتخانه عیسی علیه السلام فلک چهارم بود جسمش
را با ملائکه همراز کردند و جانش را در مقام قدس با خود دمساز گردانیدند بل رفعه الله الیه و سکوت
صاحب دولتان درین خلوت بآن بود که خلق تمام از نظر شان برخاستند و حظوظ نفسانی تمام مرتفع گشت
و همگی خویش متوجه بحق تعالی شد اما خلوتگاه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آن بود چون خواستند
که از ما سوی خلاصش کنند و سرّش را بتمامی از غیر خویش باز برهانند مقام قرب را که از آن کنایت باین فر
مودند که دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی از انجا نفس او را با فوق اعلی مشغول گردانیدند تا
سر او فرصت خلوت یافته در آن فرصت نفس برآورده که التحیات لله والصلوات والطیبات چون
عرض این تحیت فرمود بتشریف سلام از آنحضرت جل و علا مشرف گشت و بخلعت رحمت و برکت مخصوص شد
که السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته خطاب آمد که ای محمد [illegible] خاموش باش همه پیغمبران علیهم السلام
ایستاده بودند انتظار [illegible] آمد [illegible] شنیدن آمده همه میگفتند ما می شنیدیم اکنون تو بشنو تا سخن
بگوییم همه کس را از خود با حبیب خود گفتند من راز خود با تو بگویم فاوحی الی عبده ما اوحی غزل هیا در
بزم او اوستی یکی رمزی ز سر بشنو [illegible] وز آن اسرار او وحی عجب طور سخن بشنو [illegible] اگر اسرار وحدت را
اگر کس باور ندارد [illegible] تو گوش هوش خود بگشا پیغام دو دهن بشنو [illegible] ز ره بردار کثرت را برافگن نور ظلمت را
پس آنگه سرّ وحدت را تو هم از خویشتن بشنو [illegible] گهی از شوق مینالم خبر کس ندارم از عالم [illegible] دمی در حال [illegible]
جان در درون تن بشنو [illegible] میرسد هر دم بگوش من از آن عالم [illegible] که من رازی تو بشنیدم تو اکنون راز من
بشنو کما قال الله تعالی [illegible] و لقد همت به و هم بها [illegible] که آن زن آهنگ یوسف کرد علیه السلام

قمیصه قد من دبر فکذبت وهو من الصادقین ششم شهادت حق سبحانه وتعالی چنانکه فرمود کذلک لنصرف عنه
السوء والفحشاء انه من عبادنا المخلصین درین شهادت دلالت است بر طهارت آنحضرت بچهار وجه اول آنکه کلمه سوء
معرف بلام آورد از برای تاکید تا هر چند در تحت آن داخل گشته از آنحضرت مصروف بود دوم فحشا نیز معروف بلام آورد از
برای تاکید تا متناول تمامی فحشا بود سوم فرموده من عبادنا المخلصین واین اضافت تشریف است چنانچه فرمود وعباد
الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا چهارم توصیف فرمود بمخلصین یعنی بکسر لام خوانده اند بر ارادت اسم فاعل معنی
چنان شود که هر طاعت وعبادت که بجناب قدس آورده است مقرون باخلاص بوده وبعضی بفتح لام باسم مفعول
بدان معنی که الله تعالی مر او را مستخلص ساخته باصطفا از برای حضرت خود برگزیده وبر هر دو وجه دلالت میکند بر تنزه
از آنچه باآنحضرت نسبت میکنند هفتم ابلیس نیز اقرار کرده است بطهارت وی بیان آنچنانست که سوگند یاد کرده گفت
فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین اظهار آن نمود که بندگان مخلص از اغوای او
منزه اند وچون یوسف علیه السلام از جمله مخلصان است بنص کلام الهی جل وعلی مقرر شد که وی از ضلال و
اغوای شیطان ایمن ومحفوظ است پس ثابت شد باین دلائل که ذمه حضرت صدیق علیه السلام بری بوده است
از آنچه جهال باآنحضرت منسوب داشته اند وقال الامام ابو منصور رحمة الله اما قال بعض الناس انه هم بها وحل
ازاره وامثال ذلک من الخرافات فهذا کله مالا یحل ان یقال والله تعالی اعلم پس اولی آنست که هم زلیخا را بمعنی [illegible]
آن حمل کنند وهم یوسف علیه السلام را بمعنی ملایم او چنانکه امام فاریابی در اسوله واجوبه خود آورده است در بیان
هر نوع هم ولقد همت به وهم بها همت حراما وهم بها حلالا همت بسفاحا وهم بها نکاحا همت بالمضاجعة وهم بها بالمدافعة
همت بالاقرار وهم بها بالفرار همت بشهوة وهم بها بموعظة همت بالقربة وهم بها بالفرقة هم زلیخا در تحقیق بود وهم
یوسف علیه السلام در تعلیق هم زلیخا بر مقتضای طبیعت بود وهم یوسف بر مقتضای شریعت بود وآنچه مختار
علماست درین باب آنست که هم بر دو گونه است هم آنست که ثابت ومقرون وآن همتیست که مقرون به
نیت عزیمت باشد ومشمول بعهد ورضا چنانچه هم زلیخا بود وبنده باین هم ماخوذ است وهمی دیگر است ملاحظه
وآن خاطرے باشد باندیشه بی اختیاری در مزیمتی طبیعت چنانچه یوسف بود علیه السلام وبنده باین هم ماخوذ
نیست کما قال علیه السلام ان الله تجاوز عن امتی ما وسوست به صدورها ما لم تعمل
او تکلم قوله تعالی لولا ان رای برهان ربه بعضی از علما گویند جواب لولا محذوف است تقدیر چنین شود لولا
ان رای برهان ربه لهم بها وقوله تعالی وهم بها دلیلست بر حذف جواب چنانکه گوئی هممت بقتله لولا انی خفت
الله تعالی معناه لولا انی خفت الله تعالی لقتلته وعلما را در تعیین برهان اقوالست قول اول
ابن عباس گوید رضی الله تعالی عنهما که چون یوسف علیه السلام را آن هم در خاطر خطور کرد فی الحال جبرئیل امین بیامد

ربه دو ر آیة تقدیم و تاخیر ست که جواب مقدم یعنی تقریر چنین ست که لولا ان رای برهان ربه لهم بها و لکنه رای البرهان
فلم یهم یعنی اگر برهان و حجت پروردگار نمیدید قصد میکرد و لکن چون برهان دید قصد نکرد و نظیر این آیت که در
حق حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم ذکر فرموده ولولا ان ثبتناک لقد کدت ترکن الیهم شیئا قلیلا اذا
چون نگاهداشت مر حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم را هیچ میل نفرموده و بر وی هیچگونه از ان عیبی لازم نیاید
ولکنه برهان نمود تا قصد نکرد که وی از بندگان مخلص بود و این قول نزد بیشتر علما پسندیده است و با ادب
نزدیکتر زیرا که تعظیم انبیا علیهم السلام فرض است و گمان نیکو بایشان بردن داخل اعتقاد و زلات صغائر اگرچه بحسب
بشریت برایشان ممکن است اما بر وجه نیکوترین تاویل آن باید کرد و بعبارتی که بحرمت و عصمت ایشان نزدیکتر باشد
آنرا ادا باید نمود و بدانکه علما رحمهم الله تعالی دلائل ایراد فرموده اند بر طهارت ذیل صدیق علیه السلام و از جمله دلائل یکی
آنست که زنا از منکرات کبائر است و خیانت در معرض امانت معظمات ذنوب و بمقابله احسان با ساءت موجب فضیحت
و عار و اگر اینوع قبیح منسوب بفاسق ترین خلق باشد آنرا استنکاف نماید پس اسناد این امر به پیغامبری موید
بمعجزات قاهره و دلائل باهره بهیچ وجه مجوز نباشد حق سبحانه و تعالی درباره او چنین گواهی داده است کذلک لنصرف
عنه السوء والفحشاء و چون حقتعالی سوء و فحشا را از وی مصروف ساخته باشد بنسبت اعظم انواع سوء و فحش اقسام فحشا
بآنحضرت علیه السلام بهیچ وجه جائز نباشد دلیل دیگر آنست که اگر طهارت ذیل آنحضرت بتلویث این نوع معصیت ملوث
گشته بودی مناسب آن بود که ذکر وی بطریق مذمت مذکور شدی چنانکه مناسب حکمت الهی جل و علا نیست که کسی
اقدام بمعصیت نموده باشد و بعد از ان او را بثنای بلیغ و محمدت عظیمه یاد کند چنانکه بادشاهی از بنده بگاه خود
شکایت کند و او را باقبح ذنوب و افحش جرایم منسوب دارد و فی الحال در عقب آن زلت را بزرگ شمرده بتدارک آن
اشتغال نموده بتوبه و ندامت و تواضع بمدت مدید جبر آن نقصان فرموده اند حق سبحانه و تعالی بعد از ذکر زلات
ایشان کیفیت توبه و قبول آن در قرآن بیان فرموده و در امر یوسف علیه السلام هیچکدام ازین واقعات مذکور
نیست معلوم شد که ذات آنحضرت علیه السلام از نسبت این نوع اجرام منزه و مبرا بوده است دلیل دیگر آنکه هر کرا تعلقی بدین واقعه
بوده است بطهارت و عصمت یوسف علیه السلام ابلاغ شهادت نموده اول یوسف ع که صدیق علی التحقیق وی بود و در نفی
تهمت از ذات خود فرموده هی راودتنی عن نفسی و دیگر فرموده رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه و الا
تصرف دوم زلیخا که در زبان مصر گفته و لقد راودته عن نفسه فاستعصم و نیز در وقت اظهار حق
چنین گفت الان حصحص الحق انا راودته عن نفسه و انه لمن الصادقین سوم عزیز شوهر زلیخا انه من کیدکن ان
کیدکن عظیم یوسف اعرض عن هذا واستغفری لذنبک چهارم زنان مصر که در حق یوسف علیه السلام چنین گواهی
دادند که حاش لله ما علمنا علیه من سوء پنجم شهادت شاهد من اهلها یعنی آن کودک در مهد چنانکه شهد شاهد من اهلها ان کان

از کل کنیز تنها کسی ندید ... هیئت چون در هر چهار دیوار خانه این چهار آیه مرقوم رقم قدرت دید سر پیش افکنده
و در زمین نگاه میکرد بر فرش خانه نوشته دید ... ما اشتمع ... در سقف خانه نگاه میکرد صورت
یعقوب را علیه السلام دید ... انگشت ... و اشارت بقرار ... گریزان روی بجانب در نهاد
قول دهم آنکه سعید جبیر گفته ... از قتاده ... که صورت یعقوب علیه السلام بصفت آنجا حاضر آمد و دو دست مبارک
بر سینه یوسف علیه السلام نهاد و شهوت ... از سر انگشتان وی بیرون رفت و سعید میگوید که بدین سبب بود که
هر یک از فرزندان یعقوب علیه السلام ... دوازده فرزند ... یوسف علیه السلام یازده بود بسبب آنکه آن روز شهوت
وی نقصان یافت ... آنست که جبرئیل علیه السلام ... بر پشت یوسف زد علیه السلام تا شهوت از سر
انگشتان وی بیرون رفت قول یازدهم امام فاریابی رحمه الله تعالی ... گفت که حق تعالی حجاب از پیش یوسف
علیه السلام برداشت که تا روز و بال زنا کاران را مشاهده فرمود و عقوبت ایشان ... بروایتی آورده اند که پیری بر وی
ظاهر شد گفت ای یوسف در دست ... نظر کرد اژدهای دید سیاه با هیبت و دهان خود گشاده گفت ای
یوسف هر که اینجا باین عمل ناپسندیده اشتغال نماید این اژدها ... در دوزخ قرین وی خواهد بود لاجرم از آن امر
استغفار نموده روی بگریز آورد قول دوازدهم نیز قول امام فاریابی است بروایتی دیگر که برهان نام فرشته که
بنده را از معاصی باز میدارد و چون یوسف علیه السلام آن برهان را بدید بعظمت و نصیحتش از آن فعل ناپسندیده منع
فرمود قول سیزدهم امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه چنین فرموده که در آن ساعت حورای از حوران بهشت خود را بر
یوسف علیه السلام جلوه داد و در جمال آن حور چنان خیره ماند که از زلیخا فراموش کرد یوسف علیه السلام از آن حور سوال
فرمود که تو از آن کیستی گفت از آن کس که در دنیا دست از زنا باز دارد قول چهاردهم عبد الله بن سلام گفت رضی الله
تعالی عنه که مرغی از بهشت نزد یوسف علیه السلام در پرید و آواز داد گفت که یوسف بحرام منگر ورنه ... که آخر الامر میان
شما مبا شهرت بجلال ... خواهد شد قول پانزدهم از امام جعفر صادق رضی الله تعالی عنه روایت است که حضرت
یوسف علیه السلام تا آن وقت مؤید بتائید نبوت نگشته بود در آن ساعت ملک تعالی او را بخلعت نبوت مشرف
گردانید تا بقوت نبوت و دولت رسالت هوای نفس را مخالفت نمود قول شانزدهم آنکه دیوار های خانه بر مثال
آبگینه صافی و شفاف گشته و حجاب از نظر یوسف علیه السلام برداشته یعقوب را معاینه بدید که با یازده فرزند وی
بر مجلس سفید در دست کرده گفت ای یوسف گفتم خواب با برادران مگوی فرمان من نکردی تا در دنیا
بفراق من مبتلا گشتی اکنون نیز میگویم که فرمان شیطان مبر و اگر نه در قیامت نیز از ملاقات من محروم مانی
و با آتش دوزخ مبتلا گردی و بدانکه اکابر علما که قائلند بعصمت انبیا علیهم السلام بر آنند که برهان حقیقی عبارت
است از حجة الله تعالی بر تحریم زنا و علم بعقوبت آن و تطهیر نفوس انبیا علیهم السلام از اخلاق ذمیمه و اوصاف ردیه اینجا

رب العالمین جل جلاله نزول نموده و یوسف علیه السلام این کلمه تلقین فرمود یا یوسف یا ابن یعقوب اسمک
فی الانبیاء مکتوب ولا یکون عملک عمل الفجار ای یوسف آیه عصمت بر لوح جبینت بکلک توفیق ربانی
تعلیق یافته زنهار که حکم محقق شما را بغبار زلت چنین نشنو نکنی **قول دوم** از امام حسن بصری رحمة الله منقول
است که فرمود که برهان آن بود که دیوار خانه شکافته شد و یوسف علیه السلام دران خلوت صورت یعقوب را علیه السلام
در نظر خود مکشوف ملاحظه فرمود که لب بانگشت خود میگزید و آواز بلند ندا میکرد که ای فرزند نام تو در دیوان
انبیاء مکتوب و قرة العین یعقوب زنهار که تا صحیفه نبوت که از ابراهیم خلیل علیه السلام میراث یافته بخط غلطا و ذلل
سقیم نگراسته تا ذلت ندیم ندم نگردد و یوسف بدیدن این معامله بند انا زخود محکم کرده بجانب در روی
آورد و بسیاری از بزرگان چون حسن بصری و سعید جبیر و مجاهد و عکرمه و ابن سیرین و ابو صالح و شهر بن عطیه و ضحاک
رضی الله عنهم برین قول رفته اند **قول سوم** آنکه درمیان یوسف زلیخا صورت دستی پیدا شد و بر کف آن دست
بخامه نورسته سطری عبری سطوری بود سطر اول واتقوا یوما ترجعون فیه الی الله سطر دوم ولا تقربوا
الزنا انه کان فاحشة وساء سبیلا سطر سوم وان علیکم لحافظین کراما کاتبین **قول چهارم**
و تا آنوقت که حق تعالی بجبرئیل خطاب فرمود که ادرک عبدی قبل ان یصیب الخطیئة جبرئیل آمد و
انگشت گزان میگفت یا یوسف اتعمل عمل السفهاء وانت مکتوب عند الله عز وجل فی الانبیاء
قول پنجم همان طفل که بطهارت یوسف علیه السلام گواهی داده بود بزبان فصاحت شعار خطاب کرد که یا ایها
الصدیق لا تزن و بروایتی آنکه گفت الصدیق لا یزنی **قول ششم** دران خلوت نظر یوسف علیه السلام
بپرده افتاده که در کنج خانه کشیده بود صدیق از زلیخا پرسید که آن پرده از بهر چیست و پس پرده کیست زلیخا
جواب داد که معبود من در پس پرده است و مقصود ازین پرده برون نمی کشیدن آنست که مرا درین گستاخی نبیند
یوسف علیه السلام از زلیخا اعراض کرده فرمود انت تستحیی من الصنم و انا لا استحیی من الصمد جل جلاله
وعم نواله تو از بتی که نمی بیند و نمی شنود و نمیداند چنین شرم میداری من هم از خداوند خود جل و علا که خالق
همه اشیاست و عالم بهمه خلائق شرم ندارم و این قول امام زین العابدین است رضی الله تعالی عنه **قول هفتم**
محمد بن کعب قرظی رحمة الله علیه گفت که بسقف خانه بخامه عنایت مکتوب دید که لا تقربوا الزنا انه کان فاحشة
وساء سبیلا **قول هشتم** محمد شیبانی رحمة الله علیه گفت که آوازی شنید که یا یوسف لا تواقعها فانک ان
واقعتها مثلک کالطیر الواحد فی الهواء بلا ریش **قول نهم** ثعلبی دید که بر دیوارهای خانه می نوشت بسم
الله الرحمن الرحیم ولا تقربوا الزنا انه کان فاحشة وساء سبیلا ازان بترسید بجانبی دیگر
نگاه کرد نوشته دید که یعلم خائنة الاعین وما تخفی الصدور بترسید بجانب دیگر نگاه کرد نوشته دید

راتا دیدن چهارم با حق تعالی آرمیدن علامت از خلق رمیدن چهارست یکی آنکه اگر همه خلق مدح و ثنا ز تو
گویند بدان شادان نگردی چون میدانی که عنصر بشریتی دوم آنکه اگر همه خلق ترا بد گویند ملول نشوی سوم آنکه اگر همه
خلق بر تو سر و سروری جویند باک نداری چون میدانی که پروردهٔ ربوبیتی چهارم آنکه اگر همه عالم کمر بعبودیت تو بر میان
بندند مغرور نگردی چون میدانی که مقید بقید عبودیتی اما **علامت** از دنیا بریدن نیز چهارست اول آنکه
اگر همه نعمتهای دنیا تو را [illegible] بدانی مردارست دوم آنکه اگر همه نعمتهای عالم روی بتو دارد بدانی که برگذرست
سوم آنکه آنچه داری بدهی و آنچه نداری نجوئی که دنیا سر بسر رنج و تیمارست چهارم آنکه محبت دنیا از دل بدر کنی که
دنیا مکانی ناپایدارست اما **علامت** خود را در میان نادیدن چهارست اول آنکه تن خود را بر طبق رضا نهی و بقضا
سپاری دوم آنکه دل خود را بر طبق صفا نهی و بعطا سپاری سوم آنکه جان خود را بر طبق رضا نهی و بخدا سپاری چهارم سر خود
بر طبق صفا نهی و بلقا سپاری اما **علامت** با حق تعالی آرمیدن هم چهارست اول آنکه چون فرمان او بتو رسد میان
بر بندی و حلقهٔ امتثال در گوش کنی دوم آنکه چون جام زهر بلای متوجه تو گردد بدست تسلیم بستانی و نوش کنی سوم
آنکه دل خود را بصیقل ذکر خداوند دائی در روشن کنی چهارم آنکه همه او باش و هر چه خواهی از او خواهی و هر چه غیر او فراموش
کنی **لطایف و اشارت که مناسب این مقام ست** لطیفه شریفه سه پیغمبر را در سه موضع سه
چیز از عجایب بنمودند و بواسطه آن سه چیز در ذوات ایشان سه چیز ود اول ابراهیم را علیه السلام در غار عجایب کواکب نمودند
تا بان تفتیش پیغمبر [illegible] و علامت [illegible] تفتیش آن بود که نظر از نجوم و کواکب برست و تشبث بذیل امید لا احب
الآفلین نمود خلیل آسا برو حق را طلب کن و شبی را روز روزی را طلب کن و شاده با مرد خورشید اکبر
بود حس و خیال و عقل افزوده بگردان از همه ای راه رو روی و همیشه لا احب الآفلین گوی دوم حضرت رسالت
صلی الله تعالی علیه وسلم که در شب معراج عجایب ملکوت سموات و ارضین بوی بنمودند و شوق از حضرت بجناب قدس
پیغمبر بود و نشان کمال شوق وی آن بود که چشم [illegible] ما زاغ البصر و ما طغی لاجرم دیده بمشاهده جمال
ازل باز کرد که ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی **رباعی** [illegible] چشم دل فراز کنی و بخشت
دیدهٔ بیدار دوست باز کنی [illegible] صد ساله [illegible] بهاری و شب ناز کنی سوم یوسف
را علیه السلام صدیق در خانه زلیخا نه عجایب برهان بنمودند تا عقل [illegible] پیغمبر و دلیل [illegible] عقلش آنکه بود چشم [illegible]
[illegible] زلیخا بر داشت و گفت معاذ الله انه ربی احسن مثوای تا برکت آن [illegible] و سعادت [illegible] الهی جل و علا
مشرف گشت انه من عبادنا المخلصین **قال** رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم [illegible]
الله تعالی خوش حال بنده که نظر از [illegible] تا [illegible] جام وصال از مشاهده جمال حضرت ذو الجلال [illegible]
[illegible] کی یوسف بن حسین رازی قدس الله سره جمال [illegible] کمال بود چنانچه [illegible] که در حسن

مفهوم چنان شود که حق تعالی باطن تقوی شریف یا علیه السلام بنور نبوت قرین گردانید و اخلاق ذمیمه مطهره
ساخت و نهی از فواحش را نصب العین آنحضرت گردانید تا باین برهان حقیقی از میل معاصی مصون و محفوظ ماند
و با این تقریر محتاج نباشیم بتاویل مفسران تحقیق آن زیرا که اگر حمل بر برهان کنیم برین نوع براهین خوارق عادات
و سبب امتناع وی از میل و قصد معصیت نیز از ارتکاب معصیت اینها را و ایم منصب نبوت منحفظ داشته
باشیم زیرا که هر کس از عوام الناس که درچنین بار تکاب معصیت باین نوع براهین موید گردد لابد که از آن معصیت
اجتناب نماید و بمرتبه نبوت از آن زیادت است که او را چنین برهانے باید تا مانع زلت گردد پس برهان وی
عصمت خدا تعالی بود که مقارن مرتبه نبوت است و دیدارے که در دل مبارکش ودیعت نهاده بودند و
معرفت و علمی که آنحضرت بآن مخصوص بود و **بزرگان** چنین گفته اند که درست ترین اقاویل در برهان و
بدین دل ست بر قبح معصیت را و سوء عاقبت را نه بدیدن چشم انبیا را علیهم السلام در باز استادن از ارتکاب
کبایر بمشاهده امور محسوسه حاجت نباشد که این فرومایگان و مرتبه فلاشان باشند نه درجه پیغامبران و نه لائق
احوال ایشان **و ارباب حقیقت** در تفسیر برهان چنین گفته اند که درین تردد زلیخا و قصد انجذاب خاطر
شریف حضرت یوسف علیه السلام حق تعالی حجاب بطون از تجلی ظهور بر داشته تا بمقتضای عند ظهور الحق بنور
الحق بتمامی نظر یوسف علیه السلام مشغول بمشاهده انوار تجلیات معروف گشت و از رویت زلیخا و التفات
بوے بکلی باز ماند و از زبان غیب این نکته مسموع افتاد **غزل** با دست تو ای خواجه بجز ابهم کشیدن نبود زنهار
دامن پاک بجز ابهم کشیدن نبود هر چند شب غفلت و مستیست و را دست نبود با همه چون صبح بجز آنکه دمیدن نبود
در پرده ناموس و عقل چنانگه نیست نبود زد و یک رسید است ترا پرده دریدن نبود رحم آرید جان که طپانست
درین دام تو نشنید مگر گوش تو آواز طپیدن نبود چشم مست ترا و روا آن چشم بد دور است نبود پس چیست غم تو بجز
آن چشم خلیدن تو چون منجلد آن چشم بهروار و در دامان تو تا باز رہے از خلش آب و دیدن تو دارو
دل و دیده نبود ست نباشد شرای یوسف خوبان بجز از روی تو دیدن نبود قوله تعالی كَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ
السُّوْٓءَ وَ الْفَحْشَآءَ بدانکه سوء اینجا بقول بیشتر علما عبارت است از مقدمات زنا مانند نظر شهوت و تقبیل
و مساس و امثال آن و فحشا کنایت است از زنا و قول کسیست که مراد از سوء خیانت سید و موالست و فحشا
ارتکاب فاحشه نمودن اما **ارباب اشارت** میگویند که سوء کنایت است از خواطر رویه یعنی
اندیشهاے ناپسندیده که بر خاطر خطور کند و فحشا عبارت است از افعال نامرضیه که بزرگان بوجود آید و این سخن
ابو العباس عطاست قدس سره اِنَّهٗ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِیْنَ بفتح لام و کسر او قرار است چنانچه گذشت **و ارباب
تحقیق** گفته اند که علامت بنده مخلص چهار چیز است اول از خلق رسید دوم علامت از دنیا بریدن سیوم خود

در آید حاصل آنکه بنده بهشتی بناز و نعیم خود مشغول باشد که ناگاه فرشته در آید طبقی از نور در دست گرفته و دستاری
چهار حریر بر روی پوشیده این طبق را پیش بنده بهشتی نهند بهشتی دستارچه بردارد و آبی بیند دران طبق
مستطبق نظر او از لوث تغیر مبرا شده بهشتی بدست رضا قبول کند آن آبی نیز بکف بنده بهشتی بگشاید حور این بر
آید نقاب ببسته شمع شبستان در ظلمت حجاب برافروخته نوری در جمال وی ودیعت نهاده ورای حجاب بمرتبه لمعان
مینماید که سراسر بهشت عنبر سرشت از شعاع شمع آن منور گشته رقعه در دست وی باشد بنده مشتاق دیده و فاق
بر مدنقاق نیالوده و در عهد محبت و جانب مهربانی نکشوده و همواره منتظر آن بیود تا از کدام دریچه پرتو جمال دوست
بتابد و آفتاب مشاهده از چه مطلع طلوع کند بنده مشتاق وصال خواهد که آن آئینه جمال نقاب بگشاید حور گوید هنوز
وقت آن نیست اول نامه دوست بخوان ناگاه نقاب بسته بگشا ربنده نامه سلطان ملک و ملکوت جل جلاله
بگشاید بر عنوان نامه بطریقه بنده نوازی سطری چند مکتوب بقیه بمضمون انکه من الحی الذی لایموت الی الحی الذی
لایموت من العزیز الذی لایزال الی العزیز الذی لایذل من الملک الذی لایزال ملکه الی الملک الذی
لایزال ملکه بعده نوشته عبدی اشتغلت بالحور والقصور ونسیت لقائی فانی مشتاق الی لقائک عاشق
اشتیاق را که باید روز بازار عاشقی هست از خزینه معشوق نثار بیند حور و قصور را از حکایت عشق معزول کند شوق
جمال دوست حقیقی گریبان جانش گرفته در سراپرده دارالجلال بر ماند تموالش بنشاند نسیمی از نسایم ظهور از ساق
عرش و زیدن گیرد نسیم که عارفانش لطف نامند برگهای درختان بهشت را چون مطربان خوش الحان زمزمه و نوا
در آورد نوای مرغان بر سر شاخسار اشجار با صدای آبها در جداول بهار مد آن شنود عاشق جمال دوست چون
صوفیان صفه صفا در سماع آن نوا در رقص طرب و دست طلب بر افشاند از لذات این سماع جان عاشق شراب
شوق چاشنی گیرد خطاب مستطاب در رسد که یا اهل الطرف فهم و بهر اعلم بجا اهم این چه طرب و نشاط است که در
مواطن دوستان ما بظهور آمده پذیرفته ملائکه گویند خداوندا النسیم لطافت وزیده از مهب و زار شطار بهشتی نغمه شوق
استعلا پذیرفته حق تعالی فرماید هذا لذتهم فی سماع کلام المخلوقین فکیف لذتهم فی سماع کلامی لذت و نشاط عاشقان
در استماع کلام مخلوق بدین نوع انبساط پذیرفته آیا در سماع کلام و توجه سلام ما تا حال ایشان بچه منوال قرار یابد در اثنا این
ناگاه واله عشق احدی از پیش جمال ایزدی پرده احتجاب بردارد از سطوت انوار تجلی عاشق بیچاره از کون بی شعور
گردد از هیبت نوزوات بیم آن بود کاساس بنیاد بشریت از هم فرو ریزد حضرت جلال احدیت جل جلاله سلام خویشتن
سمع او آباد باز ده سلام قولا من رب رحیم گفت و شنید دوستانه درمیان آر و هیبت عظمت و جلال
را بلطف مقال محتجب گرداند و او را از مقام دهشت بگفت وگوی اسرار عشق بمحبت بحضرت خود مشغول گرداند
چندان اظهار لطف و کرم بیند که در دو جهان با این مقال گویا گردد **غزل** در معد جهان لطف خویش با همه لیکن با ما

جمال یگانهٔ روزگار بود بروی فتنه گشته بود مدت مدیدی آن سلالهٔ دودمان سلطنت فرصت می‌جست تا خلوتی
یابد و خود را بر شیخ عرض کند اتفاقاً تا روزی شیخ در خلوتی نشسته بود و در صحبت بر روی خلق در بسته که شهزاده فرصت
غنیمت شمرده خود را درون خلوت در قدوم شیخ انداخت شیخ چون آن فتنه بدید پناه بحضرت حق سبحانه برد گفت آه
فتنه روی آورد و بالفور از آن دختر گریزان شد و دختر را در آن خلوت تنها بگذاشته در گوشه رفت و گریان سر بر
زانو نهاده خوابش در ربود موضعی دید بغایت خوب پاکیزه که هرگز مثل آن ندیده بود و جمعی سبز پوشان آنجا جمع آمده بودند
و شخصی در میان ایشان پادشاه وار بر تختی نشسته که هرگز بآن خوبی صورتی ندیده بود یوسف ابن الحسین ج است
گوید اندک اینها چه طایفه اند خود را در میان ایشان انداخت ایشان او را راه بدادند بتعظیم و توقیر بجا آوردند که شما چه
صورتهای آیید گفتند ما فرشتگانیم و این که شاه وار بر تخت نشسته است یوسف صدیق علیه السلام که بزیارت یوسف ابن
الحسین آمده است شیخ می فرماید که من در گریه در آمدم گفتم من که باشم که یوسف علیه السلام پیغمبری بزیارت
من آید درین بودم که یوسف علیه السلام از تخت فرود آمد مرا در کنار گرفت و بر تخت نشاند گفتم یا نبی الله من
کیستم که با من این لطف و کرم نمای گفت در آن ساعت که آن دختر صاحب جمال خود را پیش تو در انداخت و تو خود را بحق
تعالی سپردی پناه بحضرت او سبحانه و تعالی بردی حق سبحانه و تعالی ترا بر من و ملا اعلی جلوه داد و فرمود ای یوسف تو آن
یوسفی که اول قصد کردی تا آنرا از خود دور ساختی و این آن یوسف است که اصلاً قصد نکرد و از دختر شاه عرب
.... بگریخت اکنون برخیز و بزیارت وی رو مرا با این فرشتگان بزیارت تو فرستاده اند و ترا بر گرد و میان ملا اعلی
جلوه داده اند بعد از آن مرا بشارت داد که از جملهٔ برگزیدگان حضرت او ئی سبحانه و تعالی و در خبر است که اهل
بهشت چون به بهشت در آیند و از مشقات و ریاضات نادیده لحد و صحرا و عرصات بر آسایند بنعمت و ناز و
نعمت اشتغال نمایند چنانکه حق تعالی از آن حال خبر داد اِنَّ اَصْحٰبَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِیْ شُغُلٍ فٰكِهُوْنَ در اثنای
آن امر الٰهی متوجه شجرهٔ طوبی شود تا بهشتیان آن را در دست گرفته بحلاوت و نظارت آن میل کنند و در
دست می گردانند بناگاه در دست وی بشگافد و از میان حوری بیرون آید و گوید السلام علیک یا ولی الله بهشتی
استفسار حال وی کنند گوید اول نامه بخوان که بر پیشانی من بقلم قدرت چه نوشته اند بهشتی نظر کند بر پیشانی
وی نوشته بیند و هذه هدیة الله تعالیٰ لمن غض بصره عن الحرام فی الدنیا این عطیهٔ حق سبحانه است که بر سم هدیه به بندهٔ
نامزد فرموده که نظر محرمات در دنیا پوشیده داشته است و از این حدیث امید وار تر آنکه در حدیث دیگر در شرح
تعرف آورده است که چون بهشتیان در منازل خویش نزول کنند بنده باشد که مراد را معشوقا در دل باشد
چون آمده از نزد حق تعالی از نزد آن بنده آید از معشوقا دربان اجازت باید خواست و بهر اجازتی بساقی
عرش باید رفت تا از آنجا اجازت حاصل نکند از آن صاحب در تو اند گذشتن تا نوبت معشوقا دیگر و ببیند

مشاهده کرد و عقب وی دوان شد یوسف علیه السلام نظر بقفا فرمود ای زلیخا زحمت مکش و بسیار راه مده که هرگز بمن
نخواهی رسید زیرا که تو بر مرکب شهوت سواری و من بر مرکب عصمت و هرگز راکب شهوت براکب مرکب عصمت نرسد
و نظیر این آن است که در محاورات آورده اند که روزی سگی در پی آهو میدوید آهو روی پس کرد با وی
گفت ای سگ رنج بیهوده مبر که بمن نخواهی رسید زیرا که تو برای استخوان میدوی و من برای جان و طالب استخوان
هرگز بطالب جان نرسد حق تعالی این خبر فرمود و استبقا الباب ای سابقا الی باب البیت یعنی میدویدند و هر کدام
میخواستند که پیشی گیرند بر یکدیگر چون یوسف علیه السلام از شش در بگذشت و بدر هفتم که در بند آخرین بود زلیخا خود را
بیوسف علیه السلام رسانیده پیراهنش از عقب بگرفت تا او را باز کشد از سرعت دویدن و از شدت باز کشیدن آن
پیراهن پاره شد چنانکه حق تعالی فرمود وقدت قمیصه من دبر و قد عبارت است از شق از طرف طول و قط شق از
طرف عرض چون پیراهن وی چاک شد همچنان آشفته وار از در بیرون دوید زلیخا از عقب وی و آن یکی بر جان حقیقت
دیده وار هیبت مغلوب گشته و این یکی را توقان شهوت و غلبه طبیعت سراسیمه و مبهوت ساخته عزیز بدر خانه بود نشسته
هر دو را مضطرب دید استفسار احوال نمود زلیخا از غایت خجالت و شوریدگی خواست تا تهمت خود بر یوسف علیه السلام
افگند و تنزیه خود اظهار کند عزیز را مخاطب ساخته گفت ما جزاء من اراد باهلک سوءا الا ان یسجن او عذاب
الیم گفت ای عزیز من در خانه بسته بودم و در خواب غنوده و ازین واقعه غافل که این یوسف که تو بروی اعتماد کرده بودی
و او را با امانت و دیانت می ستودی بر سر فراش من آمد میخواست بمن نزدیکی جوید و دست بی ادبی بمن دراز کند و حرمت
مرا بخیانت باطل سازد که من واقف گشته برخاستم تا او را از خود دفع کنم از من بگریخت و روی بجانب در آورد و اکنون جزای
این بود و سزای وی آنست که بزندانش محبوس گردانی و یا بعذاب الیمش از تمتعات حیات مایوس سازی عزیز روی
بسوی یوسف آورد علیه السلام گفت ای یوسف این بود صاله مکافات آن احسانها است که درباره تو تقدیم رسانیده ام
و از غایت حمیت و کمال غیرت دست به شمشیر برده خواست تا یوسف را علیه السلام بگناه ناکرده عقوبت فرماید یوسف
علیه السلام فرمود من هرگز این نکنم و این خیانت به نسبت ولی نعمت خود نشایم هی راودتنی عن نفسی زلیخا مرا بخود خوانده
است و مرا ازین جهت گناهی نیست زلیخا سوگند یاد کرد که وی درین قول صادق است یوسف علیه السلام کاذب
چون زلیخا سیده بود و یوسف علیه السلام غریب بنده و با وجود آن زلیخا سوگند بمیان گردانید عزیز بسخن یوسف علیه السلام
التفات ننموده و قصد عقوبت وی کرد یوسف علیه السلام التجا بجناب قدس خداوندی نموده جل جلاله گفت خداوندا
این تهمت از من دفع کن فی الحال حقتعالی جبرئیل را علیه السلام بفرستاد تا یوسف را علیه السلام ازان تهمت بری گرداند
و بقول **قضاة** خواهر عزیز چون در خانه زلیخا ساعتی دیدن را بآنجا آورده و کودکی چهل روزه و بقولی هفت ماهه در
گهواره بود بتلقین جبرئیل علیه السلام آن کودک راست نشسته زبان بگفتار لا اله الا الله بگشاد و بعد ازان

ابروی او گره نشد گرچه دیده صد خطا ز چشم بیمار در دیگر جرم بیار ز خونگر ز خوی چو آب جو نگر جمله طراوت و صفا
سن رسلام کرم او آب شدم ز شرم او و ز دمندگان زرم آفتاب شود سنگها او زهر به پیش او نبت تا کندش به ازشکر
زهر به پیش او شکر تا کندش همه رضا قوله تعالی وَاسْتَبَقَا الْبَابَ و پیشی جستند یوسف و زلیخا بسوی در اما یوسف
علیه السلام از برای گریختن و زلیخا از برای آویختن وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ زلیخا از نزدیک به یوسف
علیه السلام دست در پیراهن وی زد تا او را بجانب خود کشد و از بیرون رفتن باز دارد بشکافت پیراهنش
را از جانب قفا وَأَلْفَيَا سَيِّدَهَا لَدَى الْبَابِ و یافتند سیدزن را یعنی قطفیر نزدیک در ایستاده و دانست که اینجا
حال غریب افتاده است پرسید که چه واقع است قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا زلیخا گفت چیست
جزای آنکس که باهل تو بد خواهد إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ مگر اینکه بزندان محبوس گردانند و یا بعذابی دردناک
مبتلا سازند وَقَالَ هِيَ رَاوَدَتْنِي عَنْ نَفْسِي یوسف علیه السلام گفت او خواست مرا از نفس من یعنی وی قصد
کرده است و من قصد او نکرده ام وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا و گواهی داد از خویشان زلیخا إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ
مِنْ قُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَهُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ گفت بنگرید اگر پیراهن یوسف علیه السلام از پیش شکافته است زلیخا
راست میگوید و یوسف از جمله دروغ گویان است وَإِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَهُوَ مِنَ
الصَّادِقِينَ و اگر پیراهنش از پس شکافته است زلیخا دروغ میگوید یوسف علیه السلام از راست گویان است
فَلَمَّا رَأَى قَمِيصَهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ پس چون بدید عزیز پیراهنش شکافته یعنی از پس پاره شده قَالَ إِنَّهُ
مِنْ كَيْدِكُنَّ گفت این از کید شماست إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ گفت بدرستی و راستی که کید شما بزرگ است
يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا ای یوسف روی ازین سخنان بگردان وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ و ای زلیخا تو از گناه
خویش آمرزش خواه إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ بدرستی و راستی تو بوده از خطاکاران قصه خیانت مستنبطان
حدایق تفسیر و مستخرجان حقایق تاویل و مفسران قصبات تواریخ و قصص مصوران صفحات مشاهده القصص بزبان گوهر
فشان و خامه مشک افشان چنین مقرر و محرر گردانیده اند که چون یوسف علیه السلام از روی تحقیق مشاهده برهان
الهی جل و علا نمود و توفیق خداوند سبحانه و تعالی رفیق وی گشت خود را از دست زلیخا خلاص کرده از آن حجره خاص
بیرون دوید آهنگ در کرد تا بگریزد زلیخا در پی وی روان شد تا در وی آویزد و زلیخا ابتدا از تسکین بواسطه آنکه در
متقفل ساخته بود و باستحکام ابواب دل قوی میداشت و گویند که در آن وقت جبرئیل علیه السلام آنجا حاضر بوده
یوسف علیه السلام از وی پرسید که جبرئیل درها متقفل اند چه معامله نمایم جبرئیل گفت علیه السلام از تو دست نهادن
از حق تعالی در گشادن چون یوسف علیه السلام بجانب درها روی آورد و زلیخا در عقب وی آهسته آهسته میرفت باعتماد
آنکه ابواب متقفل اند چون یوسف علیه السلام بدر اول رسید و دست بر قفل نهاد فی الحال گشاده شد زلیخا چون این معنی

این چگونه باشد فرمودی ببینی که شیطان جهود از اهرگز در نماز وسوسه نمیکند و وسوسهٔ شیطان خاصه است من است
زیراکه خوی دزد در خانه که از نقدینه خالیست دمی آید تا در خانهٔ گنجینه و دفینه نمیداند تعرض بدان نمی رساند
لطیفه لقلست یوسف علیه السلام چون دید پیراهنش پاره شد بواسطهٔ آن غمگین گشت در سرش درو دادند که
هرکسی را دو پیراهن ست پیراهن ظاهری و آن آنست که پاره شد و پیراهن باطن که عبارت از تقوی ولباس التقوی
ذلک خیر ای یوسف اگر پیراهن ظاهری پاره شد خاطر خوش دار که پیراهن تقوی درست است که انه من
عبادنا المخلصین پس ای درویش اگر ترا فقر و فاقه و رنج و محنت بلاطاقه دریابد چنانکه پیراهن درست نیابی تا
خلعت معرفت درست است غم نخوری و لمینقطع نگر ما فی الفقر الصبیهم جلسا را لله تعالی یوم القیمة
لطیفه یوسف را دو پیراهن بود یکی آنکه یعقوب علی نبینا وعلیهما السلام پوشانیده بود این پیراهن زلیخا آشکارا بود
و دست زلیخا بآن پیراهن نرسید و دست درین پیراهن زد این را پاره گردانید کذلک بندهٔ مومن را دو پیراهن است
یکی ظاهری که عبارت از طاعت است و دیگری باطنی که اشارت بتوحید و معرفت است ابلیس چون قصد بندهٔ مومن
کند دست او به پیراهن توحید نرسد زیراکه آنرا حضرت حق سبحانه و تعالی درصند وق دل استوار ساخته دست بجانب
پیراهن طاعت دراز کند و چنگ وسوسه دروی زند تا دروی تقصیری پیدا آید **لطیفه** دیگر یوسف را علیه السلام سه
پیراهن بود یکی پیراهن علامت کذب و جاءوا علی قمیصه بدم کذب دوم پیراهن شهادت ان کان قمیصه قُدَّ
من دُبُر سوم پیراهن بشارت اذهبوا بقمیصی هذا پیراهن علامت کذب برادران ظاهر کرد و سبب اندوه
یعقوب آمد علیه السلام پیراهن شهادت دروغ زلیخا ظاهر کرد و سبب اندوه زلیخا گشت پیراهن بشارت خبر سلامتی
یوسف پدید آورد موجب بهجت و سرور یعقوب آمد علیه السلام رسول ما را صلی الله علیه وسلم چهار پیراهن بود پیراهن
رحمت و پیراهن عطیت و پیراهن نبوت و پیراهن معجزت و پیراهن رحمت آن بود که عبدالله ابی سلول طلب کرده بود
تا بسبب آن پیراهن هزار منافق مومن خاص گشتند و پیراهن عطیت آن بود که بدرویش داد در خانه برهنه مانده بود
تا آیه آمد ولا تبسطها کل البسط پیراهن نبوت آن بود که حق تعالی دربارهٔ آن فرمود وثیابک فطهر پیراهن معجزت
آن بود که جمعی از منافقان مسجد ضرار ساخته و استدعای حضور آنحضرت بآن مینمودند حضرت رسالت صلی الله تعالی
علیه وسلم عزیمت فرمودند که بآن مسجد روند و آنجا با دا ر نماز قیام نمایند پیراهن مبارک پوشیده گوی گریبان می
بستی هرگز نمی که در بستی فی الحال گشاده شدی جبرئیل علیه السلام آمد و این آیه آورد افمن اسس بنیانه علی تقوی
من الله الآیة بندهٔ مومن را نیز چهار پیراهن ست پیراهن خلعت خذوا زینتکم عند کل مسجد پیراهن
عفت ولباس التقوی ذلک خیر پیراهن معرفت وزینه فی قلوبکم پیراهن نعمت ولباسهم فیها حریر
پیراهن اول بازبسته بتوفیق است و پیراهن دوم بازبسته بتحقیق و پیراهن سوم بازبسته بتصدیق و پیراهن چهارم

روی بعزیز آورد و با او خطاب کرد که ای عزیز یوسف را از این عقوبت مکن و گواهی من بشنو عزیز از این امر بغایت
متعجب آمد گفت ای کودک بگو تا گناهکار کیست گفت مرا غمازی نفرموده اند ولیکن حکمی کنم بیان تا حقیقت حال
ترا معلوم گردد عزیز گفت حکم کن إن كان قميصه قد من دبر الى آخر الآیه **حاصل سبق** یوسف علیه السلام واقف از جمیع
که معقول باشد دلالت فرمود چون عزیز نگاه کرد و پیراهن او از عقب دریده دید إنه من كيدكن إن كيدكن عظيم و چون بعد از
امتحان بیباکی این و پاکی آن ظاهر شد و عزیز را محقق گشت که این تهمت بکسیست که زلیخا پرداخته و گوی سبقت در میدان
خیانت وی انداخته روی بیوسف آورد علیه السلام و تلطف نموده و عذرخواهی کرده و به تمهید مراسم رحم و شفقت اهتمام
نموده او را وصیت کرده گفت يوسف أعرض عن هذا از پنهان تا اظهار این امر نکنی که نباید این حدیث ناشایسته در
مصر فاش گردد و در زبان در افتد و او باش شود آنگاه زلیخا را بلباس ادب بصورت غضب گفت و استغفری
لذنبك چون مراودت را صاحب عهد تو بوده بقدم اعتذار پیش آی و چون خیانت بقصد مباشرت از تو ظاهر گشته
هم برسم استغفار نمای **اما لطائف و نکات و اشارات مناسبه باین آیه کریمه و این
قصه جلیله** قوله تعالى واستبقا الباب **نقل است** که حضرت یوسف علیه السلام چون بخلوتخانه زلیخا در آمده تا معلوم
نمود که درها را می بستند هر دری که زلیخا بر یوسف علیه السلام می بست گرهی در بند از خود استوار دیگر وا مینمود چون وقت
گریختن آمد و آن شش در بند در گشاده می شد و در بند هفتم بسته بماند هر چند که اهتمام نمود آن وا نگشود لاجرم زلیخا بوی رسید
و دامنش بگرفت تا پاره شد گویند در آن وقت که در هفتم بسته بماند و گشاده نمی شد سبب آن سوال کرد از عالم غیب ندا
آمد که ای یوسف در آن وقت که گره بر بند از بر بستی و التماس در آن گرهها نمودی با این یک گره در کار تو از آن جهت
نگشاییم که چرا اعتماد بر حفظ و حمایت ما نکردی تا هیچ بند در کار تو نگذاشتمی **رباعی** خواهی که ز دام نفس و شیطان بجهی
هان تا دل خود بدست غفلت ندهی تا چند خوری غم که چه سازم حکیم نه کار بدو بازگذاری برهی **اشارت**
بگرامی درویش زلیخا با یوسف علیه السلام در معرض استباق در آمد هر یکی را بهوا بستی که بر آن دیگر سبقت جوید تا عاقبت
زلیخا دست شهوت در دامن طاعت تو میزند تو نیز بمقتضای فاستبقوا الخيرات طریق مسابقت پیش گیر
تا حق تعالی در توفیق بر وی بگشاید لقصه ولا يحيق المكر السيئ الا بأهله کید و مکر شیطان هم بوی عاید گشت
چه گمان می برد که بجهت مخاصمت و منازعت و پیراهن دریدن یوسف على نبينا و علیه السلام را بگناه متهم تواند ساخت
و خود را پاک و امنی منسوب تواند داشت ندانست که همان منازعت و شق پیراهن برات پاکدامنی یوسف علیه السلام و آلودگی
دامن زلیخا خواهد بود و کذلک شیطان پندارد که بجهت وسوسه در طاعت مومن قصور پدید آید ندانست که همان وسوسه
وی بسبب تقرب وی خواهد گشت و وبال و ضلال آن بر گردن شیطان خواهد ماند چنانچه **در خبر است** که مردی نزد حضرت
رسالت صلی الله تعالی علیه السلام از وسوسه شیطان در نماز شکایت آغاز کرد حضرت رسالت گفت صلی الله علیه

بر دل دوست دارش بار دارای ملائکه اعزاز و احترام بنده بدرقه اعزاز و احترام سید و مولائی او ست امن که خداوند عزیز
پروردگار کریم ادلی آنکه بنده خود را عزیز و کریم دارم و از خواری و اهانت مصون و محفوظ دارد و بدانکه **ارباب محبت**
میگویند که دوستی را شرط آنست که عیب از دوست نفی کنی نه عیب بر دوست بندی تخصیص بدروغ و تهمت زلیخا
در اصل مصلحت که دعوی دوستی میکرد و دوستی وی مجازی بود عیب از خود برداشت و بر دوست به تهمت اجرا نمود اما
چون بنهایت کار رسید و دوستی در دل وی در آمد و سر قد شغفها حبا بظهور پیوست عیب برداشته بخود راجع کرد
آلآن حصحص الحق انا راودته عن نفسه اما با وجود آنکه عشق مجازی بود چند چیز درین سخن رعایت کرد اول آنکه
محبوب را بتعیین نام نبرد و باک بلفظ عام ادا کرد و گفت ما جزاء من اراد زیراکه ذکر محبوب بید مناسب محبت نیست
و دیگر آنکه شرم داشت که با وجود نزاهت و عصمت یوسف علیه السلام بصریح گوید که با من قصد بد نمود که آن بهتانی محض
بود لاجرم بکنایت و تعریض ادا کرد تا به بهتان صریح اقدام نموده باشد دوم آنکه گفت اراد و نگفت فعل و درین کاسیه
صیانت نفس خویش ظاهر کرد و هم رعایت جانب یوسف هم نمود زیراکه ارادت تکمیل فعل نیست و فرق است میان میل فعل و نفس
فعل که در بسیاری از قبائح افعال مجرد ارادت آن معاقب نگروند بخلاف مباشرت آن سیم ترسید که نباید بعقوبت کشش
مبتلا گردانند مثل قتل و جلا و به تخصیص سجن مع عذاب الیم نمود **اشارت** اینجا آنست که حق تعالی بااین مشت خاک
محبت دارد هر چند جفاکارند ایشان را بقتل قطع از حضرت خود دور نسازد و بجلا و ابلیس چه تنها دوست ندیده بعد از
از جناب قدس خود مبتلا نمیگردانند بلکه بزندان الدنیا سجن المؤمن میفرستد و بعذاب سجن خلق به تبدیل امتحان میفرماید
تا چون ازین زندان دنیا خلاص یابد بر تخت مملکت مصر جنت بپادشاهی استقرار یابد و اذا رأیت ثم رأیت
نعیما و ملکا کبیرا چهارم آنکه سجن را بعذاب مقدم داشت زیراکه سخنی نمودن محب بر ایلام محبوب منافی محبت است
اشارت اینجا آنست که اگر دوستان را بمقتضای و ان منکم الا واردها گذر بزندان دوزخ باشد اما السید
آنست که تعذیب چه مقصود از تادیب دوستان تهذیب ایشان است نه تعذیب ایشان پنجم آنکه گفت ان یسجن
اینکه بزندانش در آرند و اگر چه روزی و یا ساعتی باشد در حبس می تحقیق نمود که اگر مراد حبس طویل بودی این عبارت
تعبیر نمودی بلکه گفتی لیجعل من المسجونین بعد از آنکه چنانکه فرعون ملعون علیه اللعنة در حق موسی علی نبینا و علیه
السلام گفت لئن اتخذت الها غیری لاجعلنک من المسجونین بعد از آنکه زلیخا بکنایت وضع تهمت بر آن
خلاصه خاندان طهارت و سلاله دودمان عصمت اجرا نمود حضرت صدیق صلوات علیه ازاله تهمت از ذات مطهر خویش
باین عبارت فرمودهی ارا دونی عن نفسی آری یوسف علیه السلام بران بنود که کشف آن حال کند و پرده از روی
کار زلیخا بر دارد و چون زلیخا بدروغ تهمت بروی نهاد و گناه بروی افکند طهارت ذیل خویش خواست و آلودگی
یوسف علیه السلام ضرورت باین کلمه تکلم بالسبقت نمود و دیگر آنکه چون زلیخا تهمت بر یوسف علیه السلام گفت عزیز روی

باز بسته تشویق تو آمده و بیتی بآن سه خلعت امروز مشرف گردانید و اسپ سوار باش که فردا در بهشت از خلعت چهارم
در نمائی قوله تعالی والفیا سیدها لدی الباب ظاهر آنست که اگر زلیخا رضی الله تعالی عنها عزیز را بر او درگاه نشسته دیدند
با یکدیگر خصومت نمودندی اما چون دیدند خجل گشتند و از برای دفع خجالت خصومت پیش آوردند **نظیران وقعه**
از روی تحقیق بشنوای درویش که روح و نفس در خلوتخانه دنیا با یکدیگر اظهار مراودت کردند ولیکن ابتدا از جانب
نفس بود و روح را برهان توفیق رفیق گشت و وبال مضلال حیلت و مخادعت نفس را بروی ظاهر گردانید روح
قصد مفارقت کرده روی بدروازه آخرت آورد و نفس چنگ میل در ذیل عصمت آورد تا او را بجانب خود کشد ببین
نشدند ناگاه چون چشم بگشادند سیدها لدی الباب کیا لیس صادق بر ایشان مکشوف گشت خجل و از سر خجالت به پیش
انداختند نفس خصومت آغاز کرد که الهی من خاکی بودم مرا چنین و حرکت نبود هرچه کرده است این روح کرده است
روح گفت الهی تو خود میدانی که از حظیره قدس پاک آمده لم یهم را و تهمت عن نفسی با گاه شاهد دل در گهواره سینه زبان
شهادت بگشاد که اگر پیراهن عصمتش از قبل قبل که عبارت از میل دنیاست چاک گشته نفس را میگوید روح از جمله
گویانست و اگر از دبر از قفا که عبارت از عظیمت آخرت است انحراف پذیرفته روح راست میگوید و نفس از جمله دروغ
گویانست فرمان عدر سید که از متفحصان وان علیکم لحافظین استفسار کنید معلوم شد از دبر قفا چاک گشته
ملامت متوجه نفس آمد و روح را خطاب عتاب آمد که این قصه خود را پنهان دار نباید که این رمز و اسعر کیلا که فاش گردد
وای نفس خطاکار تو نیز روزی چند روی بر خاک لحد نه تا ترا بمرور ایام پاک گردانیم و نیز او را تقرب ساخته زلیخا دارد
رمزی یوم یجمع الله الرسل با یوسف زوجت خطبه از زواج واذا النفوس زوجت بر خوانیم **اشارت**
نعمود سیدها عزیز را سید زلیخا خواند نه یوسف علیه السلام را زیرا که یوسف علیه السلام فی الحقیقة مملوک و بنده و نیز سید
بلغت قبطیان زوج را گویند قوله تعالی قالت ما جزاء من اراد باهلک سوءا الا ان یسجن او عذاب الیم ما اینجا
کلمه ما نافیه دارد بمعنی لیس جزاءه الا ان یسجن و احتمال استفهامیه دارد بمعنی ای شیء جزاءه الا ان یسجن چنانکه گوئی
من فی الدار الا زید و بدانکه در تعیین نمودن باهلک اشارتست و آن آنست که زلیخا خود را اهل عزیز خواند تا عزیز
در امر وی اهتمام بیشتر مبذول دارد و ذیل اهل خویش را از لوث جرایم پاک دارد تا شاید اتهامی بوی عاید گردد تا گویند
عزیز را بعد از کشف حال ملامت کردند که چرا زلیخا را زجر نکردی تا با غلام در نسازد گفت هرچه با وی بیش برم همه بامن
باز گردد و اگر خطای کرده است اما اهل منست بغیر از اغماض و ستر قبایح او هیچ روی نیست که از اکمل چون بنده مؤمن خود را
بنده حضرت حق تعالی داند و بنده خداوندی حضرت او سبحانه و تعالی اعتراف دارد و هرچند خطاکار باشد ستر احوال وی فرماید
تا گویند که چون عفو الهی جل جلاله پرده بر روی اعمال ناپسندیده عاصیان پوشد فرشتگان گویند الهی این بنده گناهکار
است و مستحق عقوبت خطاب آید آری بنده گناهکار است اما بدل دوستدار است نظر بر تن گناهکارش ندارم نظر

که بر طهارتِ ذیل مادر خود گواهی داد و آن مشهور است و دیگر پسر مشاطهٔ دختر فرعون بود علیها اللعنت **نقل است**
که دختر فرعون را دایه بود با وجود ظلمت ظلم فرعون بنور ایمان مشرف گشته بود و در تاریکی شب دیجور جهالت شعلهٔ
روز معرفت دیده بود روزی بمناجات در موقف طاعات مشغول بود از شر آن شریر بجناب ملک قدیر جل جلاله پناه
میبرد دختر فرعون بحال وی اطلاع یافت گفت این حاجت از که میخواهی گفت از آنکس که پدرت دستگاه پادشاهی
از وی یافته بلکه حاجت وجود از کارگاه احسان وجود وی بدست آورده و از مقام آرام سمک تا سماک و از مقعر
خاک تا محدب افلاک آفریده و بندهٔ اوست دختر فرعون ازین سخن متعجب گشته آنچه از وی شنیده بود بمعرض پدر
گردانید فرعون مشاطه را بخواند و گفت تحقیق این امر باید نمود ولی استکشاف از گذاف سیاست راندن موجب ندامت
و ملامت باشد مشاطه را بخواند و بی واسطه گفت این سخن که دوش نهفته گفته بودی شنیدیم آنرا اعادت نمائی آن زن
بی دهشت بحضور فرعون آن سخن را مکرر ساخت هر چند او را از آن اعتقاد صحیح بتهدیدات قوی و تقبیح خواست باز دارد
متزلزل نشد تا دست و پای او را بمسامیر آهنین در زمین استوار گردانیدند و طشت آتش بر سینهٔ او نهادند
آن زن پردل مردانه صفت آن تخفیفات را تحمل کرده بالوهیت فرعون همچون اعتراف ننمود و آن عقوبت
را اختیار کرده و از دین حق بباطل انصراف نجست فرعون فرمود تا تنوره چون کورهٔ آهنگران در تافتند و دود آن
چون آه آتش افشان عاشقان بر گنبد آسمان متصاعد می شد و زبان او در دهان تنین فلک چون ثعبان آتشین
پیچان میشد و علم زرین زبانه را از دود سیاه بر جسم بسته بود و جامهٔ کبود دود را افشان شراره معلم ساخته **قطعه** از
فرق زبانهای آتش با چون تیغ شده هوا منقش بکنگره های دود زرفها بر روی هوا خبر از صف صف
طفل نوزاده داشت مشاطه آن بیگناه در مواجههٔ آن نیک زن بلاکش بدین آتش سرکش انداختند آن
طفل که نارسیده میسوخت و مادر بلا کشیده را طریق ادب خدمت آموخت و میگفت اصبری یا اماه فقد وصلت
الی الله ونلت رضاه ولیس بینک وبین الجنة خطوة او خطوتین یعنی ای مادر از تو تا مقام نجات یافت درجات
یکدو گام بیش نمانده صبر پیش آر و برین دین که هستی ثابت باش مادر از آن سخن بخندید فرعون آن بدید و گفت
ترا جای گریستن است چه جای خندیدن گفت **بیت** خوبرویان چو پرده برگیرند عاشقان پیش شان چنین
میرند با سوم از کودکان سخن گوی جریح راهب بود **آورده اند** که جریح راهب زاهدی بود در فترت میان زمان مصطفی
صلی الله تعالی علیه وسلم و زمان عیسی علیه السلام و بر دین مسیحا و ملت ابراهیم علیه السلام پرستش مینمود و بر موافقت عقیدت
امت مسیح علیه السلام اهل بیت خود را بشارت میداد و از قول باطل ثالث ثلاثة گفتن بطریق غلط اقتصادی را اعتزال
میفرمود آنها که در ارادت وی صادق بودند بقول وی واثق بودند ولیکن جاهلان در مقام انکار تکذیب وی مینمودند
و شهرهٔ عداوت او را که در زمین دل ایشان رسته بود بزلال کین و حسد می پروردند و بهانه ای طلب مینمودند تا در او

بیوسف عم آورده به توبیخ با وی گفت که ای یوسف روا بود که مکافات آن همه احسان که با تو پیش برده بودم با
خاندان من این خیانت نمایی اول نقود و خزینه خویش به همه کار تو کردم بعد از آن با عزاز و اکرام و توقیر و احترام ترا
برگزیدم و کلید خزینه در جیب تمکین تو نهادم و ترا بعیال خود آیین ساخته رقم فرزندی ... بر منشور معاملات برکشیدم
مکافات آن نیکوییها اینست که تو با اهل من پیش بردی یوسف عم دانست که این گمان در حق وی خلل میرساند
و هم در حق عزیز بحسب دین و دنیا خلل بحسب دین آن بود که او را اظهار نبوت میسر نباشد نمود و تصدیق بنوتش متوقف
آن بود که گرد خیانت گرد دامن عصمت وی نگردد و خلل بحسب دنیا آن بود که عزیز بمقتضای حمیت و غیرت خویش در صدد
استیصال یوسف علیه السلام در آمده بود و اگر یوسف علیه السلام استعفای خویش نمی نمود ممکن است بضرب قتل منصرف گشتی
لاجرم آنچه بیان واقع بود بسمع عزیز رسانید طهارت ذیل خویش ظاهر گردانید نکته ای درویش فردا که حضرت جل جلال
احدیت جل و علا انقیاد اکرام و انعام خویش نموده ترا بقبایح اعمال و فضایح افعال متهم گردانید و ترا آن روز بعذری
که موافق واقع بود و دلیل بر صلاح و عفت تو باشد میسر نگردد و ندانم تا از عزاست افعال ناپسندیده خویش چگونه بیرون
آیی مگر که هم کرم خداوندی جل و علا افعال ناپسندیده ترا چنانکه یوسف علیه السلام زلیخا را بازبست ... طالع عین بیشتر
دارد و ترا از عذاب برهاند چون خواهی که از دام نفس شیطان رهایی یابی تا اول خود بدست خفات ... تا چند خواهی غم
کرچه سازم چه کنم که کار بلطف او روا گذاری و برهی که الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء و قوله تعالی
وشهد شاهد من اهلها قومی از علما چون امام حسن بصری و غیر او رحمهم الله تعالی علیهم بر آنند که این امری بزرگ
حکمی که شهادت وی مشتمل بود بر دلیل عقل بر دانش بر تصدیق قول یوسف علیه السلام نا جمهور مفسران بر آنند که آن
کودک بود عم زاده زلیخا بقولی چهل روزه بود و بقولی سه ماهه تملیخا نام و در گهواره بود زلیخا او را بفرزندی اختیار کرده بود
جبرئیل علیه السلام را فرمان آمد تا در دهان وی دمید آن کودک بسخن در آمد و در روایتی آنست که چون یوسف علیه السلام
هی راودتنی عن نفسی گفت عزیز گفت ای یوسف صدیق دعوای تو مگر به بینه ظاهر گردد یوسف گفت در آن خانه هیچکس
نبود که گواهی ادا تواند نمود همین کودک شیرخواره بود و بس اگر ملک تعالی خواهد که برائت ساحت مرا ازین فعل ناپسندیده
ظاهر گرداند قادر است که زبان این کودک را بشهادت گویا گرداند فی الحال جبرئیل علیه السلام آمد و در دهانش دمید و یوسف را
بشارت داد یوسف علیه السلام روی بعزیز آورده گفت ای عزیز ازین کودک سوال کن تا بیاره من گواهی میدهد عزیز رو
بکودک آورد و گفت ای کودک بگو تا کدام یک از ماهاست کودک بزبان غمازی نفس موده گفت ببین که شگاف پیراهن از کدام
جانب است گفته ای درویش کودک از اهل زلیخا بود و شهد شاهد من اهلها گواهی راستی از برای یوسف عم ادا کرد و اهل بود
آنکسی که گواهی بوحدانیت حق تعالی داده باشد بر جنایات معصیت بوده باشد اگر از جمله اهل الله گردد عجیب و غریب نباشد از
ابن عباس رض روایت است که چهار کودک در هنگام صغر در گهواره تکلم نموده اند یکی شاهد یوسف دیگری عیسی ابن مریم بود علیهما السلام

من عبد العزی و عزی نام بت است و من بوی کافرم تو مرا نام نه یا رسول الله حضرت رسول فرمود علیه السلام انت عبد الله
کودک گفت یا رسول الله دعا فرمائی تا خدای تعالی مرا از خادمان تو گرداند در بهشت جبرئیل گفت یا رسول الله صلی الله تعالی
علیه وسلم دعا کن حضرت رسول علیه السلام دعا فرمود کودک گفت سعیدم این یک وشقی است من کفر بایک نیکبخت شد هر که
ایمان آورده بدبخت شد هر که بتو کافر گشت آنگاه نعره زد و جان بحق تسلیم کرد و مادرش چون حال بدین منوال مشاهده
کرد گفت یا رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم سالی از روی جهالت بطریق ضلالت تکذیب بتو میکردم و سخنان
ناشایسته درباره تو می گفتم اکنون از همه پشیمان شدم أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَأَشْهَدُ أَنَّكَ رَسُولُ اللّٰهِ ویا
اسفا علی ما فاتنی منک حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم فرمود که ای عورت بابشارت باش که سوگند بآن خدای
که الهام داد بحضرت خود راه نمود که گوئی می بینم ملائکه می آیند و کفن حنوط او از بهشت می آرند و اوی میگوید که آن طفل صغیر
هنوز بجانه نرسیده بود بجوار قرب حق پیوست و حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم بر او و فرزند بر هر دو نماز گذارده و بر هر دو
بدعا و استغفار سرفراز گردانید پس هم آن کودک که در طفولیت بفرمان حضرت ربوبیت تکلم نمود شاهد حضرت یوسف علیه السلام
چنانکه مرقوم رقم کلک بیان شد نقل است که چون یوسف علیه السلام پادشاه شد و بر مسند مصر سلطنت مستقر گشت
و لوای سلطنت بنور رعایای ملک و ملکوت برافراشتند و امور مملکت داری و طرق مهم گذاری بدین نوع می بایست
که کفایت مهمات مردم قیام تواند و ابواب نصفت و عدل بر وجوه ارباب تظلم تواند گشود جبرئیل علیه السلام از نزد حق
تعالی پیغام آورد که ملک تعالی میفرماید که از برای خود وزیری تعیین نمائی تا در امور مملکت ترا امداد و یاری نماید گفت
ای جبرئیل من نیز درین اندیشه می بودم ولیکن کسیکه استحقاق این امر خطیر تواند داشت نمیدانم جبرئیل گفت علیه السلام
فردا علی الصباح که چون خروس زرین جناح صبح بال نور بیفشاند و حبوب نجوم را منقار اسفار از طبق نقره گون آسمان
بر چیده باشد که پاس سلطنت شعاری قدمی بیرون نه هر که اول منظور نظر کیمیا مثال تو گردد وی را بمنصب وزارت مستفید
گردان یوسف علیه السلام بمقتضای فرمان در صباح میمون بجناح از جناب دولت سرای خویش بیرون خرامید
اول کسیکه بنظر شریف رسید جوانی بود بغایت ضعیف با رخسار زرد و بدن نحیف پشتواره هیزم بر پشت او نهاده
درشت و بدهیئت یوسف علیه السلام با خود گفت که شخص ضعیف البدن نحیف الجثه را قوت تحمل بار وزارت نتواند بود و
تعهد این امر خطیر نتواند بود در خاطر هست که از وی درگذرد جبرئیل علیه السلام در رسید و گفت ای یوسف ازین مکان درگذر و
همین را لازم گیر یوسف علی نبینا و علیه السلام گفت ای اخی جبرئیل این جوان بغایت حقیر است و بدن ضعیف و جسم
نحیف با امر وزارت چگونه قیام تواند نمود جبرئیل علیه السلام گفت ای یوسف اگرچه این جوان ضعیف الحال و نحیف الجسم
است ولیکن صاحب اللوای است او را از دست مده هان تا این جوان را نمی شناسی گفت نی جبرئیل گفت که این
همان کودک است که در گهواره عصمت و طهارت ذیل ترا گواهی داده است پس کسی که در طفولیت بپاکی تو گواهی داده

طهارت او را که در چشمهٔ آفتاب فتوت نشسته بود بنجاست تهمتی بیالایند فاحشه را فرزندی از حرامزاده بود بحال تهمت نفقه
تا آن زن نابکار در حال بسرای والی رفت و گفت فلان زاهد با من مباشرت نموده و این فرزند که در کنار دارم
از وست بفرمای تا مادر عهدهٔ فرزند خود بیرون آید و مرا با گدائی و بی نوائی نگذارد تیمار فرزند نفرماید این سخن نزد علما و عقلا
آن ولایت بغایت دور نمود که چهل سال زاهد را بر سر سجاده دیده بودند بر جادهٔ استقامت مشاهده کرده والی شهر حکم
باحضار او بسبب اشاره فرمود جریح حاضر شده اکابر و اصاغر ولایت را مجتمع دید متعجب شده و مضطرب گشته قصه حال
با وی تقریر کردند هر چند انکار نمود مفید نیامد زاهد بعد از تامل سر بسجده برد و عرض حال خود بحضرت مقدس جل جلاله باز
نمود و گفت خداوندا کیفیت طهارت من و تهمت این جماعه بحضرت تو معلوم است بر پاکی خود غیر از تو گواهی ندارم
و در وقت سجده در سلک و ندا در دادم که همین کودک را بگواهی قبول کن که ما او را از زبان وهم تا بر طهارت تو گواهی دهد
زاهد سر از سجده برداشت روی با آن کودک سه ماهه آورد و گفت ای کودک به نبوت مسیح و طهارت مریم صریح
بگوئی که پدر تو کیست بیچاره طفل شیرخواره بفرمان سبحان جل جلاله زبان بر گشاد و گفت فلان راعی که در مرغزار
این دیار و مراعی این ناحیت بستور نصرانیان قطور بان مع چهار پای سلکانیان میچراند والی شخصی طلب
راعی فرستاد و چون حاضر آمد از وی کیفیت واقعه پرسید گفت آری این زن چند نوبت بخلوت با من نشسته و موجب
حمل در میان آمده تواند بود که این فرزند منسوب باین فاسد والی آن سفیه را که بحضرت او تسویه کرده بود دروغی باطل نموده
با فترا تهمت بر آن زاهد نهاده بادب حاکمانه معذب گردانید و زاهد را با عذر بسیار باز گردانید **و گویند** بعد از این
واقعه برای وی صومعه تمام از نقرهٔ خام ساختند و بنای اعتقاد و ارادت آن صاحب دولت فراز قصر امکان برافراختند
چهارم **آورده اند** که در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم زنی بود مشرکه و در صدد ایذا و اسارت خاندان
رسالت مرتکب امور مهلکه هرگاه که بحضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم ملاقات کردی بسخنان درشت خاطر شریف
آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم بیازردی روزی کودک دو ماهه بر دوش در راهی میرفت با آنحضرت علیه السلام ملاقات
کرد و بر طریقه ملامت بسفاهت اشتغال نمود در اثنای آن کودک دو ماهه بزبان فصیح بر حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام
تحیت اجرا گفت السلام علیک یا رسول الله و یا محمد بن عبد الله مادر در مقام انکار از این حال تعجب تمام نمود حضرت رسالت
صلی الله تعالی علیه السلام از آن کودک سوال کرد که ای کودک تو از کجا دانستی که من رسول خدایم و محمد بن عبدالله ام کودک
گفت علمنیه رب العالمین جل و علا و الروح الامین مرا خدای تعالی تعلیم فرمود و روح الامین آگاه گردانید جبرئیل علیه
السلام حاضر بود و بر بالا سر آنحضرت استاده گفت یا رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم از این کودک سوال کن که روح
الامین کیست گفت جبرئیل است رسول رب العالمین جل جلاله و نشست و بر بالا سر تو استاده است و در من نگاه میکند
حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه السلام از وی سوال فرمود ما اسمک یا غلام ای کودک ترا چه نام است گفت نام

عظیم خواند قد اتینا ه بذبح عظیم پنجم روز قیامت را عظیم خواند انهم مبعوثون لیوم عظیم ششم
زلزلهٔ آن روز را عظیم خواند ان زلزلة الساعة شیء عظیم هفتم نجات بنده را از نار جحیم و وصول بدار نعیم
عظیم خواند ذلك هو الفوز العظیم هشتم شرک را عظیم خواند ان الشرك لظلم عظیم نهم بهتان را در
حق بنی آدم پری عظیم خواند سبحانك هذا بهتان عظیم دهم سحرهٔ فرعون را عظیم خواند و جاءو بسحر
عظیم یازدهم عرش بالقیس را عظیم خواند و لها عرش عظیم دوازدهم کید زنان را عظیم خواند ان کیدکن
عظیم اول حضرت او سبحانه و تعالی عظیم ست زیرا که وی مبدعی ست که بقلم قدرت بر لوح فطرت نقوش نفوس
جمله موجودات را او بنگاشته و در صحیفه ایجاد و نجامه ابداع و اختراع صور آفرینش را رقم وجود کشیده بر کتف عرش
جلباب جبروت و جلال اوست بر گردن کرسی غاشیه کبریائی و کمال اوست قلم مستوفی دیوان تقدیر اوست لوح
المحفوظ خزائن اسرار قدرت و تدبیر اوست آسمان آئینه دار انوار عزت و جبروت اوست زمین پرده دار اسرار
ملک و ملکوت اوست بر جبین مبین جنة الماوی رقم روح و ریحان اوست و بر جبین جحیم ضمیم تعبیه هوان و هجران اوست
بر آستین یمین ملائکه ملکوت طراز اعزاز عبودیت اوست بر آستان ایوان عزت و جبروت نثار آثار ربوبیت او
برادج [illegible] موج عجائب قدرت اوست و در فوج ملک گفت و گوی اسرار حکمت اوست نیرین منور بر سما اوست
سماکین [illegible] تعبیه سر اوست نحوست زحل و مریخ نتیجه از آثار عدل اوست سعادت زهره و مشتری نتیجه انوار
فضل اوست شب و روز منتظر عطا نور و ظلمت اوست خزینه کاف و نون کن فیکون گنجینهٔ اسرار قدرت و الوهیت
اوست بر جبین جباران داغ عظمت و احتشام اوست رقاب جبابره و اعناق اکاسره حلقه دام انتقام اوست
للشیخ نظامی رحمة الله تعالی علیه در ابتدای مثنوی گفته نو که خواننده‌ش خداوندان خداوند نو فلک بر پائی دار و انجم
افروز نو خرد را بی میانجی حکمت آموز نو چراغ افروز عرش حلقهای باریک نو برون آرندهٔ شبهای تاریک نو نگه دارندهٔ
بالا و پستی نو گواه رهروی او جمله هستی نو کواکب را بقدرت کار فرما نو طبایع را بصنعت گوهر آرا نو بحکمت جوهری او در
بام افلاک نو در دیده و هم العقلین ادراک نو هستی که جوی روشنائی نو بوحدانیتش یابی گواهی نو خرد بخشید تا او را شناسیم
بصارت داد تا او را بهر اسم نو فکنده از هیبت نه خرف افلاک نو قوم هندوی بر تخته خاک نو زهی قدرت که در غیرت
فزودن نو چنین ترتیبها واند نمودن نو خداوندیش اکین مشترک نیست نو همه حمال فرما تند شک نیست نو کرا زهره
ز حالان در اهش نو که تحلیلی کند در بارگاهش نو دوم عرش خداوندی عظیم ست از عظمت عرش الهی جل و علا نیز
بشنو **قتادهٔ مفسر** رحمة الله تعالی عنه از انس بن مالک رضی الله تعالی عنه روایت میکند که وی گفت از حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم از عظمت عرش پرسیدم آنحضرت فرمود که من از جبرئیل همین سوال کردم وی گفت که من
از میکائیل پرسیدم وی گفت که من از اسرافیل پرسیدم وی گفت که من در لوح محفوظ سوال کردم لوح گفت من از

باشد امروز منصب وزارت می باید که مفوض باو باشد **نکته** ای درویش کسیکه در ایام طفولیت یکنوبت بپاکی
مخلوقی گواهی داده است آن گواهی را ضایع نمیگذارند واورا بمسند وزارت می نشانند چه گمان میبری بحال مومن
که از مهد تا لحد صد هزار بار بپاکی وتنزیه حق سبحانه وتعالی گواهی داده باشد اگر او را پادشاه ممالک جنت گرداند از
کرم خداوندش عجیب وغریب نباشد **حکایت** یکی از جمله صالحان میگوید که بهندوستان رسیدم مردی را دیدم
بر کرسی نشانده وجامهای فاخره پوشانیده خیل وانبوه در حوالی گرد وی آمده پرسیدم که این ملک شهر است گفتند
نی گفتم کیست گفتند ملک ولایت تهمت کرده بودند که وی بت را دشنام داده از غیرت من خواستند تا او را
بجهت آن بی ادبی بقتل رسانند. وپادشاه دیگر بجا او را بر تخت بنشانند این شخص آمد گواهی داد که این ملک را
من دیدم که بتعظیم احترام تمام پیش آن بت سجود میکرد ودر حق تعالی وی آنچه میگویند تهمت است وی در تعظیم وتوقیر
بت تقصیر نموده است آنچه غیر این میگویند در حق مملکت گواهی این مرد درباره ملک قبول کرده ملک را
پاداش آن گواهی این مرد را اعزاز واکرام نموده نیمه مملکت خود مسلم بوی داشته واو را بسریر پادشاهی با خود شریک ساخت
داده بجهت آن یک گواهی که در حق وی این گروه درویش میگوید که چون آن امر مشاهده کردم وقت من خوش شد نعره
وگفتم کافرے که بکفر گواهی سید بمکافات وی آن بود که در مملکت خود شریک گردانند ونصفی از مملکت
خویش بوی ارزانی دارد بنده مومن که هشتاد سال بیگانگی در توحید حضرت پادشاه جل وعلا گواهی با یمان ومعرفت
داده باشد اگر بهشت بوی مسلم داشته واورا بمشاهده جمال خود مشرف گردانند از کمال کرم آنحضرت عجیب وغریب نباشد
ای درویش در مملکت خداوندی جل وعلا بنده بسیارند از مومنان وکافران اما در وقت دیدار هم از دور برتوم
انتظار ایستاده ومومنان بمشاهده جمال حضرت پروردگار مستسعد گرفته حکمت دین آن است والله تعالی اعلم
مرگ از هیچ تقربے بیزند که من با ملک وملوک من نیک منان باشند که در وحشت خانه لحد بوحدانیت ملک
احد جل جلاله گواهی دهند هر که در تلاطم امواج محن وفتن همچنان بوحدانیت باگواهی دهد در گلشن بهران جنت مشتاق
جمال ما را نیز شاید **بیت** ای آنکه بار محنت ما می کشیده ۞ امروز نزد حضرت ما برگزیده ۞ شبها انتظار روز غم باسوختی
چو شمع ۞ تا عاقبت بنور وصالم رسیده ۞ از بسکه در وصال زخم میگریستے ۞ آخر بکام خویش جمالم ندیده ۞ قوله تعالی
فلما رای قمیصه قد من دبر چون کودک سر این یوسف را علیه السلام میان مجرم وغیر مجرم حکم ساخت عزیز در پایان
نظر از جانب تفاش کافته دید گفت انه من کیدکن بستار ملامت یوسف علیه السلام باز انگشت در روی بیت
بسوی زلیخا آورده گفت این نالش از کید شماست ان کیدکن عظیم بسط کلام حق سبحانه وتعالی در ده جیز را عظیم خواند
اول ذات حضرت خود را سبحانه وتعالی عظیم خواند وهو العلی العظیم دوم عرش را عظیم خواند رب العرش العظیم
سوم خلق حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم عظیم خواند وانک لعلی خلق عظیم چهارم ذبح حضرت اسمعیل

شان مبتلا گردانم چهارم ذبح اسماعیل را علیه السلام عظیم خوانده و در بعضی تفاسیر آورده قربان هابیل بود علیه السلام
سه هزار و ششصد و هفتاد سال در مرغزار جنت چریده بود و بحد کمال رسیده و در کتاب منهاج الطالبین
نقل از امام جعفر صادق میکنند رضی الله تعالی عنه چون حق تعالی ابراهیم علیه السلام از ذبح اسماعیل علیه السلام
باز داشت ابراهیم علیه السلام متامل شد که آیا حکمت در منع چه بود و نباید که تقصیری در اطاعت فرمان پدید
آمده باشد حق تعالی وحی فرستاد که من اسماعیل را بجهت آن قربان کردن صیانت نمودم که حامل نور
نبوت خاتم الانبیا است علیه السلام و در آن حجاب برداشت و مراتب و درجات و منازل محمد علیه السلام
و آل او رضی الله تعالی عنهم اجمعین بر ابراهیم علیه السلام عرض نمود گفت اینها همه فرزندان اسماعیل اند
در میان آنها ابراهیم علیه السلام حسین علی را رضی الله تعالی عنهما بدید و درجات و شهادات او مشاهده کرد
گفت بار خدایا در میان آل محمد علیه الصلوٰة والسلام این مراتب و درجات کراست فرمود بجهت آن حسین را آمد
که یکی از فرزندان اسمعیل حسین است که دختر زاده رسول آخر الزمان است ابراهیم خلیل گفت علیه السلام یا الٰهی
من حسین را دوست میدارم بفدیه اسماعیل کردم پس بقول صادق رضی الله تعالی عنه ذبح عظیم حسین ابن علی
باشد رضی الله تعالی عنهما و فدیه اسماعیل علیه السلام او است نه آن کس چه آن خود شنیده است که اساس نهاده
اند و گوسفندی را آن محل نباشد خدای تعالی در کلام مجید خویش آن را ذبح عظیم خواند باقی والله تعالی اعلم بمراده
پنجم روز قیامت را عظیم خواند و عظمت روز قیامت و هیبت و صلابت آن نه از آن قبیل است که بدفاتر
منتهی گردد و در کلام مجید از صعوبت قیامت در مواضع کثیر خبر داد از جمله شمه در سورت تکویر بیان فرموده
اند روز قیامت روزی باشد که آن سوختگان آئینه ماه و آفتاب چون تابه تاریک سیاه گردد اذا الشمس
کورت ناله آتش محنت افروختگان برق و لمعات نجوم و کواکب تباه گردانند و اذا النجوم انکدرت
عربده و غوغاے گروه گناهگاران کوههای باشکوه را از جای بردارد و اذا الجبال سیرت اندوه حاملان
مهر شفقت اقارب و عشائر را بتمام معطل گذارد و اذا العشار عطلت سپه سالار از اد الملک علی
ارجائها بتازیانه یوم یدعون الی نار جهنم دعا زبان بندان عوالم کالانعام یوم لا ینطقون
ولا یؤذن لهم فیعتذرون نقد را بچراگاه عرصات رانند که اذا الوحوش حشرت بفرمان بسارا
وما جعلنا اصحاب النار الا ملئکة بحوالی پروانگان دیوانگان یوم یکون الناس کالفراش
المبثوث سیاه آتش نار الله الموقدة التی بگسترانند و اذا البحار سجرت خطیبان یومئذ
تعرضون لا تخفی منکم خافیة خطبه یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا به تجدید عقد ازواج
ارواح مع اشباح بخوانند و اذا النفوس زوجت و تیغ کیسان ان علیکم لحافظین و دیوان

عظمت خداوندی معلوم کردم که حق تعالی فرموده عرش را سیصد و شصت قائمه است هر قائمه شصت هزار برابر آسمانهای
دنیا و هر قائمه شصت هزار شهر است و در هر شهری شصت هزار صحرا است و در هر صحرائی شصت هزار عالم است
هر عالمی شصت هزار برابر همه آدمیان و پریان که هیچ یک از ساکنان هر عالمی نمیدانند که حق تعالی آدمی آفریده یا نی
و در ساق عرش الهی جل و علا صد هزار قندیل آویخته است که هفت آسمان و زمین را با هشت بهشت و هفت دوزخ
اگر در یک قندیل از آن قنادیل در آرند در آن قندیل نگنجد و همه این قنادیل بخلایق مملو است و هیچکس از آنها اطلاع ندارد
جز الله تعالی سوم خلق حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم عظیم است امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه روایت
میکنند که فرموده در روز احد که مسلمانانرا نوع فتوری پدید آمد و دندان مبارک خواجه علیه السلام شکسته شد ردای مبارک
خود را پیش دهان نهاده و قطرات خون را بآن ردای از تقاطر بر زمین باز داشت گفتم ای سید ردائی خون آلوده
میگردد اگر بمانی تا خون بر زمین چکد فرمود یا علی این روا نباشد و اگر یکقطره از این خون بر زمین چکد تا قیامت
از زمین گیاه نروید روا نمی بینم بجای این بهتر از آنکه خلق خدای را قحط و عسرت پیش آید و آورده اند که
در آن ساعت ملک تعالی تا خلق عظیم محمدی را علیه السلام بر مقربان ملا اعلی جلوه دهد فرشتگان بخدمت آنحضرت
فرستاد و از جمله ایشان چهار فرشته را فرمان داد تا امداد و اعانت آنحضرت نمایند هر چه فرماید بدان قیام کنند یکی فرشته
باد بود نزد آنحضرت صلی الله تعالی علیه السلام آمد گفت سید احمد هر چه فرمائی من فرشته ام موکل بر باد اگر خواهی همه مشرکان را
چون قوم عادیان بباد استغنا خانهای از بنیاد اندازم و همه ایشانرا چون عادیانرا بباد استغنا بر دهم دیگری آمد که موکل
آبم فرمائی اگر خواهی طوفان بر آورم همه دشمنان را چون قوم نوح علیه السلام هلاک گردانم دیگری گفت من یا سید من موکل
آتشم اگر فرمائی ببرق آتش غضب همه را بسوزم و یکی ایشان را بسلامت نگذارم قرار فته دیگری گفت سید من موکل
زمینم اگر اجازت دهی همه دشمنانت را ایشان براه رست می آیند بزمین تا روز فرو برم خواجه علیه السلام فرمود
من از اینها هیچ کدام نخواهم که من دعا کنم شما آمین میگوئید آنگاه دست مبارک بر داشت و چنین دعا فرمود اللهم
اهد قومی فانهم لا یعلمون در ساعت آنحضرت عزت جل جلاله خطاب آمد که ای محمد صلی الله تعالی علیه و سلم
با تو چنان میکنند و تو ایشان را دعا میکنی گفت خداوندا مرا رحمت عالمیان خواندی مرا منصب رحمت کرامت فرموده
باشی تو باد و ستائش خشونت و رنبا دوستان خصومت فی الحال جبرئیل امین از نزد حضرت رب العالمین جل جلاله این آیه
آورد و انک لعلی خلق عظیم و آنگاه گفت ملک تعالی سیصد با یا اگر ترا رحمت خواندیم وما ارسلناک الا
رحمة للعالمین خود را رحمان و رحیم خوانیم و الهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم خلق
تو تقاضا می آن میکند که با این همه جفا و ایذا با دشمنان خصومت نکنی من از لطف عمیم و کرم جسیم خود کی پسندم که زلتی
که از دوستان در وجود آمده باشد یا که از آن هیچ حضرت با شیانه کبریا بر من ملحق نگشته خصومت کنم بعذاب و عقوبت

کن گوید الهی کم کن کم از هر چند کس چند برای دوزخ جدا کنم و چند از برای بهشت باقی گذارم فرمان آید که از
هر هزار مرد نهصد و نود و نه از برای دوزخ تعین نمائی و دیگر از برای بهشت باقی گذار و از هر ده هزار زن نه
هزار و نهصد و نود و نه از برای دوزخ تعین کن و یکی از برای بهشت باقی بگذار از زلزله درین حال باشد که هول
قیامت بر دلهای مستولی گردد و لرزه بر اندامها افتد زلزله روز قیامت بدین سان باشد شیخ بزرگوار سعدی
شیرازی در مثنویات در بیان پیغمبر باید درآمدم که از هول رسند قول اولو العزم را تن بلرزد ز هولش
عمر گفت رضی الله تعالی عنه که چون حضرت مصطفی صلی الله تعالی علیه و سلم این حدیث تقریر فرمود غذا
و قرار در صحرا نخورد و با اهل و عیال خود التفات ننمود تا دیگر روز مصطفی صلی الله تعالی علیه و سلم ازین وقت
گفت بلال را فرمود تا منادی کرد و یاران گرد آمدند مصطفی علیه السلام بر منبر بر آمد و خطبه فرمود بعد از ان
گفت بمن رسید که شما دوش در غم حدیث بودید که دی روز از من شنیده بودید بدانید که آن یگانه کسی که از بهشت
بمیرد و مومنان باشند و باقی یاجوج و ماجوج که یکی از ایشان بمیرد تا هزار فرزند نیاید و همه ایشان کافر اند
صحاح مصابیح این حدیث از ابی سعید خدری رضی الله عنه آورده است و در آخر حدیث میگوید که حضرت
رسول علیه السلام سوگند یاد فرمود که وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ إِنِّي أَرْجُو أَنْ تَكُونُوا رُبُعَ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَكَبَّرْنَا سوگند
بآنکس که جان من بید قدرت اوست که امید دارم که از چهار قسم بهشتیان یک قسم شما باشید ما تکبیر گفتیم آنگاه
فرمود که امید دارم که آن سوم بخش شما باشید باز تکبیر گفتیم باز فرمود که امید دارم که نصف اهل بهشت باشید
باز تکبیر گفتیم بعد از ان فرمود که نیستید شما در میان مردم چون موئی سیاهی در پوست گاوی سفید یا موی
سفید در پوست سیاه و در روایت تفسیر زاهد و شرح تعرف و غیر آن فرمود اهل بهشت صد و بست صف باشند
هشتاد صف امتان من باشند و چهل صف امتان دیگر یعنی ثلثان اهل بهشت این امت باشند والحمد لله رب
العالمین هفتم نجات از درکات و وصول بدرجات نعیم خواند و این وعده بندگان مومن را کرده است
که بحلیه تقوی محلی باشند چنانکه گفت عَزَّ مَنْ قَالَ بَلِ الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي
الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ ذَٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ و بدانکه صعب
احوال و اشد اهوال بنده هفت است اول مرگ با سکرات دوم گور با حسرت سوم منکر و نکیر با صلابت
چهارم قیامت با هیبت پنجم حساب سوال سیاست ششم ترازو با هیبت هفتم صراط با دقت بر آن بندگان
که حق تعالی توفیق رفیق گرداند تا حضرت او را سبحانه و تعالی بشناسد و از روی یقین و تحقیق در مقام اقرار و
تصدیق لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ که مرکب از هفت کلمه بر زبان راند الله تعالی ازین هفت
درجه او را بسلامت گذراند و بهفت درجات مشرف گرداند اول بدر مرگ بشارت یابد آنکه لا تخافوا

ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون واو مظلومان نامراد بر روس اشهاد بر سبیل استشهاد
از اہل عناد بستانند واذا الموؤدة سئلت بای ذنب قتلت مستوفیان ذخائر ان الله لا یظلم
مثقال ذرة در دفتر محاسبه اقرأ کتابک نسخه جمع و خرج عاملات ولایت حیات را از مو ما
لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة ولا کبیرة فرو خوانند واذا الصحف نشرت منشیان یوم
نطوی السماء کطی السجل للکتب حلۂ زنگاری آسمان را از عنوان نشان اولم یتفکروا فی خلق
السموات والارض درهم نوردند که واذا السماء کشطت چاوشان علیها تسعة عشر در
معرکه روز محشر از برای تهدید ساصلیه سقر زندان هفت در جحیم را بگشایند که واذا الجحیم سعرت
خازنان وحور عین کامثال اللؤلؤ المکنون بفرمان سلطان بیچون جل جلاله از برای عاشقان
محزون در خلوتخانه دار الجلال را از برای مشاهده جمال حضرت ذو الجلال عز و اعلی بندند که واذا الجنة
ازلفت آن روز فیروز منافق سوز موافق افروز بموجب فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن
یعمل مثقال ذرة شرا یره هرچه کرده همه را حاضر یابند که علمت نفس ما احضرت **ابیات**

همه زیر دستیم و فرمان پذیر ٭ توئی یاوری ده توئی دستگیر ٭ پرستنده گر زه بندگی ٭ کند چون توئی را پرستندگی
درین عالم آباد گردد بگنج ٭ درین عالم از او گردد زرنج ٭ بد و نیک را از تو آید کلید ٭ ز تو نیک و از من بد
آید پدید ٭ نوشته شود زلزله قیامت را عظیم خوانند و آنچنان باشد که صبح قیامت بدمد و سفید مهره یوم ینفخ
فی الصور دزنند مفاصل متواصل این کره خاک را هیبت آن روز هولناک بر مثال اوراق اشجار درخت
روزگار بلرزند و فرو ریزد اذا زلزلت الارض زلزالها خزائن ذخائر حکم بر مثال جان در بدن عالم مخزون
و چون گنج در تن بنی آدم مکنون بود از ضرب تیغ سلطانی و شکنجه بید رایغ قهربانی از گنج گنجینه خاک برانگیزد
و اخرجت الارض اثقالها و ناله درد انگیز از درون سینه های درد آمیز از هیبت آن زلزله دران رستخیز
برخیزد که وقال الانسان مالها صیحه نفخه ما ینظرون الا صیحة واحدة بگوش سرپوش زمین
رسد اسرار چندین هزار ساله را چون مهرهای نرد بر تخته عرض فرو ریزد که یومئذ تحدث اخبارها بان
ربک اوحی لها صعوبت زلزله و اضطراب زمین بمرتبه رسد که تمامی خلایق از هیبت آن حال مدهوش
گردند و بعضی مفسران برانند که زلزله روز قیامت کنایتی ست از صعوبت مردم دران روز و در تفسیر امام
زاهد رحمة الله علیه روایت از عمر خطاب رضی الله عنه کرده که حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم فرمود
که این آنگاه بود که خلق بجائی که دهشت خورند انبیا علیهم السلام تا به چه داری بیاد که بصعید قیامت مجتمع
گردند فرمان خداوندی جل و علا با آدم صفی علیه السلام در رسد که ای آدم از فرزندان خود نصیب دوزخ جدا

بر سیماب کرده دران روز زینت که موعد اجتماع خلایق بود دران صحرای اسکندریه درمیان میدان
انداختند و گرمی آفتاب دران وادی عمل کرده و شعاع بریق و لمعات جوشنهای بس سپاه فرعون پرتو
بریکدیگر افگنده حرارت در سیمابهای و عصای اثر کرده هفتاد هزار خر وار حبال و عصا بیکبار در حرکت
در آمده و بر مثال ماران تمام وادی را فرو گرفتند و بربالای یکدیگر روی بموسی و هارون علی نبینا و علیه
السلام آوردند و دران روز خلایق بسیار از اطراف و اکناف بلاد مجتمع گشته بودند همه در مقام تعجب
و تحیر ماندند از غایت عظمت سحر ان ساحران تا بحدی که خاطر حضرت موسی علیه السلام نیز خوف مستولی
گشت چنانچه حق تعالی فرمود فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُّوسَىٰ پس حق تعالی از برای اطمینان
خاطرش و تشریفش وحی فرستاد لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنتَ الْأَعْلَىٰ ای موسی خوف مکن و از سحر این ساحران اندوه
بخاطر خود راه مده و عصای خود را از دست بینداز تا قدرت ما را ببینی و غم مخور که خدای تو یار تست
این خطاب مستطاب خاطر مبارکش تسلی یافته با مر وَأَلْقِ مَا فِي يَمِينِكَ تَلْقَفْ مَا صَنَعُوا تا امر حضرت
پروردگار جل و علا برده عصای خویش بینداخت اژدهای عظیم شد و چنانچه مرغ دانه می‌چیند برچیند چنانکه در آن
وادی از ان سحر عظیم اثر باقی نگذاشت آنگاه روی بمردم آورد فرعونیان بیکبار روی بفرار آوردند و صعوبت
آن حاصل هیبت و دهشت آن هیبت و پنج هزار آدمی هلاک گشتند و فرعون بر تخت نشسته متحیر
تا گاه این ثعبان روی بجانب وی آورد و فرعون از جای خود بر جسته ترس بروی چنان غالب شد
که عقل وی مسلوب گشت و از غایت خوف و خشیت اطلاق بطن بروی استیلا یافت چنانکه آن روز
چهار صد نوبت بتقاضای حاجت احتیاج افتاد و بعد ازان هر روز چهل نوبت بضرورت رمز ابلیس طلوت
میبایست نمود تا آن روز که بهلاکت پیوست و پیش ازان چنان بود هر چهل روز یک نوبت برفع
حاجت پرداختی که بیشتر وقت با کل و شرب اشتغال مینمود و از تناول طعام بسیار احتمال میکرد تا در
دعوی باطل خود راسخ تواند بود و بعد از اظهار معجزه موسی عم عصا دست کرده از زمین برداشت بحالت
اصلی باز گشت چرا که وی در نسبت هیچ زیادت و نقصان نبود بفرمان الله تعالی باز و هم تخت بلقیس
را عظیم خواند چرا که وی بنسبت تختهای دیگر بزرگ بود و در تفاسیر آورده است که وی از نقره
بود و ارتفاع وی بروایتی سی گز و بروایتی هشتاد گز و مکلل بود بزر و زمرد و یاقوت سرخ و زبرجد
سبز و قوایم از یاقوت احمر بود و در و افضر و بربالای این تخت هفت خانه ساخته بودند از جواهر مختلف
و بران خانهای و درها آویخته از جواهر متنوعه و این تخت را آصف برخیا به برکت اسم اعظم الله تعالی
بطرفة العین نزد سلیمان علیه السلام حاضر گردانیده و کیفیت آن در محل خود انشاء الله تعالی مبین

ولا هم یحزنون دوم در گور لحد روح وراحت یابد فروح وریحان سوم در وقت سوال منکر حجت یابد
یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت چهارم در عرصه قیامت ندای سعادت یابد یا عبادی
لا خوف علیکم الیوم پنجم در مقام حساب سهولت یابد فسوف یحاسب حسابا یسیرا
ششم در وقت وزن حسنات ثقالت یابد فاما من ثقلت موازینه هفتم از پل صراط مجاوزت
یابد ثم ننجی الذین اتقوا چون بنده گوینده این کلمه از آن هفت مهلکه این هفت مرتبه بسد حق سبحانه
و تعالی بکمال فضل و کرم خویش هفت سعادتش مستعد گرداند اول چون از صراط سلامت بگذرد جنت یابد
فاثابهم الله بما قالوا جنات آنگاه از انبیا علیهم السلام مرافقت یابد و حسن اولئک
رفیقا سوم از حوریان جنت موافقت یابد وزوجناهم بحور عین چهارم از ولدان و غلمان بهشتی
خدمت یابد و یطوف علیهم ولدان مخلدون پنجم از جوی های بهشتی شربت یابد فیها انهار من ماء
غیر آسن ششم از ملائکه سلام و تحیت یابد سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین هفتم از حضرت
جل و علا لقا و رویت یابد وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة ذلک هو الفوز العظیم
هشتم شرک را عظیم خوانند زیرا که چون مشرک خدای را عز و جل شریک گوید آسمان خواهد که بشگافد بر وی فرود
آید زمین خواهد که منشق گردد و او را فرو برد عرش مجید در لرزیدن آید کرسی در جنبیدن آید کوهها خواهند
که همه فرو ریزند خطاب حضرت ملک الموت عز و جل در رسد که ساکن باشید گویند خداوندا چگونه ساکن باشیم
که مشرک ترا ناسزا گوید پادشاه عالم تعالی و تقدس و تعظم موحدی را توفیق رفیق گرداند تا کلمه توحید بر
زبان راند و بشهادت لا اله الا الله مبادرت جوید حضرت الله تعالی فرماید ای آسمان و زمین ای
عرش و کرسی نظر بدان مشرک می کنید که مرا زن و فرزند خویش و پیوند تهمت میکنند بدان موحد نگوید
که مرا بی مانند و بی همتا میخواند آنگاه عرش و کرسی در مناجات آیند گویند خداوندا انبار بریم تا این موحد
که ترا بسزا یاد میکند و بی همتا میخواند بخشایی خطاب آید که تا بر وی رحمت نکرده ام توفیق گفتن این کلمه
اش نداده ام نهم بهتان را عظیم خوانند زیرا که وزر و وبال وی عظیم خواهد بود و در خبر است که روز قیامت
کسیکه بیگناهی را بهتان گفته باشد او را بر پل صراط بدارند و آتش دوزخ از اطراف و جوانب وی زبانه زدن
گیرد و زبانیه دوزخ بر حوالی وی صف بر کشند و تیغ قهر بر سر وی بدارند و آن بهتان که در حق آن بری گفته
باشد از وی مطالبه نمایند چون از عهده آن بیرون نتواند آمد بآن تیغ قهرش بدو نیم کرده بقعر سجین اندازند
نعوذ بالله تعالی منها دهم سحر سحرهٔ فرعون بیعون را عظیم خوانند و ایشان هفتاد هزار ساحر بودند بروایت
عکرمه رضی الله تعالی عنه و هر کدامی خرواری از ریسمانهای سیماب اندوده و عصاهای مجوف ساخته

گفتند زنان در شهر مصر امرأة العزیز تراود فتیها عن نفسه زن عزیز میخواهد غلام خود را از تن وی یعنی زلیخا قصد بنده و درم خریده خود کرده است و وی را بخود میخواند قد شغفها حبا در رسته غلام بشغاف وی رسیده و شغاف درون دل را میگویند انا لنریها فی ضلال مبین بدرستی که ما آن زن را یعنی زلیخا را در گمراهی هویدا می بینیم فلما سمعت بمکرهن فرستاد بایشان و اعتدت لهن متکأ و آماده کرد از برای ایشان تکیه گاهی و اتت کل واحدة منهن سکینا و هر یکی را کاردی بدست داد و قالت اخرج علیهن و یوسف را علیه السلام بیرون آی برین زنان یعنی خود را بایشان نمای فلما رأینه اکبرنه پس چون بدیدند آن زنان مر یوسف را علیه السلام بزرگ شمردند او را یعنی شگفت آمد ایشان را دیدار او و قطعن ایدیهن و ببریدند دستهای خود را و قلن حاش لله ما هذا بشرا و گفتند معاذ الله که این آدمی باشد یعنی از جنس آدمیان نیست ان هذا الا ملک کریم نیست این مگر فرشته گرامی قالت فذلکن الذی لمتننی فیه زلیخا گفت این آن غلامیست که شما ملامت کردید مرا در کار او و لقد راودته عن نفسه فاستعصم و بدرستی که من او را خواستم و قصد وی کردم وی سر نیاورد و خویشتن نگاه داشت از من و لئن لم یفعل ما آمره و اگر آن نکند که او را فرمایم لیسجنن هر آئینه ناچار در زندان کرده شود و لیکونا من الصاغرین و هر آئینه از جمله خواران باشد قوله تعالی و قال نسوة بدانکه نساء و نسوة بضم نون و کسر آن و نسوان همه جمعیست که واحد از لفظ خود ندارد و بعضی گویند که اسم مفردست از برای جمع مرأة و مونثی ست غیر حقیقی لاجرم تا تأنیث در فعل وی در نیامده است مفسران گفته اند و بروایتی اینها ده زن بودند از اکابر مملکت و بعضی بر آنند که چهار بودند امرأة ساقی و امرأة خباز و امرأة صاحب دواب و امرأة صاحب سجن و مقاتل رحمة الله تعالی علیه بر چهار پنج افزوده است و آن امرأة حاجب است و ظاهر آنست که این واقعه در اهل مصر شیوع یافته بود تا آنکه زنان در خانهای این قصه در زبان داشتند و این سخن فاش گفتند که امرأة العزیز تراود فتیها عن نفسه و مراد از امرأة عزیز زلیخاست چنانکه تقریر یافته و مراد از فتی بنده است زیرا که عبد را فتی گویند و کنیزک را فتاه قال النبی صلی الله تعالی علیه و آله وسلم لا یقولن احدکم عبدی و امتی و لکن لیقل فتای و فتاتی و لا یقل العبد ربی و لکن لیقل سیدی قد شغفها حبا ای جعلها حتی دخل حبه شغاف قلبها و شغاف اندرون دل است بعضی گویند شغاف دل عبارت است از غلاف وی و باین تقریر معنی چنان شود که محبت در دل وی چنان در آمده و تمامی دل را فرو گرفته که بغلاف رسید و یا باین معنی ست که محبت بر دل وی محیط گشته است چنانکه غلاف بر دل محیط است و زجاج میگوید مراد از شغاف حبة القلب ست و سویدای دل و باین تقدیر معنی چنان شود که محبت یوسف علیه

گردد و از وهم کید زنان را عظیم خواند زیرا که زنان دام شیطان است النساء حبائل الشیطان و عقل وے
بالنقصان است هن ناقصات العقل والدین و با وجود آن مرد با کمال عقل در چنگ مکر وی اسیر و ناتوان اگر کسے
سوال کند که کید شیطان را حق تعالی با وجود کمال اضلال وے ضعیف گفت إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ
ضَعِيفًا و کید زنان را با وجود ضعف بنیت و نقصان عظیم خواند حکمت درین چه بود جواب آنست که
شیطان را در جنب کید خود ضعیف خواند إِنَّهُمْ يَكِيدُونَ كَيْدًا وَأَكِيدُ كَيْدًا و کید زنان را در جنب
کید مردان عظیم خواند لاجرم مردان با کمال فراست و وفور عقل با کید ایشان بر نیاید جرایم و زلات بشامت
ایشان از مردان بوجود آید **جواب دیگر آنست** آنست که کید زنان را بی مکر و خداع شیطان متصور
نه بود و کید شیطان شاید که بی مکر زنان باشد پس کید زنان عظیم از آنست که زنان ادوات مکر کار است
و دیگر آنست که کید از قید شیطان بذکر رحمان جل جلاله میتوان رست و از کید زنان نه بذکر و نه بقرآن
توان جست و دیگر آنکه شیطان دشمن هویدا است إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ و زن دشمن در دوست نما است
شَاوِرُوهُنَّ وَخَالِفُوهُنَّ مبین و چون نقصان دین و خبث طینت مر ایشان را لازم ذاتی است لاجرم
در متابعت هوا و اقتضاء شهوت بتلقین شیطان لعین در حصول مقصود خود سعی بلیغ مینماید بر وجهی که
مردان جهان از آن عاجز آیند و عاقل آنست که بهیچ حال بر ایشان اعتماد نکند و بدام ایشان مردوام
عزم بیفتد که انبیا و اصفیا و زیرکان و عقلا اغلب سوخته معامله ایشانند **مثنویات** از کید زن
دل مردان دو نیم است تو زنان را کیدهای بس عظیم است خوعزیزا از کید زنان خوار بکید زن نبود
دانا گر تماره ز مکرے زن کسی عاجز مباد او شر زن مکار هرگز مباد ❊ قوله تعالی وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ اگر
کسی سوال کند که ملت عزیز و کیش زلیخا کفر بود استغفار با احوال ایشان چه مناسبت دارد جواب آنست
که در تفسیر تیسیر میگوید که اگر چه زلیخا مشرکه بود اما اقرار بحقیقت حق تعالی میداشت و عبادت
اصنام از برای آن بود تا وسیله آن قربت بحق تعالی مر ایشان را میسر گردد و در دین ایشان
رسم استغفار بوده است که گویند عزیز با وجود آنکه کذب زلیخا بر وے اظهار شد و خیانت وے
معلوم گشت بتادیب وے قیام ننمود و او را باستغفار دلالت کرد زیرا که وی را دوست میداشت و نمی
نکو با وی معاملت مینمود و چون زلیخا را بواسطه عفت یوسف از وی مراد وی حاصل نشد حضور زنان خاطر
خود زلیخا بر خود لازم می شمرد تا بمعذری که متهم در دل جمعیتی و توهم زبونی میشد سے تحمل ملک است اما چندین
کار او بی توبش سست اما چندین به چه مرد از زنان بجوش خوی کشند یا بموز خوش خوی بدخوی کشند کار
لکن بر کار زن چنین دان صبوری کرا فتد رخنه در ستد غیوری ❊ قوله تعالی وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ

اکابر و اعیان مملکت را بتخفیف آن پنج نفر که ملامت از دیگران بیشتر میکردند احضار فرموده از برای
هر یکی مسندی از دیبا و حریر مزین گردانید و کرسی بجواهر آراسته معین ساخت طایفه از مغنیان مجلس آرای
رود سرای طرب ساز ارغنون نواز در ان مجلس فرمود تا در آهنگ عشاق سرود آغاز کردند آنگاه زلیخا
مر یوسف را بخلوت طلبیده گفت میخواهم که در یک امر فرمان من بری حاجت من روا کن گفت هر چه مصلحت
فرمان تو بردارم زلیخا گفت طائفه این زنان زبان بطعن من کشاده اند وصیت ملامت در جهان داده
میخواهم که بر ایشان ظاهر گردانم که درین دل دادن از طریق عیب ملامت دورم و درین سوختن و آتش محبت
افروختن معذورم و درخواست از تو آن دارم که چون محفل را استقامتی آن بینم و ترا بخواهم با طلعت و آفتاب
در دست بیرون آئی و نقاب احتجاب از آفتاب جمال خویش بگشائی یوسف قبول کرد زلیخا بعد از فراغ
طعام دختران مطربان شیرین کلام زلیخا فرمود تا از برای هر یک از ان ملامت گران کزلکی آبدار و
ترنجی خوشگوار بر طبقی نهاده حاضر آوردند چون مهمان زنان ترنج برکف نهاده خواستند بکار شکافتند
زلیخا ماه تمام را که آفتاب از خجالت جمالش در اضطراب بود بیرون آمدن از حجاب در برداشتن از نقاب امر فرمود
و چون رشک گل سوری بفرموده زلیخا از ان پرده بیرون آمد تا ثیر صبح نتق سر بر زد حاصل آن
مثنویات ز خلوتخانه آن گنج نهفته ٭ برون آمد چو گلزار شگفته ٭ زنان مصر کان گلزار دیدند ٭ نگاه از
گل دیدار چیدند ٭ بیک دیدار کار از دست شان رفت ٭ زمام اختیار از دست شان رفت ٭ ز زیبا شکل
او حیران بماندند ٭ ز حیرت چون تن بیجان بماندند ٭ منکران زلیخا چون نظر بر طلعت یوسف علیه السلام
افگندند بران بیچاره ترحم کردند و بخطای خود مقر و معترف گشتند همه یکبار از خود بی شعور شدند و بجای
ترنج دستهای بریدند و اصلاً از ان خبر نداشتند **بیت** زنان مصر چو دیدند در رخ یوسف ٭ که شرحه
شرحه کشیدند ساعدی چو نگار ٭ ز دل زلیخا را از ان حال طعن میکردند که از حقیقت خبر نداشتند **ه** گرش
ببینی و دست از ترنج نشناسی ٭ روا بود که ملامت کنی زلیخا را ٭ خون از دستها میرفت و جامها بران آلوده
میشد و ایشان را از ان حال خبر نبود **ه** یکی از تیغ انگشتان قلم کرد ٭ بدل حرف وفای او رقم کرد ٭ قلم
با تیغ بران گر ستیزد ٭ ز بهر بندش روان شنجرف ریزد ٭ یکی بر ساخت از کف صفحه سیم ٭ کشیدش جدول
از سرخی چو تقویم ٭ بهر جدول روانه سیلی از خون ٭ ز حد خود نهاده پای بیرون ٭ **نقل است** که آن
زنان چهل نفر بودند و ده نفر از ایشان تهمت ساحری شهرت نموده بودند چون نظر شان بر جمال یوسف علیه السلام
افتاد دیوانه وار جامه بر تن میدریدند و آشفته وار با برهنه کرده در عالم میدویدند ده تن دیگر از ایشان
در جولیت یوسف علیه السلام نقصان گفته بودند در وقت دیدار یوسف علیه السلام از مرکب حیات پیاده

السلام سویداء دل زلیخا رسیده و اما متصوفه شناخت گویند و یکی از اطوار قلب حجابست چنانکه عنقریب بیان کرده
انشاء الله تعالی انا لنریها فی ضلال مبین یعنی مراودت نمودن با غلام خود ذلت بر خود اختیار کردن است
و غلام را بر خود حاکم و مستولی گردانیدن ضلالتیست ظاهر و جهالتیست باهر انحرافست از طریق صواب
و انصافیست بخطا در تباب و گویند که مقصود زنان ازین سخن آن بود که سبب این سخن شاید که توصل
نمایند بدیدار یوسف علیه السلام و آن چنان بهم مراوده و کیفیت مجادل و شهادت پاک دامنی صدیق
تحقیق پذیرفت و بعد از آن زلیخا با یوسف علیه السلام بازخواستها نمود و شکایتها از امور گذشته پیش برده
و یوسف علیه السلام معتصم بحبل متین حفظ و عنایت خداوندی جل و علا نموده و آتش عشق و محبت
در کانون دل زلیخا دم بدم استعلامی پذیرفت و مدت مدید آفتاب جمال یوسفی را علیه السلام در حجاب غفلت
مستور میداشت و نمیگذاشت که اغیار مشاهده طلعت بهجت افزای غم فرسای او مسرور شوند زنان مصر
که مشتاق مطالعه مصحف جمال او میبود بر زلیخا حسد برده و بر یوسف علیه السلام حسرت خورده در مقام
گفت و گوی در آمدند و کلمات ملامت انگیز بنیاد نهادند بهر یک سر بدو بدیل آن بیچاره افتادند می گفتند با
تو ای نیکو سرانجام ننگ و نامی خود در کار غلامی کرده و مهر و محبت از زر خریدی در صمیم قلب خود جای
داده و از همه عجیب تر آنکه غلام با وی در مقام ناز و بی نیازی میکند و از غایت مهر هیچ وجه دمساز نمی نماید
اگر این چهره میگشاید وی دیده می بندد و اگر از اشتیاق سوی میگوید او بر حال آن میخندد هانا که حسن و جمال
زلیخا پسندیده وی نیست و غمزه و کرشمه زلیخا مقبول طبع وی نی سے بمقبول کسی را دسترس نیست
قبولی خاطر اندر دست کس نیست ٭ بسا زیبا رخ نیکو شمائل ٭ که رویش طبع مردم نیست مائل ٭ پس با
تعالی وش طبیعت کرشمه ٭ که ریزد خون دلها چشمه چشمه ٭ اگر گاهی چنان اتفاق افتد که یوسف علیه السلام
با ما قرین گردد و یا در خلوتی همنشین شود بمرتبه ادراک خود رسانیم که بنیاد صبوری و اساس شکیبائی از صمیم
باطنش در اندازیم و این قیل و قال بمرتبه انجامید که آن راز سر بمهر بهر مجالس و بوستان بهر محافل گشت و بهر جا
ازین نوع ملامتها متوجه احوال زلیخا میشد گوئیا آن بمی بود که در آتش عشقش میدمیدند و دم بدم شعلات
نیران عشق استعلا می پذیرفت سے لشاز عشق را گنج ملامت ٭ خوش آن رسوائی کوی ملامت ٭
غم عشق از ملامت تازه گردد ٭ وزین غوغا بلند آوازه گردد ٭ ملامت شحنه بازار عشق است ٭ ملامت
صیقل زنگار عشق است ٭ ملامتهای عشق از هر کرانه ٭ بود کاهل سنان را تازیانه ٭ چو باشد کرکب وگران خیز
شود زان تازیانه سیر و تیز ٭ حاصل چون گفت و گوی ملامت گران بسمع زلیخا رسید زلیخا بجهت اطفاء
آتش حسد و ملامت ایشان جشنی بیار است و خوانهای الوان نهاد و بصد آشنیافت در داد و مخدرات

بود از عود و خام مطلیب بزر و سیم و مکلل و بجواهر زواهر مزین و آتت کل واحدة منهن سکینا هر یکی
را از مهمانان کاردی داده بود از برای قطع گوشت و یا از بهر تراشیدن فواکه و بعض تخصیص ترنج کرده
و گویند ترنج با عسل نزد ایشان آورده بود دیده است که استغراق مشاهده جمال یوسفی علیه السلام بر
ایشان غلبه نموده دستها خواستند برید و زبان ملامت آهنگام در کام سلامت خواب ترشید و قالت
اخرج علیهن نقل است که ابتدا دایه را الطلب یوسف علیه السلام فرستاد کما قال یقول دایه التفات
ننمود تا خود زلیخا برخواست به نیازمندی تمام پیش یوسف علیه السلام درآمد ع بپای خود زلیخا سوی تو
شد + دران کاشانه همزانوی او شد + بزاری گفت کای نور دو دیده + تمناے دل محنت رسیده
ز خود کردی نخست امیدوارم + بنومیدی فتاد آخر قرارم + فتادم در زبان مردم از تو + شدم رسوا
میان مردم از تو + گرفتم آنکه در چشم تو خوارم + به نزدیک تو بس بی اعتبارم + بده تسکین خواری بی
اعتباری + ز خاتونان مصرم شرمساری + دلم ریشم نمک خوار لب تست + نمک ریزی بر آن
کار لب تست + بده رو در وفا دایم نشک را + بجان آور حق نان و نمک را + شد از انفاس آن
افسونگر گرم + دل یوسف به بیرون آمدن نرم + فلما رأینه اکبرنه ای اعظمنه واجللنه یعنی چون
زنان دیدند مر یوسف علیه السلام او را بزرگ داشتند و بعضی گویند اکبرن بمعنی حضن است و این تفسیر از
ابن عباس رضی الله تعالی عنه منقول است و منه قول الشاعر ع تأتی النساء علی اطهارهن ولا
تأتی النساء اذا اکبرن اکبارا + و در آب ذات حیض آنست که چون امیری مهیب یا خوفی دیا فزعی روے
نماید فرزند ایشان از رحم ساقط گردد و نیز آثار حیض ظاهر شود و منه قول الشاعر ع خف الله واستر
الجمال ببرقع + فان لحت حاضت فی الخدور العواتق + و اطلاق اکبار بر حیض بآن معنی تواند
بود که بواسطه آن از صغر بیرون مے آید و بکبر در می آید و قطعن ایدیهن پس بزرگان گفته اند و
طعم بدو بالا دست بریدن بیش آن سکینان بواسطه آن آمد گفت اخرج علیهن کر اگر
بجاے علیهن الیهن گفتی آن بلا پدید نیامدی و هیچ فتنه نبودی زیرا که لام دلالت بر نفع میکند
و علی دلالت بر ضرر چنانکه فرمود لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت و قلن حاش لله اسے تنزیها
الله تعالی یعنے پاک است و منزه آن خدای جل جلاله که از آفریدن چنین جمالے بکمالی عاجز
آید و تعجب است از قدرت قادری سبحانه و تعالے که مثل آن مخلوق از عدم بوجود آرد و یا بمعنی معاذ الله
یعنے معاذ الله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم ای مثل هذا الجمال لیس معهودا فی البشر انما هو ملک نزل
من السماء کرم علی ربه سبحانه و تعالی در تاویل این کلام امام قدس الله سره در تفسیر کبیر دو وجه

گشتہ در زمرۂ ممات داخل آمدند و دہ زن دیگر را معتقد آن بود کہ میان یوسف زلیخا بغیر از تعلق و تعشق امرے دیگر بنسبت و چیزے کہ خلاف قاعدۂ عفت و صلاح باشد بینہما موجود لیکن این زنان در وقت مشاہدۂ دیدار یوسف علیہ السلام حیران گشتہ دست می بریدند و آن دہ دیگر کہ زبان ملامت در کام ادب کشیدہ بودند در کلی ہر چہ نسبت آن در میان ارباب احتشام مناسب نباشد از یوسف علیہ السلام و زلیخا نفی مینمودند و این عورات مستورات بآن عقیدہ پاک منظور نظر الٰہی جل و علا گشتہ ہر یک اصل نسل پیغمبرے شدند و از سلالۂ ہر یک از ایشان پیغامبرے بوجود آوردند تا آنچہ درین واقعہ مرقوم رقم کلک بیان آمد مضمون این آیت یاد رایت ست فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ یعنی چون زلیخا سخنان مکرآمیز آن زنان ملامت کنندہ بشنید و از سخنان آن مکر تعبیر فرمودند زیرا کہ آن زنان در ضمن آن سخنان مکرے مندرج بود و آن چنان بود کہ آن ایشان را استدعار دیدار یوسف علیہ السلام گریبان جان گرفتہ بود و مقصود ایشان مشاہدہ جمال یوسف بود علیہ السلام و آن سخنان از برای تحصیل این مراد می گفتند چرا کہ می دانستند کہ زلیخا از برای تہمت و تمہید عذر خود در محبت یوسف علیہ السلام را بر ایشان عرض خواہد کردن لاجرم آشنا مکر خواندند و تحقیق این معنے بود کہ عارف جامی قدس سرہ مبین نمودہ و از زبان زلیخا تعبیر فرمودہ ؎ بدیشان گفت کو کای نازنینان ✦ بہ بزم خیلے بالا نشینان ✦ چرا دیدار زیشان تلخ کامم ✦ بطعن عشق عبرانی غلامم ✦ اگر دیدہ زروی پر نور دارید ✦ بدیدارش مرا معذور دارید ✦ ہمہ گفتند کز ہر گفت و گوی بجز روی نیست ما را آرزوے ✦ اجازت گر بود آرم برونش ✦ بدین اندیشہ گردم رہنمونش ملفرما آن بدین تا اید خرامان ✦ کشد بر فرق ما از ناز داماں ✦ کہ ما از جان و دل مشتاق اوایم ✦ ز رخشش نادیدہ از عشاق اوایم ✦ ترنجی کز تو اکنون بر کف ماست ✦ بی صفرائیان داروی صفراست ✦ بدیدن بیرخش نیکو نیاید ✦ نمی برد کسے تا او نیاید ✦ در **کشاف** میگوید کہ اسناد مکر ایشان در میان نہادہ بود و ایشان را بکتمان آن سر وصیت نمودہ چون آن سر مکتوم را اظہار کردہ معلوم خلائق کردند این عذر و مکر بود کہ بنسبت بزلیخا پیش بردند أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً یعنے از برائے ایشان کس فرستادہ بضیافت ایشان خواند و از برای ایشان مجلس جہت اطعام بیار است و از برائے ہر یک وسادہ ترتیب کرد گویند دستور ملوک و رسم ارباب تنعم در آن روزگار بہ آن بود کہ از برای مہمان وسادہا می انداختند و متکا می نہادند تا تکیہ زدہ طعام میخوردند و شراب می آشامیدند و ازینجاست کہ حضرت رسول علیہ السلام ازین امر نہی فرمودہ گفت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم لا آكل متکأ رواہ البخاری **و از امام کلبی** رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ روایت ست کہ فرمود ان متکأ کرسے

گمراه ما بوده ایم که ترا درین واقعه براه می شمردیم و گناهگار ما بوده ایم که ترا درین صواب خطا کار پنداشته
ایم آنگاه زلیخا چون ایشانرا هم رنگ خود دید که ایشان خون از دست خود میریختند و وی از دیده
ایشان دست پیشکافتند و وی سینه ایشانرا هم از خود گردانید گفت وَلَقَدْ رَاوَدْتُّهٗ عَنْ نَّفْسِهٖ فَاسْتَعْصَمَ
گفت ای یاران موافق وای خواهران مشفق درین واقعه مرا غمخواری کنید و درین حادثه مددکاری
نمایید که تفقد و تعلق این کنعانی زاده حواس من از عمل معزول و انفاس من از آمد و شد من
حلول گشته دیگر می بینم که کار بلطف بر نمی آید اکنون معامله من با وی بعنف خواهد کشید وَلَئِنْ لَّمْ يَفْعَلْ
مَآ اٰمُرُهٗ لَيُسْجَنَنَّ وَلَيَكُوْنًا مِّنَ الصّٰغِرِيْنَ آنگاه زنان زبان از ملامت زلیخا باز داشتند
و روی ملامت بجانب یوسف علیه السلام آوردند و چندانکه مرکب وسوسه در میدان مکر تاختند مفید نیفتاد
و در روایتی آنکه بعد از ختم دست آن زنان با دستها بریده و گریبانها صابرتا از دست بیداد عشق و محبت
دریده دامن کشان و چون ایشان بخانهای خود معاودت نمودند از آنجمله دو مستوره شیرین سخنی چرب زبان
در منزل زلیخا اقامت نموده متعهد شدند که ابواب مواصلت میان محب و محبوب مفتوح ساخته فراش معانقه
مبسوط سازند گوییا ازین معنی غافل بودند که صدیق علیه السلام باز پسینه چشم از محسوسات مشتهیات
دوخته و با طعمه مرغان روحانی آموخته دست آموز نگاریان تلبیس ابلیس نشود و در دام صیادان
هوا و هوس گرفتار نیاید پس یکی از آن دو زن بروجه تلطف با یوسف علیه السلام گفت که ای پسر
سعادتمند زلیخا را چنین در بند هجر و مشقت مپسند و رضای او را موجب برخورداری دان و از خوان
خوبیش ناامید مگردان جبه او خورشیدیست که در سایه عفت پرورده پاکدامنی ست که قاعد شوق
نواش از راه نبرده در انجمن ماه رویان آفتابیست در میان انجم و در گلشن سمن بویان حوریست
در صورت مردم نظم برین فیروزه گون سطح ملمع ✤ مه از شرم جمالش منقع ✤ نهد گردون نثار آن
مه رو ✤ همه زرهای انجم در ترازو ✤ چو بنماید گهر از درج یاقوت ✤ شود دل را مفرح روح را قوت ✤
حدیثش گوهر در لعل نابی ✤ دهانش ذره در آفتابی ✤ بباغ دلبری سرو خرامان ✤ گل نورسته از سر
چشمه جان ✤ مبارک جسمی از جان آفریده ✤ سراسر مردمی چون نور دیده ✤ جز او کس نا گرفته غبغب
او ✤ بپوشیده دهانش جز لب او ✤ ای یوسف تو بی تکلف آفتابی و او ماه و چون اجتماع نیرین از
از لوازم ست چه بهتر از آنکه او عروس باشد و تو شاه یوسف فرمود علیه السلام که این مقالات را اجتماع
خالیست از فائده و انتفاع چه اجتماع نیرین در یک درجه موجب محاق ست و اتفاق مواصلت ✤
دوستان مقتضی بفراق همان بهتر که قمر از اجتماع آفتاب استبعاد جوید و همان سبب بجانب استفاده

ایراد فرموده است اول آنکه مقصود از برای این کلام اثبات کمال حسن یوسف است علی نبینا
وعلیه السلام وچون حق سبحانه وتعالی در صمیم دلهای مذکور گردانیده که خوبترین خلائق از روی حسن
وجمال فرشتگانند چنانکه زشت ترین شیاطین اند لاجرم چون خواهند مصر مبالغت نمودند در
اثبات حسن یوسف علیه السلام تشبیه او بملک کریم کردند وجه دوم آنست که چون ملائکه مطهر اند از آثار
شهوت وجاذب غضب وتوازع وهم وخیال چنانکه طعام ایشان تسبیح است وشراب ایشان
تقدیس بعد از آنکه خاتونان مصر را نظر بر یوسف علیه السلام افتاد وهیبت نبوت وسیمای رسالت
در حسن آنحضرت مبین دیدند وهیچ وجه او را ملتفت احوال و ناظر حسن وجمال خود ندیدند او متنفر
گشته وبا وجود ملکیت از صفات شهوانیه و از لوازم آب وخاک انسانیه منزه ومبرا یافتند گفتند
که وی از حد انسانیت ترقی نموده وبمراتب ملکیت تمام بصفت کرم موصوف گشته چون زلیخا
از خاتونان مصر این واقعات غریبه مشاهده کرد وتمهید مقدمات عذر نمود گفت قالت فذالکن الذی
لمتننی فیه یعنی این بنده کنعانیست که مرا در محبت وی ملامت می کردید وهنوز کما ینبغی سر بر
اسرار جمال ودقائق حسن وکمال وی اطلاع نیافته اید والا ازین نیز زیادت مرا معذور دارید شعر
ای بنده گوی آن رخ او را ندیده ٭ بگریز وجان ببر تو که من مبتلا شدم گویند هر چند زلیخا
ازین نوع سخنان با ایشان میگفت ایشان مستغرق جمال یوسف علیه السلام بودند که مجال سخن گفتن
نداشتند آنگاه ایشان را گفت که ای متحیران جمال در احوال خود نظری کنید وساعتی بهوش خود باز
آیید چون خاتونان ملامت کننده شیفته گشته در خود نگریستند همه جامهای غرق خون دیدند ود
از آن حال بغایت خجل گشتند قتاده میگوید رحمة الله تعالی علیه که چون از عالم بیهوشی بگوشی
اقامت شتافتند دستهای خود بر زمین افتاده یافتند حال و نقل صحیح آنکه دستهای ایشان بکلی
موصل مجروح گشته بود زلیخا روی بدیشان آورد وگفت که شما بیک نظر چنین گشتید قیاس کنید حال
من بیچاره که شب وروز همواره با وی مصاحبت ومجاورت دارم چگونه باشد.... ایشان گفتند
ای زلیخا تو معذوری بوده در ما ندانستیم شعر بدیدارش کرا آهنگ باشد ٭ که ندهد دل اگر خود سنگ باشد ٭
غمش گر مایه رنجوری لست ٭ جمالش حجت معذوری لست ٭ بزیر چرخ کس پیدا نگردد ٭ که رویش
بیند وشیدا نگردد ٭ شدی عاشق ملامت نیست بر تو ٭ درین سودا غرامت نیست بر تو ٭
فلک گرد جهان بسیار گردید ٭ بدین شایستگی معشوق کم دید ٭ دل سنگی بمهرش نرم بادش ٭
وزین ما مهربانی شرم بادش ٭ ای زلیخا ما را از آن ملامت الکنون صد نوع غرامت است

نوعی از اجناس خیزد که در دیگر اقلیم نباشد آن هر عضو نیز کاری آید که از ان عضو دیگر نیاید و همچنانکه هر طبقه
از آسمان محل کوکبی ست سیاره کذلک هر طوری از اطوار دل معدن گوهری دیگرست که الناس
معادن کمعادن الذهب والفضة طور اول صدر گویند و آن معدن گوهر اسلام ست که افمن شرح
الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه و اگر عیاذا بالله منها از نور اسلام درگذرد معدن ظلم و
ظلمت گردد ومن شرح بالکفر صدرا و محل وساوس شیطانی صدرست و صدر بر مثال پوست ست
مر دل را و در درون دل وساوس را راه نیست زیرا که دل حریم حق سبحانه و هیچکس در حریم خود غیر خود
راه ندهد رباعی مادر دل بغیر از دوست چیزی دیگر نمیگنجد + بخلوتخانه سلطان کسی دیگر نمیگنجد +
درون قصر دل دارم یکی شاهی گرگاهی + ز دل بیرون زند خیمه به بحر و بر نمیگنجد + وحفظناها من
کل شیطان رجیم آسمان که حرم ملائکه ست شیطان را در وی راه نیست دل خاصه حرم حق ست سبحانه
و تعالی شیطان لعین چگونه در وی راه یابد ان عبادی لیس لک علیهم سلطان طور دوم
قلب خوانند و آن معدن ایمان ست اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و محل نور عقل ست که
لهم قلوب لا یعقلون بها طور سوم شغاف ست و آن معدن محبت و شفقت ست بر خلق و
محبت خلق از شغاف درنگذرد قد شغفها حبا طور چهارم فواد گویند که معدن مشاهده و محل
روایت ست ما کذب الفواد ما رای طور پنجم حبة القلب گویند که معدن محبت حضرت
الوهیت ست جل و علی و این دل خاص انبیاست که محبت هیچ مخلوقی را در وی گنجایش نیست
هوای دیگری در ما نگنجد + در ربع هیش از آن سودا نگنجد + طور ششم سویدا گویند که معدن مکاشفات
غیبی و علوم لدنی ست و منبع حکمت ست و گنجینه اسرار الهی سبحانه و تعالی و محل علم اسما و علم آدم الا
سماء کلها آنست که در وی انواع علوم کشف شود که ملائکه از ان محروم‌اند ای کرده غمت غارت
غارت هوش دل ما + درد تو زده نیش در تو نش دل ما + سری که مقدمان از ان محروم‌اند + عشق تو فرو گفته
بگوش دل ما + طور هفتم مهجة القلوب گویند و آن معدن ظهور انوار تجلیات ست و صفات الوهیت تمام
در وی تجلی کند از آفات فی قلوبهم مرض نگاه دارد و نشان صحت دل آنست که هر یک ازین اطوار حق
عبودیت حق بجا آرند و بخاصیت معانی که در ایشان مودوعست مخصوص گردند یعنی روحی از همه مخلوقات بگردانند
و از تمتعات دنیویه و توسلات اخرویه اعراض کرده بکلی وجه توجه بجناب قدس خداوندی نمایند جل جلاله و عم نواله

الکلام فی المحبة المستفادة فی قوله تعالی یحبهم و یحبونه اهل محبت را در محبت سخنان بسیارست
و لطایف بیشمار در تعریف محبت جنید گفته است که المحبة ان تهب کلک لمن احببت ولا یبقی لک

لؤلؤ وضیا گر آید و نیز با طهارت ذات بنجاست خانه شهوت نتوان رفت و با جنابت خیانت قدم
در صومعه عصمت نتوان نهاد و بهشت با مجاورت کنشت از دست نتوان داد و از مطبخ دوزخ نوشته
و زاد جنت بر نتوان گرفت چون آن ضعیفه ناصحه این سخنان شنیده خاموش گشته دم در کشید آن زنان
دیگر زبان ملامت دراز کرده در شیوه وعید سخن آغاز نمود گفتند ای عزیز بر زلیخا ماه دید از خورشید حسن
طریق تجبر و استکبار مسلوک مدار و بر نیت صحیح در متابعت و لغنیمت روزگار بسر آر که اگر چون فعل
اجوف بیش ازین علت در میان آری و مثال این بهانه و حذر مضاعف گردانی بحقیقت انتقام
قهر و غضب سالم نمای و تر الفیف گناهگاران و مقرون زندانیان سازد یوسف گفت علیه السلام
که شیر بیشه نبوت به روبه بازی شهوت پرستان گفتار صفت فریفته نشود و همای بلند پرواز آشیانه قرب
صمدیت در دام آن محتالان صعوه سیرت گنجشک سیرت در نیاید آنگاه از شر مکیدت زنان بحضرت ملک
غیب دان جل علاله استغاثه نموده گفت رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ یا رب تنگنای
زندان محبوب تر ازین دعوت مراست که مرا میخوانند مضیق حبس بهتر ازین گلشن وسعت فضاست که
مرا برفتن بجا تکلیف مینمایند آن دو زن که ضمان تمنای وصال یوسف علیه السلام در ضمیر خود مخفی میداشتند
یکبارگی ازوی مایوس گشته رفتند نزد زلیخا صورت حال معروض داشتند و بزندان فرستادن یوسف را
علیه السلام صحوا بر دیده القا آن نمودند چنانکه در محل خود مبین گردد ان شاء الله تعالی اما بیان
شمه لطائف و اشارات و نکات و مواعظ و نصایح مستفاده از آیات مذکوره
قوله تعالی وقال نسوة فی المدینة امرأة العزیز تراود فتیها عن نفسه یوسف را علیه السلام فتی
خواندند و اسم فتی بر جوان مردان اطلاق کنند و فتوت نزد ارباب طریقت از دو چیز است
الصدق مع الحق والخلق مع الخلق با حق تعالی بجای موافق بودن و با خلق بخلق نیکو معامله نمودن
ببلایی از حق نگریزد و با خلق بستیزی و این هر دو صفت در یوسف علیه السلام بکمال بود پس
بفتوت موصوف گشت قوله تعالی قد شغفها حبا در شغاف بزرگان را اختلاف افتاده است و ما در
تفسیر شمه از ارباب روایت بیان کرده ایم اما اهل باطن بر آنند که شغاف یک طوریست از اطوار
دل و دل را هفت طور اثبات کرده زیرا که دل بر مثال آسمان است و تن بر مثال زمین که آفتاب
روح از آسمان دل بر زمین قالب میتابد و آن را بنور حیات منور میدارد و چنانکه زمین را هفت
اقلیم است و آسمان را هفت طبقه قالب را نیز هفت عضو است چون هفت اقلیم زمین دل را هفت
طوریست مناسب هفت طبقه آسمان و چنانکه هر هفت اقلیم از زمین خاصیتی دیگر دارد و از روی

و بر هر سر سنگی پارهٔ از دو آویخته و از هر پاره کلمهٔ الله بر سنگ آید موسی گفت علیه السلام الهی با دوستان
خود چنین معامله میکنی تا با دشمنان چه کنی خطاب آمد که یا موسی اگر از محبت خود ذرهٔ چنانچه در کام جانش
انداخته ام بر کوهسار عالم نهم همه کوهها پاره پاره شوند و طاقت نیاورند للشیخ الرومی قدس سره
سے ای ز یک تابش تو کوه احد پاره شود * چه عجب مشت گلی عاشق بیچاره شود * عزم سفر دارد
جان می بهیچش بند گران * بگسلد بند ترا عاقبت آواره شود * بشنو از قول خدا هست زنی مهد
گر نبود طفل را چرا بسته گهواره شود * چون کهی از غضبش دامن جانش بکشی * به آتش سوزنده تر از لطف
و کرم پاره شود * آنگاه خطاب آمد یا موسی اگرچه در دنیا با وی این کردم اما نظر کن تا منزل وی در بهشت
مشاهده نمائی موسی علیه السلام نظر کرد قبه دید از یکدانه مروارید فرمود منزل وی اینست و من نیز بذات اکبر
هم سے اگرم هیچ نباشد نه بدنیا نه بعقبی * چو تو دارم همه دارم وگرم هیچ ندارم * شیخ شبلی قدس سره
میگوید که وقتی بدیهی از دیهها شام رسیدم مردی را دیدم نشسته و سر در پیش افکنده و با خود سخنی میگفت و مردم
بسیار گرد وی آمده بودند پرسیدم که حال این مرد چیست گفتند این مرد دیوانه هست شبلی میگوید که پیش وی
رفتم و سلام کردم گفت علیک السلام یا شبلی گفت ای شبلی اگر میخواهی که سلامت یابی گرد کوی محبت مگرد
تا ترا دیوانگی بر تو نگیرند و این قیام دل است و لو زدت لزادم هر چند که با و محبت می افزایم وی در محبت می افزاید
اکنون برو تا باز ائی بعد از وی چند بار که من بدان موضع افتاد دیوانه را ندیدم از حال وی پرسیدم گفتند
از آن روز باز که تو رفتی در دامن آن کوه غاری هست وی در آن غار در آمده و خاموش نشسته و با کس
سخن نمیگوید شبلی گوید متوجه بآن گشتم دیوانه را دیدم افتاده و ماری سر در چشم خانه وی کرده و در بدنگاه وی زرد
چون آواز پائی من شنود بانگ بر آورد گفت صدقت یا شبلی باز باز آمدی ای شبلی الطرفان هذا هو القدم
الثانی فی المحبة و لو زدت فی الدعوی نزید فی البلوے آن قدم اول بود که دیدی و این قدم دویمست
در محبت و چندانکه در دعوی محبت بیفزائی وی در بلا و محنت بیفزاید و هر ساعتی بجودی ندا میکند که وقفت
محبتی علی من ادعی محبتی ثمن ارادفیه خلل سے داری سر ما و گر نه دور از بر ما * ما دوست کشیم تو ندار بی سر ما
ای درویش محبت خلعتی است که بر قامت آدم علیه السلام دوخته اند محبت آتشی هست که بر آن سینه
دل بنی آدم سوخته اند مخلوقات دیگر را با محبت کار نیست که کار نیک ساخته از آن هست که با ایشان
حدیث محبت در عیانست هر کرشمهٔ از گل محبت بمشام عهدش رسیده کو دل از گل بر دار المحبة لا تبقی
ولا تذر سے غزل چو نقش روی توام در دل حزین گردد * مرا نفس به لاخستن تیغ کین گردد * ز شوق
خاک بکوبیت هزار عاشق بیش * بدان هوس که ته پای تو زمین گردد * کجا سلامت دلها بکوی تو جاے

منکشی محبت آنست که هرچه بتو منسوب باشد از ظاهر و باطن و صورت و معنی دنیا و عقبی همه را محبوب مسلّم
داری و هیچ چیز از خود بهرهٔ خود نگذاری شیخ ابوالخیر بنائی گفته است قدس سره که حب دو حرف ست حا و با
تعلق با روح دارد و با به بدن یعنی هر که دعوی محبت الهی کند جل و علا میباید که از روح و بدن دست
بشوید سخن از جان و تن نگوید **رباعی** این من نه منم اگر منی هست توئی + در روی بر من پیرهنی هست توئی
در راه غمت مرا نه تن ماند نه جان + ور زانکه مرا جان و تنی هست توئی + و بعضی در تعریف محبت چنین گفته اند
محو المحب بصفاته واثبات المحبوب بذاته محبت آنست که تمام بذات و صفات خود محو شوی تا محبوب
بذات خود قائم مقام تو باشد تا هر گه که از خود نصیب جوئی او را یابی و از خود اثر نه بینی شیخ منصور حلاج
گفت قدس سره حقیقت محبت آنست که تمامی از صفات خود فانی شوی و متصف باوصاف محبوب
خود باشی شیخ سقطی گفت قدس سره لا تصلح المحبة بین اثنین حتی یقول الواحد للآخر یا انا یعنی در محبت
اثنینیت نگنجد و در میزان عشق منی و توئی نمی سنجد **رباعی** اندر عجبم یا تو توئی یا تو منی + هم من توام
و همه منم همه تو منی + من با تو چنانم ای دل و جان ز وفا + کاندر غلطم که من توام یا تو منی + عارفی گفت
حقیقت محبت وقتی دست دهد که دل از جمیع کدورات نفسانی پاک گردد و چون سلطان محبت الهی
در دل بنده نزول کند محبت غیر را در آن دل جا نماند زیرا که محبت آتشی ست سوزنده و همچو کانون دل
بنده فروزنده چون شعلات غیرت برافروزد هر چه جز دوست باشد همه را بسوزد **رباعی** عشق تو آتش
ست جان بسوزد + وز جان که بپرداخت جهان بسوزد + ...
این طرفه نگر که چون بگویم نامت + و ز هیبت آن کام و دهان بسوزد + **نقل ست** که موسی علیه السلام
بمناجات میرفت مردی را دید بر سر راه نشسته چون موسی را علیه السلام بدید تحیت بجا آورد گفت ای
موسی میدانم که بمناجات میروی حاجتی از ملک تعالی درخواست نمائی گفت حاجت تو چیست
گفت آنکه از محبت خود یک ذره در کار من کند و قطرهٔ از آن شراب در کام جانم چکاند بعد از آنکه موسی
علیه السلام از مناجات فارغ شد درویش را فراموش کرده بود حق تعالی فرمود حاجت آن درویش را
چرا عرض نکردی گفت خداوندا تو عالم تری فرمود یا موسی همان ساعت که او ترا پیغام داد ما حاجتش را روا
کردیم موسی علیه السلام بازگشت چون بمنزل آن درویش رسید او را آنجا ندید گفت الهی آن درویش
کجا رفت فرمود از تو بگریخت گفت الهی با خلق نیامیزد گفت الهی من پیغامبر توام از من چرا میگریزد
گفت یا موسی هر که ما را دوست دارد با خلق نیامیزد گفت الهی آرزوی دیدار روی او دارم او را بمن بنمای
تا ببینم فرمود بر سر آن کوه رو موسی علیه السلام بر آن کوه برآمد دید که آن بیچاره خود را از کوه انداخت

زنان مصر زلیخا را دران عشق و محبتش مذمت نمودند و بضلالتش نسبت کردند آری خاصیت عشق
آنست که هر که قدم دران راه نهد او را بگمراهی ضلالت منسوب سازند یعقوب علیه السلام در آتش عشق
بسوخت فرزندانش ملامت کردند انک لفی ضلالک القدیم و زلیخا در بوته مهر بگداخت و زنان
میگفتند انا لنریها فی ضلال مبین مومنان در آتشکده عشق الهی جل و علا می سوختند و بیگانگان
بارهٔ ایشان می گفتند که ان هؤلاء لضالون و این بیقداران ندانستند که عشق یعقوب علیه السلام
حقیقت بود و آنمهر زلیخا نه ضلالت بود بلکه عین اصابت بود و آنمهر محبت مومنان نتیجهٔ اسست بود بلکه
محض توفیق و هدایت قوله تعالی فلما سمعت بمکرهن اشارت سخنان زنان را مکر نامیده اند و فعل زنان را کید
خوانده و این چنین کید کین و کیدی قوی تر است از مکر زیرا که زنان بر زبان طعن کرده بودند و زلیخا بفعل اقدام
بود و فعل از قول موثرتر افتد چون ملامت زنان بسمع زلیخا رسید خواست که خود را از آن ملامت باز رهاند
و ایشان را با قرار در آرد بفرمود تا مهمانخانه را بجامهای رنگین و قماشهای سنگین از سقف تا سطح بیاراستند
و فرشهای ملوکانه از مخفوری و قالین هاى غفوری بینداختند و کرسی هائی از عود قماری مکلل بجواهر
نهادند و گرد بالش و نهالین بر آن کرسی گستردند و از اشراف قبایل و اکابر و عشایر چهل تن که میان اهل مصر
مکرم بودند بطلبیدند بروایت وهب منبه رضی الله تعالی عنه چهل نفر بودند و بروایت دیگر چهار صد زن
را بخواندند کما قال الله تعالی و ارسلت الیهن و اعتدت لهن متکا الی آخره الآیة بدانکه ارباب اشارت
درین واقعه تحقیقات غریبه و تدقیقات عجیبه روشن نموده است و هر کس بر طبق مکاشفات خویش بلکه بقدر
مشاهدات خود بزبان اشارت در ازین قصه بر حصه تحقیقی بعبارت آورده اند چون درجات ارباب
اشارات متفاوت است در تحقیقات ایشان نیز درجات است و درین کتاب عالی خطاب شمه از آن معین
و مبین گردد ملتمس آنکه اصفیای درعلین مسکین را از اکثار و اطناب معذور فرمایند

تحقیق اول

بدانکه این قصه بیان حال آنست که چون روز اول خطاب الهی انی جاعل فی الارض خلیفة در اقطار و
اکناف ملک و ملکوت انداختند و آوازه تو آوازهٔ خلافت و صدای ندای محبت این مشت خاک
باسماع فرشتگان عالم افلاک در دادند ایشان بگفتار اتجعل فیها من یفسد فیها بخشادند یعنی بنده خاکی
را چه قابلیت که تواند بر مسند خلافت نشیند و تاج کرامت بر فرق نهد و خلعت اصطفا در پوشد و ردای
اجتبا بر دوش اندازد و کمر خدمت بر میان بندد و شراب محبت نوش کند و خروش شوق در عالم اندازد
آری هر چند سوال فرشتگان طلب حکمت بود نه از روی ملامت اما قدرت الهی جل و علا خواست که حکمت
بالغه خویش ظاهر گرداند زلیخا وار مهمانخانه ملکوت را بخلعتهای نور و ضیا بیاراست و فرشتها اصدق و صفا

تحقیق اول

که صد هزار بلا گرد عقل و دین گردد ٭ ترا ندیده کشم لیک غیرتم بکشد ٭ که با تو مردمک دیده همنشین گردد
اما البسط الکلام فی قوله تعالی قد شغفها حبا چهار زن با چهار پیغامبر محبت ورزیدند از برکت آن بدولت
معرفت و وصال حق تعالی رسیدند **آسیه** موسی را علیه السلام دوست داشت قرة عین لی ولک
زلیخا یوسف را علیه السلام دوست داشت قد شغفها حبا **بلقیس** سلیمان را علیه السلام دوست داشت
خدیجه حضرت رسالت را صلی الله تعالی علیه وسلم دوست داشت ای درویش وقتی که بواسطه
دوستی دوستان او بذروه علا معرفت و ایمان و عروه ولقائی وصلت و وجدان رسیدند
چند اگر چنانچه بواسطه با حضرت او دوستی ورزند تا بشرف انیعنی مستحق رحمت رویت گردند چه عجب
و اینجا نکته ایست در غایت لطافت زلیخا تا مادام که یوسف را علیه السلام دوست میداشت و حق را
نمی شناخت نه حق را می یافت سبحانه و نه یوسف را چون از طلب یوسف علیه السلام و کوشش
نومید شد و روی بحق تعالی آورد هم یوسف را یافت و هم حق را سبحانه **اشارت** بدانست که ای
بنده تا مشغول بدنیا باشی نه دنیا یابی و نه عقبی و نه مولی تو بمولی مشغول باش تا هم دنیا یابی و هم عقبی و هم مولی
پیر هرات گفت قدس سره حق تعالی دنیا را بیافرید و بر قومی بیاراست و گفت این جا بلاست
و آخرت بیافرید و بر قومی بیاراست و فرمود این نشان عطاست وجود را بر قومی بیاراست این عطا
بر عطاست آنگاه گفت هر دو گیتی از آن ماست **اشارت** ای درویش محبت این چهار منسوب بعلت
بود اول محبت زلیخا ممزوج بتهمت بود ما جزاء من اراد باهلک سوءا دوم محبت بلقیس آمیخته بخیف
بود وقالت ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها سوم محبت آسیه آمیخته بطمع بود عسی ان ینفعنا
او نتخذه ولدا چهارم محبت خدیجه رضی آمیخته بشهوت بود وجعل بینکم مودة ورحمة این چهار محبت
با وجود آنکه ممزوج بعلت بود سبب نجات چند رفع درجات آمد محبت مومن که ممزوج بحقیقت ست از سبب
رحمت موجب وصلت گردد عجب نباشد و ازین لطیفه تر آنست که درین هر چهار باب محبت از یکجانب ست
و محبت بنده با حق تعالی از هر دو جانب یحبهم ویحبونه مثنوی مولوی قدس سره عاشقی
گرزین سر و گرزان سرست ٭ عاقبت ما را بدان شه رهبرست ٭ ملت عاشق ز ملتها جداست ٭ عشق اصطرلاب
اسرار خداست ٭ هر چه گویم عشق را شرح و بیان ٭ چون بعشق آیم خجل باشم از آن ٭ گرچه تفسیر زبان
روشنگر است ٭ لیک عشق بی زبان روشن ترست ٭ چون قلم اندر نوشتن می شتافت ٭ چون
بعشق آمد قلم بر خود شکافت ٭ عقل در شرحش چو خر در گل بخفت ٭ شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت
آفتاب آمد دلیل آفتاب ٭ گر دلیلت باید از وی رو متاب ٭ قوله تعالی انا لنراها فی ضلال مبین ٭

فائده

خود بریده وزبان به ثنای ملک تعالی جل ذکره برکشاده وبزبان حال این منظوران نظرات عنایت
این خطاب دردادے زان ازلی نور که پروردۂ اند ٭ در تو زیادت نظرے کردۂ اند ٭ لقد غریبی جهان
شهرستت ٭ هر دو جهان یک بیک از بهرتست ٭ آئینه دارائی آن شد سحر ٭ تا تو رخ خویش ببینی
مگر ٭ مرغ دل وعیش وجان همه توئی ٭ چو تو کسے گر بود آن هم توئی تحقیق سوم آنست که
بانیه نفوس ناطقه که خواتین مصر معرفت بودند وغائبانه با جمال وحدت یوسف حقیقت درزاویه وحدت
عشق مے باختند درحین اسرار اظهار کنت کنزاً مخفیاً خواستند تا جمال وحدت ذات را برایشان
جلوه دهد ولوامع انوار حقیقت را از مظاهر مجاز بدیشان نمایند وقدرت آلهی جل وعلی بهانسرائے
در عالم کون وفساد درابه پیرایه اظهار رشد ورشاد بیاراست وسقف واساس وانواع واجناس آنرا
مظاهر اسرار مطلع انوار خود گردانید بزمین بنا یا راست که عبارت از دین اسلام ست خوانی بنهاد که
اشارت ملک علام ست جل جلاله کرسیها بنهاد که کنایت از علوم ومعارف واحکام ست نمارق
مصفوفه از شرائع موصوفه ومسائل معروفه بروی افگند که متکا رخواص وعوام ست وکارد تیز
وتیغ محدد که آنرا ادرکه وذهن نام ست با ترنج معقولات در پنجه تدبیر وکف تفکر شان نهاد که سرمایه
احتجاج والزام ست وچون نفوس ناطقه بنظر واستدلال واشتغال نمودند وهر یک از آلات
بجمل آن استعمال فرمودند که ناگاه بیواسطه ترتیب مقدمات وترکیب اشکال وهیات نور حقیقت
ذات وتجلیات صفات حجاب بطون از جمال ظهور برداشت واستدلال واستدلالیان ترا باطل ساخت
وآلات وادوات را بکلی معطل گذاشت واهل تفکر را در مقام تحیر سراسیمه وحیران گردانید تا در هر چه
نظر کردند آن نور حقیقت را بران محیط دیدند تا بمشابه که در خود نگاه کردند ظلمت آب وخاک بشریت
را در نور حقیقت مضمحل وناچیز کردند بتواز درون جان که حاش لله ما هذا البشر از زبان گفتند ان هذا
الا ملک کریم عاشقان فانی در تجلیات ربانی میگویند اِنْ هٰذَا الا ملک کریم **لمولفه عفی عنه**

غزل اگر بوادی ایمن برون بری راهی ٭ تو هم زخود شنوی صدائے الٰهی ٭ ز قید تن بدر آئی در فضائے عالم
جان ٭ ببین ز روزن دل بحضرتش للهے ٭ بظلمت شب هجران زمطلع غیبی ٭ عجب مدار که
سر بلند یکی مهے ٭ ز چشمه دولت آبحیات پر جوشد ٭ چنانکه طلعت یوسف برآمد از چاهے ٭ تو
غافلی چه شناسی ظهور سر وجود ٭ که نیست مظهر او جز ضمیر آگاهے ٭ حجاب ظلمت ونور از میان
تو آن برداشت ٭ اگر هزار بودت امثل بیک آهی ٭ بباغ قدس بهر دم گلی دگر شگفد ٭ از ان نفس
که برآید ز دل سحرگاهے ٭ قوله تعالے فلما رأینه اکبرنه آن زنان که آوازۂ جمال یوسف علیه السلام

بلند اخت از کام آدم علیه السلام بزیور کرامت و زینت تخمیر طینت مزین گردانیده رسول او را ز دست
تا ملائکه در مهمانخانهٔ ملکوت بر خوان احسان بنشانند و طعامهای گوناگون تسبیح و تقدیس برای ایشان ترتیب
فرمود آنگاه تیغ حیرت بکار در غیرت و رطبق حمیت پیش ایشان نهاد آنگاه آدم علیه السلام یوسف وار
پیرده عدم عزیز و مکرم در مهمانسرای وجود بزم شهود بیرون فرستاد و بزیورهای خلاق حمیده و نعوت پسندیده
آراسته با طشت محبت و آفتابهٔ معرفت همراه بر ملائکه ملکوت جلوه داد تا شاید که این مهمانان دست تخمیر
از آلایش خود بشویند و بزبان اعجاب سخن فضل و کمال و حسن و جمال خود کمتر گویند چون آدم صفی علیه السلام
مزین بحلی ایمان و علم و عرفان با وجود حسن ذاتی خلق الله تعالی آدم صورة و کمال صفاتی لقد خلقنا
الانسان فی احسن تقویم بر نظر فرشتگان جلوه کرد کمال مطلوب خود را نی بلکه جمال محبوب خود را در آئینه
وجود وی منعکس دیدند فی الحال در مشاهدهٔ آن جمال حیران واله و حیران گشتند که تیغ جهالا علم لنا بر دست
عصمت سپر انداند و خبر نداشتند و چنانکه زلیخا میگفت فذلکن الذی لمتننی فیه حضرت احدیت جل جلاله
می فرمود الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات والارض واعلم ما تبدون وما کنتم تکتمون
الشیخ النظامی قدس سره ☙ اول کین عشق پرستی نبود ❊ در عدم آوازهٔ هستی نبود ❊ مقبلی از کتم عدم
ساز کرد ❊ سوی وجود آمد در باز کرد ❊ او بخلافت علم آراسته ❊ چون علم افتاده برخاسته ❊ علم آدم صفت
پاک اوست ❊ خمرت طینت شرف خاک اوست ❊ طفل چهل روزه کز مریان ❊ پیر چهل سال بود در دبستان
خوان ❊ زو شده مرغان فلک خوشه چین ❊ زان همه را آمد سر بر زمین ❊ تحقیق دوم آنست که چون
حق تعالی امت محمد را صلی الله تعالی علیه وسلم در میان امم بخیریت بستود و بر سایر امم تفضیل
فرمود که کنتم خیر امة اخرجت للناس و رقم محبت بر عنوان منشور معاملت ایشان بکشید که
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و فرشتگان را ازین معنی تعجب آمد که طائفه
که عمرشان به تباهی گذشته و نامهٔ اعمال شان بگناه سیاه گشته چه قابلیت آن که بر وسادهٔ محبت
مسند باشند و بر بساط خیریت منبسط کردند حضرت خداوندی جل و علا در ایام شریفه چون جمعه و عیدها
زهرا و قدر و برات بندگان خود را در مساجد و معابد مجتمع گرداند و ابواب طاعات و عبادات بر وجود
آمال ایشان بکشاید و بحلیت اعمال پسندیده و زینت افعال مرضیه محلی و مزین گرداند آنگاه فرشتگان
را بزیارت ایشان فرستد که تنزل الملئکة والروح فیها باذن ربهم ملائکه نظر کنند مسجدهای بینا آراسته
و معبدها بنور آراسته و عبادت پیراسته و بندگان مطیع و بتسبیح و تراویح و نماز و مناجات در رفع
حاجات جمال اعمال خود را بزیور قبول پیراسته فرشتگان از غایت استحسان بتیغ اعتذار و سپهای شطحها

تحقیق دوم

جمال یوسف علیہ السلام بدیدند وشعاع الجمال بر ہیاکل وجود ایشان اشراق زد در دہ
ہشت افتادند ودستہا را بجاے ترنج ببریدند از خود بے شعور شدند بعضے بیہوش افتادند
وبعضے جان دادہ وبعضے سرگشتہ ومتحیر ماندہ چنانکہ شمہ مبین شد آری آن زنان ہنوز بلا
محنت ندیدہ بودند ودر بیز امتحان عشق در نیامدہ واین معنی ندانستہ **فرد** از ذرہ ذرہ آتش
بچکد قطرہ قطرہ خون ٭ با ہر دلے کہ عشق تو در امتحان بود ٭ لاجرم ہر کہ با نیایان عتاب کند وعیب
ایشان گوید چون دست محنت گریبان جان او بگیرد خود را ہمان عیب مبتلا بیند وزیارت
نیز ہے بر عاشقان ہر آنکہ جفا گفت وعیب کرد ٭ دید آنچہ گفت با دگرے وآنچہ کرد ہم ٭ **گویند**
کہ یک ساعت آن زنان شفاعت پیش بردند کہ در مدت چند سال عشر عشیر آن نکردہ بودند ٭
لطیفہ اے درویش دیدار مخلوقے را آن مقدار تصرف میتواند بود کہ در مشاہدۂ وی کارد سے
بردست نہادہ می بریدند واز آن خبر نہ **ودر شرح** تعرف آوردہ است کہ در وقت گذشتن
بندگان بر پل صراط حق سبحانہ وتعالے بر ایشان تجلی کند ودر مشاہدۂ جمال وی بندگان چنان
مستغرق گردند کہ نے از آتش خبر دار شوند ونے از صراط آری اے درویش فلما رأینہ اکبرنہ وقطعن
ایدیہن ودر حین رویت یوسف علیہ السلام ہمہ کارد بود وہم دست بریدن والم قطع بود ولیکن
در غلبہ استیلاء سلطان مشاہدہ از ہیچ یک از اینہا خبر نداشتند وا دیدار مخلوقے این می کند دیدار
تا دیدار خالق جل جلالہ چہا کند **ودر خبر** دیگر ست کہ با مومنان در وقت مرگ تجلی خاصے رسد
کہ کدورت سکرات دران مشاہدہ محو گردد **غزل** روی بنمائی وجودم خودم از یاد ببر ٭ خرمن سوختگان
ہمہ گو باد ببر ٭ ما چو دادیم دل ودیدہ بطوفان بلا ٭ گو بیا سیل غم وخانہ ز بنیاد ببر ٭ روز مرگم نفسے وعدہ
دیدار بدہ ٭ وانگہم تا بلحد فارغ وآزاد ببر **اشارت لطیفہ** اے درویش این ہمہ بلا وابتلا متوجہ
احوال زلیخا آمد ولیکن در حال زلیخا ہیچ تغیر وتبدیل راہ نیافت حکمت درین چہ بود گروہے
گویند کہ یوسف علیہ السلام در خانہ وی بود اطمینان خاطر وے بآن بود کہ ہر وقت کہ خواہد بدولت
ملاقاتش مستعد گردد والم بیم فراق ایمن بود ودیگران را این معنی حاصل نبود لاجرم مبتلا گشتند اما
حقیقت آنست کہ ایشان مبتدی بودند وزلیخا منتہی ودر بدایت محب را تحمل مشاہدۂ انوار جمال محبوب
نباشد وچون بنہایت رسد در مشاہدہ جمال محبوب بے شعور نگردد زیرا کہ محب را در نہایت قوام از محبوب
حاصل آید کہ با آن قوت توانائی بار محنت کشد کہ اگر نہ آن قوت باشد فی الحال رخت وجود بباد دہد یا بعدم
فرستد ہمچنین در حسن مطالعہ انوار جمال قوت باصرہ ہم از محبوب بطلبید تا بامداد واعانت نظر

اضعاف مضاعفه آن یافتند ضابطه اختیار از دست داده در مشاهده جمالش مدهوش و مبهوت
گشتند کذلک بندگان مشتاق و طالبان اهل وفاق مدتیست که آوازه نوازه جمال بر کمال ان الله
جمیل یحب الجمال شنوده اند و در تمنای دیدار مطالعه انوار می بودند روزی خواهد که نقاب احتجاب آفتاب
وجود بر دارند و مشتاقانرا در مقام شهود بار دهند آنچه در قوت متخیله ایشان گنجیده بود و مقتضای لیس الخبر
کالمعاینة بالطافت انوار مشاهده بهیچ وجه مناسب نیابند لاجرم در بحر وصال الهی مستغرق گشته جل جلاله
مدت هشصد هزار سال دران استغراق مدهوش و متحیر باشند که اصلاً از بهشت ولذت آن خبر دار
نباشند رباعی باش تا حسن ز کام خیمه در صحرا زند ٭ وین طناب خیمه را بر خرگه والا زند ٭ پرتو نور جمالش
گر زند بر عاشقان ٭ شورها کز عشق او در جنة الماوی زنند ٭ نقلست که در میان زنان مصر دختری
نکیه ملت اهل کفر آن ساعت که نظر بر جمال یوسف علیه السلام افگند از غایت استعجاب عادت
زنانش پدید آمد و آن حلیه حمل که داشت آلوده گشت و از غایت شرمساری سر به پیش افگنده با خود
گفت که ای خدای یوسف بتو ایمان آوردم مرا دریاب واز این شرمساری و خجالتم باز ره آن رب العزة
جل جلاله همان ساعت دهشت و حسرت بر زنان افگنده دستهای بریدند و جامهای بخون
بیالودند تا آن بیچاره از خجالت باز رهد **واشارت** نظیر این آنست که گویند در زمان حضرت رسالت
صلی الله تعالی علیه وسلم جماعتی از یاران مجتمع گشته بودند و ضیافتی بود و شتری کشته بودند و سفره
انداخته و در اثنای آن آوازی در میان آن جمع پدید آمد چون وقت نماز در آمد یاران خواستند
که بطهارتی که داشتند نماز بگذارند و آن بیچاره که طهارتش شکسته متحیر گشته شرم میداشت که
بتجدید طهارت بر خیزد خواجه علیه الصلوة والسلام ازین معنی دانسته فرمود من اکل لحم البعیر فلیتوضأ
هر که ازین گوشت شتر تناول کرده باید که وضو سازد مقصود آن بود که آن فقیر از خجالت باز رهد
کذلک چون روز قیامت شود هر فرد از افراد آدمیان را بخوانند بنام مادر خوانند تا کسیکه
مجهول النسب باشد در آنروز شرمسار نگردد **دیگی از علما** رسول کردند که حکمت در سوختن خلائق از انبیاء و اولیاء
و مطیعان و عاصیان بر پل صراط چیست فرمودند بحکم الا واردها جواب داد که عاصیان را از تلویث معاصی پاک کردن درست تا مستوجب نعیم
گردند لاجرم ایشانرا بآتش میباید در گذرانید اما برای تهذیب نه از برای تعذیب و اگر
تنها ایشانرا بدوزخ اندر راه دهی پرده از روی کار معاصی بر داشته شدی و اهل عرصات
بر احوال ایشان مطلع گشتندی همه خلایق را فرمود بر آتش بگذرند تا هیچکس نداند که مطیع کیست و عاصی
کیست که تا جرائم عصیان مستور ماند و کس بر معاصی ایشان اطلاع نیابد **لطیفه** خاتونان مصر چون

وستها برید ند و زلیخا فارغ زیرا که سطوت سلطان مشاهده بر باطن زلیخا بکرات حکم رانده بود و صد هزار
بار بر زخم تیغ استغنا گشته و زبان بشریت استرضا زنده گردانیده سر دفتر ارباب تحقیق ابو بکر صدیق رضی الله
تعالی عنه چون کسی را گریان و در راه طلب پویان دیدی گفتی قریب العهد بودی بالاسلام فرمودی که کذا کنا
فی حالة القلوب ما نیز در ابتدای حال بر همین منوال بودیم اما چون تواتر نثار مدرار از فیوض ایمان بر عرفان
بر قلوب مکروب نزول گشت صلابت بر دلها مستولی شد و در کشیدن بار محنت قوی گشت دیگر
از آن نوع رقتها و اضطراب بار نماند و ایصلابت در دین مستقیم گشت شنیده باشی که حضرت
موسی علیه السلام در آن وقت که در طور بشرف مکالمت حضرت خداوندی جل و علا مشرف گشت
ابتدا با سر آمد که عصا را خود بیند از وان الق عصاک چون عصا بیفگند اژدها شد موسی علیه السلام
از آن بترسید و گریزان شد خطاب آمد که خذها و لا تخف بگیر ای موسی و مترس موسی علیه السلام بفرمان
الهی جل و علا دست فرا کرده آنرا بگرفت بهمان صورت اولی باز گشت موسی علیه السلام گفت الهی
چرا فرمودی تا در پیش خصم این عصا آنجا بیفگند سے و این معجزه تو نمودی خطاب آمد که ای موسی اگر این
عصا آنجا بیفگندی چنانچه خصم بگریختی اول اینجا بتو نمودن تا با آن خو گرفتی تا آنجا دشمن بترسد و تو نترسی
حضرت ما را رسول علیه السلام نیز در شب معراج باسمانها بردند و عجائب ملک و ملکوت و بهشت و دوزخ
بوی نمودند تا همه را ببیند دیدن خوی کرد که چون روز قیامت شود و افزاع و اهوال متعاقب گردد همه
انبیا و خواص و عوام در مقام خوف و حشت نفسی نفسی گویند حضرت رسالت علیه السلام چون همه
آنها دیده و بآن خوی گرد در مقام من و امان امتی امتی گوید این بود قصه زلیخا و اطمینان او در مشاهده
جمال یوسف علیه السلام و احوال زنان و تعبیر و اضطراب ایشان نظیر دیگر در حکایت آورده اند
که بروزگار محمود غازی انار الله برهانه مردی بود مزارع و بر کنار زراعت خود طبلکی ساخته بود که هر گاه جانوری
قصد زراعت وی کردی آن طبلکی بکوفتی آن جانور رمیده بکشت زار وی در نیامدی و اگر در آمده
بودی بگریختی اتفاقا روزی سلطان با خیل حشم خویش بر کشت زار آن درویش می گذشتند شتری که
بود که مدت چندین گاه کوس سلطنت محمودی بر پشت این شتری کوفتند و بواسطه پیری دیگر از بار کشیدن
عاجز گشته بود کوس سلطانی از پشت وی فرو گرفته در صحرا اش یله کرده بودند آن شتر روزی چند بر آمد
بکشت زار آن دهقان رسید بزرگان طبل کوفتن گرفتند و هر چند چوب بر آن طبلک میزدند شتر اصلا از آن
نمی رمید و از کشت بیرون نمی آمد تا آن شتر را تادیب نموده از آن زراعت کشیدند سالار با نفر او دیدند که وی
نیز بطلبک این شتری آید از وی پرسیدند که این چه حالت است که ما هر چند طبل میکوبیم این شتر اصلا ملتفت

محبوب مشاهده جمال محبوب نماید تا دیده نخست از تو نظر دام نگیرد ﴿ نظاره آن صورت زیبا نتوان کرد ﴿ اما آن قوت برقدر حوصله عاشق تواند بود چنانچه طفل را در ابتداے غذاے از شیر متغیر سازند بنهایت رسد از هر گونه طعام غذاے خود نوازند کردگار محب را در بدایت حال قطره از شراب محبت کافی بود و در نهایت بجای رسد که خمخانها در کشیده و هنوز نعره هل من مزید سازند **لمولفه عفی عنه** قدم چو بر سر گفت و شنید خواهم زد خدم از حقائق ارباب دیده خواهم زد هزار بحر اگر بر دلم فرو ریزد ﴿ هنوز نعره هل من مزید خواهم زد ﴿ **شیخ یحیی** معاذ رازی قدس سره از براے سلطان بایزید نصر الله تعالے بجهة نوشته فرستاد و سکرت من کثرت ما قد شربت من کاس المحبة سلطان بایزید در جوابش نبشت که غیرک شرب بحور السموات والارض ولسان خارج من فیه ویقول هل من مزید تو بجرعه ای بیخبی که از جام محبت در کام مودت چکانیده اند میتی بیخی دیگر هستند که دریاهاے شراب عشق در کشیده اند هنوز زبان از دهان بیرون افتاده میگویند دیگر هیچ داری بیار **لمولفه عفی عنه** صد هزاران بحر دارم در درون ﴿ ور عطش آتش زند شعله برون ﴿ گر بریزی بحرها در کام دل ﴿ جرعه باشد هنوز از جام دل ﴿ صد هزاران بحر در جام پدید ﴿ مینمر ند دل نعره هل من مزید ﴿ تا بیکے مخمور باشم ساقیا ﴿ انی عطیت کاسا باقیا ﴿ باده ده تا قید هستی بگسلم ﴿ پرده بگشا تا رخت بیند دلم ﴿ چند باشم با جهالت منتسب ﴿ وز ظهور نور عرفان محتجب ﴿ آه زان حسن که بر اهل نظر ﴿ از پس صد پرده آید جلوه گر ﴿ ده چه خواهی از من شوریده حال ﴿ یا بکش یکبار یا بکشا جمال ﴿ گر چو شمعم مے نوازی در کنار ﴿ گر چو شمعم میگدازی انتظار ﴿ هر چه میخواهی بکن بر شان من ﴿ من غلام تو و تو سلطان من **مقدمه** اید رویش موسے علیه السلام در بدایت احوال سکر بود لز و د بگفتار آمد ارنی انظر الیک گفت خواجه ما صلی الله تعالے علیه وسلم در نهایت سکر بود دم فرو بست لا احصی ثناء علیک گفتند الم تر الی ربک چشم فرو خوابانید ما زاغ البصر وما طغی دیده ما را قابلیت مشاهده آن دیدار نیست مگر هم بدیده او دیدار مشاهده کرد **شیخ غزالی** رحمة الله تعالے میگوید **غزل** روے جانان بچشم آن دیدن ﴿ خوش بود خاص ناگهان دیدن ﴿ وصل او هم باو توانی یافت روی او هم باو توان دیدن ﴿ من گرفتم که در صفای رخش ﴿ نتوانی همه جهان دیدن ﴿ اندرین آینه جهان باری ﴿ مے توانی بچشم جان دیدن ﴿ که هم اوست هر چه هست یقین ﴿ جان جانان دلبران دیدن ﴿ رجعنا الے القصه همه زنان در مشاهده یوسف علیه السلام

جمال سنگ ملامت بگذشته باغ سلامت ست **فرد** با وجود آنکه ملامت سلامتیم ✦ گوئی
که سنگهاے ملامت حصار ماست **اما محققان** در تفسیر فذلکن الذی لمتننی فیه چنین گفته اند که این
سخن نه از برای دفع تهمت ملامت گفته اند از جهت دفع مضرت بلکه از برای تفاخر و نازیدن بمعشوق
گفته میگوید این آنست که شما مرا ملامت می کردید در عشق او و لقد راودته عن نفسه راست ست
این سخن که شما گفتید ولیکن **بیت** من دل بکسی دهم که صد جان ارزد ✦ در جان چه و هزار جان ارزد
نقلست که چون یوسف علیه السلام احوال آن زنان بدان منوال مشاهده نمود از ایشان
در گذشت زنان فریاد بر آوردند که اے زلیخا این صورت که شما نمودید پری بود و یا فرشته گفتند لیس
چه بود فذلکن الذی لمتننی فیه **نظیر** این درین باب بشنو شبی چند چون روز عاشقان تاریک و بی
سامان و چون جعد محبوبان دلکش و بے پایان بجبر آن نقصان چاره اندوختند چراغی بر دروی افروختند
پروانه را در آن خانه نظر بر آن نور افتاده مفتون آن نور گشته تقرب جست هر چند نزدیک تر می آمد
داعیه محبت بکمند شوق او را بیشتر مے کشید تا بوصال رسیده پر و بال خود را سوخته بیفتاد و تا الصباح
یسطلبید آرے هر چند نقد وجود را در محک امتحان سوخته بود اما در مقام شهود جان را در مشاهده انوار
محبوب افروخته چنانکه الم سوزش بر حد و وجودش محیط گشته بود اما در عین افتادگی و جان دادگی
نور آن جمال نصب العین او بود و بآن خرسندی می نمود و بزبان حال این بیت تکلم فرمود **غزل**
از دلم صورت آن خوب ختن مے نرود ✦ چاشنی شکر از یاد دهن مے نرود ✦ جان پروانه مسکین ز پی شعله
شمع ✦ تا نسوزد پر و بالش ز لگن مے نرود ✦ بالله ار سوز لگن هر نفسی عیب مکن ✦ که بر فتن از
دل تو سوز من بے نرود ✦ همه مرغان چمن هر طرفی می پرند ✦ بلبل از شوق گل از چمن مے نرود ✦
مرغ جان هر نفسی بال کشاید که پرد ✦ بر امید نظر دوست ز تن مے نرود **حاصل** پروانهٔ دیگر بر آن
پروانه سوخته پر اندوخته بگذاشتند و را افتاده و جان داده دیدند ازوی بزبان حال پرسیدند
که ای محرم اسرار دامی یار غمگسار مادتی با ما بر بستر سلامت بر سریر اقامت مرفه الحال براحت خفته
بودی و بر بساط انبساط بعیش و نشاط می غنودی کنون ترا چه رسیده است که باین درد و داغ
مبتلا گشتی و از فراغ و عافیت جدا افتادی گفت ندانم چراغی دیدم افروخته دیدار هی و جان فرسای
آموخته از دور که نور جمالش بر من طالع گشت کمند شوق در گردن جانم افگنده مرا بجانب خود
مے کشید تا بیک غمزهٔ دلکش در کسوت شعلهٔ آتش وجود مرا از من بستاند و لباس پروانگی از سر من
در کشید و ردای آتشی در پوشید اگر شما نیز باین مقام برسید با شما نیز همین معامله کنند

نمی شود ساربانان گفت که این بیچاره شتر بیست سال ست که کوس سلطان محمود غازی می کشد و آن
کوس بر پشت وی میزنند بچوبکی که طبلکی زنند متاثر نخواهد شد مقصود از ایراد این حکایت همین تحقیق
قصهٔ زلیخا احوال است بلکه بیان احوال است که دنیا کشت زار آخرت است که الدنیا مزرعة الآخرة و طبل
رحیل بدست عزرائیل علیه السلام داده اند که چون عوام کالانعام میل بجانب سبزه زار دنیا کنند عزرائیل ع
این طبل رحیل را فرو کوبد تا ایشان ازین کشت زار رمیده ترسان بگریزند بمقام اصلی خود که منها خلقناکم
وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری اشارت به آن است که معاودة نمایند تا عزرائیل
بانچه مامور بود قیام می نمود تا ناگاه شتری از اقطار رهبانان که کوس محمود ازلی جل وعلا بجای آورده اند
دیار امانت محمود لم یزلی سبحانه وتعالی بر پشت معامله می نهاد بدر کشت زار دنیا که مزرعه الارض مستقر
در آمد و در مرغزار طاعت و عبادت بمقتضای ارتعوا فی ریاض الجنة بچرا مشغول شد عزرائیل علیه السلام
بر قاعدهٔ مامور طبل رحیل فرو کوفت این شتر مست الهی جل وعلا از آن طبل وی هیچگونه متاثر نگشت ناگاه
ساربان قل من یکلؤکم باللیل والنهار در طلب این شتر ندای چند ای یا ایتها النفس المطمئنة در
داد حراس ملائکه از وی می پرسند که این چه حال ست که ما هر چند طبل رحیل میزنیم این شتر از
آواز طبل ما بر نمی آمد و در جواب میگوید که این شتر مدتیست که طبل محبت هو الله المحمود بکل افعاله کوفته و بصدای
ندای عشق و محبت الهی جل وعلا خوی کرده بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا ازین حیات فانی دست
شسته و از فوت سیلقی و موت طبعی رسته او را دیگر پروای طبل رحیل قل یتوفیکم ملک الموت الذی نائم
الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم لا یموتون ولکن ینقلبون من دار الی دار نقدی کشته ؎
من چو از اهل دلم فانی نخواهم شد ز مرگ ٭ چون نوید وصل آید مے چه ترسم از اجل ٭ گر کند دست
اجل قصر وجودم خشت خشت ٭ اصل بنیاد محبت هیچ نه پذیرد خلل ٭ قوله تعالی حکایت
عن امراة العزیز فذلکن الذی لمتننی فیه زنان مصر زبان طعن بر زلیخا دراز کرده بودند و تیرهای ملامت
بجانبش می انداختند که تراود فتاها عن نفسه وا خود را التسلی میداد که معشوق خوبرو ئی ملامت ارزد شعر
اجد الملامة فی هواک لذیذة ٭ حبا لذکرک فلیلمنی اللوم ؎ پیوند کنی با صنم مشکین خال الکاه
سلامت طلبی این نیست محال ٭ صد سنگ جفا بر سرت آمد مگریز ٭ صد تیر بلا بر دلت آید منال ٭
اید رویش سرمایهٔ عاشقان ملامت ست عاشقی کس را باشد آنگاه بار ملامت نکشد رباعی
عشق آن نبود بانگ قیامت نکشد ٭ عاشق نبود آنکه ملامت نکشد ٭ در زمرهٔ عاشقان کجا راه
یابد ٭ تا در ره عشق صد غرامت نکشد ٭ آری ما دوست خود را با ایشان نمائیم تا دانند که عشق من ان

امراة العزیز

الیه یعقوب قاری رحمة الله تعالی بفتح سین میخواند بر تقدیر مصدریت حبس نزد من دوست‌تر و باقی
قراء بکسر سین میخوانند بمعنی اسم مکان یعنی نزول در زندان نزد من دوست‌تر ازانکه این زنان
مرا باین دعوت می کنند و حضرت صدیق این سخن آنگاه گفت که زنان مصر که دران دعوت حاضر بودند
زلیخا از استدعا بر یوسف نزد ایشان شکایت کرده بود روی بسوی یوسف علیه السلام آوردند و ملامتش
کردند که چرا سید خویش را فرمان نبری و بصحبت وی مبادرت نمی نمائی و مباشرت وی در شادی
و نشاط بیفزائی و این سخن گاهی بلطف ادا میکردند و گاهی بعنف میرسانیدند و او را بحبس تهدید
میکردند تا یوسف علیه السلام ازان دلتنگ گشته در دفع کید ایشان استغاثت بالله تعالی نموده این
کلمه بر زبان مبارک بگذرانید مضمون آنکه خدایا مرا در زندان محبوس گردانند و نزد من دوست‌تر ازانکه
مطلق العنان باشم و بدین نوع سخنان ازین زنان بشنوم و این اختیار در زندان مر یوسف را علیه السلام
ازانجا خواست که زلیخا گفته بود و لئن لم یفعل ما آمره لیسجنن و لیکونن من الصاغرین اگر سوال کنند
که بر همه ارباب عقول ظاهرست که زندان و حبس دران بغایت مکروه طبع ست و اجابت آن زنان
در مدعای ایشان محبوب طبع آنچه حضرت صدیق فرمود علیه السلام که آن مکروه هم چنان پیش من دوست
تر است از محبوب بچنین بچه معنی تواند بود جواب آنست هر کرا دیده باطن بنور تحقیق مکحل گردانیدند و عواقب
امور بر نظر وی مکشوف ساخته چون نظر کرده و آن لذات نفسانیه و شهوانیه یعنی اطاعت فرمان آن
طائفه را سبب عقوبات کلیه روحانیه دانست و مستلزم مذلت دنیویه و عقوبت اخرویه شناخت و آن
مکروه طبع را یعنی زندان و حبس را دران مستعقب سعادات عظیمه موجب مدحت دنیویه و مثوبت اخروی
دانست ضرورتا عقل جامع و رای صائب حکم خواهد کرد که این گروه نظر بحسب عواقب امور آن
محبوب بهتر و نزد حق تعالی خوبتر و هر چه محبوب حق تعالی بود البته محبوب دوستان باشد و الا تصرف
عنی کیدهن اصب الیهن ای امیل الیهن یقال صبا الرجل الی المرأة مال الیها و اکن من الجاهلین ای
من جهل جهلک و خالف امرک گویند که حضرت یوسف باین کلام در حین اضطرار تکلم نمود در وقتی که رسا
شیاطین انس و جن مجتمع گشته و هواجس نفس بان منضم شده و از جانب زلیخا باوجود حسن و جمال میل
بجمال او و در مقام ثروت و غنا بذل النفس و الفاق مال دیگر ترغیب آن زنان بر تقدیر مساعدت نمودن بمطلوب ایشان
و تخویف کلی بر تقدیر مخالف نمودن در فرمان دیگر استیلای شهوت بحسب بواعث عنفوان جوانی و
استعلای نفس در استیفای لذت و کامرانی حضرت صدیق علیه السلام دانست که قوت بشریت
و طاقت انسانیت در جنب این بواعث قویه بغایت ضعیف ست و مقاومت باین دواعی نمودن

که با من کردند **رباعی** عشق را پروانه باید که سوزد پیش شمع + خود مگس بسیار یابی هر کجا شکر بود + خوبروی
آنکه باشد آب و آتش در جفا + تا وجود عشق باز آن خاک و خاکستر بود + **پروانگان** گفتند ترا با چراغ چه کار
که جان در سر و کار او کنی و چراغ را نیز چه مقدار برای چه عدم را بر وجود اختیار کنی چون شب دیگر شد و همان چراغ
را بر فروختند و این پروانگان را چون نظر بر چراغ افتاد و ایشان بعد درد و داغ بسوی چراغ می شتافتند و هر چه پاره
ملامت کرده بودند همه را یک یک در ذات خود می یافتند و خود را بر چراغ میزدند تا همه بصد درد و داغ میسوختند
ای درویش شرح احوال تو میگویم نور چراغ با پروانه دیوانه این نوع معاملت میکند ببین که با معرفت
الهی جل و علا با دلهاے عاشقان چه کند که شمه این معنی بر خاطر فقیر شکسته گذشته تا گفته شد عشق تو
شمع ست من پروانه ام + تا نمی سوزد مرا بیگانه ام + من بگرد شمع تو پر میزنم + تا که جان را در سر کار
کنم + میل پروانه بسوی شمع از کجاست + گرنه اول میل هم از شمع خواست + می فروزد شعلهای آتش اندر
میزند چشمک میان وزن ببین + لاجرم اندر مقام جستجوی + مے کند آهنگ هم نزدیک او + گرچه گردد
هر زبان نزدیکتر + رشته عمرش شود باریکتر + چون نه بزم قربتش گیرد قرار + هستی خود پاک سازد بر نثار +
جان برفشاند بران شمع طراز + جان تو یابد ز نور شمع باز + ظلمتش گردد عدم در نور شمع + بر مثال الغرقة
در عین جمع + هیچ بتو لسے که این جان خلق + برفشانی در ظهور نور حق + نیم جان کهنه آنجا کن
گرو + تا ستانے صد هزاران جان نو + هستی گر نیستے و الیس تر هست + برفشان تا هستی آری بدست
خانه را کن از متاع خود تهی + تا شود منزلگه شاهنشهی + چون ازو رفتی برون و الیس نگر + تا که دارد
بر سریر دل مقر + چون ظهور نور حق شد ای پسر + نے تن ست نی دل و نے جان دگر + نی تو
و نے من و نی هیچکس + هر چه می بینے همه حق اوست بس قال الله تعالے قال گفت یوسف علیه السلام
رَبِّ ای پروردگار من السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ زندان دوست تر است نزد من مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ از آنچه این
زنان بخوانند مرا بآن وَإِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ و اگر نه بگردانی از من کید این زنان را أَصْبُ إِلَيْهِنَّ میل
کنم بایشان وَأَكُنْ مِنَ الْجَاهِلِينَ و آن هنگام از جمله نادان باشم فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ پس اجابت کرد
دعاء ویرا پروردگار وی فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ پس بگردانید از وی کوشش بد ایشان إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ
بدرستی و راستی که پروردگار من شنونده دعاهاست و دانا بر دلها ثُمَّ بَدَا لَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوُا الْآيَاتِ
بعد آن ظاهر شد مر ایشان را و رای ایشان بران قرار گرفت بعد از آنکه دیدند نشانها از گواهی دادن کودک
در گهواره و شگافته شدن پیراهن از قفا و مانند آن که دیده بودند و معلوم کرده لَيَسْجُنُنَّهُ حَتَّى حِينٍ اینکه
در زندان کنند مر یوسف را علیه السلام تا چاپ یکے چندی قوله تعالے قال رب السجن احب الی مما یدعوننی

الیه یعقوب قاری رحمة الله تعالی بفتح سین میخواند بمعنی مصدر یعنی حبس نزد من دوست دباقی
قراء بکسر سین میخوانند بمعنی اسم مکان یعنی نزول در زندان نزد من دوست تر ازانکه این زنان
مرا بآن دعوت می کنند و حضرت صدیق این سخن انگاه گفت که زنان مصر که دران دعوت حاضر بودند
زلیخا از استغنای یوسف نزد ایشان شکایت کرده بود روی بیوسف علیه السلام آوردند و ملامتش
کردند که چرا سید خویش را فرمان نبری و بصحبت وی مبادرت نمی نمایی و مباشرت وے در شادی
و نشاط بیفزایی و این سخن گاہے بلطف ادا میکردند و گاهی بعنف میرسانیدند و او را بحبس تهدید
میکردند تا یوسف علیه السلام ازان دلتنگ گشته در دفع کید ایشان استغاثت بالله تعالی نموده این
کلمه بر زبان مبارک بگذرانید مضمون انکه خداوندا مرا در زندان محبوس گردانند و نزد من دوست تر ازانکه
مطلق العنان باشم و این نوع سخنان ازین زنان میشنوم و این اختیار در زندان مر یوسف را علیه السلام
ازانجا خواست که زلیخا گفته بود لئن لم یفعل ما امره لیسجنن ولیکونا من الصاغرین اگر سوال کنند
که بر همه ارباب عقول ظاهر ست که زندان و حبس در آن بغایت مکروه طبع ست و اجابت آن زنان
در مدعاے ایشان محبوب طبع آنچه حضرت صدیق فرمود علیه السلام که آن مکروه ہم چنان بیش من دوست
تر است از محبوب بچنین بچه معنی تواند بود جواب آنست هر کرا دیده باطن بنور تحقیق مکحل گردانیدند و عقل
به امور بر نظر وے مکشوف ساخته چون نظر کرده و آن لذات نفسانیه و شهوانیه یعنی اطاعت فرمان آن
طائفه را سبب عقوبات کلیه روحانیه دانست و مستلزم مذمت دنیویه و عقوبت اخرویه شناخت و آن
مکروه طبع را یعنی زندان و حبس را دران مستعقب سعادات عظمیه موجب مدحت دنیویه و مثوبت اخروی
دانست ضرورتا عقل جامع و رای صائب حکم خواهد کرد که این مکروه نظر بحسب عواقب امور از ان
محبوب بهتر و نزد حق تعالی خوبتر و هر چه محبوب حق تعالی بود البته محبوب دوستان باشد و الا تصرف
عنی کیدهن اصب الیهن ای امیل الیهن یقال صبا الرجل الی المراة مال الیها و اکن من الجاهلین ای
ممن جهل هلک و خالف امرک گویند که حضرت یوسف باین کلام در حین اضطرار تکلم نموده در وقتی که دسائس
شیاطین انس و جن مجتمع گشته و هواجس نفس بآن منضم شده و از جانب زلیخا با وجود حسن و جمال میل
بجمال وی و مقام ثروت و غنا بذل نفس و اتفاق مال و دیگر ترغیب زنان بر تقدیر مساعدت نمودن مطلوب ایشان
و تخویف کلی بر تقدیر مخالف نمودن در زمان ویکه استیلاء شهوت بحسب نوخاسته عنفوان جوانی و
استعلای نفس در استیفای لذت و کامرانی حضرت صدیق علیه السلام دانست که قوت بشریت
و طاقت انسانیت در جنب این بواعث قویه بغایت ضعیف ست و مقاومت باین دواعی نمودن

که با من کردند **رباعی** عشق را پروانه باید که سوزد پیش شمع * خود مگس بسیار یابی هر کجا شکر بود * خوبرویی
آنکه باشد آب و آتش در جفا * تا وجود عشق بازان خاک و خاکستر بود * **پروانگان** گفتند ترا با چراغ چه کار
که جان در سر و کار او کنی و چراغ را نیز چه مقدار برای چه عدم را بر وجود اختیار کنی چون شب دیگر شد و همان چراغ
را برفروختند و این پروانگان را چون نظر بر چراغ افتاد ایشان بعد درد و داغ بسوی چراغ می شتافتند و هر چه پاره
ملامت کرده بودند همه را یک یک در ذات خود می یافتند و خود را بر چراغ میزدند تا همه بصد درد و داغ می سوختند
ای درویش شرح احوال تو میگویم نور چراغ با پروانه دیوانه این نوع معاملت میکند ببین که معرفت
الهی جل و علا با دلهای عاشقان چه کند که شمه این معنی بر خاطر فقیر شکسته گذشته تا گفته **شعر** عشق تو
شمع است من پروانه ام * تا نمی سوزم مرا بیگانه ام * من بگرد شمع تو پر میزنم * تا که جان را در سر کار
کنم * میل پروانه سوی شمع از کجاست * گر نه اول میل هم از شمع خواست * می فروزد شعلهای آتشین این
میزند چشمک میان و من ببین * لاجرم اندر مقام جستجوی * می کند آهنگ هم نزدیک او * گرچه گردد
هر زمان نزدیکتر * رشته عمرش شود باریکتر * چون نه بزم قربتش گیرد قرار * هستی خود را کند بروی نثار *
جان برفشاند بر آن شمع طراز * جان تو یابد ز نور شمع باز * ظلمتش گردد عدم در نور شمع * بر مثال التفرقه
در عین جمع * هیچ میتولی که این جان خلق * برفشانی در ظهور نور حق * نیم جان کهنه آنجا کن
گرو * تا ستانی صد هزاران جان نو * هستی گر نیستی و الیس ترست * برفشان تا هستی آری بدست
خانه را کن ز متاع خود تهی * تا شود منزلگه شاهنشهی * چون از و رفتی برون و الیس نگر * تا که دارد
بر سریر دل مقر * چون ظهور نور حق شد ای پسر * نی تو هستی نی دل و نی جان دگر * نی تو
و نی من و نی هیچکس * هر چه می بینی همه حق است و بس قال الله تعالی قال گفت یوسف علیه السلام
رب ای پروردگار من السجن احب الی زندان دوست تر است نزد من مما یدعوننی الیه از آنچه زنان
بخوانند مرا بآن و الا تصرف عنی کیدهن و اگر نه بگردانی از من کید این زنان را اصب الیهن من
میل کنم بایشان و اکن من الجاهلین و آن هنگام از جمله نادانان باشم فاستجاب له ربه پس اجابت کرد
دعای وی را پروردگار وی فصرف عنه کیدهن پس بگردانید از وی کوشش بد ایشان انه هو السمیع العلیم
بدرستی و راستی که پروردگار من شنونده دعاهاست و داناء دلها ثم بدا لهم پس پیدا شد من بعد ما راوا الآیات
بعد آن که ظاهر شد مر ایشان را و رای ایشان بر آن قرار گرفت بعد از آنکه دیدند نشانها از گواهی دادن کودک
در گهواره و شکافته شدن پیراهن از قفا و مانند آن که دیده بودند و معلوم کرده لیسجننه حتی حین البته
در زندان کنند مر یوسف را علیه السلام تا چار یک چندی قوله تعالی قال رب السجن احب الی مما یدعوننی

بزندان سازمت جا سے ؛ وگر خواہم بگردون سازمت پائے ؛ بنہ سر سرکشی تا چند با من ؛ بر آ خوش
ناخوشی تا چند با من ؛ قدم زن در مقام سازگاری ؛ مرا از غم رہان خود را ز خواری ؛ اگر کامم دہی
کامت برآرم ؛ بر اوج کبریا نامت برآرم ؛ وگر نہ صد در رحمت گشادہ ؛ بنہ پی زجر تو زندان ایستادہ
بروئم خرمن چندان نشینی ؛ از ان بہتر کہ در زندان نشینی ؛ یوسف گفت علیہ السلام ای زلیخا ہنوز گفتہ
وگوی خودی ازین مقام درگذر و غبار از آئینہ ضمیر محو کن کہ از من آنچہ خلاف رضای خداوندی جل
وعلاست امید میدارم کہ بحصول نمی پیوند و بعد از آنکہ زلیخا از یوسف علیہ السلام نومید گشت زندانیان را طلبید
و بادی منقرر ساخت کہ یوسف را علیہ السلام بزندان محبوس گردانند و گویند مر عزیز را دو زندان بود یکی زندان
عقوبت بود ہر کہ مستوجب قتل بودی دران زندان محبوس بودے و دیگر زندان عتاب بود کہ گناہ ہر کس کمتر بودے
از برای تادیب وی چند دران زندان باز داشتندے زندانیان را گفت تا در زندان عتاب محبوس سازند آنگاہ
بنابرین خشم فاسد و رای قاصد بفرمود تا طوق تسلیم در گردن آن سرفراز کردند و بدن سیمینش بہ بند آہنین مقید
ساختہ او را بزندان کنج گورستان زندگان و کلبہ احزان بیکسان و دہلیز سرای سیاست و منزل تنگنای محنت
و مرارت بود کردند بفر طاعت یوسف علیہ السلام رشک روضہ رضوان و غیرت بوستان جنان شد
س۔ چون گل زندہ در زندان در آمد ؛ بجسد مردہ گوئی جان بر آمد ؛ دران محنت سرا افتادہ جوشی ؛ بر آمد
ز ان گرفتاران خروشی ؛ شد اندر مقدم آن شاہ خوبان ؛ ہمہ زنجیریان زنجیر کوبان ؛ بلی ہر جا رسد حور آسرشتی
اگر دوزخ بود گردد بہشتی ؛ بہر جا یار گلرخسار گردد ؛ اگر گلخن بود گلزار گردد ؛ در تفسیر کشف الاسرار میگوید
کہ چون یوسف علیہ السلام قدم در زندان نہاد گفت بسم اللہ والحمد للہ علی کل حال و اندر صحن زندان درختی
بود خشک گشتہ و از طراوت و نضارت باز ماندہ یوسف علیہ السلام مر زندان بان را گفت کہ مرا دستوری
دہ در زیر آن درخت منزل خود مقرر سازم و ہمانجا وطن گیرم زندان بان بزیر آن درخت خشک فرود آورد دو
چون دران منزل یک شب بعبادت گذرانید بامداد آن درخت خشک سبز گشتہ بود و در زیر وی چشمہ آب
جاری گشتہ و دران زندان قومی محبوس بودند چون آن حال مشاہدہ کردند ہمہ پیش وے بتواضع و دامن
بر سبیل تبرک دست بوسی فرود آوردند و دیدار روی مبارک مشمردند و یوسف علیہ السلام ہر روز بامداد
برخاستی و گرد زندان بر سے آمدی و ہمہ زندانیان را پرستی و دلستانہ نمودی و بیمارانرا عیادت کردے
و تندرستان را نصیحت نمودی و بصبر دلالت فرمودی و بوعدہ ثواب شان مبشر گردانیدی زندانیان
با بلاوات آنحضرت ابتہاج تمام حاصل آمد و غم و اندوہ ایشان بروح و راحت مبدل گشت می گفتند یا فتی
بارک اللہ فیک ما احسن وجہک و احسن خلقک در چنین موضع ہرگز چنین کس ندیدہ ام و این چنین

مشکل لاجرم التجا بجناب قدس خداوندی جل و علا نموده دست در حبل متین لطف عمیم رب الارباب
زد و از حق تعالے طلب کرد چه دانست که معصوم کسی است که الله تعالے در کنف عصمتش حامی او
ناجی است که حق تعالے او را از منهیات باز دارد لاجرم بکمال کرم دعای آنحضرت را مقرون باجابت
گردانید فاستجاب له ربه فصرف عنه کیدهن از ان حضرت آن بود که بر عصمت ثبات کرامت فرمود تا مشقت
دریا حنت حبس و زندان را بر عیش و لذت متضمن جرم و عصیان برگزید انه هو السمیع العلیم و شکوات
نیازمندان را که التجا بحضرت وی نمایند و دانا است باحوال بندگان و اصلاح امور ایشان اما

بیان قصه و کیفیت در آوردن یوسف علیه السلام در زندان علما قصص و تواریخ
چنین ایراد فرموده اند که زنان و لایبات بعد از ان که همه رد زلیخا گشته بودند و محرم اسرار وی
شده بمقتضای شکایت انا راودته عن نفسه فاستعصم روزی همه عظت و نصیحت یوسف را علیه السلام
آورده و اوراق کید و مکر بروی خوانده و یوسف را علیه السلام در آباد امتناع صلب و یکجهت نیافته حاصل
و بیکبارگی از وی مایوس و نومید گشته بنزد زلیخا رفتند و صورت حال بوی باز نمودند و از روی تحوّل
عرضداشتند که مصلحت چنان می نماید که یوسف را بزندان فرستی تا دران زاویه حرمان قدر
ریاض جنان بداند و در ان کنج بر وحشت تنهای گلشن دولت سرای زلیخا را یاد کرده از دل و جان
طالب آن گردد زلیخا را این حدیث مستحسن افتاد با عزیز گفت که این جوان عبرانی و بندهٔ کنعانی مرا
در میان خلق رسوا ساخت و عیب مراودت که عین فضیحت بود بساحت عفت من نسبت کرد اکنون
او را بزندان محبوس ساز تا مردم دانند که ذیل طهارت من از لوث معصیت پاک و مبرا است
و اگر شائبه مراودت بوده باشد دانند که از جانب این غلام ناسپاس بوده گشته عزیز با خواص خود مشورت
نموده مجموع رای زلیخا را صواب شمردند و برین معنی عازم و جازم گشتند و ذلک قوله تعالے ثم بدا لهم
من بعد ما راوا الآیات لیسجننه حتی حین ضمیر لهم کنایت است از زن و شوهر و اهل مشورت ایشان
یعنی رای ایشان برین قرار گرفتن که بعد از دیدن دلایل و حجتها بر پاک دامنی صدیق علیه السلام
او را چند گاهے در زندان محبوس دارند تا گفت و شنید ملامت گران تسکین یابد و زبان
طاعنان از طعن و ملامت شان منقطع گردد آورده اند که چون اجازت از عزیز حاصل گردد
که یوسف را علیه السلام بزندان فرستند و لگام اختیار بقبضهٔ اقتدار خود دید یوسف را علیه السلام
بخلوت خواند و با وی اظهار این معنی نمود **عارف جامی** که اے کام دل مقصود جانم ٭ بعالم
جز تو مقصودے ندانم ٭ عزیزم بر تو بالا دست کرده است ٭ سرت را زیر حکم پست کرده است ٭ اگر خواهم

گرتو ایمن که صورت و هیئت شریفت نه در خور این منزل گناهگارانست جبرئیل گفت جبرئیل
ام از نزد حق تعالے آمده ام و بشارت از برای تو آورده ام که حق تعالی فرمود که ترا درین منزل آلوده گناه
از آلایش پاک گردانیدم و ترا ستوده هر دو جهان ساخته بدولت نبوت و حکومت رسالت برگزیدم
گفت ای جبرئیل مرا با صالحان چگونه همعنان گردانند و حال آنکه من در خانه خود مهجوران اسیرم گفت
جهت آن بلای بتو رو دی آورد که تن در دادی و بقضای خداوند رضا بیعش آوردی هیچ از مهویات
شیفته و فریفته نگشتی و بلوث معصیت دامن عصمت خود را نیالودی اکنون خدایتعالی ترا صدیق
خود خواند و در جه صابرانت و صدیقان ترا کرامت فرمود یوسف علیه السلام گفت ای جبرئیل از حال پدرم
هیچ خبر داری تا چگونه است جبرئیل گفت علیه السلام بتن سلامت ست و خدایتعالی او را صبر جمیل
کرامت فرموده و لیکن ببلای فرقت مبتلاست و غم و اندوه بر دل مبارکش مستولی و حق تعالے
باین محنتش از برای آن مبتلا گردانید که درجاتش در بهشت بلند گرداند و هر که بخدایتعالی نزدیکتر بلا و
محنتش بیشتر ای یوسف بشارت مر ترا که وقت خلاصی و آزادی نزدیک ست و بعد ازین محنت
ترا دولت بارتفاع خواهد پذیرفت و صیت جاه و جلالت در اقطار و اکناف عالم منتشر خواهد گشت
و همه اکابر و اشراف بزرگان مصر در بند رقیت بنده و چاکر تو خواهد شد و حق تعالی مرا اکنون از برای
این فرستاده که ترا تعلیم تعبیر موید گردانم و تاویل خواب ترا تعلیم کنم که حق تعالی ترا باین کرامت مخصوص
گردانیده و رقم سلطنت مصر بر عنوان منشور جاه و جلالت بر کشیده اکنون دامان بیان خود بگشا
تا این در حقیقی را در درج حقیقی و هانت مندرج گردانم یوسف علیه السلام چون صدف دهان شرف
بگشاد جبرئیل علیه السلام آن لطیفه شریفه چون درے در دهان آن حضرت نهاده و گفت فرو بر یوسف
علیه السلام آن در فرو برد فی الحال باطن شریفش بانوار علوم غیبی منور گشته علم تعبیر بروی مکشوف شد
تا بعد از آن هر خواب که بران حضرت معروض گردانیدے تاویل آن بروی ظاهر گشتی و بمقتضای و لنعلمه
من تاویل الاحادیث تحقیق بیان فرموده اما شمه از لطائف و اشارات مناسبه
باین قصه بر حصه منقول ست زلیخا مر عزیز را الحبس یوسف علیه السلام است عا نمود و عزیز
قبول کرد یکی از ارکان دولت با وی گفت که طهارت ذیل یوسف علی نبینا و علیه السلام بامارات و دلائل
مبرهن گشته است و ترا تعلیم شده اکنون بیگناهی را بزندان مبتلا کردن چه جهت دارد عزیز گفت من میدانم
که گناه زلیخاست و یوسف علیه السلام ازین تهمت مبراست اما چون زلیخا اهل حلیله منست اگر گناه
وی ظاهر میکنم فضیحت میشود و اهانت بمن ملحق میگردد ضرورتا آن گناه در گردن یوسف علیه السلام

سخن نشنیده ام میخواهم که بدانم که اسم شریفت چیست و نسبت عالیت منتهی بکیست یوسف گفت علیه السلام
انا یوسف ابن صفی الله یعقوب ابن ذبیح الله اسحاق ابن خلیل الله ابراهیم علیه السلام بعد از ذکر نام و نسب خود بچنان
کرد و شمه از احوال خود بیان فرمود نقل ست که اهل زندان بمسرت طلعت غم زدای روح افزای آنحضرت
بمرتبه مسرور گشتند که از نوائب ایام و محنت حبس و آلام بکلی فراموش کردند و شمع جمال یوسف را علیه السلام که
بواسطه حجاب زندان از دیدگی مکر نسوان رسته بود با ایشان صحبت خود در گرفت و بامید عنایت ربانی
و نوید عاطفت سبحانی جل ذکره روزی بشب و شب بروزی می آورد آنگاه زندان بان را چون نسب عالی
صدیق معلوم کرد و خوشخوئی و نیکروئی وی دید ملاحت بی نهایت نمود سوگند یاد کرد که اگر مهم بدست
من بودی یکساعت ترا درین مقام محبوس نگذاشتمی ولیکن در رعایت خدمت و طریق مودت هیچ دقیقه نامرعی
نگذارم و آنچه میسر شود از خدمتگاری و نیازمندی بجا آرم نقل ست که چون صدیق در زندان قرار گرفت
زلیخا کس بزندان بان فرستاد که ای بیجان مقصود از فرستادن یوسف بزندان نه تعذیب و تحقیر
بوده است بلکه مبنی بر نکتۀ بوده اکنون میباید که غل از گردن و بند از پای وی برگیری و سر ترا با عزت
وی تعشق با لباس کرامت بیارای و خانه را ابرای او علاحده تعیین نمای و فرشهای گرانمایه در وی
بیندازی و در و دیوار آن حجره بعبیر و عنبر و گلاب و مشک اذفر مطیب و معطر سازی و زندان بان
فرموده زلیخا کماینبغی قیام نمود و در رعایت جانب آنحضرت و خدمتگاری حسب الوسع و الطاف
مبادرت مینمود و حضرت یوسف علیه السلام دران خانه منزل ساخت بساط بندگی بینداخت
و دران معبد التزام گرفته میان بطاعت و عبادت حق تعالی ببست و دل را بر مصابرت قوی
میداشت و تخم توکل در زمین تبتل میکاشت ~ صبوری مایه فیروزی آمد + قوی تر پایه بهروزی
آمد + صبوری میوه امیدت آمد ÷ صبوری دولت جاویدت آرد ÷ بصبر اندر صدف باران شود
دُر ÷ بصبر از لعل و گوهر کان شود پُر + بصبر از دانه آید خوشه بیرون + ز خوشه ده روانه آید توشه
بیرون + بصبر اندر رحم یک قطرۀ آب ÷ شود نه ماه را بلسه جهانتاب ÷ روایتی هست که حق تعالی
برای یوسف علیه السلام دران خانه دو درخت رویانید و بعضی روایات عشنی از شجر جنت
بفرستاد که مرانرا دو شاخ بود از یکی طعام بیرون مے آمد و از دیگر شراب و یوسف علیه السلام و زندان
طعام و شراب بهشتی میگذرانید و از طعام و شراب دیگران مستغنی بود آورده اند که چون یوسف
علیه السلام در زندان چندگاهی بر طریقه مرضیه بگذرانید روزی خاطر مبارکش بحزن مایل بود و بجهت
طول مکث دلتنگ بود آنگاه جبرئیل علیه السلام فرود آمد و بیوسف سلام کرد بعد از جواب از وی پرسید

عذاب گردان و بال و نکال باشد هم درین سخن بودند که رسول زلیخا آمد که ای میر زندان زنهار او را عزیز داری و
سوی هر اندام وی نیاز آری و در رعایت جانب وی تقصیر نمائی امیر زندان نزد یوسف آمد و گفت شما
از هر کار خبر نیست من میدانستم که حال چیست که در چاه دوزخ اندازمش بیابانم که خدای تعالی او را از برای تنبیه
دینجا فرستاده است نه از برای عذاب و عقاب همدرین بیان نصیحت کذلک بنده عاصی محمد
را صلی الله تعالی علیه وسلم روز قیامت ملائکه عذاب بمالک جهنم بسپارند و گویند او را بعذابهای آنچنانی گونا گون
معذب گردان و بدوزخ انداز که گناهگار و بدکار است و عقوبت نمی کنی چون در جبین وی نور ایمان مشاهده
کند او را اگر اسی دارد و در تهذیب وی تعلل نماید زبانیه گویند چرا او را در چاه ویل نمی اندازی و آنچه ترا فرموده
اند باو پیش نمی بری گوید باشید شما غرق هوش باشید من در جبین وی علامت دوزخیان نمی بینم تا که
رسول رب الارباب العالمین از رب الارباب جل جلاله در رسید که ای مالک مالک الممالک جل وعلا
می فرماید عنایتی ست نادیب ست تعذیب نیست ای مالک او را بترسان اما مسوزان که میان
دوستان آزاری باشد ولیکن بیزاری نباشد غزل ترا بر حال من غمخواری نیست * بیاران
وفا جز یاری نیست * میان دوستان عهدی قدیم ست * که آزاری بود بیزاری نیست * زجام عشق
قطره خورده مرا ور تا ابد هشیاری نیست * سوخته وی می گفت که اگر فردا مرا بدوزخ برند و من چنین باشم
که اکنون هستم در دوزخ آن کنم که همه بهشتیان تفرج و نظاره من آیند گفتند چه کنی گفت در راه دوزخ
گردم و فریاد برآرم که یا حنان یا منان ای بهشتیان اینجا که شما آیید همه از نعمت می بینید و اینجا که منم
همه جمال منعم می بینم اینجا آیید تا لذت مشاهده بینند لمولفه عفی عنه بهشت دیدن آن یار مهوشی
ست مرا * بهشت بی رخ او عین آتشی ست مرا * اگر وصال تو یابم بهر کجا که روم * اگر چه آتش دوزخ
بود خوشی است مرا * مگر وصال تو آبی چکاند م برلب * که از فراق تو جان در کشاکشی ست مرا *
نقلست که چون آن ماه روی کنعانی بسعایت زلیخا و حکم عزیز مصر زندانی گشت درد فراقش آتش
شوق در خرمن عیش زلیخا زد و نائره اشتیاق در کانون ضمیرش اشتعال پذیرفت عارف جامی قدس
سره میفرماید درین فیروزه کاخ دیر بنیاد * عجب غافل نهاد ست آدمی زاد * نعمت گرچه
عمری بگذراند * نداند قدر آن تا در نماند * بسا عاشق که بر هجران دلیر ست * بدان پندار کز معشوق سیر ست
فلک چون آتش هجران فروزد * چو شمعش تن بکاهد جان فروزد * زلیخا کش از آن سرو یگانه * پر از خرم گلستان
بود خانه * چو آن سرو گلستانش بدر شد * گلستانش ز زندان تیره تر شد * تنگ آمد بر آن زندان دل او
یکی صد گشت هجران مشکل او * چه مشکل زان بتر بر عاشق زار * که بی دلدار بیند جای دلدار * چه سازگار

کنم او را بزندان نه ستم تا بخانانان من بدنامی عاید نشود **اشارت** ای درویش زلیخا را با عزیز نسبت
مجازی بود چرا که هر یک از یک ملکیتی بودند بمجرد عقد ازدواج نمیخواهد که بوی منقصتی عاید گردد نام وی
به بدی بر آید گناهی که وی کرده است که در گردن بیگناهی میکند و او را غرامت نموده بزندان میفرستد
اگر حضرت جلال احدیت جل جلاله که با بنده مومن چندین نوع نسبت حقیقی دارد و مدت بمعرفت و محبت
آنحضرت نگذرانیده اگر گناهی که مباشر آن فی الحقیقت شیطان لعین بوده باشد در روز قیامت در گردن
او کرده و بنده مومن را از آن گناه و بدنامی رهانیده او را بزندان دوزخ فرستد و این را بمقام قرب ایصال
خود کرامت خواهد فرماید چه عجب **لطیفه** حق تعالی از یوسف علیه السلام خبر داد که گفت رب السجن
احب الی مما یدعوننی الیه گویند نسبت ابتلا بزندان وی این اختیار وی بود که گفته اند الاختیار مقرون
بالاختیار چون یوسف علیه السلام خود زندان را بر خود این اختیار کرد لاجرم در ورطه امتحان اختیار افتاد اگر
طلب عافیت کردی و با خود اختیار خود در میان راه ندادی شایستی که بی بلا و وحشت زندان از زلیخا
می رستی و ایمن گشتی و بعافیت طریق عصمت مسلوک داشتی چنانکه در خبر است که لو سال العافیة ولم یسئل
السجن لاعطی ولیکن چون اختیار بلا کرد لاجرم از وی در ان بلا صدق خواستند و در محبت وی فزودند
و در توریت موسی است علیه السلام یا موسی اگر خواهی که در جنات ماوی درجات اعلی یابی و بمقام قرب تقرب
فزود آیی از خود باز رسته بدوست سلم بپیوسته مراد خود را فدای مراد ما کن لیکن اختیار خود را باقی مکن
بنده را با اختیار چکار و اختیار اختیار ماست و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة روزی
شبلی قدس سره میگفت که اگر مرا مخیر گردانند میان بهشت و دوزخ من اختیار کنم زیرا که در بهشت مراد نفس
و در دوزخ مراد دوست این سخن وی با شیخ جنید قدس الله تعالی روحه عرض کردند فرمود تصبی الشبلی کودکی میکند
بنده را با اختیار چه کار **للشیخ الرومی قدس سره** ای برده اختیارم تو اختیار مایی ؞ من شاخ زعفرانم
تو لاله زار مایی ؞ گفتم مرا خرید گردان والله که بیقرارم ؞ گفت ار چه بیقراری نی نی قرار مایی **لطیفه**
شنیدم لطیفه آورده اند که چون یوسف را علیه السلام بزندان آوردند پیغام چنین رسانیدند که ملکه چنین گفته است
که وی را بعقوبت تمام بغل و بند مغلول و مقید ساخته در چاه زندان محبوس گردانند و آب و نان از وی باز دارند
و با نواع عذاب عقوبتش معذب گردانند چون پیغام ملکه بزندانبان رسانیدند پیغام گذاران بازگشتند زندانبان
با وی بلطف نموده در مقام پسندیده اش فرود آورد و برعایت خاطرش ما امکن کوشش بسیار نمود عوانان گفتند
که چرا خلاف حکم میکنی و آنچه بآن ماموری تقدیم نمیرسانی میر زندان گفت شما را معلوم باشد که در جبین
این جوان علامت زندانی نیست و مقصود ازین حبس تهذیب اوست نه تعذیب او بس بیگناه است

میکرد فتم وقال الآخر وگفت آن دیگر انی ارانی احمل فوق راسی خبزا تاکل الطیر منه من بخواب چنان دیدم که
نان بر سر خویش داشتمی و مرغان از آن نان میخوردندی نبئنا بتاویله خبر ده ما را بتعبیر این خواب که عاقبت چه باشد
انا نریک من المحسنین بدرستی که ما ترا از نیکوکاران راست گویان می بینیم قال لا یاتیکما طعام ترزقانه
گفت یوسف علیه السلام نیاید بشما از عطای که شما را روزی دهنده را بوی الا نباتکما بتاویله مگر که خبر کنم شما را
بعاقبت وی قبل ان یاتیکما پیش از آنکه بشما آرند ذلکما مما علمنی ربی آنکه شما را میگویم از آنست که مرا بیاموزانید
پروردگار من جل وعلا انی ترکت ملة قوم بدرستی و راستی که من ترک کرده ام و دست برداشته ام از کیش
گروهی لا یومنون بالله که نمی گروند بخدای عز وجل وهم بالآخرة هم کافرون و ایشان بآخرت کافرانند واتبعت
ملة آبائی ابراهیم واسحاق ویعقوب و پیروی کرده ام کیش پدران خویش را ابراهیم واسحاق ویعقوب را
ما کان لنا ان نشرک بالله من شیء سزاوار نیست ما را که انباز گوییم بخدای تعالی هیچ چیز ذلک من فضل الله
علینا وعلی الناس این از فضل خداوندست سبحانه وتعالی بر ما که ما را معصوم داشت و بر مردمان که ما را پیغمبر
و داعی ایشان گردانید ولکن اکثر الناس لا یشکرون ؕ ولیکن بیشتر مردمان این را شکر نگویند یا صاحبی
السجن ای دو یار زندان ءارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار خدایان پراکنده را عاجز به یا یک خدای
فرد شکننده کارها قهر کننده ما تعبدون من دونه الا اسماء سمیتموها انتم وآباؤکم نمی پرستید شما بدون خدای
تعالی مگر نامهای که خود نام نهاده آنید آنها را شما و پدران شما ما انزل الله بها من سلطان نفرستاده است
خدای تعالی و عبادت آنها هیچ چیز حجتی و برهانی ان الحکم الا لله نیست فرمان دادن و حکم کردن مگر الله تعالی
امر ان لا تعبدوا الا ایاه فرموده است که نمی پرستید مگر حضرت او را سبحانه وتعالی ذلک الدین القیم این است
دین راست همیشه بر جای ولکن اکثر الناس لا یعلمون ولیکن بیشتر مردمان نمی دانند یا صاحبی السجن ای
دو یار زندان اما احدکما فیسقی ربه خمرا اما از یک شما ساقی شود و مر ملک را می دهد واما الآخر واما دیگر فیصلب
بر دار کرده شود فتاکل الطیر من راسه تا مرغان میخورند از سر وی قضی الامر الذی فیه تستفتیان حکم
کرده شود کار آن خواب که در آن از من فتوی در تعبیر آن خواستید وقال للذی ظن انه ناج منهما گفت یوسف
علیه السلام مر آنکس که گمان نجات و رستگاری بود از آن دو اذکرنی عند ربک یاد کنی مرا نزد پادشاه خود
فانسیه الشیطان ذکر ربه پس فراموش کرد بر آن جوان شیطان یاد کردن یوسف را علیه السلام نزدیک
پدر وی فلبث فی السجن بضع سنین پس ماند در زندان یوسف علیه السلام چندین سال قوله تعالی
ودخل معه السجن فتیان گویند که اینها دو غلام ملک مصر بودند و زجاج میگوید که مملوک را فتی می نامند خواه
جوان باشد خواه پیر و کلمه معه اینجا بمعنی بعد یوسف علیه السلام فی السجن بخمس سنین فتیان یکی از ایشان ساقی

دران گلزار ماند ؛ گر زگل رخست بنه و خار ماند ؛ چو خالی دیدزان گل گلشن خویش ؛ چو غنچه چاک زد پیراهن خویش ؛ زغم چون پر بر آید جان غمناک ؛ چه باک از عیب خود عاشق زند پاک ؛ در سینه بر سینه خود می کشاید ؛ که غم بیرون رود شادی در آید ؛ القصه زلیخا ازین امر بغایت اندوهناک شد وتمنا از احوال گذشته را بجان خریداری میکرد بدان دست نمی یافت و در تمنا دیدار وی چون شمع درد گداز با دختیا جان میداد در آرزوی گفتار وی چون ماه شب گردش بر روزن وی نهاد هرگه نائره شوق شعله تمنای وصال بر انگیختی به پنجه اضطرار خاک ادبار بر فرق خود ریختی و طپانچه حسرت و افسوس بر سر و روی میزد و می گفتی سه که اینکاری که من کردم که کرد است ؛ چنین زهرے که من خوردم که خورد است ؛ درین محنت سرای عشق پیشه ؛ نزد چون من بپای خویش تیشه ؛ بدست خویش چشم خویش کندم ؛ زکوی خویش را در چاه فگندم ؛ بجانم از دل آوازه خویش ؛ نمیدانم چه سازم چاره خویش ؛ آورده اند که هرگاه از صعوبت درد فراق بیقرار گشتی واز تواتر زخم هجران مجروح دل افگار شدی کس بزندان بان فرستادی و فرمودی تا یوسف را علیه السلام ازان خانه بصحن زندان بیرون آوردی و چوبے چند بروی زدندی تا یوسف علیه السلام بناله و فریاد در آمدی بعضے از محرمان از وے پرسیدند که اینچه معنی دارد که محبوب را بیگناه فرماید تا بزخم چوب اندام سمنش از جراحت آزرده سازند زلیخا گفت بحکم هرگاه مرا آرزوی وے بیقرار کند و بدیدار وی نمی رسد تسلی خود دران می بینم که باری آوازی از وی بشنوم بجهت آن تادیب فرمایم تا آوازناله وے دل بیقرار مرا سکونی حاصل آید اشارت کذلک حقتعالی یوسف روح بنده مومن را بزندان دنیا که الدنیا سجن المومن فرستاده و بمقتضاے یحبهم ویحبونه بنده خود هر دوم اظهار محبتی بنهایه اما بواسطه حجاب آب و خاک بشریت جمال وصال حقیقت بنقاب احتجاب متواری گشته و ملاقات صبوری بیشتر نمیشود لاجرم ایزد سبحان قضا و قدر را میفرماید که آن روح مجروح را بزبان نخجبات ولنبلونکم بشيء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات ادبے میکنند تا در جناب قدس من بناله و بزاری در آید که من آواز ناله و زاری بنده دوست میدارم که انین المذنبین احب من تسبیح المقربین غزل چو نزهت سحر از غم گلذار بناله ؛ از غم دل دیوانه من زار بناله ؛ ای آنکه زدرد تو خبرے نیست مکن عیب ؛ گر سوخته از دل آنکار بناله ؛ از دوست بگوئید که از دوست برنجد ؛ وان یار بخوانید که تا یار بناله ؛ از یار بے صوفی که بسالوس زند به ؛ رندی که بسوزان در خمار بناله ؛ قال الله تعالی ودخل معه السجن فتیان در زندان شدند با یوسف علیه السلام دو جوان از ملازمان ملک که بر ایشان خشم گرفته بود قال احدهما گفت یکی از ایشان دو جوان مر یوسف را علیه السلام انی ارانی اعصر خمرا من خیال دیدم که شیره انگور

اسیران بند و زنجیر ست در آمدند و مجاورت ماهروی کنعانی که زلیخا او را غلام عبرانی نام کرده بود مجاورت
ملک را فراموش کردند و چون مشاهده کردند که یوسف علیه السلام ضعیفان محبوسان را قوی دل می گرداند
یک یک را نوید فرج و مخرج میداد و جواب خواب هر کس بلباس تعبیر و تاویل می آراید با یکدیگر مشورت نموده گفتند
بر ما واجب ست که این نقد خالص را بمحک امتحان بیازماییم و خود را از ورطه شک و شبهه خلاص داده بانجلاء
تمام که نقش برمیان دل و جان بندیم و درین معنی جازم شده دو خواب نادیده از تلقاء نفس خود در رشته
آوردند و معروض رای صدیق گردانیده طلب تعبیر شدند وقال احدهما انی ارانی اعصر خمرا شیره انگور را
خمر خوانند باعتبار مایول الیه چنانکه گویی این خاتم از برای ما بساز و حال آنکه آن نقره ست و این جامه بباف
با وجود آنکه ریسمان ست و بعضی برانند که خمر بلغت عمان عبارت از عنب ست و یدل علیه قراءة ابن مسعود رضی
الله تعالی عنه اعصر عنبا گفت یکی از آن هر دو یعنی ساقی که سالک طریق نجات بود که در خواب چنان
دیدم که دانه از انگور در زمین فا [illegible] بنشاندم و آن دانه بیکبار از زمین را بشگافته رستن گرفت و از شاخ خوشه
انگور ظاهر شد و حوالی آن باد در دور یا چین و اشجار و انهار آراسته بوستانی شد دلکشای و گلستان
روح افزای و من دران بوستان طواف میکردم الگاه از آن خوشها تا که بچیدم و از برای [illegible]
آن خوشها بفشردم فی الحال شربتی صافی حاصل شد که بخوردن طرب آمیز و [illegible]
این شربت صافی را در آن جام آب گینه شامی ریخته بخدمت ملک رسانیدم و او برغبت تمام تجرع نموده دران [illegible]
مرا تحسین کرده وقال الآخر انی ارانی احمل فوق راسی خبزا تاکل الطیر منه بعد از آن خوان سالار [illegible]
حرمان آمد گفت واقعه من آن بود که از مطبخ ملک بیرون آمدم و سه خوان نانهای [illegible] که هر یک از انها [illegible]
خورکرده قمر بود بر سر خود دیدم و ناگاه دران حین از هوا مرغان گرسنه قرص نان [illegible] آوردند و نانها را
از خوانها ربوده میخوردند چنانچه از انها هیچ باقی نماند و من اضطراب نموده از خواب در آمدم اکنون التماس آنکه
ما را تعبیر این خوابها را خبر دهی و از اعمال آن واقعها اعلام فرمای نبئنا بتاویله انا نریک من المحسنین [illegible]
تاویل خواب مرجع و مآل آنست یعنی از برای ما تقریر فرمای که آخر الامر ازین خواب چه چیز بظهور پیوست و
یوسف را علیه السلام محسن خواندند زیرا که از وی احسان بسیار بنسبت بهر یک از اهل زندان مشاهده کردند
مثل آنکه هر کرا غمی و اندوهی بر باطن استیلا یافتی یوسف علیه السلام انیس وی بودی و خاطر او را بانواع اشارات
صوریه و معنویه تسلی میدادی و اگر بیمار بودی یوسف علیه السلام عیادت وی میکردی و بیمار داری قیام می نمود
و دیگران بمکارم اخلاق و محاسن افعال عمل میفرمودی و دیگر آنکه همواره بطاعات و عبادات مواظبت مینمود
و در امر دین و دیانت طریق احسان سلوک میداشت صلوات الله و سلامه علیه چون یوسف علیه السلام

و شراب ملک بود نام وی بنو بود و دیگری طباخ و صاحب طعام ملک بود و نام وی تقایت و هر دو غلامان
ریان بن الولید بودند ملک مصر و پادشاه از ایشان جنایتی دیده بود و این ملک مستوجب غضب گشته بعضی
شان اشارت فرمود سبب غضب و حکایت بعضی آنست که پادشاه روم رسول به ملک مصر فرستاده بود و مالی تمکار
بادی ارسال نموده و نیز مقداری زهر هلاهل مسموع سعی گردانیده تا خواص ملک را باموال فریفته که بتجرع شربت
مسموم والی روحش را از تولیت مصر بدن معزول گردانند و رسول پادشاه روم بعد از تأکید قواعد صحبت و محبت
بخوان سالار و شرابدار ملک صورت واقعه درمیان نهاد و شرابدار ازین عذر استغفار نمود و خوان سالار
را کثرت زر و جواهر از راه صواب منحرف گردانیده این امر خطیر را قبول نمود و این خبر بسمع ملک رسید که یکی ازین
دو به نسبت باو قصدی و ضمیر دارند و چون هیچ یک بخصوص ازین دو شخص معلوم رای شهریاری نشده بود
که مرتکب این امر خطیر گشته فرمان داد که هر دو را بزندان برند تا مصالح اطلاع و تفتیش از طلب منتظر گردد
و بعضی دیگر از مورخان بر آنند که بواسطه وفور جور و ظلم و سوء خلق پادشاه این تدبیر را ارکان مملکت
و اعیان دولت انگیخته بودند و خوان سالار و شرابدار هر دو این خدمت را بنا بر طمع زهرات دنیا
قبول و این دو عزیز چون با یکدیگر در مقام کینه و عداوت بودند هر یک با خود مصمم کردند وقت انتقام آمد و
فرصت استیلا میسر گشت پس باهم خلوت کرده مشورت نمودند آنکه زهر را چگونه و در چه وقت بکار برند بعد
از قرار آن صحت عزیمت چون روز دیگر شد و مجلس سلطانی منعقد گشت ساقی مرصعی دوربین و عنبردان
بود و بممارست و تجربه شرائط جرم را کار فرمود چون دستان بمحفل و در طرب گردان شد پیاله را از آلایش زهر بجا
نمود و شربت چه صاف بسان آب زندگانی در جام عیش پیمود ملک چون خواست که کاسه از دست ساقی
بستاند خوان سالار فریاد برآورد که ایها الملک زنهار تا این کاس از دست این حق ناشناس نستانی که این جام جان
گزای است نه قدح فرح زای و این ساغر عمر کاهست نه روح روح افزای ملک ازین سخن متأثر گشته از گرفتن
جام دست جان کشید و ساقی را بتجرع شرابی که در دست داشت اشارت فرمود ساقی جام شراب را تمام
کشید و هیچ گزندی بوی نرسید بعد از آن ساقی گفت که چون برائت ساحت من در نظر پادشاه
ظاهر گشت و از مضرت خیانت که بمن نسبت کرده بود سلامت یافتم التماس آنکه خوان سالار نیز بتناول این
طعامی که حاضر آورده است بیازماید و از مجازی قصد و عزیمت او تفحص نمایند تا امین از خائن جدا گردد و خوان
سالار را بخوردن طعام مبالغت نمودند قبول نکرد و هر چند تکلیف پیش کردند وی در اباء و امتناع بیفزود ملک را
از امتناع او باروی معلوم شد که آن اباء از مسموم است لاجرم صولت پادشاهی و سوزش غضب فرمانهی
ریان بن الولید بر آن داشت که معصوم و مجرمان را بزندان فرستاد و ایشان در آن منزل دلگیر که مقام

معمول و این اصنام مقهوره که هرکه خواهد تواند ایشان را درهم شکستن و باطل گردانیدن عبادت اینها
بهتر یا عبادت آن خدای یگانه که متفرد است در الوهیت و متوحد در ربوبیت غالبی که هرگز زیردست
مغلوب نگردد و قهاری که هرگز مقهور نشود معبودی که علم قدیمش بر دائره جزو و کل محیط است مسجودی که لطف
عمیمش بر دامن خار و گل بسیط گاه لطفش از سبب انار باغی را صباغی کند و گاه قهرش از آسیب
نار باغی را داغی نهد هر مهندس حکمتش در ربع مسکون بر قم تغییر تدبیر او بر کشید نقاش صنعتش
بر فرش بوقلمون قلم تصویر بر تقدیر او میراند ؎ خدایا جهان پادشاهی تراست ٭ ز ما خدمت
آید خدائی تراست ٭ پناه بلندی و پستی توئی ٭ همه نیستند آنچه هستی توئی ٭ همه آفریدست بالا و
پست ٭ توئی آفریننده هرچه هست ٭ ارباب را بلفظ جمع آورد از برای کثرت آلهه باطله و در
برابر آن ذکر واحدانیت خداوندی فرمود جل ذکره ام الله الواحد القهار و چون اثبات وحدانیت نمود
استحقاق عبادت مقرر گشت زیرا که اگر فرضا معبود دو باشد تربیت عابد معلوم نباشد که از کدام یک
بوصول پیوسته مثلا نداند که ازین خالق وی کدام است و ایصال نفع بوی و دفع ضرر از وی یکدام
یک ازین دو منسوب است و باین جهت هیچ کدام مستحق عبادت نباشد و چون معلوم که معبود یکی است
بیقین دانستم که خالق و رازق و نافع و ضار اوست و پس لاجرم استحقاق عبادت مر او را مسلم گشت و بار
متفرقون گفت از برای آنکه آلهه مختلفه بودند در صغر و کبر و لون و حلیت و هیئت و اختلاف صور و
اشکال آنها بازبسته برای عاملان آنهاست تا بعضی را خورد ساخته و بعضی را بزرگ و همه در تحت
و تصرف صانع خویش مقهور و عاجز اند و در مجازی آنحضرت الله تعالی بصفت قهاری یاد کرده تا نقوش
قهار بر مقهور ظاهر گشته خیریت عبادتش بابلغ وجهی ثابت گردد و اگر سوال کنند که اطلاق لفظ خیریت
دلالت بران کند که عبادت اصنام نیکو است فاما عبادت الله تعالی عبادت بهتر است و این مستقیم
نیست جواب آنست که اطلاق اسم ارباب بر اصنام و ذکر خیریت به نسبت بعبادت تعنی بر اعتقاد
عابدان آنهاست یعنی بر تقدیر تسلیم که ایشان ارباب باشند و در عبادت ایشان نوعی از خیریت
باشد عبادت مقهوران عاجز بهتر یا عبادت علی واحد الاطلاق قهار بالاستحقاق جل جلاله و عم نواله
ولا اله سواه و ما تعبدون من دونه الا اسماء سمیتموها انتم و اباؤکم ما انزل الله بها من سلطان حضرت
صدیق علیه السلام با آن ساکنان زندان که ساقی و خوان سالار بودند و با هرکه بر دین و ملت ایشان
بود از اهل مصر خطاب فرماید که نمی پرستید شما مگر چیزهای که بی حجت و برهانی نام معبودی بر ایشان اطلاق
کرده اند شما و پدران شما و ایشان را فی الحقیقه استحقاق الوهیت نیست نه بدلالت عقل و نه باشارت نقل

اتنا کی ازان دو واقعه رعطا ر دیگر بار رسید ورق ازان سبق گردانید قال لا یأتیکما طعام ترزقانه
الا نبأتکما بتأویله قبل ان یأتیکما گفت نرسد بشما طعامی که خواهید خوردن الا خبر دهم شما را پیش از آمدن
ایشان واین مثل آنست که عیسی گفت علیه السلام وانبئکم بما تاکلون وما تدخرون فی بیوتکم ومی شاید
که مراد ازین نیز تعبیر خواب باشد یعنی اگر از شما در خواب بیند که طعامی خوردم من از ماهیت آن خبر دهم پیش
از آنکه سرانجام آن بوی رسد ایشان گفتند این کار کاهنان ست وساحران تو ایشان را کجا دیدی این علم
از ایشان در چه وقت تعلیم گرفتی یوسف گفت علیه السلام حاشا که متابعت آن جماعت کرده باشم
واین علم از ایشان آموخته بلکه روح من موید ست بتائید آسمانی وملهم ست بالهام ربانی واین ازان
علوم ست که پروردگار من بمن تعلیم فرموده ذلکما مما علمنی ربی وچون بار دیگر از تعبیر خوابهای
خویش رسید دیگر نوبت اعراض فرموده ست انی ترکت ملة قوم لا یؤمنون بالله وهم بالآخرة هم کافرون
گفت این عطا از نزد پروردگار من جل وعلا بمن حوالت آمد از برای آنکه ملة کفار ترک کردم یعنی تعرض ملة
باطله ایشان ننمودم وبمتابعت آبا واجداد خود قیام نمودم واتبعت ملة آبائی ابراهیم واسحاق ویعقوب
بزرگ متابعت آبا واجداد از برای ایشان آن فرمود چون اظهار نبوت خود کرده معجزه با ایشان
می نمود از برای قبول ایشان وترک استبعاد وعناد وذکر آبا واجداد کرام خود فرمود چه در میان
مردم هر که دعوی خرق آبا واجداد خود کند مستبعد نماید وچون کمال مرتبه وعلو شان خلیل الرحمن واولاد
بزرگوار علیهم السلام اظهر من الشمس بود خواست که نسبت شریف خود با ایشان ملحق گرداند تا بنظر اعزاز
واکرام وقبول رسالت وپیغام وی مبادرت وانقیاد امر وی واجب شناسند بعد ازان فرمود ما کان لنا
ان نشرک بالله من شیء سزاوار نیست ونمی سزد ما را که معاشر انبیا در تسلیم آنکه هیچ چیز را با حضرت
او سبحانه وتعالی شریک داریم چنانکه بعضی مشرکان تا بت را شریک می آرند وبعضی آتش پرستان
آتش را وبعضی کواکب را وبعضی ملائکه وبعضی نفس وهوا وغیر ذلک یعنی این توحید واخلاص که ما را در صمیم
قلب مذکور گشته من فضل الله علینا از جهت فضل وکرامت بر ما وآن سبب محی ست که با ازل فرمود
وعلی الناس وبر مردم بسبب فرستادن ما بر ایشان وارشاد ما مر ایشان را وتثبت بر دین توحید
ولکن اکثر الناس لا یشکرون ولیکن بیشتر مردمان شکر گذاری این عطیه نمیکنند وقدر این دولت
جسیمه نمی شناسند وچون حضرت صدیق علیه السلام دعوی نبوت کرد واثبات نبوتش مبنی بر اثبات
الوهیت حضرت جل احدیت بود جل ذکره لا جرم در آیه آینده بیان فرموده گفت یا صاحبی السجن
ای یا ساکنه ءارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار استفهامی فرمود بر سبیل انکار یعنی این بتان

مظلوم محبوس ست و از موائد فوائد تنعم این جهان محروم و مایوس و ساقی قبول وصیت یوسف علیه السلام نموده
چون سه روز منقضی شد بر کار نجات تدبیر یکی را بر تخت سخت نشاندند و دیگری را از دار بخاره و تا دیجت و شیطان
وصیت یوسف را علیه السلام بر ضمیر ساقی پوشیده گردانید فَاَنْسٰهُ الشَّيْطٰنُ ذِكْرَ رَبِّهٖ ای فانسی البشر
ان یذکره لربه و بعضی گفته اند هر دو ضمیر راجع بیوسف علیه السلام ست یعنی دران محل که یوسف علیه السلام
با ساقی این سخن می گفت شیطان ذکر پروردگار یوسف را علیه السلام جل جلاله بر خاطر یوسف علیه السلام
پوشیده گردانید و الا آن کلمه نگفتی و التجا بمخلوقی ننمودی و کذا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رحم الله
تعالی اخی یوسف لو لم یقل اذْكُرْنِيْ عِنْدَ رَبِّكَ لما لبث فی السجن سبعا بعد الخمس و استعانت در کشف
شدائد اگرچه من وجهی محمود ست ولیکن مناسب منصب نبوت نیست لاجرم التجا نمود از عنیبا یاید
کما انت الذی طلبت من السجن ثم تستشفع بغیری للخلاص منه فقلت اذْكُرْنِيْ عِنْدَ رَبِّكَ فوعزتی لالبثنک
حبسک یا یوسف تو از ما زندان خود خواستی انگاه خلاص از دیگری میجوئی سوگند بعزت من که ترا درین
زندان روزگار بسیار دارم فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِيْنَ بعضی گویند هفت سال دیگر غیر در زندان بداشت و پنج
سال دیگر پیش ازین در زندان بود چنانکه دوازده سال تمام در زندان بوده باشد چنانکه در خبر مبین شد و بضع
مین سه است تا نه و اشتقاق آن از بضع ست و آن قطع ست و از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما روایت ست
که فرمود یوسف علیه السلام سه عثرت افتاد یکی آن هم که نسبت بزلیخا نموده بود که بجهت آن مبتلا بزندان
شد دیگر آنکه مر ساقی را گفت اذْكُرْنِيْ عِنْدَ رَبِّكَ که بسبب آن مدت هفت سال دیگر در زندان محبوس
ماند سیوم آنکه برادران را گفت اِنَّكُمْ لَسٰرِقُوْنَ تا در برابر وی گفتند اِنْ يَّسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ اَخٌ لَّهٗ مِنْ قَبْلُ که نقل
ست چون یوسف علیه السلام این التماس از ساقی نمود اذْكُرْنِيْ عِنْدَ رَبِّكَ جبرئیل علیه السلام فی الحال
از نزد ملک متعال جل جلاله در رسید و چون نظر یوسف علیه السلام بروی افتاد گفت یا اخا المنذرین مالی
اریک بین الخاطئین ای برادر پیغامبران در زندان میان خطاکاران چه میکنی جبرئیل گفت علیه السلام
یا طاهر الطاهرین یقرء علیک السلام رب العالمین حضرت الله تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید من نجاک
ای ... ای یوسف از برادران مهر و محبت تو در سراچه سینه پدر که نهاده و محبوس
آن پیر دلپذیر ساخته گردانید یوسف گفت علیه السلام ربی پروردگار من این کرامت فرمود باز جبرئیل
گفت چون برادران عزیزت در چاه می افگندند تا ترا از مطلع راه بر سر چاه که طالع گردانید تا از ظلمت
آن چاه بنور آن سرور رسیدی و از چاه بعد نزلت و جاه رسیدی مباشر این امر که بود و این لطف با تو که فرمود
گفت پروردگار من این کرم اجرا فرمود گفت چون ترا بعزیز فروختند تسلیم وی نمودند در دل عزیز مصر ترا عزیز

پس گویا اسمی ست بی مسمی که بعبادت آن مشغول گشته اند إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ یعنی قضا و تقدیر سبحانه و تعالی زیرا که
واجب الوجود لذاته اوست و موجد کل موجودات و مالک همه او جل جلاله و عم نواله امر علی لسان انبیاء علیهم السلام
أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ مخصوص گردانید پرستش را بآنحضرت او جل و علا و دیگری را در عبادت با و شریک میارید ذٰلِكَ الدِّينُ
الْقَيِّمُ وَلٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ دین حق و ملت مستقیم اینست که حضرت خداوند را پرستید سبحانه و تعالی و لیکن
بیشتر مردمان باین علم فائز نگشته اند و در تیه جهالت طریق ضلالت پیش گرفته اند و چون صدیق علیه السلام اظهار
نبوت خود را و اثبات وحدانیت فرمود و ایشانرا ابرین قویم و دین مستقیم دلالت نمود **روایتست**
که هم ساقی و هم خوانسالار داخل زندان همه مسلمان شدند و از دین بت پرستی برگشتند انگاه ایشان دیگر نوبت
در تعبیر واقعه مبالغت نمودند و در کیفیت واقعه ایشان علماء تفسیر را سه قول ست بعضی گویند که آن هر دو کس یعنی
شرابدار و خوانسالار آن واقعها دیده بودند و بیان واقعه بود که می پرسیدند و گروهی بر آنند که هیچ کدام آن خواب ندیده
بودند و از برای تجربه علم او آن خوابها از خود بر ساخته بودند و بغرض امتحان وی رسانیدند و قومی دیگر آنکه خواب
ساقی حقیقی بود و رؤیای خوانسالار از خاطر بیاید و صدیق علیه السلام نمیخواست که اظهار آن کند توقف و تسویق
می انداخت تا مبالغت و الحاح از حد گذشت لاجرم اظهار آن فرمود و گفت يَا صَاحِبَيِ السِّجْنِ أَمَّا أَحَدُكُمَا فَيَسْقِي
رَبَّهُ خَمْرًا ای یاران زندان اما یکی از شما میدهد ملک خود را یعنی ادامک باز بسر عمل اندی فرستد و اما
الْآخَرُ فَيُصْلَبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ اما آن دیگر را بر دار کنند تا هر مرغی از وی بخورد و تفصیل این اجمال آنکه یوسف
علیه السلام در تعبیر خواب ساقی گفت که آن تاک که رسته بود آن دانه عمل تست که در زمین استطاعت نشانده
و آن بوستان پدید آمده بود نمودار معیشت ست و آن سه خوشه انگور دلیل آنست که آن سه روز در زندان
ملکت خواهی بود و گرفتن ملک جام از تو نشان قبول ملک است که بمرتبه اولیت رساند و بخوانسالار
فرمود که آن خوان اشارت بدان ست که بعد از سه روز دیگر ازین منزلت بیرون برند و بر دار بیاویزند و چندانکه
بگذارند که مرغان هوا از مغز سر ترا بخورند ایشان چون تعبیر از یوسف علیه السلام استماع نمودند از گفتن
این خواب پشیمان شدند گفتند ما هیچ خوابی ندیده بودیم بلکه این کلمات را به بیداری جهت امتحان
تو بر بستم یافته بودیم یوسف علیه السلام جواب داد قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ یعنی حکم فرمود الله تعالی
از برای هر یک از شما آنچه من تعبیر کردم خواه شما درین قول صادق بوده باشید خواه کاذب تعبیر تغییر
نخواهد یافت و حکم الهی جل و علی تبدیل نخواهد رفت وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ یعنی
یوسف علیه السلام چون بساقی گمان نجات برد در وی و لتوجه و تشفع بسوی آورد و گفت چون بمنصب خود
رسیده تقریب ملاقات ترا حاصل آید وقتی که دانی عرض داری که چندین سال است تا در زندان غلام عبرانی

بزندان دنیا فرستادند هم روزش در بهشت زیادت مجال اقامت ندادند نماز دیگر که آفتاب جهانتاب
قصد غروب کرده بود و سلطان خورشید از بام مشرق روی بزمین رو بنهاد بمغرب آورده از بوستان
جنبتش بزندان دنیا فرستادند آنگاه چون مدادلان سیاه حبشی از عقب عسکر نوربخش روز دویدن آغاز افلاک
در تاختند و منشور حکومت سلطان زنگبار در اقطار و اکناف عالم بر خواندند نماز شام در آمد و آدم علیه السلام
بیچاره چون غریبان در زندان دنیا محبوس گشته سلسله بار امانت در گردن و کنده تعلق بشریت
بر پای هر فیلیان از دست سبحان قضا و قدر تازیانها ملامت و غرامت خورده و فریاد و ناله ربنا ظلمنا
بر آورده نه یاری که با وی زاری کند و نه غمگساری که با وی غمی در میان نهد هر دم بر حال خود بگرید
و هر لحظه بروزگار خود نوحه دیگر آغاز کرد هرگز غم و اندوه ندیده و از دست ساقی بلا جرعه نکشیده گاهی
از عزت روزگار اول یاد می کرد و گاه از بی التفاتی روز آخر فریاد بر می آورد اما کرامتی که آدم ع
درین زندان بآن مخصوص گشت آن بود که دو بنده مقرب بودند از یکی گناهی در وجود آمد و آن
دیگری بتهمت متهم شد بر مثال دو ساقی و خوان سالار و خوان سالار گناهکار بود و ساقی متهم چنانچه
هر دو را بزندان مصر محبوس کردند آن هر دو مقرب را بزندان دنیا مبتلا ساختند و آن بنفر سیلو یکی آدم
علیه السلام و دیگر ابلیس علیه اللعنة طاعت هفتصد هزار ساله داشت و آدم علیه السلام ذلت یک عصیان
از کمین غیب دو کان ظاهر شد یکی کان عدل و دیگری کان فضل کان عدل بر خزینه طاعت ابلیس
زد علیه اللعنة همه طاعتهای ویرا هباء منثورا گردانیدند و کان فضل بر خزینه ذلت آدم علیه السلام زد ذلتش را
دریای رحمت غرق گردانید آوازه سبقت رحمتی غضبی در داد لطیفه باید در اینجا در دریا و چیز پیدا شد
ملاحی و تمساح برای آنست که خود را بر جسم و جان زند و ملاح برای آنکه خود را بلولو و مرجان زند در دریا دنیا
جواهر و لالی عشق و محبت و شوق و ذوق تعبیه ساخته بودند و کمند طلب در گردن آدم علیه السلام انداخته درین
دریا بار از برای آن فرستادند تا این جواهر زواهر بدست آورده بر سریر خلافت انی جاعل فی الارض
خلیفة استقصا نماید و ابواب تقرب بجناب قدس حدیث بر وجوه آمال بگشاید اشارت کانه سبحانه و تعالی
میقول ای آدم یاقوت محبت در تاب آفتاب پرورش میباید و درخش توحید در خفا انا عند المنکسرة قلوبهم بلاق
و بهجت بر می افزاید از عنوان انین المذنبین احب الی از دست زخم و لنبلونکم بشیء من الخوف والجوع در زاویه
فراق رملو تخانه اشتیاق و نوا بهتر می دهد و بلبل گلشن اسرار عشق در قفص آب و خاک در تمنای گلستان
عالم افلاک نغمه و نوای شوق بهتر می سراید هر چند خطیبهای نحن نسبح بحمدک بر منابر تحمید خطبه میخواندند اما
یسفک الدماء می بالست و نفاذ کرم مادری سفید و ساده ملکی نمیخواهد رخساره کرم کون آدمی ظلمه تا جان

مکرم که گردانید تا مے گفت که می شنوای گفت پروردگار من این لطف فرمود دران وقت که زلیخا بتو
میل کرده بود وخانه خالی کرده و درها استوار ساخته و ترا نیز عرق میل تحرک در باطن نموده نشان امر شنیع
در کنف عصمت ترا که نگاهداشت و بدولت عفت کرسانید گفت پروردگار من آنگاه جبرئیل علیه السلام
سربال بر زمین زد تا زمین هفتم آن صخره که هفت زمین بر وی ست در نظر یوسف علیه السلام مکشوف گشت
گفت ای یوسف چه بینی گفت بران صخره مورچه می بینم که حرکت میکند گفت ای یوسف در دهان
وی چیست گفت لقمهٔ طعام که در خورد حوصلهٔ اوست گفت حضرت رب العالمین جل جلاله مے فرماید که من
آن مورچه را در زیر هفتم طبقهٔ زمین فراموش کنم تا بیطاقتے نمودی و بساقی التجا کردی از من شرم نداشتے
که غیر مرا برما اختیار کردی اکنون غرامت این معامله لقد لبثت فی السجن بضع سنین گفت ای جبرئیل تقصیر
کردم وغرامت بکشم اما بعد ازین دوست از من خشنود شود یا نے جبرئیل علیه السلام گفت آری شود که
صد هزار جان از برای رضا ، دوست بکشم و باک نه ازو **للشیخ اوحدے قدس سره غزل** جانشا
که جز هوای تو باشد هوس مرا ٭ یا پیش دل گذار کند جز تو کس مرا ٭ در سینه گر کشم نفس خویش را بغم ٭ گر بے
غمت ز سینه برآید نفس مرا ٭ فریاد من ز درد دل و درد دل نه تست ٭ دردم ببین که هم تو بفریاد رس مرا ٭
بدانکه حضرت یوسف را علیه السلام درین التجا بساقے نموده بود لطیفه دقیقه اش التزام نمودند **اول** آنکه هر چند از
برای رفع ظلم التجا بارباب جاه و مکنت نمودن جائزست اما مناسب مرتبهٔ نبوت نیست چنانکه خلیل
علیه السلام میگفت هل لک حاجة ومی گفت اما الیک فلا **دوم** آنکه یوسف علیه السلام بجهت ابطال
عبادت اوثان مے فرمود ارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار بعد ازانکه باساقے گفت اذکرنی
عند ربک هر چند مقصود وی از اطلاق اسم رب دو بر ملک نه ربوبیت حقیقی بود بلکه بدان معنی بود که
گویند که رب الدار ورب الثوب اما بحسب ظاهر مناقض مے نمود بتوحیدے که بآن دلالت میفرمود
سیوم آنکه سابقان گفته بود ما کان لنا ان نشرک بالله من شیے واین قول از آنحضرت مستلزم آن بود
که تفویض امور بکلی بحق سبحانه وتعالے نماید واینجا که رجوع بغیر نمود مناسب قول اول نبود لاجرم بدو امر
ممتحن گشت **اول** فراموش گردانیدن شیطان بروی ذکر ربها **دوم** ماندن در زندان مدت
مدید تا **گویند** که از زمان حبس وے یک روز بیش نمانده بود بجهت این سه دقیقه هفت سال دیگر در زندان
محبوس بماند تا قیامت این واقعه دلیل طالبان سبیل توکل آن آمد **اما بسط سخن** درین واقعه آنکه
اکثر انبیا را علیهم السلام زندان بود که بآن مبتلا گشتند ولیکن هر یک را در زندان بکرامتے مخصوص گردانید اول
بنده که قدم اصطفا بر منبر نبوت نهاد و تاج حدا رانی جاعل فی الارض خلیفه بود یعنے آدم صفی الله علیه السلام

اِنِّیْ ذَاهِبٌ اِلٰی رَبِّیْ تا آتش نمرود بروی برد و سالم گردانیدم یا نارُ کُوْنِیْ بَرْدًا وَّسَلَامًا اینجا نیز بنده گوید
اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ تا همه آتش معاصی و زلات را بروی بوستان طاعت و عبادت گردانیم
اُولٰٓئِكَ یُبَدِّلُ اللّٰهُ سَیِّاٰتِهِمْ حَسَنٰتٍ دیگر یونس را علیه السلام بزندان شکم ماهی مبتلا گردانید
ولیکن مر اورا دران خلوتخانه بذکر و تسبیح خود مکرم کرد فَلَوْلَآ اَنَّهٗ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِیْنَ آری یونس علیه السلام همی
خلوت میخواست که ساعتی از مزاحمت اغیار باز رسته با دوست رازی گوید لاجرم از شکم ماهی
خلوتی از برای وی ترتیب کردند و از جگر ماهی محرابی ساختند و یونس را علیه السلام دران خلوت بیاد و
مشغول گردانید گویند که چون خزینه سینه ماهی گنجینه آن نقد نبوت یافت آمد آن ماهی بقعر دریا
فرو شد و سینه بر زمین دریا نهاد و همه ماهیان بتعظیم و توقیر بر حوالی او صف برکشیدند و یونس علیه السلام از
درون خلوت آواز میداد که لَآ اِلٰهَ اِلَّآ اَنْتَ سُبْحٰنَكَ اِنِّیْ كُنْتُ مِنَ الظّٰلِمِیْنَ فرشتگان گفتند خداوندا
آوازی معروف می‌شنویم از مقام مجهول خطاب آمد که ای فرشتگان این آواز من ست یونس بنده بحکم ما
مرا می‌خواند ملائکه بزیارت وی آمدند هرچند تحفه سلام بر وی عرض کردند التفات احوال ایشان نشد همنا قبول
بازگشته گفتند الهی چنان تو دانا تری که یونس علی نبینا و علیه السلام بحضرت تو مشغول ست که اصلا بما نپرداخت
فرمان آمد که آری هر که بما مشغول باشد بغیر ما نپردازد ؎ مشغول ترا وسوسه علم و عمل نیست * در سینه
مجنون مطلب جز غم لیلی * کذلک یوسف را علیه السلام نیز زندانی بود فَلَبِثَ فِی السِّجْنِ بِضْعَ سِنِیْنَ و دران
زندان بعلم تعبیرش مکرم گردانید که ذٰلِكُمَا مِمَّا عَلَّمَنِیْ رَبِّیْ و چون از زندان بیرون آمد بسلطنت و مملکت داری
مشرف ساختند وَكَذٰلِكَ مَكَّنَّا لِیُوْسُفَ اید دلیش هوشان ما نیز چهار حبس ست اول زندان روانست
وآن عبارت از رحم مادران ست دوم زندان جنبانست وآن کنایت از گهوارهٔ کودکان ست سوم
زندان گورانست وآن فضای این جهان ست چهارم زندان خاموشان ست وآن لحد مردگان ست
و در هر حبسی او را دو مونس داریم یکی ظاهری و دیگری باطنی اما در رحم مونس ظاهری عرقی ست
که مرتب وی ست از خوردن و آشامیدن و نفس زدن مادران و آن عرق ست و مونس باطنی
وی حسن صورت است وَصَوَّرَكُمْ فَاَحْسَنَ صُوَرَكُمْ و در گهواره مونس ظاهری وی پستان مادر ست
و باطنی تربیت وَرَزَقَكُمْ مِّنَ الطَّیِّبٰتِ و اما در فضای این جهان مونس وی صحبت و توانایی
و همدم معاون یا دوست در تحصیل امور معاش و مونس باطنی حسن محافظت اوست از بلیات
که قُلْ مَنْ یَّكْلَؤُكُمْ بِالَّیْلِ وَالنَّهَارِ و اما در لحد مونس ظاهری وی فرشتگان کراماً کاتبین اند که در
خبر ست که چون روح بنده از بدن مفارقت کند فرشتگان کرام الکاتبین بآسمان باز گردند

عصے بروی نه بینید بوسه مغفرت بروی نمی زیبد دیگر نوح علیه السلام بزندان کشتی مبتلا شده ومدت
شش ماه دران زندان محبوس بماند که نه روشنائے هوائی دید ونه باد دنیا بروے می وزید
آب سفینه در تلاطم امواج سرگردان وظلمت بر ظلمت متراکم تا بعد از شدائد بسیار بکرامت نجات در
درجات مخصوص گشت فَنَجَّيْنَاهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا نصیحت ایدرویش نوح را علیه السلام طوفان
آب بود وترا طوفان عذاب ست نوح علیه السلام کشتی ترتیب کرد تا از طوفان آب خلاص یافت
تو نیز کشتی تقوی ترتیب کن تا بواسطه آن از طوفان عذاب خلاص یابی وبساحل نجات ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ
اتَّقَوْا برسے ای نوح چون آب عقوبت روی زمین را فرو گیرد اگر خواهی تا از طوفان آن خلاص یابی قدم
در کشتی سلامت نه ای گدائے محمدے چون آب معصیت زمین نهادت را فرو گیرد اگر خواهی که از طوفان
کفران نجات یابی قدم بکشتی ندامت نه پس ایمان برادر پیش بآنکه در غرقاب اجل افتی وطوفان بلا
از نهیب ور است در آید و آب زلال از تنور حال ومنال بر جوشد کشتی عبادت را عمارت کن تا چنانکه
حق تعالے از میان آتش برای نوح علیه السلام آب بیرون آورد که وَفَارَ التَّنُّورُ واز برای فرعون
از میان آب آتش بیرون آورد که أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَارًا همچنان از سینه های سوزان وشعلات فیروزان
دلسوختگان آب ندامت از چشمه چشم بر عذار رخسار روان گرداند که تَرَىٰ أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ تا
بیک قطره از ان دریاهای آتش جهنم فرو نشاند دیگر ابراهیم را علیه السلام سه زندان پیش آمد اول درش
در زندان غار محبوس گردانید دوم نمرود در زندان شهرش مسجون ساخت سیوم در آتش زندان معذب
گردانید در هر زندانے کرامت یافت اول در زندان غار حسن تربیت یافت وچون از غار بیرون
آمد مملکت یافت وَكَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ دوم در زندان شهر [illegible]
یافت وچون از زندان بیرون آمد حجت یافت وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ سیوم در زندان
آتش سلامتے یافت يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ اشارت ایدرویش چنانکه نمرود علیه اللعنة
بر پای ابراهیم علیه السلام بندها می نهاده او را در زندان آتش انداخته کذلک نمرود نفس بر پای خلیل دل
بندهاے علائق وعوائق نهاده وخیل وچشم اعضای وجوارح را بجمیع همه طعام دنیا فرستاده تا آتش شهوت
هان همه هانرا انگاه خلیل دل را بزنجیر طمع بربسته در منجنیق هوا نهاده در میان شعلهٔ ذلات می افکند
آن رفتند فرشتگان بحق تعالے بنالیدند که الهی در همه روی زمین همین ابراهیم است که ترا بوحدانیت یاد میکند
مارا اجابت فرمای تا ویرا نصرت کنیم اینجا ملائکه علم وعقل در روح سے گویند که الهی در نهاد ده بنده همین یک عقل دوست
که رانده لیسی معرفت می آید امروز نمرود نفس در آتش معصیت می اندازد خطاب در رسد اینجا ابراهیم گفت

زمرد گان قبور را **اما ذکر بیرون آمدن یوسف علیه السلام از زندان و استعلا نمودن بدرجهٔ مملکت** معتمدان محافل اخبار و آثار و مستحضران روایات علما و اخبار و بروایات صحیحه عبارت فصیحه چنین ایراد فرموده اند که چون مهلت انتظار و مدت اضطرار یوسف علیه السلام منقضی شد و ایام محنت و بلا هنگام زحمت و ابتلا بسر آمد اضطرابی در باطن یوسف علیه السلام پدید آمد که اجل معهود منقضی گشت و نجات موعد حال نمود شبی گریان بجانب آسمان آورد که قبلهٔ دعاست و باین کلمات عرض مناجات فرمود الهی انت الرب و انا العبد و انت الخالق و انا المخلوق و انت العزیز و انا الذلیل اسالک بحق ابراهیم خلیلک و بحق اسحق ذبیحک و یعقوب و اسرائیلک ان تعجلنی و ترحمنی یا ارحم الراحمین چون این دعا بر زبان راند و حق تعالی را باین اسما بخواند بالفور جبرئیل علیه السلام را بفرستاد تا یوسف را علیه السلام بخلاص و نجات بشارت دهد و گویند جبرئیل علیه السلام بزندان در آمد و بصورت بشری در نظر یوسف علیه السلام جلوه کرد و گفت ای صدیق مرا می شناسی گفت ذاتی می بینم پاک روحانی اما در صورت اشخاص انسانی جبرئیل گفت علیه السلام من روح الامین و رسول رب العالمین جل جلاله و عم نواله یوسف گفت علیه السلام ای سید مرسلان و ای سرور مقربان درین مقام گناهگاران را چه میکنی و درین منزل تباه روزگاران بچه جهت اجلال فرموده گفت این منزل چگونه مقام خاطیان و گناهگاران باشد و حال آنکه تو درین مقام منزل داری یا اطهر الطاهرین و یا قرة عین الصدیقین یوسف گفت علیه السلام مرا بچه عمل با پاکان نسبت می کنی و بچه کار از صدیقان می شماری که من خود را از جملهٔ مذنبان میدانم و از زمرهٔ ظالمان می پندارم و مقام در مجلس مجرمان دارم گفت از برکت مصابرت بر بلیت حق تعالی ترا صدیق خود خواند و بدرجهٔ پدران بزرگوارت ملحق گردانید آنگاه یوسف علیه السلام از احوال پدر و برادران استفسار نمود گفت اما پدر از فراق تو محزون و گریان است و اما برادران از کردهٔ خود خجل و پشیمان گفت ای جبرائیل غم و اندوه پدرم بچه مرتبه است گفت برابری میکند با اندوه و صد مادر گم کرده فرزند و لیکن در برابر آن غم و اندوه مستحق اجر صد شهید گشته ای یوسف حق تعالی ببرکت وجود تو پاک کرد زندان را و آنچه در حوالی زندان است اکنون بشارت باد ترا که وقت آن رسید که حق تعالی ترا ازین محبس نجات کرامت فرماید و ترا ازین اسیری آزاد دهد و ترا بر سریر سلطنت به مملکت داری و فرمان گزاری و همه ملوک و جباران او را مملوک و اسیر تو گرداند و همه عزیزان را ذلیل تو گرداند و ارباب احتشام را ذلیل محکوم فرمان تو سازد و فقیران و مساکین مصر را بوجود شریفت

خطاب آید که ای فرشتگان آسمان من بفرشته ست در قبر بندهٔ من روید و مونس وے باشید که وے
در قبر تنهاست و هر عملی پسندیده که بندهٔ من قیام مے نمود آن میادرت می نمود و ثواب آن در نامه
اعمال بندهٔ من نویسید تا آن زمان که اسرافیل علیه السلام صور در دمد و خلائق از قبور محشور گردند
آن روز این فرشتگان بازوی بنده گرفته بمقتضاے خطاب اُدْخُلُوْهَا بِسَلَامٍ آمِنِیْنَ بنده
را به بهشت فرود آرند و بدرجات علیه فائز گردانند مونس باطنی وے در قبر لطف و عنایت
حضرت جلال احدیت جل ذکره چنانچه در خبرست که چون بندهٔ مومن را بخاک لحد بسپارند حق
سبحانه و تعالے قبر وے منشق گرداند تا بنده از درون خاک لحد دوستان خویش مے بیند که
از سر خاک وے باز گردند بحسرت تمام گوید که دریغا که دوستان و یاران خویشان و غمگساران
بنودی مارا فراموش کردند و یک لحظه بر سر خاک من توقف ننمودند آنگاه دل از همه برکنده روے
بدیوار لحد آورد فرمان رسد که اے ملائکه من این غریب مرا بینید که درین خاک تنگ لحد خفته و دل
از خانمان و دوستان و یاران برگرفته بعزت و جلال من که مادر مهربان فرزند شیرخوارهٔ خود را
ننوازد که من امروز این بندهٔ غریب خود را درین خاک لحد بنوازم ملائکه چون این بنده نوازی و عاجز
پروری مشاهده کنند جبرئیل علیه السلام بدو زانوے حرمت درآید گوید خداوندا اجازت ده تا از
صومعه عبادت خود بخاک این بنده فرود آیم و مونس وے باشم فرمان آید که اے جبرئیل بندهٔ مومن
مارا با موانست تو حاجت نیست تو در محراب مناجات خود بر سجدهٔ طاعت بنشینی که مارا با بنده
و بنده را با ما کار افتاده است میکائیل علیه السلام زبان بتضرع بگشاید که الهی دستوری ده تا مونس
بنده باشم خطاب آید که اے میکائیل تو خزائن الرزق نگاه دار که بنده مارا بموانست تو حاجت
نیست اسرافیل علیه السلام همین مقدمه پیش برد و همین جواب شنود رضوان گوید الهی اجازت
فرمائی تا درے از بهشت در قبر این بنده بگشایم دستها ریحان جنت و عطر و بخور روح و رحمت
در لحد وے افشانم فرمان آید که اے ملائکه من این بنده الیست که تا زنده بود انس وے بیاد
من داشت آرام دلش بنام من بود شما دور باشید که مونس بندهٔ خویش تا قیامت من خواهد
بود که الله مونس کل وحید للشیخ الرومی بمن نگر که منم مونس تو اندر گور + وندان زمان که شوی از دوکان
و خانه نفور + سلام من شنوی در لحد خبر شودت + که هیچ وقت نبودی زچشم من مستور + و شبی که حجب
چو آواز آشنا شنوی + رهی ز ضربت مار و جهی ز وحشت مور + خمار عشق در آرد بگورت اندر
شراب و شاهد و شمع کباب و نقل بخور + وندان زمان که چه لشکر احد بگیرانند + چه ماهی هوی بر آید

این سالها تنگی اِلَّا قَلِیْلاً مِّمَّا تُحْصِنُوْنَ مگر اندکی که پنهان کنید از برای تخم کردن در سال هشتم ثُمَّ یَأْتِیْ مِنْ
بَعْدِ ذٰلِکَ عَامٌ فِیْهِ یُغَاثُ النَّاسُ وَفِیْهِ یَعْصِرُوْنَ باز بیاید بعد ازین هفت سال که در آن هفت سال
که مردمان را فریاد رسند و باران دهند و فراخی پدید آید و انگور بسیار بیار آید چنانکه انگور بفشارند و شیره
بگیرند علما تواریخ و قصص در کتب شامله القصص خود چنین آورده اند که کیفیت واقعه چنین بود که پادشاه
مصریان ابن ولید در خلوت سرای خویش خاص با ارباب اختصاص بعیش و نشاط و انبساط عشرت نموده
بخواب راحت غنوده بود در خوابش چنان نمودند که هفت گاو سیاه فربه چنانکه گوئی بروغن چرب کرده بودند از
رود نیل بیرون آمدند و پیش تخت ملک آمده بیفتادند و از ایشان بوی مشک میدمید و از عقب ایشان
هفت گاو سرخ لاغر ضعیف بیرون آمدند و این هفت گاو فربه را فرو بردند که هیچ تغییری در بطون آن گاوان
لاغر پدید نیامد و ملک درین گاوان متعجب و متحیر نگاه می کرد که ناگاه از گوشه تخت وی هفت قضیب سبز بر
آمدند و بر هر سر یکی خوشه سبز دانها در آن نارسیده و از جانب دیگر هفت قضیب زرد پدید آمد این خوشهای
زرد بر آن خوشهای سبز پیچیدند تا آن خوشها را نیز خشک گردانیدند چنانکه از طراوت و سبزی آنها اثری
نگذاشتند و چون از خواب در آمد ملول و متفکر شد ساحران و کاهنان و معبران را استحضار نمود و از تعبیر رؤیا
استفسار فرمود همه مجموع گفتند که این اضغاث احلام است و ما به خواب شوریده عالم نیستیم و اضغاث جمع ضغث
است آنچه مخلوط باشد از گیاه و مانند آن و احلام جمع حلم است و حلم آنچه در خواب ببیند در اثنای آن گفت و شنود
ساقی را حدیث یوسف علیه السلام یاد آمد بر خاطر خطور کرده گفت من شما را دلالت کنم بکسی که تعبیر و تاویل
رؤیا کماینبغی بتقدیم رساند از کیفیت حال سوال کردند گفت غلامی است کنعانی از آن زلیخا زن عزیز
مدتیست که در زندان محبوس است و به تعبیر خواب ماهر و در آن روز که من در زندان بودم خوابی دیدم پیش وی
رفتم و خواب خود گفتم تعبیر خواب من بر وجهی نمود که بیان واقعه بود و غلامیست بغایت زیبا و خردمند
و دانا به برکات ابراهیم خلیل علیه السلام و چون بملاقات وی مشرف گشتم بر احوال وی مطلع شدم مر او را
قائم اللیل و صائم النهار یافتم و بعیادت بیماران و کفایت مهمات ایشان پردازد و دلتنگان و مظلومان
را تسلی داده دلداری نماید و نومیدان را بفرج امیدواری دهد و طعام خویش بحاجتمندان و درماندگان ایثار کند
هم بحسن صورت آراسته و هم بصفا سیرت پیراسته در خاموشی با مهابت و در گفتار با ملاحت از دور
با صولت و از نزدیک با حلاوت بردبار نیکوکار و شیرین گفتار و با این همه می گوید که از فرزندان ابراهیم
خلیلم پسر پیغمبرم که بوادی کنعان است یعقوب بن اسحاق و عزیز بی تمیز بفرموده زن چندین سال است که
او را در زندان محبوس داشته ملک در استخبار تعبیر تعجیل نموده شرابدار بزندان فرستاد و ساقی بفرمان ملک نزد

بخورانند

عزیز مکرم گرداند و محبت تو در دلہا و جملہ مصریان نہد و حق تعالے ترا بدرجات علیہ و مراتب سنیہ آبا و اجداد تو برساند و سبب وصول باین دولت آن باشد کہ ملک مصر خوابی بیند و از ان خواب ہراسان گردد و معبران از تعبیر آن عاجز آیند و ترا بجہت آن خواب باعزاز و اکرام ازین حبس بیرون آرند و کیفیت خواب از برلے وے بیان کرد و تعبیر آن بروے مکشوف گردانند و بعد ازان بمقام خود بازگشت و خواب ملک ریان چنان بود کہ حق تعالے در کلام مجید بیان فرمود قال اللہ سبحانہ وتعالے وَقَالَ الْمَلِكُ و گفت پادشاہ مصر اِنِّيْٓ اَرٰى سَبْعَ بَقَرٰتٍ سِمَانٍ من بخواب دیدم ہفت گاؤ فربہ کہ از رود نیل بیرون آمدند يَّاْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ میخورد این ہفت گاو ولاغر کہ ہیچ افزونی از ان خوردن در ایشان پدید نیامد وَّسَبْعَ سُنْۢبُلٰتٍ خُضْرٍ و ہفت خوشہ سبز بخواب دیدم وَّاُخَرَ يٰبِسٰتٍ و ہفت خوشہ دیگر خشک يٰٓاَيُّهَا الْمَلَاُ اَفْتُوْنِيْ فِيْ رُءْيَايَ اِنْ كُنْتُمْ لِلرُّءْيَا تَعْبُرُوْنَ ای علما قوم من جواب دہید مرا درین خواب من تعبیر کنید اگر شما علم تعبیر خواب میدانید قَالُوْٓا اَضْغَاثُ اَحْلَامٍ گفتند این خوابہا شوریدہ است وَمَا نَحْنُ بِتَاْوِيْلِ الْاَحْلَامِ بِعٰلِمِيْنَ و ما بتعبیر چنین خوابہا دانا نیستیم وَقَالَ الَّذِيْ نَجَا مِنْهُمَا و گفت آن غلام کہ نجات یافتہ بود ازان ہر دو زندانی یعنی ساقی آنجا ملک تقریر خواب خود میکرد و معبران از تعبیر عاجز آمدہ بودند وَادَّكَرَ بَعْدَ اُمَّةٍ ریاد آورد حال یوسف را علیہ السلام بعد از مدت ہفت سال اَنَا اُنَبِّئُكُمْ بِتَاْوِيْلِهٖ فَاَرْسِلُوْنِ من خبر کنم شما را بتاویل این خواب مرا بزندان فرستید کہ در زندان معبر استادی دانا بتعبیر خواب ملک رالے و جواب خواہد داد يُوْسُفُ اَيُّهَا الصِّدِّيْقُ آمد غلام بزندان و بعد از ادای تحیت با یوسف علی نبینا و علیہ السلام گفت ای یوسف راست گو راست کردار اَفْتِنَا فِيْ سَبْعِ بَقَرٰتٍ سِمَانٍ يَّاْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَّسَبْعِ سُنْۢبُلٰتٍ خُضْرٍ وَّاُخَرَ يٰبِسٰتٍ جواب دہ ما را از خوابے کہ ہفت گاو فربہ بود و ہفت گاو دیگر لاغر ہفت گاو لاغر ہفت گاو فربہ را خوردند و ہفت خوشہ سبز بود و ہفت خوشہ خشک و تا بہا در پیچیدند و این خوشہا سبز را خشک ناپدید کردند لَّعَلِّيْٓ اَرْجِعُ اِلَى النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُوْنَ تا من باز گردم بمردمان تا مگر تعبیر این خواب بدانند قَالَ تَزْرَعُوْنَ سَبْعَ سِنِيْنَ دَاَبًا صدیق گفت علیہ السلام کہ کشت کنید مدت ہفت سال متواتر پیاپے فَمَا حَصَدْتُّمْ فَذَرُوْهُ فِيْ سُنْۢبُلِهٖٓ اِلَّا قَلِيْلًا مِّمَّا تَاْكُلُوْنَ پس ہر چہ بدروید در خوشہ اش بہ بانید یعنی مکوبید خوشہا جدا مکنید کہ آنرا محنت کنید و غلہ را آمادہ سازید مگر اندکے بکوبید از آنچہ میخورید ثُمَّ يَاْتِيْ مِنْۢ بَعْدِ ذٰلِكَ سَبْعٌ شِدَادٌ بعد ازان ہفت سال کشایش بیاید ہفت سال قحط و تنگی و سختی کہ اصلا باران نیاید درین ہفت سال يَّاْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ بخورند از آنچہ دران ہفت سال کشتہ باشند و پیش فرستادہ از برائے

نجات است یعنی دران سال بودم از تنگی و قحط بنا ر نجات یابند و حمزه و کسائی رحمهما الله تعالی
عنهما بتا مخاطب خوانده اند خطاب مستفتیان که گفتند افتنا فی سبع بقرات و بیان این سال هشتم
از جمله جواب ملک نبود بلکه تعلق بعلم غیب داشت که حقتعالی بوحی صدیق علیه السلام فرموده بود
اشارت امام قشیری فرمود قدس سره که حق سبحانه و تعالی یوسف صدیق را علیه السلام بر برادران خبر
تفضل داده بود اول بحسن خلق دوم بعلم اما جمال او سبب بلائی او شد و علم او نجات او آمد تا فضل علم بر سایر
صفات کمال معلوم شد و ازینجاست که گفته اند العلم یعطی وان کان یبطی **نقل است** که امام ابو یوسف
قاضی رحمة الله تعالی در اوان اکتساب علوم و استحضار قواعد و رسوم بمرتبه مقل الحال بود و سایلی که احتیاج
فرمودی بسفالها و شانها گوسفند می نوشتی و در ظرفی می نهادی آن مقدار از درم و دینار نداشت که
کاغذ سر انجام کند روزی بخانه در آمده از مادر طعام خواست چون چیزی حاضر نبود مادر باشارت او را
طرف فرمود که گنجینه علوم و خزینه رقوم وی بود یعنی همه عمر مصروف تحصیل سفال پاره چند ساخته و بر آنجا
رقمی چند بر کشیده و از تحصیل امور معیشت و ما یحتاج ضرورت فارغ بوده چون امام آثار ضعف همت آن
ضعیفه مشاهده فرموده گفتند باید کرد که تا حلوای عسلی در طبق سیمین بکفچه زرین در دهان تو کنم بامری دیگر پرداخم
و اتفاقاً آن روز همسایه امام خانه خود را عمارت میکرد و راه گذر امام را مضیق ساخته امام گفت ای عزیز
راه گذر را تنگ مکن و در حق همسایه تصرف منما آن شخص در جواب امام گفت که هرگاه قطار بهار تو درین
گذر نگنجد من این راه بگشایم از سخن آن جاهل خاطر امام کوفته تر شد اتفاقاً همان روز خلیفه را با زبیده خاتون
که خلیله جلیله وی بود گفت و شنید پدید آمده بود متحیر بانجا شد که خلیفه را بدوزخیان منسوب گردانید خلیفه سوگند
یاد کرد که اگر وی از دوزخیان باشد بروی طلاق و درین مسئله متحیر ماند با امام اعظم رحمة الله تعالی عنه رجوع کرده بلقای
آنحضرت مستعد نگشته با امام ابو یوسف رحمة الله تعالی که خلیفه و قائمقام حضرت امام اعظم بود رضی الله تعالی عنه
التجا نمودند ما زوی استفسار کرده حکم طلبیدند امام بعد از تامل از خلیفه استفسار کرد و فرمود که هرگز بر گناهی قدرت
یافتی که از خوف الهی جل و علا از سر آن گناه درگذشته باشی خلیفه گفت آری روزی مرا بکنیزی از کنیزان
زبیده خاتون که بکمال حسن و جمال آراسته بود اتفاقاً خلوتی افتاد و نفس را بمباشرت او میل تمام بود و از حق
تعالی ترسیده از سر آن امر درگذشتم امام فرمود بحکم نص کلام ربانی تو از اهل بهشتی باشی نه از زمره دوزخیان خلیفه دلیل
آن مسئله از وی پرسید امام فرمود قال الله سبحانه و تعالی وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ
هِيَ الْمَأْوَىٰ خلیفه را مسند امام پسند افتاد و فرمود تا دهان او را از جواهر کردند و از خزینه دفتر که در کار مجتهد فرموده بانواع عطایا و هدایا
مخصوص گردانید و زبیده خاتون بفرمود تا چندین شتر بدیه بار با قیمتی با امام همراه بوثاق او بردند و گویند مجلس حلوای

بزندان آمد و گفت یوسف ایها الصدیق افتنا فی سبع بقرات الآیة ملک خوابی اینچنین دیده و تمامی
معبران عاجز آمده اند و در روایتی آنکه استاد رویا اولا بجز ذکر و گفت چنین خوابی دیده ام و تقریر واقعه
با تمام رسانید یوسف گفت علیه السلام این خواب نه در خور احوال تست این خواب اگر دیده
ملک ریان دیده ست ساقی تعجب نمود گفت بلی چنین ست مرا ملک فرستاده ست و تعبیر این خواب
استدعا نمود اکنون باید که تاویل و تعبیر بیان کنی تا من باز گردم و مردم را از تعبیر خواب اعلام کنم لعلی ارجع
الی الناس بعضی گویند مراد از ملک ما بس ست که رای واقعه ست چه صاحب اقتدا دست و مقصود اعلام
او قیل مراد همه مردم ست تا همه کس تعبیر خواب ملک بدانند لعلهم یعلمون و یا خود قدر و منزلت بدانند
و ترا ازین مجلس باعزاز و اکرام بیرون آرند بعد از انکه تشراب وار خواب ملک را معروض صدیق گردانید
یوسف گفت علیه السلام گاوان فربه و خوشهای سبز عبارت از سالهای پر نعمت و زراعت بسیار ست
که خلائق دران ایام برفاهیت باشند و گاوان لاغر و خوشهای خشک کنایت از سالهای تنگی و عسر
ست که اسباب معیشت مردم منقطع گردد بعد ازان صدیق گفت که تدبیر آنست که تزرعون سبع
سنین دابا ای متتابعة و قیل علی عادتکم المستمرة الدابة و دا ب عادت را گویند و تزرعون اخبار
است بمعنی امر یعنی بدین زراعت کنید هفت سال پیوسته ناگسسته و بعد از رفع محصول دانه را با خوشه
بگذارید نگاه دارید که دران سال بخورید فما حصدتم فذروه فی سنبله الا قلیلا مما تاکلون و درین کلام
اشعار ست بکم خوردن و مبالغه در ذخیره کردن ثم یاتی من بعد ذلک سبع شداد این تاویل بقرات عجاف
و سنبلات یابسات یعنی هفت سال سخت با عسرت بیاید در عقب آن هفت سال با گشایش و آسایش
یاکلن ما قدمتم لهن مراد یاکلون فیها ست ولیکن اسناد فعل بظرف فرمود چنانکه گویند لیله قائم و نهاره
صائم و منه قول الشاعر شعر نهارک یا مغرور سهو و غفلة ولیلک نوم والردی لک لازم و ما قدمتم لهن یعنی ادخرتم
لهن ست معنی چنان شود که درین هفت سال قحط و عسرت مردم بخورند آنچه دران هفت حصب
در خانه ذخیره ساخته بودند از برای این هفت سال قحط و الا قلیلا مما تحصنون ای تدخرون للبذر و للزراعة
ثم یاتی بعد ذلک عام فیه یغاث الناس مشتق یغاث از غیث ست و غیث باران یعنی بعد ازین هفت سال
قحط دگر ای سالی بیاید که ایشان را باران دهند و کشت و زراعت فراوان گردد و می شاید که مشتق باشد از غوث و غوث
فریاد رسیدن ست یعنی خدای تعالی بفریاد رسد مردم را از قحط و گرسنگی و فیه یعصرون یعنی میوهای از انگور و گنجد و زیتون
فراوان شود چنانکه در شراب و روغن از انها بگیرند و ابن عباس گوید یعصرون ای یحلبون المواشی آسوده و سیر آورده
شوند بجهت کثرت نبات و خیر آنها بدوشند و آسایش و گشایش یابد مشهد و ابو عبیده گوید یعصرون مشتق از عصرت و عصر

غلامے ست عبرانے که عزیز مصر اورا از مالک بن زعر خریده است در نهایت حسن و ملاحت و کیاست
فراست ملک پرسید که موجب حبس او چیست و این چه زنان اند که دستها بریده اند ساقی قصه یوسف
را علیه السلام هم بوجهے که از وی شنیده بود معروض رائے ملک گردانید ملک بیان از استماع این کلمات
در شگفته ماند و صاحب السجن را طلب فرمود زندانبان حاضر شده ملک فرموده که چنان معلوم من شده
جوانے بدین صفت در زندان هست میخواهم که معلوم گرداند مرا که سبب حبس فرموده و حال او در آن
مقام بچه کیفیت است صاحب السجن گفت عزیز اورا بزندان فرستاده است معلوم شود که بیگناه است
و آن بروز روزه میدارد و بشب نماز میگذارد و اگر الوان نعمت پیش وے برند لقمه از آن تناول فرمود
باقی بمحتاجان مصروف میسازد ملک را از شنیدن این سخنان شغف بدیدن یوسف علیه السلام
بیشتر شده و استحضار عزیز فرمان داد و از وی حال یوسف علیه السلام و سبب حبس او کرد و تفتیش
نمود عزیز بکمال ناموس صورت واقعه را پنهان داشته و گفت من این غلام عبرانے را از مالک بن زعر
خریده بودم و بفرزندی قبول کرده بواسطه جنایتی که بوے نسبت کردند اورا محبوس گردانیدم و تا غایت
در زندان بدان سبب موقوف ست ریان بار دیگر ساقی را بزندان فرستاد تا یوسف را علیه السلام بیارد
و صدیق امتناع نموده فرمود که هر چند ریان بادشاه هست اما مرا قیمت خاطر عزیز که مرا خرید اولی است
و وقتی این صورت میسر شود که عزیز از من راضی شود و رضا او آنگاه دست دهد که از آن زنان تفحص
حال ما نماید و ساقی این خبر را بملک رسانیده تعجب او بیشتر شد و حکم فرمود تا زنان دست بریده را حاضر
کردند و از حال این عزیز زلیخا بشرط استعلام و استفسار بجا آورد ایشان گفتند معاذ الله ما از وی هیچ بدے ندیدیم
و آن کید ما بود که با وی پیش بردیم یوسف علی نبینا و علیه السلام را در میان گناهی نیست و زلیخا نیز بجرم خود
اعتراف نموده گفت اکنون وقت آنست که حق از حجاب باطل بیرون آید و صواب از خطا ممتاز گردد من
اورا باختیار خود بجانب خویش خواندم و او از جمله آنچه از جنایت بوی نسبت کنند بری است و آنچه تهمت
گذارش یافت مضمون کلام خداوندی ملک علا است جل و علا که در قرآن بیان فرمود بقول حق
و کلام صدق خود قوله تعالے وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ ملک مصر گفت بمن آرید یوسف را علیه السلام
فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ پس چون رسول ملک به یوسف علیه السلام آمد گفت ملک ترا میخواند یوسف علیه السلام
بیرون نیامد در جواب گفت قَالَ ارْجِعْ إِلَىٰ رَبِّكَ فَاسْأَلْهُ مَا بَالُ النِّسْوَةِ اللَّاتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ بازگرد
بسوی ملک و طلب از وی تا بدیر سد که چه بوده است حال آن زنانے که دستهای خویش بریدند و سعی
کردند در زندان کردن من إِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ بدرستی و راستی که پروردگار من کید های ایشان ساختند

عسلے در طبق سیمین کرده وکفچهٔ زرین بر وی نهاده بنظر امام ور آورد امام را چون نظر بآن افتاد و واقعه سوگند
وے نزد ما در بخاطر خطور کرده طبق آن بر داشته باز از دو راحله بخانه آمد و هنوز همسایه از عمل فارغ نشده
بود که قطار و مهار امام رسید و راه را گشاده ساخته امام حلوای عسل و کفچهٔ زرین فرزندان ما در کرد نادانی
کالعلم یُعطی وان کان یُبطی از مسائل یقینیه است ابتدا ابتلاے یوسف علیه السلام از خواب
بود که اظهار آن فرمود آخر کار نجات وی هم از خواب بود که اظهار آن نمود تا بدانے که قادر علی الاطلاق
و پادشاه باستحقاق حضرت خداوند است جل جلاله و عم نواله که از یک نهال هم خار غم رویاند و هم گل نهاد
شگفاند **بیت** این طرفه که از یک خم هر یک رنگی مستند ۞ وین نادره که یک گل در هر قدمی خارے
اشارت ای درویش بدانکه ارباب تحقیق این واقعه نمودار احوال انسست و آئینه امال تو داشته اند گویند
حیات دنیا بر مثال خواب است و حیات آخرت بر مثال بیداری تن را هفت عضو داده اند بر مثال بقرات
سبع که بملک بیان نموده بودند و چنانچه آنجا هفت گاو لاغر هفت گاو فربه را بخوردند و ناچیز گردانیدند
و در ذات تو هفت صفت ذمیمه که عبارت از حرص و هوا و شهوت و طول امل و وسواس و ریا و عجب ست
بقوت سبع اعضا ترا بخورند و هلاک میگردانند مرد باید که حرص بقناعت دفع کند و هوای طبیعی را از شرع
باز دارد و وسواس را بلا حول تدارک کند و ریا را باخلاص منع کند و عجب را به نیاز براندازد تا یوسف صفت
بر مسند هشت پادشاه وار بنشیند چنانچه آورده اند که چون ساقے تعبیر خواب از یوسف علیه السلام استماع
فرمود از زندان مراجعت نموده هر چه شنیده بود از تعبیر و تدبیر مجموع را معروض رائے گردانید ملک
دانست که سخن حق است و خواب دیدم را تعبیر همین است لاجرم بخلاص یوسف علیه السلام از زندان
و احضار او فرمان داد ساقے بزندان آمده و صورت اشتیاق ملک را بملاقات همایون آن گلدسته
گلستان نبوت و نو رسته بوستان فتوت علیه الصلوة والسلام باز نموده از یوسف علیه السلام التماس
نموده که همراه به بارگاه ملک مبادرت جوید صدیق علیه السلام اجابت نفرمود و گفت باز گرد بملک و بپرس
که چه بود حال آن زنان که دستها خویش بریدید و در اخبار آمده است که چون رسول صلی الله تعالیٰ
علیه وسلم بدین آیة رسید فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ قَالَ ارْجِعْ إِلَىٰ رَبِّكَ الآیة گفتی که خداے عزوجل
برادرم یوسف را علیه السلام بیامرزاد که اگر بجاے او من بودمے و چون رسول ملک بیامدی مرا بیرون
خواندی بشتاب رفتمے و چون ساقی نزدیک ملک آمد و عرضه داشت که یوسف علیه السلام
از زندان بیرون نمے آید تا ملک تفحص نکند و سخن تا بے گناهی او روشن نشود ریان ابن ولید از این
حال متعجب شد از حال یوسف علیه السلام کماینبغی استفسار نمود که قصه او چگونه است ساقی گفت

فی التجن ما کنت استعد با لاجابة باو رقتم الباب حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم تعجب
میفرمایداز توقف حضرت یوسف علیہ السلام بر مصابرت وی کہ بعد ازین چندین سال
توطن در زندان چون بخروج دلالت کند مبادرت ننماید و تمکن ودقار شعار و ثار
خود سازد وسوال معنے آیۃ ناظر آنست کہ ساقی را میگوید کہ از ملک سوال کن تا تفحص
احوال آن زنان کند پس باین تقدیر عبارت آن بود کہ فرمودی فاسالی
الملک ان یسال ما شان تلک النسوۃ لیعلم برائتی عن ملک التہمۃ پس حکمت چہ بود
در عدول ازین عبارت باید فرمود فاسالہ ما بال النسوۃ **جواب** آنست کہ تا
رعایت ادب نمودہ باشد و پادشاہ را امر فرمودہ زیرا کہ پادشاہ را امر ساختن مناسب
منصب سلطنت شعارے نیست فرمود فاسئلہ ما بال النسوۃ اللاتی قطعن ایدیہن ذکر
زنان دست بریدہ کرد زلیخا را کہ سیدہ وی بود وسعے در لقار یوسف علیہ السلام
بزندان وے بود یاد نفرمود حکمت درین چہ بود **جواب** آنست کہ تا رعایت
حقوق وے نمودہ باشد و در اخفاے امر وے کوشیدہ لاجرم چون زلیخا از وے
احسان مشاہدہ کرد ساختہ او را از جنایت مبرا ساخت و پردہ از پیش برداشتہ گناہ را
بخود حوالت نمود کہ انا راودتہ عن نفسہ **ونظیر این واقعہ** در حکایت
آوردہ اند کہ زنے شوہر خود را نزد قاضے آوردہ بر وے دعوی مہر میکرد و شوہر انکار
مے نمود قاضے از براے معرفت شوہر بفرمود تا آن ضعیفہ را پردہ از پیش جمال بردارد
تا گواہان اقامت شہادت بیقین توانند نمود شوہر این معاملہ پسندیدہ نداشتہ گفت حاجت
کشف قناع نیست و بمدعا زن اعتراف نمود زن گفت کہ شوہر رعایت جانب من نمودہ
مرا ازین امر صیانت فرمودہ من نیز ذمہ او از ہمہ حقوق برے گردانیدم و تمامے مہر خود بدو بخشیدم
قولہ تعالے لیعلم انی لم اخنہ بالغیب گروہے برانند کہ ضمیر لیعلم بملک است و این قول عطا است
مروے از ابن عباس رضی اللہ تعالے عنہ و معنی چنان ہست کہ تا ملک بداند کہ من در غیبت
او خیانت نکردہ ام و قول دیگر آنست کہ راجع بعزیز ست بقرینہ لم اخنہ بالغیب چہ یوسف علیہ السلام
بنسبت عزیز متہم بجنایت میداشتند و بملک را از براے ترجیح قول اول جواب گویند کہ خیانت بہ
او زید جنانست من وجہے پس این تقدیر سخن مستقیم باشد و بعضے گویند ای لیعلم الملک انی لم
اخنہ العزیز بالغیب و این قول تمامی نیست واللہ تعالے اعلم در بیان کلمہ وما ابرئ نفسی ان النفس

فانظر الی الادب و حفظ امانت آوردہ اند

واناست یعنی این سوال واستفسار را از برای آنست که پادشاه وعزیز را معلوم شود طهارت ذیل من
واگرنه خود حق تعالی داناست که این واقعه مبنی بر کید زنان بوده است آنگاه ملک زنان دست بریده را بخواند
قَالَ مَا خَطْبُكُنَّ إِذْ رَاوَدْتُنَّ يُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ ازان زنان پرسید که چه بود حال شما آنگاه که
یوسف را بخویشتن خوانید قُلْنَ حَاشَ لِلّٰهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوْءٍ گفتند پناه می بریم بخدا تعالی
که بیوسف علیه السلام چیزی بگوییم که از وی ندیده باشیم یا بروی هیچ ندیدیم قَالَتِ امْرَاَةُ الْعَزِيزِ الْآنَ
حَصْحَصَ الْحَقُّ زلیخا گفت اکنون راستی پیدا شد و از باطل جدا شد فقال حصحص الحق وضح وتیقن اَنَا
رَاوَدْتُّهُ عَنْ نَفْسِهِ وَاِنَّهُ لَمِنَ الصّٰدِقِيْنَ بدرستی وراستی یوسف علیه السلام در آنچه گفت بی را ودتنی عن نفسی
راست گویست چون این واقعه برین منوال بگذشت ساقی باز بزندان آمده یوسف را علیه السلام اخبار کرد از آنچه
زلیخا بان اعتراف نمود یوسف فرمود ذٰلِكَ لِيَعْلَمَ اَنِّيْ لَمْ اَخُنْهُ بِالْغَيْبِ یعنی این امتناع نمودن از بیرون
آمدن از زندان بجهت آنست که ملک بداند که درخانه عزیز خیانت نکردم و حرمت وی در غیبت وی نگاه داشتم
وَاَنَّ اللّٰهَ لَا يَهْدِيْ كَيْدَ الْخَائِنِيْنَ وخداوند تعالی راه ننماید یعنی بصلاح نیارد کار خائنان را یعنی زنانرا
ابن عباس گوید چون یوسف علیه السلام این سخن بگفت جبرئیل علیه السلام آمده دست بر پهلوی
او زده و گفت ولا حین هممت بها یا یوسف و نه آن وقت که حکم کردی یوسف علیه السلام گفت وَمَا
اُبَرِّئُ نَفْسِيْ اِنَّ النَّفْسَ لَاَمَّارَةٌ بِالسُّوْٓءِ من نفس خود را پاک نمیدارم از گناه و خطا بدرستی و راستی
که نفس فرماینده است ببدی اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّيْ مگر آنکه خداوند عز و جل ببخشاید و نگاهدارد اِنَّ رَبِّيْ غَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ
بدرستی و راستی که خداوند من بخشاینده است و مهربان عیب پوش و آمرزگار **سوال** اگر پرسند که حکمت چه بود
در اباء و امتناع یوسف علیه السلام از خروج زندان **جواب** آنست که تا برائت ذات مبارکش از خیانت به نسبت ولی
نعمت ظاهر شود و بتمامی از شائبه تهمت مبرا گردد که اگر به بیرون آمدن تعجیل نمودی شایستی که در دل ملک شائبه
از تهمت به نسبت وی بودی اما چون خود التماس نمود از ملک تا تفحص احوال وی نماید این دلیلیست واضح بر طهارت
ذیل وی چه اگر دامن همتش ملوث بلوث خیانتی بودی هرگز استدعای تفحص ننمودی **جواب** دیگر آنست که چون
از برای خویش خلاص بساقی التجا نموده بود و بسبب آن مصائب گشته و بجهت ملامتهائی بی صبری کشید اکنون
بتدارک آن اظهار تصبری نماید و ابواب الصبر مطلبه الفرج بر وجوه آمال خود میگشاید در کشاف و تفسیر کبیر آورده
است که حضرت رسالت فرموده علیه الصلوة والسلام لقد عجبت من یوسف علیه السلام وکرمه وصبره
حین عن البقرات العجاف والسمان ولو کنت مکانه ما اخبرتهم حتی اشترط علیهم ان یخرجونی
ولقد عجبت منه حین اتاه الرسول فقال ارجع الی ربک ولو کنت مکانه ولبثت

که بمخالفت اگروے ورستہ که قرآن مجید چنین خبرے وہد وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهٖ وَنَهَى
النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰى فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَاْوٰى وجملہ انبیا ورسل علیہم الصلوٰۃ والسلام
که آمده اند ہمہ را بقہر وجہاد فرمودہ اند وانکه حق تعالے فرمود وَجَاهِدُوْا فِیْ
سَبِیْلِ اللّٰهِ حَقَّ جِهَادِهٖ حق مجاہدت آنست که صفات نفس اماره را چون حرص
وشره وحقد وکبر وبغض پرورش ندہے وہمیشہ زیردست داری واگر کسے ازین صفا
سر برزند آنرا بسنگ جہد از خود بازداری ؎ مار نفس مست بر سر گنج دولت ساکن
شدست ٭ بسنگ جہد از کوه طاعت برسر آن مار زن ٭ اما نفس مکاره
فروتر ست از نفس اماره قوت آن ندارد که با سالک مقاومت نماید اما پیوستہ
درکمین بود تا کے دست یابد ومثالش آنست که چون مرید را درراه مجاہدت وریاضت
درمقام جمعیت بیند بیفگند وا ورا دران سفر پراگنده خاطر وسرگردان کند وازان
حضور جمعیتش محروم گرداند شیخ جنید قدس سرہٗ گفت که ہزار مرید ما باقدم درین
راه نہاده ہمہ فرو شدند ومن برسر آمدم ومرید را درراه مجاہدت وریاضت درمقام
جمعیت سوسے از سفرہائے طاعت چون حج وغزا وزیارت درپیش آید ارادت پیر
ازبہراین باید که دمی این را شناخته وکمین گاه نفس مکاره دانستہ آنجا سعادت وہی
درآنست دلالت می کند وآنچه سبب شقاوت ست ازان باز می دارد وبزرگان گفته اند که مرد
صاحب تمکین نشود تا از مکاره نفس ایمن نگردد وآب اندک بقدرے نجاست پلید گردد وبحر
بنجاست پلید نشود وبعد ازان نفس مکاره نفس سخاره است گیرد اہل حقیقت گردد وچون او را
بر طاعات وانواع ریاضات برتن محکم بیند گوید برتن خود ببخشاے وچندین ریاضت
برخود میسند که لنفسک علیک حق چون خرد محقق نباشد او را از مقام حقیقت
تا مقام شریعت آرد واز عزیمت بر رخصت اندازد وہرجا که رخصت آمد آرام نفس
پدید آمد از آنجا نفس قوت گیرد ومردم را القدم اوّل باز برد تا نفس اماره پدید آید
ابراہیم خواص گفت قدس سره چہل سال با نفس درمنازعت بودم که از نان وماست
میخواست روزی مرا بروے رحمت آمد درمے از حلال بچنگ آوردم در بغداد میرفتم
تا نان وماست بخرم وآرزوے نفس برسانم ناگہان درخرابہ رسیدم عدم درگرما گرم
افتادم مردے دیدم بانواع بلا ابتلا افتاده وزنبوران از ہوا درمے آیند از وے گوشت

لامارة بالسوء یعنے نفوس بنے آدم امر کنندہ اند آدمی با بخیر ادوا از روی وہوا سے آن نفس ست
و اصلاً منظور نفوس رضا سے نیست الا ما رحم ربی ای الا ما ادرکتہ رحمتہ ربی
کالملائکہ وما اینجا بمعنی چنانکہ فرمود ونفس وما سوّیہا یعنے ہر نفسے صاحب خود را بہوا ہا
مے خواند مگر نفسے کہ رحمت خدا یتعالے مرا اور یا بدتا صاحب خود را ببدی نخواند اشارات
محققان گفتہ اند اول یوسف علیہ السلام گفت لیعلم انی لم اخنہ بالغیب این توفیق وعصمت
از حق تعالے دید وچون گفت وما ابری نفسی اینجا التقصیر در خدمت خود دیدان بیان شکر
توفیق ست واین بیان عذر تقصیر وبندہ باید کہ پیوستہ میان شکر وعذر کردن بود ہر کہ با
حق تعالے نگرد ولعمت ببیند بنازد ودر شکر بیفزاید چون با خود نگرد ہمہ گناہ ببیند بسوزد وبعد
از پیش آید بآن شکر مستحق زیادت گردد وبایں عذر مستوجب مغفرت شود پیر طریقت
اینجا گفت الٰہی گاہے بخود نگرم گویم از من زار تر کیست گاہے بتو نگرم بگویم از من بزرگوار تر کیست
گاہے کہ بطینت خود افتد نظرم ۞ گویم کہ من از ہر چہ بعالم بترم ۞ چون از صفت
خویشتن اندر گذرم ۞ از عرش ہمی خویشتن در نگرم بد انکہ امارہ صیغہ مبالغہ
است دلالت مے کند بر نیک لنفس را امر بیدے جبلی ہست دواب وعادت وی است
کہ ہموارہ بشر دلالت کند واز خیر معترض باشد وتحقیق باین آنست کہ نفس آدمی یکی ست
فاما مر او را صفات کثیر ہاست واکثر صفات وی ذمیمہ است زیراکہ از حین حدوث
الفت وی بمحسوسات ست تلذذ وتعشق وے بآن واز عالم معقولات غافل وچون
تمام دست دہد تا او را از مالوفات او باز دارند میل بمغیبات نماید وچون ریاضت ومجاہدت
مکروہ نفس ست لاجرم اقل من القلیل بعالم مجردات روی آوردہ اند واز مقام امارگی بمرتبہ
مطمئنگی نہضتے نمودہ اند وباقے در حضیض امارگی ماندہ اند وصیغہ مبالغہ کہ فرمودہ امارة
بالسوء افادہ این معنے مے نماید واللہ اعلم بالصواب در تفسیر کشف الاسرار
گوید کہ نفس را چہار رتبہ است اول نفس امارہ پس مکارہ سوم نفس مطمئنہ چہارم سخارہ نفس
امارہ آنست کہ در کوبہ ریاضت نگداختہ وپوست ہستی خود بدباغت نینداختہ درمرغزار بشریت
مے چرد واز چشمہ ہوا آب می خورد بر صفت حیوانیت وسبعیت عمر مے گذراند جز خوردن
وخفتن وکام راندن چیزے دیگر نمیداند رب العزت جل جلالہ ارباب این نفس را میگوید
ذَرْہُمْ یَاْکُلُوْا وَیَتَمَتَّعُوْا وَیُلْہِہِمُ الْاَمَلُ فَسَوْفَ یَعْلَمُوْنَ وکسے از ستر وسے رستہ

ف: اشارت محققات

ف: صیغہ امارہ مبالغہ

ف: نفس را چہار مرتبہ است

نزد ما صاحب قدر و منزلتی و هم امین با دیانت قَالَ اجْعَلْنِی عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ یوسف
گفت علیه السلام مرا بر خزینهای مصر والی گردان إِنِّی حَفِیظٌ عَلِیمٌ بدرستی و راستی
که من آنرا نگاهدارنده و دانا ام یعنی از روی دانش آنرا محافظت نمایم وَکَذَٰلِکَ مَکَّنَّا لِیُوسُفَ
و همچنان تمکنت دادیم مر یوسف را علیه السلام و لتوانایی و حکم روایی بخشیدیم فِی الْأَرْضِ
در زمین مصر یَتَبَوَّأُ مِنْهَا حَیْثُ یَشَاءُ فرود می آید منزل می گیرد در ان زمین هر جا
که میخواهد نُصِیبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ می رسانیم برحمت خود هر کرا می خواهیم وَلَا نُضِیعُ
أَجْرَ الْمُحْسِنِینَ و ضایع نمی کنیم مزد نیکوکاران را وَلَأَجْرُ الْآخِرَةِ خَیْرٌ لِلَّذِینَ آمَنُوا و هر آینه
که مزد آن جهانی بهترست مر آنانرا که ایمان آورده اند وَکَانُوا یَتَّقُونَ بوده اند
ایشان که از بد پرهیزند اما بیان قصه آورده اند که چون برات ساحت
عصمت و طهارت صدیق علیه السلام بر ریان و مصریان روشن گشت ملک گفت
که یوسف را علیه السلام بیارند که او را جهت خاصه خویش می کنم و صاحب راز
و مشیر مؤتمن خود می گردانم و تمامی امور مملکت را تفویض می نمایم و بنا بر فرمان واجب
الاذعان یکی از مقربان بزندان رفته پیغام ملک را بیوسف علیه السلام رسانید و
ملک را اسپی بود خاص طماج نام که جز ملک کس را مجال رکوب آن نبودی از برای
وی ارسال نمود و بر در بارگاه ملک میدانی بود بغایت وسیع بفرمود تا میدان بیاراستند
و تختی ملک دران نشست گاه بنهادند و قبه عالی بر سران و ملک بران تخت چنانچه رسم
سلاطین است بنشسته غلامان زرین کمر و ملازمان لطیف منظر در ملازمت سلطنت شعار
صف بر صف بر کشیدند و از بارگاه پادشاه تا بزندان دو رویه لشکر باستقبال اجلال
یوسف علیه السلام باستادند و خادمان مجمرهای زرین در دست پر مشک تاتاری
و عود قماری می سوختند و غلامان دیگر طبقهای نثار از عنبر و کافور و مشک از فر
سوده و بر کف نهاده منتظران حضرت استاده تا در حین ملاقات بر مفارق ملازمان
آنحضرت نثار کنند انگاه وضیع و شریف مصر بنظاره آنحضرت مجتمع گشته و باین مقال گویا
شده **غزل** رسید آن شه بیارائید ایوانرا ❊ فرو برید ساعدهای
برای خوب کنعانرا ❊ چه آید جان جانانم نشاید بردنام جان ❊ به پیشش جان
چه کار آید مگر از بهر قربانرا ❊ واگر ترکست تارکیست واگر دورست نزدیکست

می کنند ابراهیم گفت مرا بروی رحمت آمد گفتم مسکین آن مرد سر برداشت گفت ای خواص
هیچ نظر میکنی سے بینی نہ تاج اسلام بر سر من ست و نہ گوهر معرفت در دل من مسکین توئے
که چهل سال شهوت نان و ماست از نفس خود منع نمی توانستے کرد ابراهیم خواص رحمة الله تعالیٰ
علیه گوید چون این سخنے ازان پیر شنیدم از کردهٔ خود پشیمان شدم و از آنجا بازگشته بجائے
خود آمدم و سخنے الجمله بدانکه نفس سخاره مرو را بمعصیت نفرماید بطاعت فرماید و چون قدم در
کوئے طاعت نهد طاعتش را در نظر وے بیاراید و وے را بر فاسقان مزیت نهد و
در خود بچشم پسند نگرد و در دیگران بچشم حقارت و باین جهت هلاک از وی بر آید و چون بکاید
نفس سحاره باز رهد نفس مطمئنه آغاز کند و این نفس انبیا و اولیاست آنها که انبیا اند علیهم السلام
در سراپردهٔ عصمت اند و آنها که اولیا اند در حیطهٔ حفظ و رعایت اند که اگر لحظه
پردهٔ عصمت از انبیا برداشتی همه در ورطهٔ معصیت هلاک گشتندی و اگر یک نفس حفظ
و رعایت از اولیا منقطع گردانیدے همه زنار کفر بر میان بستی و اگر چراغ معرفت
در ظلمات جهالت برافروختے هر یکے از اهل کفر در طریق تحقیق صدیقی بود سلمه الله عفی
عنه غزل گر ز آئینه دل غلاف برخیزد + میان ملت و نور اختلاف برخیزد + اگر ز عکس
رخت لمعهٔ فتد بر دید + ز اهل کفر همه اعتراف برخیزد + بیا ز پرده برون نه جلوه بنمائی +
که تا ز مومن و کافر خلاف برخیزد + بهر دلے که شود سر وحدتش مکشوف + حجاب ها همه
ز آن انکشاف برخیزد + عجب مدار که در وقت دیدن سلطے + تفاوت از قدح درد
و صاف برخیزد + پیر طریقت گفت الهی شاد برانم که اول من نبودم و تو بودے آتش
یافت با نور شناخت تو آمیختے از باغ وصال نسیم قرب تو انگیختے تو باران فردانیت بر گرد
بشریت ریختے با آتش دوستی آب و گل سوختے تا دیدهٔ عارف بدیدار خود آموختی غزل
اندر آئینه جان عکس جمالے دیدم + همچو خورشید که در آب زلالے دیدم + خیره شد دیدهٔ عقل
از لمعات رخ دوست + با وجود از پس پرده خیالے دیدم + من اگر واله و مغرور شدم
مدهوش + که در آئینه عجب حسن و جمالی دیدم + وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ أَسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسِي
و گفت ملک مصر یعنی ریان بن الولید من آرید یوسف را علیه السلام تا او را خاص
خویش گردانم یعنی همنشین خاص خود سازم فَلَمَّا كَلَّمَهُ پس چون گفت یوسف
علیه السلام با ملک قَالَ إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ ملک گفت تو امروز

ف نفس مطمئنه

مکین ف

الله تعالے فلما کلمه قال انک الیوم لدینا مکین امین و مکین آنست که در قدرت علم بکمال باشد و امین انکه در فعل خیرات و ترک سرور اهتمام نماید و گویند کلامے که یوسف علیه السلام با ملک گفت که سبب اعتقاد او شد تا گفت که انک الیوم لدینا مکین امین آن بود که گفت ملک تقلد شمشیر کرده است که قطع از وے متصور نیست و دیگر در بارگاه سلطنت شعار سے پاسبانان نصب کرده است که از شنوائی و گویائی و بینائی عاری اند و دیگر زراعت در زمین سنگلاخی مے کند که همه تخم وی ضائع ست و هم عوامل در عذاب و هم اوقات مصروف ببطالت ملک گفت ای یوسف حقیقت این سخن بر من پوشیده است این کنایت بصریح مفسر سازے یوسف گفت علیه السلام که تقلد بسیفی که قاطع نیست آنست که عمال بر سر عملها باز داشته که بر امانت و دیانت ایشان اعتمادی نیست و نا آزموده آن عمل با ایشان تفویض نموده پاسبانان که بینا و شنوا و گویا نیستند آنانند که چون از بادشاه امرے که مناسب دولتیار سے و فرمان گذاری نباشد بظهور آید چشم فرو خوابانند و زبان بنصیحت نکشایند و گوش بدان ندارند و صلاح و فساد آن معروض رائے بادشاه ننمایند و زراعت در سنگلاخ آنست که عمر شریف را بتحصیل مقاصد دنیویه و مطالب فانیه مصروف سازند و عوامل لیل و نهار را بتضییع تخم انفاس نفیسه را درین سنگلاخ کثیف معذب دارند چون این نوع نصیحت باین عبارت فصیح صادر گردانیده ملک گفت انک الیوم لدینا مکین امین و یوسف علیه السلام آن وقت سے و سه سال بود ملک بارگاه مملکت متعجب میگفت که جوانے بدین سن که او ست باین علم و عقل و کیاست و فراست عجب ست انگاه چون ملک در اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام صدیق علیه السلام آنچه امکان داشت بتقدیم رسانیده چون ذات شریف او را بعنوان کمالات و اطلاع بر مخفیات آراسته یافت گفت میخواهم که تعبیر خواب خویش از زبان گوهر فشان تو استماع نمایم صدیق فرمود علیه السلام که اگر رخصت باشد اول خواب ملک بر سبیل اجمال بیان کنم انگاه بتفصیل آن بپردازم ملک ریان را این سخن موافق طبع افتاده صدیق علے نبینا و علیه السلام گفت ملک چنان در خواب دید که هفت گاؤ فربه سپید پوست سیاه چشم سبز شاخ خوش منظر که پستانها سے ایشان شیر ترشح می نمود به شط نیل ظاهر شد چنانکه حسن و طراوت ایشان ملک را بتعجب آورد و درین اثنا از آن نیل به نقصان فاحش پذیرفته

چون جان با تن ولیکن نه پیسند ہیچ فرجان را ❊ بلا یاران کر بخت آمد که ایشاره
آن رخت آمد ❊ سلیمانے به تخت آمد بر اسے عود شیطان را ❊ ویوسف علیه السلام
اطاعت فرمان پادشاہ نموده زندانیان را وداع کرد و در حق شان دعای
خیر بتقدیم رسانید و گویند چنین دعا فرمود اَللّٰهُمَّ
اعْطِفْ عَلَيْهِمْ قُلُوبَ الْاَخْيَارِ وَقَصِّرْ عَلَيْهِمُ النَّهَارَ وَلَا تُعَمِّ عَلَيْهِمُ
الْاَخْبَارَ بار خدایا دلہائیکان دینکمر دان بر ایشان مشفق گردان و روزہا سے محنت را بر ایشان کوتاه
ساز و خبرہا سے پریشان میپوشان و چون از زندان بیرون آمد و بر در زندان بنشست
و گفت هذا منزل البلوے جهنم الدنیا و قبر الاحیاء و بیت الاحزان و تجربة الاصدقا ر
و بر واسیتے این کلمات بر در زندان بنوشت و بعد از غسل و استحمام و لبس ثیاب
فاخره بتجمل تمام بہ حیثیت خاص ملک که نام زد او گشته بود سوار شده متوجه بارگاه ریان
گشت و چون بپارگاه فلک اشتباه ریان تشریف حضور ارزانے داشت و بدین دعا
التجا نمود اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْاَلُكَ بِخَيْرِكَ مِنْ خَيْرِهِ وَاَعُوْذُ بِعِزَّتِكَ مِنْ شَرِّهِ وَشَرِّ غَيْرِهِ
و چون چشم ملک و ارکان دولتش بر جمال بیمثال یوسف علیه السلام افتاد گفتند این روحی ست
مصور و یا ملکیست در صورت بشر که از جنس بنے آدم ہیچ دیده نظیر او ندیده و ہیچ گوش
شبیه او نشنیده و چون بر ملک بزبان عرب سلام کرد ملک گفت اینچه زبان ست گفت
این زبان پدران من یعقوب و اسحاق و ابراهیم علیهم السلام و گفته اند که ملک ریان یا نهای
و لغتہا سے بسیار دانستے ہفتاد زبان با یوسف علیه السلام سخن گفت و یوسف علیه السلام بهم
زبانے که ملک با وی سخن مے گفت همه آن زبان ها جواب وی میداد تا بعد از ان بزبان
عبرانے و نبید الست پرسید باند السان با یوسف قال لسان آبائے ابراهیم و اسحاق و
یعقوب چون ملک نسبت عالی آنحضرت دانست بغایت متاسف گشت که مدت چند سال از
حال چنین صاحب کمال حمید الخصال شریف النسب لطیف الحسب غافل
بوده تا مدت دوازده سال در زندان محبوس مانده و کس بحال وی نپرداخته
و بالجمله چون اخلاق مرضیه و صفات سنیه حضرت صدیق علیه السلام
ملک را دریافت و بغایت مستحسن افتاده و اعتقاد نسبت یوسف
علیه السلام کامل گشت او را امجاد و مناقب پسندیده بستود کما قال

بآن بهره مند گردد و چون صدیق علیه السلام تدبیر این امر بروجه صواب تقریر فرمود در بیان متامل شد که زمام این امر خطیر بکف کفایت کدام عاقل توان نهاد و از عهده این مهم کلی کما ینبغی بیرون تواند آمد کسے میباید که متضمن اموری خواص نصیب چیست و باحتیاج هر محتاج چه مقدار است که عدل رعایت کرده اشراف و فقیر بغایت دشوار است و چون یوسف علیه السلام ملک را درین امر متامل دانا دانشمند یافت خاطر وی گفت اجْعَلْنِي عَلَىٰ خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ یعنی ملک مرا بر خزاین طعام و مواضعی که غلات و ضیاع و عقار که در وے مجتمع سازند والی گردان و انبارهی که ذخائر هفت ساله در انجا محفوظ کرده باشند بمن سپار که من حفیظم یعنی بغیر مستحقان ندهم و مستحقان نیز از قدر حاجت زیادت ندهم و بجا اسراف نرسانم و علیم یعنی ارباب حاجت را میدانم و مستحقان را می شناسم بر ایشان تنگی فرا نگیرم و باحتیاج ایشان را بے تکلف و توقف رسانم و علما را درین آیت سوالها و جوابهاست

ف در تفسیر کبیر

در تفسیر کبیر امام قدس سره مفصلاً مبین ست از انجمله یک سوال این ست که این کلام دلالت می کند بر آنکه صدیق علیه السلام از ملک طلب امارة کرده است و نزد اهل آخرت مرضی نیست چنانکه حضرت رسالت صلی الله تعالے علیه وسلم عبد الرحمن بن سمرة را گفت رضی الله عنه که لَا تَسْأَلِ الْإِمَارَةَ تخصیص و آن طلب امارة از پادشاه کافر باشد

ف جواب

جواب آنست که آنحضرت رسول برحق بود در رعایت مصالح امت بقدر امکان بر پیغامبر واجب ست و مرا آنحضرت را بوحے معلوم شده بود که مفوض باین امر وی خواهد بود چنانچه در بشارت جبرئیل علیه السلام که در زندان بآنحضرت آورده بود شمه از این معنی مبین شده وے دانست که قحط عظیم خواهد آمد چنانکه بعضی بهلاکت شوند و به برکت عدل و احسان آنحضرت خلقی کثیر از هلاکت و ضلالت نجات یابند لاجرم بر خود واجب دانسته در طلب این امر شروع فرمود و چون نیت آنحضرت ایصال نفع بود بمستحقان و رفع ضرر از ایشان نه رعونت نفس در طلب جاه و ریاست و توغل در امارت و حکومت لاجرم مرضی حق تعالے افتاد و بر پادشاه و رعایا مبارک آمد

ف سوال دوم

سوال دوم آنست که حضرت یوسف علیه السلام در سوال و بیان حال خویش ترک استثنا فرمود مناسب آن بود که فرمودی إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ ان شاء الله تعالے بدلیل آنکه جل ذکره فرمود وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَٰلِكَ غَدًا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ امام واحدی در تفسیر بسیط آورده است قدس روحه که حضرت یوسف علیه السلام بهمین مقدار تساهل

بمرتبه رسید که غیر از آنکه در قعر رود هیچ نماند واز آن هفت گاو سیاه دلو پیکر که هر یک به پشت
ملتصق گشته بود وسر ایشان را بر مثال سگان نیشها بود وچنگلها وخرطومها بر مثال سباع بیرون
آمدند وآن دو صف با یکدیگر آمیختند چون سیاه رنگ حرزوم باهم درآویختند آخر الامر
گاوان سیاه لاغر بر گاوان سفید نیکو منظر غلبه کردند واستخوانهای ایشان را درهم
شکسته گوشت وپوست وخون همه را بخوردند چنانکه از آن گاوان هیچ اثر نماند ملک
در ایشان نظر کرده تعجبی نمود که ناگاه دید هفت خوشه سبز وهفت خوشه سیاه خشک
از مقام متعاقب سر برزدند وبیخ مجموع کز آب وگل مستحکم بود وملک فکری کرده که چون
منبت همه یکیست طراوت وسبزی آن سواد وذبول وجفاف این از چیست که ناگاه
بادی وزیدن گرفت که خوشه تر وخشک بی شمردگی دست اعتساف در آغوش یکدیگر
کردند واز خوشهای خشک ودود وآتش بسنبلات خضرت رسیده آنها نیز خشک سیاه
گشتند وصدیق علیه السلام بعد از آن تعبیر را بر وجهی که سابقاً گذشت تقریر فرمود وعسرت
ونیاز خلق بطعام یکیک بیان کرد وگفت درآمدن مدت هفت سال برق وباران بکلی
منقطع گردد وقحط ومجاعت روی بمردم آرد وبخست فتنه وقحط نبود یکسان ومتعلقان
نترسد آنگاه دیگران ملک ازین سخن متاثر گشت دانسته که هرچه بزبان گوهرفشان
آن حضرت دار گشت مطابق واقعه خواهد بود آنگاه ملک گفت که ای صدیق علی
نبینا وعلیه السلام آنچه تو گفتی والله شان وحال این خواب اگرچه عجب است اما گفتنی
بوی زیادت ونقصان از آن عجب ترست که اکنون درین امر متحیرم فما تری ایها الصدیق
فی رؤیای وچون منام مرا بی تغییر در مجلس بیان کردی تدبیر تدارک این چنین حادثه
را در حضور شرح فرمای یوسف علیه السلام جواب داد که طریق تمشیت این مهم آنست
که عمال اطراف را فرمایی تا وجوه واعیان ودهاقین را بزراعت بسیار تکلیف نمایند
واگر درین باب تشدید نکنند وتاخیر درزند مضرت آن عظیم باشد وباید که حکم شهریاری نافذ
گردد که اوساط واشراف از ارتعاشات بقدر کفایت کنند قناعت وهرچه درین هفت
سال حاصل شود همچنان در خوشه انبار کنند تا از تعرض حشرات مصون مانند ودانه
غذای اناسی باشد وکاه علیق حیوانات واز ورای مصریان جوانب بطلب طعام
روی باین مملکت خواهند نهاد اگر چیزی از وظایف اقارب فاضل آید احسان

امر فرموده بودیم از نگاهداشتن وی از خشار و نجات وے از چاه و حبس زندان و غیر آن
تمکنت دادیم بر هر چه مراد او بود و موانع تمام مرتفع گردانیدیم یتبوء منها حیث یشاء تعبیر
تمکنت ست یعنے مستقل بود در امر فرمان گذارے و تصرف در مملکت دارے مانعی و بی منازع
آورده اند چون صدیق علیه السلام بامر مذکور مفوض شد و زمام این امر خطیر بکف
کفایتش دادند اول فرمان داد که تا در حوالے مصر موضعے وسیع بنا کردند که هوا ے معتدل
داشت و زمین وے از عیب نم سالم بود و در ان مواضع فرمود تا خانهاے عالی و بناهای
رفیع چون سد سکندر استوار و مانند گنبد ماهران پایدار بنیاد نهادند چنانچه در بعضی تفاسیر آورده
است که ساحت آن عمارت پانزده میل اندر ده میل بود و در انجا بست و چهار هزار خانه
ساخته بودند و همه را استوار مضبوط کرده چنانکه از نم و باران مصون و محفوظ باشد و این عمارت
پیش از رسیدن هفت سال کشایش بود و بیک سال و نیم و در سال اول که سال خصب
و رخا بود یوسف علیه السلام بفرمود تا صحرا و دشت و بیابان آنمقدار که مقدور بود تخم
افگندند و آنجا که آب وفا میکرد و تعهد آن تا آب مینمودند و آنجا که آب نمیرسید یوسف دعا
میفرمود و ببرکت دعاء آنحضرت رب العالمین جل جلاله باران میفرستاد تا محصول آن
بکمال رسید بسیار و برای ضبط و رفع غلات امینان کارگزار معین ساخت تا مجموع محصولات را
الا قلیلی دران عمارت مضبوط و محفوظ ساختند تمام آن شهرستان از غله ذخیره مملو گشت
عمارتے دیگر بنا کردند بغایت وسیع و در سالهاے آینده غلات را دران ذخیره مے نهادند
تا هفت سال بدین منوال بگذشت و وقت قحط مجاعت نزدیک رسید یوسف علیه السلام
ملک را خبر کرد که فلان شب ابتدا ر سال قحط و نیاز خواهد بود و گرسنگی و مجاعت مردم مستولی
خواهد شد چنانکه همه بفریاد آیند ملک گفت آن گرسنگی مر فقیر را و مسکین را باشد و یا خود تمامے
خلائق را از اوضاع و اشراف دریابد صدیق علیه السلام بفرمود اول کسیکه از گرسنگی بفریاد
آید تو خواهی بود ملک سطبخیان را طلب کرد و طعام بسیار ترتیب فرمود تا خود را از صعوبت گرسنگی
نگه دارد گویند نیم شبے بود که اثر مجاعت در باطن ملک ریان پدید آمد فریاد بر آورد که یا یوسف
الجوع الجوع در تفسیر تیسیر آورده است که در سحرگاه آن شب بود که حضرت الله تعالے
امر فرمود مر جبرائیل علیه السلام که اے جبرئیل مر این بندگان مرا از مرد و زن که روزے
من مے خورند و عبادت غیر من مے کنند اکنون گرسنگی و قحط بر ایشان مسلط کنم بجانب

آورده اند

الجوع فی زمن یوسف

مدت یک سال مقصود واصل نشد و درین مدت امروی بتسویق افتاد و در تفسیر کشف الاسرار
از ابن عباس رضی اللہ تعالے عنہما روایت کرده است که حضرت رسالت صلی اللہ تعالے
علیه وسلم فرمود رَحِمَ اللّٰهُ اَخِیْ یُوْسُفَ علیه السلام لَوْ لَمْ یَقُلْ اِجْعَلْنِیْ عَلٰی خَزَائِنِ الْاَرْضِ لَاسْتَعْمَلَهٗ
مِنْ سَاعَتِهٖ وَلٰکِنْ اَخَّرَ ذٰلِکَ سَنَةً فَاَقَامَ فِیْ بَیْتِهٖ عِنْدَهٗ مَعَ الْمَلِکِ و بروایت امام واحدی
رحمة اللہ تعالے علیه تسویف ترک استثنا بوده است و بروایت ابن عباس رضی اللہ تعالی
عنہما طلب امارت و امام در جواب این سوال مے گوید که اگر استثنا فرمودی شایستی که
ملک را اعتقاد چنان شدی که مگر یوسف را اعتماد نیست بدلیل بر قدرت خود بر ضبط
این عمل و کما ینبغی از عہده این امر بیرون آمدن نمی تواند بدان سبب نسبت بدلیل استثنا
کرد از برائے دفع این توہم ترک استثنا فرمود واللہ تعالے اعلم بحقیقة الحال سوال
دیگر حضرت یوسف علیه السلام خود را باین دو وصف پسندیده بود که اِنِّیْ حَفِیْظٌ عَلِیْمٌ و
حق تعالے فرموده است فَلَا تُزَکُّوْا اَنْفُسَکُمْ **جواب** آنست که مدح نفس وقتی مذموم ست که
مقصود از ان تطاول و تفاخر و توصل بمحرمات باشد چون مقصود وے اظہار حقانیت
و اصلاح امور خلق باشد آن هنگام ممنوع نبود و رجعنا الی **القصه** از ابن عباس
رضی اللہ تعالے عنہما منقول ست که فرمود یوسف علیه السلام مدت یک سال در خانه ملک
مے بود و ملک او را عزیز و مکرم و محترم میداشت و از جمله خاصگان و مقربان خود میداشت
و در اقامت رسوم بادشاہے و احیاء مراسم فرمان گذاری و استمداد از وی مے نمود و
اعانت از وی مے خواست و چون مدت یکسال منقضے شد ملک فرمود تا شہر را آئین بستند
و بارگاه را بیاراستند و تختے زرین مرصع بجواہر نہادند و یوسف را علیه السلام خلعتہای
گوناگون و گرانمایه پوشانیدند و فرق ہمایونش را بافسر زرنگار و میانش را بکمر مرصع بجواہر
بیاراستند و صنوف عنایت خسروانه و عاطفت پادشاہانه در حق وے مبذول
داشتند مجلسی خاص بیاراستند مشیت این مہم بزرگ برای و تدبیر آنحضرت مفوض
گردانیدند و عزیز را از اقامت مراسم وزارت معزول داشته منصبش را بصدیق علیه
السلام ارزانے داشت بعضے بر آنند که این صورت بعد از فوت عزیز روی نمود چه در ایام
حیات او صدیق علیه السلام بجہت حرمتش این امر مبادرت ننمود و ذلک قوله تعالے
وَکَذٰلِکَ مَکَّنَّا لِیُوْسُفَ فِی الْاَرْضِ یعنے انعامے که سابقا نسبت بیوسف علیه السلام

سوال

جواب

رجوع الی القصه

ولیکن سیری که دفع گرسنگی بیشود دمی بود و جمله را بنار باطن بر بار غم و اندوه و اما ازان بار
خورسندی روی نمی نمود ❊ آنچنان تنگ شد بمردم کار ❊ گاو مے شد چو گرگ مردم خوار ❊
نان بنزدیک مرد حاجتمند ❊ قرص خور بود بر سپهر بلند ❊ پیش مردم غریب بر سر راه ❊ خورش
شام بر کاسه ماه ❊ نه دل از نان آنچنان بنظام ❊ نه شکم را ازان خورش آرام ❊ ملخص سخن
آنکه خلایق در اوّل سال آنچه در خانه از محصولات ضیاع و عقار ذخیره داشتند بر اهل و عیال
نفقه کردند و در سال دوم نقود آنچه داشتند در گنجینه استظهار از درم و دینار و جواهر بفروختند
و در برابر آن طعام گرفتند و در سال سوم از حلے و حلل و فرش و ادانے هر چند بود
در بها غله بدادند و در سال چهارم از عبید و اما رسواشی گنج زوایا و حواشی بود همه را
از دست داده عوض انرا سرمایه حیات و وقایه نفس خود ساختند و در سال پنجم اسباب
و املاک را در معرض بیع آوردند و ضیاع را بصاع گندم بفروختند و درین سال عزت
غله بجاے رسید که تر از و از میان بر داشتند و و زن را سنگی و سنگی را وزن نماند و اعتبار
مقیاس میزان بر صاع گرفت و در سال ششم زن و فرزند را که پیوند دل و سلاله جان بند
در عوض جو و گندم بدادند و در سال هفتم نفوس نفیس را از بیم جان همچون سائر مملوکان و
متعلقان بیوسف علیه السلام بفروختند القصه احوال مصر و مصریان بجاے رسید

ف القصه

که تمامے ملک مصر ملک او شد و رعایا برده بنده گشتند تا بمرتبه که از زن و مرد بنده و آزاد
هیچ کس در مصر نماند مگر آنکه بقید رقیت صدیق علیه السلام در آمد تا کار بجای رسید که مردم
مصر سوگند یاد مے کردند که هرگز هیچ بادشاه از یوسف علیه السلام بزرگوار تر بر مسند سلطنت
ننشسته و هیچکس بلاین بکنت و مملکت داری و حکم گذاری باستحقاق مثل وے بیمر نگشته نقل

ف نقل ست

ست که چون سال هفتم خود را بیوسف علیه السلام بفروختند و در برابر ان غله بستاندند
چون سه ماه ازان سال بگذشت آن غله تمام شد و مجاعت بر ایشان مستولے گشت
برخاستند و و بسراے یوسف علیه السلام آمدند و گفتند قوت ما تمام شد و نه ماه دیگر علوفه
میباید یوسف گفت غله هست اما بهاے بیباید گفتند بها رو قتی می بایست آزاد بودیم اکنون
که بنده ایم و تو سید و مولائی در میان بنده و خداوند بها نباشد یوسف علیه السلام تصدیق
ایشان نموده غله بداد و قیمت نخواست اشارت اید درویش اهل مصر بنده

ف اشارت

خریده یوسف علیه السلام بودند در وقت قحط از تنگی نماند زرق این جهانے از ایشان

زمین رود و قحط و نیاز را بر مصریان وضع کن جبرئیل علیه السلام فرود آمد و در محاذاه
مصر در هوا این ندا در داد یا اهل مصر جوعوا سبع سنین ناگاه مردم از خواب در آمدند از زن و
مرد و پیر و جوان و صغیر و کبیر به یکبار فریاد برآمد که الجوع الجوع آنگاه ملک از مطبخیان طعام
طلبید هر چند تناول می نمود خورسند نمی دید ملک ریان یوسف علیه السلام را بخواند
و معالجه این درد از وی مسالت نمود یوسف علیه السلام دست مبارک بر سینه
ملک فرسود آرد و تسکین مر او را حاصل آمد و آتش مجاعت از التهاب باز ایستاد و صدیق
علیه السلام در ان ایام هر روز بنصف النهار یک نوبت جهت ملک و ملازمان طعام
مهیا ساختی و در خود ایام قحط هرگز سیر نخوردی تا آنکه خزائن طعام در تحت و تصرف
او بود تا حال خود فروماندگان و گرسنگان از خاطر عاطرش فراموش نگردد و ابن
عباس گفت رضی الله تعالی عنهما که دران هفت سال قحط باران از استماع منقطع
شد و گیاه از زمین نرست و باد از وزیدن باز ایستاد و آب از جوئها مفارقت جست
و چهارپایان از بانگ کردن و بارکشیدن معطل گشتند و مرغ از آشیانها در خت بر بستند
و از بیضه نهادن و جوزه بر آوردن باز ماندند و هول و سراسیمگی در بر مردم مستولی شد
و در اکثر بلاد این بلا بصعوبت تمام تعمیم یافت و از اطراف و جوانب و دیوانگه مردم
روی بمصر آوردند و در خریدن طعام از دحام می نمودند یوسف صدیق علیه السلام
حکم فرموده بود که هر کس بخریداری طعام مبادرت جوید هر چند رفیع الشان عظیم القدر
باشد بیک شتر وار زیادت غله بار ندهد با غنیا غله می فروخت و از ایشان زر میگرفت
و در خزائن جمع میساخت و بفقرا تصدق میفرمود و اغنیا را شتروار زیادت نمیداد
و فقرا را کمتر از صاعی زیادت عطا می فرمود همه روز روزه می داشت و شب بقلیلی از
طعام افطار می نمود و گویند که متوطنان کوه عنبر از استظلال مظله خضرا مانند ان قحط غلات
هرگز ندیده بودند و از هیچ مخبری نشنیده **القصه** دران مدت آتش قحط چنان بالا گرفته
که دود ش از سوختن دماغ خاص و عام و اشراف و لیام بر آمده و غنی و فقیر و صحیح و سقیم
بیاران و نیاز گشتند مردم از شدت مجاعت در خرمن گاه ماه انجم را خوشهٔ گندم میدیدند
تا دست ایشان بدان نمیرسید و در کشت زار این حدیقه خضرا ایشان خوشهٔ پروین
[illegible] رسید [illegible]

القصه

اہل مصر را از زمام اختیار بکف کفایت من داد و مرا بر ایشان استیلا کرامت فرمود اکنون
مصلحت چیست با این طوائف بچه منوال اعمال کنم ملک گفت رای رای تست ما ہمہ محکوم فرمان
توایم گفت ملک را مصریان برقیت من اعتراف مینمایند توچہ میگوئی گفت من نیز از جملہ
بندگان و مطیع فرمانم صدیق گفت علیہ السلام کہ من ملک مصر را با ارباب و اعیان نہ
از برائے آن متمکن گشته ام کہ از ان طوقے بر بندم و یا در تخریب دیار و از لال ارباب
آن کوشم اکنون حضرت خداوند را جل جلالہ گواه میگیرم و ترا نیز برین معنے مطلع
میگردانم کہ تمامے اہل مصر را از قید رقیت آزاد کردم و تمامے اموال و املاک ایشان
بایشان مسلم داشتم و ترا باز بر مسند سلطنت بدستور قدیم متمکن گردانیدم ولیکن بشرطے کہ در
کل امور از صواب دیدہ من تجاوز ننمائے و در معاملات کلیہ و جزویہ بے مشورت من حکم
نفرمائی و ملک در مقام رضا و تسلیم انگشت قبول بر دیدہ نہاد و ہر چہ فرمودہ بود بالعین
والراس مقبول افتاد **ما باللطایف والاشارات والمواعظ المستنبط**
من ہذہ الایات لطیفہ اے درویش بدانکہ حق تعالے ریان ابن ولید را با وجود
کفر بسیہ جاہی در کلام مجید می خواند وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَىٰ وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ فَلَمَّا
جَاءَهُ الرَّسُولُ وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ أَسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسِي و ملک نامے ست از نامہائے
حضرت خداوندے جل وعلا الملک القدوس اے درویش از برکت این
دولت و توسل باین سعادت کہ در قران سہ موضع او را بنام خود خواند ہر چند مجاز بود بشرف
اسلام مشرف نگشت **کذلک** بندہ مومن را در قرآن ہشتاد و هفت جاے یاد فرمود
کہ یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا و این نام بحقیقت ست کہ وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَىٰ وَكَانُوا أَحَقَّ بِهَا
وَأَهْلَهَا اگر بندہ مومن ببرکت این سعادت عظمی بر ایمان و عرفان انابت نماید عجیب
لطیفہ دیگر ملک ریان دربارہ یوسف علیہ السلام تقصیر کردہ بود کہ مدت دوازدہ سال
در زندان بگناہ محبوس بود و ملک از حال او تغافل خواست تا تدارک آن کند با وی
چہار گونہ لطف پیش برد اول آن بود کہ گفت أَسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسِي او را خلاص برای خود
گردانم و بدیگرے نگذارم دوم آن بود کہ او را بمجالس خاص حاضر گردانیدہ سوم آنکہ
با وے بیواسطہ و ترجمانے بگفت در آمد چہارم آن بود کہ او را بستود و گفت إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا
مَكِينٌ أَمِينٌ او را بمکنت و امانت وصف کرد و این دو کلمہ جامع ست مر جمیع فضائل و مناقب

ف لطیفہ المستنبط

ف کذلک

ف لطیفہ

باز نداشت حق تعالے بندگان مومن را خریده است اِنَّ اللّٰهَ اشْتَرٰی مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ
اَنْفُسَهُمْ الآیة چنانکه امروز بندگان خود رزق این جهانے تا زنده است میدهد و از ایشان
در برابر آن بها نخواست اگر فردا نیز رحمت باز ندارد در برابر ان طاعت نطلبد غریب
و عجیب نباشد آورده اند که از مدت نه ماه که از سال هفتم قحط باقی نمانده بود شهنشاه
بگذشت در انبار خانها غله نماند و سه ماه بود که بموعد رسید یوسف علیه السلام بغایت
محزون گشته دست بدعا بر آورده خداوندا بندگان تو اند و در انبار یکدانه باز نمانده ای
خالق رازق و رسی از خزائن ارزق برین بیچارگان بخشائی همدرین الحال جبرئیل علیه
السلام فرود آمد گفت اے یوسف حضرت پروردگار جل جلاله مے فرماید ما در مشاهده جمال
تو حلاوتے تعبیه کرده ایم هرکه نظر بر منظر زیبا تو افگند تا یکماه او را احتیاج بطعام نباشد
روز دیگر منادی کردند هرکرا خاطر بجهت غله مجاعت متفرق ست میباید که فردا در فلان
صحرا مجتمع گردد که یوسف علیه السلام از برائے گرسنگان خوان انعامے و مائده اکرامے
خواهد نهاد مردمان مصر روے بدان صحرا آوردند انگاه یوسف علیه السلام با خیل و حشم
خویش بآن صحرا تشریف آورد و بر تختے که از برائے وے بر بالا بلندی نهاده بودند بر آمد
و برقع از جمال خویش برداشت مجاعت رسیدگان را چون نظر بر جمال آنحضرت افتاد چنان
مستغرق جمال وے گشتند که تا یکماه دیگر پروائے طعام و شراب نداشتند اے درویش
مشاهده جمال یوسف را علیه السلام این لذتیست که از خوردن و آشامیدن باز میدارد
تا لذت مشاهده جمال رب العالمین جل جلاله در بهشت چه کند روایتی ست که چون بهشتیان
بآن دولت مستغرق گردند مدت هشتصد هزار سال از نعیم بهشت و لذات آن بے خبر باشند و
اصلاً خود را ندانند **شعر** اذا نظروا الے جماله طابوا ✤ و اذا نظروا الے جلاله ذابوا **غزل**
دلا در بزم عشق آن به که جان خود را بر افشانے ✤ که تنخود در چنان خلوت نگنجے در همه جانے
تو آنگه زو خبر یابے که از خود بے خبر گردے ✤ تو آنگه زو خبر یابے که خود را بے خبر دانے
دلت آئینهٔ غیبی ست بر دار تا در بینے ✤ طلسم عالمی جسمی ز قوے عالم جانی ✤ و گر آن
عکس نور قدس شده آئینه ات روشن نه روے این و آن بینی نه نقش این و آن
خوانے ✤ نقل ست که روزے از انقضاے مدت عسرت یوسف علیه السلام با ملک
میگفت که ای ملک چون دیدے معامله پروردگار مرا جل جلاله با من مرا سلطنت برگزید و تمامے

باستحقاق نشانند و بلقای سه تمتّش مشرّف گردانند لطیفه اید روایش چنانچه حضرت یوسف علیه السلام
از زندان مصر مدتی محبوس و مخفی ماند عاقبت آنجا بخلاص حاصل آمد تو نیز در زندان الدنیا سجن المؤمن محبوس
داشته‌اند یوسف علیه السلام مدت دوازده سال در آن زندان مقید بود و تو نیز مدت پنجاه و یا شصت سال
است که درین زندان محبوس و بند سلاسل تعلقات دنیویه گرفتاری چنانکه ملک ریان رسول فرستاد و یوسف
را علیه السلام بجانب خود خواند ملک جلیل جل جلاله رسول ملک الموت را فرستاد علیه السلام تا ترا بجانب
وتین عیادتمندی عزّ و جل حاضر گرداند و بدرجه علیین رساند اید روایش ملک ریان غلامان زرین کمر و ولدان
بازینت فرو هم جانب کمر دار بر میان بسته در ملازمت وی بسر بردند مجمرها زرین بر دست گرفته خدمت
یوسف علی نبینا و علیه السلام بفرستاد آنک ملک دیان عزّ اسمه فرشتگان فرمانبردار و من عنده
لا یستکبرون عن عبادته بفرستند و جامه عطر جنت و ریاحین فضل و رحمت بر دست ایشان نهاده باستقبال
روح تو آیند و اطباق تحف و تحیات رحمت بر ساعت نثار کنند و چنانچه مردان وضیع و شریف از روز
نظارهٔ یوسف علیه السلام حاضر گشتند کذلک ارواح انبیا و صفیا باستقبال روحت مبادرت
جویند ملک ریان شمشیر و علم انگشتری و سیطاج از برای یوسف علیه السلام بفرستاد حضرت پروردگار
جل جلاله ذو الفقار دو سر لا اله الا الله را از نوبت تو از زبان دارد و علم توحید بر بام اسلام بنام تو افرازد و
انگشتری در انگشت سعیدی در آرد و مرکب استقامت با دست رکاب دار یثبت الله الذین آمنوا بالقول
الثابت بفرستد از بیدن سلطان ایمان در آورد و به مجلس خود مقام باختصاص فی مقعد صدق
عند ملیک مقتدر بار یابی دیگر ملک ریان گفت که من از یوسف علیه السلام محکم که بحسنین صاحب
کمال شریف نبی عظیم حسبی مدتی در زندان بوده و من از حال وی غافل کذلک حضرت جلال احدیت
عز اسمه از خجالت منزه گوید بیغفر باید مدتی در زندان دنیا بوده و از من بوسیله فیض تکرمت نباید گمان
برد که مگر من از حال وی غافل بوده ام آری منزلت در جنت پدرش آدم و پیشوائی وی بخاتم صلی الله
تعالی علیه و سلم و علی جمیع الانبیاء سید انام اصل و نسب و فضل و حسب ظاهرست امروز آن روزست که جبر نقصان
نموده رحمت من عذر خواهی او نماید و محبت را در بارهٔ خود بداند و بدیدهٔ تحقیق به بیند که ساعتی از نظر
با غائب نبوده ست بیا بی که منم مونس تو اندر گور + در آن زمان که شوی از دکان و خانه نفور + سلام
من شنوی بعد خبر شنودت + که هیچ وقت نبوده ز چشم من مستور + اید روایش چنانچه یوسف علیه السلام
در وقت بیرون آوردن از زندان جامهٔ زندانیان از بر وی بیرون کردند و خلعت ملکی بپوشانیدند
و بر بهودج زرین نشانده از زندان بیرون آوردند کذلک در وقت وفات جامهٔ حیات

راچنانکه در تفسیر کبیر بتفصیل مبین ست وکذلک ملک تعالے با بندگان مومن با وجود تعبیر
ایشان باین چهار گونه لطف پیش برد اوّل چنانکه ریان یوسف را علیه السلام بخود خواند
الله تعالے بندۀ مومن را نیز بخود خواند وائتونی به دوم چنانکه ریان یوسف را علیه السلام
خاص خود خواند الله تعالے مومنان را نیز خاص خود خواند اِلَّا عِبَادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِیْنَ
سوم آنکه چنانکه ریان بهفتاد زبان با یوسف علیه السلام سخن گفت او در لدینا سبب
بزرگی درجت بود حق تعالے هشتاد جاے در قرآن خود خطاب فرموده یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ
آمَنُوْا وباین خطاب ایشانرا مزید درجت وحرمت حاصل آمد چهارم چنانکه ریان مر یوسف
را علیه السلام بمکنت بستود وگفت لدینا مکین امین وبامانت وصف کرد وگفت امین حضرت
جلال احدیت جل جلاله بندگان مومن را نیز باین بستود که وجعلنا فی قرار مکین و جا دیگر
گفت اِنَّ الْمُتَّقِیْنَ فِیْ مَقَامٍ چون تقدیر ازل چنین رفته بود که یوسف علیه السلام
بر سریر سلطنت نشیند از برای تشیید قواعد مملکت داری بچند چیز انواع محن وفتن
ممتحن گردانید اوّل کید برادران بر وگماشت تا احتمال پیش گیرد که در سلطنت گدائی
بود باری ضرورت ست بعد از ان در چاهش افگند تا وحشت آن بدید ووحشت آن کشید
تا از حبس بیگناهان در چاه احتراز نماید دوم بازار عرض مبیع در معرض بیع درآورد
تا ذل بندگی بدید بر حال بندگان زیر دستان ببخشاید سیوم در زندانش مبتلا
کرد تا محنت وصعوبت آن حال بدانست تا از حال زندانیان غافل نباشد آنگاه بمرتبت
ملکش رسانید تا ترتیب اسباب مملکت داری در آموزد چون باین همه ریاضتها فرموده
گشت گفت اکنون بر تخت مملکت بنشین که استحقاق رواست آن را وهمی کذلک
بادشاه عالم تعالے وتقدس وتعظیم بنده را بچندین انواع امر والواهی مبتلا مے گرداند
تا شایستۀ مملکت جنت ومستحق لقاء ورویت گردد اوّل بنوازش امرے فرماید تا طریق بندگی
بیاموزد وآنگاه بنکوهش دلالت می کند تا بر خلق مشفق گردد دوم بروزه فرماید تا نفس
وے مؤدب گردد وهیچ امرے کند تا مذلت غربت دریابد سیوم بفقر فرماید تا دل از جان
وجهان برگیرد بشدت نزع وتلخی جان دادن مبتلا مے کند تا از گناه پاک گردد در قبر
ممتحن مے گرداند تا معرفت آموز گردد وبدوزخش مے گذراند تا از فضل وبخشش
[illegible] چون باین همه انواع ریاضت فرسوده گردد بر تخت مملکت بنشیند

کذلک

سوال منکر

چنانش مطیب گردانند و بآسمان بالا برند هر فوج از افواج ملائکه روح او را بگذرانند دماغ ایشان بطیب مطیب
شود و پرسند که این روح کدام بنده است آن فرشتگان جهت بزرگی او بنام نیکوترین بخوانند و گویند روح
فلان بن فلان است همه اطباق زیر و زبر گردد در دنیا باعمال صالحه بسر برده و کارهای شایسته کرده تا از درگاه
حق سبحانه دعا و استغفار نثار کنند و درهای آسمان را گشاده باستقبال روح آن فرشتگان آیند همچنین تا آسمان
هفتم بگذرانند تا از درگاه حق خطاب آید که کتاب او در علیین نبشته کنید و روح او را باز بجانب زمین باز گردانید
که حکم ما چنین رفته است که منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری پس آن روح
شریف را به بدن وی باز گردانند آنگاه نکیر و منکر را بقبر وی فرستند تا از وی سه سوال کنند من ربک یعنی خدای تو کیست
آن بنده گوید ربی الله احد یعنی پروردگار من خدای یگانه است گویند ما دینک یعنی دین تو چیست گوید
دین الاسلام **گویند** ما تقول فی هذا الذی بعث فیکم گوید آن رسول صلی الله تعالی
علیه وسلم بعد از آن از عمل وی پرسند جواب گوید کتاب حق تعالی بخواندم و تصدیق آن میکردم و بحفظ
او ایمان داشتم منادی از آسمان ندا کند که راست میگوید بنده مومن بروید از برای بنده من از بهشت
حله بیارید و در پوشانید و دری از بهشت در قبر وی بگشایید و قبر او را گشاده گردانید که آن مقدار که چشم کار کند
بعد از آن شخصی در آید در قبر وی بکمال حسن و جمال گوید ای بنده ما بشارت باش که امروز آن روز است
که ترا وعده میدادند بنده از وی پرسد که تو کیستی گوید من آن عمل صالح توام و درین وحشت آباد قرین
تو خواهم بود بروز قیامت ای درویش یوسف را علیه السلام بدو کرامت مشرف گردانیدند یکی پیغمبری واوحینا
الیه دوم پادشاهی و سروری وکذلک مکنا لیوسف اما پیغامبری ناخواسته یافت و سلطنت اما بعد از خواست
یافت اجعلنی علی خزائن الارض تا اگر فتوری در امور اخرویه بواسطه تعلقات دنیویه روی نماید باری که اختیار
کرده است ناگفته رب السجن احب الی الآن از آنچه خود اختیار کرده شکایت جهت ندارد **نقل است**
ای درویش تا یوسف علیه السلام در زندان بود بحق تعالی مشغول بود و از خلق فراغتی داشت چون با ملک ملاقات
کرد و به نیابت و خلافت وی مخصوص گشت هر چند که الی الله و فی الله بود جل علی از آن توجه و تجردی که دا
باز ماند تا دانی که اهل دنیا مفارقت صحبتشان اهم مهمات است و از افضلترین طاعات **تقریب** که چون پایه سریر
نبوت پناهی باوج سلطنت پادشاهی استقرار یافت و تمامی اهل مصر مملوک و محتاج وی گشتند با وجود
آن جاه و مکنت در ایام مجاعت هرگز سیر نخورد و پیوسته گرسنه میبود او را گفتند چه حکمت است که تمام خزائن مصر
در تحت تمکین تست و تو همیشه گرسنه میباشی گفت میترسم که اگر سیر طعام بخورم از گرسنگان فراموش کنم
تقریب ای درویش نظیر این آنست که چون روز قیامت شود مقربان و مطیعان بگلشن سرای جنت

فانی دنیا از یوسف روحت بیرون کنند و خلعتی از خانه بقا و جامه خانه رضا فرو دی پوشانیده متوجه جناب کبریا گردانند تا آنجا خلعتهای خاص اختصاص می باید کما قلت ~~سے~~ کهنه دلق الیست وجود تو میدار برود تا که سلطان حقیقت وحدت خلعت تو + ای جوان بخت که ملک دو جهان میخواهی + پند به پذیر ز پیران نصیحت بشنو مزرع سینه تخم ست عمل آب دو چشم + کشت کن تا که پشیمان نشوی وقت درو **اشارت** یوسف علیه السلام چون از زندان عزیمت خروج کرد همه زندانیان از دور ایستاده زود می گریستند و از مفارقت وی گریبان دامن میدریدند و ... حال ... زاری میکردند **کذلک** چون جنازه بنده از گرفته از منزل وی بیرون آرند همه اولاد و احفاد و اقارب و عشایر ناله و فریاد بر آورده در فراق وی گریند و او و داع می کنند و بداغ ناامیدی می سوزند و او با مید وصال الهی جل و علا خندان و بنوید نوازش پادشاهی نازان **رباعی** یاد داری که وقت زادن تو + همه خندان بودند و تو گریان + آنچنان زی که وقت مردن تو + همه گریان بوند و تو خندان + و همدرین معنی حضرت مولوی گفته قدس سره **قطعه** بروز مرگ چو تابوت من روان باشد + گمان مبر که مرا میل این جهان باشد + جنازه ام چو ببینی مگو وداع وداع + مرا وصال ملاقات آن جهان باشد بعد از آنکه یوسف علیه السلام با ملک ملاقات کرد و مجلس از مزاحمت اغیار خالی گشت ملک پایان با یوسف علیه السلام اسرار نهان بمیان در آورد و گفت و شنید دوستانه بتحقیق پیوست ملک گفت حاجت بگو تا آنچه تمنا همت و منشاء تو است باشد مقرون بوصول گردد یوسف گفت علیه السلام اجعلنی علی خزائن الارض گفت حضرت تکمیل میخواهم و گفت ملاقات خویشان و دوستان میخواهم زیرا که کنعان تنگی ولی آنجا عشرت آن بیوفایی یاران و برادران میشناخت **کذلک** بنده مومن چون بلقاء حضرت مهیمن جل جلاله مشتعم گردد و لوح تنها و نشاط عالم غیبی مشاهده کند تمام میل دنیا و محبت این دار فنا از ضمیرش مرتفع گردد و مراد ازینهم این باشد که بدرجات علیه و سلطنت فائز گردد چنانکه در احیاء علوم غزالی و تنبیه فقیه ابو اللیث سمرقندی قدس سرهما آورده است که حضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم فرمود که چون بنده مومن روی بآخرت آرد و از دنیا اعراض کرده رشته عمرش منقطع گردد حجاب حیات فانی مرتفع شود فرشتگان رحمت با روهای سفید و روشن چون آفتاب فرود آیند و با خود از لطف های بهشتی کفن معطر بعطر جنت همراه بیارند و بدان مقدار که چشم بنده کار کند از دور در برابر بنده بایستند بعد از آن ملک الموت علیه السلام بر سر بالین فرود آید یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی مغفرة من الله و رضوان ای نفس آرام گیرنده بطاعات و عبادات بیرون آی بمغفرت و رضای پروردگار خود جل جلاله چون روح بنده با این خطاب مستطاب مشرف گردد در ساعت الحال بی ستانی چون موی بیرون آید فی الحال آن فرشتگان که از دور ایستاده اند منتظر بوده بنزدیک آیند و روح او را از ملک الموت گرفته در آن کفن بهشتی بپیچند و بطیب و عطر

خوب بروی نیک هرگز ندیدم — حاصل کلام آنکه زلیخا رضی الله تعالی عنها در فراق یوسف علیه السلام بصنوف مهام
بلا و محنت گشت غم و اندوه بروی مستولی شد شورش بساط حیات در نوردید و مال و منال بدیگری انتقال آورد و
شوکت و قوت جوانی بضعف و ناتوانی مبدل گشت ثروت و غنا منتقل شد قد چون سرو آزادش بر مثال جعد
بنفشه از استوا باعوجاج مایل گشت خد چون ورد از پرورش چون گل زرد از احمرار روی باصفرار آورد و نرگس
جمالش دلربایش که بصید دل مایل و بغارت جان مشغوف بود از کثرت بکا مکفوف و نابینا شد بیت سیاهی را
سرشک از نرگس شست + ز نرگس را حسیش یاسمین ست + بروی تازه چون گل چند تیرش اوفتاد چین و شکنج
اندر رخ گل چند تیش اوفتاد + همی سرو سهی باغ عشق خم شد + سرش چون حلقه همراه قدم شد + درین ماتم دیده
خاک از خون مردم + چو شد سرمایه بنیاد اشک کم + بجستی سیل از آن گردی سرش ... که جستی گم شده
سرمایه خویش + برادران و خویشان که در ... بین پادشاهان باستقلال بودند همه در دست دشمنان اسیر و مقتول
گشتند زلیخا تنها و بیچاره از خلق کناره گرفته سوار با ذل و انکسار زاویه اختیار کرد و در آمد و شد ...
و با این همه هنوز بت می پرستید روزی از پریشانی روزگار خود براندیشید و در وخامت اعمال و قباحت افعال خود
نظر کرد از کمین گاه غیب کمند توفیق جانب او انداختند و ابواب هدایت بکلید عنایت بر روی او کشادند روی
بآن بت خویش آورده گفت ای معبود باطل از تولی تو سود ندیدم بی زیان از تو بیزار گشتم و از عبادت تو پشیمان شدم
و بخدای یوسف علیه السلام ایمان آوردم و بعد از آن آن بت را بر زمین زد و روی بجانب آسمان آورد
گفت ای خدای یوسف اگر عاصی می پذیری اینکه آمده ام بپذیر و اگر غمزدگان را می نوازی از همه غمزده ترم بنواز
و اگر افتادگان را دستگیری میکنی اکنون افتاده ام مرا دستگیر و اگر چاره بیچارگان را میسازی از همه بیچاره ترم چاره من
بساز ای خدای یوسف تو میدانی که برای وصال یوسف بسی کوشیدم و بذل مال و صرف اموال جهد بسیار ورزیدم و
آنچه ممکن بود در چاره و حیلت سعی بلیغ مبذول داشتم و بسیاست و صولت و تهدید و وعید بهر چیزی تشبث نمودم
عاقبت بمقصود نرسیدم بعد از آن مرارت فراق خویشان و مرگ قرابتان چشیدم اکنون بفقر و فاقه و پشیمانی با
بلا طاقت مبتلا گشته ام و هر چند پیر و ناتوانم لیکن شوق عشق و محبت یوسف بر دلم تازه تر و جوان تر میگردد بار خدایا بر من
پیر ناتوان ببخشای و یوسف را بمن نمائی و گویند آن روز که این دعا می کرد دوازده سال بر آمده بود که دیدار
یوسف علیه السلام ندیده بود و چون زلیخا آئینه دل از زنگار کفر و کدورت شرک بزدود و توجه بجناب قدس
خداوندی عز و جل از روی صدق و اخلاص نمود حضرت واهب العطایا جل جلاله از انجا که محض عنایت
و خلوص محبت او بود بموجب امن یجیب المضطر اذا دعاه نیاز مندی زلیخا قبول فرموده و در خاطر یوسف علیه
السلام تقاضای دیدار زلیخا پدید آورد در دل مبارکش اندیشه زلیخا در انداخت که آیا حال آن زخم خورده فراق و سوخته

خرامید حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم در صحرای عرصات چون چنانچه مهمان بشکر گردان با گروه یاران میاید و گویند
یا رسول الله چه حالست که تمامی منازل و درجات جنت از آن شماست و حور و قصور را مان شما اند درین
عرصات این سرگردانی از برای چه است فرماید اگر به بهشت روم و بر سریر جنت با آسایش و فراغت تکیه زنم از حال گرفتاران
بادیه عرصات فراموش کنم اکنون تردد مینمایم تا شاید گرفتاری و تباه روزگاری در زاویه خجالتی نشسته باشد سر رشته امیدش
باشد بدست شفاعت ازان گرداب شناعت بیرون آیم و بصد چنین رسانم آورده اند که یوسف علیه السلام خوان
مقرر فرموده که از برای املاک قریب نصف النهار سفره بنیاد از ند و طعام آن وقت حاضر کنند تا ملک نیز از طعام
گرسنگی چشیده باحوال گرسنگان نپردازد و کذالک حق سبحانه وتعالی همه انبیا را علیهم السلام هر که عالم معنوی
اند بذلت گرسنه مبتلا گردانید کما قال علیه الصلوة والسلام وما منا الا وقد عیسی دهم بعیشة الایکیی چون گرسنگی انبیا
علیهم السلام حکمت آن بود که الله تعالی اعلم تا ذلت کشیده باشند و غم واندوه گناهکاران و درماندگان واشنده و بنظر
استغنا در مجرمان ننبیند سوال اگر گویند که حکمت در قحط و مجاعت واستیلا و قناعت در مدت هفت سال
در اقطار و اکناف عالم چه بود جواب یوسف را علیه السلام برادران نیز و گرسنه داشته بود تا از شامت آن
حق سبحانه تعالی هفت سال پیوسته هیچکس دران ولایت سیر طعام نیافت تا دانی که آه درد مندان را سرایت
تمام ست و درد دل مستمندان را اثری کلی رباعی زمور بی پر گان صفدر ترست + زخاری بی نیش کان
خنجر ترست + مرنجان دل ذره پشته + که از هر دل سوی حضرت دری ست + سوال حکمت در رقیت آن
ست که اهل مصر چه بود تا همه را در سلک عبودیت صدیق علیه السلام در آوردند جواب آنست دران روز که
یوسف علیه السلام در بازار مصر معرض من یزید در آورده بودند تمامی خلایق بخریداری آنحضرت مبادرت می نمودند
و هیچکس نبود مگر اینکه داعیه خریدن آنحضرت در ضمیر مذکور گشته بود بمجرد ارادت بندگی آنحضرت همه را بنده و مملوک او
گردانیدند تا دانی که عزیزان حضرت جلال احدیت جل و علا هرگز خوار نگردند و هر که در صدد خواری ایشان
در آید خود خوار و نگونسار گردد پیدا کردن احوال زلیخا و ضعف و ناتوانی و عرض نیاز به یوسف علیه السلام
و مراد و استسقا یافتن آورده اند که چون شام محنت یوسف علیه السلام بانجام رسید و صبح روح و راحت
از مطلع عنایت بدمید اجزای امور بفرمان او قرار گرفت و طغرای حکومتش بر اشهاد و مصریان نافذ گشت آن اندوه
و بلا و محنت و عنا که مدتی قرین و همنشین یوسف بود علیه السلام روی بحجت خانه زلیخا آورد تا دانی که درین دائره
کون و فساد اندوه و شادی دائر ست هیچ کدام را بقاء و ثباتی میسر نیست ؎ بدین صحیفه مینا بخامه خورشید
نگاشته سخن خوش بآب زر دیدم + بیا بدولت ده روز گشته مستظهر + مباش غره که از تو بزرگتر دیدم + کسیکه
تاج زر سر بود بر سر فرش لصباح + نماز شام ورا خشت زیر سر دیدم + ز روزگار همین عادتم پسند آید + که زشت و

سوال حکمت

جواب

پیدا کردن

در چشم آورد و بر حال وی ست ناسفهای خورد و چون محل گفت و شنید نبود ملازمی را التقین فرمود
تا زلیخا رضی الله تعالی عنها را ببارگاه سلطنت شعاری حاضر گردانند تا کما ینبغی تفقد حال وی
پردازد و روز دیگر که آفتاب جهانتاب برشادروان بسیط ظهور گسترانید و اطناب شعاع براوتاد
جبال استوار گردانید زلیخا بکریاس سلطنت شعاری روی آورد و جاوشان بحجب سپاری آنحضرت او را بمنزل
نگاه قرب بار دادند چون بنزدیک یوسف علیه السلام رسید تحیت نموده اول باین نیازمندی توقع
التفات نموده گفت ای یوسف از خاندان نبوت نواختن غریبان و حرمت داشتن بیکسان غریب
عجیب نیست و غمزدگان را بنوازش نمودن بدیع نی بدان و آنگاه باش که من بخدای تو عز و جل
ایمان آورده ام و بوحدانیت حضرت پروردگار عالمیان اعتراف نموده ام و او را یگانه و یکتا و بی شریک
و بی همتا اعتقاد کرده ام و او را بی نیاز و بی انباز دانسته ام و از آن دین باطل برگشته ام و دین حق و
ملت اسلام اختیار کرده ام امروز اگر بر کسی رحمت خواهی کردن و بر من محروم بخشایش اولی ترم و اگر مرادی
محتاجی خواهی بر آوردن مراد من نامراد مستمند بر آری ؎ گر جرم ز بنده در گذاری بهتر + و آن کرده چو
ناکرده شماری بهتر + روزی که بر آوری مراد همه کس + زان جمله مراد من بر آری بهتر + یوسف گفت علیه السلام
ای زلیخا رض نرگس دلربا دیده بینای تو کو گفت در کار انتظار سوخت بالای تو شد گفت آن چهرهٔ زیبای و
سیمای تو کو گفت در سر و کار اندوه و غمهای تو شد گفت آن همه از ملازمان و از بنده کو و آن لخلخان
و دلشادان و نهال شادیت کو گفته در کار مهر و محبت تو شد گفت آن ناز و ثروت و نعمت بیکرانت
کو و آن گنج و خزینه و صندوقهای جواهر و زرینه فراوانت کو گفت همه فدای عشق و مودت تو شد گفت از
همه چیزها که در تحت و تصرف تو بود هیچ چیز باقی نمانده گفت بغیر از آن محبتی که با تو بود هیچ چیز باز
وفاداری نمود گفت ای زلیخا رض غبار اندوه و غم از آئینهٔ دل بزدا ایکه آنچه مقصود است باقیست گفت
بغیر از آن محبت که مرا با تو بود دیگری هیچ نمانده گفت ای زلیخا رضی الله تعالی عنها در آن محبت هیچ
قصور و فتور راه یافته است یا نی گفت هیهات هیهات هر چه در عالم موجود است بمرور ایام و لیالی پیر و
ناتوان گردد بی عشق را بهیچ وجه از دل عاشق صادق بدر نتوان کرد ؎ بس عشق که آن گم شد بس
حسن که آن کاست + عشق من و حسن تو همان بلکه فزون هم تنظیر این واقعه آنست که چون بندهٔ
را در قبر در آرند و سایلان ناکیل بر سر بالین وی آیند او را ببینند از ناز و نعیم بیرون رفته و در بستر غم و اندوه
خفته پرسند که ای بیچاره مال و منال و متاع و بضاعت کو گوید وارثان بردند گویند جاه و جلالت
و حسن و جمالت کو گوید در شکستگان بستاندند گویند عشق و نور ایمانت گوید بنده بدل بشارت کنند

تنظیر

نیران اشتیاق چگونه است و درین ایام تنگی و غلا مقام مفارقت احوال وی بر چه منوال گذشته است
کاش ازان کیفیت حال وی متوقف یابم تا اگر بجهت مصائب روزگار فترتی باحوال وی راه یافته باشد
تدارک نموده وفا و عیشتش را بصلاح باز آورم همین حق بسیار است اتفاقا آن روز زلیخا رضی الله تعالی
عنها از زاویهٔ فراق خویش بیرون آمده پشمینه در بر و ریسمان از لیف خرما بر کمر بسته و دوتا و عصا کشی بر سر راه
یوسف علیه السلام آمده بر خاک راه گذر قرار گرفت **و گویند** که زلیخا رضی الله تعالی عنها را جواهر و نقود بسیار
بوده همه را در راه یوسف علیه السلام در باخت تا چنین **آورده اند** که از هر کس نام یوسف علیه السلام شنیدی
در قدم وی گنج درم و زر کشیدی و دامنش را از در و گوهر پر کردی و در رعایت و خدمتگاری خود فراخور نمودی بدین سبب
خزینهاش از دفینها خالی شد و درجهای از زرینها خالی و تهی گشت و پشمینه جامه خود ساخته شد و بلیف خرما
کمر بند آمد یوسف علیه السلام با خیل و سپاه خویش بظاهر از برای تماشا و تنزه و بباطن برای تفقد و تعرف حال زلیخا
بیرون آمد بهر کوی که میرسید از احوال و پریشان و دردمندان و پریشان میپرسید زلیخا رضی الله تعالی عنها را خبر کردند
که امروز رایت سلطنت یوسفی علیه السلام بیرون زده اند و حضرت او علیه السلام بسیر و تماشا بدشت و صحرا بیرون
خرامید زلیخا رضی الله تعالی عنها خود را بر سر راه یوسف علیه السلام کشانید و منتظر رسیدن موکب شهنشاهی
میبود و هر سواری که بروی میگذشتند هیچگونه تغییرات بذلت وی اعتنا نیافته چون موکب حضرت نبوت پناهی سلطنت
دستگاهی علیه السلام پیدا شد زلیخا آشفته وار از مقام خود برجست و به نیازمندی پیش آمد همراه آن بر پید
که چشمان بهیبت مکفوف گشته هر چوق از سواران که میرسید بار امی اشتی چون یوسف علیه السلام
رسید مضطربانه از جستی گفت ایها العزیز انهم اکب دیگران هم بسم بر گل زنند و مرکب یوسف علیه السلام هم بر دل
میزند **القصه** چون زلیخا رضی الله تعالی عنها پیش آمد تا عنان مرکب یوسف علیه السلام بگیرد بعضی
از چاوشان مانع شدند زلیخا رضی الله تعالی عنها چون ابهت و عظمت مشاهده کرد و آواز برکشید که سبحان
الذی اعز العبید بعز الطاعة واذل الملوک بذل المعصیة یا کی خداوند حق آنکه بندگان را
ببرکت عز طاعت عزیز و ارجمند گردانید و پادشاهان را بشامت معصیت خوار و زار ساخت چون
آواز زلیخا رضی الله تعالی عنها بسمع یوسف علیه السلام رسید یوسف علیه السلام کیفیت حال پرسید گفتند
زلیخا رضی الله تعالی عنهاست میخواهد که با آنحضرت عرض نیازمندی کند یوسف علیه السلام چاوشان
را از منع باز داشته دست زلیخا را گرفته پیش صدیق آوردند علیه السلام و چون صدیق علی نبینا و علیه
السلام او را ابتدا بخوبترین حال دیده بود و اکنون برخلاف آن مشاهده کرد دید که حوادث روزگار بروی
اثر کرده و از کثرت اشک غم گانش ریخته و آئینه دیده از غبار غم و اندوه تیره گشته یوسف علیه السلام آب

بنده ما را معذور دارید که هر چه داشت از ظاهر و باطن بر سر و کار ما کرده بتن خدمت ما و بدل محبت ما ورزیده
و بجان درد و بلای ما کشیده و رضای ما بر هوای نفس خویش برگزیده مدتی مشتاق لقا ما بوده اکنون اگر درد دل ما کرم ما
عرض کند معذور دارید چه ایم اما ما کرده بنگرید مدتی شد که من این راه بسر می پویم + که شمه از درد دل خویش
بدلبر گویم + من اگر آه زنم ما که کنم معذورم + بکنم سوخته آتش عشق اویم رجعنا الی القصة یوسف علیه السلام
زلیخا را شکسته و دل خسته دید از روی بنده نوازی التفات نمود و گفت ای زلیخا اکنون مراد و مقصودت چیست
عرض کن تا با نجاح آن سعی نمایم و ابواب حاجات ترا بکلید مناجات بگشایم زلیخا گفت آرزوی بسیار دارم لیکن
از آن جمله آن سه حاجت است تو مرفوع می گردانم اما می ترسم که مقبول نیفتد یوسف گفت علیه السلام امید
دارم که مقرون باجابت گردد حاجت خود بگو گفت امیدوارم که تو بر خداوند خویش عزوجل و کیمی وی اعتماد داشت
و ترا نزد وی نعمت شناسی هست میخواهم که درخواست نمائی تا روشنی چشم من باز دهد که پیش از آنکه میخواهم یک
نوبت دیگر دیده را بمشاهده جمالت روشن گردانم و ذخیره باقی عمر از لذت دیدارت بردارم حضرت یوسف علیه السلام دست
بتضرع بگشاد و بحضرت قاضی الحاجات مناجات و دعا کرد گفت الهی بحق محمد صلی الله تعالی علیه وسلم ان ترد علی
هذه الضعیفة بصرها و التجلی عندنا و عند الناس این دعا گفت و در حدقه اش دمید فی الحال زلیخا چشم باز کرد و بدیدار
یوسف علیه السلام بینا گشت گفت الحمد لله که حاجت روا شد و دیده بدیدار مبارکت بینا شد آن روز دیده ایش
دیده بود امروز شاهوارش بدید بغایت شادمان و مفرح الحال گشت بعد از آن یوسف علیه السلام گفت دیگر چه
حاجت داری گفت میخواهم تا حق تعالی حسن و جوانی من بمن باز دهد و آن حسن و جمال که داشتم زیادت از آن باز
بمن دهد یوسف علیه السلام ردای خود بروی افگند و دست بدعا برداشت حق تعالی اجابت فرموده
باز بجمال حسن و جمال آراسته گشت دیده اش بینائی و چهره اش زیبائی پیراسته شد نظم جمال مرده اش از زندگی
رخش با طلعتی فرخندگی داد + بجوی رفته باز آورد آبش + وزان بشکفت تازه گلنار شبابش + ز کافورش آمد مشک
تاتار + چو صبحش آخر شب تار + سپید شد مشکین طره اش دوتا + فتاد دور سواد نرگسش نور + خم ابروی گل
اندامش برون رفت + شکنج از نقره خامش بدون رفت + جوانی پیرش پا گشت ماله + پس از چل سالگی گشت هژده
ساله + جمالش با سر و کار دیگر شد + ز ظهر پیشتر هم پیشتر شد + چون این دعاها باجابت مقرون گشت یوسف
علیه السلام گفت دیگر چه حاجت داری زلیخا سر فرود افگند و آب از چشمش روان شد یوسف علیه السلام مبالغت
فرمود گفت مرادم آنست که مرا بنکاح خود در آری تا باقی عمر در خدمتت بگذرانم و تدارک ایام گذشته نمایم یوسف
علیه السلام درین اندیشه سر در پیش افگند فی الحال جبرئیل علیه السلام آمد و گفت الهی یوسف رب العالمین جل جلاله
می فرماید که رخشتهای دستوا ضعیفهای و ذمیع علیها من بر زمین تو اضع و آب دیده بخشود و لم نیا اکنون ترا از ما

بجاست یک ذرہ از آنچہ بود نکاستہ آنجا یوسف علیہ السلام از زلیخا در ثبات عشق و محبتش برہانی طلبید
گفت تازیانہ خود پیش ما آہی از دل سوزان برکشید چنانچہ آتش در تازیانہ یوسف علیہ السلام افتاد یوسف علیہ السلام
تازیانہ از دست بیفگند و از سطوت آن گریان شد زلیخا گفت ای یوسف رضی اللہ تعالی علی نبینا و علیہ
السلام مدت چہل سال ست تا این آتش در سینہ دارم و با وی میسوزم و از آتش و سوز آن نمیگریزم تو بیک شعلہ
گریختی و طاقت نیاوردی کذلک نکیر و منکر از بندہ در قبر برہانی از ثبات ایمانش طلبند بندہ نام
اللہ تعالی بر زبان راند نور عرفان از تجاویف سینہ بندہ فروزان گردد فرشتگان از شعاع آن نور راہ ہزیمت
پیش گیرند بندہ گوید ہشتاد سال ست تا بدین آتش میسوزم و باین نور میفروزم حالا دو دو این از دیدہ اشک میریزم
و نمی گریزم شما کہ ازین آتش ہنوز دودی ندیدید و چنین میگریزید و از سوز آن ہگدازیدن می پرہیزم ــ گر آہ آتشین
من بیک شعلہ بیرون زند + این آتش پنہان علم بر سبز گردون زند + ستر نہان پیدا شود کون و مکان یکجا شود
دل غرق آن دریا شود کو موج بار خون زند + واللہ کہ در رگہای جان چون شہد و شیر آید روان + لیلی چو تیر
امتحان بر سینہ مجنون زند + حاصل الامر گفت و شنید در دستانہ قال و مقال محبانہ میان ایشان تا بطول
انجامید و تحمیل حشمان از دور تحیر استادہ کہ این پیرزالی بے مال و جمال کیست کہ با عزیز صاحب کمال چنین گستاخ
سخن میگوید و عزیز نیز بحسن خلق و لطف مقال جواب باز میدہد یوسف علی نبینا و علیہ السلام این سخن بشنید
گفت ای مصاحبان معذور دارید و واقعہ عجیب شما بدید کہ این ضعیفہ مدتی ست کہ باس شطرنج محبت باختہ
و لوای مودت در کوی ملامت افراختہ خزینہ جواہر و مال در طلب اشتیاق وصال ما تہی کردہ کہ عمر زندگانی در سر کار
ما بسر بردہ بود و این آن عاشق وفا دار ست کہ در روز بازار مصر حسن فَذٰلِكُنَّ الَّذِيْ لُمْتُنَّنِيْ فِيْهِ یوسف عن
نفسہ آن متاع ملامت باختیار ہی کردہ کہ اَلْـٰٔنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ اَنَا رَاوَدْتُّهٗ عَنْ نَّفْسِهٖ این آن دردمند مستمند
ست کہ سرمایۂ عشرت و شادی و تمتعات تنعم منعم و آبادی را در قمار خانہ محبتم باختہ و نامرادی در باختہ و
ہرگز بر وصال نیافت اکنون ساعتی بمراد خود رسیدہ و لحظہ مقصود خویش را بکام خود دیدہ معذورش دارید
و از وی در نگذرید مرا مشغول این مشت گرداینید ای درویش این واقعہ را نظیر آن ست کہ چون روز قیامت شود
و ہنگام موہبت وصل الحبیب الی الحبیب پیش آید در آن روز جگر سوز بندۂ بیچارہ دل بعہد پارہ در دل خویش حضرت
رب العالمین جل جلالہ معروض میدارد و از جناب قدس خداوند عز و جل جواب با صواب میشنود و ملائکہ
علیہم السلام تعجب آید کہ این خاکی جائی کیست کہ بادشاہ عالمیان جل و علا با وجود عصیان انسانی این ہمہ
گفت و شنید در میان آوردہ سرمایۂ طاعت بحطام دنیا فروختہ و بضاعت استطاعت خود باتش شہوت
سوختہ متاع عبادت بثمن مجھول قوت دنیا کردہ و باوجود این تمنا لقای حضرت مولی تعالی می برد خطاب آید کہ ای ملائکہ

درخواب صورت زیبائی ترا برین منوال که اکنون مشاهده کنم دیده بودم نام ونشان و منزلگاه پرسیده بودم از آن وقت باز بساط محبت در ساحت ضمیر گستردم واین نقد شریف را بامانت بمن سپرده بودی از آن روز باز این حقه را سر بمهر نگاه میداشتم ورایت وفاداری بر بساط فرمان برداری می افراشتم اگرچه صدهزار تیغ ملامت از دست ارباب غرامت بر فرق سر خوردم اما بحمد الله که امانت ترا بی خیانت بسلامت تسلیم کردم یوسف علیه السلام چون از وی این سخن استماع فرمود مهرش بر مهر بیفزود واورا از جان شیرین دوست‌تر گرفت و باری عذر ما تقدم خواست این معنی اظهار کرد یا زلیخا الیس هذا خیر امما تریدین مواصلت بدین طریق نه بهتر از انچه میخواستی زلیخا گفت ای صدیق ملامت مکن که مرا جوانی وکامرانی معذور میداشت و فرط دولت و تنعم واستغنا مسرور ترا جمال بجمال وصباحت آراسته بر مثال سرو در باغ حسن و ملاحت نوخاسته

نظم شکیبائی نبود از تو حد من + بکش دامان عفو از ید من + زجرمی کز کمال عشق خیزد + کجا معشوق با عاشق ستیزد **نقل است** که مهر و محبت زلیخا بر صمیم قلب یوسف علیه السلام بمرتبه استیلا یافت که ساعتی بی او قرار وآرام نداشت آری محبت زلیخا بر ضمیر عکس پدید آنحضرت پرتو انداخت بمقتضای کما تدین تدان

بیت چنان گردد آن دل دلفریبش + که یک ساعت نبود از وی شکیبش + چو عاشق باشد اندر عشق صادق + در آخر میشود معشوق عاشق **آورده اند** که شبی یوسف علیه السلام بر فراش خویش انتظار زلیخا در محراب طاعت می فشید هرچند یوسف علیه السلام تقاضا می نمود زلیخا در خدمت وطاعت می فزود یوسف علیه السلام گفت ای زلیخا امروز در خانه در مقام اضطراب چنانم که تو آن روز بودی گفت من نیز در گوشهٔ محراب بدان سانم که تو آن روز بودی ناگاه زلیخا قصد آن کرد که از خانه بیرون رود یوسف علیه السلام در عقبش روان شد تا نگذارد چون زلیخا در خانه رسید یوسف علیه السلام دست در دامن وی زد **حاصل** در کشاکش پیراهن زلیخا پاره شد همانجا که آن روز پیراهن یوسف علیه السلام پاره گشته بود زلیخا روی بسوی یوسف کرد علیه السلام وگفت یا یوسف یوم بیوم و قمیص بقمیص آن روز تو با مروز برابر باشد وآن پیراهن بدین پیراهن بدل گشت نه ترا بر من منتی ماند ونه مرا از تو خجالتی انگاه گفت ای یوسف از آنچه در سینهٔ بی کینهٔ تو ودیعت نهاده اند از آتش محبت الهی جل وعلا شعله از آن در خرمن وجود ما زده اند تا مادام که وی را نشناخته بودم بغیری می پرداختم اکنون که وی را بشناختم بغیر او کسی نپردازم مرا یک دل بیش نیست با محبت جل وعلا در وی گنجایش نکند با محبت تو

بیت دل تو یکی بیش نیست و دوست یکی بس بود + وآن یک بیش اشتراک ذات مقدس بود + وصف قدسیان ست انکه درین دیر خاک + قبلهٔ جان و دلش حضرت اقدس بود + بوالهوسان را زعشق

حکایت

طلب کرد و بسبب تو با ما صلح کرد حاجت وی کن یوسف علیه السلام از برای ازدواج وی مجلس ساخت و بزرگان
و اکابر مصر را بخواند و ملک ریان استدعا نمود و بهمی بیاراستند که حوریان خلد برین بهمی بران آئینی مگر در بهشت
دیده باشند و با ملائکه حظائر قدس در خلوتسرای انس آن عشرتگاه مشاهده کرده باشند و چون عقد مناکحت بینهما منعقد
گشت و ازدحام خلائق منجلی شد جمشید خورشید در خلوتسرای مغرب در مقام رحت سر بالین استراحت نهاده
و عروس جهان لباس آل عباس سر افگند قندیل زرین ماه را از پیشگاه این نه رواق زبرجدی از تیفاع ارتفاع
برنجهید شعاع او بخانید و شموع جموع کواکب و انجم بتغیر قره طارم برافروختند فرد بخلوت محرمان باهم نشستند
بروی غیر مشکین پرده بستند + جگلیان پرده را از محرمان خلوتخانه عزت و ناز زلیخا را نورستار آراسته و پیراسته
در بزم نشاط بر سریر انبساط بنشاندند و یوسف علیه السلام چون شاه بر مسند عز و جاه بر مثال آفتاب و ماه قرین
یکدیگر دادند چون زلیخا نظر بر جمال یوسف انداخت گفت ای منم که بعد از مفارقت همه جهان بوصالت
همچنین رسیدم و مراد دل و مقصود جان در کنار خویش دیدم فرد منم که دیده بدیدار دوست کردم باز + چه شکر
گویمت ای کارساز بنده نواز خواز غایت استعجاب ازین واقعه هوش از وی زائل گشت یوسف علیه السلام
سر وی در کنار گرفته ببوی جان پرور خویش از مدهوشی باز آورد و حق تعالی حسن زلیخا را در نظر یوسف علیه السلام
بمرتبه بیاراست که گوید حور عین ست از ریاض خلد برین رسیده خود نقاش چنین ست صورتی بغایت زیبا
بروی حریر دیبا بر کشیده داعی شهوت بر قوای طبیعی غالب گشته و میل مباشرت عنان تمالک از دست مصابرت
در ربوده مــه نظر چون یافت بر دیدن قرارش + عنان کش شد سوی بوسه کنارش + بلب بوسیده شیر ریز
شکرش را + بدندان کند عناب ترش را + چو بود از بهر آن فرخنده مهمان + دو لب خوان وصل از نمکدان
ازان رو کرد ز اول توشه سازانه + که بر خوان از نمک به باشد آغاز + نمک چون سوز شوقش بیشتر کرد + دو
ساعد در میان او کمر کرد + بزیر آن کمر تا کرده رنجی + نشانی یافت زین بنهفته گنجی + میان بسته طلسمی
چابک و چست + ازان گنجی نهان درج گهر جست + نهادش پیش آن سرو گل اندام + مقفل حقه از نقره
خام + نه خازن بر سوی حقه دستی + نه خائن داد قفلش را شکستی + کلید حقه از یاقوت برخاست +
کشادش قفل در وی گوهر انداخت + یوسف علیه السلام را از زلیخا دو پسر متولد شد یکی افرائم دوم میشا هنگام
یوسف علیه السلام بعد التیام والتیق از زلیخا سوال فرمود که ای زلیخا بعد از آنکه با عزیز مدت چندین گاه قرین و
همنشین می بودی چگونه مهر بکارت بر نقد با عیارت باقیست این غنچه سربسته به نسیم سحری ناشگفته چون
مانده و این گوهر بخته از تعرف الماس استیناف ناسفته چون رسته زلیخا گفت که در آوان صغر که جام
ضمیر از نقوش خیر و شر هنوز عکس پذیر گشته بود و از مهر خیال قافله اشتغال از حرام و حلال نگذشته

(بیان تولد دو پسر یوسف از زلیخا)

ثمره داد و داد نمره دشمنانش بیرون آورد و از جملهٔ دوستانش گرداند و محب را محبوب از روی وصل رسانید لذلک
پس اگر مومن حق شد که دوستی بحقیقت با حضرت عزت جل و علا ورزیده باشد هرگز از میدان امکان جلب و رشک و نقصان
گرد دامن کبریائی وی نه نشسته اگر برکت این محبت بنده از جملهٔ دوستان است از دشمن نگاه دارد و در مفارقت
جان از تن بحضرت خود وصول کرامت فرماید و بنده بقبولش مشرف گرداند از کرم الهی جل و علا غریب و عجیب نباشد
تنبیه باید دانست درویش وصول بنده بحق تعالی دشوار است سررشتهٔ آن نه بدست اختیار بنده است
بلکه در قبضهٔ اقتدار دست سبحانه و تعالی **شیخ ابوالحسن** خرقانی گفت قدس الله روحه راه بحضرت حق تعالی
دو است یکی از بنده بحق تعالی و دیگر از حق تعالی به بنده آن راه که از بنده باوست همه ضلالت بر ضلالت
است و آن راه که از حضرت به بنده است همه هدایت بر هدایت است موسی علیه السلام از راه خود رفت فلما
جاء موسی لمیقاتنا لاجرم چون گفت ارنی انظر الیک بنمائی تا ببینم خطاب آمد که لن ترانی ای موسی
از راه خود آمدی این باده الیست نه درخور و کسی که از در خود در آید نصیب کسی است که از خود بدر آید **بیت**
موسی بدان زور برگرد از لن ترانی زخم خورد + دل اسیر اندیشه بگداخت وای صد وای هم + هر کس بخود آید بدان آن زخم ریش
آید بر جگر + دل چون زخود آمد بدر او گشت جویای دلم اما **خواجه ما را** صلی الله تعالی علیه وسلم چون از راه حضرت
خداوندی جل و علا بردند که سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی
لاجرم هر چه لباس محمدی بود علیه الصلوة والسلام از وجودش برکشیدند ما کان محمد ابا احد من رجالکم
و خلعت صفت رحمت محمدی پوشانیدند و آنحضرت رحمت را بخلق فرستاد چون برفت محمد بود و چون می آمد رحمت
بود و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین پس باید دانست که حصول وصول و اثبات ثانیت واحدانیت با شکستگان
امت و ضعیفان امت این بشارت داد که هر که را باق همت از شدت آستان بشریت بسدرة المنتهی روحانیت
صعود میسر نگردد و بی واسطه بحضرت خداوندی جل ذکره مراد او وصول تحقق نه پذیرد همانجا بمتابعت حضرت حبیب
علیه السلام و کمر متابعت او بر میان جان بندد که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
که آنجا دو گانگی برخاسته و یگانگی نشسته هر که او را یافت من یطع الرسول فقد اطاع الله هر که با او بیعت
ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله **لطیفه** دیگر زلیخا کافره بود چون او را با یوسف علیه السلام که دوست
برگزیده حق تعالی محبت افتاد و قد شغفها حبا و یوسف دوست و برگزیده حق تعالی بود انه من
عبادنا المخلصین لاجرم ببرکت دوستی چهار کرامت از کرامات بهشتیان مشرف گشت **اول آنکه**
فقیر بود توانگر شد دوم آنکه پیر بود جوان گشت سوم آنکه نابینا بود بینا شد چهارم آنکه بفراق مبتلا
بوصال فائز آمد نکته ای درویش کسیکه با دوستی از دوستان حضرت جلال احدیت دوستی کند ذره

لاف زدن کی رسد طعنۂ عشقا کجا در خور کرکس بود + بر سر کیوان زند نوبت شاهنشهی آن گنج نهانی
عشق در دل هر کس بود **ای درویش** در خلاصة الحقائق میگوید که فیروز دیلمی بغایت خوبصورت
بود ولی از مشرکان عرب بر وی فریفته گشته بود وفیروز بوی التفات نمی‌نمود آن زن سبب التفات
از وی پرسید گفت ترا دین کفرست مرا دین اسلام المحال شرط محبت شرط است گفت چه باید
کرد گفت دین اسلام اختیار باید کرد گفت از تو بزرگتر کیست تا بیعت او ایمان آرم گفت امیر
جیش بزرگتر کیست گفت امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه پرسید کا از وی بزرگتر کیست گفت
حضرت رسالت سلطان تخت جلالت صلی الله تعالی علیه وسلم در مدینه آسوده بر سر قبر آنحضرت آمد
و ایمان آورده همانجا ساکن شد فیروز نزد وی کس فرستاد و خواستگاری نمود گفت تا ما دامی طالب و
خواهان تو بودم که حق تعالی و رسول او را نمی شناختم اکنون که شناختم عشق و محبت او مرا از غیر باز پرداخت
فرد درپیش نیکو رو و میرفت هر دم کو بکو + بنهاد قید زلف را زنجیر بر پایی دلم - زلیخا را محبت آلهی عز
وجل چنان فرو گرفته بود که محبت غیر از ساحت سینه اش رخت بر بسته بود و بطاعت و عبادت و خدمت
جلال احدیت جل جلاله حریص گشته ساغر دل از شراب محبت شده از یاد آلهی جل و علا مملو گشته چنانچه عارف
جامی می فرماید سپهر دل کز محبت بهره یافت + ز خورشید حقیقت پرتو تافت + چو اندر بوتهٔ عشق مجازی
گدازش نقش عمر در سالی گدازی + چو خورشید حقیقت گشت طالع + نبود ش پیش دیده هیچ مانع + کشش‌های
آلهی در ربود او بکلیت + ز هر چه ناگزیرش بود بگریخت **نقل ست** چون یوسف علیه السلام زلیخا را در طاعت
و عبادت حریص دید و محبت آلهی جل و علا بر دل وی مستولی یافت با وی گفت کای زلیخا تو از بهر من
آن روز خانه ساختی و آنرا بیت الکراهت نام کردی من نیز از بهر تو خانه سازم و آنرا بیت العبادت نام کنم
تا در ان خانه عبادت حضرت خداوندی جل و علا مبادرت نمائی زلیخا گفت اختیار تو راست یوسف علیه
السلام بفرمود تا قبه بنا کردند و از هفت ستون زرنگار در میان هر ستونی قندیلها از زر بیاویختند و در میان این قبه تختی
در غایت تکلف بنهادند و در ان خانه زلیخا را ساکن گردانیدند و تعداد نعم آلهی جل و علی بسمع وی رسانیدند
او در الطاعت و خدمت خداوندی سبحانه و تعالی و دلالت پیغمبر مسعود و بشکر گذاری نعمت حریص همی بود
اما اللطائف و الاشارات و النکات فی هذه الآیة لطیفه اولی ای درویش یوسف علیه
السلام بنده بود از بندگان مقبول حضرت جلال احدیت جل جلاله و زلیخا دشمن بود از جملهٔ دشمنان خداوندی عز
و جل این دشمن همچنین دوست همچنان دوست یاد داشت هر چند آن دوستی مبین بر شهوت بود و نیز یوسف
را علیه السلام بکلات سعادت آرزو مود روز سلامتش با کدورت ملامت مکدر ساخت عاقبت الامر آن محبت

بشما باز رسید مرا پیمانی از خدا تعالی یعنی عهدی که موکد باشد بنام الله عز و جل لَتَأْتُنَّنِي بِهِ و سوگند خورید مرا که بیارید او را بمن
إِلَّا أَن يُحَاطَ بِكُمْ مگر اینکه مغلوب ناتوان و هلاک گردید و احاطه کند همه شما را آفتی که بدان مغلوب شوند
معاذ الله فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ چون بدادند مرا او را پیمان و عهد خویش بدلاسا رخاطر پدر خویشتن کردند قَالَ
اللَّهُ عَلَىٰ مَا نَقُولُ وَكِيلٌ گفت یعقوب علیه السلام که الله تعالی بر آنچه گفتیم نگاهبان و مطلع است وَقَالَ
يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِن بَابٍ وَاحِدٍ گفت یعقوب علیه السلام ای پسران من چون آنجا رسید یعنی مصر از یک شهر
مروید و جمع نیائید وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُّتَفَرِّقَةٍ و در آئید از درهای پراگنده یعنی دو دو و سه سه از یک دروازه
در آئید تا چشم زخمی بشما نرسد وَمَا أُغْنِي عَنكُم مِّنَ اللَّهِ مِن شَيْءٍ و من از شما باز نتوانم داشت از خدا تعالی
هیچ چیز یعنی آنچه خدا مر التقدیر فرموده باشد در بارهٔ شما تا حال من باز نگردد إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ نیست فرمان مگر
الله تعالی را که هر چه خواسته است بیشک همان خواهد شد عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ بدان خدا توکل کردم و اعتماد حفظ
و حمایت او نمودم و بر آمد کار بر وی گذاشتم وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ و بر وی باید که توکل کنند همه موکلان یعنی
کار خود بتمامی حضرت او سبحانه و تعالی و باز گذارند وَلَمَّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُم و آنگاه که در آمدند
فرزندان یعقوب از آنجا که فرموده بود ایشان را پدر ایشان یعنی از ابواب متفرقه مَّا كَانَ يُغْنِي عَنْهُم مِّنَ
اللَّهِ مِن شَيْءٍ سود نداشت آن حذر که از خدای سبحانه از هیچ چیز إِلَّا حَاجَةً فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضَاهَا
جز آنکه شفقتی بود مر یعقوب را نسبت ایشان بفرزندان آن را ظاهر کرد وَإِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لِّمَا عَلَّمْنَاهُ بدرستی و راستی
که یعقوب علیه السلام با دانش بود از آنکه ما او را دانا گردانیده بودیم وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ۝
ولیکن بیشتر مردمان میدانند **اما بیان قصه** مستخرج از اخبار و مستخرج از آثار چنین روایت کرده
که چون قصه و دنیا معروم بواسطه تنگی معاش چون قصه پر غصه حضرت یعقوب علیه السلام بتطویل انجامید
و بلاد مختل و غلا و غوغا استیلا از آن بنواحی عراق و عرب شام و خلل در معاش کرام و لیام راه یافت خرابی با حوال
خواص و عوام استیلا پذیرفت طائفه که از ساکنان کنعان که در سیلاب قحط و نایاب و گرداب مجاعت مضطر
غرقه گشته بودند و آتش جوع خاک مصابرت شان بر باد تفجع و توجع داده بود صغار و کبار شان را مجال اصطبار
نمانده و اطفال و عورات را عنان تمالک و تماسک از دست رفته بود در خلال این احوال اولاد یعقوب علیه السلام
بنزد پدر بزرگوار آمدند و بیچارگی اطفال و مستمندی اهل و عیال را معروض آنحضرت گردانیدند و یعقوب
علیه السلام در آن وقت از سوزت فراق و شدت اشتیاق یوسف علیه السلام از میان فرزندان
بیرون بیرون رفته بود و بر سر شاه راه بر بالای تلی در نواحی بود کنعان خانه چون کور گناهگاران
تنگ و تاریک اختیار کرده بود و آن را بیت الاحزان نام نهاده و در آن جای منزوی گشته بود

لذت بهشتیان با یکدیگر خدای تعالی را بی واسطه دوست دارد و اگر بجز امتهای عظمی را و سعادتها کبری فائز گردد
از کرم خداوندی جل و علا چه عجب باشد قال الله تعالی وَجَاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ و آمدند برادران یوسف علیه السلام
فَدَخَلُوا عَلَيْهِ پس در آمدند بر یوسف علیه السلام فَعَرَفَهُمْ پس بشناخت یوسف علیه السلام ایشان را وَهُمْ
لَهُ مُنكِرُونَ و ایشان مر ورا نشناختند وَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَازِهِمْ و چون بساخت ساختن ایشان را یعنی مرتب کرد
طعام برای ایشان و شتران ایشان را گندم بار کرد قَالَ ائْتُونِي بِأَخٍ لَّكُم مِّنْ أَبِيكُمْ گفت آن برادر پدری
خویش را پیش من آرید أَلَا تَرَوْنَ أَنِّي أُوفِي الْكَيْلَ آیا نمی بینید که من تمام میدهم کیل را بدانکه برم نصیب هر کس را وَأَنَا خَيْرُ
الْمُنزِلِينَ و نمی بینید که مهمان را بنیکوترین منزل فرود می آرم فَإِن لَّمْ تَأْتُونِي بِهِ پس اگر آن برادر خود را با خود
نیارید بمن یعنی بنیامین را فَلَا كَيْلَ لَكُمْ عِندِي وَلَا تَقْرَبُونِ پس هیچ طعام نیست شما را نزد من و نزدیک من
میایید قَالُوا سَنُرَاوِدُ عَنْهُ أَبَاهُ گفتند آری جهد کنیم در طلب او از پدر وی وَإِنَّا لَفَاعِلُونَ و هر آینه که چنین
کنیم وَقَالَ لِفِتْيَانِهِ اجْعَلُوا بِضَاعَتَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ و گفت یوسف علیه السلام مر غلامان خویش را آنچه ایشان
در بهای گندم آورده اند در میان بارهای ایشان بنهید لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَهَا تا مگر آن را ببینند و بشناسند إِذَا انقَلَبُوا إِلَىٰ
أَهْلِهِمْ چون باز گردند بسوی اهل خویش لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَىٰ أَبِيهِمْ چون باز گشتند بسوی پدر
خویش تا شاید که باز آیند قَالُوا يَا أَبَانَا گفتند ای پدر ما مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ باز داشتند از پیمانه را یعنی بخش
بها در را بما ندادند فَأَرْسِلْ مَعَنَا أَخَانَا نَكْتَلْ پس بفرست با ما برادر ما را تا باز غله بستانیم وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ
و بدرستی و راستی که ما مر ورا هر آینه نگاه بانانیم یعنی او را از محن سفر و آفات راه محافظت نمائیم قَالَ هَلْ
آمَنُكُمْ عَلَيْهِ إِلَّا كَمَا أَمِنتُكُمْ عَلَىٰ أَخِيهِ مِن قَبْلُ و گفت یعقوب علیه السلام شما را استوار دارم
برین برادر یعنی استوار نمی دارم مگر چنانکه استوار داشتم بر برادر وی پیش ازین یعنی آن روز که از من یوسف علیه السلام
می بردید همین سخن میگفتند که ما او را محافظت می نمائیم فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا و خدای تعالی بهترست
نگهبانی وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ و او سبحانه و تعالی مهربان تر مهربانانست او نگهبانی خواهد نمود وَلَمَّا
فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ و چون بگشادند بار خویشتن را یافتند که ایشان رد کرده بودند قَالُوا يَا أَبَانَا مَا نَبْغِي هَٰذِهِ
بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا گفتند ای پدر ما دیگر چه میخواهیم زیادت برین که عزیز مصر اکرام ما فرموده ما را بمنزل نیکو
فرود آورد و طعام بداد و باز بضاعت ما باز بما فرستاد وَنَمِيرُ أَهْلَنَا الآن برویم و کسان خویش
را طعام آریم وَنَحْفَظُ أَخَانَا و برادر خویش را نگهبانی کنیم وَنَزْدَادُ كَيْلَ بَعِيرٍ و بیفزائیم شتروار بار
غله ذَٰلِكَ كَيْلٌ يَسِيرٌ و آن شتروار افزودن ما را اندک است و بر عزیز نیک آسان قَالَ لَنْ
أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّىٰ تُؤْتُونِ مَوْثِقًا مِّنَ اللَّهِ یعقوب علیه السلام گفت هرگز نفرستم این برادر را

دہمت جستند وہر یکی شتری ہمراہ گرفتند وبضاعتی فراخور استعداد ومکنت خویش ساز کردہ عزیمت مصر
مصمم گردانیدند یعقوب علیہ السلام زبان گوہر فشان بنصایح فرزندان خاطر نشان بکشاد و ایشان را
بچند امر دلالت فرمود اول بمراعات ادب مبالغت نمود و آداب صحبت ملوک و طریقۂ ملازمت
سلاطین تعلیم فرمودہ گفت چون بنزد عزیز در آئید اول به ثنای وی مبادرت نمایند آنگاہ اگر
فرماید بنشینید والا با ادب استادہ باشید و تا از شما سخن نپرسند زبان بگفتار نکشائید و اگر چیزی بپرسد
از جواب ضروری بیش نگوئید اگر در صحبت طعام طلبد باید با ادب بخورید و چون بمراجعت دستوری
دہد بمراجعت پشت بجانب وی مکنید و چون شرف دستوری دریافتہ بیرون آئید ہر چہ در مجلس گذشتہ باشد
اصلاً با کسی باز نگوئید کہ ستر ملوک فاش کردن پسندیدہ نیست فرزندان وصایا پدر بزرگوار قبول
کردہ روی بجانب مصر نہادند و بعد از قطع مسافت دست آفت صحرا و بیابان بحوالی مصر رسیدند

نقل است کہ یوسف علیہ السلام بر سر راہ مصر کہ از جانب کنعان می آیند فرمودہ بود تا قصر
استوار بنا کردہ بودند بغایت رفیع مبین بستونہا مشتمل بر چہار مجموع سقف و جدرانش بنقش بنقوش
موزون و ملون بالوان گوناگون و دربار آہنین بروی نشاندہ و حارسان بر قصر نصب فرمودہ تا
ہر کہ از جانب کنعان بمصر عزیمت کردہ بآنجا رسد نگاہبانان صورت حال وی بر طبق ورق نبشتہ
ساختہ معروض حضرت سلطنت شعاری نمایند چون برادران یوسف علیہ السلام بآنجا رسیدند
بنزد آن پاسبانان فرود آمدند آن شب در آن منزل بسر بردند چون صباح کہ خروس زرین جناح
صبح بال نورانی برہم زد و سوزنش کافوری روز بر بساط عالم منتشر گردانید خواستند کہ از آن منزل
ارتحال کنند پاسبانان گفتند کہ فرمان عزیز چنان است کہ ہر طائفہ کہ اینجا نزول کنند نام و نسب
ایشان معلوم کردہ بر دستی مرقوم گردانیدہ بجانب مصر معروض گردانیم اگر وی اجازت فرماید شما را روان
سازیم والا عذر خواستہ باز گردانیم فرزندان یعقوب علیہ السلام اسم و نسب خویش بی تحاشی بیان
کردند نگاہبانان نبشتہ گردانیدند و چون ذکر بضاعت در میان آمد ہر چند از املا استعفا نمودہ اصل
و نسب نوشتند بضاعت ہم نویسید فائدہ نداشت تا این نیز در نامہ مرقوم نمودند کہ چنین قومی
رسیدہ اند بدین صفت بضاعت ایشان پشم و پشمینہ و پوست از ینمعنی خجل گشتند اشارت بندہ بعزیز
را چون در قصر در آرند بچہرہ و شکر کہ حارسان قصر تبر اند بہیبت و صلابت تمام بران بندہ در آئید و خواہ
از وی سوال کنند حق تعالی بر ایشان وحی فرستد کہ بندہ مرا از خدا وی پرسید کہ جل جلالہ یا آتش بدن
حضرت درست و بی اشتباہ ہست و از رسولش بنبید محمد رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وسلم و از زین

و هرگاه شامیان بتحصیل غله بمصر می رفتند و از انجا غله خریده بشهر خود مراجعت می نمودند گذر شان برین
موضع می بود چون خبر آنحضرت علیه السلام می شنودند بزیارت آنحضرت مبادرت می نمودند و از صفات
کمال و حسن فعال عزیز مصر در حق شامیان نزد آنحضرت بیان میکردند و ذکر اخلاق پسندیده آنحضرت
از اکرام مهمانان و انعام و اطعام ایشان درمیان می آوردند و خاطر حضرت یعقوب علیه السلام باستماع نوع
سخنان خوب بعزیز میل کرده غایبانه دعای خیر عزیزی می فرمود و می گفت این صفات که عزیز مصر دارد از
نعوت انبیا و خصائص خاص اصفیاست و گاهی اظهار این معنی هم می فرمود که ای کاش من نیز دیگر
عزیز وی توانستمی رفتن با شائستگی که آنجا از یوسف علیه السلام خبر یافتمی ع مرا کاش بودی
عنان سفر * که زان گم شده باز جستی خبر * بهر روز سوی عنان تافتمی * مگر زان مسافر نشان
یافتمی **القصه** درین حالت فرزندان یعقوب علیه السلام از شدت تنگی سال و قلت طعام و مجاعت
نزدیک پدر شکایت آوردند و گفتند ای پدر مدتی ست مدید و عهدی ست بعید که هیچ کار ما [illegible]
بیک نظر بجانب ما نینداختی ع زخم بسیار هیچ مرهم نیست * گفت و گوئی که بود آنهم نیست *
و گویند مدت بیست سال بود که با فرزندان سخن نگفته بود و اکنون از روی عجز و اضطرار
نزد آنحضرت آمدند و گفتند ای پدر گرفتیم که ما از جمله گناهکارانیم و مستوجب عتاب و عقوبت این اطفال
و اهل و عیال چه گناه کرده اند که در حال محنت و مجاعت گرفتار اند بحال ایشان نگاه نمیکنی و برایشان نظر
شفقت نمی کشائی اکنون بقحط و تنگی گرفتار گشته ایم و کار باضطرار رسیده چون یعقوب علیه السلام
پریشانی حال فرزندان مشاهده فرمود جراحت او تازه و الم وی بی اندازه گشت انگاه بعد استخاره روی
بفرزندان آورده گفت که چنین مسموع افتاد که عزیز مصر بنده ایست سعید عند الله موصوف بصفات
پسندیده و متخلق باخلاق حمیده درین قحط سالی در انبارها کشاده و ترازوی عدل نهاده و هرکه متاعی
پیش وی می برد در مقابله آن انتفاعی میکرد فرزندان گفتند ما را بضاعتی در خور آن حضرت باشد
میسر نمی گردد یعقوب علیه السلام گفت او کریم ست و کریمان با اندرین بسیار بخشند **مثنوی** مولوی
قدس سره ع تو مگو ما را بدان شه بار نیست * با کریمان کارها دشوار نیست * گفتند ای پدر
چند سیاه و مقداری پشم و پنبه داریم و اینها را نزد بزرگان رواجی نیست هر چند عزیز کریم ست اما ما را
حیا باز میدارد که چنین متاعی حقیر نزد پادشاه کبیر بریم فرمود باکی نیست اگر چند متاع شما ضعیف ست
اما نسبت شما رفیع ست ای درویش وزن احوال نشست که مبین میگردد از ین قصه بر حقیقت خود استقلال
نمائی و امید بجانب کبریای جل و علا منقطع مگردان فرزندان استصواب رای شریف پدر نموده [illegible]

بمعنی کسانیکه پی برده اند بدی دیده و نیکوی کرده اند بایشان آن کنم که برادران با برادران دیگر بان
باستحقاق کنند نکته ای درویش دقیقتیکه بنده کریم نهاد با طائفه که نسبت با او این همه جور و جفا کرده باشند
این عمل میکند و در انتقام و تخجیل ایشان نمی کوشد ملک الملوک جل جلاله که اکرم الاکرمین و ارحم
الراحمین است اگر بنده عاصی جای خود را روز قیامت بر ردی اشهاد از غرامت و خجالت نگاه دارد
و پرده او ندرد از کرم عمیم و لطف جسیم وی عجیب نباشد القصه یوسف علیه السلام چون دید که
وزیر بنظر تحقیر در معامله برادران دید و کردار ایشان بپسندید گفت ایها الوزیر ان گناه فی التحقیقت
مرا بود نه ایشان را اگر من خواب پیش ایشان نگفتمی ایشان با من این معامله پیش نبردندی اشارت
در خبر است که چون روز قیامت صالحان و طالحان را از خاک لحد برانگیزانند بنده عاصی را بسوی
دوزخ روان گردانند خواجه صلی الله تعالی علیه وسلم جفاهای آن بنده تعداد کند خواجه علیه الصلوٰة و
السلام گوید مستحق هلاک باد و هلاک باد در آن روز باشد که کرم پروردگار جل و علی جنایت را حوالت
بامید مفرط او گرداند و گوید ای محمد عاصیان امت این جفاها که کرده اند بواسطه است که من ایشانرا بکرم
مغرور خود گردانیده بودم یَا اَیُّهَا الْاِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيْمِ ای پیغامبران و ای فرشتگان
آن عاصی بیچاره هر چه کرده بود بمقتضای من بود نه بقوت او او را بیامرزیدم بهشت برید که الکریم
اِذَا قَدَرَ عَفَا وَاِذَا حَاسَبَ تَسَامَحَ لطیفه یوسف علیه السلام نامه نوشت که راهبانان آن
مسافران را دستوری دهند تا بیایند و همراه قاصد چند گاو گوسفند و میوه گوناگون و حلواهای رنگارنگ و طعامها
مشتهی بفرستاد و بفرمود که ضیافت ایشان نمایند و حکم کرد ایشان را با اعزاز و اکرام هر چه تمامتر بمصر درآرند
راهبانان چون حکم پادشاه به نسبت احوال ایشان معلوم کردند ایشان را مهمانداری پسندیده نموده با بدرقه
همراه بنزد پادشاه فرستادند چنانکه حق تعالی فرمود وَجَاءَ اِخْوَةُ يُوْسُفَ فَدَخَلُوْا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ
وَهُمْ لَهٗ مُنْكِرُوْنَ و آمدند برادران یوسف علی نبینا و علیه السلام ایشانرا دید ایشان مراو را نشناختند
و آن روز که موعد نزول ایشان بود یوسف علیه السلام فرمود تا شهر را آئین بستند و بازارها را آب جاروب
صفا دادند و بارگاه سلطنت پناه را بیاراستند و هزار جنیب با ساز و آلت گرانمایه از زره و برگستوان
با سرج مرصع و لجم ملمع بر اطراف بارگاه بر سر راه بداشتند و در صفت موضع حجاب هیبت شعاع عظمت
و تا بر در آن بارگاه تعین نمودند و با هر جنیب پانصد مرد با سلاح مکمل مقرر فرمودند و صحن بارگاه عالی بنا
را فرشهای زیبا بعضی حریر و بعضی دیبا انداختند و تخت زرین مرصع بجواهر ثمین نهادند و قبه زرنگار
متکلف بر سر تخت بر کشیدند و غلامان خوبصورت لطیف هیئت سلاح بسته به نیزه بازی و عشرت سازی

ذی پرسید که دین وی اسلام است واگر زیادت خواهید از قبلهاش پرسید که قبله وی کعبه است و از
کتابش پرسید که کتابش قرآن است واز برادرانش پرسید که برادرانش مومنانند اگر از اینها سوال می کنید
شاید اما از بضاعت اعمالش سوال مکنید که اعمالش آلوده است از مومن عاصی گفتار بکار آید نه کردار
زیرا که گفتارش لا اله الا الله محمد رسول الله است وکرداری وی معصیت ومغفرت و ذلت
وگناه **حکایت** آورده اند که پادشاهی با جاهی روزی طعامی خورده بود ودر وقت دست
شستن اتفاقاً قطرهٔ آب بر جامهاش چکید پادشاه در غضب شد تا بفرمود تا فراش را بقتل رسانند که متعمد
کرده است فراش طشت برداشت وفی الحال بر سر پادشاه فرو ریخت پادشاه را حیرت زیاده
گشت گفت این عجب قطرهٔ آب بر جامهاش چکانیدی کشتنت فرمودم اکنون طشت آب بر سرم
میریزی گفت اگر بآن قطرهٔ آب مرا بقتل رسانیدی همه کس ترا توبیخ وسرزنش کردندی که بیک قطره
آب فراش بکشت من نخواستم که این بدنامی ترا حاصل آید این طشت آب بختیم تا اگر مرا بکشتی مردم
گناه بر من نهند وگویند فراش بی ادبی کرده است سزای وی آن بود که دید اکنون بدنامی خود
خواستم وترا از ان صیانت نمودم ملک گفت یا حسن المقال وقبیح الفعال عفونا عن قبیح فعلک
بجمیل قولک ای بدکردار نیکو گفتار عفو کردیم کردار زشت تو بگفتار خوب تو **والقصه** چون نامه
راهبانان بیوسف علیه السلام رسانیدند یوسف علیه السلام برخواند ودانست که برادران او یند زمانی
متحیر شد از هوش رفت بعد از ساعتی که بهوش آمد پس بگریست ملازمان حضرت او که در مجلس حاضر بودند متعجب
شدند که بمجرد خواندن نامه راهبانان که آیا سبب گریه عزیز چه بود وزیری که داشت صاحب رای ومحرم
خاص وی بود با وی خلوت ساخته کیفیت بیان فرمود واز جفاهای ایشان واز چاه افکندن وفروختن
وغیر آن با وزیر شمه درمیان آورده وزیر گفت اکنون چرا میگری فرمود از برای دو معنی یکی آنکه آنچه
با من پیش برده اند موجب خجالت ایشان است هم در دنیا وهم در آخرت ودیگر بر فقر واحتیاج
ایشان میگریم وزیر از کرم یوسف علیه السلام تعجب ماند پرسید که ایملک اکنون بسبب تنگی سال وپریشانی
احوال باینجا رجوع کرده اند که غله از من بستانند در حیرتم که با ایشان چه معامله خواهی نمود وزیر گفت این جای تحیر
وتامل نیست چون ایشان عمداً با تو این جفاها کرده اند تو نیز در برابر آن فرمائی تا ایشان را در بند زندان کنند
واینها که قصد هلاک تو داشتند فرمانده تا ایشان را در چهار سوی شهر از خلق بکشند یوسف علیه السلام با دیگر
در آمد وگفت ای یار ایشان برادران منند جفا که ایشان با من کرده اند در مقابل آن با ایشان بد کردن
وایذا رسانیدن از مروت وآدمیت نباشد **مثنوی** بدی را مکافات کردن بدی بود بد اهل سعادت بود جرم وعفو

ماندند و بزرگان گفته اند که اسباب معرفت سه چیز است دیدار و گفتار و کردار ایشان هم دیدار یوسف
علیه السلام دیدند و هم سخن بشنیدند و هم چیبان آورسیدند اما لطف حق تعالی می بایست تا معرفت
حاصل آید **کذلک** کافران سه چیز دادند یکی دلائل واله بنمودند دیگر ارسال رسل فرمودند دیگر
انزال کتب نیز بران بیفزودند و لیکن چون لطف آشنائی ندادند ندانستند و نشناختند و در تیه جهالت
سراسیمه و سرگردان ماندند إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ الآیة دلیل این حکایت است **قول دیگر**
دیگر آنست که برادران در حق وی جفا کرده بودند همان جفای ایشان جهالت ایشان شد و از
حجابت علت عدم معرفت ایشان گشت و چون یوسف علیه السلام در حق ایشان جفا نکرده بود لاجرم
ایشان را بشناخت و هیچ چیز حجاب وی نشد **کذلک** بنده عاصی نیز از معرفت ذات و صفات
خداوندی جل و علا بشآمت خطا و ذلت خود محجوب است و عیاذاً بالله در دم آخر نیز بشآمت گناه و
معصیت از لباس عرفان عریان خواهد گشت نعوذ بالله ذی الاحسان من زوال المعرفت والایمان
القصه چون برادران بنا بر طول ایام و تلبس بلباس سلاطین انام او را نشناختند بقدم تعظیم و احترام پیش
آمده بزبان عبرانی تحیت سلامی بجا آوردند و صدیق علیه السلام هم بآن زبان جواب ایشان باز داد
بعد ازان از ایشان سوال نمود که شما از کجا آئید و باین دیار چگونه افتادید و مقصود از آمدن باینجا چه
بود گفتند با جمع مردم بادیه نشینیم از بلاد شام رنج و عنا و جور و جفا روزگار بما رسید و آوازه بذل و احسان
و احسان متوجه این دیار شده ایم تا فی الجمله قوتی بدست آریم یوسف علیه السلام گفت شما جاسوسانید
که برای تفحص احوال آمده اید تا عدت لشکرها ملاحظه نمائید و مملکت ما را در نظر آورده نزد والی روم و
شام روید و ایشان را بر محاربه ما دلیر گردانید و ایشان متفق الکلمه آواز برآوردند که معاذ الله که جاسوسانیم
بل پیغامبرزاده ایم و از نسل پاکانیم و بهره گوهر از یک درج و بهره اختر از یک برج ایم و پدران ما رصد
ساز آن افلاک و منازل شناسان عالم پاک بوده اند درجات ثابت و سیاره بر ضمیر منیر ایشان بی
ارتفاع اسطرلاب معلوم و دقائق علوم مخزونی بی تکلف تعلم بر خاطر خطیر ایشان چون آفتاب روشن و
مفهوم می بوده همانا دعوت اسرائیل الله و معجزه ذبیح الله و کرامت خلیل الله علیهم الصلوة والسلام
بسمع اشرف اعلی رسیده باشد و باسطه کرم ملکت توده خصال که در تنگنای این قحط سال مذکور السنه
و افواه انسان و رجال گشته و خلائق اطراف رو باینجانب آورده ما نیز متوجه این دیار شدیم تا از موائد
الطاف او بحظی جمیل و از فوائد اکرام او بقسطی جزیل محظوظ و بهره مند شویم و اولاد و اصحاب و متابعان و
اقارب ما را از عذاب قحط و بلا عسرت و تباه نفس و خلاصی جان حاصل آید صدیق پرسید که پدر شما

درآمدند آنگاه بفرمود تا اکابر و اعیان مملکت در مجلس حاضر آیند و مجلس را چنانچه قاعدهٔ ملوک و دستور سلاطین
است بزیب و زینت هرچه تمامتر ملوکانه بیارایستند و خود بدولت و عظمت بر بالای تخت قرار گرفت و بعد از آن
اجازت فرمود تا مسافران از نظر پادشاه درآورند و ایشان ده نفر جوانان خوبروی سیاه موی زیبا صورت سرو قامت
خلقت غریب بودند اهل مصر که آن صورت بدیعه و هیاکل منیعه مشاهده کردند حیران و متعجب شدند یوسف علیه السلام
بیک یک ایشان را بشناخت و ایشان مر یوسف را علیه السلام دیدند و نشناختند فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ
مفسران گویند که یوسف علیه السلام ایشان را از آن بشناخت که حق تعالی او را واقف گردانیده بود
از آن وعده فرموده بود در چاه او را خبر داده لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَٰذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ
و دیگر خوابی دیده بود دلیل آن بود که البته برادران بخدمت وی خواهند آمد و بپایهٔ سریر عالی وی
التجا خواهند نمود لاجرم یوسف علیه السلام همواره مترصد این معنی می بود و بر سر راه مصر قاصدان برای این
ساخته بود و اما سبب آنکه ایشان مر یوسف را علیه السلام نشناختند علما را دران اقوال است قول
اول یوسف علیه السلام حجاب بواب را فرمود تا ایشان را از دور نگاه دارند تا وی با ایشان بواسطه
ترجمان سخن گوید قول آنکه ایشان حضرت یوسف را علیه السلام در خورد سالی دیده بودند و از آن
روز تا بوقت ملاقات با صح روایات چهل سال برآمده بود بجهت آنکه نشناختند قول دیگر یوسف
علیه السلام آن روز نقاب بسته بود بجهت آن نشناختند و دران روز دستور آن بود که سلاطین نقاب می
بستند دلیل برین آنست که در وقت مجاعت که طعام شده بود و هنوز از سال شدت چیزی باقی
مانده بود امر آمد که ای یوسف نقاب بگشای تا مشاهدهٔ جمال تو آفت محنت رسیدگان و رنج مجاعت
کشیدگان گردانیدم در روایتی آنست که هرگاه یکبار نقاب بگشادی و ناظران جمال را تا یک ماه دیگر خورشی
بودی در روایتی هر هفته بدین دولت مستعد میگردانیدی قول دیگر آنست که یوسف علیه السلام بر
سریر عزت مستند بودی و بر مسند سلطنت متکی عصابه سر پیچ و دستار مرصع بر پیشانی بسته و بر طریق ملوک
مصر جامهای دیبا و حریر و طوقی از طلا در گردن انداخته و تاج زرنگار مرصع بجواهر آبدار بر سر نهاده
و چندین غلام زرین کمر در پیش او دست در کمر خدمت زده و صیت و آوازهٔ عظمت و شهریاری وی
در اقطار و اکناف منتشر گشته و ایشان در مقام نیاز و افتقار سر خجالت به پیش افگنده لاجرم
او را نشناختند قول دیگر آنست که معرفت و نکرت همه آثار فعل خداوند است جل جلاله هر کرا
شناسا گرداند بشناسد و هرکرا ناشناسا کند چگونه بشناسد یوسف را علیه السلام معرفت داد لاجرم
بشناخت و ایشان را معرفت نداد لاجرم در مقام جهالت .... و نکرت

کہ بیمار نبوت و رحیبین ما بینید و با معاملات ما با یوسف علیہ السلام وابستہ بنظر سیاست از روے
غلظت بما نگاہی میکند اگر سبب این باشد کار ما بغایت مشکل شود و در صدد قتل ما در آیند و در کار
فضیحت شویم و بشبہات اغلا مبتلا گردیم ایشان این سخن میگفتند و یوسف علیہ السلام بروزن حیح این باہ
گوش نہادہ یکیک میشنود و از فضل حضرت خداوندی جل و علا می اندیشید روز دیگر گفتند کہ طاقت طاق
شد امروز میرویم و عجز و مسکنت خویش معروض میگردانیم و گوئیم کہ اہل و عیال ما در معرض فنا و نقمت
والا اجازت کرم فرماید تا باز بوطن خود مراجعت نمائیم پس روز دیگر بیامدند و سلام کردند جواب ایشان داد و
گفت مرا در احوال شما شبہہ ہاست میگوئید کہ ما فرزندان یعقوب پیغمبریم و ما دوازدہ برادر بودیم یکی را گرگ
بخورد و دیگری در خدمت پدر است گفت آنرا کہ گرگ خورد از شما خوردتر بود و یا بزرگتر گفتند خوردتر بود
ولیکن پدر او را عزیز میداشت یوسف گفت علیہ السلام میگوئید کہ یعقوب علیہ السلام پیغمبر بود چگونہ
خوردتر را بر بزرگتر اختیار کند گفتند ایہا العزیز اگر تو آن نفر زندہ را دیدی پدر را در محبت او معذور داشتی
از بسیاری حسن و جمال بر فضل و کمال و ما را نیز با وی محبت بسیار بود ولیکن خوابی دید کہ رای ما را از آن
کراہیت آمد گفت چہ دیدہ بود گفتند خوابے کہ ما قول بود کہ پادشاہ شود و ما چون بندگان پیش او ایستادہ
باشیم و مرا در اسجدہ کنیم گفت ملک شدہ یا نی گفتند طہارت ذات و تفاوت وی دلیل آن بود کہ دنی ما
باشد مگر در بہشت آن دولت مساعدت نماند اگر او را گرگ نخوردے لیکن کہ در دنیا نیز بمنصب سلطنت
فائز گشتی گفت کیفیت گرگ خوردنش چگونہ بود گفتند بصحرا بیرون رفتہ بودیم و با ما ہمراہ در آن وقت
مراورا گرگ بخورد گفت ہر چند میخواہم کہ شما راست گوئید از طریقہ صدق انحراف مینمائید وقتیکہ
با د شما ہمراہ بودہ باشید دہ نفر با قوت و شوکت چگونہ بگذاشتید تا او را گرگ میخورد گفتند آن ساعت
ما پیشتر رفتہ بودیم و او را نزدیک قماشہای خود گذاشتہ بودیم در آن وقت گرگ بر سر وے دست یافتہ او را
ہلاک گردانید گفت کودک خورد را تنہا پیش قماشہاے چگونہ کسی بگذارد و چرا یکی از شما نزد وی نہ
نشستید ظاہر است کہ در این سخن کاذبید با آنکہ من شنیدہ ام کہ گوشت پیغمبران بر درندگان حرام است
گرگ پیغمبر زادہ چنین را چگونہ خورد گفتند پیراہن خون آلودہ نزد پدرش بردیم گفت این دلیل
دیگر است بکذب شما گرگ بتن مردم گہی رسد کہ پیراہن را دریدہ باشد گفتند ما حاضر نبودیم شاید کہ
کہ دزد آمدہ او را کشتہ باشد و آنگاہ گرگش خوردہ گفت دزد مر او را چرا کشت و او را مالی نبود و مقصود دزد
بدست آوردن کالا باشد نہ کشتن مرد آنگاہ اظہار خشونت کردہ گفت ظن من خطا نکند شما را روزی چند
محبوس میداریم تا حال شما تحقیق بدانم گفتند ای عزیز ترا سوگند میدہیم بدان خدای کہ ترا این عزت داد

در زمرهٔ احیاست یا از جملهٔ اموات جواب دادند که در قید حیات است یوسف علیه السلام پرسید آ
چگونه شخصی ست و اکنون چه کار میکند و بر چه نهج روزگار میگذراند و شما چند برادرید گفتند پدر ما مرد نیست
رفیع حال بزرگ سال از نسل ابراهیم خلیل الله و لقبش اسرائیل علیه السلام خلعت فتوت و مروت با رث
اسحاق یافته در روی همت از الفت غیر جهان آفرین تافته و ما دوازده برادر بودیم از میان ما آنکه بصورت
و سیرت بهتر بود و منصوب بلند نبوت شایسته تر روزی بجانب صحرا بصحبت ما بتماشا بیرون آمد و ما را الصرف
از حضور او غیبتی دست داده گرگ آهنگ او نمود و او را بخورد و همان وقت که این خبر به پدر رسید آن پیر فقیر
سوختهٔ غم و اندوختهٔ هلاکش را لقضا و التقدیر حوالت نموده چون از استیلای عجز بشریت از تشیید قواعد مصابرت
عاجز گشت کلبهٔ تنگی در گوشه اختیار کرده در انجا منزوی گشت و طرف اتصال ابواب قال و مقال مسدود
گردانید و بنفشه مثال بقامت خمیده جامهٔ سوگواری پوشیده و نیلوفروار در فراق آن آفتاب روشن سر از دیده
خویش کشیده و هم از آن مادر گم شده فرزند پسرے دیگر و از آن صدف پاکیزه گوهر فرزندی دیگر دارد اکنون مهر
آن ماه روی بروی افگنده بخاطر افاتر تسلے میدهد یوسف گفت علیه السلام نام آن پسر چیست گفتند ابن یامین
پرسید که چرا باین اسم موسوم گشت جواب دادند که پسر مادر گم شده را ابن یامین خوانند چه در زبان ولادتش
احیل مادر او بود طفل احیل فرو گرفته بود پدر او در البشر دانه پرورده و آن دُرّ یتیم را صدف وار در کنار آورده بالا
آن آفتاب نمی ماند و زمین را همنشین این نمی شمارد و صبح و شام در سودای هوای آن پسر مفقود الاثر لب
خود بگریه بسته و با خیال جمالش الفت و استیناس گرفته بغیر تمنای وصالش کاری ندارد و بجز عشق بازی
با خیالش با مر دیگر نمی پردازد صدیق فرمود علیه السلام که درین ولایت کسی باشد که بر صدق مقالات شما
شهادت نماید و صحت نسب شما گواهی دهد روبیل گفت که ما درین شام اهل اسلامیم و بکمال حسب و شرف
نسب معروف و نیک نامیم و بار ما بیشینے و توقف نبود که معروف را معرفی باید و زرخالص را بتعریف سنگ
ناقصے احتیاج آید و در تفسیر نیسیر آمده از وهب بروایت سکندر رضی الله تعالی عنه امیر خدام برادران یوسف تا
با در انش را در منزل لطیف فرود آرند باکرام و احترام کوشند چون سه روز بمنوال گذشت بر روز
بمجلس حاضر شدند و حضرت صدیق علیه السلام در ایشان نظر می نمود یکیک را انیک ملاحظه میکرد
و با زایشان را بمنزل معهود می فرستاد و لطعامهاے گوناگون از برای ایشان خوان نهاد و ایشان ازین
معنے بغایت متعجب بودند که چون بصحبت می آمدند التفاتی چندان نمی دیدند و چون بمنزل میرفتند
مهماندارے پسندیده مشاهده میکردند و با خود میگفتند که ملک درباره ما نظرے میکند زیاده از آنچه دستور
است یا از انست که بجهت حرمت آبا و اجداد ماست و یا بسبب شوکت و قوت مهابت ما و یا آنست

و ذلک قوله تعالی وَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَازِهِمْ ای کال لهم و اقرها لهم یعنی چون غله برای ایشان
ترتیب فرمود و از برای هر یکی شتر واری تعیین شد و زیادتی بهای غله را بایشان بخشید قَالَ ائْتُونِي
بِأَخٍ لَّكُم مِّنْ أَبِيكُمْ گفت آن برادر خود را که از پیش پدر خود بر من بیاید بعد از آنکه اتمام کیل ایشان نمود
برادر پدری ایشان را یعنی ابن یامین را طلبید تا برای وی سهمی بیابند و حکمت در طلب وی یکی آن
گفته چون یوسف علیه السلام از برای هر کدام از ایشان شتر واری بار تعیین فرمود ایشان ده شتر بار که
از برای پدر و برادر می طلبیدند و دیگر تا آمدن پدر بکبر سن و شدت حزن و عدم بصر نهادند و جهت اقامت
برادر تر و پدر بخدمت پدر در رعایت جانب او گفتند یوسف گفت علیه السلام که نگاه داشتن آن فرزند
از شما اختیار دلیلست بر علو شأن و وضوح برهان وی کثرت محبت پدر بنسبت بوی باین تمسک
نموده گفت قال ائتونی باخ لکم من ابیکم حکمت دیگر آنکه برادر برادران او در مدعا تکذیب کرده بود و متعذر
فرمود که گواهی بر صدق مقال خود بگذرانید و ایشان را در مصر کسی نشناخت برآن قرار یافت که برادر ایشان
بیاید و از نزد پدر خبر بیارد تا تصدیق قول ایشان نماید و در رعایت جانب ایشان اهتمام فرماید و الا کذب
ایشان متیقن شود حکمت دیگر آنکه اشتیاق حضرت یوسف علیه السلام بملاقات وی بنهایت رسیده
بود زیرا که از برادران همه جفا دیده بود و از وی وفا و از دیگران کدورت بوی رسیده بود و از وی صفا آن
بسیاری اشتیاق بلقاء وی بهانه بر انگیخت تا التهاب نیران فراق را بآب وصال وی بنشاند حکمت
دیگر آنکه بلسان ارباب محبت گفته اند که یوسف علیه السلام شنیده بود که همه انس یعقوب علیه السلام مشاهده
جمال ابن یامین است و همواره بر صفحه ضمیر نقش محبتش می نگارد و ما را بجای یوسف علیه السلام دوست
میدارد از آنجا که غیرت محبت است گفت چگونه سزد که یعقوب علیه السلام دعوی دوستی من کند و آنگه دیگری را
بجای ما دارد و بیاد وی آرام گیرد و ما او را از پیش پدر برباییم و نزدیک من آریم تا غبار اغیار بر صحیفه دوستی
ننشیند که در محبت شرکت راه ندارد و در یک دل دو دوستی را گنجایش نیست ـ تا دل نکنی ز هر چه داری
دلخوش ۞ هرگز نشود حقیقت وقت تو خوش ۞ ما را خواهی خطی بعالم درکش ۞ کاندر یک دل دو دوستی ناید خوش ۞
چون تمام وی در آمدن ابن یامین در درجه علو بود و در طلب احضار وی جهد فرمود میان ترغیب و ترهیب اما
ترغیب آن بود که فرمود أَلَا تَرَوْنَ أَنِّي أُوفِي الْكَيْلَ وَأَنَا خَيْرُ الْمُنزِلِينَ آیا نمی بینید که من تمام میدهم
پیمانه غله را و باز نمیگیرم نصیب هیچکس را و من بهترین فرود آرندگانم یعنی مهمان را به نیکوترین منزل فرود می
آرم از ایفاء کیل اتمام نصیب هر یکی ست از اطعام و خیر المنزلین عبارت است از حسن ضیافت و وی احسان
تمام در باره مهمان و نظیر بان تخصیص نسبت با برادران بود اما ترهیب آن بود که فرمود فَإِن لَّمْ تَأْتُونِي بِهِ

گشت وادہ است جل جلالہ مارا محبوس نگرانی و پدر ما را بسوز فراق ما بسوزانی که او خود بفراق یوسف
سوختہ است و ضعیف و نابینا گشتہ و دیگر آنکہ جماعتی از عیال ما در بینوائی اند اگر بار ما را باز داری در خون
قومی کوشیده باشی چرا که اہل و عیال ما از مجاعت در عرصہ ہلاکت بوده اند چشم انتظار در راه دارند و نیز
چون پدر بشنود که اولاد وے محبوس گردانیده اند ترا نفرین کند و از دعای بد وے احتراز کردن واجب است
یوسف علیہ السلام چون سخن فقر و فاقہ آل یعقوب علیہ السلام و اندوه و کروب ایشان بشنید خاطر مبارکش
مجروح گشت آب در دیده گردانیده و گفت رعایت یعقوب علیہ السلام بر ہمہ کس واجب است در حرمت
واجب ترو لیکن در قال و مقال شما در شکم آرمیخواہید که شما را دستوری دہم یکی از شما باید که اینجا باشد و در
ظل رافت ما اقامت کند تا آنگاه که شما باز آئید و برادر کہتر خود را ہمراه بیارید تا تصدیق مدعای شما نماید
و مرا غبار شک و ریب از آئینہ ضمیر برخیزد و بعد از آنکہ صدق مقال شما معلوم گردد بعنایات پادشاہانہ
مستسعد شوید و الا یکی یاری از شما بدست ما باشد گفتند فرمان تراست ہر کدام که خواہی نگاہدار یوسف
علیہ السلام فرمود که تا قرعہ زنند بنام شمعون بر آمد نگاہداشت اشارت فرمود تا بضاعت ایشان را بگشائید
و دو برابر آن غلہ بایشان بپیمایید نقل است که یوسف علیہ السلام فرمود غلامان خویش را که بارہای این
فرقہ چند در نظر من بگشائید چہ پیش از آنکہ من ببینم شما در آن نظر کنند غلامان از ین معنی بغایت متعجب گشتند
که این چہ حالتست که چندان بارہای قیمتی از اطراف عالم آوردند و جواہر و نقود از زر و سیم را گشوده
امتعہ ہا ہیچکدام التفات ننمود و نگفت که بگشایید این بار محقره و بضاعۃ مزجات را میگوید که پیش من
بگشائید لابد اینجا سریست و سرش آن بود که ہر تار موی از آن پشم و بر سوی و بر منیر و بینو جمال عشق بوجه
حال بوئے از دردہای یعقوبی بوی یوسف را علیہ السلام و با پشم و بینو چہ کار بودی و چرا دلالی آن نمود
کردی **اشارت** حضرت الہی عز و جل ہفتصد ہزار سالہ طاعت و عبادت ابلیس را در صحرای
لاابالی بباد بی نیازی بر داد و واصلاً بآن ملتفت نگشت و آن یکنفس دردناک درویش دل ریش
سوختہ غم اندوختہ را بحضرت خود راه داد که اَنِیْنُ المُذْنِبِیْنَ اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ تَسْبِیْحِ المُسَبِّحِیْنَ
ے خرمنہاست مرا بر زلف علم و ادب ؛ بکجا ہست آه سحرگاه و نالہ دل شب ؛ مبادش تشنہ لب اندر
بوادی عصیان ما که بحر رحمت ما موج میزند بر لب ؛ چون بارہا بگشادند و ہر چہ آورده بودند تفحص نمودند
بہار یک خروار غلہ ہم نبود فرمود اگرچہ بضاعت شما قلیلست و لیکن شما مردم اصیلید و از راه دور آمدید
بضاعت شما قبول افتاد و بخزینہ برید که بجہت برکت یعقوب پیغمبر علیہ السلام این بضاعت را
عزیز و محترم میدارم و بعد از آن بفرمود تا غلہ از برای ایشان بکیال زیادت از دیگران پیمایند

تعجب می‌نمودند و می‌گفتند که این تأثیر صحبت شریف عزیز است که در وقت بمصر میرفتیم بحال ما التفات
نمی‌شد و اکنون در حین مراجعت با این همه اعزاز و اکرام مخصوص گشته‌ایم و اهل اشارت میگویند که صحبت
متخلق باین نوع خاصیت میدهد که بمقتضای انا جلیس من ذکرنی بجناب حضرت الهیت جل علا
همنشینان رحمت وی گشته باشند اگر عزیز و مکرم باین گروه چه عجب القصه چون اولاد یعقوب علیه السلام
قطع منازل و طی مراحل نموده بکنعان رسیدند پیش پدر خویش یعنی یعقوب علیه السلام در آمدند و از احسان
و اکرام که عزیز با ایشان کرده بود اداوای بسیار کردند گفتند ای پدر بابرکت دعاوی همت شریف شما سلامت
بمصر رسیدیم و بملازمت عزیز مصر مستسعد گشتیم مردی دیدیم بصورت پیغمبری مهمانداری غریب نوازی
خوش سخنی متواضع نهادی یتیم پروری احسان گستری مهر افزای لطف نمای خوب دیداری همایون
طلعتی سعادت اختری مبارک سیمائی با سیاست پادشاهان و بتواضع درویشان و با خلق پیغمبران و بالطافت
فرشتگان در چهره او نظر کردیم مشابه بچهره تو بود و در رفتار و حلم نیز بشمائل تو چون ما را دید گوئی غریب بود
خویشان خود را یافت و آنچه اعزاز و اکرام و شفقت و مرحمت و انعام متصور باشد بتقدیم رسانید و بالوان
اطعمه و اصناف اشربه مهمانداری بجای آورد یعقوب علیه السلام چون فضائل و شمائل عزیز سماع
فرمود تحسین نموده گفت که دیگر بار مراجعت نمائید و سلام من و شکر گذاری من بوی رسانید و گوئید
اِنَّ اَبَانَا يُصَلِّي عَلَيْكَ وَيَدْعُو لَكَ بِمَا اَوْلَيْتَنَا بعد از آنکه یعقوب علیه السلام سخن ایشان
بشنید و در میان فرزندان شمعون را ندید شمع شال آتش اندوه بسر و دید از کیفیت حال و صورت واقعه
باز پرسید فرزندان مضمون شرح گذشته را باتمام کمال معروض داشتند یعقوب گفت علیه السلام که شما اسرار خویش
چرا پیش عزیز مکشوف گردانیدید و از چه با او در میان نهادید گفتند چون در اول امر ابتدای ملاقات ما را
بشیوه جاسوسی متهم داشت و از مراسم بدگمانی دقیقه نامرعی نگذاشت ضرورت شد که نسب خود را
مشروح معروض داشته گفتیم ما از خاندان نبوت و رسالتیم ولیکن هنوز خاطر نفیس بصدق مقال ما جازم نگشته
و آنچه دستور رعایت و نظر عنایتش مقتضی آن می‌بود با ما بیش برده موقوف بر فتن ابن یامین است
فَاَرْسِلْ مَعَنَا اَخَانَا نَكْتَلْ بفرست با ما برادر ما را یعنی بن یامین را تا بار غله بستانیم شترواری گندم
از برای تو موقوف گذاشته و شترواری از برای ابن یامین باید که ابن یامین را با ما بفرست تا آن غله تمام
بستانیم و بر طبق مقال نیز ادای شهادت نموده عزیز را بصدق ما اعتمادی تمام حاصل آید و بنظر
عنایات خود همه را مخصوص گرداند وَاِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ و بدرستیکه ما او را از آینده نگاهداریم و از
از محن سفر و آفات را محافظت نمائیم پس آن نباکرده یعقوب علیه السلام گفت قَالَ هَلْ آمَنُكُمْ

فَلَا كَيْلَ لَكُمْ عِنْدِي وَلَا تَقْرَبُونِ پس اگر آن برادر خود را با خود همراه نیارید یعنی بن یامین را پس
هیچ طعامی نیست شما را نزد من و نزدیک من میایید و چون ایشان در کمال احتیاج بودند و در تحصیل طعام
مبالغت مینمودند و ممکن نبود حصول مقصود مگر از نزد یوسف علیه السلام و تقرب بوی تعلیق در سود اعطای طعام
را باوردن برادر و گفت اگر نیارید نزد من میایید که طعام نیابید چون ترهیب دانستند قَالُوا سَنُرَاوِدُ
عَنْهُ أَبَاهُ وَإِنَّا لَفَاعِلُونَ گفتند آن فرزندان یعقوب علی نبینا و علیهم السلام هر آیینه جهد کنیم و آمد و شد
نماییم تا او را از پدر اجازت حاصل کرده بملازمت آریم و آنچه در وسع ما بگنجد درین باب تقصیر ننماییم بعد از آنکه
ایشان قبول اینمعنی نمودند یوسف علیه السلام مر غلامان و مهربان خود را گفت که آن بضاعت ایشانرا
نهانی در میان بار ایشان بنهید و ذلک قوله تعالی وَقَالَ لِفِتْيَانِهِ اجْعَلُوا بِضَاعَتَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ
لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَهَا إِذَا انْقَلَبُوا إِلَى أَهْلِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ ط و گفت یوسف علی نبینا و علیه السلام
مر غلامان خویش را که بنهید کالای ایشان را و در رخوت ایشان یعنی آنچه ایشان در بهای گندم آورده اند
در میان بار ایشان بنهید تا اگر آنرا ببینند و بشناسند چون باز گردند بسوی اهل خویش باشد که باز آیند
حمزه و کسائی و حفص روایت از عاصم رحمة الله تعالی کرده اند لفتیانه بالف و نون خوانده اند و باقی قراء
لفتیته بیای الف خوانده اند و هر دو جمع فتی آمده است چنانکه غلمان و غلمة و صبیان و صبیة و اخوان و اخوة
و فتی است مر ملوک را خواه پیر باشد خواه جوان و بضاعت ایشان آن بود که بهای گندم آورده بودند قیاق
گفت درمی چند بود معدوده و بعضی میگویند کفشی چند بود و ادیم پارها بر روایتی مقداری پشم بود و
پنبه مقداری پنیر و سبب نهادن این بضاعت در بار ایشان و بقول بعضی آن بود که چون بگشایند
و او را ببینند و دانند که یوسف علیه السلام درباره ایشان کرم نموده که تا آن باعث شود بر مراجعت ایشان
قول دیگر آنکه میدانست که ایشانرا زری نیست و منقل الحال و دیگر درم ندارند که بگندم خریدن باز آیند زر بایشان
داد تا دیگر بار معاودت نمایند و تهیدست نباشند قول دیگر آنکه امانت و دیانت ایشان میدانست که
چون باهل و اولاد رسیده سرهای بار بگشایند و بضاعت خویش در میان بار خود ببینند و حال آنکه خود
نهاده باشند تصور کنند که مردم به سبیل سهولت بضاعت را در میان گندم نهاده اند و ایشان از کمال
عصمت و دیانت تصور نخواهند نمود و باز بصاحب آن رجوع خواهند کرد فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَى أَبِيهِمْ قَالُوا
يَا أَبَانَا مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ و چون باز گشتند بسوی پدر خویش گفتند ای پدر ما باز داشتند از ما پیمانه را یعنی
بخشش برادر ما باز داوند چون اولاد یعقوب علیه السلام در حین طی منازل و مراحل بهر منزلی که نزول میکردند
اهل آن منزل باستقبال ایشان می آمدند و بانواع کرامت شان مخصوص میگردانیدند تا بحدی که اینمعنی

نتوانید شاید در تدارک سعی مبذول توان داشت وغبار غم واندوه واضطراب ضمیر منیر آنحضرت توان
برداشت وبعد از ابلاغ رسالت انبیا را استدعا نموده جواب نامه طلبیدند وگفت نامه را تسلیم ابن یامین
نمائی و او را همراه بجانب عزیز نمائی وارسال فرمائی تا بمقاصد خویش فائز گردانیم قوله تعالی وَلَمَّا فَتَحُوا
مَتَاعَهُمْ وَجَدُوا بِضَاعَتَهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ وچون سربار باز کردند بضاعت خویش در میان بارها
خود دیدند یعقوب را فرمود علیه السلام من در ذات عزیز مصر جوانمردی تمام وکرم عظیم می بینم که بضاعت
از شما قبول کرد وبشفقت باز پنهان رو ساخت برای نفی مذلت را اگر بظاهر رد کردی طعامی که میداد
بود بسبیل صدقه گشتی صغار صدقه شما را نه پسندید اینست کرم لائق وفضل لائم نفی منت از بخشنده و دفع حجاب
از پذیرنده ما ارباب کرم را این نوع معاملات واقع بوده است تا آورده اند که امیر المومنین حسین بن
علی رضی الله تعالی عنهما چون درویش را بدید گفت ترا چه نامست وپسر کیستی درویش گفتی من فلانم
پسر فلان حسین گفت رضی الله تعالی عنه نیک کردی که نام پدر را گفتی من در طلب توام که در دفتر پدر خویش
دیده ام که پدر ترا چندین درم قرض بر ذمه وی بوده است اکنون میخواهم که تا ذمه پدر خود فارغ گردانم وبدین بهانه
عطا بدرویش کرم فرمودی وامعروف کرخی رحمه الله تعالی عنه منقولست که بخانه درویشان شدی و اورا
نبودی ودرهم بودی گفتی تا این چیز نزد یک شما ودیعت می نهم تا انگاه که طلبم بعد از چند روز کس فرستادی گفتی
سوگند خورده ام که آن ودیعت باز نستانم مرا توقع از آن مستغنی ام اکنون شما در وجه معیشت خود
صرف نمائید تا سوگند من راست شود ومن سپاس دارم وممنون منت باشم باین طریق صدقها بدرویشان
کرم فرموده است تا بهیچ وجه طمع منت در میان نبودی قوله تعالی قَالُوا يَا أَبَانَا مَا نَبْغِي هَذِهِ بِضَاعَتُنَا
رُدَّتْ إِلَيْنَا گفتند ای پدر ما دیگر چه میخواهیم زیاده بر این که عزیز مصر بضاعت ما را باز گردانید واکرام فرمود
و ما را بمنزل نیکو فرود آورد وطعام بما داد واین ما در موضع مفعول بود بمعنی تراه بعد یکی آنکه بمعنی استفهام
باشد ای ما ذا نطلب و باز بدلیل الحق هذا من مزید چون بضاعت خویش دیدند میان متاع گفتند
ای پدر اکنون چه میخواهیم وبرین احسان واکرام که با ما بیش شده چه مزید چه خواهیم که ما را گرامی داشته وطعامی بما
فروخت و باز بها آن بما باز داد و معنی دیگر آنکه ما بمعنی نفی باشد ای لا نطلب منک شیئا الثمن لعله
ما از تو چیزی دیگر نمی خواهیم از بها غله همین بضاعت غله میخریم و بسا اهل وعیال خود می آریم وَنَمِيرُ
أَهْلَنَا وطعام برده بمر اهل خود را طعام میدهیم وَنَحْفَظُ أَخَانَا و نگاه داریم برادر خویش را نگاهبانی کنیم
یقال مار اهله یمیرهم اذا اجابهم بالقوت من بلد الی بلد وَنَزْدَادُ كَيْلَ بَعِيرٍ و شتر واری دیگر کنده مار
برای برادر خویش زیادت میگیریم چه بهر مردی یک شتر واری مقرر است ذَلِكَ كَيْلٌ يَسِيرٌ

عَلَيْهِ إِلَّا كَمَا أَمِنْتُكُمْ عَلَىٰ أَخِيهِ مِنْ قَبْلُ گفت یعقوب علی نبینا وعلیه السلام شما را استوار دارم
برین برادر یعنی استوار نمی دارم همچنانکه استوار داشتم بر برادر وی پیش ازین یعنی آنروز که یوسف علیه
السلام را از من می بردید همین سخن گفتید که ما او را محافظت می نماییم همین سخن میگفتید آنروز که یوسف علیه
السلام می بردید و مرا بر سخن شما اعتمادی نمانده است زیرا که ناراستی شما دیده ام بار دیگر برادرش بتحقیق پیوسته
ایشان گفتند عزیز مصر شمعون را رهن ابن یامین نگاهداشته است و اگر نفرستی شمعون را و قید
نگاهدارد و دیگر غله ندهد و از طعام ما امتناع نماید و بدین سخن الحاح میکردند و صلاح حال و ضمن این سؤال
بازمی نمودند تا یعقوب علیه السلام گفت فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا پس خدای بهتر است از نگهبانی حمزه و
کسائی و حفص از عاصم رحمهم الله تعالی حافظا بالف میخوانند و باقی بغیر الف میخوانند بر مصدر وَهُوَ
أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ و او سبحانه تعالی مهربان ترین مهربانان است او را نگهبانی خواهد نمود و از کعب
الاحبار رضی الله عنه منقولست که چون یعقوب علیه السلام باین کلمه تکلم نمود حقتعالی فرمود وعزتی
وجلالی لاردن علیک ابنیهما بعد ما توکلت الی یعنی سوگند بعزت و جلال که هر دو فرزند ترا باز گردانیم
ببرکت این تفویض امر که بما نمودی اگر کسی سؤال کند که حضرت یعقوب علیه السلام چون خیانت برادران
در حق یوسف علیه السلام مشاهده کرده بود چگونه به بردن ابن یامین رضا داد جواب آنست که میان برادران
ابن یامین را خلوص عقیده مشاهده میفرمود بخلاف حضرت یوسف علیه السلام که همواره نایره در باطن
ایشان نسبت باو مشتعل می بود و زبانه التهاب می افزود دیگر آنکه در کمال صدق ایشان
درین امر بآئینه ضمیر آنحضرت منکشف گشته بود و آثار خجالت و پشیمانی از معامله یوسف علیه السلام
بر صحایف اعمال و صفایح احوال ایشان لایح مینمود آورده اند که یوسف علیه السلام نامه بحضرت
یعقوب علیه السلام کتابت فرموده همراه برادران فرستاده بود یعقوب علیه السلام فرمود نامه را برخوانند
مضمونش این بود که بعد از تحیت و ثنا نوشته بود که این جماعت با ایلچیان تعرض نموده گفتند که ما از فرزندان
یعقوب پیغمبریم ما از اطوار و اوضاع ایشان شائبه جاسوسی مشاهده افتاد و اکنون شمعون از میان ایشان
بملازمت اختصاص نمودیم تا صحت قول ایشان معلوم گردد اگر چنانچه این فرقه از فرزندان خاندان
نبوت باشند بهر شخصی تعلیمی رقمی ثبت ساخته ساحت معامله ایشان را از آن تهمت بری گردانند تا بعنایت
پادشاهانه و نظرات خسروانه سرفرازشان گردانیم و نیز چنین استماع افتاده که آنحضرت را فرزندی ارجمند
بوده است که از نظر شریف مفقود گشته بواسطه آن بالم فراق و سوزش اشتیاق او محزون و مهموم گشته
و خاطر ایشان بجهت آنحضرت متألم و اندوهناک است اگر کیفیت آن واقعه نیز مشروح نوشته ارسال

چون اولاد یعقوب علیه السلام بسان سروسهی کشیده بالا و مانند آب صافی گشاده سیما بودند و طلوع حسن شان با تمام
بهیئت و خلقت شان تمام بود آنحضرت بموجب حدیث سماوی و خبر آسمانی احتیاطا تعلیمی را که آفت عین الکمال
محروس مانند و چشم بد استقبال جمال شان نکند نصیحت فرموده و مکتوبی که از برای عزیز مرقوم ساخته بود با دستار
ابراهیم خلیل الله علیه السلام که برسبیل ارث رسیده بود به تبرک عزیز میداشت برسم هدیه با مکتوب منقش ساخته به یهودا
و ابن یامین سپرد تا بعزیز رسانند و اولاد اسرائیل ثمره شجره خلیل را وداع کرده روی بمصر نهادند و بعد
از قطع بیابان و راه بی پایان بیک منزلگی مصر در آن منزل که باشارت یوسف علیه السلام بنا کرده بودند
نزول نمودند ذکر آن منزل و شرح کیفیت آن موضع پیش ازین مرقوم رقم کلک بیان گشته حاجبی که بر آن منزل
موکل بود نامه نوشت بفرستاد که آن ده مرد کنعانی باز آمده اند و جوانی با ایشان است و او را محترم میدارند
یوسف علیه السلام دانست که ابن یامین با ایشان است یوسف علیه السلام نیز مکتوبی در جواب حاجب نوشته
ارسال فرمود مضمون آنکه بتعظیم و تکریم ایشان قیام نموده خدمتگاری کما ینبغی بتقدیم رسانیده و بدرقه
همراه ایشان کرده بزودی بارگاه سلطنت پناهی فرست آنگاه یوسف علیه السلام فرمود تا سرای و کوشک
و منظر بیاراستند و اطراف و جوانب را آیین بستند و خود نیز لباس ملوکانه در پوشید و تاج پادشاهی
بر سر نهاده بر تخت سلطنت استناد فرمود و چون برادران اجازت یافته ارتحال نمودند و بمصر رسیدند
و بنا بر وصیت پدر متفرق گشته هر دو نفر از دروازه در آمده بمهمانسرای شمعون فرود آمدند و بعد از تمهید
خوان ضیافت لطائف کرامات و شرائف عواطف عزیز مصر را تقریر کردن گرفت و آن شب را بایراد بعضی
ازین حکایات بپایان رسانیدند و در احسن القصص تفسیری آورده است که چون فرزندان یعقوب
علیه السلام بدروازه مصر رسیدند هر دو برادری از دروازه در آمدند و ابن یامین تنها بر دروازه ماند که آنرا
باب الشام می گفتند و راه منزل نمیدانست و زبان مصریان نیز کسی نمی شناخت سراسیمه و حیران استاده بود غمگین
ماند و سر در پیش متفکر گشته ناگاه جبرئیل علیه السلام بر یوسف فرود آمد و گفت برخیز و خلعتهای پادشاهانه
از خود بیرون کن و لباس غریبانه در بر کن و بر ناقه عزیمت باب الشام کن که برادرت ابن یامین بر دروازه حیران
استاده و نمی داند که راه کدام و منزلگاه کجاست و از هر که سوال کند کس زبان وی نمیداند و غریب
و دل شکسته و تنها ست خود را بوی رسان ولیکن جمال خویش بروی مکشوف مگردان یوسف علیه السلام
ازین واقعه گریان شد و لباس مجهول پوشید و برقعه بر روی افگنده بر شتری نشسته روی بباب الشام
آورد که ابن یامین تنها ایستاده و اشک از دیده می بارید بروی سلام کرد و بزبان عبرانی از وی پرسید
که از شام میرسی و بطلب طعام آمده ابن یامین هم زبان خود یافت خاطرش را تسلی پدید آمد و از یوسف سوال کرد

یعنی لستر واری غله اگرچه نزد ما بسیار و گرانست ولیکن نزد عزیز اندک و ارزانست یعقوب علیه السلام گفت
بر این سخن شما وقتی استوار داریم که وثیقه در میان آرید و پیمان را موکد سازید قَالَ لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّىٰ تُؤْتُونِ
مَوْثِقًا مِّنَ اللَّهِ یعقوب علیه السلام گفت نفرستم هرگز این یامین را با شما تا آنگاه که پیمان و عهد و عقد سے
استوار بندید و خدا تعالی بر خویشتن گواه گیرید و بحق محمد خاتم پیغمبران علیه الصلوة والسلام سوگند یاد کنید
که با این برادر غدر نکنید و او را بمن باز آرید لَتَأْتُنَّنِي بِهِ هر آئینه او را با من بیارید إِلَّا أَن يُحَاطَ بِكُمْ
اِلّا آن که تهلکوا جمیعًا مگر همه هلاک گردید و یا چنان مغلوب و مقهور گردید که باز آمدن نتوانید فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ
قَالَ اللَّهُ عَلَىٰ مَا نَقُولُ وَكِيلٌ چون بداد ند مر او را پیمان خویش و دلاسا بخاطر پدر خویشتن کردند او نیز آنگه
استوار پیش آوردند و سوگند بمنزله محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم یاد کردند یعقوب فرمود علیه السلام
خدا تعالی بآنچه گفتیم گواه است این سوگند مفوض بحضرت اوست و اگر وفا کنید باین عهد شما را جزاد هاد نکوترین جزا
و اگر غدر کنید شما را مکافات بعظیم ترین سزای آنگاه ابن یامین را حاضر کرد و پیراهن اسحٰق خویش بوی داد و گفت
عمامه بر سر نه و میزر بر دوش افگن و فرمود من این میزر را عزیز دارم و از بهر کفن خویش نهاده ام و تبرک جدمن ابراهیم
خلیل الله صلوات الله وسلامه علیه است و عصای بدست وی داده همراه برادران بعزیمت مصر کرده از کنعان بیرون
آمدند و اسرائیل الله علیه السلام بتشییع ایشان بیرون آمد تا بزیر شجره که با یوسف علیه السلام تا آنجا آمده بود یعقوب
چون بآنجا رسید دست بگردن ابن یامین کرده در گریه آورد و گفت ای یوسف تا باینجا بیامدم و از آن تو تفرق گشتم
آنگاه او لا در او وداع فرموده ایشان را باین وصیت سرفراز گردانیده وَقَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِن بَابٍ وَاحِدٍ
وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُّتَفَرِّقَةٍ گفت ای پسران همه با یکدیگر از یک دیگر بشهر در میایید بلکه از ابواب متفرقه هر یک
جدا جدا در آیید وَمَا أُغْنِي عَنكُم مِّنَ اللَّهِ مِن شَيْءٍ و من از شما باز نتوانم داشت از خدای هیچ چیز یعنی تقدیر
فرموده باشد در باره شما سخن من باز نگرد و إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ نیست فرمان مگر خدا را که هرچه خواسته است بشما
خواهد شد عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ بر ان خدای توکل کردم و اعتماد بر حفظ و حمایت او نمودم و بر آمد کار سر و گذاشتم وَعَلَيْهِ
فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ و بروی باید که توکل کنند همه متوکلان یعنی کار خود بتمامی بدو باز گذارند وَلَمَّا دَخَلُوا
و آنگاه که در آمدند فرزندان یعقوب علی نبینا و علیه السلام مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُم از آنجا که فرموده بود ایشان را
پدر ایشان یعنی از ابواب متفرقه مَّا كَانَ يُغْنِي عَنْهُم مِّنَ اللَّهِ مِن شَيْءٍ سود نداشت آن جدا از خدای سبحانه
از هیچ چیز إِلَّا حَاجَةً فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضَاهَا جز آنکه شفقتی بود مر یعقوب را علی نبینا و علیه السلام نسبت بفرزندان
وی آن را ظاهر کرد وَإِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لِّمَا عَلَّمْنَاهُ و بدرستی که یعقوب علی نبینا و علیه السلام با دانش بود از آنکه ما او را
دانا گردانیده بودیم وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ و جز آنکه بیش مردمان نمی دانند و این وصیت مبنی بر آن بود که

اصابع الرحمن شیطان لعین کی تواند کہ از بندہ سلب کند یا آنکہ بندہ شب و روز بحق تعالی از زوال ایمان استعاذہ مینماید و بجانب قدس او از شر این لعین پناہ میجوید **القصہ** چون شب در منزل شمعون بگذرانیدند کہ زنگی پروین وندا فراکہ دودہ شبست آتشبازی میکرد و بخندۂ صبحدم در کاو شکست علی الصباح فراشان تقدیر جہان افروز روز برین طارم زرین لگن برافراختند و گوہر شب افروز ماہ در چاہ سیاہ مغرب انداختند برادران یازدہ برگاہ عزیز روی آوردند صدیق را علیہ السلام خبر کردند کہ جوانان عبرانی آمدہ اند و ازان پیر کنعانی تحفہ و ہدیہ و تحیہ آوردہ اند چون این مژدہ بشنید زان خوشخبری برافروخت روی چو گلبرگ تر بپیامی بدو نارسیدہ بگوش دل از خون برآمد بآب دیدہ جوش بر علی الفور فرمود تا باعزاز و اکرام شان درآوردند و از برای ایشان قیام نمودہ ہمہ را در بر گرفت و فرمود تا ہمہ را بر جای اشراف و اکرام نشاندند و صدیق علیہ السلام بعد از آنکہ برادران را بانواع تلطف و اصناف تفقد بنواخت و از رنج و مشقت راہ پرسش فرمود باستکشاف حال یعقوب علیہ السلام بپرداخت و از جریان امور آن مقیم زاویہ بیت الاحزان تفحص نمودہ جوان جواب دادند کہ قبل ازین جز سکوت در آن با ابن یامین بودی و از رنج اشتیاق فرزند مفقود الخبر بجا لعاین لیسر کودی اکنون کہ نعمت وصالش بر پیر صاحب حال بزوال آید ندانم کہ چگونہ میباشد و بر چہ منوال روزگار میگذراند آنگاہ دستار ابراہیم علیہ السلام و مکتوب یعقوب علیہ السلام را بنظر عزیز بگذرانیدند صدیق از آنصورت بغایت مبتہج الحال و شادمان احوال شد و وصول آن ہدیہ را مقدمۂ دولت نبوت و رسالت دانست و بضاعت رد کردہ شدہ را کہ برادران از کنعان باز آوردہ بودند عزیز آنرا قبول نفرمود و بدیشان مسلم داشت گفت مرا بآن احتیاج نیست و چون روز بچاشتگاہ انجامید کہ زمان مائدہ کشیدن ملوک آن وقتست بفرمود تا سفرۂ خوان آراستہ بانواع طعام لذیذ بمجلس عزیز حاضر آوردند و صدیق علیہ السلام در تمشیت عزت متحجبہ فرمان داد کہ ہر دو برادر را بر یک خوان نشانند و یک خوان پیش ابن یامین نہادند ابن یامین چون خود را در آنمحل تنہا دید از برادر عزیز یاد آوردہ آب حسرت در دیدہ گردانیدہ یوسف علیہ السلام کہ از پردہ آنحال را مشاہدہ فرمود رقت نمودہ شفقت برادری با غیرت برآن شدہ تا از وی سوال کرد کہ چرا در طعام خوردن مساعدت نمای ابن یامین بگریست گفت عزیز چنین اشارت فرمود کہ برادران یک مادر و پدری ہر دو تن بر خوان نشینند و مرا برادر ہم مادری نیست و آن برادر کہ با من از یک مادر بود حاضر نیست نہ حیات وی معلوم است تا بجویم و نہ ممات وی تقین تا بگویم نہ طاقت دل بر فراق نہادن و نہ امید وصال داشتن و نہ تحمل آن کہ بیاد او سوگواری بہ نشینم و نہ قوت آنکہ بچارہ وو ربان وی بکوشم یوسف علیہ السلام اول روی بسوی برادران آورد و گفت این برادر شما تنہاست مہمان وی باشد با من بر خوان بنشیند برادران ہمہ بر پای خواستند و شرائط تعظیم بجا آوردہ گفتند اگر عزیز التفات تشریف در بارۂ این

گر تو کیستی که هیچکس درین مملکت باین زبان با من سخن نگفت گر تو یوسف علیه السلام جواب داد که من ملکی ده
در دیار شما میبودم این زبان را آنجا آموخته ام سه آن یار که در دلم چنان دگرست ؛ و آن محرم رازم از جهان
دگرست ؛ و اسرار دلم کسی نمیداند بجز او ؛ کافسانه عشق با زبان دگرست ؛ آنگاه یوسف علیه الصلوة والسلام
یاقوتی راست بر بازوی خود بسته و قیمتش یک هزار دینار از بازو بگشاد و به ابن یامین داد ابن یامین ندانست
که این چیست و با آن چه میباید کرد یوسف علیه السلام تبسم فرموده گفت این بر بازوی خود ببند و با من همراه
بیا تا ترا به برادرانت رسانم هر دو همراه از باب الشام درآمدند و چون بکریاس سلطنت شعاری رسیدند
برادران از دور دیدند و ایستاده یوسف گفت علیه السلام برو و با برادران خود ملحق شو ابن یامین بگریه شد و گفت
مرا صحبت بغایت مقبول افتاده مفارقت عنقریب بمرافقت خواهد انجامید ان شاء الله تعالی **نظیر** این آنست
که در صحرای عرصات خطاب مستطاب رسد که ای مومنان نیکوکردار هر یک یک با جماعت خود مقرون [?] روید
اندر باغهای بهشت درآیند مسکین عاصی بیمایه در عرصات قیامت سرگردان بمانند و راه مصر بهشت ندانند و وصول
بحصول حقیقی نتوانند ناگاه جبرئیل علیه السلام از عنایت حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم از حال آن
بنده آگاه گرداند بر ناقه سوارش شود و بر سر وقت آن عاصی بیچاره رساند تا او را از شداید آن حال برهاند
القصه ابن یامین علیه السلام فرحان نزد برادران آمد چون آثار فرح و بشاشت در جبین او مشاهده کردند
باوی گفتند که ای ابن یامین از روز مفارقت یوسف علیه السلام تا اکنون هرگز ترا همچنین فرحان و مبتهج
الحال ندیده ایم گفت ای برادران بروید از آنکه محزون و اندوهناک مانده بودم و هیچکس ملتفت احوال من
نمی شد شتر سواری بپیش من آمد بزبان عبرانی گفت و گوی دوستانه پیش آورد چنانچه تمامی غم و اندوه از خاطر
من مرتفع گشت و بملاقات وی مرفه الحال و مروح البال گشتم و بمن مهره از آبگینه عطا فرمود و گفت بر بازوی
خود ببند باشارت وی ببازو بستم یهودا گفت بمن نمای تا ببینم چون ببیند استحسان نموده گفت و مصلحت این نیست
نباید اهمال تمامی این تسلیم کن تا برای تو محفوظش نگاه دارم ابن یامین بوی تسلیم نموده وی بر بازوی خود
استوار گردانید شمعون مر یهودا را گفت که بازوی بند خود بمن نمای چون تفحص کرد بر بازوی وی نموده ملاحظه
نمودند بازو بند بازوی ابن یامین معاودت نموده بود بقدرت الله تعالی **و گویند** که برادران هر کدام که آن
گوهر بر بازو می بستند از آنجا ببازوی ابن یامین باز می گشت **و اینجا اشارتیست** لطیفه و نکته
ایست بغایت شریفه گوهری که یوسف علیه السلام بابن یامین عطا فرموده بود با آنکه قدر آن نمی دانست
هر چند برادران خواستند از وی بستانند نتوانستند گوهر ادب ایمان که حضرت حق سبحانه و تعالی ببندگان
عطا فرموده باشد و آنرا در حقه دل مضبوط ساخته و خود مستحفظ آن گشته که قلب المؤمنین بین اصبعین من

افتاد و بر خود می پیچید اما مجال اظهار کردن نداشت ابن عباس رض گفت که یوسف علیه السلام لقمه بدست خود پیش
در دهان ابن یامین می نهاد و ابن یامین را از گریه مجال خوردن نبود یوسف علیه السلام گفت این گریه از برای چیست
ناخوردن را سبب چه گفت ایها العزیز هرگاه که باد بر تو از جبینت بر میدارد انوار جمال یوسف علیه السلام
مشاهده من میگردد و از جعد مشکینت عطر یوسفی بمشام من میرسد از انسب آب حسرت از دیده میبارم طعام
خوردن نمی یارم یوسف گفت علیه السلام که خاطر خود را تسلی ده که اگر برادرت زنده است عاقبت بتو خواهد
رسید نکته ای درویش تا ابن یامین روح از صحبت مؤانست ملک سبوح بواسطه کید برادران نفس و هوا

نکته

و شیطان و دنیا و امثال آن محجوب مانده و بجهت تعلقات عنصری و تمتعات ضروری روزی چند از مشاهده
جمال معنوی محروم گشته عاقبت سلسله محبت از جانب یوسف حقیقت به نیروی بازوی جذبه من جذبات
الحق توازی عمل الثقلین ابن یامین روح را بیک جاذبه از کنعان هجران بمصر مؤانست قرین سازنده انا عند المنکسرة
قلوبهم لاجلی شدائد فراق و کوائب اشتیاق را از وی بزبان حال بجواب سوال استفسار نموده از رسائل محبت
را شناخته و جراحت مفارقتش بمرهم مواصلت تداوی نموده و طبیب را ندانسته چنانچه ابن یامین میگریست
میگفت ایها العزیز از تو بوی یوسف می شنوم عاشق نیز چون نفحه از نافه وهو معکم اینما کنتم
بمشام جانش رسد از درون جانش این ندا بر آید مؤلف کتاب گفته عفی عنه غزل میدهی بوی
ندانم که این بوست این ؛ بوی عشقست اینکه می آید زسوی دوست این ؛ جان چو بویش بشنود چون
غنچه بدرد پیرهن ؛ روح پاکست این نمی گنجد درون پوست این ؛ این همان جانست کو را هر طرف
میجست دل ؛ کین زبان لب بر لبم بنهاد در رو بر روست این ؛ بر دل عاشق زند هر لحظه عشقش نشتری ؛
زخم آن نشتر مبین بنگر چه خوش داروست این ؛ پیش تیرش جان سپر سازم قدر اندیشه کن ؛ کین چنین تیر ا
واز کدامی ساعد و بازوست این ؛ قال الله تعالی وَلَمَّا دَخَلُوا عَلٰى يُوسُفَ آوٰى اِلَيْهِ اَخَاهُ و
چون در آمدند برادران بر یوسف علیه السلام بنزد خود باز گرفت برادر خود را یعنی ابن یامین را قَالَ اِنِّيْ
اَنَا اَخُوْكَ گفت بدرستی که من برادر توام یعنی یوسف فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ پس باک مدار و
اندوه بخود راه مده بآنچه این برادران با من کردند از جفا کاری و بآنچه با تو پیش بردند از ناوفاداری و در

در التفسیر

تفسیر تیسیر نقل از وهب منبه میکند رضی الله عنه که چون برادران بمجلس شریف صدیق علیه السلام باز یافتند
صدیق از ایشان پرسید رسالتی که به پدر شما فرستاده بودم بآنحضرت رسانیدید گفتند جواب آن بزبان
این فرزندی ابن یامین بتو باز فرستاده است یوسف علیه السلام روی با بن یامین آورد گفت که بیت چه رسالت
ترا فرستاده است ابن یامین گفت اول ابلاغ سلام و دعا نموده و بعد از ان فرموده که از کیفیت حزن و اندوه خود

بیچاره نموده او را با خود برخوان نشانند مراورا چیزی عظیم و شرف بزرگ باشد و موجب افتخار و سبب استبشار
بود و نیز شادی بدان بیخت رسیده و اندوه فراق کشیده وصل گردد ازآن طرف نیز پذیرد و کمال نقصان
و نیز بطرف شرف روز تکاثر من باشد؛ آنگاه یوسف علیه السلام ابن یامین را برخوان خاص طلبید و در طعام
خوردن شریک و سهیم خود ساخت و گفت اگر برادرت غائب گشته من برادرت باشم تقریب ای
درویش این واقعه بدان ماند که چنانچه یوسف علیه السلام برادران را تجهیز نموده بجانب کنعان فرستاده بود
و بر منظر خود منتظر قدوم ایشان می بود تا کی از صحرای کنعان متوجه مصر گردند کذلک حضرت جلال
احدیت جل ذکره بندگان خود را ترتیب مامور نموده و ارزاق مقدور فرموده بکنعان دنیا فرستاده و بر منظر
رافت منتظر که کی باشد تا سوختگان آتش محبت و جگر تشنگان بیابان مودت از کنعان دنیا روی
بمصر آخرت آرند و سر و پای برهنه شربت مرگ نوشیده با دلهای پر حسرت از بیت الاحزان بلا و محنت در رسند
چنانچه برادران یوسف علیه السلام شب در منزل شمعون بسر برده روز ببارگاه عزیز روی آوردند کذلک
بندگان در شبگاه مرگ روی بمنزل لحد آرند و چون صبح قیامت بدمد سفیدچهره یوم ینفخ فی الصور بنوازند
همه روی ببارگاه عرصات آرند چنانچه برادران را در سراپرده عزت ساعتی باز داشتند بندگان را نیز در مقام
حساب باز دارند آنگاه همه را بگلشن سرای جنت در آرند و هر یک را بر مائده اخوانا علی سرر متقابلین بنشانند
بنده مخلص دین خوان درنه حور و غلمان همه مؤمنان خوان اخوان برخوان کرم بنشینند و این بیچاره عاشق
همچنان متحیر و منتظر در حسرت دیدار دوست و از ناز و نعیم جنت باز دارد و خطاب آید ای بنده من همه
اهل جنت بطعام و شراب جار از شلل و شراب مشغول گشته اند که اِنَّ اَصْحَابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغُلٍ فَاكِهُونَ
ترا چه حالتست که از همه مطعومات و مشروبات دست برداشته گوید الٰهی ؎ اضطراب دلم آرام نیابد به
بهشت ... دل آرام من آرام دلست ؛ ندا آید ای بنده اگر خوان جنت نمیخواهی اینکه مشاهده میشه جنت
جو کم و نی حور و نی انهار میخواهم ؛ بتو ارزانی ای زاهد همه من یار میخواهم ؛ شهان مملکت فردوس را بارے
بدست آید کمن درویش عالی همتم دیدار میخواهم ؛ **نقلست** که چون یوسف علیه السلام از برائے
طعام خوردن دست از آستین بیرون کرد چون نظر ابن یامین بر دست حضرت یوسف علیه السلام افتاد
سر ... از دل آه بر کشید و آب حسرت از دیده گردانید و از طعام خوردن باز ماند یوسف علیه السلام استفسار حال
نمود گفت چون دست میمون و اصابع موزون شما منظور من گشت دست و انگشتان برادرم یوسف در
نظر من در آمد که بغایت این با آن شبیه است و این خالی که بر دست همایون است برادرم را بعینه همچنین خالی
بود کانه العزیز تفاحه شفقت بنصیفین یوسف علیه السلام این سخن از وی استماع فرمود گریستن بر وے

تقریب

کذلک

درادران بوقوع پیوسته همه را در آنجا یکایک بجمعه بعضی را بتصویر کشیده و بعضی را بخط عبری بتحریر ظاهر گردانیده مثلا صورت شمعون بنگاشته که بدست راست کارد برداشته و بدست چپ گیسوی یوسف گرفته بقصد آنکه او را بقتل رساند و همچنین صورت روبیل برکشیده و یوسف زیر دامن او گریخته و وی بمدافعه یوسف علیه السلام مشغول گشته و نیز صورت برهنه کردن یوسف و در چاه افگندن و باز بیرون از چاه آوردن و بمالک بن زعر فروختن و سلسله در گردن وی افگندن و باقی احوال مشروح بعضی منقوش و بعضی مکتوب بر در و دیوار آنخانه نگاشته ساخته

حاصل برادران چون بآنخانه درآمدند نگارخانه دیدند بنقوش بدیعه منقش و فرش بدیعه مفروش چون بنشستند اول کسیکه نظر بر صورتها انداخت روبیل بود برادران را گفت که در تصویرها نگاهی کنید که همه بیان احوال ما و تقریر حالات ما نسبت بیوسف علیه السلام پیش بردهایم چون برادران در تصویر نظر کردند خجالت بمرتبه بر ایشان مستولی شد که نظر از دیدار و گفتار باز ماندند و خوف و خشیت بر دلهائی ایشان استیلا یافت **نظیر** این آنست که چون روز قیامت شود و لعب آلتیه کار خرابات دنیا و مشعبدان سفیدکار قمارخانه عقبی که چون نار آبنوسی نفیسه را بهویات زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ صرف نموده اند در محاسبه اِقْرَأْ عَلَيْكَ كِتَابَكَ دخل و خرج خود ایکایک حساب کنند و آنچنان باشد که عاصی بیچاره را بین یدی الله بنشانند و نامه اعمال مجموعه افعال و بد سگالش و هند و بسرزنش فرو خوانند اِقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا آن مسکین چون در نامه خود فرو نگرد همه معصیت بیند گوید مَالِ هٰذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَّلَا كَبِيرَةً اِلَّا اَحْصٰىهَا هول و خشیت بر ذات وی مستولی گردد بمرتبه که بدوزخ رفتن رضا دهد و نامه خواندن نخواهد شعر ذُنُوْبِيْ قَطَعَتْ مِنِّيْ جَوَابِيْ + فَمَا عُذْرِيْ غَدًا يَوْمَ الْحِسَابِ + اِذَا اُوْتِيْتُ مِنْ عَمَلِيْ فَاقْرَأْهُ + وَقَدْ لَاحَ الْخَطَايَا فِي الْكِتَابِ + فَكَمْ شَابٌّ يُنَادِيْ وَالشَّبَابِ + وَكَمْ شَيْخٌ يَنُوْحُ عَلَى الشَّبَابِ + فَيَا مَنَّانُ عَفْوًا تُخْذِنِيْ فِي الْحَفْرِ يَوْمَ الْتِهَابِ + آنگاه یوسف علیه السلام بفرمود تا برای ایشان طعامی آوردند دست بجانب طعام نبردند خوان سالار استفسار احوال نمود گفتند ما را برادر مفقود صورت واقعه بود و از آن فراموش کرده بودیم همه او در دیوار اینخانه مثبت یافتیم و نائره فراق و آتش اشتیاق در التهاب بمرتبه استیلا پذیرفته که بر ما طعام و شراب نمانده و آب حسرت از جویبار دیده جاری گردانیده از آنخانه التماس بیرون رفتن نمودند یوسف علیه السلام بکیفیت حال اطلاع یافته بفرمود تا ایشان را از آنخانه بیرون آورده بمنزلی دیگر آمدند و خود آنجا تشریف حضور ارزانی فرمود تا آنجا طعام خوردن پرداختند ابن یامین از طعام دست کشیده میداشت یوسف علیه السلام گفت چرا میل بطعام نمی نمائی گفت میخواهم تا باز مرا بآنخانه فرستی که صورت برادر خود را باز بینم و در فراق او قطره چند اشک از دیده فرو بارم **قطعه** یار این جان منست که دیدار بنگرم + در کوی او روم در و دیوار بنگرم + آن یار کو که جمله ذرات کائنات + من در سر آینه رخ آن یار بنگرم + یوسف علیه السلام او را اجازت فرمود

وکبر سن و ضعف بنیت من سوال کردی بدانکه حزن و اندوه من بسیار است و خوف و خشیت از حضرت پروردگار جل جلاله
بیمقدار یاد معاد مرا پیش از آوان پیری پیر گردانیده و تذکر قیامت در ایام جوانی موی من سپید کرده و اندوه یوسف
استخوان مرا شکسته ساخته و کثرت بکا نور باصره مرا زائل گردانیده و اما اهل بیتیم که شرف و کرامت ما در کشیدن بار
بلاست و رفعت شان در تحمل محن و ابتلا و چنین شنیده ام که ترا عیب بسیار مانده من خاطر ملول گشته و در کشف غموم من اهتمام مبذول
میدارید فکفی بالله جازیا و مثلیبا بعد از ان وصیت فرمود که عزیز را بگو که بهیچ کرامتی که مرا گرامی داری و در دل من جا
سازی و در سرور و ابتهاج من سعی نمائی آنقدر نخواهد بود که تجهیز اولاد من نموده ایشان را بمن زودتر باز فرستی و
مجامعت اهل بیت مرا تسکین دهی چون ابن یامین طریقه ابلاغ رسالت فرمود یوسف علیه السلام بنهایت متاثر
گشت بگریست و حزن و اندوه بر دل وی مستولی گشت **و بعد از ان** نظر کرد دید که بر جامه ابن یامین چند
موضع منقلم باسم ست که بر جا نام یوسف نوشته یوسف علیه السلام از وی پرسید که این چیست گفت این نام برادر
من ست یوسف که او را گرگ خورده و من تفجع و تاسف بر ان داشته تا نام آن محبوب مفقود خود را همراه منظور
نظر داشته خاطر فاتر را بآن تسلی میدهم یوسف گفت علیه السلام ای ابن یامین تو آنجا بودی که گرگ برادرت را
بخورد گفت نی و لیکن برادران چنین خبر کردند آنگاه رو بجانب برادران آورده گفت آنچه ابن یامین میگوید
بیان واقع ست گفتند آری فرمود مرا چنین استماع افتاده که در میان شما کسی هست که تو تنش بمرتبه ایست که
بزور بازو درختهای بیخ او را از زمین بر میکند و بزیر قدم پاره پاره میسازد و همچنین ست گفتند آری اشارت
بروبیل کردند فرمود برادر شما گرگ بخورد و تو آنجا حاضر باشی این محال می نماید آنگاه فرمود چنین شنیده ام که
در میان شما دیگرے هست که بهیبت شیر را دستگیری کرده بزور بازو بچه طور شیر را گرفته می درانید چنین هست
گفتند آری و اشارت بشمعون نمودند فرمود برادرت را گرگ بخورد و تو در میان ایشان باشی این معامله نیز از
جمله محالات می نماید بعد از ان فرمود چنین بمن رسیده ست که از شما برادران کسی هست که چون نعره زند
هر جا در شهر زن حامله باشد بار نهد و اگر بانگی بر زند همه بهائم بچه بیندازند آنچنین هست که من شنیده ام گفتند
آری و اشارت به یهودا کردند گفت برادرت را گرگ بخورد و تو با این قوت و شوکت آنجا باشی محال ست
همه از خجالت سر در پیش افگندند و خاموش گشتند آه از آن روز که عاصیان در مقام سوال بدین منوال خجل شان
گردانند و همه سر در پیش افگنده از گفتگو در مانند آنگاه فرمود تا ایشان را بضیافت خانه بردند و جمعی از ملازمان
را بخدمت ایشان تعین فرموده **و امام خلف** بجتانی در تفسیر خود آورده ست که آنخانه بود که یوسف علیه
السلام از سنگ خام بنیاد نهاده بود و طول وی چهل ذراع بود و خانه را مذهب ساخته و بتصویر صور مزین گردانیده
صورت یعقوب علیه السلام با سائر اولاد در آنخانه پدید کرده و تمامی واقعات گذشته که میان او

حظوظ محروم گردانید حقتعالی را حجابی درمیان آرد وایشان را با ایشان و به بندگان در نالهٔ درآیند که الهنا و سیدنا چه بودی که ما را یک لحظه در لذات مشاهده بگذاشتی بعد ازان هرچه خواستی با ما میش بروی خطاب رسد که ای منظوران نظرات افضال وای ناظران انوار جلال و جمال هیچ میدانید که چند گاهست تا دریای مشاهده مستغرقند گویند یعنی لحظهٔ او لحظتین امده فرمانی فرماید و عزتی و جلالی قد رفعت الحجاب بیني وبينكم على المشاهدة ثمانية الف سنة فرمان میشود بعزت وجلال من که ازان زمان که حجاب از پیش جمال بیزوال برداشته ام و شما را بدولت مشاهده مستسعد گردانیده ام و بهشت هزار سال است اما عاشق را در مشاهده جمال معشوق سیری نیست اکنون باز گردید که حوران بهشت و ولدان منتظر شما اند و در تمنای ملاقات شما ایشان بزبان حال گویند مرا عقیق تو باید شکر چه سود کند مرا جمال تو باید قمر چه سود کند مرا ز کوه تو باید خزینه را چکنم مرا میان تو باید کمر چه سود کند چو آفتاب نباشد زمانه را چه ضیا حیة النور چو ناظر بود تو نباشی نظر چه سود کند بگذر کنی از بشریت فرشته باشی ولا فرشتگی که نباشد بشر چه سود کند

و اما اللطائف والاشارات في هذه المقام ای درویش بدانکه ارباب تحقیق و اصحاب تدقیق درین باب باشارت لطیفه و عبارات شریفه مواصلت این یامین را بیوسف علیه السلام آئین وصال مشتاقان جمال احدیت جل و علا و طریق مواصلت بجناب حقیقت الهیت منوال ایضاح نموده اند و گویند مقدمهٔ وصال و دیباچهٔ اتصال یوسف علیه السلام آن بود که اول برادران را در صورتخانه در آورد که مصور بصورت محب و محبوب بود و بکیفیت احوال مطیع و عاصی و ائن و خاطی در آنجا بنمود بعضی برادر از طاقت مشاهده آن صورتها بنود از انجا نفور گشتند و ایشان آن پرده برادر بودند که قدر یوسف نشناخته بودند و بمشاهده دقایق جمال و حقائق وصالش نپرداخته و بعضی دیگر درالقصور تخانه بمشاهده آن صورت از خیال محبوب و فیض وصال یافتند و مظهر این معنی ابن یامین بود که طالب اسرار و مشتاق دیدار بود کذلک روز میثاق ارواح را بر مثال برادران یوسف در صورتخانه اشباح در آورده صور اسماء و صفات برایشان متجلی گردانیدند بعضی را بر مثال خفاش تاب انوار تجلیات بنود از پرتو آن نور گریزان شدند و بواسطه آن فرار بزخم بهوالا الیکثار مجروح گشتند و دیگران ذره وار در مشاهده انوار رقص عرفان در آمدند و سنشار نثار بهوالا للجنة بر نامه همت ایشان انتشار فرمودند طایفه اول منکران شدند و طائفه ثانی عاشقان گشتند منکران از غایت ظلمت قابلیت آن نور نداشتند و عاشقان از کمال صفات آن سرور نداشتند حکم ازلی جل و علا همه را از القصور تخانه بخلوتگاه اصلاب آباء و ارحام امهات باز گردانید و هر لحظه خوان ترتیب از برای تقویت ایشان میکشیدند عاشق مسکین بر مثال ابن یامین در صورتخانه الست بر بکم خیال جمال ربوبیت دیده بود و صدای وندای محبت شنیده در هوای آن خیال لال گشته و مشتاق مثال مانده نه خوان میدید ولی ترتیب و نی احسان میدانست و نی تهنیت مشتاق آن بود که باز در آن القصور تخانه بمشاهده جمال جانانه

و اما اللطائف والاشارات في هذا المقام

ف
اجازت یافتن ابن یامین از یوسف برای دیدن بهفت خانه

خادمی را بهمراه او بآنجا نه فرستاد ابن یامین محاذی صورت یوسف علیه السلام بنشست گریه آغاز کرد یوسف
علیه السلام فرزند افرائیم را فرستاد و گفت ای فرزند نزد عم خود بنشین، و هر چه از تو می پرسد بعبرانی جواب او
بگوی و اگر گوید پسر کیستی بگو پسر یوسفم که وقت آن شد تا پرده از روی کار بردارم و دیدن برادر وسے یار
اندازم و لیکن بدیگران اظهار این معنی ننمائی و این پرده از نظر نامحرمان نگشائی افرائیم بآنخانه در آمد و در
محاذات ابن یامین بنشست ابن یامین گاهی نظر در آن صورت می انداز و گاهی در روی افرائیم می بیند میان
این هر دو مشابهت تمام ملاحظه نمود آنگاه از وی پرسید که ای فرزند تو کیستی گفت پسر یوسف صدیق علیه السلام
گفت اینجا کسی هست یوسف صدیق نام گفت آری پیغمبر خدا تعالی هست و صدیق مسمی است ابن یامین در گریه
در آمد افرائیم گفت چرا میگری گفت برادر مفقود الاثر نیز مسمی بیوسف صدیق بود و کیفیت واقعه با فرائیم بیان
گردانید و افرائیم گفت غم مخور که من فرزند اویم ابن یامین از جای برجست و او را در کنار گرفت و سر و پیشانی وے
ببوسید گفت و الله راست میگوئی و از تو بوی برادر خود می شنوم پس گفت اکنون والد تو کجاست گفت همانست
که حالی با تو نشسته بود و با یکدیگر تکلم می نمودند گفت آن عزیز مصر بود گفت پدر من همو است گفت مرا پیش او بر
اول بروم و دستوری خواهم پیش پدر آمد و گفت ای پدر هست ابن یامین آشکارا کردم اکنون او تمنای دیدار
تو میدارد یوسف علیه السلام دستوری داده افرائیم بیامد گفت ای عم برخیز و دیده را بمشاهده جمال مطلوب
روشن گردان و چون ابن یامین در خلوت خاص بر یوسف علیه السلام در آمد یوسف از جا برخاست و پرده از جمال
خویشتن انداخت و ابن یامین را در کنار گرفت گفت إِنِّي أَنَا أَخُوكَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ چون ابن یامین
در جبین یوسف علیه السلام تامل فرمود و تحقیق بشناخت نعره زد و بیهوش افتاد چون بهوش باز آمد یوسف
را دید علیه السلام سر وی در کنار گرفته گلاب و کافور بر سر و روے بفشانند و دیگر باز خواست که از کمال فرح و نشاط نعره
زند یوسف گفت علیه السلام وقت بیطاقتی نیست زینهار تا برادران ندانند که هنوز دستوری نیست که خویشتن را
اظهار گردانیم و گویند ابن یامین را در آن وقت حالتی طاری شده بود که از غایت سرور و فرح بتمام از خود غائب گشته بود
همگی محو مشاهده جمال محبوب شده حافظ راست غزل خرم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد آرزومند نگاری
بنگاری برسد قیمت گل نشناسد مگر آن مرغ اسیر که خزان دیده بود و پس بهاری برسد عزت وصل ندانند
مگر آن سوخته ئی که پس از دوری بسیار بیاری برسد در خبرست که چون منظوران نظر عنایت بر
قول جنت فائز آیند مشتاق دیدار منتظر کشف استار باشند که ناگاه حجاب از پیش دیده ایشان بردارند و
بشارت بشاهد سرمستان گردانند ست هفتصد هزار سال در آن مستی بیخبر شوند تا حوریان جنت بفریاد آیند و
گویند خداوندا مدت انتظار دراز کشید الم و ایام مفارقت بتطویل انجامید دوستان ما را از ما باز ستانند ما را

ف

مشغول باشد تا خطاب عزیز علی الاطلاق جل و علا در رسید که ای بلا تکلف الا طال شوق الابرار الی لقائی و انا الیهم لاشد
شوقا اکنون وقت است که ارواح عاشقان را در صورتخانه زرنگار فاحسن صورکم یعنی در قالب در آرند تا بمقتضای
خلق الله تعالی آدم علی صورته مشاهده جمال کمال ما کنند و غائبانه عشق ما ورزند لاجرم بن یامین روح را در صورتخانه
قالب در آوردند چنانکه یوسف علیه السلام افرائیم را که میان او و یوسف نسبت پدر و فرزندی بود از برای بن یامین
بفرستاد اینجا عزیز حقیقی جل و علا محبت را که میان او و حق تعالی نسبت صفت و موصوف است از برای روح و
در نگارخانه قالب بفرستاد تا بن یامین روح را از دوست چیزی بازدهد آنجا افرائیم خود را بلباس صوری
بیاراست اینجا محبت خود را بخلعتهای معنوی مزین گردانید لباس حرمت در پوشید و کلاه عزت بر سر نهاده
و کمر خدمت بر میان بست و از در دل در آمد بر این بن یامین روح سلام کرد چنانکه حضرت مولوی قدس الله سره بیان
فرموده عشق در آمد و گفت سلام علیک ٭ عشق بیرون زسر گفت سلام علیک ٭ در طلبش
نیم شبی جان من آمد بلب ٭ یار چو دید این طلب گفت سلام علیک ٭ من چو زغم خون شدم عاشق مجنون
شدم ٭ دید که مجنون شدم گفت سلام علیک ٭ من ز تو ظلم شدم غرق ترحم شدم ٭ چونکه زخود گم شدم گفت
سلام علیک ٭ للعراقی قدس الله روحه شعر اکاوس تلالاب بدام ٭ ام شموس تهللت بغمام ٭ از
صفای می لطافت جام ٭ درهم آمیخت رنگ باده و جام ٭ همه جام است نیست گویی می ٭ یا مدام است
نیست گویی جام ٭ آری محبت صفت محبوب است و صفت مندرج در ذات و امتیاز میان ایشان در نهایت
اشکال است دویی را نیست ره در حضرت تو ٭ همه عالم تویی و قدرت تو ٭ لاجرم بن یامین افرائیم
را در کنار گرفت که از تو بوی محبوب من می آید چنانکه عشق را نیز با عاشق همین گفت و شنید است
غزل از سینه عجائب نفسی می شنوم ٭ واز دل سخن دوست بسی می شنوم ٭ اینها همه از رایحه عشق و بسیت ٭
ای عشق ز تو بوی کسی می شنوم ٭ اکنون ای عاشق زود بگو که محبوبم کجاست که دیگر طاقت جدائی ممکن نیست
ای باد از آن بهار خبر ده که تا کجاست ٭ وی دیده زان نگار خبر ده که تا کجاست ٭ من همچو گل بسوختم
ز آفتاب هجر ٭ زان سرو سایه دار خبر ده که تا کجاست ٭ عشق گوید که ای عاشق تا این عنایت با تو
همراه بوده و تو او را نشناخته و کارها با تو پرداخته و تو یکساعت بوی نپرداخته هر چند نوید وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ
مِنْ حَبْلِ الْوَرِیْدِ در گوش فرو خوانده چندانکه صلای ندای وَاِذَا سَاَلَکَ عِبَادِیْ عَنِّیْ فَاِنِّیْ قَرِیْبٌ
در عالم انداخته تو آنرا ناشنیده انگاشته هر چند در آئینه وجود جمال شهود دیتو می نموده تو روی بجانب
دیگران چنانکه فقیر تو گوید محبوب خود ای عاشق از غیر چرا جویی ٭ او را همه زو طلب اگر مرد خدا جویی ٭
در خویش نکو بنگر محبوب قریب استت ٭ چون غیر نه آخر از غیر چرا جویی ٭ دینا طلبد جاهل عقبی طلبد عاقل ٭

انا اخوك و ببرکت آن بسعادت وصلت مشرف گشت آوى اليه اخاه قسم سوم بنده عاصی در
صحرای عرصات ندای انی انا الغفور الرحيم بشنود و بدولت آن لقا و رویت یابد وجوه يومئذ
ناضرة الى ربها ناظرة **ودر خبر است** که چون روز قیامت شود خلایق اولین و آخرین بفضای عرصات
محشور گردند بنده از ورای حجاب بکنند بنده چون بیند که نقیر و قطمیر را بروی میگیرند روی سوی جهنم آرد خطاب آید
که عبدی ادن منی هر چند نزدیک تر می آید بجنبان رسد که او ازمنی تا بجای رسد که حجابهای بکلی از میان برخیزد
و بنده بحق تعالی نزدیک گردد هیبت سلطانی و سیاست قهرمانی بر دل بنده مستولی گردد و قبایح اعمال و فضایح
افعال وی منکشف گردد از غایت خجالت سر در پیش افکند کرم الهی و رحمت نامتناهی جل وعلا ظهور کند به بنده خطاب
فرماید که عبدی انی انا الغفور الرحيم من همان پروردگار آمرزگار توام که مدتی تخم امید واری در زمین وفا
داری میکاشتی و از من امید رحمت و مغفرت میداشتی اکنون بمقتضای انا عند ظن عبدی بی ترا بنوازم
و ردای عنایت و فضائل در طریق هدایت و اقبال از برای بر افرازم و بذروه علیا وصول عروه وثقی قبول منزل
و مأوی مقرر سازم قال الله تعالى فلما جهزهم بجهازهم آن هنگام که یوسف ساختگی کرد برادران را
و بار ایشان سنجیده بایشان تسلیم کرد جعل السقاية في رحل اخيه بفرمود تا آن صاعی که بوی گندم
می پیمودند در بار برادر وی ابن یامین پنهان کردند ثم اذن مؤذن ايتها العير انكم لسارقون
آنگاه آواز دهنده بر در شهر آواز داد که ای کاروانیان بدرستی که شما متهمید بتهمت سرقه قالوا واقبلوا عليهم
ماذا تفقدون کاروانیان جواب دادند و روی بمنادی آوردند گفتند که آن چیست که گم گردید قالوا نفقد صواع
الملك ولمن جاء به حمل بعير وانا به زعيم کسان یوسف گفتند علیه السلام که صاع ملک را
باز نمی یابیم هر که آن صاع را باز آورد مر او راست شتر وار گندم داده شود و من که موذنم کفیل و ضامن آن شتروار
گندم که بآن رو کننده صاع دهیم قالوا تالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد في الارض گفتند سوگند بخدا
تعالی که شما دانسته اید که ما نیامده ایم در شهر شما تا دزدی و فساد کنیم وما كنا سارقين و ما دزدان نه ایم
قالوا فما جزاؤه ان كنتم كاذبين کسان یوسف علیه السلام گفتند پاداش آنکس که صاع برده
باشد در ملت شما چیست قالوا جزاؤه من وجد في رحله فهو جزاؤه گفتند جزای آن کس که صاع
در بار او یابند هم اوست یعنی حکم وی آنست که آن دزد و در بند صاحب مال باشد تا بنده ست كذلك نجزي
الظالمين چنین پاداش کنیم دزدان را جزای شان برنگونیم فبدأ باوعيتهم قبل وعاء اخيه پس نخست
در بارهای برادران جستن گرفت پیش از بار ابن یامین از برای رفع تهمت ثم استخرجها من وعاء
اخيه بعد از آن از بار ابن یامین بیرون آورد كذلك كدنا ليوسف انچنین تاکید ساختیم

لب
ودر خبر است

بعد از آنکه تعریف خود نمود گفتند تو را این نور و جمال از کجا حاصل آمد گفت از محض موهبت حقتعالی بود که باین دولت و سعادت مستعد گشتم **نکته** ابن یامین بصحبت مخلوق شد و جمال وی میفزود و انوار وی روز بروز زیادت میشد یعنی بمقتضای انا جلیس من ذکرنی بطاعت و عبادت خداوندی جل وعلا تقرب جوید و ببرکت نماز و نیاز و رکوع و سجود نور طاعت از جبین وی مبین گردد که سیماهم فی وجوههم من اثر السجود اگر ملائکه ملاء اعلی استفاضه از نور وی نمایند عجیب و غریب نباشد **اشارات** دیگر برادران یوسف علیه السلام یازده نفر بودند از انجمله ابن یامین بادراک صحبت و نیل صحبتش باز آمد **کذلک** طالبان وصال و مشتاقان جمال بسیار اند اما محرمان حرم وصال بدر روزه قبول مستعد میگردند و قلیل من عبادی الشکور **اشارت** دیگر حکمت در رسیدن ابن یامین بیوسف علیه السلام از میان برادران گفته اند که ابن یامین با یوسف هم رابطه فرعی بود و هم رابطه اصلی و اصلی آن بود که هر دو از یک پدر بودند و فرعی آن بود که از یک مادر بودند چون در اصل و فرع با یوسف علیه السلام مشارکت بود لاجرم بوی وصل شد برادران اگرچه در اصل قرین بودند اما در اصل و فرع مفارقت داشتند از آن جهت در تسویف افتادند **کذلک** قرب خداوندی جل وعلا نیز بدو معنی میسر گردد یکی رابطه اصلی آن ایمان است و دیگر رابطه فرعی عمل بارکان است از آنجا که بنده مطیع بیشتر از بنده عاصی بحق تعالی رسد چنانکه در بعضی اخبار وارد است که مطیعان چهل هزار سال از بعضی عاصیان بدرجات جنت فائز گردند و عاصی مسکین در بوته دوزخ میگداز و تا غل و غش معاصی باز نقد ایمان وی منفک گردد بعد از تفاوت مستوجب دخول جنت شود **اشارت** دیگر یوسف علیه السلام گفت انی انا اخوک خود را دو باره یاد کرد یکی متکلم و دیگر بار یکی از برای گذشته و دیگرے از برای آینده من آنیم که در فراق حبیبی و اکنون همانم که بوصال یافتی **اشارت** دیگر در تفسیر آیه ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا در احسن حسین آورده که بنده مؤمن را اجل بسر وقت آید بر او از اهوال فزع بیش بسیار خواهد آمد و بعضے در حین نزع و بعضے در قبر و بعضے در قیامت حقتعالی فرشتگان رحمت در وقت مرگ بسر بالین بنده فرستد در گوش وی بگویند لا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة تا هر هول و فزع که او را پیش آید باین خطاب دار التسلی دهد تا از ان خوف و خشیت برهد **کذلک** حضرت صدیق علیه السلام هم دانست که ابن یامین را ملامتها و غرامت ها در راه است از انجمله یکی آن بود که بسبب تراش نسبت به پدر باید کردن و اگر نه بدو انی انا اخوک بسمع وی نرسانیدی تحمل کشیدن بار ملامت نداشتی **اشارت** دیگر سه نفر در سه محل بسبب نداء سعادت یافتند اول موسی علیه السلام در وادی مقدس بندای انی انا ربک خلعت قرب یافت و قربناه نجیا دوم ابن یامین در خلوتخانه یوسف

نکته

اشارات

اشارت

اشارات

اشارات

اشارت در احسن حسین

اشارت کذلک

اشارت

بپدر مرا دستوری دهد بآمدن او یحکم الله لی یا خدای تعالی حکم کند از برای من بازستاندن برادر از ملک
وهو خیر الحاکمین و خدای تعالی بهترین حاکمان و کارگذارانست **قوله عز وجل** ولما جهزهم بجهازهم
یعنی چون یوسف علیه السلام وکلای خویش را امر فرمود تا مطایای ابنای یعقوب را گران بار گردانیده
مراسم تعهد و لوازم تفقد بتقدیم رسانیدند و هر یکی را خلعتی مناسب خویش و کسوتی فراخور قامت قابلیت
ایشان کرامت فرمود و ایشان را وداع کرده بیرون فرستاد یکی از خواص خود را که محرم راز وی
بود گفت تا صاع ملک را که بجواهر گرانمایه ترصیع کرده بودند بر سبیل اخفا در بار ابن یامین نهادند و چون
اسباط اسرائیل علیه السلام از مصر بیرون آمدند و روی بکنعان نهادند جمعی از عقب ایشان رسیدند و یکی
از آنها ندا کردند که ایتها العیر انکم لسارقون و مفسران را در تاویل این حکم اقوال است بعضی گویند که این
سخن منادی از نزد خود گفت و یوسف علیه السلام بگفتن این سخن اذن نفرموده بود و بعضی گویند که
این کلمه جمله از معاریض است و تاویلش آنست که شما دزدانید که یوسف علیه السلام از پدر دزدیده بردید
و بفروختید و بعضی بر استفهام داشته اند ای اانکم لسارقون و بعضی دیگر گویند که گفت انکم لسارقون
بر تقدیر ظهور سرقه اتا ایشان برادران یوسف را عبرانی تمام دست داده روی بر ایشان آوردند و گفتند
چنین گویید و از ما چه میجوئید گفتند صواع ملک را گم کرده ایم و هر که آنرا بما آرد شتروار گندم مزدگانی بوی
دهیم و آن پیمانه بود از نقره بزر اندوده و نیز بعضی گویند از طلا بود مرصع بجواهر قیمتی و از بسیاری عزت
طعام گندم بآن می پیمودند اولاد یعقوب علیه السلام گفتند ما جئنا لنفسد فی الارض وما کنا سارقین
گفتند سوگند بخدای که شما دانسته آید یا در این زمین بفساد کردن نیامده ایم و ما دزدان نبوده ایم و اظهار این
معنی برای آن کردند هرگاه که ایشان بمصر نزول کردند دهانهای ستوران خود را می بستند تا از مزارع مصریان
تصرف نکنند و برگ درخت نخورند و مردم از ایشان احتیاط مشاهده کردند و بعضی دیگر گویند مراد ایشان
ازین سخن آن بود که ایشان آنچه در جوال خود یافته بودند از کنعان باز آورده بودند و آن دلیلیست بر صلاح
و سداد ایشان و دافع تهمت سرقه و فساد از ایشان و حقی که این معامله از ما مشاهده کرده آید این امر چه مناسب
ست که بما نسبت میکنید و فرستادگان یوسف علیه السلام گفتند اگر آن صاع از متاع یکی از شما بیرون آید
جزای آنکس چه باشد جواب دادند که در بار هر کس که بیرون آید آن جنایت او گشته و بال از خیانت او چشیده
و بنده صاحب مال شود و ذلک **قوله تعالی** قالوا جزاؤه من وجد فی رحله فهو جزاؤه یعنی جزای جرم آنکس است که آن
گم شده در بار او یافته شود یعنی آنکس را بنده گیرند **زجاج** نحوی میگوید رحمه الله تعالی که جزاؤه مبتداست و من وجد فی رحله
خبر وی فهو جزاؤه از برای زیادتی در بیان و قیل معناه فهو جزاؤه عندنا از حال یعقوب علیه السلام این قصه از قضا

قوله عز وجل

ازبرای یوسف علیه السلام بابهام کبر برادر را بشریعت پدران خویش گیرد ما کان لیأخذ أخاه في
دین الملک إلا أن یشاء الله و نبود یوسف علی نبینا و علیه السلام که فرا گیرد ابن یامین رابحکم ایشان
گرفتن که روا نبود که ابن یامین را بحکم ملک مصر گرفتی که حکم بدین ملک مصر عقوبت بنود و زخم نمودن و کشتن مر دزد را
و ابن یامین را سزای نه زخم و کشتن بنود و یوسف علیه السلام حکم بدین ملک نمیکرد مگر آنچه خدای تعالی خواست
که یوسف بدان حکم کند و آن در جای بود که حکم ملک با حکم شریعت موافق بودی نرفع درجات من
نشاء برمیداریم درجها هر کس که میخواهیم بعقل و دانش چنانکه برداشتیم درجه یوسف را علیه السلام
و فوق کل ذی علم علیم و زبر هر عالمی عالم تر است تا نهایت بخدای تعالی باز گردد که وی است
عالم الکل جل جلاله و عم نواله قالوا إن یسرق فقد سرق أخ له من قبل گفتند اولاد یعقوب
که اگر دزدی کرد ابن یامین که صاع او از بار او برآورد روی بدرستی که دزدی کرده بود برادر وی یعنی یوسف
پیش ازوی فأسرها یوسف في نفسه ولم یبدها لهم پس پنهان داشت یوسف علیه السلام
آن مقاله را در دل خود و آشکارا نکرد بر ایشان که هنوز فرمان حق سبحانه و تعالی بر آن نبود قال أنتم شر مکانا
یوسف علیه السلام در دل خود گفت شما بدکردار ترید از دزدان که پسر را از پدر دزدیده جدا کردید والله أعلم بما تصفون
و خدای سبحانه و تعالی بر آن داناتر است با آنچه شما وصف یوسف میکنید قالوا یا أیها العزیز إن له
أبا شیخا کبیرا برادران گفتند ای عزیز بدرستی که مر او را پدری است پیر بزرگ فخذ أحدنا مکانه
إنا نراک من المحسنین پس یکی را از ما برده گیر بجای او بدرستی و راستی که ما ترا از نیکوکاران
می بینیم چیست ما بسر احسان خود را با تمام رسان قال معاذ الله أن نأخذ إلا من وجدنا متاعنا
عنده گفت یوسف علیه السلام بخدای تعالی پناه می بریم اینکه برده گیریم مگر کسی را که متاع خود یعنی پیمانه از نزد وی
یافته ایم إنا إذا لظالمون اگر چنین کنیم که شما میگوئید از جمله ظالمان باشیم فلما استیأسوا منه خلصوا
نجیا پس چون برادران نومید شدند از یوسف علیه السلام که برادر با ایشان دهد از کاروان یکسو شدند و
با یکدیگر گفتن گرفتند قال کبیرهم گفت برادر بزرگ ایشان شمعون یا روبیل یا یهودا که در
دانش بزرگ بود ألم تعلموا أن أباکم قد أخذ علیکم موثقا من الله آیا نمیدانید شما
ای برادران که پدر شما گرفته است بر شما پیمانی از خدای تعالی که ابن یامین را تا بتوانید فرو نگذارید
و بسلامت بمن بیارید و اکنون او در مصر به بندگی عزیز فرو میگذارید ومن قبل ما فرطتم
في یوسف و پیش ازین هم چنین فرو گذاشتید در کار یوسف از رنج نهادن بر دل فلن أبرح
الأرض حتی یأذن لي أبي پس من جدا نشویم و یاری از زمین بیرون نمی روم تا وقتیکه

ازبت پرستی وراحیل از تنگدستی باز رہید قومی دیگر برآنند که صغیر بوده درآوان صغر منحوست که او را
برای خود نگاه دارد و از پدر باز دارد و نیز همچنین کیدی پیش برده کمر اسحاق علیه السلام را که بمیراث بوی
رسیده بود پنهان برمیان یوسف علی نبینا وعلیه السلام بسته بود پیش پدرش فرستاد وچون ظاهر شد اورا
بمقتضای همین حکم از برای سوسنت خود نگاه داشت چنانچه بیان که واقعه از پیش گذشته است طائفه
دیگر بر آن که نان از سفره برمیداشت و نهانی بفقرا و مساکین میداد و گروهی را عقیدت آنکه گوسفندی از
رمه بگرفت و بفقیری عطا فرمود و دیگر اقوال نیز هست چون برادران نسبت سرقه اجرا کردند حضرت
صدیق از آنهم بغایت غمگین شد ولیکن اظهار آن نفرمود فاسرها یوسف فی نفسه ولم یبدها لهم ای خفی
هذه المقالة یوسف علیه السلام فی قلبه ولم یظهرها یعنی نگفت که من یوسفم و بصفت سرقه هرگز موصوف نبوده
ام و آنچه بمن نسبت می کنید خلاف و تهمت و بعد از انهم در نفس خود گفت انتم شر مکانا اگر بسبیل
فرض ثابت شود آنچه شما میگوئید حال شما از آن بتر است که شما در حق پدر جفا کردید و برادر را فروختید
والله اعلم بما تصفون الله تعالی داناتر است بانچه شما وصف کرده اید یوسف علیه السلام با آنچه میدانید
که آن خلاف و تهمت از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما که فرمود حق تعالی سه نوبت یوسف را علیه السلام
بعقوبت مبتلا گردانید بجهت سه تقصیر اول بزندان شد حبس فرمود بجهت آن همی که در ضمیر وی خطور کرده دوم
حبس او را دوباره ساخت و بتطویل انجامید بجهت التجا بساقی اذکرنی عند ربک سوم نسبت او بسرقه کردند
بجهه نسبت او مر برادر را که گفت ایتها العیر انکم لسارقون القصه بعد از انکه یوسف علیه السلام ابن یامین را
بتهمت سرقه باز داشت برادران این امر بغایت مغموم گشتند از عهد و میثاقی که با پدر بسته بودند که بیمین ساخته
کلفتی تمام بخاطر ایشان راه یافت بر سبیل درخواست بجناب سلطنت آیات مراجعت نموده این التماس
نمودند قالوا یا ایها العزیز ان له ابا شیخا کبیرا ای کبیرا فی السن کبیرا فی القدر والمنزلة گفتند ای عزیز مر
ابن یامین را پدریست پیر که با او عهد کرده ایم که این پسر را با او بسلامت رسانیم و پادشاه علی الاطلاق جل ذکره
بر آن گواه گرفته ایم اکنون اگر بی او بخدمتش رویم بکدام چشم درروی نگاه کنیم و بکدام زبان جواب سؤال او بیاز
دهیم امید آنکه بلطف بر ما ببخشائی و از ما یکی اختیار کنی تا در عوض او بشرائط خدمت قیام نماید و هم عرض خود
بوفا رسانیده و هم عرض صیانت کرده باشی فخذ احدنا مکانه انا نریک من المحسنین یوسف علی نبینا
وعلیه السلام گفت ونذوات من چه ناراستی دیده اید که در حق من گمان برده آید من آزاد را به بندگی داشتن
و بجرم دیگری گناه مقید ساختن کی پسندم بلکه آنچه رسم ملوک شریعت وانبیاست که گرفتن او صاحب جرم
نگاه دارم و آنچه ورای اینست آنرا ظلم می شمارم قال معاذ الله ان ناخذ الا من وجدنا متاعنا عنده انا اذا

القصه ابن یامین بتهمت سرقه باز داشتن

نفس بود من سرق لسیرق و نزد اهل مصر بعضی روایات ضرب و قتل بود و بعضی تضمین بدو بود یعنی آنچه دزد دیده
است با ضراب آنگاه مصریان نخست احمال و اثقال برادران ابن یامین را تفحص نمودند و در آنها صاع
را نیافتند تجسس ابن یامین مشغول شدند و گویند چون بارهای برادران صاع نیافتند و برحل ابن یامین رسیدند
متفحصان از طلب باز ایستادند و گفتند چون در بارهای شما نیافته ایم در بار وی نیز نخواهد بود که وی
مظلوم ترین شماست ممکن نباشد که وی باین دلیری کند برادران گفتند که ما این مساحت قبول نداریم
بار او نیز بجویید تا تهمت بکلی برخیزد هر چند بلا زبان یوسف علیه السلام از خاصه کنان می نمودند برادران
مبالغت بیشتر میکردند تا سر بار ابن یامین گشادند و در بار صاع را باز یافتند چون صورت حال مشاهده اولاد
یعقوب گشت علیه السلام از خجالت سرهای به پیش افگندند و بعد از لحظه روی با ابن یامین آورده گفتند
ای پسر بدبخت این روحانیان و همنشین آسمانیانست شرم نداری که دامن عصمت خود را بلوث
چنین جنایت آلوده گردانی و خاندان رفیع صدیقان را نشانه و تیر وقیعت زندیقان سازی و هر چند
ابن یامین میگفت که من ازین وقیعه بیگناهم و سوگند میخورد هیچ مساحت قول او را مصدق نمی داشتند و با وی
عتاب مینمودند اگر تو مباشر این امر نیستی این صاع در میان متاع تو چیست و اگر این عمل از تو در وجود
نیامده شنیعه عمل این حالکیست ابن یامین گفت این صاع را در بار من همانکس نهاده که اموال و بضاعت
شما بطریق نهانی باز داده در بار شما گفت آری چنین است و تا عزیز مصر را در پس این پرده چه شعبده
بازی هست و در عقب این معامله چه نیرنگ سازی قال الله تعالی کذلک کدنا لیوسف مراد از کد تا اینجا رد
حکمست به آل یعقوب علیه السلام یعنی این تدبیر ما بدست یوسف علیه السلام دادیم تا او را الهام دادیم باخفا
صاع در باره ابن یامین و حکم آن به برادران افگندن که حکم سرقه در دین ملک چنین نبود و این کید از برای
آن ساختیم تا برادران با وی بداشتیم و بعضی میگویند که حکم نه بالکسر قاق بنده در دین یعقوب بود نه در دین
ملک اما چون اولاد یعقوب بر اعتماد گوهر پاکیزه هیچ کدام از ایشان بسرقه منسوب نبودند این حکم غلیظ
بر زبان ایشان جاری شد و آن با جرای حق سبحانه و تعالی بود لاجرم فرمود کذلک کدنا لیوسف و بعد
از قیل و قال فرستادگان یوسف علیه السلام آستین ابن یامین یا کدامن را گرفته بحضرت عزیز آوردند
بمقتضای حکم اسباط ابن یامین را نگاه داشتند و بحسب ضرورت برادران نیز مراجعت نمودند و بمجلس یوسف
حاضر گشتند و گفتند إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَّهُ مِن قَبْلُ و علما را در نسبت یوسف علیه
السلام سرقه اختلاف است جمعی گویند که اصل این واقعه چنان که پدر راحیل بتی از زر داشت که بعبادت
او قیام می نمود یوسف علیه السلام در آوان کودکی آن بت از وی نهان کرده بوالد راحیل داد تا کیان

این سخن برادر ماست دیگر نوبت دست بر صاع زد و گفت میگوید که با پدر خویش دروغ گفتید و
هنوز گرفتار آن دروغید و خدا تعالی هنوز از شما در نگذرانیده دیگر باره دست بر صاع زد گفت صاع میگوید
که برادر خویش را بفروختید و قباله نوشته نامها خود بر آنجا ثبت کردید و مشتری برادر خویش را دادید چون
برادران این سخنان استماع نمودند بترسیدند گفتند یا ایها العزیز این صاع دروغ میگوید و ازین جمله که
مذکور شد همین پیراهنش خون آلوده بیان واقع بوده است یوسف علیه السلام را غضب برآمد گفت ای صاع
من هرگز دروغ نگفته است شما او را بدروغ نسبت می کنید پندارید که همه همچون شما بدروغ منسوب باشند بفرمایم
تا قباله را بیارند گفتند بلی یوسف علیه السلام قباله را حاضر گردانید چون خط خود دیدند بشناختند و لیکن
از غایت خجالت انکار کردند و گفتند که این خط ما نیست و ما ازین واقعه خبر نداریم یوسف علی نبینا و علیه السلام
گفت ابن یامین را تو بگو خط ایشانست یا نی ابن یامین بدید گفت خط ایشانست و دانستند که انکار را
هیچ روی نماند مقر آمدند اما گفتند این یوسف نیست که برادر ما بود بلکه با کنیزکی زاده بود یوسف
نام که او را با مالک دعر فروخته بودیم این حجت مرقوم بنام اوست یوسف علی نبینا و علیه السلام از ابن یامین
سوال کرد که این قوم را کنیزک زاده یوسف نام بوده است گفت نی هرگز خاندان ما کنیزک زاده بدین
نام نبوده ای عزیز صاع تو راست گوست دیگر نوبت سوال کن تا این برادر در حیات ست یا نی
یوسف علیه السلام دست بر صاع زد و فرموده که میگوید زنده ست و تو او را بینی ابن یامین از دالتماس
نموده پرسید که ازین صاع پرس که دیر که در دیده است یوسف علیه السلام دیگر باره دست مبارک بر صاع نهاد
و گفت که صاع خشم آلوده است چنین میگوید که از من چه پرسی که ترا که ندیده است از بارگه بیرون آوردند
موعظه ای عاصی بیچاره از آنروز بترس که ملک الملوک جل جلاله عاصی را با اقرار در آرد و هر چند
بند دست در دل انکار زند سود ندارد **چنانکه** نیست هیچ بنده مگر آنکه خدا تعالی با وی حساب کند بی واسطه
و بی ترجمان حق تعالی بفرماید ای بنده عاصی آنچه در نامه نوشت بمباشرت تو بوده است یا فرشتگان من
بر تو غلط نوشته اند گوید بار خدایا این نامه من نیست و این گناهان من نکرده ام حق تعالی بفرماید تا شب
و روز را بیارند تا بر عاصی وی گواهی دهند گویند خداوندا در شهادت میان شهود اتفاق در زمان و مکان
شرط است اگر گناه در روز بوده است شب چه داند و اگر شب بوده است روز چه داند اینها دروغ میگویند
حق تعالی کراما کاتبین را بفرماید تا گواهی دهند خطاب آید که در گواهی این چه دفع داری گوید دشمن ما اند
و گواهی خصم معتبر نیست و انچنان بود که هنوز با وجود نبودیم که اینها میگفتند اتجعل فیها من یفسد
فیها و یسفک الدماء هنوز نبوده و گناه نکرده بر ما گواهی میدادند این زمان تواند بود که گناه نا کرده گواهی

الظالمون اکنون برادر شما را بحکم شریعت نگاه میدارم و از سر گناه شما در میگذرم راه دیار خویش پیش گیرید
و حیات خود را غنیمت شمرید بیش ازین مراد خود را از رحمت و شفقت مبینید و در تاریخ حافظ ابرو آورده
که چون فرزندان یعقوب علیه السلام در باب استخلاص بن یامین هر چند تملق نمودند مفید نیفتاد و برادر بزرگ
روبیل بدرشتی پیش آمد و هرگاه که بخشم گرفتی مویها بر اندام او راست ایستاده از زیر پیراهن وی سر بیرون
کردی و در آن محل بفرزندی از هیبت و شدت آواز وی سامعان قالب تهی کردندی و سورت
خشم وی آسان تسکین نیافتی تا کسی از آل یعقوب علیه السلام دست بر پشت وی نرسانیدی و در آن
آن خشم بروی استیلا یافته بود پیش یوسف علیه السلام در آمد گفت ای عزیز مصر غضب بر من بحیثیتی مستولی
گشته اگر صیحه زنم شنوندگان همه در زهره مردگان منخرط گردند اکنون کرم فرموده برادر مرا بمن باز ده والا نه از من
امری صادر گردد که تدارک آن ممکن نبود صدیق علیه السلام دانست که روبیل در آن قول صادق
است بنابرین سخن چرب زبانی نمود تا غضب روبیل نشست آنگاه پسر خود افرائیم را گفت تا آهسته رفته
و از عقب عم در آمده بدست خویش پشت او بسود چون یوسف دید علیه السلام که شعله غضب روبیل فرو نشست
فرمود که من برادر ترا باز ندهم هر چه توانی بکن روبیل قصد کرد تا نعره زند آواز وی مطلقا بر نیامد حیرت بر وی
غالب گشته گفت چنان معلوم میشود که درین خانه از آل یعقوب علیه السلام کسی هست که دست بمن
رسانیده نایره غضب مرا فرو نشانده است و هم در تاریخ مذکور مسطور است که در کرت دوم اسباط اسرائیل
علیه السلام بحضرت آمدند یوسف محتی را که در حین جهیز برادران بمالک بزغر داده بودند بایشان داده
گفت این نقلی است عبری در مصر کسی نمی تواند خواند ملتمس آنکه مطالعه کرده مضمون آنرا بمن بگوئید اولاد
یعقوب علیه السلام چون در آن کاغذ نظر کردند نامه اعمال خویش دیدند و از آنصورت عظیم منفعل گشته
باهم گفتند آیا این خط بدست ملک کجا رسیده است نه روی خواندن داشتند نه رای آنکه گویند نمی توانیم
خواندن مجموع سرهای خویش در پیش افگندند زبان شان از تکلم باز ماندند و در آنچه مذکور و مشهور آن نیز است
که صاع را از بار ابن یامین بیرون آوردند و بمجلس عزیز حاضر کردند و برادران همه مجموع حاضر بودند از برای
استخلاص ابن یامین بشفاعت آمده بودند یوسف علیه السلام در حضور آنجماعت دست بر صاع زده
گوش پیش آن داشت و دیگر توقف کرده بعد از آن باخوان خطاب کرد ای فرزندان یعقوب علیه السلام عجب
آواز که این صاع میگوید که شما دوازده برادر بوده آید یکی را از آنجمله بفروختید و دیگر باره دست بر صاع
زد گفت صاع میگوید که برادر را بعد از آن که از پیش پدر ربودید در چاه افگندید بعد از آن بیرون
آوردید و به بیست درم سیاه بفروختید و پیراهنش بخون بزغاله مطلخ گردانیده پیش پدر بردید گفتید که

و درین وقت یوسف علیه السلام بر بالای فرش بود از سنگ رخام ساخته بودند یکبار قدم بران فرش زد که
تمام فرش باز هم فرو ریخت و سنگهای آن رخام در زیر قدم آنحضرت ریزه ریزه گشت و گفت اگر نه آنست که شما
را نسبتی با نبیا و صلحا است و اگر نه نصیحه که بر شما زدم همه را بر زمین هموار میساختم اولاد یعقوب علیه السلام
ازین واقعه متعجب ماندند و با وجود آن هنوز که اندیشه کرده بودند متعاقد نگشتند تا یهودا یکروز ببازار در آمد
مویهای بر اندام وی راست ایستاده و از بیخ هر موی قطره خون متقاطر گشته یوسف علیه السلام بفرزند
صغیر خود اشارت فرمود تا در عقب وی بمساس کف خویش مهم عم کفایت نمود چون غضب وی تسکین
یافت متحیر شد که این که بود که بمساس وی غضب من نشست و این معنی مخصوص باولاد یعقوب است علیه السلام
گفتند بغیر ازین کودک هیچکس نبود که تقرب نموده باشد یهودا کودک را پیش خواند و از وی استفهام کرد که یعقوب
نموده پرسید که تو کیستی چون کودک مامور بود باظهار نسبت خویش و اخفا کوشید از آنچه با خود تضمین
بسته بود عاطل بمنزل باز گشت و دانست که مهم ایشان بغلظت و درشتی کفایت نمیشود و منزوی تا مراجعت
اتفاق نمود قَالَ كَبِيرُهُمْ ای فِي السِّنِّ یعنی روبیل و قیل کبیرهم ای رئیسهم و هو شمعون و قیل کبیرهم
فی العقل والرای و هو یهودا الم تعلموا ان اباکم قد اخذ علیکم موثقا من الله و من قبل ما فرطتم فی
یوسف یعنی بزرگتر اولاد یعقوب علیه السلام مر دیگران را گفت که پدر از شما عهدی و پیمانی استوار گرفته است
و بعد اینها الی شما را سوگند داده در باب ابن یامین و پیش ازین تقصیر کرده آید در امر یوسف علیه السلام پس
باین تقدیر ما در ما فرطتم صله باشد و می شاید که ما مصدریه باشد یعنی تفریطکم با بتدا و من قبل خبر وی
مقدم بروی تا معنی چنین باشد و تفریطکم فی یوسف ثابت من قبل در تاویلات دیگر دار و آنگاه کبیر
ایشان فلن ابرح الارض حتی یاذن لی ابی ای لا افارق ارض مصر از زمین مصر بیرون نمیروم تا پدر
من مرا اذن دهد بمراجعت سوی وی و یا اجازت دهد تا انتقام بکشم ازینها که بنسبت برادرم کید
کردند و یا تثبت یعنی از اسباب خلاص برادر خود بن یامین او یحکم الله لی یا حکم فرماید خدا تعالی
از برای من بمحاربت با اینها که برادرم را محبوس ساخته اند تا برادرم را بزخم شمشیر از ایشان باز ستانم
و یا حکم باجل من اجرا فرماید و هو خیر الحاکمین زیرا که همه احکام وی بحق است و بعدل سبحانه و تعالی
ارْجِعُوا إِلَىٰ أَبِيكُمْ باز گردید بسوی پدر خویش فَقُولُوا يَا أَبَانَا إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ بگوئید ای پدر ما
بدرستی که پسر تو بن یامین دزدی کرد وَمَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلِمْنَا و ما گواهی نمیدهیم مگر آنچه میدانیم
که صاع ملک مصر از بار او بیرون آوردند وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ و ما مر غیب را نگاهبان نبودیم
یعنی حقیقت معنی را حاضر نبوده ایم وَاسْأَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا و بپرس از اهل آن شهر که ما در آنجا بودیم یعنی

دهند حق تعالی فرماید تا آسمان و زمین گویند گواهی دهند بنده گوید دروغ میگویند زیرا که
اینها بیگانه اند مرا کجا دیده اند حق تعالی می فرماید اگر اینها بیگانه اند من گواه آشنا از تن تو بگذرانم پس
مهر بر زبانش نهند و دستش بسخن در آرند گوید من تا بایست گرفتن پا گوید من نبا بایست چندین
رفتن چشم گوید نبا محرم چنین نگریستم گوش گوید ملاهی و مناهی چنین شنیدم فرج گوید که با او احش چنین
مباشرت نمودم هر عضوی از اعضای خود جدا جدا گواهی دهند آنگاه حق تعالی مهر بنده از زبان
بردارد و گوید در گواهی اینها چه میگوئی گوید خداوندا همه دروغ میگویند آنگاه حق تعالی میفرماید که چگونه
دروغ گویند بنده گوید که اینها هر یک در دنیا از من آرزو خواستند و من آرزوی ایشان نرسانیدم از آنجهت
در حق من این گواهی میدهند آنگاه حق تعالی بخودی خود گواهی که اگر اینها همه دروغ میگویند من میدانم
که چها کرده یاد داری در فلان روز در فلان موضع چه کردی من آنجا حاضر بودم حق تعالی با دای شهادت
فرماید دیگر عاصی را هیچ عذر نماند خجل گردد و فرو ماند گوید الهی از شرمساری و خجالت سنگ میشدم اکنون هر چه
خواهی بکن که مستوجب عقوبتم **القصه** چون اولاد یعقوب علیه السلام از بردن بن یامین نومید
شدند بخلوت رفتند تا تدبیر آنکار کنند کما قال الله تعالی فلما استیأسوا منه خلصوا نجیا یعنی
نومید شدند از اجابت یوسف علیه السلام مسالت ایشان را از مردم انفراد و رزیده گوشه گرفتند و تدبیر
این مشورت مینمودند بعضے گفتند این پادشاهیست که اهل مملکت او بت می پرستند و ارباب شرک را
قوتی و شکتے چندان نیست با اینها امداد غیبی محاربه کنیم و برادر را از ملک بغلبه و استیلا باز بستانیم
یهودا گفت که بدر زندان میرویم و حکم ملک جهان صادر شده است که بن یامین را بدر زندان برند
من هم آنجا دستے گرفته از سر هنگان باز ستانم **روبیل** گفت من ملک و اعوان او را ببندم
یهودا گفت من مهم با ایشان کفایت کنم **شمعون** نیز همین گفت آخر الامر برین قرار یافت که یهودا
گفت که ما بازار در آیم و شما همه مسلح بسلاحهای خویش منتظر باشید چون من نعره زنم و خلایق از آواز من بیهوش
خود بروند شما شمشیر در نهید و از راست و چپ و پیش و پس هر کرا می بینید بقتل رسانید **بعد از آن**
بیرون رفت تا آنچه مقرر بود بوقوع رسانیدند یوسف علی نبینا و علیه السلام وقوف یافته کس بطلب
ایشان فرستاده بمجلس آمدند یوسف علیه السلام فرمود که ای اولاد یعقوب لشما بخویشتن مغرور شدید
من به نسبت شما هیچ تقصیر نکرده ام و ابواب تفضل و احسان مفتوح داشته ام و از برادر شما خیانتے
بظهور پیوست بحکم شریعت شما با وے عمل نموده ام اکنون شنیده ام که شما در صدد هلاک مصریان در آمده
اید شما را معلوم نیست که تمامی قدرت و قوت مخصوص بشماست و کسی درین مملکت بقوت و شوکت شما نیست

حکم سارق بنسبت اگرچه او را فتوی دادند ایشان گفتند ما که ما شهدنا الا بما علمنا ما شهادت ادا نکردیم
مگر بآنچه دانسته ایم از کتب منزله این مسئله از ما سوال کردند بآنچه حق بود جواب گفتیم و ما کنا للغیب حافظین
یعنی ما ندانستیم که ابن یامین بامر متهم خواهد شد واسئل القریة التی کنا فیها شاید که ما اینجا از مقول قول
آن برادر مهین باشد و دیگر از اینجا باز قول برادران باشد در حین خطاب یعقوب علیه السلام تا تقدیر
چنین شود که آمدند برادران و پدر را خبر کردند و از واقعه ابن یامین یعقوب علیه السلام گفت استوار ندارم
شما را درین قول ایشان در جواب گفتند از اهل آن دیه که ما در وی بودیم باز پرس و آن جماعت مصریان
بودند که همراه قافله کنعانیان آمده بودند و در قرآن هر جا که ذکر قریه فرموده است مراد است اهل قریه و این تقدیر
مضاف مضمر باشد ای واسئل اهل القریة و بعضی گفته می شاید که مضاف تقدیر نکنیم و مراد نفس قریه باشد
یعنی هم ازین خانه و سرای که ما در آنیم سوال کن تا در و دیوار بصدق مقال ما ادای شهادت نمایند والعیر التی
اقبلنا فیها و ازین کاروان نیز که همراه ایشان آمدیم معلوم است و این کاروان جماعتی از کنعانیان از همسایگان
یعقوب علیه السلام که با ایشان همراه بودند و آنحال دیده و یقین دانسته تا بصدق ما گواهی دهند و انا لصادقون
و می شاید که این نیز از تتمه قول شمعون باشد که بگفت مر برادران را اگر پدر تصدیق شما نکند و شما را متهم
دارد بسبب آن حال که بر یوسف رفته بود شما بگوئید تا از مصریان و اهل کاروان سوال کند تا بر صدق
شما ادای شهادت نمایند بعد از آنکه فرزندان از آنچه شمعون وصیت کرده بود معروض اسرائیل علیه السلام
گردانیدند وی در جواب ایشان همان گفت بل سولت لکم انفسکم امرا یعنی پسر من دزدی نکرده است ولیکن
تن شما شما را امری آراسته اگر گویند حضرت یعقوب علیه السلام چون از فرزندان استماع کلام فرمود جواب ایشان
همان گفت که در واقعه یوسف علیه السلام گفته بود اینجا گفته بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل اینجا نیز
همان گفت و آنچه در واقعه یوسف علیه السلام بودند خلاف واقعه بود و اینجا مطابق واقعه مناسب
آن بود که یعقوب علیه السلام پیغمبر رفیع القدر است و استماع این دو واقعه مختلفه ادا فرمودی جواب آنست
که اینجا مراد نه تکذیب فرزندان است چنانکه در واقعه یوسف بود علیه السلام بلکه مراد تکذیب نسبت سرقت
است با بن یامین چنانکه مبین شد و اگرچه نسبت سرقه با بن یامین ملک و اشباع اوکرده بودند اما چون
بر سبیل تحقیق گفتند ان ابنک سرق لاجرم در آن قول ایشان تکذیب فرمود یا چنان گوییم که مراد از تسویل
نفس اینجا آن باشد که فرمود نفس شما بر آن داشت تا بمبالغت تمام ابن یامین را از پیش
من بردید و بطمع نفع در ضررش افگندید و ندانستید که تقدیر حق تعالی شاید که مخالف تدبیر شما باشد
پس با این تقدیر مراد از تسویل نفس نه تکذیب فرزندان باشد بلکه مبالغه و الحاح ایشان باشد در بردن ابن یامین

جواب

از اہل مصر و الْعِيْرَ الَّتِيْ أَقْبَلْنَا فِيْهَا و از این کاروان کنعانی بر ما سوال کن که در میان ایشان آمدیم
وَإِنَّا لَصَادِقُوْنَ و بدرستی و راستی که ما ہر آئنه ازان راست گویانیم قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ
أَمْرًا یعقوب علیه السلام گفت نه چنین که پسر من دزدی کرده باشد بلکه تن شما از برای شما کاری آراسته فَصَبْرٌ
جَمِيْلٌ اکنون کار من شکیبائی نیکوست که اندرو از خدا تعالی شکایت نباشد عَسَى اللّٰهُ أَنْ يَأْتِيَنِيْ
بِهِمْ جَمِيْعًا شاید که الله تعالی ایشان را بامن آرد با یکدیگر یکجا ہر سه تن را إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيْمُ الْحَكِيْمُ
بدرستی و راستی که خدا تعالی دانای ست راستگانه و استوار کار وَتَوَلّٰى عَنْهُمْ در روی بگردانید یعقوب
علیه السلام از فرزندان خود و از صحبت ایشان گوشه گرفت قَالَ يَا أَسَفٰى عَلٰى يُوْسُفَ و گفت در اندوها
بر یوسف و این از نهایت فراق و غایت اشتیاق او بود وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ و سفید
گشت چشمهای وی از بسیاری گریستن باندوه و رنج و غصه و غم و خوردی فَهُوَ كَظِيْمٌ پس وی آن غم
فرو میخورد و هیچ آن عمدیده ظاهر نمیکرد قَالُوْا تَاللّٰهِ تَفْتَؤُا تَذْكُرُ يُوْسُفَ فرزندان گفتند
سوگند بخدا تعالی که ہمواره یاد میکنی یوسف را حَتّٰى تَكُوْنَ حَرَضًا تا گداخته شوی ازان اندوه
أَوْ تَكُوْنَ مِنَ الْهَالِكِيْنَ و یا از جمله ہلاکان باشی قَالَ إِنَّمَا أَشْكُوْا بَثِّيْ وَحُزْنِيْ إِلَى اللّٰهِ یعقوب
گفت علیه السلام اینست و جز این نیست که گله و اندوه خود بخدای سبحانه رسیدارم نه بغیر وی وَأَعْلَمُ
مِنَ اللّٰهِ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ و از خدا تعالی آن میدانم که شما نمی دانید قوله تعالی ارجعوا الی ابیکم این سخن برادر
مهین ایشانست چون نومید شدند از بازستدن ابن یامین با ایشان و با یکدیگر در امر وی مشورت کردند
رای ایشان برین قرار گرفت که پیش پدر روند و از راستی در نگذرند و آنچه بیان واقعی ست معروض
دارند پسر بزرگ گفت من باری بیرون نمی آیم که مرا روی آن نیست که دیگر بار داغی بر جگر پدر نهم و این خبر
تلخ پیش وی برم شما باز گردید نزد پدر خویش فقولوا یا ابانا ان ابنک سرق پس بگوئید ای پدر ما بدرستی
و راستی که پسر تو دزدی کرده و ما شهدنا الا بما علمنا و ما کنا للغیب حافظین یعنی آنچه ما گفتیم گواهی بود
بدانچه دیده بودیم و بر ظاہر شده بود و لیکن بر غیب مطلع نیستیم بالظاہر دیدیم که آن صواع از رحل ابن یامین
بیرون آوردند با حقیقت آن عند الله معلوم ست و گروهی دیگر چنین تفسیر کرده اند که ما بمحافظت
قیام می نمودیم و ما و تابی که ممکن بود یعنی در حضور غائب ما وقت که در نظر ما غائب وی غافل بودیم
و از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما روایت کرده اند که مراد از غیب اینجا شب ست از برای که ضمیر غیب گویند
دلیل خواهند یعنی ما را از احوال او واقف بودیم اگر آن صواع در بار وی نهادند در شب بوده ست و ما ازان
وقوف نیافتیم و از ابن زید رحمة الله تعالی علیه منقول ست که یعقوب علیه السلام گفت که ملک از کجا دانست که

حق سبحانه تعالی **محبت** میل خلق جمله عالم تا ابد با گرهمه نیکسان و دربه سوی تست با خبر ترا چون دوست
نتوان و دشمن با دوستی دیگران بربوی تست با بن یامین را به نسبت بیوسف علی نبینا و علیه السلام شد
ارتباطی بود بحسب نسبت که هر دو از یک مادر بودند بحسب مشابهت در صورت و در سنت و بواسطه مخالطت
بوبن یامین خاطر مبارکش تسلی می یافت و سورت فراق یوسف را بآن تسکین میداد اکنون که وی از میان
برداشته شد باز آتش فراق یوسف علیه السلام در التهاب در آمد لاجرم از درون جان آتش سوخته فریاد
یا اسفی علی یوسف بر آمد **و در احسن القصص** قشیری آورده است که یعقوب علیه السلام بعد
از انکه از فرزندان رو گردانید به بیت الاحزان در آمده ملک الموت بزیارت وی آمد از وی پرسید
یا ملک الموت بقبض روح آمدی پیش از انکه فرزندان خود را ببینم گفت لا بلکه بزیارت آمده ام یعقوب
علیه السلام گفت سوگند میدهم ترا به پروردگار تو که تنبیه فرمای هل قبضت روح یوسف فی جملة الارواح
التی قبضتها ای ملک الموت روح یوسف را علیه السلام قبض کرده یا نی گفت نه و ترا آگاه میگردانم که
یوسف علیه السلام در زمره احیاست و صاحب ملک و خزائن و خیل و حشم گشته پرسید ای ملک الموت وی
در کجاست گفت باین مأمور نیستم ولیکن عنقریب ملاقات میسر خواهد شد تا ملک الموت این کلمه با وی بگفت
اسرائیل علیه السلام روی بجانب محراب آورد و گفت یا اسفی علی یوسف اگر گویند که تاسف در مصیبت
مستحسن نیست بلکه استرجاع مناسب مرتبه نبوت نباشد تا گوید انا لله و انا الیه راجعون عند
المصیبة السلامة محمد صلی الله تعالی علیه وسلم ای یری الی یعقوب علیه السلام حین اصابه ما اصابهم لیجزع
و قال یا اسفی علی یوسف و جواب صحیح است که آن تاسف نه از برای نفس فرزند که همه فرزندان از جمله
زینت دنیا اند مگر فرزندی پارسا که طریقه عبادت معاون پدر تواند بود که هم زینت دنیاست و هم
ذخیره عقبی و یوسف علیه السلام هم پارسا بود و هم از زمره انبیا و هم رفیق طاعت در دنیا و هم راحت
جان در عقبی پس نالش و تاسف یعقوب علیه السلام در فراق یوسف از بیم فوت مرافقت عقبی
بود نه از بهر تضییع زینت دنیا **آورده اند** که چون یوسف علیه السلام با پدر ملاقات کرد از وی
پرسید که نه رسول حضرت خداوند بودی جل و علا و نه برگزیده حضرت سبحانه و تعالی امن از تو غائب
گشتم در فرقت فرزندی این همه ناله و اندوه چه بود اعضا و جوارح خود مجروح گردانیدی و دیده
در سر کار فراق کردی ندانستی که دنیا را بقائی نیست اگر درین عالم ملاقات میسر نگردد در آن
عالم میسر گشت یعقوب گفت علیه السلام جان پدر من نه از غم فرقت اینجهان می نالیدم بلکه از خوف
فرقت آنجهان می اندیشیدم آن روز که ترا از پیش من بردند و چون برنا بودی ندانستم غرور نفس و هوا

بجانب مصر آنگاه باز دل را تسلی بصبر داد فصبر جمیل یا بسبب صبر مقصود و مراد منظفر گردد که الصبر
مطیة الظفر و آن ظفر عبارت باین فرمود عَسَى اللّٰهُ اَنْ يَّاْتِيَنِيْ بِهِمْ جَمِيْعًا یعنی خود را بکلیه صبر
جمیل متحلی سازم شاید که بمقتضای الصبر مفتاح الفرج حق تعالی هر سه فرزند مرا بمن باز رساند یعنی
یوسف و بن یامین و شمعون را علیهم السلام اگر گویند که این امیدواری مر یعقوب را علیه السلام از کجا
پدید آمده بود گوئیم غم و اندوه وی بنهایت رسیده بود و دانسته بود که هر چه بنهایت رسد نهایت رسد
شعر اذا تم شئ دنا نقصه ۔ توقع زوالا اذا قیل تما ۔ انه هو العلیم الحکیم بدرستی و راستی
که وی داناست باحوال من از مشقت تنهائی و محنت شکیبائی و باحوال شما از صدق و کذب و
حکیم است در تدابیر امور بندگان و اصلاح کار ایشان بهر چه اراده ازلی است وی در بابه من از نفع و ضرر
و خیر و شر تعلق گرفته در مقام رضای تسلیم و در کل امور مثبت بذیل کرم از ملک کریم جل جلاله کما قال الله
سبحانه و تعالی و تولی عنهم و قال یا اسفی علی یوسف گویند که یعقوب علیه السلام در چین توجه بادلا و هدف
سهام بلا و محنت گشته بود و هر چند گاهی بدردی و بلائی مبتلا گشت مثلا فرزندان بهر سفری که میکردند
پسری غائب میساختند در سفر اول که یوسف را علیه السلام باخود برده بودند دوازده بودند یوسف را
غائب ساختند در سفر دوم یازده نفر بودند یک نفر رهن گذاشته ده نفر باز آمدند بن یامین را نیز
از دست بدادند باخود بر اندیشید گفت در توجه بغیر همه نقصان دیدم اکنون بکلی توجه بحق تعالی نمائیم
تا همه سود بینیم لاجرم از اولاد روی گردان شد و اندوه یوسف علیه السلام بروی تازه گشت با دلی پر درد
و جانی پر حسرت با چشم گریان روی به بیت الاحزان آورد و گفت یا اسفی علی یوسف **مجاهد که مفسر**
میگوید رحمة الله تعالی که معنی وی یا جزعاه است امام حسن و قتاده و ضحاک میگویند رحمهم الله یعنی یا حسرتاه
است و اسف عبارتست از اشد حزن و اندوه و صیغه ندبه است و الف عوض از یاء متکلم یعنی باین نمود
که یا حزنی ندا او آنک فاحضر و اگر کسی گوید که در وقت مفارقت بن یامین بعد از مرور چندین سال
از مفارقت یوسف علیه السلام حکمت چه بود که تاسف علیه السلام اظهار میکردند بجهت بن یامین جواب
آنست که مصیبت یوسف علیه السلام قاعده همه مصیبتها بود و تمامی ضمیر وی بآن مصیبت مشغول
بود تا بحدی که مصیبت دیگران در جنب مصیبت وی مصیبت نمی نمود لاجرم رجوع باصل مصیبت
نمود گفت یَا اَسَفٰى عَلٰى يُوْسُفَ **جواب دیگر** آنست که بحیات آن دو فرزند اعتماد داشت و
وصول بایشان مستبعد نمی نمود بخلاف یوسف علیه السلام که در حیات وی نزد داشت و وصول بوی
دور می نمود جواب دیگر آنست که ابن یامین را بجهت یوسف علیه السلام دوست میداشت و یوسف را از برای

مجاهد مفسر

جواب دیگر

ودربرابر این اندوه هیچ اجری خواهد بود گفت آری مرا ورا عند الله مزد صد شهید است وچون از زندان بیرون آمد وبر تخت سلطنت مستند گشت نخواست که پدر را از احوال خود آگاه گرداند که بنا بد از ثواب ومنزلت وی چیزی کم شود وموقوف بارادة الله گذشت لیتوفر اجره ویبلغ الکتاب اجله قال الله تعالی تفتؤ تذکر یوسف چون فرزندان از پدر شنیدند که پدر یا یوسف علیه السلام کرد گفت یا اسفی علی یوسف سوگند خوردند بخدا تعالی که تو همیشه یاد یوسف میکنی تا یکی از دو حال پدید آید حتی تکون حرضا یا آنکه بگذاری از اندوه قال ابو عبیدة الحرض الذی اذابه الهم وقال ابن عیسی الحرض فساد الجسم والعقل للحزن والحب او تکون من الهالکین ویا خود هلاک گردی وگویند که این از جهت شفقت بر آنحضرت میگفتند یعقوب علیه السلام در جواب ایشان گفت انما اشکو بثی وحزنی الی الله بث عبارت است از اندوهی که بنده بر پوشیده داشتن آن طاقت ندارد وآن از حزن سخت تر وعظیم تر است واورا بثی از ان گفتند که صاحب را بر کتمان او صبر نیست حتی یبثه ای یظهره اعلم من الله ما لا تعلمون ومن از خدا تعالی آن دانم که شما ندانید یعنی یوسف را علیه السلام بمن باز خواهد داد ومرا ازین غم واندوه خواهد رهانید واین علم مرا ورا نسبت تعبیر خواب یوسف علیه السلام حاصل شده بود ویا بطریق وحی ویا باخبار ملک الموت علیه السلام چنانکه مبین شد ویا به بشارت خداوندی که مرا ورا بدوازده پسر که همه بحلیت نبوت آراسته باشند مستبشر گردانید ونه یوسف در صغر سن که هنوز بدولت نبوت مشرف نگشته بود از نزد وی مفقود گشت دانست که وعدهٔ الهی جل وعلا حق است وبنا بر آن بر حیات یوسف علیه السلام متیقن بود لاجرم واعلم من الله ما لا تعلمون ودر تفسیر کبیر از حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم روایت میکند که فرمود مر یعقوب را علیه السلام کزیارت وی آمد وورا ضعیف ونحیف یافت از یعقوب علیه السلام پرسید که ما الذی ازال بصرک وقوس ظهرک چه چیز روشنائی دیده ات را زائل گردد وپشت ترا خم داد گفت نور دیده ام در سر کار گریه شد از بس که در فراق یوسف گریستم وپشت مرا اندوه جدائی ابن یامین خم گردانید حق تعالی بوی وحی فرستاد الا تستحی ان تشکو الی غیری شرم نمیداری ای یعقوب که نزد غیر شکایت میکنی بعزت وجلال که این غم واندوه از تو زائل نگردانیم تا هر دو را نخواسته ومبلغی و منعم مارا دانی یعقوب علیه السلام گفت انما اشکوا بثی وحزنی الی الله آنگاه بحق تعالی مناجات کرد اما ترحم الشیخ الکبیر خداوندا روشنائی را زائل گردانیدی وپشت مرا از استقامت با نحنا منحول ساختی آن دو ریحان بوستان امانی مرا بمن بازگردان از نزد حق تعالی بشارت آمد که ای یعقوب اگر این دو فرزند ارجمندت از زمره اهل حیات بعالم

نالیدن یعقوب

بودی ترسیدم که شهوت جوانی و آرزوی و هوای نفسانی در پیشانی افگند فردا در محشر از ملاقات یکدیگر
محروم مانیم ترا راهی بزند و مرا راهی دیگر اینهمه اندوه ذالک من ازان بود نه از محنت فرقت این جهان را
وابیضت عیناه من الحزن فهو کظیم مفسران در تفسیر بیاض عین دو فرقه گشته اند گروهی بر آنند
که بیاض عین اینجا کنایه است از کثرت بکا و تحقیق آنست که اندوه یوسف علیه السلام بر دل یعقوب
علیه السلام غالب گشت و غلبه اندوه مستلزم کثرت بکا است و چون گریه غالب شود آب در دیده بسیار گردد
و آن اشک در دیده چنان نماید گویا که دیده سفید گشته است و دلیل بر صحت این محمل آنست که غلبه حزن
موجب غلبه بکا است نه حقیقت عما و این قول امام واحدی رح در تفسیر بسیط نقل از ابن عباس رض کرده
اما فرقه دوم بران رفته اند که مراد این بیاض عین حقیقت عمی است چنانکه مقاتل مفسر گوید رحمة الله تعالی که
مدة شش سال دیده مبارکش از حلیه بصر عاطل بود تا پیراهن یوسف علیه السلام رسیده باز آن بحلیه
متحلی گشت **در تفسیر** کبیر آورده است که در حین حبس یوسف علیه السلام در زندان جبرائیل علیه السلام
بروی در آمد و گفت ای یوسف روشنائی دیده یعقوب از غم و اندوه تو زائل گشت یوسف علیه السلام
دست مبارک بر سر نهاد و گفت یَا لَیْتَ اُمِّیْ لَمْ تَلِدْنِیْ وَلَمْ اَکُ حُزْنًا عَلٰی اَبِیْ ای کاش مادر
مرا نزادی تا سبب اندوه پدر من نگشتمی و قائل آن باین تاویل میگویند که اسناد عما بحزن از جهت
برای آن فرمود که حزن دایم موجب بکا است و گریه دوام موجب عما زیرا که گریه بسیار مولد غبار است
در سواد دیده و چون امتداد یابد آن غبار مستنزا و گردد منجر بعما و در کشاف و کبیر و غیر آن میگویند که مدت
فراق یوسف علیه السلام هشتاد سال کشید و درین هشتاد سال هیچکس دیده یعقوب را علیه السلام خشک
ندیده و در آن وقت تمام روی زمین نزد حق تعالی بنده بزرگ از یعقوب نبود علیه السلام و بر دل وی
اینهمه اندوه مستولی بود چنانکه فرمود فهو کظیم گویند اینجا فعیل بمعنی مفعول است چنانکه فرمود اذ نادی
و هو مکظوم ای مملوا حزنا و نیز می شاید که بمعنی فاعل باشد چنانکه فرمود والکاظمین الغیظ ای
ممسک الحزن فی قلبه یعنی اندوه انبوه را در دل فرو میخورد تا آن غم و اندوه در درون وی خوش
میشد و بر زبان وی جز خیر جاری نمی شد و در کبیر و کشف الاسرار و غیر آن آورده است که جبرائیل
علیه السلام در زندان بیوسف علیه السلام ملاقات کرد از وی احوال پدر پرسید گفت زنده است
گفت حال وی چیست گفت چشمهایش از اندوه سفید گشته پرسید که اندوه وی بچه مرتبه است گفت
برابر هفتاد ثکلی و ثکلی زنی را گویند که فرزند خود گم کرده باشد گفت غم وی برابر هفتاد مادر است که هر مادری
را یک فرزند بوده باشد و آنرا در بادی در کمال شفقت ناگاه آن فرزند بمیرد پرسید که ای جبرائیل مرا اورا

بار بسوختند چنانکه آتش خرقه سوخته خواهد تا برافروزد و فراق بر دل سوخته خواهد تا باوی سازد وست بر درد
گزین و لمرفت هم بر گیرد ای صد درد دگر نگر بجا یش در بر گیرد دل با پرورد صحبت از سر گیرد کا تش
چو رسد بسوخته در گیرد و لطیفه هم بلسان الاشارت آن زمان که یهودا این یامین را تهمت سرقه متهم نشده بود
برادران او را بجز دل نسبت کردند فارسل معنا اخانا و چون بتهمت آلوده شد نسبت برادری قطع کرده
با پدرش اضافت کردند ان ابنک سرق نگفتند برادر ما دزدی کرد بلکه گفتند پسر تو دزدی کرد در وقت
طهارت با او برادری کردند و در وقت آلودگی بیزاری نمودند خلیل نبی صلوات الله تعالی و سلامه با مطیعان
سازگاری داشت و با عاصیان بیزار نشد تا نمودی فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم حضرت اکرم الاکرمین
جل جلاله با تو چنانست با مطیعان و لقد رب سا بیا فرید و بصفت پرورد و بعنایت برگزید با هیچ حال از تو
بیزار نگشت اگر مطیع آن منی یا عبادی الذین آمنوا اتقوا و اگر عاصی آن منی یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم
اگر بدرگاهی آن منی یدعون ربهم خوفا و طمعا و اگر در راه جرم و عصیانی هم آن منی و انیبوا الی
ربکم واسطه و الست تو خاص مرا باش که ما نیز ترا ایم در همه جهان مقصد و مقصود تو باشیم آنکم عطا از
کرمی طلب میکنی من آن تو باشم در صد قسم از آنکه هیچ تو آئیم لطیفه آورده اند که چون موسی علیه السلام
بمناجات رفتی از هر کس پیغام فیل پیغامی بزبان او بحضرت فرستادی یکروز جوانی ملاقات کرد گفت ای
موسی علیه السلام بمناجات میروی پیغام من بدو رسان بگو که فلان بنده میگوید که من ربوبیت تو نمیخواهم و اگر رزاق
توی رزق من مفرست من تنگ شده ام از بندگی تو و بهرگز بخدا وندی تو اقرار نکنم موسی علیه السلام
از وی متغیر گشته روی گردانید و بمناجات آمد چون از آنکه فارغ گشت پیغام داشت که رسالت
آنجوان سعی و عذر وار و حق تعالی خطاب فرمود که موسی چرا امانت خیانت می نمائی گفت خداوندا
شرم میدارم که سخنان آشفته پریشان روزگار را عرض کنم فرمود چاره نیست و ما علی الرسول
الا البلاغ آنچه شنیده بود باز گفت حق تعالی فرمود بنده مرا بگوی اگر تو ربوبیت من نمیخواهی من
عبودیت تو میخواهم و اگر تو رزاقی من نمیخواهی من رزق تو شام و چاشت بتو میرسانم و اگر تو از خداوندی
من تنگ میداری من از بندگی تو تنگ نمیدارم و اگر تو مرا نمیخواهی من ترا میخواهم تا بدانی که تو توئی
و من من موسی علیه السلام چون از میقات بازگشت آنجوان مجوسی بر سر راه نشسته بود گفت ای موسی
پیغام من رسانیدی گفت رسانیدم در جواب چه گفت موسی علیه السلام آنچه از حق شنیده بود تقریر فرمود
آنجوان گفت معبودی که در برابر بدی نیکوئی کند و در مقابله جفا وفا پیش برد ترک وی
کردن از عقل و مروت بغایت دور است گفت عرض ایمان کن موسی چون کلمه توحید بر زبان راند آن

ارباب ممات ملحق گشته باشند که از برای پاس خاطر تو ایشان را زنده گردانم و پسر و سیلاست بتو رسانم آن
طعامی برای مسکینی بساز و خاطر فاتر فقرا را به زلال انعام بنواز که دوستترین بندگان نزد من انبیا و
مساکین باشند بدانکه آنچه بتو رسید از محنت فراق و سوز اشتیاق هم بجهت آن بود که نشان روز
گوسفندی ذبح کرده بودی و آنرا مشوی ساخته و رایحه آن انتشار یافته بود و فقیر بر درگاه بوی آن طعام بمشام
وی رسید و تو اورا از الطعام ندادی این همه فراق و درد و داغ جدائی از آن کشیدی آورده اند
که بعد ازین هر وقت که شام و چاشت طعام در نظر یعقوب علیه السلام آوردی منادی را فرمودی که من
اراد الغداء فلیتغد مع یعقوب علیه السلام ومن کان صائماً فلیفطر اللیلة مع آل یعقوب علیه السلام
و نیز گویند که همسایه بود یعقوب را علیه السلام روزی بروی بیآمد و اورا بغایت ضعیف و نحیف دید
از وی پرسید که یا یعقوب ضعف جسمک نحف بدنک یعقوب فرمود علیه السلام این ضعف و شکستگی
بسبب غم و اندوه بسیارست که بر دل استیلا یافته فی الحال وحی آمد که یا یعقوب اتشکونی الی خلقی ای
یعقوب از من نزد خلق شکایت میکنی گفت خداوندا خطائی بود که از من بظهور آمد بکمال کرم درگذران
خطاب آمد که درگذرانیدم دیگر بعد از آن هر که از حال وی استفسار نمودی جواب میگفت که انما اشکوا
بثی و حزنی الی الله رباعی دارم غم نهانی پیدا نمیکنم ۞ با کس حکایت دل شیدا نمیکنم ۞ احسن
تو بار ده بکرم جان زار من ۞ ما گیرم که من ز شرم تقاضا نمیکنم ۞ اما اللطائف والاشارات
والنکات والحقایق والآیات قوله تعالی ارجعوا الی ابیکم فقولوا یا ابانا ان ابنک سرق
لطیفه بلسان المحبت ای درویش یعقوب علیه السلام در فراق یوسف علیه السلام بی سر و سامان
شده بود و درد وی بی درمان گشته خواست که از یار و محبوب جراحت خویش را مرهم سازد و با یادگار
دوست آرامی جوید ابن یامین را که با یوسف علیه السلام از یک مشرب آب خورده و در یک کنار پرورده
قائم مقام دوست ساخته و غمگسار خویش گردانید آری عشق را پیوسته دل بکسی مائل باشد که
او را با معشوق پیوندی بود و یا بوجهی از وجوه با وی مشاکلتی دارد نقلست که مجنون بنی عامر بصحرا
بیرون رفته بود و با آهوئی آرام گرفته گفتند که با این وحشی چه پیدا کرده گاهی دست در گردنش
درمی آوردی و گاهی چشمش می بوسید گفت گردنش بگردن لیلی ماند و چشمش بچشم لیلی مشابه
است شعر فعیناک عیناها و جیدک جیدها ۞ چون یعقوب علیه السلام دل در ابن یامین بست
و قدری ببوی آرام گرفت دیگرباره در حق وی دهر زهر از نیام برکشید و از پدرش جدا کردند
آنگاه نام دزدی هم بروی افگندند و بر بلای وی بلا افزودند و بر بالای جراحت نمک ریختند و سوخته را دیگر

حال طالب خود گردی وز زیر پنجه من آنگاه رشوی چون عاشق ابدا در خود دیدی واز کثرت بوحدت آمدی و
عین وحدت باین مقال گویا شدی ع عشق تو من بیدل بجان شده‌ام ٭ وز بهر تو چون زلف تو پیچان
شده‌ام ٭ لی لی غلطم کنون که از دولت عشق ٭ بگذشته ام از دو کون جانان شده ام ٭ قوله تعالی
وابیضت عیناه من الحزن فهو کظیم **بسط الکلام** فی هذه المقام بدانکه سه کس از انبیا بسیار گریستند

بسط الکلام

چنانکه درین امر از سائر ارباب که ممتاز گشتند داؤد علیه السلام و نوح و آدم علیهم السلام از ابن عباس
رضی الله تعالی عنهما منقول ست که حضرت رسالت فرمود صلی الله تعالی علیه وسلم اگر گریه همه عالم را جمع کنند
گریه داؤد علیه السلام از همه زیاده آید و اگر گریه روی زمین را با گریه داؤد علیه السلام ضم کنند گریه نوح علیه السلام
برهمه راجح آید و اگر گریه همه روی زمینها با گریه داؤد و نوح علیهما السلام مجتمع سازند گریه آدم صفی علیه السلام
برهمه بیفزاید که آدم علیه السلام دویست سال متصل بگریست چنانچه آب از دیده وی رودها جاری شد
و دو تن دیگر از پیغامبران علیهم السلام نیز گریستند اما گریه ایشان بمرتبهٔ آن سه پیغامبر نبود که مذکور شد یکی
یعقوب نبی علیه السلام و دیگر شعیب صلوات الله وسلامه اما این دو نفر را از غم گریه دیده نابینا شد و آن سه
نفر با وجود کثرت بکا دیده نابینا نگشت و حکمت گفته اند والله تعالی اعلم که آن سه تن از خوف ذات
میگریستند و این دو از برای محبت و گریه از برای آمرزش گناه چشم را روشن کند و گریه از فرط محبت دیده
را نگدارد و تفصیل بعد از اجمال آنکه داؤد علیه السلام مدت چهل سال بگریست و چنان بدرد میگریست که کوه
را از ناله وی گریه می آمد تا جبرائیل علیه السلام مر او را گفت بعد از قبول توبه که ای داؤد این همه گریه از برای
چیست و گناه ترا درگذاشته گفت این گریه از آنست که جبار عالم تعالی و تعظم مرا در آن ذلت دیده است
اکنون من این خجالت را کجا برم که آن ذلت در نظر آنحضرت جل جلاله بر من گذاشته است **مثنویات**
اشک کو از بهر حق بارند خلق ٭ گوهرست اشک پندارند خلق ٭ نرگس چشمت گر آرد شبنمی ٭ نقد گردد آب
روی عالمی ٭ قطره اشک تو در سودای سوز ٭ آتش دوزخ بمیراند بروز ٭ ای خنک چشمی که آن
گریان اوست ٭ وی همایون دل که آن بریان اوست ٭ هر کجا آبی روان سبزه بود ٭ هر کجا
اشک روان رحمت شود ع گر دیده من زار با افزودن گرید ٭ یک دیده من جرم مرا چون گرید ٭
افزون ز هزار دیده می بایست ٭ تا بر من و کردهای من خون گرید ٭ گفت ای داؤد علیه السلام بنال
و بگریه بکوش که جای ناله و گریه است ولیکن جای اختیار کن که در جوار تو هیچ کس نباشد که کس را طاقت
ناله و گریه تو نیست از میان خلق بیرون رفت و در دامن کوهی قرار گرفت نوحه و گریه آغاز کرد و ناله او
در آن کوه اثر کرد و نوحه او در دل مرغان تصرف نمود آواز او در آن کوهها بپیچید تا کوههای دیگر در ناله

بکرد و فی الحال جان بداد موسی علیه السلام متحیر ماند که اینچه واقعه بود خطاب آمد که یا کلیم تو تعجب صنم ماندان
این بندهٔ چند سال بود که طالب نور حقیقت بود و سرگردانی میکشید درین ساعت که کشف استار
جلال از روی جمال مشاهده نموده جان فدای آن نور کرده رخت بعالم بقا برد ~~اسرار ازل را~~
نه تو دانی نه منی ٭ وین حرف معمانه تو خوانی نه منی ٭ هست از پس پرده گفت وگوی من و تو ٭
چون پرده برافتد نه تو مانی نه منی ٭ اگر کسی سوال کند که تولی اعراض است و اعراض از خلق مستلزم
اقبال است بحق تعالی و مفهوم از آیت آنست که از فرزندان رو گردانیده بمحراب مناجات روی آورد
و باین تقریر تاسفت بر یوسف و تفجع برای وی مناسب این حال نیست جواب آنست که این تاسف از برای
آن می نمود و تحقیق این سخن آنست که یوسف علیه السلام میان حق تعالی و میان یعقوب علیه السلام
واسطه بود و اگر نه آن واسطه درمیان بودی یعقوب را علیه السلام طاقت مشاهده جمال حق تعالی نه بینی که
زکریا علیه السلام گفت رب هب لی من لدنک ولیا برای آن گفت که در سطوات انوار تجلی طاقت
مشاهده آن نور نداشت گفت پسری میخواهم تا پرده وقت من گردد و از پس پرده توانم که با خیال جمال
عشق بازی کنم ای درویش موجود است از پرتو ذات خلعت پوشیده اند ولیکن آن ذات از پس پرده صفات
از ورای افعال در آثار تصرف نماید که حجبت الذات بافعال که اگر این پرده ها نبودی در مشاهده
نور ذات هیچ چیز باقی نماندی حجابه النور لو کشفها احرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره موسی را علیه السلام
نظمه آن بود که بی حجاب نگر توان دید و حق سبحانه و تعالی دانست که نمی تواند دید لاجرم کوه را درمیان
واسطه ساختند و گفت در کوه نگر پرده است و از پس پرده ما را ببینی که در کشف طاقت دیدن ماندارسی
کذلک سلیمان نیز علیه السلام مملکت از برای آن خواست تا پرده او شود حاصل یعقوب را علیه السلام پرده
بود که از ورای آن پرده مصوره جمال مصور متصور بود و یعقوب علیه السلام در حین تولی در طلاطم امواج
انوار تجلی مستغرق گشت چنانچه هیکل بشریت در سطوت نور حقیقت نزدیک بود که از خلعت وجود عاری
گردد و بکتم عدم متواری شود فریاد برآورد که یا اسفی علی یوسف کاش آن پرده در پیش جمال حائل بودی
تا در نقوش آن پرده مشاهده نقش بندی مشکن گشتی ~~نیست~~ کسی را طاقت دیدار آن تابش جمال ٭
پرده بهر خدا ایش رخش حائل را کنید تحقیق شریفه بلسان اهل المعرفة بدانکه ارباب معرفة گفته
اند که در اوان صفا دل دقیانت اگر عاشق خواهد که معشوق خود را در خود بیند صفتی از صفات معشوق
و یا اسمی از اسمار دی میان او دیده عاشق حجاب شود تا چون عاشق در آن پرده نظر کند معشوق جمال
معشوق ببیند سیر جان شکار عشق و رگین تهر هر دم اشارت میکند که دنگر تا همگی او در اینجا خود بینی که اگر در من

در آید چنانکه فرمود جل ذکره یا جبال اوّبی معه والطیر و گویند که یک بت چنان واقع شد که چهل روز بیک سجده بگذرانید و در آن سجده چندان گریسته بود که از آب دیده وی گیاه رسته چنانکه سر مبارک وی در میان آن گیاه پوشیده شده بود در آن وقت باوی کرشمه نمودند که از سوز دل آهی برکشید چنانکه آتش در آن گیاه افتاد و همه را بسوخت ؎ گر آه زنم کام و زبان بسوزد ٭ ور لب کام و زبان بلکه جهان بسوزد ٭ تن آتش عشق ار بسوزد چه عجب ٭ غم ز آتش عشق است که جان بسوزد ٭ و اما گریه نوح را علیه السلام سبب آن بود که روزی سگی پیش وی میگذشت گرگین مجروح صورت آن سگ در نظرش قبیح آمد دامن از وی در کشید گفت اینچه زشت سگی است و دامن از وی در کشید سگی بفرمان الهی جل و علا با وی بسخن در آمد گفت ای نوح زبان نگاهدار که نام انسانیت تو بر خود واجب نموده و نقد عبودیت بکوشش خود در کیسه وقت خود ننهاده آنکه مرا پوستین سگی پوشانده میتواند که این لباس از من بستاند و لباس آدمیت در من پوشاند و داغ خذلان بر جبین آدمیان نهاد و آن بی نیازیست که سگی را گاهی در صورت آدمیان جلوه کند سیقولون ثلثة رابعهم کلبهم و گاهی کسوت سگی در بر مردان راه پوشاند که مثله کمثل الکلب ای نوح اگر نقش را عیب کنی نقش را چه اختیار و اگر نقاش را عیب میکنی این بیت که چه میگوئی نوح علیه السلام ازین سخن چنان متاثر شد که در لرزه در آمد و بست دراز چون ابر نوبهاری از غایت ندامت اشک حسرت از دیده باریدن گرفت ؎ بیا ای دیده تا یکدم بگریم ٭ ندامم چون خوشدلی خورم بگریم ٭ دمی بر جان پر حسرت بنالم ٭ زمانی بر دلی پر غم بگریم ٭ نشد جان محرم اسرار جانان ٭ بر آن نامحرم نامحرم بگریم ٭ اما گریه داؤد علی نبینا و علیه السلام بسبب خواستن زن اوریا بود که در نکاح در آورد و حق جبرئیل و میکائیل را علیهما السلام حضرت حق سبحانه بر داؤد فرستاد بصورت آدمی تا میان یکدیگر دعوی کردند و داؤد علیه السلام را التنبیه از فراست خود که این بود از آسمان که بمن داده آمد و از آن ذلت مدت چهل سال میبرد و مانده نگریست تا حق سبحانه ذلت وی را درگذرانید و وی همچنان میبرد و در گریه و زاری میبود تا بعد قبول توبه جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت ترا گناه ترا بخشیدند اکنون از برای چیست گریه میکنی گفت ای برادر میدانم که خدای آمرزنده است و گناه مرا درگذرانید اما جفا تعالی و تقدس مرا در آن ذلت دیده است این خجالت را کجا برم گویند که چندان گریه میکرد که همسایگان از گریه او بتنگ آمدند و از خانهای خود بدر رفتند داؤد علیه السلام چون از تنگ آمدن همسایها خبر یافت از خانه خود بدر آمد و در دامن کوهی وطن گرفت و گریه و زاری میکرد و مرتبه که ناله او در آن کوه اثر کرد و توجه او در دل مرغان تصرف نمود و آواز او در آن کوهها می پیچید تا کوهها نیز با وی در ناله در آمدند و همراهی میکردند و گویند یک نوبت در سجده چهل روز افتاده بود و در آن سجده چندان

نیاز نه ناز بودن توانست و نه نالیدن و از این هر سه حال یعقوب علیه السلام درین آیت خبر داد اول نیاز که
یا اسفی علی یوسف و دیگر ناز که گفت فصبر جمیل و آخر حال نه نیاز بود و نه ناز بلکه فهو کظیم اندوه و محنت
درون درون میانش جوش میزد و مجال نطق نبود شعر گرچه از آتش دل چون خم می میجوشم ٭ مهر بر لب زده
خون میخورم و خاموشم ٭ نکته شیدای درویش بدانکه مراد از بلا و محنت عاشق که تا وجود شیئی بکلی در کانون
محبت باتش بگداز کم و نام هستی از و فنا و وجود شیئی پاک شود و لحسن الدیلمی رحمة الله تعالی علیه عشق را
پروانه باید که بسوزد و ببیند ٭ شمع ٭ خود نکس بسیار بالی سرکها شکر بود ٭ خوب باشد آن به که باشد آب و
آتش در جهان ٭ تا وجود عشق بازان خاک خاکستر بود ٭ ای درویش هر چه باشد بلا بکاهد و بیغما
بیفزاید مگر عشق که بلا بیفزاید و بیغما بکاهد آری آنجا که حقیقت عشق هست باید که هیچ چیز بیفزاید و نه بکاهد
المحبة لا تزید بالبر و لا تنقص بالجفا اما چون عشق آتش هست هیزم او تن و جان و دل تا هیزم بر آتش
ننهند شعله وی استعلا نیابد و حرارت بیفزاید حسین منصور را قدس الله تعالی سره پرسیدند که لذت عشق
در کدام وقتست گفت در آنوقت که معشوق بساط سیاست افگنده باشد و قصد جان عاشق کرده و این
چنان در جمال او مستغرق که نه بساط بیند و نه شمشیر بحسن الدیلمی قدس الله سره شعر کمترین بازیست
اندر عاشقی جان باختن ٭ بر بساط پاکبازان کفر و ایمان باختن ٭ کار مردانست در یکدانک نقدے
هر دو کون ٭ حاصل آورده بدشواری آسان باختن ٭ عاقلان را گوی سر بپای از خوبان دریغ ٭ باش
تا سلطان را آید بچوگان باختن ٭ شمع من تو خوش بر من آی بفر باکشتنم ٭ زانکه ناسوز و کسی پروانه
را جان باختن ٭ قوله تعالی انما اشکو بثی و حزنی الی الله اشارت شعر بعضی بزرگان گفته
اند که شکایت بر سه وجه هست شکایت دوست بغیر دوست یا غیر دوست بدوست یا از دوست هم بدوست
از دوست بغیر دوست نالیدن بیدوستی است و از غیر دوست نالیدن بدوست شرکت هست با دوست
ولیکن از دوست نالیدن هم بدوست عین توحید ظاهرش شکایتست و باطنش شکری گوید جز تو کس ندارم
با که گویم ٭ آدم علیه السلام از بهشت دور افتاد و بحق تعالی نالید ربنا ظلمنا انفسنا نوح علیه السلام
از فرزند خود دور افتاد و بحق عز و جل نالید ان ابنی من اهلی و ایوب علیه السلام از عافیت دور
افتاد و بحق تعالی نالید لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظلمین و یعقوب علیه السلام از
صحبت یوسف علیه السلام دور افتاد و بحق تعالی نالید انما اشکو بثی و حزنی عاصی بیچاره از
طهارت و عصمت دور افتاد و بحق تعالی نالید و احسرتا علی ما فرطت فی جنب الله آدم علیه السلام
نالید هدایت یافت فتاب علیه و هدی و اگر نوح علیه السلام نالید سلام و برکت یافت یا نوح اهبط

آورده اند رابعه را چون آشنا چراغی برافروزد چون باز آمد دید که گربه طعام بخورده و کاسه‌ها بشکسته رابعه
چراغ بنهاد و رفت تا آبی بیارد و با آن افطار کند بادی بوزید و چراغ بنشاند که در تاریکی خورست کوزه
کوزه آب بردارد و بیاشامد دست بر کوزه آمد بیفتاد و بشکست رابعه آهی برزد و گفت الهی مگر داری
تو هلاک این بیچاره است هاتفی آواز داد که ای رابعه اگر میخواهی خزائن ملک را بر آستین تو نهیم و درد و
اندوه خود را از دل تو برداریم رابعه گفت الهی اگر دنیا و آخرت را بمن دهی بیک آهی که بیاد تو از دل
پرورده نکشم برابر نکنم قربان آنکه است رابعه چون بار اختیار کردی با بلا و محنت بساز که الا الهی بالی بلا انبیا
و محبت بالی محنت مبتلی نگردد صد ملک طلبش بهر سلیمان ندهند ** منشور غمش بهر دل و جان ندهند **
درمان طلبان زود را محروم اند ** کین درد بطالبان درمان ندهند ** آری طائفه بشکر نعمت چون
در رسد در گاه بیگانگان طلبد اما چون مقدمه عسکر محبت ظهور کند زاویه آشنایان برسد فرعون مدبر
را چهار صد سال عافیت دهیم ملک و پادشاهی ارزانی داریم ** و در آن بادی سر صداع نکند اما اگر یکساعت
در درد و سوز و گرسنگی و پریشانی موسی علیه السلام طلبد بوی ندهیم این نعمت دنیا می نگر تا کجاست گردن
افراشته را اینست تاج باز اعزاز بر سر او نهد اما محنت را اندوه و بلا می نگر تا کجاست آشنا و دوستان را باد
داده ** لکن است بر سر او زنگی صد هزار تیر و بلا و ناوک ابتلا بر جان او انداز ** حکایت بشر حافی میگوید
قدس سره که بعبادان رسیدم مبتلائی دیدم مجذوم و موران اندام مجروح وی را میخورند و درین حال مصروع
[illegible] سر او بر دامن گرفتم چون بهوش باز آمد گفت من هذا الفضول الذی یدخل بینی
و بین ربی این فضول کیست که میان من و پروردگار من درمی آید فوالله لو قطعتنی اربا اربا ما ازددت
الا حبا قسم بحضرت او که اگر تیغ بلا و ناوک ابتلا این بدن پرمحن را پاره پاره کنند من بجسم پاره
[illegible] زیادت کنم ** جفاهائی که از محبوب باشد ** چه او خوبست آنهم خوب باشد ** تلخ جان عشرت
[illegible] برآید ** شرار از جیب [illegible] برآید
شرار غم دلی ناشاد باید ** که از بیداد [illegible] عالم یاد ناید ** اگر [illegible] باشی چه بشناوی
از جهان خندیده باشی ** بکام جان ندارد لذت آن ذوق ** که اشکی در محبت دارد آن رهبر
شوق ** نهال عشق اندر گلشن جان ** خورد آب از سرشک چشم گریان ** هر آن داغی که از بار غم
آید ** جراحتهای جان را مرهم آید ** بحق او که در عشقش چنانم ** که دردش را دوای خویش دانم
[illegible] همه بزرگان گفته اند که طالبان بار بلا سه فرقه اند بعضی بلا کشند و بنالند وایشان جزعانند
وبعضی دیگر بلا کشند و بنازند و ایشان صبورانند وبعضی بار گران آید نه نازند و نه نالند که مشاهده ایشان زهمتا

معزول کرد و یعقوب علیه السلام زاویه اختیار کرد و از خلق بران شد روزگار بحسرت میگذرانید یکروز مردی
یوسف نام فرزند خویش را آواز داد گفت یا یوسف چون سماع نام یوسف نمود آن غم و اندوه فراق در دلش تازه
گشت سراسیمه وار آه بر آورده گفت یا اسفی علی یوسف خواست که نام یوسف گوید تهدید و عتاب حق تعالی
یادش آمد آن ناله را در سینه فرو شکست دل وی از آن غصه و اندوه بسوخت تفی بر دماغ او زد هر دو دیده اش سفید
گشت وابیضت عیناه من الحزن فهو کظیم اینجا ردی نمود و زلزله در ملکوت اعلی افتاد و مقربان همه بناله در آمدند که بار
خدایا این پیر محنت رسیده چه میخواهی دل و جان او را بفراق فرزند ارجمندش خستگی دل خود را بناله تسکینی میداد آن در
را نیز بر روی وی در بستی خداوندا اگر او را از راحت وصل محروم ساختی باری در ناله را بر روی کشاده دار تا بنالیدن
تسلی حاصل آید از حضرت خطاب آمد که یا یعقوب تا اکنون بحکم غیرت الهیت میگفتم که منال اکنون از برای دل
سوختگان امت محمد صلعم میگویم بنال که اگر تو ننالی بعد از تو هیچکس را از عاشقان امت رخصت نالیدن نباشد
یعقوب علیه السلام ناله بجناب قدس الهی جل و علا عرض کرد و گفت اِنَّمَآ اَشْكُوْا بَثِّیْ وَحُزْنِیْٓ اِلَی اللّٰهِ ای
درویش یعقوب چون دانست که نام یوسف بر زبان نه پسندید دانست که بسر بوی مشغول کردن اولی که
نه پسندد و دل را نیز با زبان متفق ساخته بکلی روی بحق تعالی آورد و گفت انما اشکوا بثی و حزنی الی الله
حاصل که با یوسف همی نگریست یوسف را میگریانید چون سر بگردانید یوسف علیه السلام را دوانیدند
تا شبی اندر خواب حق تعالی خلوص سری وی بدید فرمود ای جبرائیل یعقوب بر عهد خود استوار است برو خیال
یوسف را اندر خواب بوی نمای یوسف علیه السلام آراسته و پیراسته بنهایت حسن و جمال در نظر یعقوب علیه السلام
در آوردند یعقوب علیه السلام در کمال اشتیاق دست موانست در گردن مواصلت بخیال یوسف علیه السلام
در آورد و بادی درد فراق و کمال اشتیاق ظاهر کردن گرفت غیرت الهی جل و علا آن نیز نه پسندید جبرائیل را
فرستاد تا از خوابش بیدار کرد ؎ در خیال خواب تو مرا یاد کند ٭ آید بر من دل بمرا شاد کند ٭ دل بیدار و
کز تو را یافته ام ٭ بیدار شود هزار فریاد کند بزرگان گفته اند که آن بلا که بر یعقوب علیه السلام
اندر آنساعت بیش آید بیش از آن بلا بود که اندر مدت هشتاد سال فراق کشیده بود زیرا که دمادم بفراق
خو کرده بود و چون در بلا ر بلا خو کرد و بلا غذا گشت بار فراق بر او و وصال صعب نمود تا پنداشت که
یافت بار برو نند تا در این فراق ختم نامه فراق او گرد و از در این حال خواست که بنالد التعهد که بسته بود
بیادش آمد درد فرو خورد و ننالید ساعتی جبرائیل آمد و امر آورد که یعقوب فالعهد نبودی اگر فرزندت مرده
بودی که ما او را از بلای تو زنده گردانیدمی چون بادی آرام گرفتی زنده بود حکم مردگان دادیم که از پیش
بر داشتن حکم مرگست چون انس بریدی اگر مرده است که صفت زندگان جمع اهم و او که بتو باز آورد ان صفت ...

بسلام منا و برکات و ایوب علیه السلام نالید صحت و عافیت یافت وکشفنا ما به من ضر و اگر یونس
علیه السلام نالید استجابت یافت فاستجبنا له ونجیناه من الغم و اگر یعقوب علیه السلام بنالید بشارت
یافت فلما جاء البشیر پس اگر بنده گنهگار بجناب قدس پروردگار جل وعلا بنالد اگر رحمت و مغفرت
یابد چه عجب ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم ط **نقلست** که یعقوب علیه السلام
در ذکر یوسف علیه السلام چندان مبالغه کرد که غیرت حضرت الهیت جل و علا ظهور کرده جبرائیل را فرستاد
تا باوی گفت ای یعقوب یوسف را که آفرید و اورا که پرورش داد یعقوب علیه السلام گفت حضرت سبحانه و
تعالی گفت بغیر از یوسف چند فرزند را داری گفت یازده فرزند گفت در فراق فرزندی که یازده فرزند
دیگر در عوض او داری اینهمه ناله اگر عیاذا بالله بفراق آن یکی مبتلا گردی که او را بدل نیست چه چاره
کنی یعقوب علیه السلام برخود بلرزید و بیهوش شد چون بهوش باز آمد سر بر زانوی حسرت نهاد و دم درکشید
جبرائیل گفت علیه السلام یا یعقوب ملک تعالی میفرماید که من غیورم و در کارها صبورم غیرت ما روا نمیدارد
که چندین یوسف را یاد میکنی یعقوب از خطاب عتاب آمیز متاثر شده زبان از گفتار نام او بربست
تا آنوقت که بن یامین را نیز از پیش بر داشتند فراق یوسف علیه السلام تازه گشت و سوز و اندوهی باندازه
شد روی بگوشه زاویه آورده بخود ازانه گفت یا اسفی علی یوسف **آورده اند** که چون یعقوب علیه السلام
در فراق یوسف علیه السلام بنالید از سر سوز و درد گفت یا اسفی علی یوسف امر آمد که یا یعقوب بلقاء
یوسف ع که از تو فوت شده و روزکی چند محجوب گشته اینهمه تاسف میخوری هیچ بر آن مراتب و مقامی که از
تو فوت شده بجهت اشتغال تو بمهر و محبت یوسف از آن دولت و سعادت باز مانده تاسف نمی نمایی
تا کی بود این غم خوردن و نفس بسر کشیدن هیچ غم آن نمیخوری که تو بوی مشغولی از ما باز مانده
با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست ٭ یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن ع
ای یعقوب بعد ازین دیگر نام یوسف بر زبان نرانی و اگر نه نامت از جریده انبیا محو کنم پیر طریقت
گفت قدس سره یاد یعقوب یوسف را تخم غم است یاد یوسف یعقوب را تخم ریحانست چون یعقوب
یاد یوسف چندان عتابست پس هر چه جز یاد الله هیچ است و النست چون سیاست عتاب حق تعالی مشاهده
کرد با حق تعالی عهد کرد که دیگر نام یوسف بر زبان نرانم چون زبان از گفتار نام یوسف بربست
دلش بتنگ آمد بر سر راه بیت الاحزان می آمد و می نشست و گوش بر او میداشت تا باشد که کسی نام
یوسف برد و بآن تسکین مر او را دست دهد مدتی بر همین منوال منقضی شد ناگاه جبرائیل علیه السلام آمد که
ملک تعالی میفرماید برخیز و در زاویه از خلق گوشه گیر تا چنانکه زبانت از یاد او در بسته گوشت نیز از استماع نام

آوردن با تو از عقیده هم گرویدند یعقوب علیه السلام نامه‌ئی بن یاهو و اگر برزانت و متانت او کار از سیمای احتشام و اعتبار ادب
اسرائیل بن انبیا از سلسله دولت و حشمت و سلطنت عزیز مصر بود با بلایای دهر نامه در قلم آورد که عبارتش این بود بسم الله
الرحمن الرحیم من یعقوب اسرائیل الله بن اسحاق ذبیح الله ابن ابراهیم خلیل الله الی عزیز المصر
المظهر العدل الموفی الکیل اما بعد فانا اهل بیت موکل بنا البلاء فاما جدی فشدت یداه و رجلاه و رمی
فی المنجنیق و رمی به فی النار ففجعلها الله تعالی علیه بردا و سلاما فاما ابی فشدت یداه و رجلاه و وضع السکین
علی قفاه لیقتل ففداه الله تعالی و اما انا فکان لی ابن و کان احب اولادی الی فذهب به
اخوته الی البریة ثم اتونی بقمیصه ملطخا بالدم و قالوا قد اکله الذئب فذهب عیناک ثم کان لی ابن و کان اخاه
من امه و کنت اتسلی به فذهبوا به ثم رجعوا و قالوا انه سرق و انک حبسته لذلک و انا اهل بیت لا نسرق
و لا نلد سارقا فان رددته الی و الا دعوت علیک دعوة تدارک السابع من ولدک حاصل جمیع نامه آنست که
عزیز مصر معلوم فرماید که باری سبحانه و تعالی منتسبان دودمان نبوت و خاندان رسالت را بانواع امتحانات و ابتلاآت
بانواع عقوبات آزمایش فرموده از آنجمله جد مرا که ابراهیم بود علیه السلام دست و پای بسته در منجنیق نهاده
بآتش انداختند و او در آن واقعه حائل بر اسم صبر عمل نموده حق جل ذکره آن آتش بردی روح و ریحان گردانید
و پدرم را که اسمعیل است و دگر دانیده کارد بر حلقش نهادند تا باری تعالی و تقدس فدیه فرستاد و او را از آن
بلیه خلاص گردانید و من پسری داشتم که او را از بدکار اولاد خود می پنداشتم و آن پسر قرة العین و قوت
قلب حزینم و مونس فواد و احب اولاد من بود ناگاه از قضا برادران او را بصحرا بردند و پیراهنش بنظر من
آوردند که او را گرگ خورده و از فراق او سخت متحسر کرده دست در دامن صبر زدم و فرزند دیگر داشتم که با آن پسر
صحبتی و الفتی که از یک بطن متولد شده بودند و چون اشتیاق پسر گم کرده بر خاطر حزین مستولی میشد بدیدار
آن فرزند استیناس میجستم و دل غمدیده را بدیدن آن تسکین میدادم و اکنون چند گاه است که برادران آن پسر
را همراه خود گردانیده بمصر بردند و از آنجا مراجعت نموده خبر آوردند که برادر را دزدی کرده و بتهمت
آن عزیز او را محبوس گردانیده نگهداشت و در بینی هیچکس را شک نیست که امر شنیع سرقت که اهل بیت
رسالت را نسبتی ندارد و بمحض تهمت آنکه از الم فراق و محنت اشتیاق فرزندان دل را خون کرده و دیده را نور نمانده
نمانده و قوت نمانده آنکه فرزند محبوس مرا بجانب پدر بازگردانی و این پیر محنت رسیده را از این اندیشه رهائی
بخشی تا موجب سعادت ابدی و مثمر کرامت سرمدی آن عزیز گردد و در مظان اجابت دعوات مناجات
بخیر یاد کنم و اگر خلاف این متمکن باشی که بر تو دعا خواهم کرد و تیری زهرناک از این جگر سوخته
خواهم فرستاد که اثر تیر آن تا هفت بطن از ذریت تو باشد و دفع آن هیچکس نتواند فارسی آن نامه گرفته بانشا

کلمات نیازمندانه عرضه داشتند و گفتند ای عزیز از مذلت حال و رنج اهل و عیال آل یعقوب گرفتار
جنگ و تعب کرب گشته اند و در مضیق این قحط سال از عمر و زندگانی ملول شده و اگر توانی بضاعت
نا تمام بی فرجام این سرگشتگان بوادی حیرت و درماندگان بیابان ضجرت را قبول فرمائی و در عوض آن
فواضل انعام و زوائد اکرام خود خطای کرامت نمائی و در آن بضاعت مزجات ایشان منکر و علما را
تفسیر را اقوال است بعضی گویند که مزجات قلیل را گویند بواسطه قلت باین صفت موصوف داشتند بعضی
مزجات ردی را گویند و آن بضاعت ایشانرا در برابر طعام رواجی نبود بجهت آن باین نام خواندند ابن عباس
میگوید رضی الله تعالی عنهما دراهم ردی بود که آنرا در مصر قبول نمیکردند و گویند دراهم مصر منقش بود بصورت
یوسف علی نبینا و علیه السلام و دراهم ایشان را چون آن نقش نبود لاجرم در مصر رواجی نداشت و در
روایتی پشم و روغن بود و بروایتی حبة الخضرا بود یعنی خنجک و گیسور و بروایتی دیگر کفش
و چرم پس یعنی بضاعت مزجات آنست که این را هر کسانی بیند نمی پسندد و بهیچ بر نمیدارد
اما ترا با ما مساهله میباید کرد و دراهم ناسره را بسره بر میباید داشت و در برابر آن الف به کیل میباید
پس فاوف لنا الکیل و اگر دراهم ما را اصلاً قابلیت قبول نیست بر سبیل تصدق با کرم فرما و تصدق
علینا اگر گویند تصدق قبول کردن مناسب مرتبه انبیا نیست چگونه ایشان تصدق طلبیدند جواب را چند وجه
ست وجه اول آنکه مراد از تصدق تفضل ست یعنی فضل کن [illegible] قبول فرمائی و در برابر طعام کرم
نمائی وجه دوم آنکه ازین تصدق باز دادن برادر خود خواستند یعنی درباره ما احسان نمایی بنیامین را باز ده تا
نزد پدر بریم سیوم آنکه تصدق بر انبیا علیهم السلام پیش از وحی جائز بوده و ایشان هنوز پیغمبر
نشده بودند چهارم آنکه صدقه حرام بر پیغمبران علیهم السلام صدقه فرض ست یعنی زکوة مال نه نفل
پنجم حرمت صدقه به پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم مخصوص نه به پیغمبران دیگر علی نبینا و علیهم السلام کذا فی
کشف الاسرار و در تفسیر امام زاهد و صدقه عبارتست از عطیه فقرا یا سید مزد و اینجاست که امام حسن
رحمة الله تعالی علیه شنید که مردی میگفت اللهم تصدق علی گفت ای مرد چنین مگو و تصدق بحضرت
احدیت جل و علا نسبت مکن که تصدق آنست که در برابر آن طمع ثواب باشد و حق تعالی ازان منزه
ست سبحانک اللهم اعطنی و تفضل علی القصه چون یوسف علیه السلام سخنان رقت
آمیز برادران استماع نمود خاطر وی از آن بجهت ملول گشت با خود گفت من در تنعیم ناز و نعمت آسوده
و اهل بیت من در رنج و زحمت روزگار بسر میبرده از مقتضا مروت نباشد و در تفسیر تیسیر میگوید که یوسف
علیه السلام حجتی که برادران در بیع وی با مالک زعر خزاعی داده بودند در مجلس بیرون آورد و گفت

یعقوب علیه السلام روی بمصر آورد و در اندک زمانی بآن ولایت رسید و فرصت نگاه داشته در وقت مناسب بمجلس صدیق آورد و نامه آنحضرت را معروض رای عزیز گردانید نقلست که چون نامه را بدست یوسف علیه السلام دادند نظر وی بر عنوان نامه افتاد و نوشته دید که من یعقوب اسرائیل الله فی الحال دستش بلرزید و نامه از دستش بیفتاد و گریه بروی غلبه کرد چنانکه ضبط احوال نتوانست نمود از تخت فرود آمد و در خلوتخانه در آمد چندان بگریست که بیهوش شد چون بهوش باز آمد نامه برداشت و تمام فرو خواند و قطرات عبرات از دیده فرو بارید و دوات و قلم را طلبید و در جواب مکتوب یعقوب علیه السلام نامه انشا کند بمضمون بنوشت که اما بعد فقد سمعت ذکرا بارک الکرام و محن و آلام از کمال حزن شدت اندوه نوشته بود شرف در دو یافت محنت و اندوهی که برای اعطام تو لاحق گشته بود اطلاع افتاد و بر مشقت و اندوهی که از جهت مفارقت اولاد بمنزله دو چشم اند در جسد روحی نموده واقف گشتم اکنون چاره و درمان غیر از صبر نیست صبر کن چنانکه ایشان صبر کرده تا بمطلوب خود فایز گردی چنانکه ایشان فایز گشتند بیت بصبر بیتوان کامی غمیدن * بآرامی دلآرامی خریدن * بصبر از بند گردد مرد رسته * که صبر آمد کلید کار بسته * والسلام و چون از کتابت فراغت دست داده بتشریفات فاخره و انعامات متکاثره سرفراز گردانید رخصت انصراف ارزانی داشت و فارض قطع مسافت بعید در اندک فرصتی نمود بکنعان مراجعت نمود و جواب مکتوب را بعرض رسانید یعقوب علیه السلام که در فحوای کلام تامل فرمود گفت که این کلام بسخن پیغمبران و پیغمبرزادگان می ماند انگاه روی با دلاد آورد و گفت برخیزید و هم اکنون بجانب مصر روی آرید و تجسس و تفحص احوال برادران خود نمائید از رحمت الهی جل و علا نومید مباشید که نسیم وصال ایشان ازین مکتوب بدل مجروح و خاطر محزون میرسد لاجرم فرزندان اسرائیل الله علیه السلام دیگر باره ساختگی سفر کرده و محقر بضاعتی که دست داده مهیا کرده توجه بجانب مصر نمودند و منزل مسافت را پیمودند چنانکه الله تعالی در قرآن مجید بیان فرمود قال الله تعالی فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ پس چون برادران یوسف در آمدند علیه السلام قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ گفتند ای عزیز رسید بما و کسان ما بیچارگی و تنگدستی وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ و آورده ایم بضاعت اندک فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ پس بفرمای تا کیل طعام ما تمام بپیمایند وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا و تفضل نموده زیادت از آنچه دستور است بر ما تصدق فرمای إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ بدرستی و راستی که الله تعالی صدقه دهندگان را پاداشت جزا کرامت فرماید پس چون برادران یوسف علیه السلام راه دور و دراز پیموده و ریاضت و مشقت بسیار دیده در آمدند و بسعادت دست بوسی عزیز فایز گشتند

انداق در قسم حسن و ملاحت میراث جلال رسیده بود و ملاحت خلق جل و کره از برای دفع عین الکمال در صحیفه
جمال او تعبیه فرموده آن نشانی گفتند قَالُوْا ءَاِنَّكَ لَاَنْتَ يُوْسُفُ قراءة عامه باستفهام است
باثبات همزه و ابن کثیر بی همزه بر جزم خوانده اند از آنکه بر سبیل خوانده اند هنوز در مقام تردد بوده اند و با وجود آنکه علامات
یوسفی علی نبینا و علیه السلام مشاهده کردند و مقالات توبیخ او شنیدند هنوز ضمیر ایشان بر آن قرار نمی گرفت
که نقاش روزگار چنین نقشی بدیعی تواند بر انگیختن و ایام بر نگ ساز چنین آمیختن که یکی از مقام بندگی
بیکبار ترقی نموده مالک سریر حکومت صاحب تاج و تخت و سلطنت گردد و با نذلت عزیت بر صدر مسند
عزت متمکن شود تا بزبان فصیح و بیان ملیح فرمود قَالَ اَنَا يُوْسُفُ وَهٰذَا اَخِيْ من یوسفم و این برادر
منست اشارت باین یامین فرمود تا دانید که وی بتهمت سرقه نه از جمله بندگانست بلکه برکت کموفقت
برسر اخوت مستند است و از جمله عزیز است قَدْ مَنَّ اللّٰهُ عَلَيْنَا بدرستی که الله تعالی منت بر ما
وضع فرمود ما را بعد از فرقت بدولت وصلت مشرف گردانید و بعد از محنت بسیار براحت و لذت
وصال مکرم ساخت اِنَّهٗ مَنْ يَّتَّقِ وَيَصْبِرْ فَاِنَّ اللّٰهَ لَا يُضِيْعُ اَجْرَ الْمُحْسِنِيْنَ بدرستی و راستی که
هر که بپرهیزد و بشکیبد پس بدرستی و راستی خدای تعالی ضایع نمی کند مزد نیکو کاران و علما میگویند که
استفهام ایشان با وجود دیدن علامات بجهت آن بود که بغایت غریب مینمود که از مرتبه بندگی بدرجه
پادشاهی رسید حضرت صدیق علیه السلام رفع آن تعجب ایشان میکند قد من الله علینا این دولت
از محض عنایت حق سبحانه و تعالی است و باز حسن معاملت را نیز فی الجمله دخل است نه از برای ریا و خود
نمائی بلکه از برای رغبت خلق و میفرماید انه من یتق و یصبر یعنی وصول بما و مقصود باز بسته بتقوی است
و باز صبر کردن بر تقوی و سر کرا التقوی کرهست فرمودند تا از خدای تعالی بترسد و در نعمت شکر گفت و در محنت
صبر کرد وی از جمله محسنانست و الله تعالی مزد محسنان را ضائع نکند قَالُوْا تَاللّٰهِ لَقَدْ اٰثَرَكَ اللّٰهُ عَلَيْنَا
برادران گفتند سوگند بخدا تعالی که ترا برگزید الله تعالی بر ما بفضیل کرامت فرمود هم بعقل و هم بحلم
و هم بحسن و هم بعلم وَاِنْ كُنَّا لَخٰطِئِيْنَ و ما نبودیم مگر خطا کاران و این عذر خواهی بود از ایشان
نزد یوسف علیه السلام از معامله این که با وی پیش برده بودند و چون ایشان از روی اعتذار پیش آمدند
و اقرار بتفضیل وی نمودند و اعتراف بتقصیر خویش آوردند یوسف علیه السلام ایشان را از سرزنش و
خجالت بیرون آورد قَالَ لَا تَثْرِيْبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ یوسف گفت علیه السلام بر شما هیچ سرزنش نیست
امروز يَغْفِرُ اللّٰهُ لَكُمْ وَهُوَ اَرْحَمُ الرّٰحِمِيْنَ بیامرزد خدا تعالی شما را و مهربان ترین مهربانانست
یوسف علیه السلام برادران را از تشویر خجالت دید بر ایشان نه پسندید و ایشان را از عقوبت بیک کلمه نجات داد

این نامه ایست بخط عبرانی نوشته هیچکدام توانید که بخوانید گفتند بلی چون خط بدست ایشان داد خجالت
تمام بروی ایشان آورد همه مبهوت و متحیر بماندند با خود گفتند که اینخط آن روزگار که بمالک میدادیم مر او را
عزیز مصر بود شاید که اینخط درین مملکت دست بدست آمده بملک رسیده باشد یوسف علیه السلام
گفت بخوانید تا من بشنوم آغاز بر آورد و چنین خواند بسم الله ابراهیم هذا ما اشتری مالک بن زعر الخزاعی
من آل یعقوب غلاما یقال له یوسف بعشرین درهما ونقدا الثمن وضمن الدرک واشهد والله تعالی
بذالک علی انفسهم وکفی بالله شهیدا چون مضمون نامه خواندند یوسف روی بایشان آورد و گفت شما تا
اکنون میگفتند که ما را برادری بود یوسف نام که او را گرگ خورد و اینجا نوشته که یوسف علیه السلام غلام ما بوده است
که او را بمالک فروختیم از فحوای این مقال چنین معلوم میشود که شما برادر خود را به بندگی گرفته اید و عقوق
پدر ورزیده اید و مستوجب عقوبت کلی شده اید و من امروز شما را بانواع عقوبت میرسانم و انتقام پدر از
شما بستانم و سیافان را طلب کرد تا ایشان را بقتل رساند همه برادران بیکبار در تضرع و ناله و گریه در آمدند
و گفتند ای عزیز اگر ما را بقتل رسانی باید که جامهای ما بخون ما ملطخ گردانی و آنرا بیادگار به پدر بزرگوار
ما فرستی که او را یادگار فرزندان بغیر از جامه خون آلوده چیزی نصیب نیست همه حاضران ازین سخن
ایشان مضطرب شدند و یوسف را علیه السلام رقتی تمام دست داد درین حال جبرائیل علیه السلام
فرود آمد و گفت ای یوسف تخویف دیگر بنهایت رسید و آوان محنت و زمان مفارقت منقضی گشت
اظهار امر خود نمای و پرده از جمال خویش بکشای یوسف علیه السلام بنابر اشارت عالم غیب با برادران
خطاب فرمود قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ یوسف علیه السلام
گفت هیچ میدانید که چه کردید با یوسف و برادر وی یعنی ابن یامین آنوقت که نادان بودید یعنی جوانان
بودید سماحت را از قباحت فرق نمیکردید آنوقت که شما نادان بودید و بدالسّتید و بعضی گویند انّکم کنتم
جاهلین بالوحی قبل النبوة ای جاهل بودید در وحی پیش از نبوّت اگر گویند معامله ناپسندیده ایشان
نسبت یوسف ظاهر بود اما بنسبت به برادر وی ابن یامین چه معامله کرده بودند جواب آنست که او را از
برادر وی یوسف جدا کردند و بنسبت او خواری و بی التفاتی بسیار پیش می بردند و هرگاه که خواستی تا
با ایشان سخن گفتی بعجز ذات بعد خدا نشست پیش ایشان بایستی استادن و عرض حال نمودن نقل است
که چون یوسف علیه السلام با برادران اظهار این عتاب فرمود نقاب از پیش جمال عالم افروز خویش
برانداخت و آیت رحمت از مصحف جمال خویش برایشان خواند و چون برادران بدیده تفرس در روی
نگاه کردند چشم شان بر آن خالی افتاد که یوسف را علیه السلام از جدّ و جده اسحاق سارا وقت قسمت

گشتند و مرا بر سریر سلطنت دیدند همه بآن نظر تحسین بر من میدیدند و میگفتند سبحان من بلغ بعشرین درهما
ما بلغ هذا ای پاکی خداوندی را که بنده که ببیست درمش فروخته اند باین مرتبه رسانیده و بر ممالک پادشاهش گردانید
که شما این بلاد تشریف آوردید و عظمت و شوکت شما دیدند و مرا به برادری شما شناختند در چشم مصریان بزرگ
گشتم که من از اولاد و احفاد ابراهیم خلیلم و از ارباب انساب جلیلم اما الحکایات والاشارات واللطائف
والنکات المناسبة فی هذه المقام قوله تعالی فلما دخلوا علیه قالوا یا ایها العزیز مسنا واهلنا الضر الآیه ای
درویش برادران یوسف علیه السلام با وی پنج کار کردند اول یوسف را عزیز خواندند و گفتند یا ایها العزیز
دوم پس اضطرار خود کردند و گفتند مسنا واهلنا الضر سوم متاع خود را حقیر خواندند وجئنا ببضاعة مزجات
چهارم حاجت خود را بیان کردند فاوف لنا الکیل پنجم صدقه خواستند وتصدق علینا چون ایشان
با وی این پنج کار پیش بردند یوسف نیز علیه السلام با ایشان پنج کار بتقدیم رسانید اول عتاب کرد هل علمتم
ما فعلتم بیوسف دوم عذر ایشان تلقین کرد اذ انتم جاهلون سوم از ایشان عفو کرد لا تثریب علیکم الیوم
چهارم از برای ایشان مغفرت خواست یغفر الله لکم پنجم دل ایشان را قوی گردانید وهو ارحم
الراحمین کذلک حضرت رب العالمین جل جلاله با بندگان خود نیز همین معاملات پیش برد
اول عتاب کرد الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله دوم عذر ایشان کرد انما التوبة
علی الله للذین یعملون السوء بجهالة سوم از ایشان عفو کرد ان الله یغفر الذنوب جمیعا چهارم
ملائکه وانبیا را علیهم السلام با استغفار ایشان حوالت فرمود اما ملائکه ویستغفرون للذین آمنوا اما انبیا
واستغفر لذنبک وللمؤمنین والمؤمنات پنجم دل ایشان را قوی گردانید انه هو الغفور الرحیم
اشارت دیگر بدین آیت گویند برادران یوسف علیه السلام گفتند ای یوسف چنانکه بودی
ترا ستوده ایم یا ایها العزیز چنانکه بودیم خود را بتو نموده ایم مسنا واهلنا الضر آنچه برداشتیم بحضرت آورده ایم
وجئنا ببضاعة مزجات آنچه بآن محتاج بوده ایم از تو طلبیده ایم فاوف لنا الکیل وتصدق علینا
بدان منگر که ما چه آورده ایم بکرم و احسان خود نگر و مجازات از حق تعالی طمع دار ان الله یجزی المتصدقین
ای درویش حال ما بیچارگان نیز بجناب قدس خداوندی جل جلاله همچنین است چنانکه حضرت
او بود مرا درا ثنا گفتیم شهد الله انه لا اله الا هو چنانکه بودیم خود را بوی نمودیم خلطوا عملا صالحا
وآخر سیئا بدانچه محتاج بودیم طلبیدیم فاغفر لنا ذنوبنا ایشان گفتند فاوف الکیل وتصدق
علینا ما گفتیم وتب علینا ایشان گفتند ان الله یجزی المتصدقین ما گفتیم انک انت
التواب الرحیم **اشارت دیگر** اولاد یعقوب علیه السلام گفتند ای یوسف با بضاعتی آورده ایم

لا تثریب علیکم الیوم گفت شما را با آنچه از پیش رفت بتعییر نسبت در برابر آن انتقام و مکافاتی نی بلکه حرمت
و حقوق اخوت در سپاس است و بعد از آنکه ایشان را از خجالت و سرزنش دنیوی ایمن گردانید از ملامت و
غرامت و عذاب روز قیامت نیز خواست که در امان باشند پس از برای ایشان طلب مغفرت فرموده
گفت یغفر الله لکم ای بیامرزد خدا گناهان شما را بدان خطاها که کردید بگیر دیگر او از همه مهربانان مهربان تر
نقلست که در روز فتح مکه که حکم و فرمان حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم در رقاب جبابره قریش و
اعناق اکاسره صنادید حبش جریان یافت و مکه و توابع آن در ضبط اقتدار آنحضرت منخرط گشت کفار
فجار که بنسبت آن سرور ابرار یعنی محمد المختار صلی الله تعالی علیه وسلم آنهمه اذیت بیش برده بغایت
متوهم بودند و دل از خانمان بلکه از جان و جهان برکنده آنحضرت علیه الصلوة والسلام بر در کعبه استاده
و هر دو بازی در دست مبارک گرفته بود صنادید را گردن بسته نزد آنحضرت حاضر کرده بودند و سپاه نصرت
اسلام و لشکر کشان دین محمدی علیه السلام شمشیرها برکشیده تا در خانهای جوی از خون بیگانه جاری
گردانید حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم چون نظر بر آن قوم انداخت زبان بشکر حضرت باری عز
اسمه برگشاد و گفت الحمد لله الذی صدق وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده ای قوم شما
با ما جور و اذیت از حد بیش بردید و نصیحت ما را اصلا در گوش نکردید بعد از آن فرمود ای قریشیان
الکنون چه میگوئید که با شما چه معامله کنم گفتند اخ کریم بن اخ کریم و در قدرت هم کریم و هم کریم زاده و الکنون
قدرت و شوکت دست داده حضرت فرمودند و ایشان را که من امروز آن میگویم که برادرم یوسف گفت
علیه السلام لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین و از سر همه جرایم ایشان درگذشت
و ایشان را ببرکت این احسان در سلک اهل ایمان در آورد و بتوفیق الله تعالی و در روایتی هست که
امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه ابو سفیان را در آن روز وصیت کرده بود که چون بحضرت رسالت
صلی الله تعالی علیه وسلم رسی این آیت بر آن حضرت خوانی که قال لا تثریب علیکم الیوم چون ابو سفیان
بوصیت عمل کرد خواجه علیه السلام فرمود غفر الله لک و لمن علمک خدا تعالی بیامرزد ترا و آنکه ترا
تعلیم کرد حکایت آورده اند که برادران بعد از آنکه برادر را بشناختند از غایت ابتهاج سر بمطارم
افلاک برافراختند اما از واقعه گذشته همواره می اندیشیدند و از سطوت شهرت بر سبیل انبساط در حجاب بودند
بار دیگر بصدیق علیه السلام گفته فرستادند که هر صبح و شام ما را بر مایده اکرام خود می نشانی و باعزاز
و احترام ما را معزز و مکرم میگردانی و ما شایسته این نوع تلطفات و مستحق این کرامات نیستیم که آن معامله
ناپسندیده و تعصب القبیح با تو رفت یوسف علیه السلام در جواب ایشان چنین خبر فرستاد که اهل مصر با آنکه همه ملک من

همه در عالم درداد رب العزت جل وعلا از مقدمه قهر آتش بی نیازی در خرمن طاعت هفصد هزار
ساله آورد که ما را نماز تو نمی باید و نه طاعت تو نه کبر تو می باید و نه عبادت تو با درویشی مفلسی
شکسته دلخسته که دو رکعت نماز با تقصیر بیارد و خود را حقیر داند خطاب آید ای ملایکه بهشت بهشت
را که عرض وی چون هفت آسمان است با شش جهت در برابر پنج وقت نماز با تقصیرش چار سو ملکیت
بوی مسلم داشتیم و سه براه یکی آزادی از دوزخ دوم رسیدن بهشت سوم مشرف شدن بلقا و رویت
بر عنوان منشور اعمال وی نوشتیم و به نقد بدو جنت ولمن خاف مقام ربه جنتان و رضا نک والحکم
الله واحد مستعدش گردانید تا جهانیان بدانند که بطاعت کس حاجت نداریم و یک نیازمند مستمند
نزد حضرت ما دوست تر از صد هزار سال عبادت ملا اعلی و کروبیان عالم بالا انین المذنبین احب
الی من تسبیح المقربین للشیخ عطار قدس الله سره روحه **نظم** ترا گر از عمل پیرایه نیست ٭
بجز بیچارگی سرمایه نیست ٭ تو در بیچارگی اول قدم نه ٭ پس آنگه سر بسوی خوان کرم نه ٭ مشو
ای عاصی بیچاره نومید ٭ که چون پیدا شود اشراق خورشید ٭ اگر افتد بقصر پادشاهی ٭ هم
افتد نیز بر کنج گدایی ٭ چو کار مخلصان آمد خطرناک ٭ گنه کاران برین کوی انجا لاک ٭
نزیبد مرد خودبین پادشه را ٭ انیس المذنبین باید خدا را ٭ درین ره نیست خود بینی خجسته تنی
لاغر دلی باید شکسته ٭ دران ایام که اولاد یعقوب علیه السلام بطلب قوت آمده بودند بضاعت مزجاة
آورده گویند صاعی گندم بچهار صد درم نمی یافتند ایشان بدرم چند ناسره میخواستند بخرند گفتند ای عزیز اگر
دراهم ما قابلیت ثمنیت ندارد ما را از جمله سایلان اعتبار کرده بتصدیق دستگیر فاوف لنا الکیل وتصدق
علینا یوسف علیه السلام چون از ایشان این نوع سخن استماع فرمود بگریست و بر ایشان ظاهر
گردانید بدیدار نمود شان مکشوف ساخت **نکته** این دانی کدام ست ای درویش چون روز
قیامت شود و بندگان بضاعت مزجاة خود را از ثمن جنت کنعان دنیا بمصر عرصات حاضر
گردانند فرمان آید که چه آورده اید گویند نماز با غفلت و زکوة با منت و حجی با شهرت و طاعتی با ریا
و سمعت گویند مر ایشان را زانند انشیند که با این طاعت بهشت ندهند بندگان گویند خداوندا
اگر این طاعت و بضاعت مزجاة قابل ثمن چمن جنت نیست باری کم از آنکه سایلان را
از خوان کرم و احسان نصیبی عطا فرمایی که هم خود فرموده واما السائل فلا تنهر برادران
یوسف علیه السلام پیش تخت او بایستادند فقرا و گدایان محمدی علیه السلام نزد عرش مجید بایستند
ایشان یکبار یوسف را عزیز خواندند ما چندین سالست که خدای خود را عزیز میخوانیم المهیمن العزیز المتکبر

که از ما هیچ قبول نمی کنند ولیکن ترا قبول بباید کرد مگر من از همه کس زبون ترم گفتند نے تو از همه کس
کریم تری بضاعت معیوب را کریمان خریداری کنند ای عزیز بضاعت ما ناقص ست ولیکن در عوض آن
طعام کامل بباید داد فاوف لنا الکیل بلکه بر آنهم بباید افزودن وتصدق علینا گفت این عجب
متاع ناقص را بهای کامل می طلبید گفتند آرے تو غنی ما فقیر تو محتشمی وما حقیر اغنیا صدقات بفقرا دهند
وبضاعت معیوب را کریمان بخرند وبهای پسندیده بکمال در برابر آن کرم فرمایند **نظیر این آنست**
که حق تعالی فرموده ان الله اشترے من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة درویش مومن خسیس تر
از نفس نبود زیرا که نفس دشمن است اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک اگر در فرمان برداری
وی بیقراری کنی بدوزخ گرفتار شوی فاما من طغے واثر الحیوٰة الدنیا فان الجحیم هے الماوے
واگر وی کنی ببهشت سزاوار گردی واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوے فان الجنة
هی الماوی ومال سراسر فتنه وبلا است انما اموالکم واولادکم فتنة پس حق تعالی که اکرم الاکرمین
وارحم الراحمین است خسیس ترین اشیا را بنفیس ترین چیزها که بهشت است بخرید تا همه دانند که وی کریم
است ومقصود وی آن نیست که از تو سود کند بلکه مقصود آنست که تو از وی سود کنی خلقتکم لیربحوا عنی لا اربح
عنکم **اشارت** نقلست که اکابر اشراف وممالک از اطراف وجوانب نقود وجواهر می آوردند وبرای
آن طعام می طلبیدند ونمی یافتند وبرادران با بضاعت مزجات خویش اینهمه ناز وتحکم پیش می بردند واز ایشان
آن ناز برمی داشتند زیرا که میان ایشان ویوسف علیه السلام نسبتے بود حقیقی وآشنائی قدیمی هر چند با بیگانگان
مضایقه میکردند با ایشان مساهله می نمودند **نظیر سلیمان** علیه السلام دعوتی ساخت وهر یک ارکان مملکت
هدیه می آوردند ناگاه مورچه ضعیف پای ملخی در دهان گرفته نزد سلیمان بهدیه آورد سلیمان علیه الصلوٰة والسلام
آن هدیه را قبول کرده بخزینه سپاری فرمود آرے ما هدیه درویشان وفقیران قبول کنیم ومنت توانگران
نکشیم تا عالمیان بدانند که ما را از درویشان ودرویشی ایشان عاری نیست وخزینه ما را هدیه توانگران
وعطیه ایشان حاجت نی گفتند عجب کاری ست تحفه بلقیس با سی خشت زرین وصد غلام کمربسته قبول
نکنی وپای ملخی را از موری دربذیری وبعزیزی بگیری وبخزینه بسپاری فرمود **شعر** جارت سلیمان یوم
العرض دلیة ÷ بضعف رجل جراد کان فی فیها ÷ ترنمها بفصیح الصوت واعتذرت ÷ ان الهدایا
علی قدر مهدیها ÷ پای ملخی نزد سلیمان بردن عیب است ولیکن هنر است از موری **تقریب**
ای درویش حق تعالی با ضعفا این است همین معامله می نماید یکی تمامی روی زمین را بر سجده
میکند ودر اطباق سموات شبرے بی سجده نیگذارد وبیک نماز که آغاز کرده وزمزمه آنا حنیئر

بحضرت جلال احدیت جل وعلا عرض کنند هرچه از قبایح اعمال و رذایل افعال که از ایشان در نظر جلال
احدیت جل وعلا بظهور پیوسته پیش ایشان وارند تا بمرتبه رسد که باتش دوزخ راضی شوند و این تشویر بر
خجالت نخواهند در تفسیر کشف الاسرار آورده است که بنده را بین یدی الله سبحانه بایستانند و حق عز وجل از
افعال و احوال وی سوال کند تا بحدی که متحیر گردد و از غایت شرم وحیا نزدیک باشد که فرو گداز دگوید خداوندا الامر بسابی
بی الی النار اهون علی من حسابک فی دریناب حدیثی در خزائن الاخبار بنظر رسیده ناظر بکمال کرم ولطف صانع
جل جلاله بمعرض میرساند بسمع قبول اصغا نماید عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنها و عن ابیها که حضرت رسول
صلی الله تعالی علیه وسلم از عرض کردن بنده بر حق تعالی در روز قیامت سوال کردم آب در دیده مبارک
گردانید گفتم یا رسول الله باعث گریستن چیست ترا که میگویی فرمود از سبقت رحمت و مغفرت حضرت خداوندی جل وعلا
میگریم روز قیامت بنده را نزد الله تعالی بایستانند ازوی پرسند که ای بنده یاد داری فلان روز چه گناه
کردی و فلان شب چه بیحیایی نمودی گوید بلی خداوندا همچنین یکیک از گناهان بروی عرض میکنند
و او اعتراف می نماید تا بگناهی رسد در کمال قباحت بنده سر فرو دانداز دو عرق خجالت از وی روان گردد
حق تعالی فرماید بنده من چه حال داری که جواب من نمیگویی گوید خداوندا از غایت شرمساری جواب
گفتن نمیتوانم الله تعالی فرماید تستحیی منی وانت لئیم لا استحیی منک وانا کریم تو باوجود لئیمی از من شرم میداری
من با کریمی از تو شرم ندارم ترا حیا ز ندامت است و مرا حیا از کرم و گناه در میان این دو حیا بقا ندارد و بنده مرا
بجانب جنت برید اللهم اغفر لنا وارحمنا بفضلک یا کریم یا رحیم **لطیفه** دیگر همدرین کلمه هل علمتم ما فعلتم
بیوسف و در **بعضی** تفاسیر آورده است و نقل از وهب منبه کرده رضی الله عنه که چون یوسف علیه
السلام دیر از خط ناامک زعفر برادران از ملامت کرده یعقوب سیاست طلب کرد تا ایشان از تقتل رسانند
اولاد یعقوب علیه السلام همه نوحه و زاری آغاز کردند و یعقوب را علیه السلام میخواندند که وا یعقوباه کاش
ترا ملاقات کردی تا وداع کرده از عالم بیرون رفتی و وا یوسفاه کاش ترا بدیدمی تا از تو بحلی حاصل
کردمی یوسف علیه السلام چون این ازوی بشنید صبرش بنهایت رسید و طاقت طاق شد وی نیز بموافقت
ایشان آواز برداشته میگفت وا یعقوباه و اظهار تفجع و تاسف می نمود برادران انبوه گفتند ای عزیز
تو از چه می نالی گفت شما از چه می نالید گفتند از اندوه پدر یوسف گفت من نیز از اندوه فراق پدر
می نالم گفتند پدر تو کجاست گفت پدر ما در کنعان به بیت الاحزان نشسته منتظر دیدار من گفتند
پدر ترا نام چیست گفت شما را نام چیست گفتند یعقوب بن اسحاق گفت پدر من نیز یعقوب بن اسحاق
است علیهما السلام برادران متحیر ماندند یوسف علیه السلام حجاب از پیش برداشت گفت هل علمتم ما فعلتم

ایشان نزد عزیز خود زاری کردند مسنا واهلنا الضر با نیز نزد عزیز خود زاری کنیم جل جلاله ربنا ظلمنا انفسنا
ایشان نان طلبیدند فاوف لنا الکیل تا آمرزش طلبیم غفرانک ربنا والیک المصیر ایشان نان یافتند
دیدار یوسف بر سری با نیز جنان یابیم و دیدار سلطان جل وعلا بر سرے للذین احسنوا الحسنیٰ وزیادة قوله
تعالیٰ قال هل علمتم ما فعلتم بیوسف بدانکه یوسف این از برادران بر سبیل عتاب کرد اما در ضمن این انواع
کرم مندرج بود زیراکه نپرسید لم نپرسید انیدکه با یوسف چه کردید تا جواب آن آسان باشد واگر پرسیدی لم فعلتم یعنی
چرا با یوسف آن معامله پیش بردید از عهده جواب آن بیرون نتوانستندی کذلک حضرت احدیت جل
ذکره در قیامت با بندگان خود همین معامله پیش برد از عاصیان سوال نکند لم فعلتم هذا الذنوب این گناهان
چرا کردید که هیچکس طاقت جواب این ندارد بلکه چنین سوال کند هل فعلتم هذا چنین کردید تا گویند آری فرماید
آمرزیدم تمهید بدانکه علما را اختلاف ست که این کلمه از صدیق علیه السلام در چه وقت بظهور آمد بعضی گویند که
برادران بعد از آنکه عرض احوال خود کردند فقر واحتیاج خود تقریر نمودند صدیق علیٰ نبینا علیه السلام از احوال
پدر استفسار فرمود ایشان از درد فراق وسوزش اشتیاق وناله وگریه وی در مفارقت فرزندان خبر دادند یوسف
پرسید کدام فرزندان گفتند یوسف و بن یمین پرسید که ازین دو کدام را بیشتر یاد میکند گفتند یوسف علیه السلام را
گفت از یوسف در مدت مدید هنوز نومید نگشته است گفتند نی بلکه هر روز اندوه وی قوی تر است یوسف را
ازین سخن اندوه بنهایت رسید وگفت خدایا تا کی آن پیر محنت زده درین فراق عمر بامید وصال بگذارد دو کما
کرم ازین در طلاش بیرون آمد خطاب آمد که حجاب بردار و فراق بوصال باز آر لاجرم نقاب برانداخته گفت هل علمتم
ما فعلتم بیوسف ایشان نگاه کردند بر جبین آنحضرت انوار رسالت و آثار جلالت از مطلع جمال اطلاع دیدند و
بعلامات و آثاری که میان ایشان ظاهر ولائح بود بشناختند وگفتند انک لانت یوسف یوسف علیه السلام بروی
ایشان تبسم نموده از انتشار آن دندان گوهر شعاع فروز ملاحت که در عز بهجت افزای درج صدف صباحت تعبیه
بود روزی تابافت که ظلمت جهالت بنور آشنائی مبدل گشت یوسف را علیه السلام بذلت انداخته بودند اکنون رایت
عزتش بر اوج سلطنت بهیبت برافروخته دیدند و بن یمین را بر سریر وزارت بر مسند بصارت مشاهده کردند
همه سر خجالت فرو انداختند وزبان گفتار دربستند یوسف علیه السلام فرمود سر بردارید وسخن گوئید
گفتند یا برادر ما بکدام زبان سخن گوئیم وبکدام دیده در تو نگریم کاشکی مادر ما را بالم فراق شربت ممات نوشید چه بودی
عهد در هنگام وصال این مذلت خجالت نکشیدیمی واین شرمساری ندیدیمی **نصیحت** برادران یوسف
علیٰ نبینا وعلیه السلام از خجالت معاملات ناپسندیده که با وی پیش برده بودند بمرتبه شرمسار گشتند که ممات را بر
حیات اختیار میکردند واین نصیحت بجهت آن میکشیدند که در روز اول از دو ناآخری اندیشیدند در خواهد بود که بندگان

تمهید

شیخ ابو علی دقاق قدس سره گفت که یوسف علیه السلام اجر الصبر خویش با نسبت حق تعالی زبان
توحید از زبان اخوان بسمع او فرو خواندند که تالله لقد آثرک الله علینا یعنی بالطاف بصفت احسان و
استحقاق اجر در برابر آن نه بصبر تست و نه بتقوی تو بلکه باختیار حضرت اوست مر ترا و تقدم تو بر سایر
اولاد نه باکتساب جهد تست بلکه بعنایت ازلیه و کفایت سرمدیه است چون یوسف علی نبینا و علیه السلام بر
حقیقت این سر وقوف یافت گفت لا تثریب علیکم الیوم ملامت و تعییر تمام از ایشان ساقط گردانید
گفت هر چه نگاه کرامت من باز بسته است باختیار حضرت او سبحانه و تعالی نه بصبر و تقوی من کذلک
معاملات شما نیز با من نه موجب سرزنش شماست بلکه مقدر بتقدیر حضرت اوست جل جلاله فنطق عن
عین التوحید و اخبر عن شهود التقدیر اما **ذکر پیراهن فرستادن** یوسف علیه السلام بجانب کنعان
بخلاص شخص مقیم بیت الاحزان از بلیه هجران مصنفان مبانی قصص و اخبار و مهندسان معانی
قصص و آثار در مصنفات عالیمقدار خویش چنین اثبات فرموده اند که چون یوسف علیه السلام بر
برادران تعریف ذات عالی صفات خود فرموده نقاب احتجاب از جمال پرکمال خویش مرتفع گردانید
چون شب در آمد و مشاطه قدرت زلف سیاه و عروس شب را ببوی زلفش مشک و عنبر معطر گردانید
خیاط حکمت لباس آل عباس بر دوش فلک کبود پوش افگند مهربانان حرم راز با محبوبان بی نیاز خلوت
گزیدند عاشقان از معشوق کام دل و مراد جان میطلبیدند یوسف علیه السلام دست نیاز بجانب بی نیاز
برداشته و رایات حاجات برافراشته تضرع و زاری آغاز کرد خداوندا گفت که دیگر آن پیر
فراق دیده محنت کشیده را از حضیض چاه هجران بذروه جاه وجدان رسانی و فراقش را بوصال
مبدل گردانی چون نسیم سحری در وزیدن آمد جبرئیل امین علیه السلام در رسید و گفت ای یوسف
خاطر جمع دار که تیر دعا بر هدف اجابت رسیده نوبت فراق منقضی شد و ایام هجران بسر آمد و وقت
در رسید که ماه فلک رسالت با آفتاب سپهر جلالت قرین گردد و کواکب اوج سعادت با اختر برج سیادت
همنشین گردد ای یوسف سر پوش بطون از طبق ظهور بردار و لایحه روح که پیراهن خود ودیعت نه تا
ما بدست پیک صبا بسر منزل باوفا رسانیم و او را از محنت هجران و غم و اندوه بیکران باز رهانیم علی
الصباح که رومی روز قصب لندره پوشید و طلیعه خورشید از مطلع افق جمال نموده بام بروای آفاق
را بزر اندوده گردانید یوسف علیه السلام روی بجانب برادران آورده فرمود که این پیراهن مرا وسیله
شفای رنجوران و سبب نجات مهجوران است بکنعان ببرید و بپدر من که مهربان نابینا بنهید از بید
تا بینایی چشم او بحال خود آید قوله تعالی اذهبوا بقمیصی هذا ببرید ای برادران پیراهن مرا بجانب

بیوسف و اخیه برادران سر خجالت به پیش افگندند یوسف علیه السلام از آنجا که قاعده کرم وجود اوست
ایشان را بنوید لا تثریب علیکم الیوم ازین خجالت بیرون آورد و در مقام مباسطت با وج عز و ناز
شان رسانید **نظیر این** واقعه نقلی بنظر رسیده معروض میدارم فرمائی نقلست که فردا بنده را در مقام حساب
در آرند حق تعالی فرماید تا قبه بیارند و کرسی بنهند و بنده را در آن قبه بر کرسی بنشانند و نامه وی بدست
او دهند بگشاید از اول تا باخر همه معصیت بیند بنده گریان شود فرمان رسد که بنده من چرا می گریی
بیگانگان را بعذاب مشغول کرده ام و انبیا را علیهم السلام شفاعت باز داشته ام و فرشتگان را بتفحص اعمال
و تجسس افعال بندگان تعیین نموده ام و ترا درین قبه تنها بدآورده ام و کسی را بر احوال تو اطلاع نداده ام
و لو اکنون می ترسی بنده من مترس که من رحیمم چشم روان گردانیده خطاب آید که بنده من سزای آن
که با تو آن شتی بیکنم اگر تو آن نکردی که من فرمودم من امروز آن کنم که تو فرمائی اگر تو در معصیت بیوفا
درست آمدی من در وفاداری در رحمت و مغفرت درست آیم چندان عتاب دوستانه آشکارا
شود که بنده گوید اینهمه نظر عنایت در برابر این گناهان یافتم خطاب آید کای بنده اگر ترا گناه نبودی من
خلعت رحمت در که پوشانیدی و نثار مغفرت بر که افشاندی انگاه جامی از شراب قدس بر دست بنده نهند
چون جرعه از ان در کشد نعره زنان گرد قیامت بر می آید و این زمزمه اظهار کند **شعر** تبسطنا علی الاثام
لما نظرنا العفو من ثمرات الذنوب ⁂ **لطیفه** فی قوله تعالی انک لانت یوسف ای درویش
بیش از انکه برادران مر یوسف علیه السلام را نشناخته بودند او را عزیز میخواندند یا ایها العزیز مسنا و اهلنا
الضر چون او را بشناختند تکلف بیگانگی از میان برخاسته او را بنام او خواندند انک لانت یوسف
قال الشیخ الاستاد ابو علی الدقاق قدس سره اذا صحت المحبة سقطت شروط الادب چون محبت
درست شد قواعدش استحکام پذیرفت رعایت ادب ایشان برخاست شیخ یحیی معاذ رازی قدس
سره گفت خداوندا چون ترا میان مردم میخوانم گویم غلامی حقیر سید و مولائی خود را خواند گوید یا الله یا علی
یا عظیم یا قدوس یا مالک یا جبار چون بخلوت روم چنان خوانم که دوستان مر دوستان را خوانند
گویم ای دوست من و ای حبیب من و ای رفیق من و ای شفیق من زیرا که شرائط تعظیم مذهب
ارباب شرع و حیبست [?] و لیکن مشرب اصحاب عشق طرق العشق کلها ادب **غزل** اشترانی مست
شده اسپند به بین رقص جمل ⁂ از شتر مست چه جوئی ادب علم و عمل ⁂ تا تو در پرده عقل با ادب باید
بود ⁂ عشق چون پرده برانداخت ادب را چه محل ⁂ عشق در میکده با نغمه چنگ است در باب ⁂ عقل
در مدرسه نفر بحث است جفا [?] ⁂ **تحقیق** قوله تعالی انه من یتق و یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین

لَوْلَا اَنْ تُفَنِّدُوْنِ اگر نه شما تکذیب کنید و بخرافت منسوب دارید قَالُوْا تَاللّٰهِ اِنَّكَ لَفِيْ ضَلٰلِكَ
الْقَدِيْمِ گفتند کسانیکه با وی بودند سوگند بخدا تعالی که تو هم بر آن محبت دیرینه خودی نقلست که چون
یهودا متعهد این امر گشت بتعجیل تمام این هشتاد فرسنگ پیاده و پای برهنه باندک فرصتی طی کرده
خود را بکنعان رسانید و گویند هفت قرص نان زاد راه وی بود از غایت تعجیل و سرعت در سیر
مجال نان خوردن نداشت چنانکه هنوز چیزی ازان نان باقی بود بکنعان آمد و آنکه یعقوب علیه السلام
از شنیدن بوی یوسف خبر باز داده بود تصدیق آن شد چنانکه حق تعالی فرمود فَلَمَّآ اَنْ جَآءَ
الْبَشِيْرُ پس چون بشارت دهنده آمد اَلْقٰىهُ عَلٰى وَجْهِهٖ فَارْتَدَّ بَصِيْرًا پیراهن را بر روی
پدر افگند و پدر از نابینائی برگشته که مرد را نسبت بخرافت و ضلالت میکردند و نه من شما را
میگفتم که از خدای آن میدانم که شما نمیدانید **سوال** اگر کسی گوید که یوسف علیه السلام را از کجا معلوم
شد که ببوی پیراهن بینائی پدر معاودت خواهد نمود **جواب** بوحی الهی معلوم کرده بود و جبرائیل
علیه السلام مر او را خبر داده و نیز می شاید که یوسف علیه السلام بفراست معلوم کرده باشد که مر یعقوب را علیه
السلام قوت باصره ضعیف گشته و از کثرت بکا و تنگی دل سوادش به بیاض مبدل گشته
ولیکن هنوز بحد عما نرسیده و چون بحزن و اندوه دل تیره گردد باز چون فرح و ابتهاج بافراط
رسد آن ضعف بقوت منتقل گردد و نقصان اندک زائل شود و این احتمال موافق ست مر قوانین
طبیه را **سوال** اگر کسی گوید که یعقوب علیه السلام بوی پیراهن را از هشتاد فرسنگ راه
چگونه شنیده **جواب** از دو وجه است یکی مجاهد مفسر گفت رحمة الله علیه که چون آن پیراهن از جنت بود
رایحه از آن همراه باد صبا گردانیدند و آن رایحه در اقطار و اکناف عالم منتشر گشت چون فوائح آن
روائح بمشام یعقوب علیه السلام رسید بشناخت که این بوی جنت ست و با دراک این معنی انبیا
مخصوص اند دوم آنست که بوی جنت مخصوص ست بهمان پیراهن که از بهشت آورده اند و آن پیراهن
مختص بیوسف ست علیه السلام لاجرم در ادراک آن رایحه گفت اِنِّیْ لَاَجِدُ رِيْحَ يُوْسُفَ لَوْلَآ اَنْ
تُفَنِّدُوْنِ و این وجه مبنی بر آنست که این پیراهن از برای خلیل علیه السلام از بهشت آورده اند اما
بر آن قول که پیراهن همی او بود محمول بود بر معجزه که از بعد مسافت بوی پیراهن شنیده بدانکه تفنید
عبارت است از نسبت و آن بخرافت است گویند افند الرجل اذا خرف و تغیر عقله وفند اذا جهل و
نسبت الیه ذلک معنی اینجا آنست که من بوی یوسف خود میشنوم اگر شما نسبت من بضعف رای
و قلت کنید گویم که وی نزدیکست و وصال او عنقریب میسر گردد و چون یعقوب علیه السلام این خبر باز داد

ف نقلست

کنعان فَأَلْقُوهُ عَلَىٰ وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا این بیفکنید آن پیراهن را بر روی پدر من تا بینائی باز
آید این بصارت او برقاعده قدیم باز گردد باین تفسیر معنی بصیر بصر باز آید وبعضی گویند یاتی بصیرا
یعنی نزد من آید بینا اما آنکه بعد ازین فرموده فارتد بصیرا مناسبت معنی اول است وبعد از آنکه ذکر پدر بر
سبیل افراد یاد کرده بود از برای تعظیم اولاد و احفاد و اهل را بتعمیم یاد فرمود ثانیاً گفت وَأْتُونِي بِأَهْلِكُمْ
أَجْمَعِينَ کسان خویش را همه بمن آرید علما را در تعیین این پیراهن اختلاف است جماعتی گویند آن
پیراهن بود که یعقوب بمیراث از خلیل یافته بود علیه السلام ضحاک وسدی و مجاهد و جمعی از مفسران رحمهم الله
تعالی برآنند که آن پیراهن از حریر بهشت بود وآنروز که ابراهیم را علیه السلام در آتش می انداختند
حق تعالی آن پیراهن باو فرستاده بود وببرکت آن پیراهن آتش بروی سرد وسالم گشته وبعد از ابراهیم
باسحاق علیه السلام رسیده بود وبعد ازان بیعقوب علیه السلام ویعقوب علیه السلام آنرا تعویذی ساخته بود
در گردن یوسف علیه السلام آویخته وبروایتی بربازوی وی بسته بود وگفت هیچ دردمندی معلول
سببی آن پیراهن را می سود مگر آن عیب وعلت از وی زائل گشتی وبهر تقدیر یهودا با دارآن خلعت
مبادرت نموده گفت این کار منست وپیراهن را بکنعان برم چه روز اول پیراهن خون آلوده نزد پدر
من برده بودم ودل فرسوده اش را بآن الم من آزرده بودم ممکن که این خلعت وسیلت کفارت
آن جلیت گردد القصه بامدادان که یوسف روز به پیراهن آفتاب سر از جیب افق بیرون آورد پیراهن
یوسف علیه السلام را گرفته پای از دروازه مصر بیرون نهاده وعنان توجه کنعان بدست قاید قضا و
قدر داد وچون از شهر بیرون آورد پیراهن معهود را بنا بر اشارت که از حضرت یوسف علیه السلام ورود
یافته بود بیفشاند حضرت باری عز شانه باد را که منهی عاشقان و مخبر صادق است فرمان داد بیت
بوی پیراهن یوسف که کند روشن چشم ٭ کمتر از یکنفس از مصر بکنعان آورد ٭ وفی الحال یعقوب
علیه السلام که آن نسیم استشمام نمود واز آن رائحه حیات بخش بشارت گلزار دیدار یوسف علیه السلام
معلوم کرد روی مبارک بطرف احفاد و ذریات آورده گفت ای عزیزان اگر مرا بغفلت نسبت
نکنید و بخرافت موسوم نگردانید ازین نسیم صبحگاهی بوی یوسف بمشام جان من میرسد واز گلستان جمالش
رائحه وصال اشتیاق می شمیم رباعی کز برگذشت که بوی عبیر می آید ٭ کز میرود که چنین دلپذیر می آید ٭ نشان
یوسف گم گشته میدهد یعقوب ٭ مگر ز مصر بکنعان بشیر می آید ٭ وحق سبحانه ازین واقعه در قرآن مجید خبر
باز میدهد وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ وآن هنگام که کاروان جدا می شد از مصر قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ
رِيحَ يُوسُفَ گفت پدر ایشان یعنی یعقوب علیه السلام بدرستی و راستی که من بوی یوسف می شنوم

ای زن قصه دراز مکن که بشیر یوسفم و برسالت نزد یعقوب علیه السلام آمده ام آن ضعیفه سر بر داشت گفت
الهی بشیریست که مرا وعده داده که بشیر را بتو رسانم پیش از آنکه یعقوب را علیه السلام بیوسف علیه السلام واصل
گردانم اکنون خبر یوسف می آید بشیر من پیدا نیست آن بشیر گفت ای زن بشیر تو کیست گفت فرزندان من که از
من جدا افتاده و کیفیت واقعه تقریر کرد گفت شادمان باش که من بشیر توام ای مادر خدا تعالی وعده
تو خلاف نکند نکته ای درویش ضعیفه را وعده دادند و آن وعده خلاف نرفت بنده من را وعده
جنت و رضا و لقا داده اند وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصلحت منهم مغفرة و اجرا عظیما امیدواریم
که ایجاز وعده خود نماید و بنده را بمراد واصل گرداند **القصه** چون پیر زال فرزند خود را بیافت
او را باشتیاق تمام در بر گرفت و روی سوی آسمان کرد وظیفه شکر گذاری بتقدیم رسانید آنگاه خواست
که با فرزند سخن گوید از شادی بیفتاد و از هوش شد بشیر بملازمت یعقوب علیه السلام آمد و تحیت سلام
بجا آورد و پیراهن برروی مبارکش مالید یعقوب علیه السلام فی الحال بینا شد چنانچه حق تعالی
فرمود القیه علی وجهه فارتد بصیرا ای رجع بصیرا بقدرت الله تعالی و معنی ارتد او انقلاب خیرست
بحالی که پیش از آن بر آنحال بوده و چون چشم باز کرد فرزندان که ملامتش میکردند در نظرش حاضر بودند
مر ایشان را گفت قال الم اقل لکم انی اعلم من الله ما لا تعلمون گفت یعقوب علی نبینا و علیه
السلام که نه من شما را میگفتم که من از خدای آن میدانم که شما نمیدانید علم را در معلوم وی اقوالست بعضی
گویند که اعتماد بر صحت خواب داشت و بعضی گویند میدانست که انبیا را به بلیات امتحان کنند و لیکن تفرج
و کشایش نیز مشرف گردانند و گویند که بعد از معاودت بصر نظر بر جبین بشیر انداخت از وی پرسید که
تو کیستی که باین خبر خجسته ام مبشر گردانیدی گفت من آن بشیرم که از مادر تفریق نموده فروختی لاجرم سزای
آن دیدم **رباعی** گر بد کردم بدی مرا پیش آید ٭ وین رنج بلا محنت از خویش آید ٭ هر زخم که بر سینه
بیگانه زدم ٭ از تیغ من بدل خسته درویش آید ٭ **و در احسن القصص** قیشیری آورده است
که یوسف علیه السلام نامه از برای پدر فرستاده بود و چون روشنائی بصر معاودت نمود نامه را بشیر بدست
وی داد علیه السلام نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم بعد از آن مضمون مکتوب این بود
که مرا قصد ملازمت و آرزوی زیارت جناب رسالت مآبی در صمیم قلب مرکوز می بود فاما اشارت
خداوندی جل و علا چنین وارد شد که شما بسلامتی باینجانب تشریف ارزانی فرمائید تا بدو شرح
فائز آیم هم فرح لقا و هم فرح عطا و در ذیل مکتوب اشعار فرمود که دویست دست جامه جهت
اولاد و احفاد ارسال نموده شد و باهم هر یک اشتری با مسرج و ملجم بلجم مکلل بجواهر و یواقیت با هر اشتری

ایشان سوگند خوردند که تالله انک لفی ضلالک القدیم و معنی ضلال اینجا محبت است ای لفی حبک القدیم
یعنی همان روز اول موصوفی بدان و الخطا فراموش میکنی و نه ساعتی از یاد وے زایل میگردی و این قول قتاده
است رحمة الله تعالی علیه و امام حسن رحمة الله تعالی علیه که چون ظن اولاد را خفاء آن بود که یوسف
هلاک بوده و چون پدر بعد از مدت مدید و عهد بعید یاد فرزند میکرد و دعوی یافت ادراک رایحه وے مینمود لاجرم او را
از طریق رشد منحرف دانسته و از راه صواب منصرف شناخته اسناد ضلالت با وکردند و گفتند
انک لفی ضلالک القدیم فلما ان جاء البشیر روایت صحیح آنست که مراد از بشیر یهودا ست که پیراهن ملطخ
بدم اورده بود و سبب حزن پدر گشته اکنون این پیراهن نیز او برد تا سبب فرح گردد چنانکه تقریر
افتاد و گویند که چون یهودا بکنعان رسید فی الحال پیراهن بر روی پدر افگند و گفت البشارت ان
الملک العزیز هو ابنک یوسف ای پدر ترا بشارت باد که عزیز مصر پسر تست یوسف و این پیراهن
وے ست یعقوب پیراهن وی ببوسید و بر چشم مالید چشمش روشن گشت اول سوال که یهودا کرد آن بود
که یوسف را حال چیست یهودا گفت پادشاه مصر ست یعقوب گفت علیه السلام من از پادشاهی
چه میکنم سوال این ست که یوسف را بچه دین گذاشته گفت بر دین تو یعقوب علیه السلام گفت الحمد لله الان
تمت النعمة و در روایتی نیز هست که مراد از بشیر پسر کنیزکے بود یعقوب علیه السلام که مادر او را زنا و تفریق کرده
فروخته و واقعه آن بود که مر یعقوب را علیه السلام کنیزکے بود که در وقت ولادت ابن یامین که مادرش
فوت شد این کنیزک را فرزندی بود بشیر نام همزاد در راحیل در وقت ولادت ابن یامین داعی اجل را
اجابت گفت این کنیزک بتعهد ارضاع ابن یامین مقرر شد و فرزندی بشیر را یعقوب علیه السلام بعد از انکه
گم گشته بود بفروختند و مادر بشیر در فراق وی بسوخت بحق تعالی گفت الهی چنانکه یعقوب میان من
و فرزند جدائی افگند تو نیز میان او و فرزند فراق انداز تا داند که فراق فرزند چه صعب است هاتفے آواز
داد که ای کنیزک تو دل مشغول مدار که ما او را بفراق عزیزترین فرزندان وی مبتلا گردانیم فرزند وی
بوی رسانیم و اتفاق بشیر در مصر افتاده بود و بخدمت یوسف علیه السلام مشرف گشته و هیچکدام را
کیفیت یکدیگر معلوم نے یوسف علیه السلام پیراهن بوی داد و بجهت اعتمادی که بروی داشت او را
بجانب کنعان فرستاد و حق تعالی را اراده آن که بانجاز وعده خود فرماید آن کنیزک فراق زده اول
بملاقات فرزند خود قابض آید قصه چون بشیر بکنعان رسید با مردی بکنار آب آمده بود و غسل
ثیاب اسرائیل الله علیه السلام میکرد که بشیر رسیده از وی سوال کرد که ای ضعیف منزل یعقوب اینجا کجا
ست گفت یعقوب را چه کنی که از مردم عزلت گزیده است و دامن از مخالطت بکلی کشیده بشیر گفت

تفسیر

هلاک گشتی القصه بعد از آنکه خاطر عاطر اسرائیل علیه السلام ازین خبر میمون اثر بتمامه شگفته و آسوده
گشت و از غم و اندوه برآسود و لله الحمد و المنة وگفت دشمنیدرا مجال تصرف پدید آمد و یهودا گفت با جمیع
روایات که ای پدر سفر مصر را آماده باش که دمبدم قاصدان یوسف علیه السلام میرسند و محملها مرتب داشته
بطلب اعزه و اهلبیت می آیند و اکابر و اعالی و عبید و موالی را با عزاز و اکرام هرچه تمامتر بدیار مصر خواهند
برد روز دیگر فرستادگان یوسف علیه السلام صد و پنجاه شتر کوه پیکر شکوه منظر باد پای بر هریک عماری
از عود قماری ترتیب داده و بر بالای هودجی پرده زنبوری گسترده و بیست سر اسپ بر وعی که در هنگام
سیاحت با باد صبا برابر کردند و شش سر اسپ تازی که نسبت با روی خویش بهمراه را بازی داشتندی
بنظر یعقوب علیه السلام رسانیدند و اسرائیل علیه السلام در اختیار حرکت و استعداد رحلت نزول وحی را مترصد
دمترکب گشت تا جبرائیل علیه السلام بر وجه تعجیل از دار جلال که مقر اقبال صاحب دولتان با جلال است
نزول فرمود و جواز نامه ارتحال و انتقال بیعقوب علیه السلام رسانید و شروع در تهیه اسباب سفر کرده یعقوب
علیه السلام با شکوه اش که خاله یوسف بود علیه السلام با اتباع و اشیاع در روز چهارم توجه بجانب مصر
نهادند و اهل کنعان بعد از آنکه سالها بلطف ترتیب اسرائیل علیه السلام خوی کرده بودند و بر خوان احسان
و مائده دعوتش آسوده از یمن جوار و برکت روزگار فرخنده آثارش مایوس گشته در پای محمل
غلطیدند و روی نیاز در پایه هودج شریفش می مالیدند و یعقوب علیه السلام هریک از ایشان را
بلطف اصطناع وداع سفر نمود و از بخشنده بیسنت جهت ترفیه حال آن گروه عافیت بعافیت و خاتمت
بسلامت و فراخی معیشت و ثبات بر جاده شریعت مسألت می نمود و قطرات عبرات از فوارهٔ دیدگان
در مفارقت آن محبان می بارید و موج حسرات در مهاجرت آن مسکینان بر صحیفه رخسار می افتاد
تا از نظر ایشان غایب گشت نقل است آورده اند که برادران بر مقتضای وصیت یوسف علیه السلام همه
لباسهای فاخره پوشیدند و بجانب مصر سوار شدند و بهیبت تمام قطع منازل مینمودند لیکن یعقوب
علیه السلام آنجامهای ملوکانه نپوشیده و همان پشمینه که در بر داشت از کنعان فرمود و بر دراز گوش سوار
گشته بتواضع و انکسار قدم در بیابان نهادند و خدمتگاران یوسف علیه السلام در هر منزل مائده نهاده
بودند و در هر مرحله خوانها آراسته چون یعقوب علیه السلام بعد از قطع منازل و طی مراحل با اشیاع
و اتباع بنزدیک مصر رسیدند یهودا فرزند گرامی خود فارض را بشارت وصول یعقوب پیش فرستاد
تا یوسف را علیه السلام خبر دهد که آفتاب فلک نبوت که مدتی در محاق اقوال محبوس بوده
و غیوم و غموم هجران نور جمال خورشید مثالش را شعاع سرمد محجوب میداشته اکنون که صبا عنایت ازلیه

نقل است

غلامی حبشی که تعهد آن اشتر نماید و نام زد هر یک از اخوان یک دیه معمور مرقوم گشته و خاصه از برای
اسرائیلی ثوبی ملکی و عمامه ملکی تعیین نموده فرستاده شد ملتمس از فضل عمیم آنکه چون هدایا مذکوره از
لوث حرام و شبهه پاک مطهرست التفات نموده بلبس آن مر اسرائیل سرفراز گردانند که مقصود آنست
که حسّاد و اعدا از کفار و فجار درین دیار ببیا راند بنظر اعزاز و احترام در اولاد و احفاد وی بینند و
بفقر و مسکنت تعییر ننمایند قال الله تعالی اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین و از وهب بن منبه
رضی الله تعالی عنه روایت کرده اند که آرنده پیراهن بن یامین بود و برادران همه با وی همراه بودند
تا تهیه اسباب کرده اصحاب را بمصر برند و هر یک از برادران را صنوف عطایا و الوف هدایا مخصوص
گردانید گفت بزودی باید که در خدمت پدر بزرگوار مراجعت نمایند و در روایتی آنکه از برادران استفسار
نمود که اولاد و احفاد چند اند گفتند هفتاد و دو نفر یوسف علیه السلام از برای ایشان از جامه و عتاد
و مایحتاج سفر آنچه درخور ملوک ترتیب نموده فرستاد و یهودا را با بن یامین علی اختلاف الروایات
تعیین فرمود تا پدر را با احفاد و ساختگی تمام نموده بمصر آرد و دیگر برادران را در مصر بداشت تا آنروز که
یکدیگر با جمعهم باستقبال بیرون آمدند راویان از وهب بن منبه رضی الله تعالی عنه چنین ایراد کرده اند
که چون ابن یامین پیراهن بر روی پدر افگند و همین آن نور بصر مراجعت نمود ابن یامین را در کنار
گرفت و سر و روی بوسیده گفت ای فرزند ارجمند خبر چیست ابن یامین گفت بشارت باد
ای پدر ظلمت آباد محنت سرای هجران را شمع وصال پدید آمد و ماتم سرای نوحه سرائی بیت
الاحزان سوز نور جمالی حاصل آید بوستان دل و گلستان جان را که از تند باد خزان هجران پژمرده
بود بهار مواصلت میسر نشد مرغزار سینه مهجوران که در تنور آتش افروز درد و سوز خشک و سوخته
گشته بود آب زلال وصال تازه و خرم میگرداند ای پدر آن نور دیده یعقوب علیه السلام که
مدت چندین سال از سراپرده حدقه از بیرون پرده بود اکنون باز بسریر ناز باز می آید و آن سرور
سینه مکروهی که در چاه او بار گرفته گشته بود به بارگاه اقبال و جلال ایستاده می نماید حاصل کلام
آنکه نور جمال بی مثال یوسفی شبستان سینه ات باشتعال شمع وصال روشن میگرداند و شورستان
دیده ات که از شور آب گریه سفید گشته بآبحیات مشاهده جمال گلشن میسازد **غزل** ای تن مرده
بیاسای که جان می آید ٭ چشم بگشا نگه کن که چه سان می آید ٭ تازه شو ای دل پژمرده که چون آبحیات
بجر جودیست که سوی تو روان می آید ٭ وهب بن منبه گوید رضی الله تعالی عنه که اکثر آن بودی
که آن پیراهن از بهشت بودی یعقوب علی نبینا و علیه الصلوة والسلام فی الحال در آن ساعت از شادی

دانست که یعقوب ست فی الحال از جنیبت فرود آمده وریان ابن الولید نیز پیاده شد وصدیق بر بالک پیشین گرفته نزدیک
پدر رفت روایتست که چون هر دو را نظر بر یکدیگر افتاد هر دو از پا در آمدند ودر میان میدان بپهلوی می
غلطیدند تا بیکدیگر رسیده هر دو را در کنار گرفتند ولشکر همه از دور استاده میدیدند ودر ایشان نظر میکردند
وعزیو از اطراف انجمن بر آمد وغلغله وشغب ایشان بقبه افلاک رسید در هائی آسمان ز انگشتا زند ولشکر
ملک در میدان فلک چون نظارگیان بر شرف آسمان تبقر چه این خاکیان صف بر کشیدند ذکا نداران
کواکب روز بازار والستار زوات الحبک را بدر ثوابت ولالی ثواقب آئین بستند حورعین از باغ خلد
برین گلدستها را از اصناف اوراد وریاحین ترتیب دادند سبز پوشان خانگاه ملکوت درین سور
باسر ورگشتند جرعه نوشان حرام سرای جبروت درین تماشا دست افشانیها نمودند القصه سکان
قصبان اطباق سموات درا شتیاق این دو مشتاق حیران مانده بجناب قدس الهی جل وعلا بنالیدند
که الهی این نوع اشتیاق ولذت وفاق اکنون که درمیان این پدر وفرزند اتفاق افتاده ست در هیچ
وقت رو دوست تحقیق پذیرفته وهرگز هیچکس باین شادی وذوق حضور بوده باشد خطاب
آمد که ای ملائکه من سوگند بعزت وجلال من که بنده گنهگاری وتباه روزگاری که صحیفه اعمال خود
را بزلات وهفوات سیاه کرده باشد چون گریبان ندامتی بگیرد وبحضرت ما باز گردد رحمت ما را بآن بنده
هفتاد چندین شادمانی وخرمی باشد رباعی بیا بیا که نیابی چو ما دگر یاری ﴿ چو ما بهر دو جهان خود
کجاست دلداری ﴿ بیا بیا که بهرسوی روزگار مبر ﴿ که نیست نقد ترا همچو ما خریداری ﴿ ودر
بعضی روایات آورده است که یعقوب علیه السلام پیشتر از یوسف علیه السلام از مرکب فرود آمد جبرائیل
با یوسف عتاب کرد که چرا درین تعظیم بر پدر سبقت نجستی پیشش از مرکب فرود نیامدی گفت یا اخی جبرائیل
در آنوقت که پدر بزرگوار دیدم خود را فراموش کردم واز تعظیم وتوقیر غافل ماندم گفت ای یوسف تمامی
اهل سماها همه ناظر احوال شما اند پدرت که شیخ الانبیاست پیاده گشته بود وتو همنوز سوار از ادب دور
می نمائی ای یوسف اگر درین امر سابق می آمدی هفتاد پیغمبر از نسل تو بیرون می آمد اکنون بترک اینمقدار
ادب پیغمبری از نسل تو برداشتند یوسف را علیه السلام حسرت وپشیمانی تمامی روی داد ولیکن هیچ سود نداشت
وارباب بشارت گفته اند که مدت هشتاد سال یوسف را علیه السلام دردی وغمی واندوهی رسیده بود
نشاط وشادی بود بوی باز غمی بر دل مبارکش نهادند وهیچگونه خوشی سبدل نگردد غزل انصاف در جبلت عالم
نیامده ست ﴿ راحت نصیب گوهر آدم نیامده ست ﴿ در جور وهر دم مزن نامراد باش ﴿ کاینجا دم مراد مسلم
نیامده ست ﴿ زین اهل روزگار دگر دوستی مجو ﴿ کاینجا دو دوست یکدل ویک دم نیامده ست

از مهب کفایت ابدیه وزیده وغشاوه علین عمار از عین آفتاب فلک سالت درکشیده تا اکنون بقصد
اوج مواصلت کرده وعزیمت بیت الشرف مرافقت نموده یعنی آن پدر که نور دیده در سر وکار هجران کرده
بود و وطن در بیت الاحزان کنعان ساخته اکنون بامید وصال ونوید آفتاب بصوب مصر روی آورده بفلان
موضع از مواضع فضای مصر رسیده یوسف علیه السلام چون نوید بامید ملاقات بشنید چون صبح از غایت
روشن دلی چون صبح صادق بخندید و چون گل از کمال شادی در جامه نگنجید از درون دل وجان
شکر جناب خداوندی جل وعلا بتقدیم رسانید وبعد از آن از ملک ریان دستوری طلبید تا بموافقت
برادران باستقبال پدر بیرون رود ملک فرمود که من نیز درین امر طریق موافقت مسلوک میدارم و
در آخر از مثوبت با تو شارکی میورزم لاجرم روز دیگر ملک حکم فرمود تا سران سپاه وملازمان بارگاه
عظمای دولت وامرای مملکت در موکب او از شهر بیرون آیند وانگاه با حشمت تمام باستقبال والد بزرگوار

نظم بیرون آمد همین شهسواران ✤ پیاده در رکابش تاجداران ✤ نهاده غاشیه خورشید بر دوش
رکابش کرده مه را حلقه در گوش ✤ نفیر چاوشان از دور شو دور ✤ بپیچیدی چشم بد را کرد مهجور ✤ انگاه یوسف
علیه السلام ملازمان را که باستقبال بیرون رفته بود فوج فوج گردانید حجاب را علیحده ساخت و
نواب را علیحده عظما و اکابر وعلما ومشایخ هر طایفه جدا می رفتند ویعقوب علیه السلام تحیت بجا
آورد وندا تا طلیعه سپاه یوسفی علیه السلام پیدا شد با چندین هزار سپهسالار که از بریق ولمعان سیوف
ورماح ایشان صحرای مصر چون فضای آسمان پر چراغ ومشعله می نمود بلکه از فروغ تیغهای هندی و
خودهای فرنگی ماهرویان مصری آفتاب فلک رابع در پرده احتجاب متواری می گشت سیصد هزار
سوار بر خنگهای باد رفتار که هر یکی با باد در رفتن برابری کردی بر چرخ فلک در دویدن سبقت گرفتی
جوشنهای یاقوتی پوشیده وسپرهای قرمزی بر دوش افگنده با سلاحهای جوهردار وخنجرهای جوشن گذار
بر اطراف وجوانب صحرا صف بر کشیده تمامی مرز وبوم را بانواع تزئین واصناف تلوین بیاراستند
هوای آن صحرا چون لجه دمان در تموج آمد وسکان این هفت گنبد خضرا چون اهل تماشا بتفرج بیرون
خرامیده از تاج ودراج بسیط هوا گلستان گشته واز نشاط وانبساط زمین بستان شده
ارباب رایات دوازده هزار لوای علم بر سر آن خیل وحشم برافراشته چتر پادشاهانه بر فرق همایون
یوسف علیه السلام داشته از دور چون نظر یعقوب علیه السلام بر چتر افتاد پرسید که این کیست گفتند یوسف
پسرت که حق تعالی باین دولت ومکنت سرفراز گردانیده باستقبال تو می آید یعقوب از مرکب فرود آمد ودست در گردن یهودا
در آورده روان شد چون نظر یوسف برآنجانب افتاد دید [illegible] پیری ضعیف با عصا متوجه اوست از

وصلات مفاصل اناسی ومقطعات مواصل دوانی وتواصی را بند بر بند پیوند دهد از خوف وخشیت
آن روز پرسوز جمال گروبان عالم که هر یک گلدستهٔ باغ ارم بودی بواسطهٔ سموم غموم وصرصر عموم چون
اوراق خزان پژمرده و بی صفا گردد وهمه خلائق از وضیع وشریف بقید تقصیرات خود مقید گشته
بروز خود را درمانده خواجه ما صلعم در آن روز فیروز وللآخرة خیر لک من الاولی بجناب مولی تعالی دست
شفاعت بگشاید چنانکه صدیق مصر بازاری پدر را آزاد کرد حضرت الله تعالی همه گنهگاران امت را
برروی آنحضرت علیه السلام از نار جحیم وعذاب الیم آزاد کند ومالک جنت مر ایشان را مسلم دارد

اما اللطایف والاشارات وتحقیقات متفرعه برین آیهٔ کریمه قوله تعالی اذهبوا

بقمیصی هذا یوسف گفت علیه السلام پیراهن من ببرید نزد پدر که نخست در بوی از دیدن پیراهن بود خوا بهشت
تا مرهم نیز از پیراهن باشد چون آن پیراهن از مصر بیرون آورده بودند سحری بود که باد آن پیراهن
بجنبانید نسیمی از ساق عرش بجناب خداوندی جل وعلا التماس کرد خداوندا دستوری ده تا از پیش از آنکه
پیک نیک یوسف علیه السلام خبر بسیر تیز دیدن بردن بیشتر خبر بشیر بیدر رسانم تا کمال لطف ناشناسی
جل وعلا تجود بنشناسد اجازتش داد فی الحال بیک وزیدن از هشتاد فرسنگ راه بوی یوسف علیه
السلام را بمشام یعقوب علیه السلام رسانید چون روح در لحت از رایحهٔ فائحه بمشام جان یعقوب بکرد ب
رسید استنشاق آن رایحه نموده دلش بنازید ولبش بخندید حاضران ازان تعجب کردند که درین مدت مر او را
خندان ندیده بودند سبب چیست کیفیت احوال پرسیدند فرمود انی لاجد ریح یوسف **رباعی**
باد آمد وزان سرو خرامان خبر آورد ÷ در کالبد سوخته جان دگر آورد ÷ امروز همه از اول روز مرا سر
مستی است ÷ این بوی که بود است که باد سحر آورد ÷ گفتند ای شیخ یوسف علیه السلام در خاک برسیده شد
و تو هنوز از استنشاق رایحه وی بازمی پردازی هرچند ایشان منع بکردند او همچنان وی بو نیوشید میگفت
مرا ملامت بخرافت مکنید بدستم چیزی که خدا امر اگر دانیده است واز آن استنشاق استبشار نمود تا آن روز
که هود او مصر از عالم غیب در آمد وخبر یوسف علیه السلام بسمع وی برسانید نظیر این آنست که مؤمن را نیز
وقت مرگ دو بشارت خواهند داد اول هاویست که بر اعضا از شجرهٔ طوبی می وزد واز آن نسیم روح پرور
وروح گستر بشارت قبول ونوید وصول بر بندهٔ مومن میرساند از انجا که هود او پیراهن بجنبانند تا به یعقوب
علیه السلام هشت روزه راه بود واز مهب این نسیم تا به بدن بیمار هشت هزار ساله راه باشد بیمار چون چشم
بگشاید از آنکه چشم بر چشم نهند آن بار هشت هزار ساله راه طی کنند ورایحه جنت را ببوی رسانند چون بنده بوی
بهشت بشنود در وجود بنازد وملک الموت گوید بنده چه بوی گرید لمؤلفه عفی عنه سیدهر بوی مدام تا کدای بو بهشت

ودر روضة الاصفیا آورده ست که در ملاقات جو یوسف خواست که تحیت سلام بر پدر سبقت
جوید ازان ممنوع شد معلوم نیست که حکمت الٰهی جل وعلا در آن چه بوده باشد وظاهر آنست که چون در اول
نزول سبقت گسته بود از سبقت تحیت محروم ماند واما امام نجم الملة والدین عمر النسفی قدس سره در تفسیر تیسیر
تضعیف نموده میفرماید که آنچه نقل از جبرائیل علیه السلام کرده اند که مر یوسف را علیه السلام گفت انک
لم تحترم اباک فقطع نسل النبوة منک کلام باطل لا یجوزان یذور یعقر زیرا که انبیاء علیهم السلام را
جایز نیست تعظیم نمودن بر هیچ فردی از افراد مسلمانان **تخصیص** بر پدر بزرگوار خویش که بر مسند نبوت
مستند باشد ونسبت بسیاری از انبیاء بوی منجر شود والله اعلم بحقیقة الحال **القصه** چون یوسف
علیه السلام شرف اسرائیل الله علیه السلام دریافت اول حضرت یعقوب علیه السلام فرزندان عزیز را
مخاطب ساخته گفت اَلسَّلَامُ عَلَیکَ یا مذهب الاحزان اَلسَّلَامُ عَلَیکَ یا مَن تابَ التَعَبَ
والهوان وهر دو یکدیگر را در کنار گرفتند چندان گریستند که هر دو بیهوش گشتند وچون بهوش باز
آمدند یوسف علیه السلام دست پدر گرفته به پیش ملک آورد در پیان نیابر آنکه به نبوت ابراهیم
علیه السلام واهل بیت او گردیده بود ناموس سلطنت بر طاق نسیان نهاده و در دست وپای
یعقوب علیه السلام افتاد ونیازمندی نموده سپاس داری یوسف علیه السلام نمود وگفت یا اسرائیل
الله اگر فرزند ارجمندت اهتمام نمودے وتعبیر واقعه کما ینبغی نفرمودی اکثر اهل مصر که رقم رقیت
یوسف بر ناصیه ایشان ثبت گشته امروز مطلق العنان گشتند وکیفیت واقعه چنان بوده است
که درین روزگار که وصل الحبیب الی الحبیب بود تمامی اهل مصر حاضر بودند وهمه رقیت یوسف
مقر ومعترف ومجموع شان گفتند که ما همه بنده ومملوک این صاحب دولتیم وتمام املاک واسباب
از ضیاع وعقار ملک طلق اوست یوسف علیه السلام گفت ای پدر مقصود ازین امر آن بود که چون
شما تشریف حضور ارزانی فرمایند به بینید که لطف حضرت خداوندی جل وعلا در شان این بنده
غریب چه معامله فرموده ومرا از چه نوع بذلتها بچه عزتها مشرف گردانیده وارتکاب این امر نه از
برای فخر وناز نامه پادشاهی ست بلکه مقصود ازین امر آن بوده ست که امروز همه را در نظر شما
از قید رقیت رهانیده بعز حریت رسانم پس بمعنی بمصریان آورد وگفت ای اهل مصریان همه
شما را امروز بدیدار مبارک لقار این پدر بزرگوار از قید بندگی آزاد کردم وتمامی اسباب و
املاک شما را که بمن تملیک نموده باز گذاشته بودید همه را بشما ارزانی ومسلم داشتم **نظیر** این واقعه
آنست که چون روز قیامت شود به پیوند قدرت وخاتم به پیرایه کما بدانا اول خلق نعیده

فصادق قلبی خالیا فمکنا ؛ آنکہ حضرت رسول علیہ السلام سے ان لربکم فی ایام دہرکم نفحات الا فتعرضوا لہا ؛ اشارت باین نفحہ ہست کہ من میگویم بشنو اے شنیدے منظوم لمثنوی المؤلف عفی عنہ سے نفحہ عشق گزان سوی جہان می آید ؛ بمشام دلم از عالم جان می آید ؛ تازہ شو ای دل پژمردہ کہ چون آبحیات ؛ بحر جودیست کہ سوی تو روان می آید ؛ خیز اے عقل چو از چارسوی پنج حواس ؛ کہ نگارین زان راہ نہان می آید ؛ ہمچو خورشید نہان روے کہ جہان ذرہ صفت ؛ از زمین تا بفلک رقص کنان می آید ؛ حیف کمی بے بصران تا بابد بیخبرند ؛ زانچہ در دیدہ صاحب نظران می آید ؛ این عجب سریست کہ دازہ پیراہن نیافت و یعقوب علیہ السلام از مسافت ہشتاد فرسنگ بیافت زیرا کہ آن بوی عشق بود جز بر عاشق نمیدید و آن نیز ہر وقت نہ بلکہ تا مرد پختہ عشق نگردد و در بلاہای عشق گرفتہ نشود این بوے بمشام جانش نرسد نبینی کہ یعقوب علیہ السلام در بدایت کار یوسف را از بروی بردند ہمہ در آن حوالی اورا در چاہ افگندند نہ از وی خبر یافت و نہ بوی ہیچ بوی رسید آخر الامر در کنعان از بوی یوسف مصرے خبر میداد کہ انی لاجد ریح یوسف لطیفہ دیگر فی قولہ تعالی انی لاجد ریح یوسف کہ در وقتے کہ یعقوب علیہ السلام تکلم میفرمود جمعی از اتباع و اشیاع آنجا حاضر بودند آن بوی وصال بمشام کدام یعقوب علیہ السلام رسید ہیچکدام از حاضر از ا خبر نبود زیرا کہ بوے یوسف علیہ السلام آتش افروز عشق و محنت بود و دل یعقوب علیہ السلام سوختہ ہمان آتش و آتش خبر سوختہ نگیرد آری قیام قیامت شود و مومن با کافران آمیختہ باشد بہشت از پانصد سالہ راہ بود کہ بوی بمشام مومنان رسد و کافران را از آن خبرے نبود و دوزخ نیز از پانصد سالہ راہ بمشام کافران رسد مومنان را از ان آگاہی نہ و نیز بر پل صراط کافران میسوزند و مومنان را اثری نے چندین بعلم و عمل آراستہ و از لذت وصال محروم و چندین را از علم و عمل ہیچ نصیبے نے و در بزم وصال محرم عالمی چشم کشادہ و از لوامع انوار جمال ہیچ ندیدہ و دریغی چشم بر ہم نہادہ و در ہر ذرہ از ذرات کائنات مشاہدہ انوار ذات و صفات نمودہ و باین زمزمہ زبان حال برکشودہ لوالدی رحمۃ اللہ تعالی سے ای پرتو وجود تو ذرات کائنات ؛ ہر ذرہ را وجود تو آیات بینات ؛ بر صفحہ وجود بجز نقش تو نبود ؛ ذات تو مینمود ز آئینہ صفات ؛ عنقای دل بکنگرہ وصل رہ نبرد ؛ ہر چند سیر کرد بگرد سرادقات استاد خردہ بین خرد در صفت بماند ؛ چون دم زند ز خرقت بکنہ ذات ؛ خضر دلم کہ از ظلمات فنا گذشت ؛ ز آن رو قدم نہاد بسر چشمہ حیات **شعر** وجہ الحبیب علی حیاتی و استنی ؛

این بوی عشقست اینکه می آید ز سوی دوست این ٭ جان چو بویش بشنود در خود بدرد پیرهن ٭ روح پاکست این
این همی پیچد درون پوستاین ٭ این چه نورست جان مرده سرگردان دوست ٭ افتاب این نور کی دارد جمال دوست
مبشر دیگر هر بنده را در آنوقت فرشته ایست که از مقام قرب بنزد بنده آید و آنچنان باشد که چون نسیم بشتی
مشام جان از بوایح قدس معطر گرداند این فرشته بر اثر آن نسیم سماع او را به بشارت وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ
تُوعَدُونَ مبشر سازد و بعد از انکه ملک الموت صحیفه از حریر جنت بر وی نام دوست نوشته عرضه نماید تا جان و
روح دل را راحت تمام بدار السلام خرامد چنانکه یعقوب علیه السلام را بوی پیراهن بمشامش رسیده و خبر وصال یوسف
رسیده و بعد از ان پیراهن بر دیده مالید و آن سبب روشنائی او شد کذلک بنده نیز در آن دم آخر اول جنت
بمشامش رسید دوم خبر بشارت بسمعش آید سوم حریر جنت در نظرش درآید و آن سبب آشنائی وی گشته بجناب
خرامد لطیفه دیگر بمدرین کلمه ای درویش عارفان گفته اند که سنت پادشاه جل وعلا آنست که چون بلا
بر عاشقان خود فرستد به یکبار فرستد و چون بلا باز برد بتدریج باز برد کوه کوه درآید و کاه کاه بیرون
رود آری روز اول که گفتند یوسف را گرگ خورد بلا بر دل وی یکبار فرود آمد در وقت رسیدن
فرح اول شمه از رایحه پیراهن بمشام او میرساند و بعد از آن بحیات وی دلش را امید میدهند و بعد از ان آن درا
هشتاد فرسنگ راه در پیش مے نهند و بجانبش می برند بعد از ان اول خیل و حشم بسیار بوی
مینمایند و بعد از انتظار بسیار آن بزرگوار را بمطلوبش رسانند تا عاشقان دانند که آنکه مخلوقی را
دوست میدارد اینهمه ابتلامی بیند و آنهمه انتظار در میکشد تا محبوب خود میرسد کسی که دعوی محبت
حضرت جلال احدیت کند جل جلاله کم از انکه بلاهائی آماده باشد و سالهای چشم انتظار بر راه نهاده تا
شاید که جمال محبوب روزی از مطلع اقبال طلوع کند و عاشق دلخسته را ببزم وصال راه دهد
لمؤلفه غزل چو چنگ میکشیم این گوشمال و زخم فراق ٭ مرا دم انکه ببزم وصال بنوازے ٭ نقوش
مهر تو از مهر دل نخواهد رفت ٭ اگر در آتش عشقم چو موم بگدازی ٭ سپاه درد و بلا صف کشند
از چپ و راست ٭ بقلب ما علم عشق چون برافرازی ٭ همین دلست که آیینه ایست در دستت ٭
گهی چو گوی بهر جانبی که می تازی ٭ ولی مظاهر اعیان برخت بربستند ٭ تو خواه آیینه سازی
تو خواه گوبازی ٭ هر آیینه که تو عکس جمال خود بینے ٭ اگر در آیینه دل را تجلے اندازی ٭ لطیفه
همدرین باب ای درویش آن نفحه که مشام یعقوب را مروح گردانید همان نفحه الهی است جل و
علا که به شبانه روزی چندین بار گرد عالم میگردد و بدر سینه های مومنان و موحدان گرد بر می آید تا
هر کجا که سینه صافی بیند و سری خالی یابد آنجا نزول کند شعر اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی

ازل وزمزمه قدم از کرانه ورانهٔ غیب بنواره جبرائیل علیه السلام دربرخان فرشتگان اقتدا آسمانها از آن پیه شنود ملکوت بجوش بر آید قضا حضرت جلال احدیت جل ذکره با عروج از دریچه برج شجرهٔ نجوم بارجوم از حجب غیب ظاهر شود وبخت که بنده از بند و راسمان وشکاف ملکوت قدم بیرون نهد بکثرهٔ تاری که جهانی آتشین ست وصل گردد انگاه آن لطیفهٔ ربانی بازولایت آتشین بناحیه باو رسد واز عالم گرم بجهان نجم آید آن گرمی که از آتش گرفته بود بانرمی بادهم آمیزدان باد گرم ونرم شود ونوا کش جان گردد تمام رنگ جان گیر دان لطیفه را که از آن جهان سبحانی بهم وسے انسانی قصد این عالم وندلنے بدین باد سپارند وچندین هزار فرشته بدین باد گمارند تا آن باد را از روزن مشام بنده در آورده بآسانے بگلوی انسانی در آرند آن لطیفه که بوے حق سبحانه وتعالے همراه دارد بباد سپرده که لَا تَسُبُّوا الرِّيحَ فَإِنَّهَا مِنْ نَفَسِ الرَّحْمٰنِ در درون بنده بدر جان قسمت کنند پس هر شبانروزی این بیست وچهار هزار نفس که نوا کشان جان وپیغام گذاران روح اند این بوے دوست در پردهٔ استخوان وپوست به بر جان مے رسانند وآن امانت ربانی در برابر این غریب زندانی مے نهند تا چنانکه یعقوب علیه السلام میگفت اِنِّیْ لَاَجِدُ رِیْحَ یُوْسُفَ این فراق دیده محنت کشیده مے گوید **غزل** مگر صبا ز سر کوئی دوست می آید ؛ که از زمین وزمان بوے دوست مے آید ✣ چه رشکهاست که از بادمی برم هر شب ✣ که روئی او زچه برروی دوست مے آید ✣ هر آنچه آیدت از نیک وبد بدو منگر ؛ همین بس ست که از سوئی دوست مے آید ؛

لاجرم تا این نفس که پیغام گذار حق سبحانه هر دو سلام وپیغام دوست بجان نهاده این ولایت غریب میرساند جان ببوے دوست برجاست وچون نفس منقطع شود جان عزم رحیل کند چرا که آن قوت که سبب بقار او بود تا از نزد محبوب حقیقی مے آمد جان چو مشتی او درین زندانی قرارے داشت چون آن قوت نماند واز هوس بازایستاد لابد قصد وطن خود خواهد کرد واین زمزمه ترنم خواهد نمود الشیخ الرومی قدس سره سے هر نفس آواز عشق مے رسد از چپ وراست ؛ ما بفلک می رویم عزم تماشا کراست ؛ ما بفلک بوده ایم یار ملک بوده ایم ؛ باز بما نجار رویم جمله که آن شهر ماست خود زفلک برتریم واز ملک افزون تریم ؛ زین دو چرا نگذریم منزل ما کبریاست ؛ عالم خاک از کجا گوهر پاک از کجا ؛ برچه فرود آمدیم بازکنید این چه جاست ؛ آمد موج الست کشتی قالب شکست ؛ روح چو از تن برست نوبت وصل لقاست ؛ شکل بقا شد پدید سیل بدریا رسید صبح سعادت دمید صبح چه نور خداست ✣ **حکمت** در فرستادن پیراهن بجانب یعقوب علیه السلام آن بود والله تعالے اعلم که سنت سینه حضرت جلال احدیت جل جلاله چنان رفته گشته که هر کرا ایم

لاجرم

ارجو الحیات ففیه نجاة من الممات ۞ لطیفه بهترین کلمه انی لاجد ریح یوسف ای درویش هرگاه
یادگار دوست را عزیز دارد همان یادگار آخر بشیر او گردد برادران پیراهن یوسف را علیه السلام عزت
ننهادند چون بیالودند لاجرم در روز وصال پیراهن در دست ایشان بود و ایشان را از آن هیچ
خبر نداشت یعقوب علیه السلام پیراهن یوسف را عزیز داشت در روی خود مالید لاجرم میان
او و میان پیراهن هشتاد فرسنگ راه بود که فریاد برآورد که انی لاجد ریح یوسف کذلک
کافر حرمت پیراهن خلعت خود نگاه نداشت و آنرا بلوث کفر بیالود لاجرم بدولت دیدار نرسید
کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون اما بنده مومن خلعت خود را عزیز داشت و بلوث کفر نیالود
ولم یلبسوا ایمانهم بظلم لاجرم بدولت وصال فائز گشت وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة
ونیز ابدان ای درویش مقدمه وصال اول رایحه ایست که بمشام عاشق مهجور میرساند
وآن رایحه را بدرقه وصول میگردانید ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات وآگر نیک نظر میکنی
با هر نفسی رایحه از روایح قدس همراه است تا بواسطه آن روح غریب در غریبستان آب و خاک آرام و
قرار میگیرد که اگر نه آن رایحه قرین هر نفس بودی یکدم روح درین نهاویه قالب قرار نگرفتی و شرح
این تطویلی دارد و شمه از آن بیان میگردانم بسمع قبول اصغا نمائی ای درویش چون جان پاک
از بام افلاک باین مغاک پست با جان موافقت نمی شود چرا که روح از عالم امر بود و قل الروح
من امر ربی و بدن از عالم خلق خلقه من تراب پروردگار عالم تعالی وتقدس وتعظم برشته الا له
الخلق والامر هر دو را بر هم بست تا روح با قالب و قالب با روح پیوست اما هنوز بواسطه
اختلاف حقایق ایتلاف ممکن نبود و روح غریب درین رباط مهیب آرام نمی گرفت و بر خود
میطپید و میگفت غزل دلا چه بسته این خاکدان بگذرانی ۞ ازین خطیره بیرون پر که مرغ عالم
جانی ۞ تو باز جلوه نازی مقیم پرده رازی ۞ قرارگاه چه سازی درین نشیمن فانی ۞ بجال خود
نظری کن برون روی سفری کن ۞ ز حبس عالم صورت بمرغزار معانی تا حکیم ازلی
جل جلاله بر واسطه لم یزلی مرغ روح را درین قفس قالب آرام داد و لطیفه مهم از آن عالم
ارواح نیز برای آرام جان نه کشتی جان غریب صفت فرستاد و آن آنست که فرمان ازل در
حال نفوذ قضا و قدر را ابتدا بگوش هوش قلم رسد قلم که راز قدم ست آن شنیده ازل باز
گوید دبوده ابد باز جوید احکام دقائق به گوش لوح ضمیر رقم که سفیر بارگاه قدم ست بگوش
هم اسرافیل علیه السلام رسد اسرافیل نفحات قدس آمیخته از لوح بر داشت بجبرائیل امین علیه السلام بسپارد و هنوز

گر مرگ رسد چرا هراسم ٭ کان راه بمنست می شناسم ٭ آن مرغ بر باغ بوستانست ٭ بکوراه سحر آدوستانست
تا چند کشم ز مرگ فریاد ٭ گر مرگ از وست مرگ من باد ٭ **لطیفه** دیگر بشنو قوله تعالی
فَأَلْقُوهُ عَلَىٰ وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا اے درویش نزد اهل تفسیر مقررست که آن پیراهن همان پیراهن بود
که با براهیم علیه السلام در وقت افگندن وی بآتش پوشانیده بودند و آن پیراهن از بهشت بود چنانکه
مرقوم گشت اید درویش ابراهیم را علیه السلام آتش حرقت بود و یعقوب را علیه السلام آتش فرقت آن
پیراهن بسبب خلاص ابراهیم علیه السلام آمد از آتش حرقت و سبب استخلاص یعقوب از آتش فرقت ترا
نیز هم از دو آتش هست یکی آتش حرقت فَأَنْذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظَّىٰ و دیگر آتش فرقت كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ
لَمَحْجُوبُونَ حق تعالی بکمال کرم ترا نیز پیراهن داد که آنرا ایمان و معرفت وَلِبَاسُ التَّقْوَىٰ ذَٰلِكَ خَيْرٌ
اشارت بآنست این پیراهن ایمان در پوش تا خلیل وار از آتش برهی و بلوث معاصی آلوده مکن
تا یعقوب صفت از آتش فرقت نجات یابی قوله تعالی فَأَلْقُوهُ عَلَىٰ وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا
روی گفت چشم نگفت با وجود آنکه مراد نور بصر بود که معاودت نماید درین باب لطیفه بشنو که بعد جان
ارزانست فرمود پیراهن را بر روی بر اندازید و نام چشم نبرد زیرا که چشم وی در شکایت بود که از دیدن
برادران آشاده بود و از روی هیچ شکایت نداشت زیرا که بعد از وی بروی هیچ فرزند ننهاده
بود **نظیر** فی قوله تعالی وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ گفت روها در آن روز به پروردگار
خود جل جلاله نظر کنند روی را گفت و چشم را یاد نکرد با آنکه ناظر چشم است نه روی کانه سبحانه یقول
ای بنده و از چشم تو شکایت میدارم که بغیر ما نظر کرده است اما از روی تو هیچ شکایت ندارم که غیر مارا
سجده نکرده است **لطیفه** دیگر بدرین کلمه که فرمود فَأَلْقُوهُ عَلَىٰ وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا بدان اے
درویش که تو نیز یوسف وقت خودی که برادران دهگانه حرص و آز و غفلت و هوا و هوس و
شهوت و طمع و حسد و خیانت و شبهت مدت چندین سالست که از مطلوب خود بازمانده و از لقای محبوب
خود محروم گشته و در بیت الاحزان دنیا بناله و زاری ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً در آمده و دیده بصیرت
غیب بینت را که پیرایه فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ است عیب عما پدید آمده و قامت استقامت
فَاسْتَقِيمُوا او ان تحصوا از شدت بار انتظار دو تا گشته و تو یعقوب وار از لذت مشاهده انوار جمال
و جلال حقیقی محجوب بازمانده ترا تیز می باید که بمقتضای لَا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ چشم امید براه نومیدی بازی
کرده بدم رائحه وصل از مهب قبول می وزد و روح بر فتوح گستران إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ
بمشام مشام منزوران زده بان خمول و مستتران اشعه غم وصول میرسد و بهو دا عنایت پیراهن رحمت و کما

دانده از ممرے رسیده باشد فرح و راحت از آن بوے ملحق گرداند مثلاً آدم علیہ السلام از ابلیس علیہ اللعنة پیش آمد که او را ایذات افگند عاقبت شادی ہم از ممرے بآدم علیہ السلام رسانیدند که ذلتش را با بلیس علیہ اللعنة نسبت کردند وسوس علیہ الشیطان ابراہیم علیہ السلام را غم از آتش بود تا میوستہ می گفت اوه من النار رسیدیا تشفیش ہم از آتش رسید یَا نَارُ کُونِی بَرْدًا وَّسَلَامًا عَلٰی اِبْرَاہِیْمَ یوسف علیہ السلام را غم از ممر خواب بود که با برادران تقریر کرد اِنِّیْ رَاَیْتُ اَحَدَ عَشَرَ کَوْکَبًا فرح ہم از خواب رسید اِنِّیْ اَرٰی سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ موسے را علیہ السلام غم از ممر دریا بود که مادرش در دریا افگند اَنِ اقْذِفِیْهِ فِی التَّابُوْتِ عاقبت فتح و انبساطش ہم از دریا رسید فَاَغْرَقْنَا اٰلَ فِرْعَوْنَ مریم را غم از ممر عیسی بود علیہما السلام یَا لَیْتَنِیْ مِتُّ قَبْلَ هٰذَا وَکُنْتُ نَسْیًا مَّنْسِیًّا عاقبتش شادی و کشایش ہم از عیسی بود تا گفت اِنِّیْ عَبْدُ اللّٰهِ اٰتٰنِیَ الْکِتٰبَ وَجَعَلَنِیْ نَبِیًّا حضرت رسالت را صلی اللہ تعالی علیہ وسلم غم از ممر عمر بود که سی و نہ تن مسلمان شدند و از ترس عمر نماز در سردابہا میگذاردند لاجرم کشایش ہم از عمر رسید یَا اَیُّهَا النَّبِیُّ حَسْبُکَ اللّٰهُ وَمَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ تا بعد از اسلام عمر رضی اللہ تعالے عنہ دین اسلام آشکارا شد کذلک یعقوب علیہ السلام غم از ممر پیراہن رسیده بود وَجَاءُوْا عَلٰی قَمِیْصِهٖ بِدَمٍ کَذِبٍ ہمچنانکہ شادی ولش ہم از ممر پیراہن رسانیدند اِذْهَبُوْا بِقَمِیْصِیْ هٰذَا کذلک بندۂ مومن را غم اندر مرگ و قیامت ست امید چنانست که راحت و آسائش ہم از مرگ و قیامت خواہد بود **نقلست** که اعرابے بیمار شد گفتند این بیماری مرگ است گفت چون مرگ پیش آید کجا باید رفت گفتند نزد حق سبحانہ وتعالے گفت کراہت چرا باشد که نزد کسے میروم که ہرگز ہیچ بجز نیکی ندیدم

غزل گر کند دستِ اجل قصر وجودم خشت خشت ؛ اصل بنیاد محبت ہیچ نپذیرد خلیل ؛ من چون از اہل دلم فانی نخواہم شد ز مرگ ؛ چون نوید وصل مے آرد چه ترسم از اجل ؛

طالبان ہر کس بقدر خود مرادے یافتند ؛ عاشقان دیدار یار و زاہدان حسن عمل ؛ ضعیفه را دیدند که مے گریست و میگفت وَاللّٰهِ لَقَدْ سَئِمْتُ مِنَ الْحَیٰوةِ حَتّٰی لَوْ وَجَدْتُ الْمَوْتَ یُبَاعُ لَاشْتَرَیْتُهٗ شَوْقًا اِلَی اللّٰهِ وَحُبًّا لِلِقَائِهٖ سوگند بخداوندے سبحانہ که از زین حیات فانی سیر گشته ام و از زین قید آب و خاک بشریت که مانع وصال حقیقت ست تنگ آمده ام چنانکه دانم که مرگ را می فروشند بخریداری وے مبادرت نمائیم از غایت اشتیاق بلقاء حضرت او ست سبحانہ وتعالے دیگر گفتند عجب اعتمادے داری بر حسن عاقبت خویش مگر اعمال پسندیده پیش فرستاده گفت نے ولیکن دوست او یم و بیقین مے دانم که دوستان خود را عذاب نخواہد کرد ؛ چون خلقتم آفریدی اول ؛ آخر نگذاریم معطل ؛

با خلاص همت یا نے **قول دیگر** که موقوف بوحی الهی جل وعلا گشت تا اذن نفرماید شفاعت نکنم
از واقع نوح علیه السلام اندیشه کرد از برای فرزند دعا نماد انستکرده بود بملامت وعزامت مبتلا گشته
قول دیگر که استغفار وی بود تا آنکه یوسف علیه السلام از جرائم ایشان درگذرد وآنچه در حق وی بتقدیم
رسانیده بود بحل کنند تا استغفار وی مفید باشد **قول دیگر** بالفور از برای ایشان استغفار کرد
وعده استغفار در ازمنه آینده هم فرمود تا بروایات آمده است که بیست سال متصل زیادت نیز هر شب
جمعه از برای ایشان آمرزش میخواست ودر کیفیت استغفار آنحضرت روایت چنین آورده است که
در وقت سحر به نماز خواست وچون از نماز فارغ شد هر دو دست برآورده گفت اللهم اغفر لی جزعی علی یوسف
وقلة صبری واغفر لاولادی ما فعلوا فی حق یوسف چون اسرائیل علیه السلام باین طریق از برای خود استغفار
نمود حق تعالی وحی فرستاد وقد غفرت لک ولهم اجمعین ودر روایت دیگر آنست که برادران بجمع نزد یک
یعقوب ویوسف علیهما السلام آمدند وخوف بر ایشان استیلا یافته بود مر ایشان را گفتند که شما تقصیرات
ما را درگذرانید واز ما عفو فرمودید ولیکن عفو شما هیچ نفع نرساند تا ما دام که حضرت جلال احدیت جل ذکره از ما
عفو نفرماید حضرت یعقوب علیه السلام بر نیاز ایشان ترحم نموده برخاست وروی بقبله آورد ویوسف
علیه السلام بر قفای باستاد وبرادران یوسف علیه السلام بخشوع تمام صف بر کشیدند وهمه بدعا ونیاز
دست برآوردند مدت بیست سال برین منوال دعا وزاری میکردند واثر اجابت نمیدید تا طاقت طاقت
شدکمان بردند که دیگر هلاک خواهند شد تا جبرائیل علیه السلام فرود آمده وبه یعقوب علیه السلام پیغام آورد
که ان الله تعالی اجاب دعوتک فی حق اولادک وعقد مواثیقهم بعدک علی النبوة یعنی خدا عز وجل دعا تو
در حق فرزندان قبول فرمود وبا ایشان پیمان بست که بعد از تو بر مسند نبوت مستند باشند وبزرگان را
اختلاف ست در نبوت ایشان **اما اللطائف والاشارات والنکات** لطیفه اولی
قوله تعالی یا ابانا استغفر لنا ذنوبنا خطاب بیعقوب کردند علیه السلام وگفتند ای پدر ما هر چند مدت
هشتاد سال ادرا آزرده بودیم با نسبت فرزندی منقطع نگشت وعاقبت بغیر از وی ملجا وملاذی بدا
نا ردی بوی آوردند وتمشیت بذیل استغفار وی نمودند تنبیه ای عاصی مسکین که مدت پنجاه وشصت
سال طریق جفا برده وبا کریم علی الاطلاق جل جلاله بیمی پیش برده راه آشتی نگاهدار که عاقبت رجوع
هم بوی خواهی نمود چرا که بغیر از وی مرجع وماوای ندارید ولو میدانشوی که یعقوب علیه السلام چون
فرزندان را از معامله قبیحه ایشان را پشیمان دید همچنان درگذرانیده ومدت بیست سال از برای ایشان
استغفار میفرمود تا عاقبت ایشان محمود گشته بدولت وسعادت نبوت فائز گشتند تو نیز بیا باید که هر چه

ف فایده دعا خواستن فرزند یعقوب علیه السلام از برای ایشان

مدت اجابت دعا

تنبیه

بِالْمُؤْمِنِيْنَ رَحِيْمًا آورده بر روے یعقوب جان مکروبست می اندازد تا دیده بصیرت که مدتی از مشاہدۂ
محاسن ملکوتے و لطائف اسرار لاہوتے محجوب بوده بیکبار بینا گردد و یوسف حقیقت دست [illegible]
در گردن مرافقت در آرد ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَآءُ آنجا یعقوب از بوسے پیراہن بینا گشته
چشم بکشاد جہان را دید فَارْتَدَّ بَصِيْرًا آنجا جانست بر آنچه چشم رافت بکشاید جانانرا بیند وَفِيْ اَنْفُسِكُمْ اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ
لمولفه عفی عنه **غزل** بوئے ز زلفش مے دمد ای عقل شیدا شور وان ٭ بادے بہاری مے وزد چون
گل بصحرا شور وان ٭ زان اقرب الحبل الورید یعقوب بوی مے شنیدند ٭ پیراہن یوسف رسیده
اے دیده بینا شور وان ٭ آمد جمالش جلوه گر شد فاش اندر بحر و بر ٭ چون یافتی نور بصر سوئی تماشا
شور وان ٭ زد آتش عشقش علم زان جانب لوح قلم ٭ زین فرش برتر نه قدم بر عرش بالا شور وان
در گوش جان آمد ندا از بارگاه کبریا ٭ تو قطره آبے بیا ہم سوے دریا شور وان ٭
سوئے نگار عشوه گر نعلین افگن در سفر ٭ از عقل و ہش در گذر مست شیدا شور وان ٭
از خویش بیگانه بچه دستے بهر یارے مده ٭ با بے خود از خود بنه و از خویش پنہان شور وان ٭
از خویش چون تنہا روی از لا سوے الا روی ٭ گر بایدت کانجا روے بے دست بے پا شور وان ٭
چون تو ز خود تنہا شوے ہر چیز خواہی آن شوی ٭ خواہی که تا جانان شوی از غیر یکتا شور وان ٭
در روے دریا چون خسے گشتی تو سرگردان بسے ٭ خواہی معین گردی کسے نہ ہار یا نا شور وان ٭
قَالُوْا يٰۤاَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوْبَنَا گفتند فرزندان یعقوب علیه السلام ای پدر ما بخواه از خدا سبحانه و
تعالے آمرزش گناہان ما را اِنَّا كُنَّا خٰطِئِيْنَ بدرستی و راستی که ما بوده ایم بدکرداران ہم در حق تو
و ہم در حق فرزند تو قَالَ سَوْفَ اَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّيْ یعقوب گفت زود باشد که آمرزش بخواہم از برائے شما از
پروردگار خود جل جلاله اِنَّهٗ هُوَ الْغَفُوْرُ الرَّحِيْمُ بدرستی و راستی که پروردگار من آمرزنده گناہان
بندگانست و مہربان و در بارۂ ایشان بعد از آنکه کیفیت حال ظاہر شد و جریمه برادران معلوم
گشت در مقام عذرخواہی در آمده نزد پدر آمدند استدعاء دعا را استغفار نمودند تا پدر برائے ایشان
از حق تعالے مغفرت و عفو گناہان خواہد حضرت یعقوب علیه السلام بشتاب برای ایشان استغفار نکرد
بلکه در تشویش افگند و وعده داد که بعد ازین برائے ایشان آمرزش خواہد و علما را در سبب این تسویف
اقوالست ابن عباس گفت رضی الله تعالے عنه مراد یعقوب علیه السلام از پس افگندن و انتظار وقت سحر
کرد دعا را و در انوقت مستجاب و آنوقت سحر بود و بروایتی دیگر ہم از ابن عباس رضی الله تعالے عنه شب جمعه
بود و **قول دیگر** آنست تسویف از برائے آن نمود تا بحقیقت معلوم کند که توبه ایشان حقیقی ہست و مقرون

خواهی پس گفت باز ای که دیرینه در گاهی؛ قَالَ اللّٰهُ تَعَالیٰ فَلَمَّا دَخَلُوا عَلیٰ یُوسُفَ
پس آنگاه که پدر و خاله و برادران بر یوسف علیه السلام در آمدند آوَیٰ اِلَیْهِ اَبَوَیْهِ راه داد و بنجود آورد پدر
و خاله را بمن بیارید وَقَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ اِنْ شَاءَ اللّٰهُ اٰمِنِیْنَ و گفت در آیید مصر در حالیکه ایمن
گردد ان شاء الله تعالی ایمن باشید از آفتها اگر خواهد خدا سبحانه و تعالی وَرَفَعَ اَبَوَیْهِ عَلَی الْعَرْشِ
وَخَرُّوا لَهٗ سُجَّدًا و بر آورد پدر و خاله را بر تخت خویش فتنشانید همه جمله مر او را سجده کردند وَقَالَ یٰاَبَتِ
هٰذَا تَاْوِیْلُ رُءْیَایَ مِنْ قَبْلُ و یوسف علیه السلام گفت ای پدر من این تاویل خواب منست که دیده
بودم پیش ازین قَدْ جَعَلَهَا رَبِّیْ حَقًّا بدرستی و راستی خدا تعالی آن را راست گردانید
وَقَدْ اَحْسَنَ بِیْ اِذْ اَخْرَجَنِیْ مِنَ السِّجْنِ و بدرستی و راستی که نیکوئی کرد خدا تعالی با من که مرا از
زندان بیرون آورد وَجَآءَ بِکُمْ مِّنَ الْبَدْوِ و شما را از بادیه بمن آورد مِنْۢ بَعْدِ اَنْ نَّزَغَ
الشَّیْطٰنُ بَیْنِیْ وَبَیْنَ اِخْوَتِیْ از پس آنکه خلاف افگند شیطان که هم دشمن قدیم ست میان من و
میان برادران من اِنَّ رَبِّیْ لَطِیْفٌ لِّمَا یَشَآءُ بدرستی و راستی خداوند عالم ست نیکو کردار هرچه
را خواهد و هر که خواهد اِنَّهٗ هُوَ الْعَلِیْمُ الْحَکِیْمُ بدرستی و راستی سبحانه و تعالی دانا و راست کار
داند که اهل لطف کیست و اهل عنف که قوله تعالی عز و جل فلما دخلوا علی یوسف آوی
الیه ابویه **نقل ست** آورده اند که یعقوب علی نبینا و علیه السلام به اولاد تشریف
ارزانی فرمود و مجموع ایشان هفتاد و نفر بودند که در مصر آمدند و آن روز که با موسی علی نبینا و علیه السلام
از مصر بیرون آمدند ششصد هزار و پانصد و هفتاد و اند مرد مقاتل بودند از ورای کودکان
و پیران و کودکان و ذریات ایشان هزار هزار و دویست هزار نفر بودند حق تعالی در
نسل اسرائیل علیه السلام این همه برکت وضع فرمود **در خبر ست که روزی حضرت**
رسول خدا صلی الله تعالی علیه وسلم از جبرائیل علیه السلام سوال کرد از عجایب عالم چه دیده گفت
از دو قافله عجب مشاهده کردم یکی در مصر در آمد دیگر از سفر بیرون رفت قافله که در آمد بروز در آمد
بیرون بشب رفت سالار قافله روز یعقوب بود علیه السلام و قافله سالار کاروان شب
موسی بود علیه السلام کاروان روز هفتاد و دو تن بودند و کاروان شب ششصد هزار
و پانصد و هفتاد و دو تن بودند آنها که بروز آمدند زیرا که کاروان طلب بودند یوسف علیه
السلام را می جستند و آنها که بشب رفتند زیرا که کاروان هرب بودند میگریختند چو شید
بروز می آید و گریزنده بشب میرود القصه چون نزد یوسف علیه السلام در آمدند پدر و مادر خویش را با عزاز

لطیفه

بامور ناپسندیده اقدام نموده باشی باید که بتوبه نصوح اصلاح آن نمائی و همواره ابواب عجز و استکانت بدرجه
آمال خود بکشائی تا بدولت رضای و لقاء خداوندی جل علا فایز آئی **لطیفه** آنروز که یوسف علیه السلام
را در چاه می انداختند فرشتگان بدرد دل یوسف علیه السلام و خاطر مجروح یعقوب علیه السلام بگریستند و گفتند
خداوندا این طایفه پدر و برادر را باین طریقه بیازارند چرا عقوبت نکنی خطاب آمد که من میدانم چیزی که شما
نمیدانید این سر مخفی بود تا آنروز که اولاد یعقوب علیه السلام گفتند استغفر لنا ذنوبنا خطاب مستطاب
در رسید که ای فرشتگان من مهلت دادن آنروز ایشانرا از برای استغفار امروز بود شما آنروز میدید
و من امروز میدیدم نکته اید رویش وقتیکه توبه فردا عذاب امروز باز میدارید چرا ایمان امروز عذاب
فردا باز ندارد و حال آنکه ایمان بی استغفار و توبه منجی است و استغفار و توبه بی ایمان منجی نیست
لطیفه برادران یوسف علیه السلام بخطا در افتادند دانستند که ایشانرا شفیعی بباید که بروی گناه
ایشانرا درگذرانند پدر را گفتند استغفر لنا ذنوبنا کذالک حضرت جل احدیت جل جلاله بعلم ازلی
دانست که جفا کاران امت محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم بخطا و زلت مبتلا خواهند شد خدا
تعالی بخودی خود امر فرمود مر حبیب خود را صلی الله علیه وسلم فاعف عنهم و استغفر لهم و هم و انند
که اگر گناهگاری نزد شفیعی آرد که مرا پیش پادشاه شفاعت کن تا از گناه من بگذرد و امید نجات آیجان
نباشد که پادشاه بخود شفیع را گوید که فلان گناهگار را شفاعت کن تا بیامرزم ....
چنانکه شفاعت یعقوب علیه السلام جرایم فرزندان وی درگذرانند اگر روز قیامت محمدی صلی الله
تعالی علیه وسلم گناهان امت وی درگذرانند به مسند عز و قبول شان بنشانند چه عجب **قوله تعالی** قال سوف
استغفر لکم ربی چون وقت استغفار در رسد آمرزش خواهم و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما مراد ازان وقت
سحر بود در خبر است که چون پاس اول شب بگذرد یعنی ثلث یک اول منادی از آسمان ندا کند این المتهجدون
و چون پاس دوم بگذرد منادی از بهشت ندا کند این المتعبدون چون سحرگاه شود حجابهای بردارند در های
آسمان بگشایند و منادی از عرش ندا کند که این المذنبین منادی آسمان شب خیزان را طلب کند منادی بهشت
عابدان را خواند منادی عرش درماندگان را جوید یعقوب عم درمانده فراق و هجران بود و فرزندانش
نیز درمانده گناه و عصیان بود لاجرم استغفار ایشان را خواست بوقت ندا منادی عرش کرد
که آنوقت سحر است **حکایت** مردی در زمان پیشین خاموش بودی با هیچکس سخن نگفتی چون
وقت سحرگاه شدی بانگ و فریاد و فریاد برگرفتی از وی کیفیت حال سوال کردند گفت هر وقت
من ایشان را میخوانم ولیکن بوقت سحرگاه او مرا میخواند جواب او میگویم **بیت** سحر هاتف میخواند بدولت

این کلمه فدا یافت وفدیناه بذبح عظیم **دوم** یوسف علیه السلام گفت ادخلوا مصر ان شاء الله
آمنین از برکت ان لقا رسولی یافت سبحانه وتعالی **نقلست** که چون موسی علیه السلام با بنی
اسرائیل بکنار دریا رسیدند دریا شورش آغاز کرد خطاب آمد که ای دریا اولاد واحفاد آنها اند
که یوسف علیه السلام در حق ایشان گفته است ادخلوا مصر ان شاء الله آمنین و به برکت این کلمه
این کل عقوبات و آفات در امان اند آب به برکت این کلمه از غرق کردن باز ایستاد و سبب نجات
بنی اسرائیل شد ورفع ابویه علی العرش مراد از عرش سریر است که یوسف علیه السلام بران می
نشست چنانکه قاعده ملوک است وخروا له سجدا **وعلما** را در تفسیر این کلمه چند اشکال است اما
اشکال **اول** آنست که یعقوب علیه السلام وحق ابوت عظیم است چنانکه حق تعالی فرمود
وقضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا ط ونیز فرمودن اشکرلی ولوالدیک ونیز پیر
وبزرگ بود و بر جوان واجب است تعظیم پیر ونیز پیغامبر بود بلکه از اکابر انبیا علیهم السلام بود واگرچه
یوسف علیه السلام نیز پیغامبر بود ولی مرتبه یعقوب علیه السلام زیادت بود ونیز جد وجهد یعقوب علیه السلام در طاعت
وخدمت حضرت عزت جل جلاله زیادت از یوسف علیه السلام بود واین صفات که مذکور شد موجب
تفوق یعقوب علیه السلام بر یوسف علیه السلام پس چگونه تجویز فرمود تا پدر بزرگوار مر اورا سجود کرد چنین گفته
اند در روایت از ابن عباس و ابن عطا کرده اند رضی الله تعالی عنهم که آن سجود مر حق تعالی را بود بجهت
شکرگذاری وجدان یوسف علیه السلام و باین تقدیر این سجده شکر بوده باشد والله تعالی المسجود
ولکن آن شکر از ملاقات یوسف بود علیه السلام ودلیل صحت این تاویل آنست که اگر سجده مر
یوسف را علیه السلام بودی اول شکر سجود فرمودی بعد از ان ذکر صعود بر سریر که آن بتواضع
نزدیکتر است ونیز میشاید که ضمیر راجع باخوت باشد وپس تا ابوین بالتعظیم واحترام نموده بر سریر
خویش برآورده واخوت با سایر داخلین سجود قیام نمودند واگر کسی باین طریق سوال کند که یوسف علیه السلام
فرمود یا ابت هذا تاویل رویای من قبل و خواب وی آن بود که یازده کواکب با آفتاب و ماهتاب
سجود کردند و آفتاب معبر به یعقوب بود و ماه بحلیله وی پس باین تقدیر باید که ابوین در سجود شامل
باشند وجواب آنست که تعبیر خواب لازم نیست که مطابق باشد مر خواب را من کل الوجوه گو
به نسبت باخوت معبر بحقیقت سجود باشد وبه نسبت بابوین اول به احترام باآنکه اکثر را حکم
کل داده اند و قاعده ایست شایعه و باقی اجوبه در تفسیر کبیر مذکور است والله تعالی اعلم **دوم**
اشکال آنست که سجود بغیر حق تعالی جائز نیست چگونه اولاد یعقوب علیه السلام مر یوسف را علیه السلام سجده کردند

اکرام تمام نزد خود جای داد یعنی آوی الیه ضمتها واعتنقها یعنی پدر و مادر خویش را در کنار گرفت و علما
را اقوال ست یکی آنست که مراد از مادر خاله اوست که مسمات لیا بود و خاله را مادر خوانند زیرا که در نکاح
پدر آمده بود بعد از انکه مادر یوسف علیه السلام راحیل وقبل بکنا در نفاس برادر وے ابن
یامین فوت شده بود چنانچه پیش ہست گذارش یافت و نیز در عرف عرب خاله را مادر گویند و عم را پدر
بقوله الٰهک واله ابایک ابراهیم و اسمعیل و اسحاق **قول** دوم آنست که مروی از امام بغوی رحمة الله تعالی که گفت انشر الله راحیل ام یوسف من قبرها حتی سجدت که تحقیقا للرویا و این روایت
در تفسیر کبیر و کشف الاسرار و بسیاری از تفاسیر و قصص مذکور ست **قول** سوم آنست که
در تفسیر کبیر میگوید که مادر وے زنده بود تا آن وقت بمصر آمدند و بملاقات یوسف علیه السلام مشرف گشتند
و این قول بنا بر روایات مورخانست و ارباب قصص نهایت بعید ست والله تعالی اعلم ـ قوله
تعالی وقال ادخلوا مصر سدی گفته رحمة الله که این سخن پیش از در آمد ندایشان گفت در صحرا
اگر کسے **سوال** کند که اول آیة دلالت میکند که ایشان بر یوسف در آمدند و آن در مصر بوده است
و ترتیب کلام ناظر بآنست که امر بدخول مصر بعد از ان بدخول بوده باشد **تطبیق** میان ہر دو اینست
که میشاید که چنانکه قاعده ملوک ہست در صحرا سے خیمه از براسے نزول ایشان کرده باشند
و یعقوب علیه السلام اولاد دران خانه بر یوسف علیه السلام در آمده باشد و آنجا انضمام و
تعلق وجود گرفته باشد و بعد از ان بمصر در آمده باشند و نیز از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما روایت
کرده اند که مراد از ادخلوا اینجا اقیموا ست یعنے در مصر اقامت نمایند و اطلاق اسم دخول را اقامت
بجهت افتراز اقامت ہست بدخول بعد از ان فرمود ان شاء الله آمنین و بدانکه انشاء الله متعلق
با آمنین ہست و مراد آن بود که مصر منزل و ماوای کفار بود و مومنان و مومنات از کافران مترسیده
مے باشند پس امید داری بفضل خدا و ندے جل و علا اظهار فرمود و ایشان امینت و رعایت
وعده داد و بعضے گویند که ہیچکس بے جائزه در مصر نمیتوانست در آمدن و ایشان بلا جوازنامه در آمدند
ایمن و مراد ازین امینت ایمنی ہست بدین مال و اہل و عیال و گویند که پیش ازین ملوک مصر و
فراعنه آن دیار با سوال و اہل عیال بجبر با طمع میکرده اند و مسافران ازان خوف
و خشیت تمام میبوده بعضے میگویند مراد ایمنی از تعیر و سرزنش نمودن اولاد یعقوب علیه السلام
بجریمه سابقه **بساط** دو فرزندار جمند از براسے پاس خاطر خویش را باین کلمه تکلم نمودند بدو خلعت
مشرف گشتند اول اسمعیل علیه السلام پدرا گفت ستجدنے انشاء الله تعالی من الصابرین از برکت

چند وجه وجه اول ذکر چاه مشعر بود به تعبیر برادران وچون پرده لا تثریب علیکم الیوم بر روی
نتایج اعمال ایشان پوشیده از تعییر و توبیخ شان ایمن گردانیده بود نخواست که بذکر آن جفا خاطر
ایشان را باز مشوش گرداند **وجه دوم** آنکه خلاصی از چاه مقدمهٔ بندگی افگندگی بود وخلاصی
از زندان بدرقهٔ سلطنت حکمرانی و اظهار نعمت در خلاصی آن سخن ظاهر بود لاجرم بآن تعرض
نموده بدان ای درویش که نزد ارباب کرم این قاعده مقرر گشته که کریم هرکه جفا عفو کند او را شرمسار
نگرداند **در خبر است** که فردا بهشتیان حقتعالی را بنامها خوانند مگر بعضی از نام مغفور رحیم و تواب حلیم
زیرا که این چه نام از گناه یاد میدهد که باین نامها نخوانند جرایم و خطایا بیاد ایشان
آمده و بهشت بر ایشان مکدر شده وازافعال خویش شرمسار شدندی وحقتعالی هرکرا
بخشاید شرمسار نگرداند **وجه سوم** آنکه نجات وی از زندان نعمتی بود بزرگتر از نعمتی نجات از
چاه زیرا که ابتلا بچاه از جهت کید برادران بود و آن سهل می نمود و سبب حبس زندان مکافات
ذلت بود و نجات ازین عظیم ترین نعمت ها بود **وجه چهارم** آنکه چاه مراو را محنت نبود بلکه عین
نعمت بود و دولت زیرا که وحی حضرت عزت جل جلاله در چاه متنبه گشت پس چون چاه سبب
هبوط وحی الهی آمد جل و علا از وی نالیدن جهتی نداشت **وجه پنجم** آنکه در زندان مصاحبت
با گناهگاران و تباه روزگاران میبایست نمود و چاه در صحبت با ملائکه معصوم میبایست داشت
لاجرم ننالید و از زندان بنالید **وجه ششم** چاه بی اختیار او بود و زندان با اختیار او چه اگر
گفته رب السجن احب مما یدعوننی الیه لاجرم از اختیار خود بنالید که اختیار ضعفا در اختیار حق تعالی
فانی باید چنانکه شمه ازین معنی در محل خود مبین گشت **قوله تعالی وجاء بکم من البدو**
و مراد از بدو بادیه است مشتق از بدا یبدو بدا بمعنی ظهور و بادیه را بدو از برای آن گفته
که زمین است بسیط و هموار هرکه در وی از دور ظاهر و هویدا مینماید ذکر نعمت دیگر میکند از نعمت
و احسان خدای تعالی نسبت بوی یعنی احسان دیگر منت بمن آن نمود که شما را از بیابان نزد من آورد
چه یعقوب علیه السلام و اولاد وی اهل مواشی و بادیه نشین بودند من بعد ان نزغ الشیطان
بینی و بین اخوتی ای افسد وقیل تحفت ثنا افسد بیننا واغری بعضنا ببعض و مستعمل میان
عرب آنست که چون اندک فسادی میان مردم پدید آید آنجا نزغ استعمال کنند ان ربی
لطیف لما یشاء ای العالم بدقائق الامور وحقایقها انه هو العلیم الحکیم بخلقه فی جمیع افعاله **نقلست**
که چون یعقوب عم بیوسف عم ملاقات فرمود چنانچه ارباب محبت است سرگذشت فراق و تفکر

جواب بعضی مفسران بران رفته اند که مراد از سجده آنجنان بود که برادران در تعظیم وی پشت خم دادند
چنانچه رسم اعاجم ست و وضع جبهه بر زمین که حقیقت سجود ست نکرفته و از امام حسن بصری رحمة الله
روایتی ست که فرمود سجود حقیقی بجا آوردند و سر بر زمین نهادند اما از روی تعظیم نه از روی عبادت
که سجود عبادت مخصوص ست به حضرت الله تعالی و در تفسیر امام زاهد رحمة الله آورده ست که سجده در شریعت
ایشان بمحل قیام و تعظیم بود و در عصر ما در رو را و تحیت مباح بود و در شریعت ما سجده منسوخ گشت و
بحقیقت این بحث در صدر کتاب عالیجناب در آیه و اذ قلنا للملائکة اسجدوا مشروح مذکور گشته
والله تعالی اعلم **نقلست** که چون یوسف علیه السلام سجود ابوین و اخوت مشاهده فرمود از آنجهت
بغایت منهزم گشته بترسید و از ترس و هیبت آن بلرزید که خود را استحقاق آن ندید بعد از آنکه
تاویل خواب خود دانست لاجرم گفت یا ابت هذا تاویل رءیای من قبل قد جعلها ربی حقا ای صیت
گوید میگوید ای پدر عزیز مرا چه قوت و مکنت که چون تو پیغمبری با عظمت و جلالت در علم و دین و نبوت
مر فرزند ضعیف خویش را سجود کند ولیکن این امر بود مقدر و در خواب معبر و تکلیف بود از نزد حق
تعالی مقرر و خواب انبیا بتحقیق معتبر چنانکه خواب ابراهیم علیه السلام موجب ذبح فرزند آمد خواب یوسف
نیز مستلزم سجود ما در و پدر آمد و ما هذا البتیت **حکی** از ابن عباس رضی الله عنهما ان لما رای
سجود ابویه و اخوته ساله ذلک واقشعر جلده **و امام قشیری** در تفسیر کبیر آورده ست که میشاید که
امر سجده یعقوب علیه السلام از جمله تشدیدات حق سبحانه و تعالی با غد یقول لے یعقوب این همه
در فراق یوسف اضطراب نمودی و اوقات خود را مصروف با وی ساختی اینکه مقصود خود رسیدی
اکنون بسجود وی مبادرت نمای و کان الامر تبلک السجدة من تمام الشدة **تنبیه** میدان که علما را
اختلاف ست که از وقت دیدن خواب تا وقت سجود چند سال بود گروهی بر آنند که هشتاد سال و بعضی
قائل بهفتاد گشته اند و بعضی چهل گفته اند و مبنی بران این قاعده استحکام یافته که آن تاویل الرویا ر
ربما صحت بعد اربعین سنة **و در تفسیر کبیر** نقل از امام حسن کرده ست رحمة الله که حضرت
صدیق علیه السلام را هفده سال دیگر بقید رقیت و حبس زندان مبتلا بود و بعد از انکه با اقارب و عشایر
خویش ملاقات نموده مدت بیست سه سال عمر دیگر یافت پس تکمیل عمر مبارک بصد و بیست تمام
گشت صلوات الله و سلامه علیه قوله تعالی و قد احسن بی اذ اخرجنی من السجن ذکر نعمت دیگر سیفرماید
از نعمتهای خداوندی جل و علا که در باره وی اجرا فرموده اند و آن خلاص و نجات وی بود از زندان
و ذکر اخراج خویش از چاه نفرمود اگر چند آن نیز از احسانها حضرت خداوندی بود جل ذکره از برای

ازین غم و اندوه چه بود که بخاطر تشریف راه دادی و در مفارقت من چندان بگریستی که سواد دیده را به
بیاض مبدل گردانیدی با آنکه علم الیقین میدانستی که روز قیامت همه فراقها بوصال انتقال
خواهند نمود و ملاقات در آن اوقات بیکدیگر خواهد شد یعقوب علیه السلام فرمود بلی چنین است ولیکن
از آن می اندیشیدم که نباید عیاذا بالله که از خلعت دین عاری گردی و لباس تقوی را نعوذ
بالله بلوث معاصی بیالائی و از شئامت آن در آنجهان نیز از ملاقات یکدیگر محروم مانیم بعد از آن
یعقوب گفت ای یوسف میخواهم که از واقعات گذشته و جفاهای اخوان شمه برای من بیان
کنی گفت پدر آنرا از من مپرس که برادران با من چه جور و جفا کردند آن پرس که حضرت خداوند
جل وعلا با من لطف و کرم بیش برد **نظم** در ابو فائی دوستان شاد کنی ، به ز آنکه جفاهای دشمنان
یاد کنی ، آزادی را بخلق خویش بنده کنی ، بهتر که هزار بنده آزاد کنی ، قوله تعالی فلما دخلوا
علی یوسف آوی الیه ابویه ای درویش در رفتن بمصر برادران با پدر همه برابر بودند اما بوقت تقریب
و نواخت مختلف گشتند پدر و خاله را بر عرش کرامت نشاندند و بصحبت و قربت شان مخصوص گردانید
چنانکه رب العزت جل جلاله فرمود که و رفع ابویه علی العرش و برادران را محل خدمت فرود آورد و خروا
له سجدا **اشارت** باینست که فردا قیامت مومنان را بر عموم بهشت آمدند آرند عاصی آمرزیده و مطیع
پسندیده پس از آنکه اهل معصیت بوده اند و بمغفرت فائز گشته اند بهشتیان باز گذارند و اهل معرفت را
بدولت قربت و سعادت زلفت مخصوص گردانند بحضرت عندیت فرود آرند عند ملیک مقتدر
پیر طریقت قدس سره اینجا گفت که اهل خدمت دیگر اند و اهل صحبت دیگر اهل خدمت اسیران
بهشتند و اهل صحبت امیران بهشت امیران در ناز و نعیم و اسیران … نعیم مقیم اند قوله تعالی وقد احسن
بی اذ اخرجنی من السجن آید درویش محسن نه اوست که با بندار احسان کند محسن اوست که بعد از
جفا احسان ورزد یوسف م اول جفا رفقش خود دید که در زندان التجا بساقی کرده بود که گفته
اذکرنی عند ربک پس خلاص خود از زندان بفضل و کرم حق تعالی دید و آنرا احسان شمرد گفت احسن
بی اذ اخرجنی من السجن و هر چند بلا چاه دیده بود آنرا باز نگفت که آن بلا در حق خود نعمت میدید
که در چاه وحی ملک تعالی مونس خود یافت و پیغام ملک شنید و جبرائیل پیک حضرت را دید و اوحینا
الیه لتنبئنهم بامرهم هذا گفت الله تعالی در زندان با من نکوئی کرد یعنی بعد از آنکه سزاوار ملامت
بودم با من کرامت کرد و بلطف و بفضل خود بر من رحمت کرد که مرا از زندان خلاصی داد و بعد از مفارقت
دراز بمواصلت خویشان سرفراز گردانید و اینهمه لطف و بنده نوازی او بود از غایت کرم و کارسازی او

وشکوی ایام اشتیاق بایکدیگر درمیان آوردند یعقوب فرمود ع ای فرزند مدت مدید که از یکدیگر جدائی
بودیم مرا منزل وما وای تو معلوم نبود و ترا وطن مالوف من معلوم بود چگونه مکتوبی و یا به پیغامی مرا یاد نکرد
واحوال سلامتی خود را اعلام نفرمودے یوسف ع دست پدر گرفته بخزانه درآورد و چند صندوق را
سر بمهر را برگشاد مجموعها از قطعهاے کاغذ مملو بود بر هر عنوان هر یک نوشته من یوسف الی یعقوب گفت
ای پدر بهر بار قصد کردم که مکتوبی بجانب تو ارسال نمایم وقلم بر کاغذ نهاده این کلمه ثبت کردم
جبرائیل ع مرا منع میفرمود که هنوز اجل معهود مقتضی نگشته و هنگام انکشاف کروب از ضمیر منیر یعقوب
نرسیده باز آن صحیفه در خزینه مخزون میساختم و به غم اندوه فراق می پرداختم و بروایت کبیر آنکه یوسف
دست پدر را گرفته در خزاین و دفاین خود بگردانید خزاین نقره و ذهب وحلی وسلاح یک
یک بدان حضرت عرض نموده چون بخزینه که مهیا از برای کاغذ بود بگذشت گفت اے فرزند ترا این
همه کاغذ درحریته مخزون و من همچنین اندوهگین ومحزون چگونه بود که برقم قلمی مرا یاد نکردے خاطر
محزون مرا یاد نگردانیدی با آنکه میان من و تو هفت مرحله بیش نبود وقوافل متعاقب آمد شد مینمودند گفت
ای پدر مرا جبرائیل ع از آن منع میفرمود گفت ای فرزند سبب منع چه بوده گفت شما را به نسبت بجبرائیل ع
بسط ومحبت زیادت است از وی سوال فرمائید یعقوب ع از جبرئیل علیه السلام سبب منع پرسید گفت
حق تعالی فرموده سبب آن بود که تو آن روز گفتی اخاف ان یاکله الذئب چرا از گرگ ترسیدی نه از حفظ
وحمایت اندیشیدی **نقلست** که یعقوب ع پرسید که ای فرزند میخواهم بتحقیق بدانم سبب این محنت و
فرقت چه بود واز هر دو گناهگار کدام یک بوده یوسف ع گفت گناهگار درمیان من بودم که مخالفت
بفرمان نمودم که فرمودید خواب با برادران مگوی ومن گفتم بشامت آن نافرمانی بود که باین محنت
مبتلا گشتم وشما نیز بسبب این هم غم واندوه وگرفتاری کشیدید یعقوب ع گفت که گناهگار من بوده ام
که از گرگ ترسیدم وبر فرزندان اعتماد کردم ملک تعالی وتقدس این غم واندوه بسبب آن سر گذشت
ونیز بطفیل من باین همه مبتلا گردانید فی الحال جبرئیل آمد وگفت یا نبی الله سرور انصاف دارید باهم
دور از گناه مبرا گردانیدیم وگناه را بر گردن شیطان لعین نهادیم که من بعد آن نزغ الشیطان بینی وبین اخوتی
ایدر رویش پدر و مادر محنت فراق کشیده بود وقد نعمت نیز وصال ایشان چشیده مدت هشتاد سال شکر بستند
برادران میخندیدند فردا ملک تعالی مومنان نه بینند نه فرشتگان زیرا که مومنان امروز در دنیا رنج فراق ومحنت
اشتیاق بسیار کشیده اند وفرشتگان در مقام روح وراحت وقرب حضرت عزت جل وعلا بوده اند لاجرم بدولت
وصال ولذت مشاهده جمال مومنان فائز آیند وفرشتگان ازین دولت محروم مانند بعد از آن یوسف گفت ای پدر بمقصود

الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ توی سید و مولای متولی امور من در دنیا و آخرت تَوَفَّنِي مُسْلِمًا بمیران
مرا مسلمان وَأَلْحِقْنِي بِالصّٰلِحِينَ و به پیوند مرا به نیکان قوله تعالی رب قد آتيتني من الملك
در تفسیر کبیر آورده است که چون از وفات یعقوب مدت بیست و سه سال منقضی شد و نعمتهای ظاهره
و باطنیه درباره یوسف ع استکمال پذیرفت بعد از بینهم از حق تعالی وفات بر دین اسلام خواست
تا نعمت آن هنگام بروے تمام گردد و مورخان در تواریخ چنین ایراد فرموده که چون ریان ابن
ولید که پادشاه مصر بود در آن ایام حیات صدیق ع بتوفیق خداوند عز و جل برایت اسلام
و توحید تخت سلطنت را وداع فرمود مدت پادشاهی او متناهی شد کافری فاجری از بنی
عماش که قابوس بن مصعب نام داشت بر سریر فرمانرهی بجای او نشست و بتجدید رسوم فراعنه
و عمالقه که در عهد معدلت ریان از صفحات زمانه ارقام آن محو شده بود فرمان داد هر چند
یوسف ع بشارت وحی سماوی او را از آن افعال ردیه و اعمال ذمیمه نهی میفرمود و بارتکاب معاملات
پسندیده امر میکرد قابوس سر باز زده تصدیق نبوت صدیق نمی نمود و با وجود کفر و شرک و تعظیم جانب
صدیق را علیه السلام در ذمه خود واجب شمرده و تقدیم او را بسبب ثبات قواعد سلطنت میدانست
یوسف ع از اسلام قابوس مایوس گشته و از ابا ر و اتمام امامت او ملالتش افزود حیات خویش را بحوادث
و ممات را بر حیات اختیار فرمود تا شبی از شبهائے که شادروان زلفشان صبا را فراش تقدیر از سر
عروس سرائے عالم درکشید و خوان سالار قدرت خوان شمشادی وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مُبْصِرًا لِيُفِيقَ مهمان
ولیمه وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا بر داشته مسلوخ ریانی زعفران شفق را بر طبق آبنوسی فَآيَةً لَّهُمُ
اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ پرده ستار خانه وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا در کشید حاصل و در آن شب که خلق از
تکاپوی اشتغال و گفتگوی هجر و وصال براحت منام پرداخته بود یوسف ع مناجات کرده
گفت ای کریم کارساز و ای رحیم بنده نواز چون مرا از محنت چاه بدولت جاه رسانیدی و از
حضیض رقیت باوج عزت بر آوردی و بنور معرفت تعبیر و تاویل خاطر روشن و منور ساختی
و در مخزن ضمیر من اسرار گنج نبوت و رسالت ودیعت نهادی اکنون مرغ روح مرا که از قفس قالب
بجان آمده است از تنگنائے آب و خاک رهائی بخشیده بگلشن سرائے این عالم پاک یعنی
باغ جنان و روضه رضوان رسان و در مقام ابراهیم خلیل و اسحق و اسمعیل و عیص و اسرائیل
علیهم السلام مقیم گردان این مضمون واضح آیت و علما را در تفسیر ملک اختلاف است بعضی گویند
مراد پادشاهی و حکمروائی است و من من تبعیض یعنی مرا بعضی از مملکت دنیا انعام فرمودے

ان ربی لطیف لما یشاء اما ذکر وفات یعقوب اسرائیل الله و تاریخ عمر مبارک
او مستحضران احادیث و اخبار و مستبصران تواریخ و آثار در کتب خویش محرر و در تالیف خود مقرر ساخته
اند که بعد از انکه بنو اسرائیل بفراغ بال و فارغ حالی مدتی مدید در مصر بوصلت و مصاحبت یکدیگر گذرانیدند
تا بروایت اصح مدت بیست و چهار سال برفاهیت تمام باختتام رسانیدند و چون مدت مذکور انقضاء
پذیرفت ناگاه از جریان احکام قضا موکل اجل و فنا کلید تقاضا بر در دولتخانه یعقوب فرو کوفت
زنجیر ابواب خلوت سرای او را در حرکت در آورد و چون اسرائیل دانست که از آسیب دست آویز
عزرائیل پایش قرار را مجال قرار متصور نیست و فرزندان را بخواند و شرائط وصیت بجا آورد و از ایشان
بر سبیل استفسار سوال فرمود چنانکه حق تعالی در قرآن فرموده است اذ قال لبنیه ما تعبدون من
بعدی قالوا نعبد الهک واله ابائک ابراهیم واسمعیل واسحاق الها واحدا ونحن له مسلمون
یوسف را علیه السلام وصی و ولی عهد خود گردانید و فرمود چون ازین منزل فانی بوطن اصلی
مراجعت نمایم مرا در مونس آباد قدس با براهیم و اسحاق علیهما السلام هم وثاق گردانی
و در بقعه همنشین صالحان و صدیقان رسانی و هنوز از امثال این مقال فارغ نشده بود که همای
بلند پرواز روح مطهرش در صحبت مقربان بارگاه ملک متعال بجوار رحمت ذو الجلال جل جلاله
خرامید و عالم ناپایدار را از فضائل ذات و مکارم صفات خویش عاری و عاطل گذاشت انا
لله وانا الیه راجعون ۞ آنگاه یوسف علیه السلام تجهیز وی نموده و از مصرش به بیت المقدس
انتقال فرمود و اولاد یعقوب با جمیع عساکر ملک و عظماء مصر همراه تابوت تا پنج فرسنگ مشایعت
نموده خود در مرگ یوسف بازگشتند و صدیق صندوق با فراهم سپرده تا بجوار لگاه انبیاء علیهم السلام
کما ینبغی رسانند و بقرب مرقد ابراهیم و اسحاق علیهم السلام مدفون سازند و باقی اولاد و احفاد
همراه به بیت المقدس آمدند و اتفاقا عیص که برادر یعقوب است هم در آن روز فرمان بود و هر دو
همچنانکه در شکم متقارن بودند در قبر نیز موافقت نموده در یک قبر مدفون گشتند و عمر ایشان هر دو
صد و چهل و هفت سال بود و حضرت اسرائیل مدت پنجاه سال بر اسم دعوت و ابلاغ رسالت
قیام نموده و صلی الله تعالی علی نبینا وعلی سائر الانبیاء والمرسلین وعلی سائر احبائهم واخوانهم
من الشهداء والصدیقین رب قد اتیتنی من الملک ای خداوند من بدرستی که مرا
از ملک این جهانی بهره دادی وعلمتنی من تاویل الاحادیث و بمن آموختی دانستی که انجام
خوابی که بینند فاطر السموات والارض ای نوید آورنده آسمانها و زمین انت ولی فی

اعراض متضاده متصف ولیکن ہیچ چیز در ہیچ تاثیر نتواند نمود مگر سببی دیگرست که من وجہی موثر
ومن وجہی متاثر وآن عبارت ارواحست که خاصیت جواہر ارواح آنست که وی قبول سیکند
وازجناب قدس الہی جل وعلا وازنور جلال متاثر گردد وباز در عالم اجسام تصرف کرده تاثیر
میکند وباین تقدیر تعلق روح در عالم اجسام بتصرف وتدبیرست وتعلقش بعالم الہیات
بعلم ومعرفت پس آنکه گفت قد آتیتنی من الملک اشارتست بتعلق روح عالم اجسام
وآنکه فرمود وعلمتنی من تاویل الاحادیث کنایتست از تعلق او بحضرت جلال احدیت جل ذکره
وچون ہر دو نوع تعلق را نہایتی نیست در کمال ونقصان وقوت وضعف وجلا وخفا پس
کسی را بقدر استعداد وی مقداری تناہی ازین افاده واستفاده که عبارت از تاثیر وتاثرست
حاصل آید تا بعضی از ملک وبعضی از علم ومعرفت فائز آید بمجموع آنہا لاجرم در ہر دو نوع را بکلمه
من ایراد فرمود آتیتنی من الملک وعلمتنی من تاویل الاحادیث فاطر السموات والارض
ای خالق السموات والارض من غیر شیئ وابن عباس رضی الله تعالی عنہما که معنی فاطر
بر خاطر پوشیده بود دو عورت نیز دمن آمده در چاہی دعوی ملکیت میکردند آن یکی گفت انا فطرتہا
ای ابتدأت حفرہا دانستم که معنی نو پیدا کننده ہست انت ولی فی الدنیا والآخرة المعنی انت
الذی یتولی اصلاح مہماتی الدنیا والآخرة اما امام عارف محقق عبدالکریم ہوازن قشیری
قدس الله تعالی روحه چنین تفسیر فرموده که انت الذی یتولی امری فی دنیای بعرفانک وفی
عقبای بغفرانک تویی آن خداوندی که اصلاح امور دنیویه من بعرفان واتجاح مہمات اخرویه
من بغفران فرمودی در دنیا وعقبی مستولی امور تو بس ودر حال حیات وممات کافی مہمات من تو بسنده
وارباب تحقیق بر آنند که الولی ہو الذی احب اولیاءه بلا علة ولا یرد ہم بارتکاب زلة ولی
کسیست که دوستان خودرا دوست دارد بی علتی واز درگاه خودشان نراند بہر زلتی وقیل الولی
ہو الذی تولی سیاسة النفوس فادبہا وحراسة القلوب فہذبہا ولی کسیست که نفوس
دوستان را بسیاست مودب سازد وقلوب عارفان را بحراست مہذب گرداند وہمچنانکه خود را ولی
مومنان خوانده الله ولی الذین آمنوا مومنان را نیز ولی خوانده الا ان اولیاء الله لا خوف
علیہم ولا ہم یحزنون وتحقیق ولایت حق تعالی بنسبت به بنده آنست که بنده را در دنیا
بطاعت کند ودر آخر رحمت حوالت کند در دنیا بدنیا مشغول نکند ودر عقبی در مملکت جنتش
معزول نگرداند دوستی دنیا آنست که دل بنده را بمعرفت ومحبت دہد ودوستی آخرت آنست

امام عارف

ارباب تحقیق

وبا بعضے از پادشاہی مصر کرم نمودی وقیل ہو ملک الجمال کہ بحسن وجمال در عالم منفرد بود وقیل
ملک النسب فہو الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم وقیل مراد ملک قلوب ست کہ محبوب ہمہ دلہا بود کہ حاضران
بنظر صید میگشتند وغائبان نہ بجز بقید وے در می آمدند وقیل ہو الملک الاحترام وآن
چنان بود کہ چون بچاہش انگندند ہمہ مرغ وساکنان آن مقام آنجا منزل باز برداختند وبحرمت
داشت وی تا دران چاہ بود لقصدیع اوقات وے نمودند وقیل ہو الملک القیمۃ وآنچنان بود
کہ چون بمصر درآمد وور معرض من یزیدش درآوردند از نقود وجواہر واموال خطیر کہ دزنش بمثابہ قیل
مقرر می اضعاف مضاعفہ وزن جسد شریفش استیفا نمودند وقیل ہو الملک النفس کہ حق تعالی
مراورا توفیق رفیق گردانید تا اجابت دعوت امراۃ العزیز ننمود واعتصام بحبل متین عصمت
الٰہی جل وعلا فرمود وقیل ہو الملک الہمۃ تا زندان بر عصیان اختیار کرد ومحنت حبس را بر شہوت
نفس برگزید وقیل ہو الملک النبوۃ کہ در ہژدہ سالگی باین دولت کبری وسعادت عظمی فائز آمد
وقیل ہو الملک الاخوۃ یعنی بر برادران فایق آمد بر ایشان استیلا یافتہ ہمہ در پیش روے وے
بذلت سوال بر قدم نیاز استادند وے با ایشان در مقام کرم بجود ونوال استقبال نمود وقیل ہو
الملک الجود کہ در زمان وے ہیچکس از وے سخی تر نبود ودر ایام قحط چندان کرم وجود نمود کہ از حد
وعد بیرون بود قیل ہو ملک الشفقۃ وآنچنان بود کہ با وجود ثروت وغنا در ایام قحط وغلا
پیوستہ گرسنہ بودے تا نباید کہ از حال گرسنگان غافل ماندے وقیل ہو ملک العدل کہ میان
غریب ومقیم ومجاور ومسافر در سال قحط تسویہ رعایت فرمودی واقارب وعشایر برابا عدو
اجانب ترجیح ننمودے وقیل ہو الملک الوصال کہ بعد از مفارقت دراز مواصلت تمام دست
داد کہ پس از ہشتاد سال با اقارب خویش انضمام پذیرفت چنانکہ یک کس از خویشان وے
گم نگشتہ بود وقیل ہو الملک السوال کہ از حق تعالی وفات بر اسلام مسالت نمود کہ ہیچکس از
برای وے باین اقدام ننمودہ بود بعد ازانکہ ذکر نعمت ملک کہ منعم حقیقی بوی انعام فرمودہ
بتقدیم رسانید بیان نعمت دیگرے میفرماید وعلمتنی من تاویل الاحادیث بعضی گویند مراد از
تاویل احادیث تفسیر کتب منزلہ است بر انبیاء علیہم السلام وبعضے گویند مراد تعبیر خواب ست
چنانکہ سابقاً مبین گشت وامام فخر الملۃ والدین الرازی نضر اللہ تعالی مرقدہ میفرماید کہ مراتب
موجودات ذات مؤثر لیست کہ اصلاً متاثر نگردد آنحضرت اللہ تعالے است ویا متاثری است
کہ ہرگز موثر نشود وآن عبارت عالم اجسام است کہ ہمہ آنہا تشکل وتصویر وبصفات مختلفہ و

در بیان وفات یوسف ع‌م

در فتن مقربان گردانے و در هنگام ظهور انوار و بروز اسرار از شراب طهور سکران و مشاهده
دیدار مسلمان میر اسنے فرمان برداری آنست آنکه فرمود توفنی مسلماً و الحقنی بالصلحین
اما بیان ارتحال یوسف ع‌م از دار ملال بملک بے انتقال و بےزوال آورده اند که صدیق علیه
السلام بعد از انکه تیر دعا از کمان صدق بجناب قدس کبریا فرستاد و اجابت دعا تحقیق بر او
را طلبید آنست نزد خود نشاند و خطبه وداع خوانده یهودا را که انوار فراست و آثار نجابت
در ناصیه او بیشتر مشاهده فرمود با مارت و ریاست بنی اسرائیل و اشیاع و اتباع خاندان خلیل
نصب فرمود و همه را با نقیاد امر و نهی و اطاعت فرمان او اشارت نمود و الا و یعقوب علیه السلام
وصیت وی قبول کرده پرسیدند که بعد از تو احوال منتسبان و دودمان رسالت در رخا و شدت
و ضعف و قوت چون خواهد بود و بکجا خواهد انجامید جواب داد که شما بر جادهٔ ملت ابراهیم علیه السلام
مستقیم باشید و متابعت آبا خود را لازم شمارید که باری سبحانه و تعالی در ذریت شما برکت فرموده
مهمات کشما را بر وفق مرام با تمام خواهد رسانید اما بعد از فوت من بمدت قلیل و زمانے اندک جبارے
ستمگارے و ظالم قهاری از نتایج اسباط عمالقه قطب بن حمالک بمصر مستولی شود و از غایت
بعجز بشریت گمراه گشته دعوی ربوبیت کند و مدت صد چهار سال قادر ذو الجلال او را در
فرماند هے مهلت دهد و مجموع بنی اسرائیل را در ربقه عبودیت و ذل بندگے در کشد و علامت آن
بدکردار آنست که این خروس سفید در خانه منست آخر خاموش شود و صباح او در آن
اوقات مطلقاً بگوش اهل فساد و صلاح نرسد و چون ایام سلطنت آن ملعون خدا ر با نقضا
متقارب گردد از سبط برادرم لاوے پیغمبرے موسی نام علیه السلام مبعوث گردد بوجود با
مکرمت وجودش همین خروس باز در خروش آید و آن نبے مرسل بکلمات واضحه و آیات
لایحه مقهور متغلب را عاجز سازد و بمعجزه خویش آن خاکسار باد و سیار را از طریق آب با تش سپارد
باید که فرزندان خود را بطناً بعد بطناً وصیت نمایند که آن پیغمبر بزرگ منزلت چون پدید آید و
هنگام شما را بجنت شما آورده از مصر بیرون صندوق جسد مرا از مدفون مصر بدر آرد و
همراه خود بمرقد آبا کرام من رسانیده مدفون گردانید نظم این گفت و باشک دیده تر کرد
و آهنگ ولایت او دگر کرد همه گرچه در فرازند راهی ست که جز در پیش دارند
و اما اوقات آنحضرت مختلف فیهاست از توریت روایت کرده اند که مدت صد و ده سال
زندگانی یافت و حمام بن منبه میگوید در کتاب مبتدا که بصد و هشتاد سال مبلغ عمر شریفش رسید

که بعهده اش را بمیل تحقیق نور شب افروزت کرامت فرماید دوستی دنیا آنست که سالک در
بوته ریاضت و مجاهدت بگدازد و دوستی آخرت آنست که عاشق را در پرتو مشاهدت بنوازد
اینست تاویل انت ولی فی الدنیا والآخرة توفنی مسلماً والحقنی بالصلحین یعنی ثمرهٔ دوستی
در دنیا آنست که بنده را مسلمان میراند و فائدهٔ دوستی در آخرت آنست که بنده را در بهشت با
دوستان ملحق گرداند بدانکه آداب ارباب معرفت و دیدن مصلحت آنست و چون حاجتی از حق
تعالی درخواست نمایند اولا به ثنا حضرت خداوندی جل و علا مبادرت نموده بعد از آنکه
حاجت خویش معروض دارند لاجرم حضرت صدیق علیه السلام ذکر ثنا حق تعالی را بتقدیم
فرمود که رب قد آتیتنی من الملک وعلمتنی من تاویل الاحادیث فاطر السموات والارض
و بعد از ان عرض نیاز خود فرمود که توفنی مسلماً و طلب وفات نمودن از آنحضرت مبنی بر آن
بود که مشتاق لقاء آبا و اجداد گشته بود و لحوق بایشان موقوف بموت بود بشرط اسلام لاجرم
چنین استدعا فرمود که توفنی مسلماً والحقنی بالصلحین بعضی مفسران بر آنند که وی طلب نمود
ولیکن اذا توفیتنی فتوفنی علی الاسلام مقصود وی آن بود که چون اجل معهود دامن امل
نامحدود بگیرد و تقل فنا بر در سرای بقا زنند و خاشاک فوات در قدح آب حیات افکنند قال
فنا از مصحف قضا برآید و پیک اجل بفرمان حق عز و جل درآید خداوندا در آن وقت ممات
بر ایمان و فوات بر اسلام کرامت فرمای حرارت سکرات موت را بشهد شهادت از کام جان
بیرون بر کدورات ترددات نفسانی صیقل یقین ایمان پردازی در گرانمایه توحید از قعر
لجج وساوس شیطانی و هواجس نفسانی بسمن حجج و براهین توفیق ربانی بسلامت بساحل
آخرت رسانی و سرمایه معرفت را که راس المال روز قیامت است این هنازل پر هول بقوت
لاحول بگذرانی مبشرات رحمت منشور لا تخافوا ولا تحزنوا خوانان بر سر بالین ما فرستی
مقربان جناب قدس را طرفوا طرفوا بتجهیز و تکفین ما روان سازی از غشاوهٔ غشیهٔ الرحمة
لباس کفن ترتیب فرمای عبیر راحت بروی ریخته گلاب مرحمت بر روی افشانی آنگاه
جسد ما را بعید چون عروسان بر تخت لحد بخوابانی و در وقت سوال خطبهٔ قل هو الله احد
بتلقین بروی خوانی اعمال صالحه را صورت خوبترین چون حور عین در خلد برین در پیش
بالین ما بایستانی روح پر فتوح ما را در اعلی علیین بوقار و تمکین در خلوتخانهٔ احسان بنشانی
در وقت نشور و بعث از قبور در گلشن سرای جنان در روضهٔ رضوان قرین صالحان

بعض مفسران

درہا پدید آمد وراہ گم کردہ را از طریق مستقیم انحراف نمودند از صعوبت حال کار با ضطراب رسید
ہمہ متحیر فرماندند علمای بنی اسرائیل ہمہ اتفاق کردند کہ سبب این پریشانی آنست کہ یوسف علیہ السلام
از ما عہد و پیمان گرفتہ بود کہ بنی اسرائیل از مصر بیرون نروند تا جسد مبارکش را از دیار بیرون نبرند
چون کلیم علیہ السلام ازین معنے واقف شدہ خواست تا بوصیت صدیق علیہ السلام عمل نماید ہر چند کہ
استفسار نمود کہ مدفن آنحضرت در کدام محل از نیل تواند بود ہیچکس بر آن اطلاع نداشت تا عاقبت
الامر پیر زالی عجوزے مفلوجی نابینای بود کہ از غایت فرتوتی پردہ او من البیوت مثال عنکبوتی
یافتہ بود و بمرور دہور و اعوام و لیالی عمرے دراز یافتہ بود گفتند شاید کہ آن عجوزہ را ازین امر
وقوف باشد از و استفسار نمودند گفت در وقت دفن آنحضرت حاضر بودم و مدفن شریفش
نصب العین دارم موسی گفت علیہ السلام کہ مرا بر مرقد میمون و جسد مدفون آنحضرت دلالت کن
کہ وقتی بغایت مضیق است و دشمن متعاقب پیر زال گفت مرا چہار مراد است بتحصیل آن معاونت
نمائی تا ترا بر قبر یوسف علیہ السلام دلیل باشم اول چشم من نابیناست و پای نا روان و بدنم ضعیف
و نا توان چشم مرا بینائی بدہ و پای مرا روائی و بدنم را توانائی یعنے جوانی بمن بازگردان و شرط
چہارم آنکہ مرا در بہشت رفیق خود گردان چون این چہار شرط درمیان آورد موسی علیہ السلام
شرائط وی را بزرگ شمردہ وحی آمد کہ یا موسی از تو قبول کردن و از ما بوصول رسانیدن بعد
از انکہ حق تعالی ایجاز وعدہ خود فرمود موسی را علیہ السلام بمرقد صدیق عہ دلالت نمود تا بوقتی
از سنگ مرمر بیرون آوردند بیکبار ظلمت مرتفع شد و ماہ طالع گشت و طریق واضح شد
و صندوق صدیق را علیہ السلام بمزرعہ خلیل و مہد اسرائیل علیہ السلام رسانیدہ در جوار آبا و اجداد
عظام مدفون گردانید صلواۃ اللہ و سلامہ علی نبینا و علی جمیع الانبیاء والمرسلین و علی الملائکۃ المقربین
و علی جمیع عباد اللہ الصالحین من اہل السموات والارضین والحمد للہ رب العالمین ـ تم

تمت

تمام شد تفسیر نقرہ کارـ و اما تفسیر باقیماندہ آیات از مصنف علیہ الرحمۃ والغفران از تفسیر حسینی اینست

ذٰلِکَ آنچہ یاد کردہ شد از قصہ یوسف عہ مِنْ اَنْبَآءِ الْغَیْبِ از خبرہای غیب است کہ با جہت ظہور دلائل اعجاز

قطعہ تاریخ از نتایج افکار محمد امین خان متخلص بہ امین عفی عنہ
کیا چھپی نقرہ کار ہے تفسیر + حرف حرف اسکا ہے دُر یکتا +
خوشخط و خوب وضع خوش تحریر + بہری معنی مین کوٹ کر تا شر +
جو ہوس مین حسن معنی کے + عاشقان جمال یوسف کے + دیکھتے ہی اُسے امین دل مین + دل نے وُہ مین اُٹھا کے سر کو کہا +
واسطے اُنکے تو یہ ہے اکسیر + سامنے کھینچ دیتی ہے تصویر + سال تاریخ کی ہوئی تفکیر + خوبصورت ہے کیا چھپی تفسیر +
۱۳۰۸

و محمد بن اسحاق صد و هژده سال آورده است و امام ثعلبی و بعض الیس صد و بیست سال گفته است
و اعتماد ائمه تاریخ بر قول اول ست والله تعالی اعلم و بالجمله **بیت** اگر هزار برآمد و گر هزار هزار
بعاقبت ملک الموت آیدت بر در ﴿ ازین معنی گشت شیخ فرید الدین محمد عطار قدس الله
سره در اسرار نامه شمه بیان ساخته سه گرت ملک و جهان زیر نگین ست ﴿ با آخر
جای تو زیر زمین ست ﴿ اگر ملکی زملک بحی تا بماهست ﴿ سرانجامت برین در در آزه راه
ست ﴿ ز هر چیزی که داری کام ناکام ﴿ جدای بایدت باشد سرانجام ﴿ چنین عمری که زو
جان تو شاد است ﴿ چو مرگ آید بجان تو که باد است ﴿ اگر سد سکندر پیش گیری ﴿
نه وقت خود نه پس نه پیش میری ﴿ فرو اندیش تا چندین زن و مرد ﴿ کجا رفتند با و آنهمه
پرورد ﴿ همه صحرای عالم جای نا جای ﴿ سراسر خفته می بینی سراپای ﴿ مرا باری دل از
گردون فرو مرد ﴿ ز بس کس کو برآورد و فرو برد ﴿ کزاین گنبد گردان برآورد ﴿ که نی در آخرش
از جان برآورد ﴿ بتر زین در زمانه فتنه نیست ﴿ کزین خنجر کسی را رخنه نیست ﴿ اگر خواهی
کزین زندان برآی ﴿ هم از اول قدم از جان برآی ﴿ جهان را بر کسی غمخوارگی نیست ﴿ که کس را
چاره جز بیچارگی نیست ﴿ **وفات یوسف علیه السلام** که چون طایر رفیع الشان منیع القدر
روح مبارکش از قفص قالب بگلشن سرای رضوان طیران نمود و آن شهباز روح جای از زین
نشیمن جای عالم جسمانی را وداع فرمود مصریان بیکدیگر مناقشه نمودند چه عظما و اشراف و
اوساط الناس هر محله را تمنا آن بود که فیض ذات پاک ملکی صفات سوی در آن محله مخصوص
باشد بدین سبب نزدیک بود که غبار فتنه بالا گرفته غوغا کی عام میان خاص و عوام و کرام
و لیام پدید آید لاجرم ارباب عقول صواب آینچنان دیدند که جسد مطهرش را در رود نیل مدفون کنند
تا همچنان که مقیمان خطه خاک را مشاهده انبیا و مراقد اصفیا کعبه حاجات است سکان طبقه
آب را نیز مرقد مقدس آنحضرت قبله مهمات و کعبه جمیع مرادات باشد و چون آب بر مرقد
مقدسش جریان یابد فیض آن بجمیع سکان بری و بحری و لایت مصر تعمیم پذیرد و مدتی مدید
از وفات آنحضرت علیه السلام تا بحین بعث موسی کلیم علیه الصلوة والسلام آن گنج نقود
فضل و کمال و جواهر زواهر حسن و جمال در رود نیل مخزون میبود تا آنکه تا موسی کلیم بفرمان جل
و علا مامور شد که بنی اسرائیل را از مصر بیرون برد و از قید رقیت فرعون و فرعونیان باز رهاند چون
شب تواج ظلمت در سر کشیده دکانداران افلاک نقود دراهم و دنانیر بر قطعه فلک از نگبت آرایند ظلمت

نفرستاد از اهل بادیه و نه از جن و نه از زنان و در باب سجاح که ناسه که دعوی نبوت میکرد گفته اند
شعر اضحت نبیتنا انثی نطوف بها و لم تزل انبیا بعد ذکرانا و افلم یسیروا آیا سیر نمیکنند
و دوران فی الارض در زمین شام و یمن و بر دیار عاد و ثمود که گذر زند یعنی باید که بگذرند فینظروا
پس به بینند بنظر عبرت کیف کان که چگونه بود عاقبة الذین آخر کار آنانکه از منکران درگذربان
بودند من قبلهم پیش از ایشان پس ایشان پند بر داشته از تکذیب پیغمبر و ست آن حذر کنند
و لدار الاخرة و هر آئینه سرای آخرت یعنی بهشت و نعمت او خیر بهتر ست از لذات دنیا
ما دنیا للذین اتقوا مر آنرا که پرهیز کردند از شرک و نا فرمانی افلا تعقلون آیا تعقل نمیکنید
و قوت بنی اندیشید تا بدانید که آن بهتر ست بیت چه نسبت جاه سفلی را بنزهتگاه روحانی
تفرجگاه اند گلخن تیره بگلشنهای سلطانی پس باید که معاندان زمان تو به تمادی ایام حیات
و دولت خود مغرور نشوند که امم ماضیه را مهلت دادیم حتی اذا استیئس الرسل تا انگاه که نومید
شدند فرستادگان از ایمان ایشان و ظنوا انهم و گمان بردند رسولان بانکه ایشان قد
کذبوا بدرستیکه مکذوب شدند یعنی کفار بوعده ایمان بایشان دروغ گفتند یا کافران گمان بردند
که رسول ایشان دروغ میگویند در وعده و وعید جاءهم نصرنا آمد به پیغمبران یاری
کردن ما یعنی عذاب بران قوم فرود آمد فنجی پس رهانیده شد من نشاء هر کرا ما خواستیم یعنی
پیغمبر و تابعان او و لا یرد و باز گردانیده نشود باسنا عذاب ما عن القوم المجرمین از گروه کافران
وقتیکه بدیشان فرود آید لقد کان بدرستیکه هست فی قصصهم در قصه انبیا و امم ایشان
یا در قصه یوسف ع و برادران ایشان عبرة اعتبارے و پندی لاولی الالباب مر خداوندان
عقول خالصه را سلمی رحمه الله تعالی از جعفر صادق رض نقل میکند که مراد از اولوا الالباب ارباب اسرار اند
پس اعتبار ازین قصه یا ارباب اسرار را باشد و حقایق کلام در آئینه دل بی غل ایشان روے
نماید بیت دلی در یابد اسرار معانی که روشن شد بنور جاودانی ما کان نیست قرآن
حدیثا یفتری سخنی که بربافته باشند و لکن ولیکن هست تصدیق الذی تصدیق آن چیزیکه
بوده بین یدیه پیش از وی از کتب الهی یعنی صدق و موافق آن ست در راستی و درستی و تفصیل
کل شیء بیان همه چیزها که محتاج الیه باشند در دین و دنیا و هدی و راه نماینده ست مر سالکان
را و رحمة و بخشش ست لقوم یؤمنون مر گروهی را که بگروند بتوحید خدا عزوجل و نبوت محمد
صلی الله علیه و آله اصحابه اهل بیته اجمعین فقط

نُوحِيهِ إِلَيْكَ وحی میکنیم آنرا بتو وَمَا كُنتَ لَدَيْهِمْ و نبودی نزدیک برادران یوسف إِذْ أَجْمَعُوا
أَمْرَهُمْ آن هنگام که جمع کردند رایهای خود را بافگندن یوسف بچاه وَهُمْ يَمْكُرُونَ ٥ و ایشان
مکر میکردند بیعقوب و یوسف ع و چون تو آنجا نبوده و مکذبان تو میدانند که از کسی نشنیده و خبر سیر نخوانده
بوده پس دلیل روشن است برآنکه بوحی الهی دانسته وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ و نیستند اکثر مردمان وَلَوْ حَرَصْتَ
و اگرچه حرص می ورزی بر ایمان ایشان بِمُؤْمِنِينَ گروندگان بجهت عناد و تصمیم ایشان در کفر و فساد
وَمَا تَسْأَلُهُمْ و نمیخواهی تو از ایشان عَلَيْهِ بر تبلیغ و ادای احکام یا بر خواندن قصص قرآنی
مِنْ أَجْرٍ مزدی چنانچه قصه گویان مزد میخواهند إِنْ هُوَ نیست قرآن إِلَّا ذِكْرٌ مگر پندی از خدای
لِلْعَالَمِينَ ٥ مر عالمیان را و نه تنها مشرکان مکه که از معجزه تو روی میگردانند وَكَأَيِّن مِّنْ آيَةٍ و بسا نشانهای
قدرت و دلایل داله بر وجود صانع و حکمت او هست فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ در آسمانها و زمینها که
معاندان يَمُرُّونَ عَلَيْهَا میگذرند بران وَهُمْ عَنْهَا و ایشان ازان آیتها مُعْرِضُونَ ٥ روی
گردانندگان اند نه در آن فکرت کنند و نه ازان عبرت گیرند وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم و نه گروید بیشترین ایشان
بِاللَّهِ بخدای تعالی إِلَّا وَهُم مُّشْرِكُونَ ٥ مگر ایشان که شرک آرندگان باشند گویند مراد ازین گروه کفار
مکه اند که گفتند ربنا الله و از پی درآوردند که الْمَلَائِكَةُ بَنَاتُ اللَّهِ یا یهود که ایمان آوردند بخدای و گفتند
عزیر ابن الله یا نصاری که بخدای گرویدند و گفتند المسیح ابن الله أَفَأَمِنُوا آیا ایمن شدند مشرکان أَن
تَأْتِيَهُمْ ازانکه بیاید بدیشان غَاشِيَةٌ عقوبتی پوشیده یعنی فرو گیرنده ایشان را مِّنْ عَذَابِ اللَّهِ از عذاب
خدای أَوْ تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ یا بیاید بدیشان قیامت بَغْتَةً ناگهان وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ ٥
و ایشان ندانند آمدن آن از او کار سازی نکرده باشند قُلْ بگوای محمد هَٰذِهِ این دعوت توحید سَبِيلِي
راه منست و برین راه ثابت ام أَدْعُو میخوانم خلق را إِلَى اللَّهِ بخدای عَلَىٰ بَصِيرَةٍ بر بینایی
هویدا و بحجتی روشن أَنَا تاکید ضمیر مستتر است در ادعو وَمَنِ اتَّبَعَنِي و میخوانند بخدای هر که
پیروی کرده است مرا وَسُبْحَانَ اللَّهِ و پاک است خدای از شرکتی که شما او را بدان وصف میکنید
وَمَا أَنَا و نیستم من مِنَ الْمُشْرِكِينَ از شرک آرندگان امام زاهدی آورده که کافران گفتند خدای
را فرشتگان هستند چرا آدمی را برسالت فرستد اگر خواستی ملائکه را فرستادی حق سبحانه فرمود
وَمَا أَرْسَلْنَا و نفرستادیم مِن قَبْلِكَ پیش از تو برسالت إِلَّا رِجَالًا مگر مردان را که نُوحِي إِلَيْهِم
وحی فرستاده شد بدیشان و حفص نوحی میخوانند یعنی ما وحی فرستادیم بسوی ایشان مِّنْ أَهْلِ
الْقُرَىٰ از اهل شهرها و دیها در وسیط از امام حسن بصری رح نقل میکنند که حق تعالی هرگز پیغمبری بخلق